

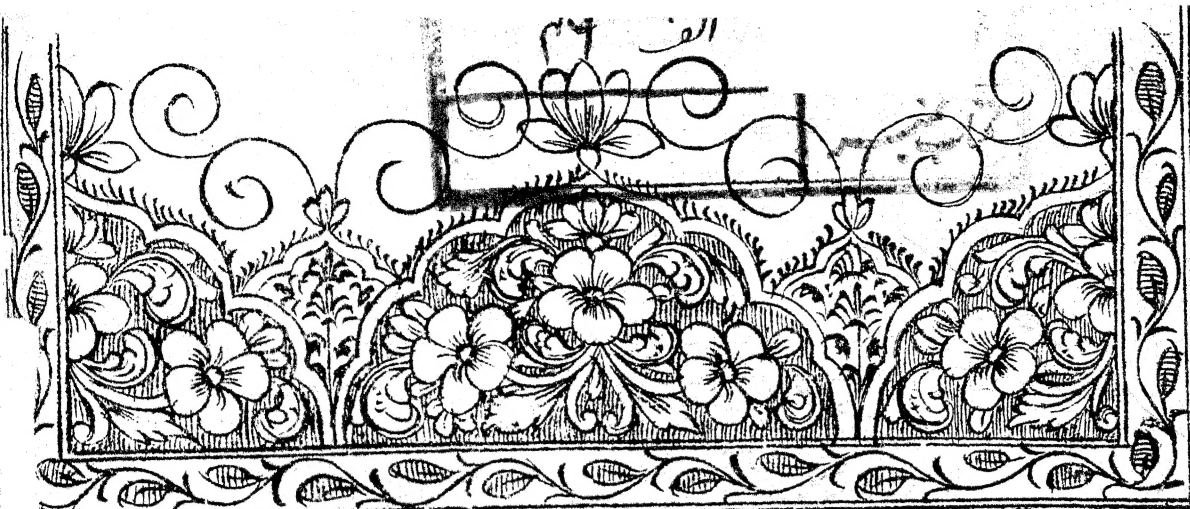
ہدایان للناس و ہدی موعظہ للمتقین

بمنایت رب منان درین آوان برکت نشان جلید اول کتاب ستاب عظیم الشان نادر الزمان

الروایات الشان

تصنیف ناضل فصیح الیایان عارف المکان ملا محمد رفیع واعطار فیض اللہ

در مطبع می می پشی نویشو کرسی نشین الطبایع شہ



بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین معالی که شریک کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشادابی لای کلماتش تیغ زبان ببارد
 آنگیزی توان نمود و حمدشای یگانه است جل شانۀ که شهر بنیاد را که ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوایام صنون و محروس
 و کند رسائی اندیشه از لنگره ایوان رفعتش نا امید و مایوس کند سیر خیال در بیابان بی پایان کماش چنانکه بدست قیام
 شتاب تلک و پو نماید جز بر منزل بخیری نتواند رسید و طائر تیز پرواز گارد در فضای بی انقضای بقاش هر چند به پروبال اسرار
 بهار پرواز کند جز تا سر دیوار و ماندگی نتواند برسد صدامی دو سبش قدس اگر گوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام
 و مغز بهرم خریدندی و اگر آفتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهرم پرواز
 حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیچیدن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در زرف محیط همان لجه بگل نشستی قادری که اگر
 نقبان قدرتش نفس ایجاد عناصر و سپس کشیدی انتاع خلا شیشه فلک را در هم شکستی مقدری که اگر شیشه حکمتش دست از نظام
 گل بردارد و جواهر اجزای کائنات انتظام پذیرد مدبری که اگر شیرازه تالیفش با از میان کشد و اوراق مجموع عالم هر یک
 سرخوش گیرد و مردمی که ناسر خیمه مشیتش چو گلگان امرکن بر گرفت گوی آسمان سر اسپه خود را بمیدان وجود انداخت
 که کند قدرتش گمان زرافشان فلک را از قمران نیستی بر آورد خاک توده زمین با باطلش سینه سپر ساخت فیا صی
 که تراشچ ابرقش بیک قطره خورشید بخار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که مبارز را راده اش به تیغ زده و به صبح سپاه رنگ
 ظلمتش نهزم گرداند عادی که نشیبه انتقامش بقصاص خراش چهره گلگیر کی بنیاد هستی خار بی بر کند و دوری که شعله کماثر
 شان سلیمان جشمنان را با انتقام پای موری در هم شکند کوی که هر لطفش طایران را خندان رونداده که بر تو خورشید

تو باین باضم
 جاده فارسیان
 سینه کمان و تیرش
 دویال بهشت که در گردن
 بهشت کشتی که در پیش
 نه از نعلبوی که در پیش
 دوش میاند کای سواران
 دوش خود را دران دوش
 کمان خود را دران دوش
 جها دارند اخلاص الفات
 به لاج الفات اول توده
 حاکم را که تیرش بران تیر
 بران فاع

دامن از دست ذره تواند کشید چنانکه نوازش تو فیتنی صغیفان را انقدر قوی دست نموده که نگردد ایوان اجابت کند
 دعای ضعیف مالان کردن تواند و زید مقصودی که در صومعه بند گیش شب از تیرگی زاهد است پاس پوین مجودی که در
 صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابد است و ابرویش بصره که نگاه شود چشم را در پس پرده دیده نماید
 بازی نموده خیر می که یک خیال را در خانه در بسته و باغ سیرش جهت عالم فرموده مصوری که سیاحتی اندیش چهار
 طبع مخالف را چنان خون گرم خلط بهم ساخته که سراز گریبان یک شخص بر می آورند و متوفی که گرفت و لطافت جسم
 و جان را مانند شیر و شکر نوعی نشئه آئینش یکدیگر نموده که بی هم دست بجاسه ادای تکالیف نمیزند خالق که شمع قاست
 لسان از شبنمان امکان بغیر با صبره برافروخت صانعی که عکسبوت مردم دیده را در زوایای مریاتیدن تار نگاه داشت
 تکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه گنج خانه غرض شکم بود عالمی که گوش سخن نیش
 را در وزن خانه در بسته دل نموده که پر تو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورده و زرقانی که حساب کرسن آتش جوج
 روزی خوار از انبارش احسان بی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست مرحمتش بیاران نباتات را بنشیند ابراب در گلو
 می چکاند و در گنج خانه کن فلکانش قرص خورشید خشتی ست بر خرم سپهر نهاده و از خزانه بادشاهش جرم قمر قلوبی است بخاک
 شب تیره افتاده در محفل آناش روز روشن چراغ است برافروخته و شمع ظهورش را شب و دیو پرورانه است پر سوخته
 در شمار نعمت بنیادش دست حمد از گوهر در تیج سازی است و در بخودن صور بد انگش صیقل موج از سطح محیط در آینه
 بردازی در قلمر جلالتش قبح چرخ برین خیمه جابست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهر و زمین موج سرای شام آید
 نفسی است سوخته و شفق از شعاع ساغر مهرش چهره است برافروخته خرمن نوالش را بر صحرای وانی است مطلق بخود
 را بر سر خاری گردنی بردان تربیتش هر برگی دستی است و از باده محبتش بهر لاله سیه ستی کان لعل از قدخ رشید انوار
 قطره است چکیده و معدن زمره از جو بیار صنعتش سبزه است دیده و صبح بیداد حکمتش رفی است و سواد شام از کلماتش
 میاه قلی المولفه تعالی چه شان و جلال است این چه قدر و کمال است این چه روان بر فلک شوکت غرمتش چه
 کشتان بر زمین دامن رحمت چه کرمی که از بهر عذر گناه به نشان داده درگاه خود را باده به یابنده دل چنان داده رفته
 که آغوش و اگر ده بریاد او به عطا کرد از گنج احسان خویش به بدل یا خویش و لب نام خویش به نفس در میان شد
 چنان بی سکون که یکبار در دست و یکبار بیرون نیز چشمه حکمتش خورده آب به کدوی فلک نرگس آفتاب به زین
 هست بجز عطایش فراخ به سبزه پر کند غنچه از جوی شاخ به نخست از دم صبح گیتی فروز به نیک آورد بر سر خوان روزی
 چنانست از چشمه آفتاب به کز رنگ آتش بر لعل آب به زینان خورشید تابان زد و در لب ماه نومی که شیر نور

در خانه با کسب و کار
 در خانه فارسیان
 در خانه نجاران
 در خانه شمشیر سازان

شده از صغ او در ریاض جهان به زمین خورده غنچه آسمان باز و در سفر مهر گیتی فروز پشقی آتش کاروان گاه روز
چنان زرق را رانده نسوی بدن بکه به شکر نگشت راه دهن به شوق لب زرق خواران ز خاک پیو و دانه تا آسیا سیم
چاک بکنه از نمود اندگر سرکشی به زبانان کند بر شکر کشی به چلی اعتدالی نماید حجاب به میاچی کند تو آفتاب به شوند
این دو لشکر حوازم جدا به بد لجویی سیزده آید هوای زنی لطف که رحمت بگیران به تباد بر رخ بخشش از عاصیان به اگر خشم کرد
کس از خدایش به در آشتی به بند رحمتش به زبان و درین غنچه فکر اوست به نفس در سخن به ذکر اوست به سخن را نودال
به نحو آب روان به فرو برزد از آبشار زبان به کند از نفس چه دیگر بهین بکشد از زبان ناگوار سخن به روان کرده از زبان
ز دریا چه دود غوار به نودال داده فکر موس را نوال به لب داده سرغ سحر را د و بال به سخن را تابا نفسها گشتن
در گاه و آورد تا زبان به خضیف سیر به زبانش اوج به زبچه جانش دوستی و دوستی به زمان جوی از غلظت همگشتش
گروی از شکر کشش به کند بجز به بر سر دوزخش دلی به بود ذکر آن یک خنی وان جلی به همه محمد نورش چه بجز و چه
به ز شورش چه بام چه در بکف ابر به سوی بجزش در از به تر تره به بر زمین نیاز به همه بنده او چه خرد چه گل به چمن زنده او چه
چه گل به بعد از دای به رسم محمد و شادمانی که عبارت از اعتدال به عجز و بیچ به نیست نخستین حاجتی که دست آید نیازمندان دگر
کرش تواند کرد دید و عظمترین دعائی که بقافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حیران نموده نمبرال جابت تواند
رسید شمار عالم عالم تعلیم است بر روضه فیض آسای آسمان که پاس سروری که گلشن امید داری عاصیان
ببرویش خرم و سیر است و متاع نهی و ستی از خریداری شفاعت در از ازیقاست نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد
خود را بچاره و غصه از ان افکند که سفینه خلاق را از گرداب ضلالت رهاند قافله سالاری که از جنل انبیا از ان در دنیا
افتاده که و اما مذگان کاروان بندگی را بسیه منزل هدایت رساند و در وصف نگینش بهین بس که عمر در تگنای عالم سغی
سر کرد و از شیوه خاکساریش بهین کافی که جان پاکش به بجزیم خاکی فرو د آورد پایه قدرش از ان رفیع تر است که است
لفحات جهان بدین خاطرش رسد و پرواز بهای همتش از ان بالاتر که رشت به طول امان و امانی دام فریش گردد و در
در شب سراج زمین را به باز گشتش دل گرم نمودی از رشک آسمان نیا سو و ست و اگر فیض عرو حسن آسمان ذخیره
سعادت ابدی به نداشتی زبان طعن زمین را ن خود کوتاه نمودی اگر سبک خویش گاه و زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی
کو به نگینش که بختی و اگر گرانی قدرش به سخت روان عالم بالا نگر توقف افکندی گردون فلک از ان گردش انداختی که
کشائی که بهال به شکر گشت اعجازش کرده ماه بیک اشاره کشوده ره نمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آئینه دلها
ز دوده شاهی که خدنگ دعای ضعیفان به بر عترتش از نپهر آسمان میگذرد و بهشت و بنای که رنگ خجالت عاصیان در

فضای محشر ببال محشر می برد آسمان گردی که پرکار صفت در مرکز خاک سپرد ابراهیم که روی چرخ -
نور دی که چون سر بگر بیان تفکر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه و دو گویا بلند
و بر آشفته جالش پر تو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طیفلی او نمی گردد دید بهاسناری وجود را بهش غنید
و تماشای یوسف جالش اگر شور در صر وجودی افکند نه آسمان بر هم نمی افتاد نه رتبه کمالات علیه اش آینه ان سمن
از خارستان مشاغل خسیسه بر چیده بود که دست و فقر و خامه بدمن توقیع قبولش نرسید و آشفته مهر انورش در زمین
سائیش از به طوفان از دحام می آورد سایه بیچاره را شرف پای بوسش میسر نکرد دید رشک تسبیح سنگریزه در کف
هایونش از رگ غیرت خار در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان سر انگشتان مبارکش آینه چشمه حیران
در رنگ ظلمت نشسته محمد شفیع سیاه و سفید که کوشت بر کوه دارد امید به شفیع که گردد اگر عذر خواه به -
زند غوطه در بحر بخشش گناه یکی افتاده کی را پسندد بجا که بر سایه خود ندارد و او پیشتر خاصه کی باشد او را بهر تیره که سازد
بانگشت شوق قمر ز لبس حسرت دست آن از جند قلمها بسنیده الف میکشد پاره آورد آکنشاه اقلیم جود به ندامت بکف
تحفه جبه در و به بعد گذارش لغت پیغمبر و نگارش بعضی از فضائل انورش که بی توسط جمیع معترضه بان توان پیوست
و گفتگوی که از روی اتقان بر سنده جانشین تواند نشست و منقبت شایسته ای است که طاب سعاد -
و فحش قاف تا قاف مسمی کشیده و معنای صیت فضالمن در نه گفته سپهر پیچیده دین پرورد که تربیت استقامت
گلشن شریعت محمدی را از سینه بیگانه به عین پاک ساخت و نهنگ صولنی که موج جهنم بخشش بخش جنس و خاشاک وجود
احدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعله محشر در گرفتن خواب مرگ بیتاب و دیده جوهر شمشیرش
در انتظار دیدن صبح مصاف حیواب در موج خیز فتنه ثبات قدس کشتی دلها را لنگر و در صید گاه مصاف دو
انگشت خیر کنشایش شهباز نصرت را در شهر شعله جلاله ذوالفقار چون رگینیش دشمن گداز و موت سر خم بریز
از دیده حیران تماشایان زره سازد ملغ خروبی استشام روان گلزار حکمتش فتن و عقد مشکلات در پنج خورشید
رای انورش چون که شبنم نخل احسن لبای کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنون نیست و از فیض تعلیمش
هر جان آگاه و رخم بدن فدا طوبی سر انگشت تا نیر دعا کش تا آفتاب عالم تاب را ببار گشتن اشارت نمود از خط
شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوت خانه شب سجاده بندگی افکند به پرتو
مهر انور چشم قطره بر روزن قمر میگردد عالمی که فراطون نشان خم نیلگون سپهر بر رسم شاگردی غاشیه اذعالمش
بر دوش میگذارد محرمی که شایدهان اسرار فر قانی با استقبال التفات خاطرش از بهفت پرده نور بر توی بطون

که رسد و راه خیر و شر گمراه نشوند و در میان جهان خرد خرورده و آنرا دلیل مسافران دادی عبودیت کرده اند که بقول
طول امل دوچار نگردد لیکن باقتضای طبیعت بشری و از دحام و داعی غفلت و خیر و آدمی بیچاره مشغول لذات
و نفسانی گشته را از ادراک لذت بندگی و اسپاند و بهم چسبی امثال و اقران که بی غیرت آن شغل خدا پرستی آنرا غیرت
نام کرده اند عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون **الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ**
الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ راه در حق خود بر گری نشانده اند و خبری که ازین طریق به نظر او را رجوع تو اند فرود و از خواب
گران غفلت دیده بصیرت بکنار تو اند که شود رخت مو اخطا بالغه است که گلهای نپرموده دلها را نازل منزله باران بهاری
و چهار دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کو به ساری است ستان باد غفلت را نسیم سحر است و هر دکان که در ستان
خجیر از نور چشم بهاران مرض حرص را بطبیعی است حافظ و بهوز دکان هوس را شرتی است موافق سر گشتگان تیر
عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را جلالتین مصلح حالهای تباه است و روشن گرداننده دلها بی
سیاه دامن آتش دل زندگیت و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطایشه را ناچار است از زندگری که مضاجح دل پندش
را بسع قبول گوش کند یا کتاب و عظمی که زهر تلخی بندش را بی روتش کردن نوش نماید و ناخایت کنای که شستن
البواب و عظمی که از کتاب خدا و احادیث ائمه علیهم التحیة و الثنا ما خود باشد بفارسی نوشته آید و مباحث آن مرد عظمی که
بیارستان روزگارند درین باب تسه کامل نه بنشیند آنجا برین بنده وضع به مقدار محمد رفیع و اعطا خاکسار روی نیاز بر دگاه
پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را سئلت نموده به چهرای قائم نماید بجای تعبات این مرحله و درگاه
را بقدم که و شتی در احوال حقایق و فرانی باریشته تالیف گلدسته است که سنشماش و ماخ ایمان را تقویت نماید و از جواب
آبشار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت و عقده تزیین داد که آویزگی کردن عروس دین را شاید از توتیای اجبار
گردشنگان کجاست ساخت که دیده عبرت را از زنده غفلت روشن سازد و از قولاد ناب ادله حکمه مصلحه برداخت که آینه
بواطن را از رنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تو کار تهذیبات جانکه از قیاری آتشکده افروخت که خار خوش
هوا و هوس را در هم سوزد و از نگار بشارت دلنواز غفاری بپیشی آرست که دیده التفات را از نماشای خارستان
گلزار نمایی دنیا بر دوزد و از سرب و بال و اوراق طبله است که شاهین دلها را که دنبال صعوته دنیا پریده اند بازخند
و از رسائی معانی صغیری سازد که همان همتان را از هم پر وازی کرکس طبعان جیفه دنیا بر باند و از تاثیر آثار
سلف نشستی ساخت که رگ گردنهار از خون فاسد غرور بپیشی سازد و از شرح احوال سوختگان بقیصه معترف
شگام مکرر نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد از کافور بقیصه بران نپه گوئی مرعی سرشت که زخم فک

عمره دنیا را التیام دهد و از آدویه فوائد کابر دین سفوفی ساخت که در سر مشاغل جاه طلبانرا تسکین بخش از پستی -
 مطالب ضامی آگاه کرده که او را مباد غوت را تحلیل برده و از بادام تنی فصلی روغنی کشیده که مزاج را از خشکی زهد و پیا
 با صلاح آورد از صبر تلخی سخنان حق ایاری سرانجام کرده که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات
 آید و مضری ترتیب داد که دلپای بی یقینانرا تقویت نماید و حق امواج سطورش سفینه جانرا از گرداب تعلقات جهن
 بساحل نجات میرساند و سوبان حروفش مقیدان سلسله ناسقیدی را از زندان دل بستگی دار غرور میراند و هم نقلی از ساکنان
 جنونش آلوده مگر گوش اهل مہتش صدایست و هر حکایتی از کاروان گزشتگان آوارگان بادیه عصیانرا ناله وای تیر
 گفتگوی خرمیش در ماتم دلپای مرده نوحه ایست و هر نکته از نکات بلند سخنندگان فراسخ پیچیده هر و قش از سماع -
 نصیحت و کاچو ایست هر صفا اسن بی ادبان و بیستان تکلیف را طایفه هر کله و دو خفیش منشار غل سرکش حرص و از و هر دور
 ایالتش مقرر شده آرزوهای دور و دراز شور ملاحظ نکاتش رنگ پاش دیده خواب آلودگان پیچیده است و حالات
 فصاحت کلماتش شکر بر زبان گمان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نفوذ مسکو که دار الضرب تحقیق فخر هم
 آورده و در بازار روزگار رائج گردد و این بچون که از آدویه مجرب به سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه ضام
 مولف بچاره سودمند افتد و این کتاب دلکش و این روضه نزهت فرا که برار انگ کلماتش قش مرفوعه نکات گسترده
 و از دیگر عرف سبیه الفاتش حوران معانی سرپا ورده الگوای و ابا بقی جعفرش از مار سجن حقانیت سرشار و این
 اسالیب فقرتش از کوثر و نسیم صدق و صفای کرجات تجریدی من کجما الا فقا و است چون ابواب جاست
 بعد از مقدمه باب ابواب جنت در عدد و موافقت نموده اگر ارباب جنانش از باب تسبیح سبب با هم سبب ابواب الحجاب
 خطاب و نه نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج و عطف
 و فائده آن فضیلت و عطف گفتن بدان ای طالب منزل سداد **هَذَا أَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ إِلَى طَرِيقِ الرَّشَادِ**
 که حضرت صانع چون جل جلاله گوهری قیمتی در گنجینه طینت بشری بود بعت نهاده و آئینه گیتی نمائی در دیوار کالبد
 انسانی بجا گرفته که مدار سیریک هست و مرکز دائره اعمال حرکات صور عالم است و سر چشمه انوار مکارم لکن
 شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر کنند و گاه بمقل و چنانکه آینه از سخارات مکر و سیریک در وجه
 دل نیز بسبب هوای نفس سرپو او غلبه دنیای بی بقا زنگ میگرد و از کثرت اشتغال ملبه و لعب و کتاب
 معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد در نیوقت از انطباع صور حقائق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال
 خود را از فساد نمیداند و هم عبقری را سهل و خور دو کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و اینجاست براد و مرتبه است

یکی آنکه سپاه جنگ گناه هنوز ملک و اتمام سخن خسته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت
جلالینداخته باشد بلکه ویرانی آنکس را بمجاری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه انجا گسترده و سوختگی زهره و
توان زدود و دم آنکه تراکم و برت معصیت بجای رسد و زکار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آئینه دل را و دیگر مجال
انجام نماند و تامل منصفی بنا بر نصیحت فائده نرساند و از نکات دود و عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر غیبتان و ذرا
فرو گیرد و در بنیوت آیه **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** در حق
صاحب این دل صادق و تمثیل حکم الله **عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى بَصَارِهِمْ** غشاوة
وَأَعْمَاهُمْ عَنْ آيَاتِ عَظِيمَةٍ باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکون میخوانند و کشور باطن را در سجنالت
زیر و زیر برسد اندیشه چنانکه قدوة ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام محمد باقر ناطق امام جعفر صادق و آنحضرت
از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده که **مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِلَّا الْقَلْبُ كَيُؤَاخِزُ خَطِيئَةً**
فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى يَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَصِيرَ أَعْلَاهُ اسْفَلَهُ خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضائع نمیکند
گناه بدستی که دل را گناه درمی افتد و بدل نماید و قتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و بر میشود و معموره
شهرستان درون سرگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند **هَذَا كَيْفَ**
عَبْدٌ لَا وَفِي قَلْبِهِ نَكَتَةٌ بَيِّنَةٌ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النَّكَتَةِ سَوَادٌ فَإِنْ نَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ
السَّوَادُ فَإِنْ تَمَادَى فِي الذَّنْبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يَغْطِيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا غَطَّى الْبَيَاضَ
لَمْ يَبْقَ صَاحِبُهُ إِلَّا خَيْرٌ أَبَدًا حاصل مضمون آنکه هر بنده که مرتبه سفیدی هست چون مرکب گناه
شود و در آن نکته سفید سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر نگذارد آن اصرار و زید و ارتکاب
سناهی را تداومی گرداند آن سیاهی زیاد میشود تا آن سفیدی را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز خیر بازگشت نمیکند **تَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ دَانُفْسِنَاوَسْتِيَاتِ أَعْمَالِنَا** پس آدمی را بیاید که
بیش از آنکه کار با نیجا گرداید و عمارت دل بسلاب معاصی از بنادر آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدیم که در سنی پوید
تا وقتی که صراط اهل بر بوستان زندگی و زود انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانکه در وی با چه گذارن یافت محرکی که نبندد
را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مال نداد و وعظ و نصیحت ست خواه با این طریق که نور هدایت
بر دلش تافت بمضامین مواعظ بالغه هم گردد و چنانکه در حدیث وارو شده است **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ**
وَأَعْطَاهُ قَلْبًا و خواه باین روش که از ناصح همراهی استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج

عزیز جل خوشتر و استبدیده تر از آن نیست که قومی را که آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت و دشمنی سنگ
تفرقه در میان شان انداخته باشد نه در کلامی نصیحت بر یک طرفه جمع سازد یا بصیقل بنویسد یا کینه بوطن شان ا
از رنگ کار و دست یک بگیرد و از دوا این موعظه از عبادت یک سال افضل است و متقون است که حق تبارک و تعالی بفرمانی شجر
وادی احترام حضرت موسی کلیم الله علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که **لَا تَحْكُمُ الْخَيْرُ وَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ فَإِنَّهُ مُنَوَّرٌ**
بِلُحْلَى الْخَيْرِ وَ مُتَعَلِّمُهُ قَبُولُ كَهْفٍ حَتَّى لَا يَتَوَخَّشُوا بِكَ أَنْ تُضْمَرَ مَا تَعْلَمُ معنی آنکه یاد گیرای موسی خیر و خوبی را چون
یاد گرفتی تعلیم کن آنرا کسی که عالم بآن نیست تحقیق که من قبول یار و دهنندگان و یاد گیرندگان خیر را دورانی بسیار نعم تا آنجا
وحشت نمایند جملاً اخبار و آثار ازین قبیل بسیار است و مویدات فضیلت و عطف از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته و کثرت
شواهد این را عاقلان به شیان پیوسته و از دعام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بست **مطلب و و هم در آید**
و عطف گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد
که شو گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر میفشاند و برش تیغ سخن از دلها چون سنگ خلاق آن زمان خواب جگر
میچکاند که و عطف با آنچه خود میگوید عمل نماید پیش از همه نفس را از ارتکاب مناهای نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت
خود را از خواب گران غفلت بر کشاید تا خفاگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد و ع خفته را خفته کی کند بیدار و نخست
ما تم دل مردگی خود گیر و تا بنا حق تاثیر سخنان در دخیض خاطر برسد و آنرا تواند خراشید **للموئس** اگر بود و در باطنی صد نوحه کرد
آه صاحب درد را باشد اثرات العالم اذا لم یعمل بعلمه **ذَلَّتْ هُوَ عَطِشَتْ عَنْ الْقُلُوبِ كَمَا نَزَلَتْ لَمْ تُطْرَقْ عَنْ التَّحْقِ**
یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند بیدار نشود و محققش از دلها چون باران از سنگ میگذرد و دل نشین خلایق نمیکرد و بیانش سخن را
بسر شک دل خواب را بگیری نشود برگ و دماند و در کمال نازک معانی تا از خواب جگر بیدار بیدار آب درنگ نگیرد و بیدار بشود
نیار و در شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز نکشد و اندوه دلی را سوز و دشت را گفتگو از آتش دل بر تاب بر بخیزد و جلیغ مرده و
نیفز و زنا که از دل سرا بای غفلت خیزد و غیر خواست که در اثر شد و نفسی که از درون به خیال جیف دنیا بایستد میست که از غلبه
خیزد و چنانچه بسته باشد و لطفه خود را گرفته پندیده و پند گیران **بِجَانِ بَتِيرَ جَاكُنْدَاكَا** بر نشان تا از خطاب **لَمْ تَقُولُوا**
مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت و تهدید کبر مقتضای عند الله **أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** سهل نباید آنجا
در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر خبر صادق **رَأَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ** و سلم خاطر باید آورد که فرموده است در شب
معراج قومی را دیدم که لباسهای ایشان را بمقراض های آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل انجاعت کیانند فرمود خطیبان
تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکند و خوبان عمل نمینمایند **تَقْوُذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ الْفَسَانِ** ان النفس لا کارا

بِالسَّوْعَةِ الْكَمَا كَسَحَتْكَ يَدِي وَبِكَرَامَةِ دُرِّ رَاكِبِ امرو عطا من خاطر از لوث اغراض دنیویہ منزه ساز و آئینه
 دل را از رنگ تو قعات خسیانه پاکیزه بردارد و هست اظهار طمع شوم هر لحظه تقیری بنیگیزد و سخن خدا و رسول را بسوال
 مامول خود نیامیزد و بستمود و جواهر اخبار و آثار گردن و دعوی دانش را بنیاز آید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع نماید
 طول سخن را واسطه غرض کمال سازد و از عصاره و اعلم افتخار نیز از دایه منبر را وسیله خود نمائی نداند و جایی پاکان را در کمال
 خود فروشی ننماید و آشنای شمع بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار ان نخل را شد و در همین مذمت حمص و طمع چشم بر دست کسی
 نداشته باشد چاکمه سفید را صبح کاذب رو بخندد و نگردد و دستار بزرگ را سخن و پیانچه بزرگ منشی نداند و برای شایع بیال
 بلند پروازی نکشاید و از جنبه چشم شتر ایام معنی نبر باری خود ننماید زبان بیان را سر انگشت خود نمائی نکند و برشته سخن و دعوی
 معرفت بر خود نه بندد و وجه صدر را در سر رشته جذب قلوب بشمارد و سر انگشت مسواک را شاه و دعوی عدالت نداند و
 و آتین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و در لیش دراز را پند معرکه باگیری نگردد و استغنائی نگردد و با سر نیک گفتن
 دیگر را از و با طهارتی علمی مردم را بقصد دادن بی طلب نیندازد و بیای گوشت نشینی طریق کسب اعتبار نبوی و بحیر غ صفائی
 ظاهر تقریب سیر و فریر بخوبید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منطوری و مدعائی و نصیحت
 مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزه و خیرائی نداشته باشد تا سخنش در دلهای اوقی و اثری کامل از مشروبات جاودانی حظی نصیبی نل
 داشته باشد و دیگر آنکه بکرمیه قاضی الی سبیل کربلا یا حکمک و لک و عظمة الحسنه و گفتگو با طریقه مردم
 گفتاری را از دست نداده مطلب را با ایت او نماید تا تیر نصیحت و درشت گوئی منحصر دانسته زبان بیان را بر سر تیغ گفتار
 نیالاید چه نپند نصیحت و راه اصل عالم را کمتر طلب کند می باشد و هر گاه طریق اداسی آن نیز نالما نم باشد و نشین ستم نمیشود بلکه
 از نشیندگان نیز سر باز میزند و غالباً هست عایت همین مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت موسی و هارون را
 علی بنیاد علیهما السلام با نسیرت سرفراز و جماعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانید و بدعت فرعون لعین مامور
 ساخت ایشانرا فرمود که اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لِّنَخْصِرَ فِرْعَوْنَ وَهُدَّ وَهُدَّ وَهُدَّ وَهُدَّ
 موسی و هارون بسوی فرعون بدستی که او را کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوید یا او سخن گفتنی نرم مجمل و اعظ
 و پند گوئی مراعات این شیوه را باید که لازم داند و سخنان حق را مانند یاران نرم نرم برگ و در شیم و لهای خلایق رساند
 و بآره نامواری سخن نخل شوم مستمعان را از پائینداز و به تیشه نثار آسیدگی گفتگو نهال منی را از شاخ و برگ کفر بر میان
 سازد و کسب و بان درشت گوئی خاطر مردمان را نخل را شد و بچشود کلخ اندازی جمعیت ستمکاران را از پائینداز و بچشود کلخ
 و هرمانی سلوک طریق بندگی را با بلدان این وادی آموزد و بشیوه حیر زبانی چراغ آگاهی و ظلمت سرگردمهای غافلان

بر اثر زودنا خوشی فصل که پنجوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و طبعی سخنان حق را بشنود شیرین کلام
چنان باصلاح آرد که از نو شنیدنش رو ترش نکنند و کوفه بهواری نصیحت پیش در دهان اثر دوده ز نر می قطره
باران در گوش صدق گردد و دیگر آنکه مقتضای کلام الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور
و اشتد زخور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستایان صحرانگرا و از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح
و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز نماید بلکه طلب را بعباری و واضح بیان کند که خواص و عوام بسبب سببیت توان فهمید
و در عقبات مشکلات لفظ و نامده بسر منزل محلی تواند رسید و دیگر آنکه افتتاح کلام بسم حضرت ملک عالم نموده نخست
کیست زبان را در شمار بیان بحد و سپاس الهی و ذکر آلاء و بقیاس ناستناهی چرب و نرم سازد و از ترشح کبریا و عظمت
جباری و وصف غرور و تقدس ساحت پروردگاری فصلی پردازد و تا بمضمون و و حدیث مشهور بسبب و تحمید علی بنوده
غنان سخن بخت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت اولاد طیبین و طاهرین او منقطع ساخته ادای تحیت و تسلیم
فرماید و آب گوهر مدح آن خازن انجمنی که برگ زبان شکست و شوی و بهوای روح افزای درویشان کلامی پرآمده
و لمار رنگ و بوی داده شروع در طلب نماید و دیگر آنکه هر گونه مطلبی را که پیش گیرد آنرا بیه و حدیثی مدلل ساخته طوابع گفتگو
را بمهر قول خدا و رسول رساند مضمون و مطالب حق را باعتضا و کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشانند و نقل حکایات
و روایات موافقت شریعت مظهر رامری داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت
نموده بی قائل زبان نیارد و لا طلمات عوام فریب مقصود نماند و در ادب و لباس حقایق جلوه دهد و معانی شعریه
بهتره نالان در خیر قیاسه را بجای بر این قاطعه نهند و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتجرب خانه دین سلیمان
بگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاکستری و گونی نازنایان نگذارد و دیگر آنکه تا اطلاع تمام تفسیر و احادیث بهم رساند
و بای جبارت بحریم روایت نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام و بیان مسائل دین مبین را
باز بچشم شمار و وزان جرات با فاده فتاوی بی علم با حکام شرعیه نکشاید و از مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم که فرموده اند من اخشی الناس یغیر علم لکته ملائکة السموات و الارض انما یشبهه مؤدیه
درین خور از ادراک معانی عبارات قدوده و مطاع سازد و از تفسیر برای خود خویش را در مملکت مضمون و کمن کمر حکم برآ
آنزل الله فاولی علی ههنا لکافرون فیندازد و دیگر آنکه چون احوال استمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه
هر یک صفتی گرفتارند و اعظمی باید که از جهت ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی و شربت بی مفید و کام
جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حسب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوئی بیوفانی آن

و شرح انقلاب اوضاع جهان شفق گردد و آنکه بدر و بید روی و اشتغال امور و لعب و هرزه گردی گرفتارست از سخن
بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای سعادت بقای جاودانی بسوی ایام مستقیان باد و خورشید غرور را شربت
دست کبر و خود بینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و متصرفان بخارشم و غضب را به ایارج تعریف
حسن خلق و بردباری و مدح و صفت تکلیف و صاحب وقاری فائده رساند از پنج سستی کابلان و طریق بندگی بمجون
مرغبات شوق انگیز رخ شود و عرشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهدید می بوی به کی بسجرح زرافیت آئین تسکین یابد و اگر
اجر صابران و در خاطر مصیبت زدگان چرخ تسلی افروز و بیجان مرتبه شاگردان ارباب عافیت را قدر دانی نعمت
آموز و و علی فلاقیاس هر یک از طوائف ناس را آنچه در کار باشد شربتخانه ادویه مجرب به سخنان حق می یابد از ان خالص
نباشد و دیگر آنکه مضمون حکیم الکلام مآفل و کمال را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال
خاطر گردد و در از بسط کلام مستمع را چنان دلنگ سازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس و عظم نماید که و باد دراز نفسی
نهال اثر گفتگوار از زمین خاطر نماند و طنباب اطناب و ست تصرف سخن را از گیرائی و لها افزونه بند و به بختگی نقلها
و در و دراز و دلغ حاضران را افسرده سازد و بدین دوستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق و لها میندازد و باریک
حشو و زائد معنی نفهمیدگی برخودند و به تشویر و تشویر اگر یک مطلب استاد حیوانیت برخودند پسند و و مجملات شنیوه
اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بفرکاف الکفای نماید **مطلب سوم** شنیدن و عظم و آداب و شروطی که مستمع را
رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس و عظم و استمعان کلام خدا و رسول و احادیث البیت عصمت علیهم السلام حضور
آنست که تحصیل رضای آئین را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار است بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتمام
هنگامه و عظم و ملا حظله کیفیت حکم و عظم مقصود داشته از موافق فواید آن مجلس که بهشت برین اهل تقیست قوت روح بدارند چنان
شده کلام را بکام جان رسانند و آئین سخنان حق را به دل و نفس آمار چنان سازند و نقوش نگارخانه بدائع مثال بنظر خریداری نگردانند و گفت
چمن همیشه بهار غنای نجات و آن در احوالی نبیند و جامه طبیعت را از اوسن صفات و میره بصابون نضاح شست و شود و بپند
وساحت باطن را از خرس خاشاک خیالات فاسده بجاوب مواظط رفت و روب کنند و چنگستان خار خارج ص را بشعله کلمات
جالتور و درم سوزند و تمنی نجات عاقبت بینی در لکن وید که درونی بنور اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب وحی آئین را از رموز غنای
سلیمی دل و آفرند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز گردانند از شنیدن تمذیبات بلززش دل بعبار حاصل از خود نشانی
و از استماع و اشارات پرتو از مرغ روح خود را بواج مرتبه مفران رسانند از جو بیار استماع اخبار صاوقین آب اثری بر روی جان نیند
و چنان بخشی آثار نشان جسم نتواند از انجازه کشتی دلهای مرده سبکبار کنند و مجمل به پنهان صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گردان

بیدار از جا بجا میزند و بیک حرکت لغو اثر سخن را از خاطر باز نماند و بجهانی و شوخیها آبروی غیض از چهره و عظم نیز نماند و باره قهقهه
 نخل برومند استیلا گریه بار از پا زد و نیاورد و اگر فرضا گوشت هوش متوجه موعظه هم نداشت باشد بظاهر خود را متوجه و نماند و نگوشت
 نگفتند که و اعطای گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را و باید که در سخن گفتن بی شوق و دل سرگردان و اگر در آن اشکال است که رود و
 و سوال مسکنه صرفا رفت صبر کنند تا و اعطای شغل موعظه پرواز و عقده آن شکل از روی اطمینان خاطر شغل ساز و دیگر از اطلال
 بر احوال و اعطای بهر ساینده از صحت سبب و اعتقاد و شغل خاطر جمع کنند و در فعل عادیست و اخبار امانت و دیانتش را
 معلوم نمایند تا و تعلیم احکام شرعی و بیان مسائل اصلی و فرعی اعتماد بر قول او توانند نمود و بمقتضای زبان بیانش ابواب
 خزان معارف سپرد و در آنجا که شود و دیگر آنکه اگر احوال و اعطای بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد بشکلا حسن خلق امدح کند
 و خود را از آن بهره ندهد شسته باشد یا صفت کبر انداخت کند و درین طبعش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر حقیقت
 شناسش اندازد و بعضی بی تقصیری او خود را از سعادت شنیدن موعظه بالعه محروم سازد و چون حقیقت کلام بوجهی از
 وجوه معلوم گردد از وجه اعتبار ساقط نماند و بقیصه تشکله و آسایش یافتنی بر آن نیفتد و آن و عظم را نیز که لوحی یا صحیفه
 فرغ کنند که سخنان و پذیر بر آن نوشته است و خودی خوانند پس در نوبت نیکی و بدی سخن را نیز از امتیاز باید سنجید
 و از رشتی و در بیانی لوح نظر التفات باید بود چه عرض از انعقاد مجلس و عطا استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است
 و از نیکی و بدی و اعطای کسی را است و در بیانی نیست گفتار را بر بحر کم و در مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو
 ملاحت نباید نمود و از رشتی و شایسته جمال غریب سخن را چه زیان و از بیکداری صدمت برای در شاهوار انقیاد
باب اول در ذکر دنیا و نیای فانی و تشریح مفاسد و ذنایم این رخنه که حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و حکما
 دین و دهر و ندرت حبت دنیا و تحذیر و تنبیها از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن در و دیافته و آنچه در ندرت دنیا و ذکر بیوفا
 آن عذره نار عباد و گوشت بعضی بر سبیل طلاق و عموم است و بعضی بحدود حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشای الله تعالی
 بتفصیل مذکور خواهد شد بنابراین باب در تفصیل سببه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب جاه و دنیا و بیان نیکه طلب
 دنیا می یونیفا که آیات و معنی در دست آن دارد که دید که ام است و جمع میان اخبار مختلفه مقارنه **فصل** در وصف ذکر بیوفا
 و نیای بکاره و بیان ذنایم این شوهر کش خوشخواره بطریق اطلال و اجمال **فصل** در ذکر هر یک از طرق و معتب حب
 دنیا و بیان اصول و مبدا آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** بر ضمیر نیز میوشتن ان یا فطانت و ذکا و متعششان زمین
 تحقیق را نیز عاقلی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شان که دامن وجودش از لوث اسفان منزله
 و عرا و ساحت غرضش از شمس و طالع و احتیاج مقدس و بابر است و جزا و هر موجود که از مشیبه می یکتا اوقات سستی فساد

و هر روزی حیاتی که از شرط طوره عدم جموده وجود پانما در پنج چیز است ایستادن و حرکت و خوراک و پوشاک و مسکن و اینها را که از دنیا کثیرن دوده خوشتر از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بر نرسد و صلوات
بر او که بگوید لا یخلف الله فکفره الا و سحها بنده ایات تکلیف نمود و در سبب خواستش که محتاج و طلب و بهر معاش احوال و ملاقات
است بلکه تسبیل ضروریات را بر نرسد بهمت بندگان واجب لازم سعی و در طلب منفعت بقدر کفایت و دفع مضار جمع و عطف و غور و بر و ملاقات
آن بزرگواران فرض و تختم ساخته است و بعد از حصول قدر و کور از وجهیست احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر
توسعه و وسعت در وجه حلال هر کسب دنیا تلاش نماید و رنگ عمرت از آینه احوال خود و سعی که شرف رعایت ایشان بر دوشه اهتمام
او واجب است بصیقل مساعی جسیله و باید دانست نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سخن و در شریعت غرامه روح و استحسان است
بلکه ترک طلب چنین دنیا و مایه و وسایل طریق رهبانیت نبودن مذوم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مردیست که گفت من میترسم که از دنیا بگذرم و از آخرت بمانماید یعنی از نماند آنکسی که بجهت اشتغال با امور آخرت و پست
از حال است و دنیا بر او آید و آنکسی که پیغمبر از آخرت خود پوشیده است بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
درین مقام ترک قوت لایوت نیست چه از خوف بشری بیرون است و اما تا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است
حدیثی که هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که لا خیر فی من لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و
یقضه به و بنده و جلیل به تر آنکه تحقیق است آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و غرت و اعتقاد
نورانی که بنگاه داشته خود را از ذل طلب و بختن آبرو مستغنی گرداند و بین خود را با آن آوا کند و صلوات رحم بآن بجا آرد و
ندای تعالی در سوره مائده فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا علیها ربها ما حلال الله لکم و لا یحکم و ان الله
لا یحب المتعطلین خلاصه معنی آنکه ای مومنان هر امر که در این دنیا خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدا می تواند
از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی در شریعت با بیرون نگذارید بپرستی که خدا تعالی دوست نمیدارد و تعدی کنندگان را چنینی
از آئین دین بدر روند و گناز آلوده سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت خضر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله
از برای جمعی که بجهت عذر مجلس سامی آنجناب مشرف شده بودند و صف روز قیامت و ذکر شد که آن سین و ند و بد میدیدن صور آن
اخبار زهره شکافت شعله که در میانه نمودند حاضران را از تاب آتش و عید سنگ و دما تر دم و از آفتاب شعله خوف
شرار آساینگاهه اشک ریزی گرم گردیده گردید از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیست که در به با هم اتفاق کردند که همیشه
صائم النهار و قانع الملیل باشند بر شیر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و باز زمان معاشرت نکند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع
لباس چپا پس پوشی گفتا نمانند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل و اموات کوتاه سازند و طریق سیاحت و

و در این کتاب

جهان گردی مسلوک دارند و اطوار بهایان را شعار خود گردانند و آلات بچلپیت خود را قطع نمایند این خبر بعضی سید البشیر
 صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور بایران خود بخود است آن حضرت آمد آنجناب فرمودند که چنین خبری از شما
 بمن رسیده است ایشان گفتند که ازین اتفاق که ما با هم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند
 که بن باین ماحور رفته ام بدرستی که نفسهای شمار بر شما حق است پس گاهی روزی بدارید و گاهی افطار بکنید و گاهی بخوابید و گاهی
 بعبادت بپردازید و از حجت آنکه من گاهی روزی میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی
 نخورم و باز نان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من سرگردانند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان
 وحی بریان باد این مضمون که بشودند که حبیبیت حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنا ترا و بوی خوش را و خواب و شمع و دینار
 بدرستی که من شمار را نه فرموده ام که چون پیشوایان و عباد رضای بابشید بدرستی که هر دین و دین شریعت من نیست ترک
 خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و وضوء نشین بودن سیاحت است من روزی و داشتن است
 و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بتدلی که خدایا بر این شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز برپا دارید و زکوة
 دهید و با و در نماز روزی بدارید و مشیوه استقامت و اعتدال را امری داشته بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرد زیرا که
 هلاک شدند تا ناکام میشد از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا ایضا نیز بر ایشان سخت گرفت پس آن یکم که مذکور تقویت
 کلام آنجناب و رجوع آنجماعت از انظار لایق ماصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام
 عاصم بن زیاد ترک جانه نرم کرده و پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش بریج بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام
 از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزارده
 خاطر ساخته است حضرت امیر المومنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنجناب رو
 مبارک در کم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمندگشتی و بر فرزندان خود جسم کمه می یابی پنداری که خدا تعالی
 طیبات را با نکه حلال ساخته است مکره خواهد داشت که تو از آن مافرا گیری تو نزد خدا تعالی از آن سهل تری نه خدا تعالی اسیر نماید
 و الا ارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و سیفرا یکم هیچ الیچین یلقتیان بدنه
 برزخ لایبخیان تا قول خدا تعالی که میخج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدایتان در آیات مذکوره تعداد الای خود فرموده نام
 نعمتهای خود را از قوا که نخل که خلاق از اکل آن نلذذد و یکم نیز از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آریند بر بندگان شمرده است و
 باوجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکره و حرام و عیال آنحضرت این مضمون را فرمودند که خدایتان فرموده است
 و اما این نعمه ربک فخذ فیها یعنی تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره است اما اگر نواظر افعلی نعمتهای الهی

در این حدیث آمده است

چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمناات و نزو و خدای عزوجل خوشتر و محبوب تر است از اظمار قوی غاصبین باد
گفت که یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم و مشرب خود و خور و شراب غیر لطیف و درز و لبس بجا دارید و شتاکنها نمودارند
آنحضرت فرمودند که و یحک ان الله عزوجل فرض علی ائمة العدل ان یقصدوا انفسهم بضعفة الناس کلها
بیتین بالفقر و فقر حاصل نمون آنکه خدایتجا بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خور و را انداز و مطعم و مشرب
در دلیشان سازند و محلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقر و مسا کین هم کسوت باشند فقر از فقر و فاقه خود و تشنگی و بی صبر
نمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف الناس است خاطر خود را تسلی داده است که باشند القصب غاصم از شنیدن
این مواظبت نکورد و مخطوط از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک نشال پوشی که در روزی غنیمت از طریق به ناشایست بهیشت
بر تافته سر تسلیم بر رتبه اطاعت شریعت غر آور و در جملا بحکم آیات و اخبار مذکور و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام
میکرد و طلب دنیا بقدر توسعة معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از دنیا بهیشت مطهره بود و به قصد ترقی حال اهل عیال است
در آن نایب فی الحقیقه طالب دنیا خواهد بود و یوان اعمال و اباطاعات و عبادات عسوب و تجرعی خواهند نمود و معین این حال
و موید آنکه شخصی بنابر حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرض داشت که اطلب دنیا می کنی تو می دانی
که دنیا را و با آورد و مطلوب بجدول پیوندد آنجا بقیقش فرمودند که میخواهی یا آن چه کار کنی او گفت میخواهم که بآن خود و عیال خود را
تتعمم فرمایم و صلح با آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که ایسر هذا اطلب الدنیا هذا اطلب
الاخری یعنی طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نوایح مدینه
بیرون رفته بودند در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملازمت افتاد و آنجا بهیشت تنومندی و گرمی
جسته بود و غلام سیاه یار و نفر از مولی تکیه فرموده بودند با خود گفتیم سبحان الله شیخی از اشیای قریش و چنین ساعت
گرمی با این حال بطلب دنیا برآمده است او را نصیحتی کردم نزد یک او رفتم و سلام کردم و گفتم اصلح الله شیخی
و زیوت با این حال در طلب دنیا ای اگر دین حال اعلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر
اینجا هستم باشم آمده خواهد بود و در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی شغفم که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم
ستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا که درون جیب بی نیازی از مردمان و سبکباری از باریست این و آن از جهل طاعات و عبادات
و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من اطلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی اهلله و
تعطفا علی جاده لقی الله عزوجل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلۃ البدر حاصل معنی آنکه هر کس که طلب دنیا
کند و در پیش از این طلب این باشد که محتاج این و آن نشود و تکفل معاش اهل عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه محسوسه بانی

و انما کلک من کسوت

و انما کلک من کسوت

قریب منصب و جاهش فرقیه کرد و حیف از نقد عمری که در بازار مجتبیٰ تلف سازد و مرغ از قوت جوانی که در کشیدن با
 مجتبیٰ در بارند بخت آنکسی که دولت دنیا را سعادت و داند و بجاصل آن ابلهی که در زمین دل چشم مجتبیٰ نشانند
 آواره سالکی که راه طلبش بقدم که سعی بود و پیچیده و در مسندی که از شر پنهان اش و وای در وجود چه مثال این پیر و زال
 و آینه خانه وحی آگهی در سوره حدیثین کشوده و صورت احوال این همتی سر یحیی الزوال را بیان کل شیء هالک بدین گونه
 نموده است که اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُفٌ فِي الْأَمْوَالِ وَلَآ دَوَابٌّ
 كَمَثَلِ غَنَیْثٍ أَجْبَ الْكَفَّارِ نَبَاتُهُ تَنۢتَعِجُ فَتَرَاهُ أَصْفَرًا أَنۡتَرَىٰ كُفۡرًا مَّا حَاصِلُ مَضْمُونِ اِبْنِ اَبِی تَی
 سراپا هدایت آنکه بانیهای طالبان دنیا وای گرفتار آن بخیعرت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرسایست بنیانست
 جز باریچه طفلان و مشغل بجا صلا نه و آرایش بلباس خوب و منزل مرغوب و غیر آن مفاخری بحسب و نسب و مال و مال و مبالغه
 به بسیاری اولاد و اموال و این جمله در معرض فنا و زوال انداخته گیاهی که باری باری باران نمکند و از طراوت و شادابی زار و عریانست
 آرد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن در هم و شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار و نیامی بیوفاد گلشن حیات ستعار
 این عبرت سراگرد و روزی آب درنگی دارد و اما عاقبت بخت حواش دوران و تند باد اجل بی امان طراوتش نهایت و نضارت
 بشکسته نگینی بدل گردد و نظم کیم صفا عالم غدار نیست به آئینه آب سبز و رنگارنگ نیست به پیش چشم و پنهانسان و نگار و اقبال برده
 رخ ابرایش نیست به دریا که دیده و در گذشته اند و یک چشم خواب و است بیدار نیست به دو نشاط و دو انجام میرسد و یکفته شادمانی
 گلزارش نیست به دوزخ و سوره مذکور سیر مایه که قَمَّ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا الْاِمْتِنَاعُ الْعَوْرَةِ وَهَمَّ دُورَهُ مَوْنٌ مِيقُوا لِكُلِّ اِمَّا اَهْلًا
 الْحَيَوةَ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ دَاۤا الْقَرَارُ و در سوره توبه سیر مایه که اَرْضِیۡتُمْ بِالْحَيَوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا
 مَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا فِی الْاٰخِرَةِ الْاٰخِلِیۡةِ و در سوره مد سیر مایه که وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا فِی الْاٰخِرَةِ الْاِمْتِنَاعُ الْحَیۡرَتِ
 خداوند یگانه بی مثل و مانند غرامه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گشتگان و او معصیت را شاه راه نجات و درگاه مرده احد
 انجیات است تحفیر حیات و دنیا نموده بیان بی ثباتی این سر و پیونهای این عجز و خود را فرموده است تا بنده گان بکر شمه
 لذات فانیش دل از دست ندهند و بداند ریزی اقبال و در دوزخه پادام فریش نهند و بگردان خوابی غفلت پیشگی چشم
 از سعادت همیشه نشویند و یوسف دل را بدر اهرم معدود و رخ روز عیش و شاد و کامی نفر و شوند بلکه در عظام امور سن
 به دیده شعور از روی حقارت به بیند و از حدائق ملائکش بدست فکرت جز گل عبرت نه چینه سید کونین و رسول الثقلین
 صلی الله علیه و آله بر سر برگه گو سفند و در کنده افتاد و در سر بود که وَالَّذِیۡ یَقۡسِیۡ بِسَیۡدٍ لِّلۡدُّنْیَا اَهۡلُوۡنَ عَلَی اللّٰهِ
 مِنْ مَّالِهِ عَلٰی اَهْلِهٖا وَاَلُوۡكَ اَنَّ الدُّنْیَا قَرۡنٌ عِنۡدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعۡوَصَةٍ لِّمَا سَقٰی کَاۡفَرًا مِّنۡهَا وَاَوۡصَیۡتُهَا

بنده است
دلگشایی
بمعنی
جاده که
مطلق
انگیزان

یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آنکس دنیا نرود خدا بیستالی خوار تر و بمقدار ترست ازین
 جیفه کند میده نزد و ایش و اگر دنیا نرود خدا بیستالی اعتبار بال اینست بمیدوم المیه هیچ کافر شرست آستانان نمیداد
 میشود چون کاشه از نظر مست الی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او ایستادست اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت
 این عاریت سوارانی انچه قیمتی بودی بهشت سنان خود و رواند شستی و بر اندکان درگاه خود و انگذ آشی و تیر از آن
 صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مرید است و نرسیده و اند که حکم الله الی الدنیا یعنی بیاید و دنیا را مشاهده کنی و بگوئی
 چند کند شده که در آن مرید افتاده بود و استخوانی چند که بوسید و بود و برگرفته فرمودند هلدن الدنیا ظاهر معنی آنکه با سماء
 زینت دنیا آخر چنین کند میشود و به سبب خلایق عاقبت اندازین استخوانها بوسید و میگردد و از شاه کشته و تحریر و در دنیا حضرت علی
 مرتضی علیه الصلوٰه و السلام مرویست که دنیا که هلدن استحقاق فی عینی من عظام خنزیر فی یک لحظه و غیر
 یعنی دنیا این دنیا می شود و نظر من خوار ترست از استخوان بی گوشت خوئی که در دست صاحب جلای می باشد و نیز
 از آنحضرت منقول است که ان دنیا که محمدی لا اله الا الله من و کذبت فی فم جبار و فیضها کمال علی و یدم تقنی و
 کذا لا کتبی یعنی بدستی که دنیا می شمار و من هر آنکه بر تقدیر ترست از هر کس که در این مملکت باشد که از خاندان علی را بخت
 فانی و لذت غیر باقی چو کار و هم آنحضرت علیه السلام در توحید حضرت دنیا و شمشیر مستلذات و دور زده این عجزت سرا
 عمار یا سر رحمة الله را مخاطب ساخته این مضمون او فرمود که ای عمار تو بر من دنیا غم نخور که جبار لذت شمشیر است طلوع
 و شروب و ملبوس و مسکوح و مرکوب و شوم شریف ترین مطاع است و آن لعاب گس است و بهترین شربت و آب
 آبست و جوی عیون است در آن یکسانند و بکایت ترین ششومات مشک است در آن خون آب است و اشرف مکر که آب است
 است در آن کعبه آن و در عرض ملاکت و نفیست ترین ملبوسات و لباس است و آن عقیقه است و بخت و عظم فواکد است جاع است
 و غذا خور و در آن بول گاهی است و در بول گاهی نیستی چون عظم بدن دنیا نیستی برای آن و در دنیا شمشیر است پدید است و خدا و
 قیمت آن چه چیز خواهد بود و از حصول انانی و مالش آوی را چه منزلت کمال خواهد بود و پس مرد و شمشیر و صاحب هست
 بلند زباید که باین آرزوهای سفل که سطح نظر را با بوجل است تا سفر فرو نیاورد و طلب ناز و نعمت سردی نماید و از فرود
 دنیای شوم که در هر کل زمینش و اتم تعلقی در خاک است رسیده و پیر و بال هست و از دنیا عالم باقی کاشاید نظر و گشتن
 که برید و ام چون سبیل نه خاک به که بر شال بند ی آشیان سازد کسی با سخن کی از کاست که انجمن الدنیا خیرا
 و انجمن الاخرة انما الله فوالی الصبی اذ اعقل دعی بنفسه الی امه و ذک ظلم یعنی دنیا را
 و آنچه که در آخرت را با دایمانی نیستی که چون کودک بن شوم رسیده و از ترک میکند و خود را در آغوش مادر می کشد و دل کودک حصال

وای برورده شیر محبت این سیر زلال تا چند دست رغبت بر من این دایه زد و کسل خوابی داشت و تا کی دست خواش
 بر گرون این عجز بد گیش حامل کوه دست زد بر سینه مادر عشق خوابی گذاشت فرو است که بطیانچه خواست از پیش خود را ند
 و من ملافت از گرو وجود بر افشاند است پس اولی نیست که پیش از آنکه او ترک گوید تو ترکش کنی و آنیکه او تو دوری بد
 تو از دی دوری جوئی از دی که خفته در پی آن ندوی تا عاقبت از اینجا زنده و از اینجا ماندنشوی تخی نماید که محبت دنیا و آخرت
 در کیدل با هم سیر نمی برند و این دو اندیشه از گریبان خاطر سر بر می آرد تا شامی این بیوفاینده را از یاد خدا بیگانه می سازد
 و درستی طول انقضائش اندیشه نفس را از طاق دلهامی اندازد و این روحش بیگانه با هم نمی آید و این دو غم مخافت را یک
 چنگ نیز میزند کعبه سر و سواد بی تکیه و یکپایه و بهمانند از نور زنده و دو عالم و از خرمی آوم صلی الله علیه و آله که مر و ایست که
 مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ الصَّخْرَتَيْنِ إِذَا رَضِيَتْ أَحَدُهُمَا اسْتَفْطَحَتْ الْآخَرَى حَاصِلُ حَقِّیْ أَنَّهُ دُنْيَا وَآخِرَتَانِ نَدَو
 زنند که در جاک کایت شویم باشد رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث بخشش از رزق دیگر میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین
 علیه السلام فرمودند که هَذَا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ وَالْمَغْرِبُ وَمَا شِئْنَا بَيْنَهُمَا أَهْلُ الْفَرْقِ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مَنْ الْآخِرَةُ عَنِ الدُّنْيَا وَآخِرَتِهَا بَشَابَه
 مشرق و مغرب اند و در میان این هر دو چند آنکه یکی نزد یک میشود از آن دیگر دور میگردد و حضرت عیسی بن مریم
 علیه السلام با توست که لَا يَسْتَقِيمُ حُبُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي قَلْبٍ مُؤْمِنٍ كَمَا لَا يَسْتَقِيمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ
 رَفِي إِنْكَارِ وَاحِدٍ بَعْدَ وَتَسْتَوِي دُنْيَا وَآخِرَتُهُمَا مِنْ بَابِ رَأْسٍ نَبِيْ كَيْدِ جَوْنِ آبِ وَآتِشْنِ كَمْ دَرِ كَيْفَرِ بَابِ جَمْعِ نِشُونِ
 قطب دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود رنج نماند هر دو آنجا که علم و فرهنگ است و در گنجینه را آنکه رفته تنگ است
 و در دین آرد و بگذارد دنیا را دنیا را دنیا بسیار است و در دنیا دین را دنیا همیشه آزرده است و کتب دنیا جمال دین برده است بعضی
 از عرفا گفته اند که چنانچه آدمی در وقت مرگ اشتهاش طعام با آنکه باین زنده است منید است باشد دل نیز در وقت ابتلا محبت
 هوا و هوس و استیلا می مرض حب دنیا رغبت نمیکرد و کار و اندیشه در مال کار خود با وجود آنکه سبب حیات است
 نمیدارد و چنانچه طعام هر چند لذیذ باشد و مذاق بسیار لذت بخشی بخشد دل نیز چون به مرض ذات الصدور و سوسه دنیا مبتلا باشد
 از نعمت بندگی خدا تحصیل فائده عقیقی مستند و میگرد و و کلام کی از کار است که يَقْدِرُ لِمَا تَحْزَنُ الدُّنْيَا يُخْرِجُ هَمَّ
 الْآخِرَةِ مِنْ قَلْبِكَ وَيَقْدِرُ لِمَا تَحْزَنُ الْآخِرَةُ يُخْرِجُ هَمَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ یعنی بقدر اندوهی که ترا
 بهجت دنیا بهرساند و آخرت از دل بیرون میبرد و همچنین بر عکس این چند آنکه غبار مال از رگدز عقیقی بر آینه
 ناطرت می نشاند و دنیا بر میخیزد و کیم غم غمی را در سبک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر
 بمنزله نظر بدینگونه بنجید و سنانی بود و شرح بقالی بنیکران داشت در و کان کاه ابله رفت تا شکر خنده

سیلاب فتنیان زندگانی طیر و دالیش را از زمین وجود برکنده بود حضرت روح الله فرمودند که **أَمَّا اللَّهُمَّ لَكَ**
يُمُودُ نَحْوُ الْإِلَهِ بِسَخَطٍ یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت میات این جماعت افتاده و هر چه قهر جباری
 خرم زندگی این قوم را بباد نیستی برده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک میسر و نایبستی که یکدیگر را
 و من میگرد و جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریان گویند استماع نمودند که یا روح الله از خدا بیجا مدخوا که
 این قوم را هست مازنده گرداند تا از احوال اعمال خود را را اخبار نمایند و ما از آن عمل جناب کنیم پس حضرت عیسی علی
 نبینا و علیه السلام دعا فرمودند تا محول حواریین را از قبله حاجات مسکنت نمودند تا رسید که این مردگان را آوار کن حضرت
 روح الله بر پشت بلند ایستاده گفت **يَا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ كَيْفَ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَاءَتْكُمْ** جواب گفت **لَكُنَّا نَرَى رُوحَ اللَّهِ**
وَكُنَّا نَعْبُدُهُ وَنُحِبُّكُمْ اعمال شما چه بوده گفت که عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و عظمت
 پروردگاری و سخط و غضب جباری کمی ترسیدیم و از روی بادی دور در پیش میکردیم و با غفلت و لمود و احب
 میگردانیدیم حضرت روح الله علیه السلام فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفتند مانند دوستی کودک با مادر که هرگاه رو
 بامی آورد و فرستاد و نشادمان میشدیم و هر وقت که روزی تافت اند و مهتاک و گریان میکردیم و بچشم آنجاب سوال نمودیم که عبادت
 طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاینه نمودیم و سر بر خط قرآن اطاعت نمودن درگاه الهی ننهادیم بودیم فرمود که عاقبت
 کار شما چون شد گفت شبی بجاغیت بیتیوت نمودیم و صبحگاه در راه بودیم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که با و حدیث گفت
 سبچین گفت سجدین چیست گفت که بهاست از آتش که تار و ز قیاست برافروخته می شود حضرت روح الله فرمود پس
 شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدینا باز گردانید تا زید و زیم تعینی دست رغبت از دوانان دنیا کشیده و ابریم و درین
 حیات باین مواربی اعتبار نیا لایم جواب آمد که دروغ میگوید یعنی اگر دنیا معاودت کنید ترک حب و دنیا نخواهید نمود و بهمان
 طریق سیر و نفس و هوا خواهی پیور حضرت روح الله فرمود و یحک چون است که از میان این قوم غیر تو با من تکلم گفت
 یا روح الله لایم آتشین و در دهن این جماعت ده اند و هر نهاد در دست ملائکه عطا شود تا او است و من در میان ایشان بودم
 فار جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد من نیز با ایشان فرو گرفت و من در کن جهنم بودم و نجاتی نداختم که منم و نایب و افاد و با
 از ان نجات خواهم یافت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ملتفت حواریین شده فرمودند که **يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ أَكُلُ الْخَبْزِ**
الْيَابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرَسِ عَلَى الْمَرْكَبِ خَيْرٌ كَثِيرٌ مَعَ عَائِدَةِ الدُّنْيَا أَمْ لَا خَيْرٌ یعنی ای دوستان
 خدا مان خشک را با نمک درشت نمودن و در مزبلیا بینے جای ریختن خاک و بهبا خفتن بسیار حال خوشتر است هرگاه که غایت
 دنیا و آخرت حاصل باشد اول ثمال دمای از باوه غفلت است و لا یعقل مع این احادیث را لبوش پیش میشت و بخوان و

نشر اثر این خبر بزرگ دل بنگران و در محیط اندیشه مال غمخیزی نماند و چاره کار خود با شوق شوره فرما که اگر فرضا پادشاه روی
زین گردی و بساط ملک جمیع شهر را از البسه سبزه تسخیر و در روی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهاده و گویان و نگار
خندگ و در بطون بندگیت تن در دهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی خواب ناخوش نبیند و عباد ملایک و اعیان را به نیت خاطر
نه نشیند چه آیه اقبال بی زوالست از طبع آنچه نواب و هر مصدق باشد و گونه احوالت را ناخن حساب ریزگان را نشاندن مال و اموال
در جویبار زمان جوانی و خوش بود و ساق و درانت از باوه عیش و طرب سرشار و لب نرگس و در آخر الامر چون طبل جلال و نور و کعبه
و ساحت جهان را از خس و خاشاک وجودت رو بند و دست اقتدار برین ضعف بندد و خطاب غرغره روح در گنبد افکند
و با کوی تابوت تخته بندت سازند و باران و دوستان تو خد شیون آغازند خواهی نخواهی بزمندان گورت در آورند و در محفل
بر روی بر آورند است و ازمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغر و استخوانست در هم گدازد و در آنوقت با ملک
مال چه فائده بتو خواهد رسید و آن حشمت و شوکت کجاست گیت خواهد گردید و چون نفع صورت نمایند و از زندان گورت
بدیوان یوم انتشار احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشتی ترک بندیم
نمودی و بر آنده درگاه من آغوش رغبت کشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای تقصیر چه عذر خواهی آورد
نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد و زیادت
اوراد و خواهند داشت و گویند هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ عِظْمًا مَّا خَفَا اللَّهُ تَعَالَى یعنی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدا
تعظیم کرده است بانگ این سرزنش چه خواهی ساخت و از غفلت این ذلت در صفت مشرک چو نه سر خواهی افراخت منقول است
که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام بر سر گذشت که میگفت چون مراجعت نمودم بچنان گریه میکردم و آنجناب فرمود که آن
چهره و کار بنده تراز خون تو میگردد خطاب حضرت غرت رسید که یا ابن عمر آن کو نزل دماغه مع دُمُوع عَيْنَيْهِ وَ رَفَعَ
يَدَيْهِ حَتَّى تَسْقُطَا لَكَ عِظْمَاكَ وَ هُوَ يُحِبُّ الدُّنْيَا انحصار معنی آنکه اگر چند آن بگریه که غر سرش با اشک چشمهایش فروریزد
و آنقدر دستمال بدعا بدارد که ساقط شوند و او را می آفرم زم جبت آنکه او دنیا را دوست میدارد و پس بدلیل اخبار
مذکوره نال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی اثر نمی دهد و از آن سرش این عجز و عقیمه سر زندی جز
خسارت اخروی متولد نمیکرد و بلکه لبان مال و جاه دنیا و تنگنای این سراسر آب نثار او برین نشانیز آسایش
و راحت و در جامه خواب غفلت این سرایم آرام و سر حتم نیاید شربت لذتش بر هیچ طبعی گوارا نیست و در طبع عیش
سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی آید هیچ نوعی نیست که به عیش اندیشه نیاورده و هیچ دود که الماس بگارد و رسوده باشد
تشنگی شراب لذتش چه زیاده که چون خنجر بر سینها راست نکرده و گریه هوا خواستش چه تنه که چون مار را قمار از پوست

دین بلیغ خراب و خنده گل و دروازی اشک ریزان کلاب با باجمرد دنیا جای محنت است نه سر راحت مقام خون گرسیتن است
نه منزل خوش زیستن هر سو که از تو متضمن نیامی است و هر کمالی آبتن نقصانی بر سر هر گنجی بار بخی خفته و در زیر هر دانه طرب
دام قبی نهفته **نظم** ملاحظه بود عیشتا نو شین را به نسب بخنده رسد گر بیای خوین لایه ز غفلت تو جهان گشته جاک
آییش نه نموده خواب گران نرم سنگ بالین را نه ندانم که اهل شعور و تمیز نبرد عمر غریبت ع قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان
چلای خمر نذر و افق داران سودا گران شدند و بشیرین بهزار گونه از هر بلا غشسته نیمه نیوی چگونه لذت میبرد شیخ صدوق محمد بن
بابویه القمی رحمه الله کتاب الکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و محض مضمون آن نیست که حال
آدمیان با نخل و کاج و حیوان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر خود کرده و به تحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است
بحال شخصی که طنابی در کمر توی بسته در چاه آویخته باشد و در قعر آن چاه از دای و پای بخت بقصد فرو بردن او و این کشنده باشد و در کنار
آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بر بریدن آن طناب شغول باشند و قدری عمل بدو و آن چاه خفته و خاک و گل آمیخته
باشد و زنجیر یکبار بر آن جمع شده باشد و آن شخص چون زیر نگاه کند از دو چاه چنان بیند که باز از او و این باز کرده است که چون
ببیند او را طعمه خود سازد و چون سیالان نظر کنند در موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستد و با وجود این
جمع حواسش متوجه آن عمل خاک آلوده گشته بدین آن زنجیران پرواز و قمار گامی از آن شیرین ساز و چاه عبارت
از دنیا است و آن طناب عمر است و از دای و این کشنده مرگ است و آن موش سفید و سیاه و سفید و سیاه و سیاه و سیاه است که
پیر و پیر و در قطع طناب عمرند و آن عمل خاک آلوده عبارت از لذات و نیویست که آلوده انواع کدورت و آلام است
و آن زنجیران اجازت مانند که بر سر آن لذات از حرام نموده در جمیع چیزها زنجیر آورده اند همیشه می نالند و می خروشند و تا کسی
انگشتی از آن شده برب میرساند میان شیرین برب میمانند و بهر انگشت نمیش گزندگی بهزار گونه هر الم کام و لذت میباشند
نظم بسکه میری ایام گزیده است مراد شش جهت خانه زنجیر بود و نظر مراد ای حایل مغرور و ای کودک شیرین
این عالم پر شور و پر زنده بی بقا مغرور شود و این ایام بوسیده در چاه امل و در دور از مرگ و غمیر این ایام بریده
و آن از دای آدمی خوارت بدم زگرشیده است چنانچه در نامه اصحاب و احباب هر روز پیشم خودی امینی و از دور نزدیک هر لحظه
مرگ عزیز می گویند خود میبینی و اگر فی المثل هر روز معلوم و یقین نمی بود و همین احتمال وقوع سیداشت بایستی که مایل دل بدینا
نه بند و نه خیمه خاطرش جز بر قتل دل بستگان این سرانخند و چه چا اینکه چنین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل ندانند دنیا
را بدیدگان خواهد بود و صرصر اعل جوش گلزار ایش را از هم خواهد پاشید و گزاف نام و نشان او را از مغرورستی خواهد زد
احکام مرد و اعصاب و در هر نفس یادش ایچنان از خاطر محو خواهد بود که خجسته بپاره گونی هرگز نبود **نظم** ای که غافل نشوی

دین بلیغ خراب
نه منزل خوش زیستن
دام قبی نهفته
آییش نه نموده
چلای خمر نذر
بابویه القمی
بحال شخصی
آن چاه دو موش
باشد و زنجیر
ببیند او را
جمع حواسش
از دنیا است
پیر و پیر
و آن زنجیران
انگشتی از آن
نظم بسکه
این عالم پر شور
و آن از دای
مرگ عزیز می
نه بند و نه
را بدیدگان
احکام مرد و

امیرالمومنین با شاه و اشراف و نبیاسته و در بسیار از کتب معتبره مذکور که زبان حکمت بیان فرموده اند که دنیا
 الْيَاكُ عَنِّي اَبَى تَعَوَّضْتُ اَمْرًا لِي تَشْتَوِي لِحَاكِنِ حَيْنِكَ هَيْهَاتَ غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فَيَاكَ
 قَدْ طَلَقْتَاكَ نَلْنَا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكَ تَصِيرُ وَخَطَرُكَ يَكْبُرُ وَ اَمْلَاكَ حَقِيرٌ اَلَمْ يَنْ قُلْنَا الرَّاكِبُ طَوْلُ
 الطَّرِيقِ يَجْعَلُ السَّفَرَ خُلَاصَةً مَعْنَى اَنَّهُ اَمْسَى دُنْيَا اَزْ مَنْ دُوْرُوْا اَمَّا مَتَعْنُ مِنْ شَيْءٍ كَمَا مَرَّ بِصَبْرِي يَا شَتَا قُ مِنْ كَرْدِيْدَةٍ كَمَا
 بِهَامِ خُوْا مَهِنْ خُوْا اَهْلُكُنِي وَتَمْتُ وَتَوَزَّوْكَ نَهْ شَدَّ هَسْتِ كَر اِنْ كَلَّ سَكْتَهُ دُوْرَسْتِ دِيْكَرِيْ اَقْرَبِ وَهْ كَمَا مَرَّ اَهْلُ قَوْحَا جَنِّيْ نَيْسْتِ
 اَلْبَتَّةَ سَهْ طَلَقْتَهُ دَاوُدَ اَمَّ كَمَا دِيْكَرِيْ اَلْ اَبْرَحَ نَبَا شَدَّ زِيَادَتِ عَيْشِ لَوْ كَوْنَاهُ هَسْتِ وَتَوَزَّوْكَ تَوَانْدَكِ دَاوُدَ وَتَوَزَّوْكَ هَسْتِ
 آه از گلی قوشه و درازی راه و دور سفر آبی دل سر سبز او آه و باز پیچ و پیاپی برده غفلت بر افکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر جیره
 زن و در بجا و انجمن غوری و تا در اشارات این عبارات تا ملی فرما که اگر بنا بدو دنیا را قبولی بودی سرور مردان رو نظر مود
 و اگر از کلین سرخ و زرد این نارضا بودی و فانی آمدی پیشرو و اتقیا و من غبت از ان بر بنجیدی شنیده ام که خواجه شومند آگاه
 با غلام خود برای میرفتن اتفاقا همیان زری افتاده بود و اول خواجه بر سر آن رسید خواست که برادر حکم عقل لحظه توقف نمود و
 در تصرف آن با خود فانی فرمود چون نقد و جنس جهان گذشتنی و گذشتنی و آنوقت لقطه را بکشم شریعت فرما که نگشتنی یافت
 دست و غبتش از پیش فریب آن مار خفته زخم نخورد و نظر همیش و دنیا رو در هم آندام بقدر تراز فاس ماهی غم و آنقصه خواجه از سر آن
 در گذشت و غلام از دنبال نیز بر آن رسید دست از استین طمع دراز کرده خواست که برادر داندیش عقل منعش نمود
 و گویش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف این کینه هسته معنی بود خواجه مقتدای من بر میداشت و این مبلغ خطیر اگر
 خطیری نمیداشت خواجه بر جان میگذاشت مجله او نیز دیده طمع از ان بروخت و طریق پروری بسا لکان مسالک بندگی است
 توفیر ازین شیوه نقشی و ازین گروه گروه برادر از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان سجا و گذارد تا سمنه لاف محبتش در
 مضمار صدق توانی تاخت و گرون و موی آزادی در صفت غلامان و دیگر نگاشتن توانی افراخت نقش و دنیا و اهل دنیا مثل آن کن
 رشت رو هست که بجا که تلاح نابینای در آمده بود و بشو با دلبران و ناز که مستوثان و اظهار حسن جمال خود می نمود و بار خود
 قروشی را از جوی و دیده هوش خالی دیده سببه خود در اینجا گوهر رخشان جلوه میداد و تونزگاه و در خانه بزرگ و چشم خفته یافته
 چون صبح کاف و بزم بزم بان خود سکه بدو می عالم آری بر یکشت و که صد حیف که دست محاسن بدامن حسن و جمال نمیتواند
 رسید و هزار افسوس که سر خنده نظاره ات انگین و حرام گلهای تماشا نمی تواند چید اگر یک نظر گل عارضه نمیدید
 چون گل از دنیا دانی و پیر این زندگانی نمی گنجیدی و اگر ب و رنگ غنچه سیر می برد می شود و بی غنچه صفت گریان جان
 بهت بی طاقمی میرسد چه چشم یا و چشم آواز و لیلی را سر مه داده و زلف و از دستش شیرین را بر طاق سیان نهاده

ساده
 در این سخن
 به کمال
 و این است
 ساده
 در این سخن
 و این است
 و این است
 و این است

محمدا

القصه چون زن پاز کیم حید خود بیرون کشید گفتن این فرزنداته از کجایه که ازین شهرش گفت اگر انچه در وصف خود
میگوئی راست جود و ساینده میباشد دست خورشش از تو نمیدانند و ترا با این عاجز بادیدار نمی گذارند برین قیاس
اگر شاه دنیا را حسن و جمال میجوید اهل بصیرت چشم شبست از تو میپوشیدند و در این خاطر از خاستان انعامتس برنج چیدند
و تویی بوالهوس که در مجلس دل از دست داده و تیرا از اقبال دور است چشم چشم دل سیاه کرده بدام اندازد و سرش
افتاده اند و بدیده دل نشازان سخن خار خارا لغاتش کور کرده و چشم بصیرت شان از بنیاد خیالات ناسه آب سیاه
غفلت آورده است اگر تویی ای آخر اندیشی و لا اله الا الله را قبت خواجگی در ویشی چاره کوری باطن کنند و از کجایه که از ان
بوسید و شاهان و گون گشتان سر بر عبرت بدیده دل کشند و از دنیا راز و مطلقه خواهند ساخت و آئینه حنیف را
از غبار اندیشه اینمکاره غداره خواهند پرورخت و میست که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام دنیا را بصورت
عجوزه و دیدند انهار نیخته و بهر گونه ریشی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بنما فرمودم و او فرمود که همه
شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق داده اند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که یوحنا که از او کجایه که از ان
کیف است یعقوب و یوسف با ذوا جات الما ضعیف کینک تفککیتهم و ارجل اواجل اولایکو فوامنات علی
حد در فاصل معنی آنکه با حال شوهران باقی تو که از شده بران گذشته حشرت نیگیرند و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان
ایشان را با یک ساختی از تو حذر نمی نمایند **حکیم سنائی** این جهان در حقی و حله نماند و گن به پیریت زشت گویند
و بان به توبه بزرگ و لاف او مکر و سخنان فرخش نشنوند به طلاقش ده آر و دستش است به زانکه این کسده
پیر شوی کس است به زان گفتند بخیر گردن به از شب و روز عمر به برسن به در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون آن انیست که وقتی حضرت داود و پیغمبر باو علی نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که سکون
حضرت خر قیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود و پیغمبر علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناهی کرده خر قیل
علیه السلام گفت نکرده ام پرسید که از عبادت کرده و سیکنی هرگز عجب و غروری بخاطر راه یافته است فرمود نه باز پرسید
که هرگز بدینا میل کرده و روی خویش ب حصول تنوات و لذات او آورده گفت از نگاه و لطف شده است حضرت داود
علیه السلام فرمود که آنرا که از انک که چون ترا میل دنیا بهم میرسد و آتش خویشش این از کانون سینه
ات زبانه میکش خود را جایونه از ان میرساند و آن آتش عاقبت سوز را باب که ام تد بیر فرمی ثانی
حضرت خر قیل علیه السلام فرمود که باین شعب میروم و آنچه درن جاست عبرت میگیرم حضرت داود علیه السلام با منوضع
الغرضی دید از این نهاده و کاسه سری و استخوان بوسید و چند بیان افتاده کوچی از ان تعبیه که نشسته و خطی بران نوشته که من فلانم

از آن خفته بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شود از خواب بیدار گردیدند و در چنان مقام تیر و خستی با گنده
 پیری هم آغوشش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که ملاک شود و از نهایت انفعال و خجالت رها بود که زمین فرورد
 در اندیشه آن بود که سباده کسی بر او اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر تو قیامت جان کند که آگاه پدر و خدیم و چشم رسیدند و بر آن
 قبل و فصل حکمی مطلع گردیدند و بطریق انقیاد طالبان جاه و دولت و دنیا با آن حیا حاصل از شراب غفلت مست و لا اقل
 گشته اند پیر زال و نیای بیوفار آنگاه در آغوش رغبت کشیده از مشغولیت و غرض صدر و سینه عقبی در گذشتند و چون صبح
 اهل و دوستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که در این وصال چگونه در پیری از دست داده با چگونه گسسته
 پیری لب لب نهاده اند و از چنان پریشانی و بیگانه گشتن نظر نموده از لب و دهان چگونه غفرت که بر لبها بسته بودند اندک آن
 کجا که اذما اتوا تنهوا نظم است چون مار گزیده دولت و سر و نرم و رنگین و اندرون پر سر و در غرورش
 تو انگر در پیش و نشاء و همچون خیال کج انگاشتن به هر که را سر بر از گاه بود بر سر او نگه گناه بود و آنکه در عشق شمع راه باشد
 به چرخ شمع آتشین که باشد در و بر و زخمی است خویشتن و غرور و دان همیشه خویشتن و می مفتون حکومت دنیا و ای حکومت حکم
 نفس هوا تو که از روی هم و منصب داری و چشم اهل در زمین خاطر سیکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سیم و شکر یک
 ملک و خود خو نیست که بر بلند سر بر علو هست نشینی و از سر و شور و مکاره عالم فراغت گزینی و تطمیع و مشق احوال خود بر و از
 و سر کشان طابع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دوست نفس را ماره را به تیغ قطع علائق گردان زنی و در بدوستان شهوات
 و آرزو و با بجزب نرمی مواظف با لغز زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از طرق مفسدان لطمهای حرام محافظت نمایی
 تا برین دل را از کمند اندازان آمال و آمانی حراست شما شوارع و حواس پنجگانه را که به دخل و انداز برادران حرم و احتیاط
 بسیاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند از خیر سحر ذکر الهی برگردان گذاری و فتنه گران میلدار و شجاعت
 تقوی از فکر طبیعت بر اندازی و کوچه و محله درگ و پی را از دزدان خواب و آسایش بیس بچ و تاب خوف خوشت این سازه
 و چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدویتی چنین رسیدی و سلیمان آسان و چون نفس و سوار حلقه بندگی و اطاعت و گوش کشیده
 از بخیر نیازی بر و در بار عزت و قافی بست و عصای سرنش بر ترک و تارک قیصر و فقیر و توانی شکست نظم است این طرف
 حکایتی است بنگاه روزی از خفا گریه می کرد و همه سپاه با او و آن مشت و ملک و جابه با او و ناگاه بخواب گذر کرد و
 پیری از خرابه سر بر کرد و پیری نه که آفتاب بر خورده در چشم سکنه آمد از دور و پرسید که اینکه باشد آیا چون کیست که بنیاید
 اینجا و دیوانه بود و گرنه عاقل اینجا نمیکند مقام و منزلت آدمی و می افتد چون کوه و پیر از سر کار خود دور و خود باز نکرد
 سوی او شیم و پرسید سکنه درش به چشم گفت ای شده قول این گذرگاه و غافل چه نشسته در درین راه ۴ ۶

بهر چه بگوید احترامی به آخر نه سکندر است نامم به دریا دل و آفتاب را بیم به فرق فلک است زیر پایم به سپهر از سر وقت
 با یک بر زو به گفت این همه نیم جو نیز زد به غولم و نه غافلم درین کوی به هشیار تر مژ تو به روی به از جلال جل چاکم من به
 چون متظران درین رسم من به با خلق مرا چه آشنائی است به چون آخر کار با جدانیت به چون عاقبت جهان فتنه راست به
 ملک ازل وابد خدا راست به دل در بد و نیک آن نه بستم به در گنج خراب از آن شستم به و بیوانه تویی که بهر ششی به مغرور و دو
 روزه عمر خوشی به و انهم که یکی دو قطره آبی به کاهود و بخاک این خرابی به دور فلکی که بی شمار است به هر ساعتش از چو تو بهر است
 و ببنده من که درین دانه به بر تو به عمر سرفراز نه به با من چه برابری کنی تو به چون بنده بنده منی تو به اسی حسرت گشت جابه
 و نیا و اسی بنده حلقه گویش نفس به و با خود اندیشه کن که اگر فی الشل سکندر زمان و دوار ملک جهان با شسته
 و از گرد و سبزه نصرت پناه خاک رشک بخیزده مهر واه با ششی به اسباب آمال و آمانی و گستر اندین بساط کلام نیست
 دست بهم دهند و خسروان و دوران ازل و جان سر عجز و ذلت بر درگاه عزت نهند و نگاه سروریت چون مهر بهر سپاسید
 و قبه خمرگاه با قرص ماه چشمنی نماید گلهای امانت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده مسخرند و مهر صحرای سپاه است
 دست اقتدار خوفا بین نامدار را چون برگ خندان بر خاک عجز افکنند جام بسم بنظاره بزم عشرت هر طرف چشم
 حیرت گردانند آئینه سکندر را رشک ماهی برایت خاک کدورت بپسرافتند آب کنز ملک شناخت نام سام
 سوار را از صفی روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شمرت رستم و اسفندیار از قلزم است
 بر کنار اندازد و قوت طالع فیر و زت نخل بلندی آوازه جسم را از ریشه بر کند نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم
 سلیمان از مهر خموشی بر لب زنده زلزله اندیشه بارگاه است ارکان بنیان خورق را از دلهای بکند و غبار کوکشت شست نام
 بزرگی بهرام زنده و گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت مغرب مات رسد و غزال جانب بخجک پلنگ اجل گرفتار گردد
 غازیستی بدین هستیت در آورید و تند باد فنا برگ بقا از نخل عترت فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح
 از نمر لکاه بن بار سفر بندد و ناله حسرت و ماتت نوحه ساز کند و عرق سرد بمرگت گریه آغاز نماید دل به حسرت الفت علایق را ترک
 گوید و عرق مرگت نقشش نگانی از لوح پستی شود به هزار طراوت از اشعیان چشمست و دور گزیند و گرس غفونت جریفه
 کالبدت نشیند تحت دولت تجتبه تابوت مبدل گردد و بیشتر خاکت جانفین جامه خواب محمل بخود اندیش کن که از انچه شمرست
 و جابه چه در دستت خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فائده ات خواهد رساند مشهور است که سکندر ذوالقمرین در وقت
 وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان با مشاهده ملاحظه نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تری
 دست از کوچه گاه دار فنا بجا بقا انتقال کرد و از آن همه خزائن و دوقان موفور جز دست تری چیزی بگویند و نظم هم جهان

سلف خورین
 نفع اول و دوم
 و چاکم کنون
 بلند سکندر
 را در طبعه بن
 مشکب انهم سکندر
 کجینان بن
 سندیار
 بلور گور
 سندیار
 سندیار
 سندیار

برادر خاندان کس بدولت اندر جهان آفرین بندوبس بکن تکلیف بزرگ دنیا و پشت به کلاه و خنجر و سوار بر درویش
 که خشنده عالم عبودی و نوریده و لیکن نبودند باخود و بگورده اگر سوارانی دیگر تیغ زن به خنجرهای خود و بدون الا کفن به نشیمنی بجای می کرد
 کس بی به نشیمنی بجای می کرد و دیگر کسی به آورده اند که روزی بارون البر شخید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل به اور به گزری می دید
 بر اسبانی سوار شده با گودکان بازی میکرد و بارون پیش رفته سلام کرد و التماس پند می نمود بهلول گفت یکا یکا که
 هین قصه خودم و خنجر قبولم یعنی مشاهده قصر با و عمارت های پادشاهان که رفته و طایفه قبور ایشان ترا پند است در آستان
 نظر کن و عبرت گیر چرا انقوم که انبای جنس تو بودند عمری درین قصر با اسد تو ساطع عیش و نشاط گسترده و اکنون
 درین قبرهای پر بار و مور خسته خاک حسرت بر سر کرده اند و فردا است که بر تو نیز همین ماجرا خواهد گذشت همچو اندیشه
 دولت دنیا از ان باطل تر و نهال قبال ازین چمن بد آب و دیوایی ازین حاصل تر است که عمر عزیزت بها ان توان داد
 بتلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبه نباشی که در جات بلند انجالی توان افتاد و این است پند ان عاقل و قوی و دینار
 زنجیر علانی گسل دروندگان ساکن و دیده در ان باطن از عینک دور نمایی عاقبت اندیشی مال کار پادشاهی
 و درویشی را دیده به نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه رسیده اختیار درویشی کرده اند و رومی حجت بطلب باو شده
 اقلیم قناعت آورده اند که کوه شکوه ارباب جاه و نظر غیرت نگاه نشان چون کاهسیت و بلند می اقبال و محبت صاحبان
 افسر و محنت در دیده آگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیک دقیقه آب الیش گنج عزالت نخرند و حکومت
 مشرق و مغرب را با لذات یک لحظه بندگی برابر نشمارند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان بنی علی بنیاد
 علیه السلام با خیل چشم از راهی عبور میکرد و مرغان بال بر بال بافته برو سایه افکنده و جوی انس سین و دیارش را
 فرو گرفته گذارش بر عابد از عباد بنی اسرائیل افتاد و عابد گفت و الله ما بین داود و خدا است و ترا دولت عظیم داده است
 حضرت سلیمان این سخن شنیده فرمودند ان تشیبه فی صحیح فقه مؤمن خیر مما أعطی ابن داود ان ملا
 أعطی ابن داود کین هب و التشبیح کینعی لمحض معنی آنکه یک تسبیح که بنده خداست اگر کند بهتر است از پادشاهی
 و شصتی که سلیمان داده شده است چه این پادشاهی را که خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی ندام خواهد بود یکی از اکابر فرموده که
 اگر دنیا طاعت بودی و آخرت سفال چنین آن طلا قانی است و این سفال باقی عاقل باید که این سفال را بران ترجیح دهد چه جای اینکه
 قفسه برکاست و دنیا سفال است قانی و آخرت طلا نیست باقی پس مرد بهر نعمت چگونه این غانی را با آن باقی غرور و شرفیفته
 این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوش آورده اند که بارون الرشید را پسری بود بزرگوار و صلاح آراسته و گوهر پاکش از
 صلب آن ناپاک چون مردار بیل از آب تلخ و غمور بر خاسته فیض میالست به او و عباد آن عصر را در یافته بود و از تاثیر صحبت ایشان

نصف شتی زیر سر نهاده و بر و سلام کرد و چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود و بار دیگر سلام کرد و مردم را بشناخت و سخن او را کنار
گرفت و از آن منع نمود و این ابیات خواند **یا صلاحي لا تغتر بكنيتك فانه مني فقد والتعليم قول** و اذا
عليك جلال قوم صرك فاعلم بانك عنهم مسئول و اذا احملت الى القبور جنازة فاعلم بانك بعد لها
محمول پس گفت و ميت من توانست که چون ببرم و می مرا خاک گذاری و گوئی اللهم هذا عبدك هرب
من الدنيا اليك فتقبله واعف عنه وعني نقصاير بفضلک یعنی خداوند این بندگش از دنیا و مال
و جاه و گنجینه و دیگر گاه و آورده که او را قبول نمائی پس بفضل رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر و چون مراد من کنی
ز نبیل مراجعتا ربی و این انگشته و مصحف را گرفته نزد دیارون المرتضی برده گوی یا من و دینیست از جوان غریبی
و این پیغام نیز بوی گذاری که لا تموتن علی غفلة کذاک یعنی سباده ابا این غفلتی که داری بگری این گفت و جان بجان
آفرین **بدر لطف** چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه شجاعت مردن چه بر سر خاک چه از جمله کسانی که از
تنگانی تعلقات دنیا بخواهید دل بصحرای وسع القضا می ترک و فناء و نذر تاج و تخت ملک فانی بمرست
و زبده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شد و معاویہ بن یزید پدید است که بجهت بازگشت بجن مقلب
یا لرايح الى الله کرده آورده اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانے و الهام سبحانه و است
که خلافت حق البیت پیغمبر است علیهم السلام و جز ایشان کسی شایسته سر ریختن نیست روز جمعه نیز بر آمده بعد
از خدا کنی و در و حضرت رسالت تنهایی صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون ادا کرد که اسی قوم بداند که خلافت
بمن نسبت ندارد و این کار از من بر نمی آید و خبر میهم شمارا کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احیای او
محال الطعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بر و دید و با وی صحبت کنید اگر چه میدانم که قبول این امر
نمیکند بعد از اتمام این خطبه فرود آمد و بنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بست و از خانه بیرون نیامد
تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهمانگونه است که چون معاویہ بن یزید پدید آمد بر سر خلافت نشاندند
و بنبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود و معاویہ و یزید و از افعال ایشان تبرا فرمود و مادرش را در شمع این پیغمبر
با وی از روی عتاب گفت یا بنی کیناک کنت حصنة فی حرقه یعنی اسی کاش مطهره و قطره حیض
بر کوی می بودی تا من خود می گشتی معاویہ گفت کینتی کنت کذاک مرا و شش انیکه اسی کاش چنین گفتی بود
و به خاک خور زندی زیر گردنار گردیدیم بعضی خطبه که در راه بنویسند وایت کرده اند که یا ایها الناس انی جلد عظمی طاعة
لهمما علی النار فمن اراد البیعة الصالحة فلیمض الی یثرب و لیبايع علی بن الحسین بن فاطمة بنت

[illegible]

[illegible]

تخم و تخم خنجر صفت خاک هرگز که کلفت بر فرق دل می افشانی بهمانا از آیات قرآنی و تمثیلات آسمانی که در حق دنیا پرستان
 در و دیوار حریفی بگوش میوهشت نرسیده و هر چه بخت معانی اخبار و آثار صادقین که حجت تا وید کبود طبعان رستان
 تکلیف از آستین عبارات برآمد و طبعانچه تاثیر می رسد بگوشت خاطرش کشیده حضرت یگانگی چون حلت عظمیه در سوره فطین
 فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم
 الخاسرون حاصل کلام مجرب نظام آنکه ای آنکس نیکوایان آورده اید باید که مشغول سازد شمارا اما شما و فرزندان شما از یاد خدا
 یعنی سبب شغف مال و لذت و تمتع از آن و از کثرت تعلی با اولاد و فرزند و تفکد و امور ایشان خود را از یاد الهی غافل سازید و برای
 این دوا بر می اعتبار خود را و در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفرید کار میندازید و هر کس اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته
 از حق باز ماند پس ایشان زیان کارانند که عظیم باقی را بجزیرانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را با آتش شهوات نفسا
 سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما أموالکم و اولادکم خیلنة و الله عندک اجز عظیم لمحض معنی
 آیه بنا بر قبول نیست مفسرین آنست که خبر این نیست که مالک شما و فرزندان شما از مایشی است تا ظاهر هرگز و که کدام از شما حجت
 و اطاعت الهی را بر سر نهاد اختیار میکند و کدام دل در مال و فرزندان بسته از بندگی و فرمان برداری بازمی دارد و نیز در سوره
 آمده است اجز عظیم از برای آنکس نیکو از دایم علاقی مال و فرزندان و وابسته دل بخدمت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره
 اقرار فرموده است که ان الاکثان کیکطغی ان را که استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که او می
 هر آینه اندکجا از سرین و از فرمان الهی گردن کشی می نماید سبب اینکه خود را استغنی و بی نیاز وید حاصل اینکه آدمی را چون ملک
 و مال بسیار شود و صاحب ثروت و شمت همیا گردید و پس نفس شوش سر کشی می نماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون افتد
 صاحب خود را بمیان مرگ برادری عصیان میگردد و از جناب تطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت که حجت
 المال و الترف و ینتجان التفات فی القلب کما ینکبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میزداید و نفات
 را در دل همچنانکه میزداید آب بنهر را یزید را همانا مراد آنست که سبب ظلمت خویش مال و ثروت نور تقوی از دل
 بر طرف میشود و از آتش محبت این نور و باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در مینوقت مسکین او مانند
 منافقان همین نر بان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود و مجمل آنجا که سابق ذکر یافته که محبت دنیا و عجبی چون آب
 و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آبل مانند شب و روز با هم راست نمی آید مرغ دلی که گرفتار نفس و هوس خواهد گشت
 گردید و در هوای بندگی طیران نتواند نمود و خاطر می که از غلبه خار خار و بی غنچه منت نبگاه و دشمن زرعادت کرد و بتظاره
 گلشن عبودیت دید و شکفتگی نتواند شود و از سراف نیک و بد بشیاء حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است

در این باب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که هر کس مال و فرزندان را دوست دارد و باطنش را با آن میبندد از رحمت خدا محروم میگردد و در سوره فطین فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون

کہ ان الدیننا کو والد زہم اہلکام من کان قبلکم و ہما تمھلکا کم غلامتہ معنی آنکہ دینار و درہم ہلک نہ ہوتے
 ہیں دنیا نزار و دین و ایمان اریش نہ اتباہ نہ ہوتا و شمار انیس ملاک ہیں سازندگوینہ روز اول کہ دینار و درہم ہر سید
 راہزن طریق دین ابلیس بعین برکہ کہتہ ہوسید و ہر چہ شہم بالیدہ گفت بسی مردم فریفتہ این شدہ بغیر انہم در آید و بساکن
 باین مشغول گشتہ از بندگی حق بازماندہ و بسبب این قسمہای دروغ در میان خلایق شلغ شود و از جہت این بخت
 خوبنہای ناحق در عالم انتشار می باید و از غیظہ الہست در سبب ہر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہا نوشتہ کہ
 اخوف ما اخاف علی امکتی ان یکثر ہم المال فیما سیدکون و یکثرون حاصل معنی آنکہ امر
 کہ از فساد آن ہر است خود بیش از ہر چیز میترسم آنست کہ مال ایشان بسیار شود و بسبب آن جسد بزرگویشہ عذرت بخل حیات
 یکدیگر از پا در آورند و فتنہ انگیزی ملک مال دنیا و در ہم اندازی مکت و ثروت این عاریت سر از ان ظاہر ترست کہ محتاج
 شرح و بیان و نیاز مند اقامت مینہ و برہان باشد کہ ام روزست کہ میان و کوس بر سر مالی آتش جدائی مشتعل بہ
 نمیشود کہ ام ساعت است کہ میان و فرقی از شومی متاعی غبار فتنہ و زراعی بلبنہ میگردد و چہ سینہای صاف یاران تیرہ
 کہ بنا بر حسد و کینہ گشتہ و چہ کینہہای دل کہ از غم ناگامیش در زنگ کہ در شش ششستہ گاہی بر سر دو دینار لیرت دو برادر
 صلیبہ را ہم انداختہ و گاہی بر سر دو وجب زمین و ویا بجائے را بخون ہم ششہ ساختہ کہ از ارباب تیر ملک مال دنیا می رشتہ سیر
 در دوزخ و یوربی اعتبار این دیگر با جیفہ شبیہ کوزہ اند و طالبان ش را بسگان کہ بر سر آن ہمدیگر را سید رند و از فرط محبتش کہ عداوت
 بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تحمل این رشتہ خود را کہ بمشوقہ تمثیل نموده اند و شفیقگان را ہفت قبایران کہ
 و شش دل زدست دادہ بناوک دلدور کرشمہ اس از پا در افتادہ اند پس این قوم در از ازل کوتاہ نظر ملکی اغیار ہر ہم
 و رقیبان یکدیگر انداختہ اغیار با ہم محض خیالت و دوستی و دوستی با یکدیگر فرض محال و مجموعہ و رام روایتی مذکور است
 کہ حاصل آن آنست کہ شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیوست
 تا کہ بنا جوئی رسیدند زمانی بقصد چاشت خوردن در ان مقام رسیدند از جنس کولات ستہ کردہ نان با خود داشتند
 از آنجملہ دو کردہ تناول نمودہ یکی را گذاشتند حضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام بحیث آشنا سید آن بر سر آن نہ رفته چون
 باز گردید آن کردہ را بر جانید از آن شخص سوال فرمود کہ این کردہ کہ برداشت گفت خبر ندارم پس ہر دو از آنجا روان
 شدند اتفاق آموی باد و آہو برہ بنظر حضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام درآمد آنحضرت یکی از ان دو آہو برہ را طلبید
 بفرمان حق آہو برہ اجابت نمودہ بخدمت حضرت روح اللہ آمد آنحضرت اورا فرج کردہ قطعہ از گوشت آن بریان کردہ
 بانفاق فیق تناول فرمودہ بعد از ان خطاب بان آہو برہ مقتول فرمودہ کہ قہر باد بن اللہ آہو برہ سیرکت نفس عیسوی

این قوم
 در دوزخ
 و یوربی
 اعتبار این
 دیگر با جیفہ
 شبیہ کوزہ
 اند و طالبان
 ش را بسگان
 کہ بر سر آن
 ہمدیگر را سید
 رند و از فرط
 محبتش کہ عداوت
 بخون یکدیگر
 می بندند و بعضی
 نیز ثروت دنیا
 و تحمل این رشتہ
 خود را کہ بمشوقہ
 تمثیل نموده
 اند و شفیقگان
 را ہفت قبایران
 کہ و شش دل
 زدست دادہ بناوک
 دلدور کرشمہ
 اس از پا در
 افتادہ اند پس
 این قوم در از
 ازل کوتاہ نظر
 ملکی اغیار ہر
 ہم و رقیبان
 یکدیگر انداختہ
 اغیار با ہم
 محض خیالت و
 دوستی و دوستی
 با یکدیگر فرض
 محال و مجموعہ
 و رام روایتی
 مذکور است کہ
 حاصل آن آنست
 کہ شخصی با
 حضرت عیسی
 علی نبینا و
 علیہ السلام
 بود و طریق
 ملازمت آنحضرت
 بقدم شوق می
 پیوست تا کہ
 بنا جوئی رسیدند
 زمانی بقصد
 چاشت خوردن
 در ان مقام
 رسیدند از جنس
 کولات ستہ
 کردہ نان با
 خود داشتند
 از آنجملہ دو
 کردہ تناول
 نمودہ یکی را
 گذاشتند
 حضرت عیسی
 علی نبینا و
 علیہ السلام
 بحیث آشنا سید
 آن بر سر آن نہ
 رفته چون باز
 گردید آن کردہ
 را بر جانید از
 آن شخص سوال
 فرمود کہ این
 کردہ کہ برداشت
 گفت خبر ندارم
 پس ہر دو از
 آنجا روان
 شدند اتفاق
 آموی باد و آہو
 برہ بنظر حضرت
 عیسی علی نبینا
 و علیہ السلام
 درآمد آنحضرت
 یکی از ان دو
 آہو برہ را
 طلبید بفرمان
 حق آہو برہ
 اجابت نمودہ
 بخدمت حضرت
 روح اللہ آمد
 آنحضرت اورا
 فرج کردہ قطعہ
 از گوشت آن
 بریان کردہ
 بانفاق فیق
 تناول فرمودہ
 بعد از ان
 خطاب بان آہو
 برہ مقتول
 فرمودہ کہ قہر
 باد بن اللہ
 آہو برہ سیرکت
 نفس عیسوی

زنده گشته بر او خود رفت بعد از وقوع آیت چنین حضرت عیسی رفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نموده که آن گروه را که بر داشت دیگر باره آن شخص بخاک کرده گفت نباید از تو بچون از عیال هم که دشمن بر تو کینه رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص گرفته بروی آب روان گردید چون که نشاندند آن حضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خداوند که این مجزه بتو نموده که آن گروه را که بر داشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا استیاده نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علیه السلام باره خاک در یک فرسخ دور فرمود که کن ذهاباً یا ذن الله انما خاک و ریگ بقبرمان الهی طلاسند و آن طلاس را حصه کرده فرمود که از این طلا یک حصه از آن تو یکی از آن من و یکی از آن کسی است که گروه را بر داشته است آن ابر سیاه دل و آن تیره بخت بجای اصل دیده خرس و طمع بر آن حصه دیگری سیاه نموده گفت که آن گروه را من برداشته بودم حضرت عیسی علیه السلام چون نفق گوهر آن قلب و سیاه را بر محاک آن علما زده بر عزم این محبت دنیا منشوین و تمام آن طلا را باو گذاشته و امان الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد بان مال خیره در بیابان تنها مانده بود که مخصوص گویا و سیدند و طمع آن مال عازم کشیدن او گردیدند ناچار زبان ملایمت کشوده گفت این مال را به حصه میکنم و هر یک از آن حصه بگیرد و چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بفریاد که در آن حوالی بود فرستادند که حبت ایشان طعامی همیا که تدرستی که بر طعمی عام رفته بود و با خود اندیشیده بودند که این طعام را بر هر می باید آلود و بخورد این فسیقان داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود و آن طعام را بر هر می آغشته بودند که دیدار قضای آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون آن رفیق برسد او را بشیم و مال را با دو کس متصرف شویم چون آن فریق رسید اتفاقاً او را قبل رسانیدند و از آن طعام سهم خود خورد و خود نیز ملاک گردیدند و آن مال و آن سه کس مرده در بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را با صاحب خود نقل فرمودند که هکذا الله نیا فاخذوا هکذا انحصار معنی آنکه ما قبت کار دنیا و این خدا را بخوبی فارا حاکم نمائید و از آن پیش از این زشت خوی بد بکسین اجتناب فرمائید اگر تو این رخ و کتب سیر اسطالجه نمایی و بر اخبار و آثار هر روز کار نظر اعتبار کثافی خواهی دانست که مشعب دنیا از نیکو نه نیز نیک بسی بر آب زده و خیال باز زمانه از این نوع دست است از پرهیزد و پیر بار بر آورده است و بر همین سوال است احوال هر دو رفیقی که بر هم فرزی کمری اودت بهم بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام فریب گسترده پیوسته در کمین بنم نشسته اند و خنجر شمشیر مرگ هر دو را بر خاک ملاک خوابانده و آملک و مال متنازع فیله بر سر گردیده و دو خواهر ماند و همین دستور را آمال بر جاست این فتنه و فساد بر پاست و لند از غزالان و دشت تو حید و بلند پروازان این تجرید از غوغای شر و شور دنیا میروند و از پی فتنه و آشوب روزگار کینج آتشیان غرلت و از نوادر خزیده اند از رئیس افعی جل در دل شان آزاری و نه از تنه با و حصه حاسدان بر آئینه خاطر شان غبار می فارغ

عقبات این فتنه
و این سر و دست
و این کار و کار

روح الله

در روزگار

از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از انبای زمان با دانی آشکار و نهان اشنائی میکنند
 که اسکندر و ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری برافراشت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سومی تاخت بقومی رسیده
 که دست از دنیا کشیده و دهن از آلائش علق بر چیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبر
 چند گنده بودند و هر صبح بر سر آن قبر بارفته و رفت و رو ب می نمودند و در همان موضع آداب طاعات بعمل می آوردند
 و مانند بهائم گیاه میچیدند و بآن معاش میگزیدند و ذوالقرنین رسولی پیش پادشاه ایشان فرستاد و نزد خود
 طلب نمود و جواب داد که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر بسکندر رسید خود نزد او رفت و
 بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست که شما را در سبانی نذارید و بهت بر تحصیل سیم و زر نمی گذارید تا فرمود
 آن بزرگوار شما عاقل گردید گفت از خجبت که دنیا را کرده سیدار سیم و خانه دل را بقفس محبت نمی نگاریم که اوراق
 چاشنی لذتش نفس را شتاق آن می سازد و بهمان ره نمی نگشاید بطلب بهتر از آن گردون می افسازد و بسکندر
 پرسید که باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صبح بر سر آن میروید و رفت و رو ب آن و باوای نماز در آنجا مشغول میگردید
 فرمود که برای آنکه دیدن این قبر با آن روی دنیا را از دل ما بیرون میکنند و همیشه اندیشه مردن گیاه هوا و بوی از زمین غلط
 میکنند و دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه ره نمی شده اید و گاو گوسفند بهیمه ساید تا بشیر و گوشت آنها مستع گرفته خود
 ازین قعب را نمایند فرمود که از خجبت که نمیخواهیم شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه اش جوع را فرو می نشاند و
 آدمی را از در طه ملاکت میراند و از طعامها هر چه از کام و دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد تلخ و شیرین
 همه یکسانست بعد از آن دست دراز کرده کاسه سکه که افتاده بود برداشته خطاب با سکندر نمود که سید که این کاسه
 سرکیت سکندر پرسید که از کجاست گفت کاسه سر پادشاهی است که خداست و او را پادشاهی بر اهل زمین داده بود
 و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر جفا می نمود و خدا او را خوار و جل او را هلاک ساخته و بدست اجل ز سر بر ملکش فرو کشیده
 و اعمالش ضبط نموده در روز حساب مکافات آنرا در کنارشش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر بوسیده برداشت
 و گفت ای ذوالقرنین این را می بینی که کیت سکندر پرسید که کیت گفت این سر پادشاهی بود که بعد از آن باو کجا
 ظالم بر سر نیک شست و از جور و ظلم و سومی عاقبت آن پادشاهی ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت غایت عدل داد
 می نمود و عاقبت کار او نیز با نیجاری رسید و اعمال او را شست و ضبط نموده در روز قیامت پادشاه او را باو خواهد رسانید
 بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر نمود که این نیز از اینچنین خواهد شد اسکندر گفت که ره نمی بجایست من تمیشتوی
 که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود بوفت و نصیحت کنم و در مال و اسبابی که خداست با من داده است ترا شریک گردانم فرمود

که اجتمع من و قودر کی با مناسبت نیست سکندر گفت که چرا گفت که محبت ملک و مال که در دست قست مردم با تو
 در مقام عدوتند و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یکار و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان و ما و دشمنی است
 زمان مال و حساب نیست و چون تو دامن آن آلوده و من ازان آسوده بگی با تو در مقام خلافت و جنگی با من
 یا در سینه صامت و سبب این مبارزت که میان من و تست الفت با هم و در میگردد و صاحب با هم صحت و منعی ندیده
 القصد حجت انیمانی رهنه بصاحب و موافقت سکندر گشت و اسکن را و او را غنوده از مقام گشت مخفی
 نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با ریاب گشت موافقت ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب که روز
 و شب چشم انتظار در راه اهل خواجه دارند و در آخر حصول این مدعا و ندان مصبور بر جگر می فشارند و در حیرت و زندگی خواجه
 دست تصرفشان بر کسبه و صندوق خواجه و در از بود از نقد خویش بقدر احتیاج تصرف می توانند نمود و در جمیع تو
 و همت و خیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان بوده باشد تو اندر نیست اما همانا دهن ضمیرشان از
 خانه فارغی است قلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجه چاک چاک است مرغ دلشان به واسطه
 جانشینی خواجه پیوسته در طبع نیست و دندان طبعشان در لرزه و کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزین
 غنچه آسودلشان جز نفیس و پسین خواجه و تمییز و دگرگشت خاطرشان جز بشنم عرق مرگ اوقات و مکر و دودیده حرص نشان بر آ
 اهل و چون مرغ روحشان در پریدن است و طبعش دلشان جت عروسی غزای او در شوق تصبیدن مشهور است که از کسیر
 پرسیدند که میخواهی بدین ببرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی نخواهم ولیکن با نظر این که او را بکشند تا خاک از او
 میراث برم خون بهمانیز با تمام و اگر سبیل غمراست اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگواری و ماتالم باشد و در صحبت با کس که در خاطر
 بناخن مینایی خراشند چون نیک نظر کنی در حقیقت آن از رو اندیشه غور فرمائی معلوم میگردد که آن عزیز برای خود میدارند
 و آن اشک خنجر را بر جال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب بهوش را در زمانه عمر بربان رسیده و طومار حیاتش
 بکم کل نفس ذائقه الموت و در هم فرو بریده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و زنگ هستی از دشت آن در بسته
 بود و فرزندش موکنان میخروشید و خویش و پیوندش میگوید گمان روی خراشیدندان گوش بر بانگ کوس حلت
 آن مسافریا حسرت چون آن خسریا و شیون شنید و بر بیایی آن دلسوزنگان مطلع گردیشیم کشته و لغززدان
 خود خطاب نموده که اینهمه بیثباتی چرا می کنید و فریاد و فغان را بجهت سبب از حد میگذرانید گفتند که چگونه خود را از گریه و نوحه
 باز آریم که چو توبه در عمر با از سر میرو و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ماتموت میشوند و انیم که در از تو غمخواری ماکه خواهد که در سایه
 عطف و توبه برسد ماله خواهد گستر و پس متوجه زن شاه فرمود که تو چرا چنین نوحه زاری میکنی گفت چون گمانم که از دست

ع
 گویا با من
 در خانه و بیرون
 گویا با من
 بر جان ۱۶
 طبع معیبه با من
 و در دهن و دل
 دشمنانی که برود
 نوحه ۱۶ غیارت

چو تو یاری مشفق دور و از صحبت چو متو قری و منسی مجور انم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و در کار
 این عاجزه بکیس چگونه خواهد گشت ناگاه متوجس از اقارب و عشائری گشت بدست و سبب اندوه و ملال از
 هر یک پرسید و متصرا ب سوال تبار اندیشه و خیال بجان بجان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک
 از بکیسی به پیریتنا احوال خود فصلی برداشتند آن مرد ناگاه مشر و گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک
 خوین از جهت احتمال احوال خود از دیده بارید و این نوحه و ماتم از بر آسمن نبوده است و دل بکیس بر آسمن نبوده
 است اسی آنگه بر ای معاش اقارب و اولاد چشم دروغ از ملاحظه حرام و حلال میروزی و در تیریه حساب عیش و طرب شان
 صد گونه و زور و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آب روی خود میسری تا آسپا
 مدار ایشان بگازد و دور باز از محبت شان دین را بدینا میفروشی و در پیوند شربت خوشگوار نشان کاسها
 زهر تلخ روزگار میوشی جامه خود را بدنامی میدری تا جامه ایشان زخسته گردد و کار آخرت خود را خام میسینی
 تا مان ایشان بچخته شود و دیده دل بکشتا و در عاقبت کار خود و نظری فربا که چون مسیاد اجل کند غم غم روح و گلوت
 افکند و همیشه نزعات جان کندن نخل سحر کش امید را از باغ هستی بر کند زن و فرزندت در آندم بدو
 نتوانند رسانند و خویش و پیوندت از آن ورطه نماند نتوانند در مانید فکرو لا اذ ابکحت الخلق و ما کنتم
 حینئذ تضرعون و نحن اقرب الیک منکم و لکن لا تبصرون فکرو لا انکم غیور صدقین
 تدرجوا کما انکم مصادقین آن سرور دنیا و دین و فریاد کس نفس و پسین حضرت ابراهیم و یونس علیهما السلام نقل
 است حدیثی که حامل صمون آن نیست که چون آدمی را واقعه ناگه بر میگردد و پیش آید و شیرین اجل بر خیزد گریه و خون و غزال
 زندگی لایق ندارد اذ ابکحت الترابی و قیل من کای انما صیه احوالش فلام کرد و مضمون و الکفت الساق بالسات
 پای که نیز از آن ورطه و حشت خیر نیز بخیر عز و نانوای فرزند و در طومار مل است جل برید و رنگ از عوا بعرف مرگ بریده گردد
 مال اولاد و علمش را بنظر او را و زدن لغات بال کرده بگوید الله انی کنتم علیک حریصا شیخا فماذا عندک یعنی خدا
 قسم آید من بر جمیع کردن تو حریص در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو من چه فایده میرسد و چه سهر از بنویت با من بگو ای کمال گوید
 کفن خود را از من بگیری یا می که در بنویت از من می آید پسین است پس من بجانب اولاد خود آورده بگوید و الله انی کنتم لکم محبتا و
 انی کنتم علیکم محابیا فماذا عندک که یعنی خدا سوگند که هر آینه من شمار دوست میشدمم و در مکاره و مشا و حامی شما
 بودم اکنون چه یاری من خواهم کرد ایشان گویند یا می که با تو کنیم نیست که ترا بفرستیم پس گفت عمل صالح خود گشته بگوید و الله
 انک کنتم علی کفیل و انی کنتم فیک لزا هدا فماذا عندک یعنی بخا قسم که برین گران بودی و من در تو بی

لا
 بینه از
 روده یا
 بیکه نافه
 بولسته
 چو بوسه
 زخمه بزنه
 بر کلاه
 انگشتان
 و حفظ مقام
 موسیقی
 عیار

آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم و آن سود کردیم و آنچه
 و گذشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن اساک و زریعیم در آن زیان کردیم و مادر گرو اعمال خود میزدیم
 که خدا بیجا بگردانند خود را بسیار نزد جملا سبب و زری که آدمی تا در آن و طلبش سالها جان میکند و در هم میزد که حرص
 و بخت در جمع نمودنش فقر عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا ماند بوی گل عنان اختیارش در دست
 صرف نیست گیرم که از تاراج حواشی نگه داری و در پاشش روز و شب دیده استراحت بر بزم گذاری با غنا تو برگ
 چه خواهی کرد و با دست انداز اجل چه چلیب پیش خواهی آورد و از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که ان الناس
 فی الدنیا الضیف و ما فی ایدئهم عاریة و ان الضیف را حل و ان العاریة هر دو کلاه
 حاصل مضمونش آنکه مردمان در دوزخ و دنیا همانند دمال و استبا که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت است
 و بدستی که همان خواهد رفت و اتمال عاریت بصاحبش خواهد باز گشت و بر کس که فی الجملة بهره از شعور داشته باشد ظاهر
 در روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعا خودند چه انقیوم سبب مغرگران جانرا از جمع نمودن سیم
 و زرو اندوختن و در گوهر منطوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر حدیثت جمع نموده بکام
 دل و اوعین و کامرانی دهند و تمیذ کنند که اگر در غنچه خانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا غنا هستی ممکن و تصویر باقی مخصوص
 در ایشان و روزی تنگ دست نیست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب پیش غنچه و لوازم
 تن است و فراغت شان آلوده گشته است چه در تجار که در تحصیل آن بخود می کارند و چه روز و شبها که در طلبش بهلوی بر خاک
 غنچه نمی گذارند گاهی از سفر دور یا چنین آبروی موج خطری بایددید و گاهی از پیروی کوه و صحرا در طلبش در دو اتیان
 می بایکشد گاه از حدت گم باشد صفت مغر استخوان ببا یکدخت و گاه از شدت سرما دست و پا رفتار میباید یا
 و معذرا حصول در عیال بروی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نشود و در عین بیچاره بهیچ وجه از وجوه و مرتب از ترس دنیا
 خیر ندیده و بلکه در مرتبه چشم حسرت بوقی آفریننده دارد و در حصول هر مراد و کسب هر گداز و کسب هر گداز و کسب هر گداز
 هم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که لو کان لابن ادم و اذی ان من ذهب لا یشتی و دنیا
 بالذات و لا یجوز ان اذی ان الذوات حاصل معنی آنکه اگر زنده بودم و او را اطلاع باشد بر آنکه بداند که دنیا
 طلب آدمی دیگر کند و در آن آدمی از چیزی غیر خاک پرنسیند یعنی و این خاکش از خاک خارج غیر برگ نیست مانند شجر شکر
 حرص دنیا دار را با قناعت پر کند یا خاک گویا مشهور است که باز رگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و جمع زندگانی را
 بشعله آمان آتانی سراپا که لخته مور حصش جهت اندوختن خرمن زری کوه و کمر و دیده و مدارش طلب گنج در صحرا

بسیار پیش از ساختن این کتاب

در بخت

و حبال جهنم را گردیده یکایک همای خیاالش در میان آمال با گرد و بالا و روی نمودی و آب ارشاد گیسایش در
 طلب سبب کاروان را رنگ تصویر نمودی و دل از رنگ بندیتانیش و قطع مراد سالها پیش آنگهی قطار مع سراج
 نموده و کشتی چشمش از آمد و رفت سفر و ریا مانند جزیره و مدیعتی در ساحل سحر است نیا سوده بود و در یکی از سفرها صد
 و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود در تریخ سفر شکایت میکرد و از ترس و از بیجا حاصل میا اظهار
 و اما ندکی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوئی غریب چون بریدم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بپندارم
 کنم و از آنجا فولاد و سنجاق گرفته بیاورم و از آنجا آئینه علمی خردیه روانه بین شوم و از آنجا برویانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر
 نموده گوشه گزینم و از نعمت روزگار آسوده قرار بگرم و از آنجا شمشیر بیاورم و از آنجا کلاه خنجر بیاورم و از آنجا
 حلقه کامل بیاورم و از آنجا نعلین بیاورم و از آنجا سینه بیاورم و از آنجا شمشیر بیاورم و از آنجا کلاه خنجر بیاورم و از آنجا
 فرضانی اجماع ثروتی رو داده کام دل حصول پوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شایعیت در کنار خاطر نشسته و در شب در
 می فطنت آمال بجان میباید کوشید و از بیم سست انداز صحرای حوادث پیوسته چون برگ بیدر خود بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 پشت بر دیوار آسایش کی خواب و او و پیکر بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد و طبیعت ز سیم و زر و طلا کار حتمی ماند و همین
 زرق و کبر رفته رفته قباب برده و تبیین انفعال کلام حضرت ذوالجلال است که در سوره توبه فرماید **وَالْعَجَبُ أَفْوَاجًا أَمْ أَوَّلْتُمْ**
أَوَّلَآدَهُمْ إِنَّمَا يَرِيكَ اللَّهُ أَن يَخْلُقَ بِمَقْصُودِي فِي الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ الْفُتُوحُ أَلْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ منافقین گفته اند که اگر چه در
 ظاهر خطاب بحضرت رسالت مآب است صلی الله علیه و آله و سلم اما مراد از آنست یعنی باید که در سبب غیبت و دشمنی آنها
 و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جزاین نیست که بخوابد و خود بیتی الی اینکه عذاب بکشاید ایشان را و دنیا که سبب جمع
 کردن مال و محافظت آن پیوسته در رخ و تعب باشد و برای رونق اموال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همه عمر است
 و مشقت کشند و بیرون رود و جانها ایشان حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی بکفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و
 طالبان مال ثروت و پشت کردن آن کثرت اولاد و عجزت پیوسته در آزار و عذاب الیم و نبوی گرفتارند و بطریق این پیوسته
 که **أَلَا أَهْدِي لِي الدُّنْيَا فَرُجَ قَلْبِهِ وَبَدَلًا وَالتَّارِخُ فِيهَا يَتَغَيَّبُ قَلْبَهُ وَكَانَ حَاصِلَ مَعْنَى أَنَّهُ صَاحِبُ سَبَبِ**
كِدَمَتِ وَحَرَصَ وَازْدَادَ مِنْ خَوَاشِشِ مَلِكٍ وَهَلْ كَشِيَهُ مَرُوحُ شَيْئٍ بِيَالٍ وَهَلْ افْتَنَانِي أَزْ تَلْكَ الشَّيْءِ فَخَسَّ هَوْنُ بَعْضِ عُلُوقِ
پریده است خاطرش از گزند فتنی آمال طمع در فاضال و غش از رخ گرد و سواد و پیوند خنکی و دریا آسوده و در فتنه آلوده و در خلاف آفت
حرصی که چشم غیبتش از پی سیم فرود دیده و اگر گس طبعش به هوا جیفه دنیا پریده است و کشتن از تشویش و اندیشه هرگز آسوده و نشیند
و غش از رکات لغو و ترویات پیوسته بشیر استراحت نریند لطف سیم در عذابان بود و غیر رخ خاک خورد و بار بار لای گنج و طاب

و حبال جهنم را گردیده یکایک همای خیاالش در میان آمال با گرد و بالا و روی نمودی و آب ارشاد گیسایش در طلب سبب کاروان را رنگ تصویر نمودی و دل از رنگ بندیتانیش و قطع مراد سالها پیش آنگهی قطار مع سراج نموده و کشتی چشمش از آمد و رفت سفر و ریا مانند جزیره و مدیعتی در ساحل سحر است نیا سوده بود و در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود در تریخ سفر شکایت میکرد و از ترس و از بیجا حاصل میا اظهار و اما ندکی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوئی غریب چون بریدم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بپندارم کنم و از آنجا فولاد و سنجاق گرفته بیاورم و از آنجا آئینه علمی خردیه روانه بین شوم و از آنجا برویانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از نعمت روزگار آسوده قرار بگرم و از آنجا شمشیر بیاورم و از آنجا کلاه خنجر بیاورم و از آنجا حلقه کامل بیاورم و از آنجا نعلین بیاورم و از آنجا سینه بیاورم و از آنجا شمشیر بیاورم و از آنجا کلاه خنجر بیاورم و از آنجا فرضانی اجماع ثروتی رو داده کام دل حصول پوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شایعیت در کنار خاطر نشسته و در شب در می فطنت آمال بجان میباید کوشید و از بیم سست انداز صحرای حوادث پیوسته چون برگ بیدر خود بیدار بیدار بیدار بیدار پشت بر دیوار آسایش کی خواب و او و پیکر بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد و طبیعت ز سیم و زر و طلا کار حتمی ماند و همین زرق و کبر رفته رفته قباب برده و تبیین انفعال کلام حضرت ذوالجلال است که در سوره توبه فرماید وَالْعَجَبُ أَفْوَاجًا أَمْ أَوَّلْتُمْ أَوَّلَآدَهُمْ إِنَّمَا يَرِيكَ اللَّهُ أَن يَخْلُقَ بِمَقْصُودِي فِي الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ الْفُتُوحُ أَلْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ منافقین گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت مآب است صلی الله علیه و آله و سلم اما مراد از آنست یعنی باید که در سبب غیبت و دشمنی آنها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جزاین نیست که بخوابد و خود بیتی الی اینکه عذاب بکشاید ایشان را و دنیا که سبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رخ و تعب باشد و برای رونق اموال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همه عمر است و مشقت کشند و بیرون رود و جانها ایشان حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی بکفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال ثروت و پشت کردن آن کثرت اولاد و عجزت پیوسته در آزار و عذاب الیم و نبوی گرفتارند و بطریق این پیوسته که أَلَا أَهْدِي لِي الدُّنْيَا فَرُجَ قَلْبِهِ وَبَدَلًا وَالتَّارِخُ فِيهَا يَتَغَيَّبُ قَلْبَهُ وَكَانَ حَاصِلَ مَعْنَى أَنَّهُ صَاحِبُ سَبَبِ كِدَمَتِ وَحَرَصَ وَازْدَادَ مِنْ خَوَاشِشِ مَلِكٍ وَهَلْ كَشِيَهُ مَرُوحُ شَيْئٍ بِيَالٍ وَهَلْ افْتَنَانِي أَزْ تَلْكَ الشَّيْءِ فَخَسَّ هَوْنُ بَعْضِ عُلُوقِ پریده است خاطرش از گزند فتنی آمال طمع در فاضال و غش از رخ گرد و سواد و پیوند خنکی و دریا آسوده و در فتنه آلوده و در خلاف آفت حرصی که چشم غیبتش از پی سیم فرود دیده و اگر گس طبعش به هوا جیفه دنیا پریده است و کشتن از تشویش و اندیشه هرگز آسوده و نشیند و غش از رکات لغو و ترویات پیوسته بشیر استراحت نریند لطف سیم در عذابان بود و غیر رخ خاک خورد و بار بار لای گنج و طاب

زردان زرد و رون بقیار چه در شکم مار بود پای مار به از نو باوه بوستان آل با شتم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام تا شست
که چنانچه در طلب عقیلی ریج و مشقت است و طلب دنیا نیز هست عاقلان بد که ریج از برای چیزی برود که چون بدست آید او را
و از آن متع بر دارد نه آنکه محبت باب یا کشند تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و همچنان طلب دنیا بجهت تنگدستی
پیوسته در طلب با بر میبرد و با بسید یکدیگر حضور و زو شب را بصد گونه شت و شت و سیکار زند اگر عشرت شیرین از آن جفا و طلب تن
کشیده آسایش بدی یافته با علی مرتبه بقرین رسید و لیکن در ریج و صد نم از در ریج که خواب گران غفلت نهیده با بصیرت اهل روزگار را
چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن ساخته عجز و دنیا کوته نظران انبای زمانه را نه افتاد و آیه خویش خسته
که وی غریب بشاید عقیقی توانند آرد و در تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک مال کجا اندیشه مال منبایان و از
خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یا قتی علی الناس زمان یطوئهم القهطهم و یساقونهم
قَبْلَهُمْ وَ دَنَائِرُهُمْ دِیْنُهُمْ وَ تَنْفُخُ فُكْرُهُمْ مَتَا عَمَهُمْ لَا یَنْفِقُ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا إِسْمُهُ وَ لَا مِنْ الْقُرْآنِ إِلَّا دُرُّهُ
خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زمان خود را قبله است خود
نمایند و زمانهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز ورسی باقی نماند
ای آنکه ملک مال دنیا را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت غیر خود را منحصر در جمعیت سیم و زرش ساخته بر خطا خود مطلع خواهد
گردید و از ندانست این سیم کجا حاصل پشت و ست بدندان حسرت خواهی گردید اما وقتی که کار درست گذشته باشد و پشیمانی
سود نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن ایت
که هیچ خانه نیست مگر آنیکه ملک اساموت پنج نوبت هر روز بان خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی و بهشت
رسید مرگ را با و القاسم کند پس که ربات مرگ بر و احاطه میکند و شد انداخت و بر اقرامی گیرد و بعضی از اهل خانه او
موکشند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریزند و فریاد و اویلا بر آورند حضرت ملک الموت علیه السلام بان
می گوید و لیکم این جن و بیثباتی شما برای چیست بخدا سوگند که من زرق سپی که از شمار قطع نکردم و اجل و از روی یک ختم
و تا ما نورشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من لبثا خود خواهم کرد تا از شما یک کس انگذارم پس حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست اوست که اگر کان ملک الموت را به بینند و کلام و راشنوند هر آینه
از میت خود و غافل شوند و بر خود بگریزند تا آن میت را بتابوت نهاده بردارند و روح او بر بالای جنازه چون مرغی که
بال بر هم زنند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آرد و که یا اهللی و یا ولدی لا تلعبن بکم الذنبا کما
لعبت بی جمعته من حی و فایر جلی و خلفته لكم فاحمنا لكم و اللعوب علی فاحمنا لكم و امشل ما قد نزل بی لخصه

منه

از این

آنکه ای اهل من وای فرزندان من بازی ندهد شمار دنیا چنانچه هر بازی و او جمع کرده مال دنیا را از حلال و حرام و از برکت شما
گذاشم پس شمار آن تنوع میسر بود و چون انرا منسجم و راحت آن باشماست و تعب و حساب اخروی با من پس خذر کنید از مثل آنچه
بر من واقع شد که بسا در شما نیز واقع شود و محال مال دنیا غیر نداشت اثری و دیگر که دن کیسه صندوق جز تهدیدی سوز آخرت می
نزد و لم یلحقکم نذر مال دنیا حاصلی غیر از شیطانی و صدف دست ناست و بهم تا بر گزیده هر شد و مسکین دمی را مال دنیا از برکت
زندگیت و زندگی را از برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر کاری نمی آید و عمر از مال نمی فراید قال الله تبارک و تعالی
وَبَلِّغْ لِكُلِّ هَمَزٍ كَمْزُكَ الَّذِي يَجْمَعُ مَا كَوْنَهُ لَا يَحْسَبُ أَنَّ مَا لَكَ أَخْلَدَ كَالْبَعِثِ دَمِي بِغَيْبَتِ كُنْزِهِ وَرُخْصِيهِ
وَلَهْجَن زَنْدِهِ دَرِ سَوَاجِهِ دَمِي بِكَيْسِي كَمْزُ كَرَمِهِ مَالِ رَاوَجَتِ شَدَتْ مَحَبَّتِ وَفَرَطِ تَعْلُقِ بَانَ شَمْرُهُ أَنْزَامَرَةُ كَعْدِ خَرِي
باشماره گام داشت یا انرا معدود و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندار و که مال او جاوید خواهد ساخت او را و دنیا بکلم
إِذَا حَبَاكَ أَجَلُهُمْ كَالَيْسَتْ تَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ عَمْرُؤُكُمْ كَمْزُ كَبْغَبَا سَعَالِ كَيْسَاتِ آن را
نتوان خرید عاقل چرا امتناع قلیل دنیا و جمال و ثروت استعار این عاریت سرفروشد و بد خشنودی در هم و دیناری
که نظرم درم بسیار بر من سوز عاقبتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان ملحان الفار غلبه پوشت و اگر فرزندان
جمع کردن مال هیچگونه مفید جز حساب و اودن و تیر و در و در آفتاب طاقت گذار و فرزند ایستان بنود می و و خرومند
بایست بر آهمن دست تلاش پیوسته انراستین تنگی معاش کشیده دارد و دمی و دمی و بی برگی را از نعمتهای عظمی و شنگل ستر
آپو دکیها شمار و چنانچه هر است که هیچ عیش دنیا و سرفوری با الم مواخذ میوم النشور بر بیری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا را از
اند و ختن در هم و دنیا را بدین نمی آرز و که کیست چه جای مدتی بطویل در حسابگاه قیامت توقف نماید و در نشاء و القلوب و خضر
سیا عالم علی الله علیه و آله و سلم منقولست که یَا خُلَّ الْفَقْرَاءُ الْخُجَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَمَقْدَارُ كَمْزُ
خَمْسًا كَمْزُ عَامٍ بِمَعْنَى فَقْرٍ بِمَعْنَى اَزْا غْنِيَا و اخل بهشت میشود و بنصف روز آن عالم و نصف روز آن عالم القدر یا نصیب
دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود و مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از بر حساب خواهند داشت
یکی فقیر و دیگری غنی پس بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر آنچه چیز از من حساب میگیرند قسم بغیرت تو که هر مینه تو عالم
که هرگز من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدلی یا جور می کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا
داوه یا نداده باشم و رفندی بقدر کفاف بمن میرسد خدا بی تو گوید راست گفت بنده من او را و اخل بهشت گردانید
و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد بود و چنانکه عرق از و سپیلان کند که اگر چهل شتر نوشتند سیرالشبوند

در دنیا

در دنیا

بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر از سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدا تعالی
 حساب اموال مرا یک میگرفت می فرمود پس از آن حساب چیزی دیگر میگرفت تا آنکه حساب او تمام شد گوید تو کیستی آن فقیر
 گوید من آنکس که در موقف حساب با تو همراه بودم غنی گوید نعم بهشت ترا تغیر داده یعنی ترا برای آن نشانه کنم که نعم ناز توست
 جنت خلقت ترا تغیر ساخته است و هر کانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصه منقول آن
 اینست که چون روز قیامت شود که وی از مردمان بخیر نهد تا در بهشت آیند پس در بهشت را بگویند ایشان گویند شما کیستید
 گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با چیزی نداده بودید که حساب نرا از ما میخواهید پس آنکه خدا تعالی فرماید
 که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید فقره نمی دانست آن بی نوا و خازنان گنجینه فقر و فشا را که اگر در دنیا عالم دور و دوازل دنیا بود
 و آن نشاء سالها از بهر پیش خوابن بود و اگر امرو فردا سر آخرت شما صاحبان ثروت نیستند فقر و دار القاصد فقر و دست کار را می بیند
 از شجره ای برگی دنیا چه میوه ببارد که نخواهند چید و از صدف می بوی چه گوهر بامقطعه که بشنودند که خواهند کشید از کوه سارخی ایام چه پیمان
 مقصد و مراد که خواهند زد و از کوه چه باغ تنگلی حوال چه گلشنه سالی مانی و آمال که ساه شان نخواهد داد و کانی از حضرت امام جعفرین
 محمد الصادق علیه السلام حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که بدیشتی که خدا تعالی هرگز آنرا عذر خواهی میکنی از بنده مومن خود
 که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر خواهی کنی پس گوید عبرت و جمال خودم که ترا در دنیا بر آن محتاج نکردم که در دنیا غار
 و بیفتی از روی این برادر و در نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو داده کرد و ام پس آن بنده فقیر برده را بر داشته گوید ماضی کن
 ما آنکه میخواهیم که ما فاضل کنی حاصل سخن آنکه زبانی من نرساییده چیزی دنیا با چنین عوضی و در عده الداعی از حضرت سرور کائنات
 علیه السلام صلوات مالتو هست که اظلمت علی الجنتی بعد از آنکه اهلها الفقرا و المساکین و اذا لکس
 فیها احد اقل من الا و فیما و الله آیه مخصوص معنی آنکه پیشتر اهل بهشت فقر و مساکین اند و هیچ طافه در آن کمتر از
 دنیا و در بهشت و قطع نظر از اخبار مذکور و ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال زمره و اعصار معلومست که فقر و غنی و
 حقیر و ثروتمند از دنیا بیشتر است و انقیاد و شرح و بیان در میان زمره فقر و مساکین بیشتر چه در سربانی حضرت انبیا و اوصیا و
 معصومین و ائمه السلام این نعم نیک بخت حادث قرین بیشتر نموده و تسبیح تویم دین داری و صراط مستقیم حق سپار را بقدیم
 سعی و وجه پاکتر هم در اندام جمعی که علم غارت حق افراشته اند و آنقدر هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند و غلبه
 و صاحب ثروت و دینت بودند چنانکه بیهوشی از آیات قرآنی و احادیث آسمانی برین مدعا ادای شهادت نمایند مجلس سماع
 و شادی و عمارت عالی طهارت و انبیه رفیع نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر و منظران را با خشن و خانه دل دین را زمره و زیر و بمی
 و زرافه با درج نیست برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای بناننده و در مرسل فنا ای خفته و پیرانه پیرامور و

بگویند که

بگویند که

نه تحمل یارکشودنت و زو کا میت که پیوسته دران با خذر باید بود و شکسته پلی است که بتجمل از ان گذر باید نمود و جافزار است
نه وار قرار مقام مستقر است نه مکان و لبستن خانه و منزلی که امر و زور تصرف واری و خود را صاحب مالک بالا استقلال
آن می بنداری اندیشه کن که پیش از تفتیش جمعی دران بود و اندویشی کسان چو نتور و بخیا مالکیت کنی نموده چنانکه از
ایشان بتوانده است از تفتیش دیگران خواهد ماند و بتوخی که دست اهل تر با بجا پدست نشاند است پست رانیز بجا تو خواهد نشاند
مشهور است که ابراهیم اوهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم چون شرکان پیش چشمش
از هر طرف صف بسته که در ویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صلا حب کلاه
اندیشه کرده بجانب دولت سر ابراهیم شتافت حاجبان و سرنگان پیش و دیدند و بقصد آزار آن بچاره چو با کشیدند و درویش
گفت چرا مرا نمیرنیدین مسکین بگیناه رایچه جرم آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم تر باشد که سر زده بجای باد و شالین میرود
و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهر بایران می نهی در ویش گفت که من مسافر و این منزل کاروان سراسر است بگذر تا لحظه
در میان ایام و براه خود روم گفتند این سخن رایج از زبان رانده و سجده گاه سران روزگار رایچه و حکام و انسل خواندی و در ویش
پرسید که پیش ازین بلو شاه در منزل که ساکن بود گفتند پیشش گفت پیش ازین پرسش کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان
در ویش گفت پس من غلط نگفتم باشم و این موضع را بموقع کار و انسل خوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در و منزل کند چون
او کوی نماید و دیگری بجای او فرو گیرد و این آمد و رفت در و حمل و متعارف باشد کار و انسل را می پیش نخواهد بود پس
مرد و مرد را گذر گاهی چنین چگونه و لغزشین تواند بود و در عمارت این سر استوم که در روز دیگر آشنیان بوم خواهد گشت
عمر گرامی رایج را ملت باید نمود از شمس به پیش طاق و لما حضرت علی مرتضی علیه السلام ناظر است که خدایا از خفته است
که هر روز بخلاف خطاب نموده ندای کند که لَدَا وَاَلَمَوْتُ وَاَجْمَعُوا لِلْمَنَاعَةِ وَاَبْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزیاید از
سیرک مردن مال و اسباب جمع نماید از سیرک فانی شدن و عمارت بنا کنی از برای خراب گشتن محملها هر آفریده که شر را آسان از خلوت
عدم با المعصه وجود میکند از عاقبت بایدش هر دو گلی استیش از دم سیرک خزان اهل خواهد فرمود و هر مالی که در میان دنیا جمع
میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را در میانند از آخر الامر برین فساد و خسران جمعیتش خواهد فساد و صر صر خواهد
ایام قره در هاشن را بیا و فساد خواهد داد و هر حکم که در لبستان خراب دنیا بنامی نمایند و خانه ایان را خراب گذاشته کنکره قصر
و ایوان بر کوهان می ساند عاقبت خراب خواهد گشت و موجود سیلاب ویران از سر و یوار سن خواهد گذشت شمس است
که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در و دیوار سن را چون خانه دل ارباب تکلف و مخر و نقوش
و نگار فرمود چون بانام سیرک فرس ملوکانه گستر و اسباب عیش و طرب آماده کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست

[illegible]

و چندی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرائط تنهیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که
بهر بزرگوار از امر و کسبی تعلق دارد که اگر عیبی درین عمارت یا در اعمام نکرده با طهاران شما بدین جماعت عمنان نظر
بهر حوائض عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه در وین آگاهی از در و آمد و خطه بریدار آن نقوش نگارست و بسوز و زار
مگر نیست و گفت این عمارت و عیب بزرگ دارد این سخن را پادشاه رسانیدند پادشاه در ویش را طلب نموده
از آن دو عیب سوال فرمود و در ویش گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر اینکه
صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تحمید کرد و نظم
نوشته یافتیم این بیت بر در قصری از آن دلم همه خون گشت و بعد از آن در ویش گفت قصر حیات و کارخانه عظمی دلی چه
سود که مگرش خراب خواهد کرد و از عمار مقصوده دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله جمیع منقولست که لا تخالکو اهل
الله فاحترسوا یعنی در کار خدا استیجاب او مخالفت نباشد و با جناب آبی دنا نموده و مقرر فرموده و طریقه معارضه پیمایی چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنجناب جاری شد جمعی از حضار مجلس و مخاطبین زبان سوال تحقیق این مقال کشوند و از آن مخالفت غبطش نمودند و از سرور
این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خداست یا خرابی آنرا مقدر و مقدر فرموده شهادت تمیزی مینماید و سرنشانی که بنای آنرا بر
نهاده شهادت آبادی آن کوشش میفرماید یا حاصل نیکو ریک روان دنیا ناپایدار عمارت بنمیدارد و هر چه در حکام بنای قصر و احوال
سی نمایی باز و بویاری میکند و پس بر زمین و صاحب را برین میباید بنا کار خود را بر اساسی محکم نهاده حساب ساد
موج خیز فنا بنا عمارت نهند و نظر مهت بر سواد اعظم و اقرار عالم با دشته در کسره باط جهان فانی رحل اقامت نیکنند و
اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سر او منزل نفرساید از شهرت و مساباات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده و از خانه
وسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایند و بقیه نماید که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان و و عیال و در وقت آزار
گذرانند و خود در نظر اهل کار و ذلیل و خوار گردانند و در شهرت سعیه بیج با کلیف باین واقع نشد و بلکه از احادیث و اخبار آمده اطهار
علیهم السلام چنین استفاد میکردند که سی در توسعه سراوسکن ممدوح و مستحسن است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت که فرمودند **مَنْ شِئَاكَ سَعَتِ الْمَذَلُ** یعنی از جمله سعادت آدمی در امر معاش و سعادت منزل است و نیز در کتاب دیگر
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود است که **مَنْ شِئَاكَ الْغَشِيخُ ضَمِنَ الْمَذَلُ** یعنی از جمله بختی آدمی در امر معاش و غلبه منزل
و همهمه کافی مذکور است که مودی از انصار حضرت خدمت سید ابرار علیه الله علیه و آله شکایت کرد که خانههای مردم در میان
گرفته اند یعنی خانه من نمک است و اطراف آن خانهها مردم است و از آنجمله و سعادت آن نمک نیست آنحضرت فرمودند که چنانکه
موانی آواز خود را بلند کن و از خدا استیجاب خواه که خانه ترا بر تو وسیع کند و از حریف و قدر و سعادت مذکور عیب عرف آنست که از

در ویش را طلب نموده
از آن دو عیب سوال فرمود
گفت یک عیب اینکه این عمارت
عاقبت خراب خواهد شد
و عیب دیگر اینکه
صاحبش خواهد مرد
گویند پادشاه ازین سخن
متاثر شده دست از تاج و تخت
کشید و شهنشاه کشور ترک
و تحمید کرد و نظم نوشته
یافتیم این بیت بر در قصری
از آن دلم همه خون گشت
و بعد از آن در ویش گفت
قصر حیات و کارخانه عظمی
دلی چه سود که مگرش خراب
خواهد کرد و از عمار مقصوده
دین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله جمیع
منقولست که لا تخالکو اهل
الله فاحترسوا یعنی در کار
خدا استیجاب او مخالفت
نباشد و با جناب آبی دنا
نموده و مقرر فرموده و
طریقه معارضه پیمایی
چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنجناب جاری
شد جمعی از حضار مجلس
و مخاطبین زبان سوال
تحقیق این مقال کشوند
و از آن مخالفت غبطش
نمودند و از سرور این
مضمون ادا فرمودند که
خانه دنیا که خداست یا
خرابی آنرا مقدر و مقدر
فرموده شهادت تمیزی
مینماید و سرنشانی که
بنای آنرا بر نهاده
شهادت آبادی آن کوشش
میفرماید یا حاصل نیکو
ریک روان دنیا ناپایدار
عمارت بنمیدارد و هر چه
در حکام بنای قصر و احوال
سی نمایی باز و بویاری
میکند و پس بر زمین و
صاحب را برین میباید بنا
کار خود را بر اساسی
محکم نهاده حساب ساد
موج خیز فنا بنا عمارت
نهند و نظر مهت بر سواد
اعظم و اقرار عالم با
دشته در کسره باط جهان
فانی رحل اقامت نیکنند
و اوقات شریف را در فکر
خشت و گل اندیشه سر او
منزل نفرساید از شهرت
و مساباات بین الامثال
و الاقران چشم پوشیده
و از خانه وسکن بقدر
احتیاج اکتفا فرمایند و
بقیه نماید که مراد از
اکتفا بقدر احتیاج آن
نیست که از غایت تنگی
مکان و و عیال و در وقت
آزار گذرانند و خود در
نظر اهل کار و ذلیل و
خوار گردانند و در شهرت
سعیه بیج با کلیف باین
واقع نشد و بلکه از
احادیث و اخبار آمده
اطهار علیهم السلام
چنین استفاد میکردند
که سی در توسعه سراوسکن
ممدوح و مستحسن است
چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام
روایت که فرمودند
مَنْ شِئَاكَ سَعَتِ الْمَذَلُ
یعنی از جمله سعادت آدمی
در امر معاش و سعادت
منزل است و نیز در کتاب
دیگر از حضرت ابی عبد
الله علیه السلام فرمود
است که مَنْ شِئَاكَ الْغَشِيخُ
ضَمِنَ الْمَذَلُ یعنی از
جمله بختی آدمی در امر
معاش و غلبه منزل

مهمان سر و حرم سر تا بستانی و زمستانی و غیره ششم از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضع و تشریف بحسب اقتضا
 هر زمان آنقدر داشته باشد که او و تبعه او آزار و خفت نکشد و آنچه از قدر و کثرت زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفایت است
 و اخبار و آثار در دست آن بسیار و از دیده آنرا بجملة زیاده و سر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست
 که در خطبه الوداع این مضمون را فرمودند که هر که بریاد و سمعت خانه بنا کند و فرقی است آنخانه را از زمین متمم بر دارد و طویق این
 کرده و در گوشه نشانی کند و همچنان بدفع در آنرا زند بپاید بریاد و سمعت چگونه باشد فرمودند که پس از آنچه بکار آید بنا کند تا بیکران
 مسابحات نماید و ویست که آنحضرت عمارت بلندی و بزرگ از آن سوال فرمود و بعضی رسانیدند که از فلان انصاریست
 وقتی که انصاری مذکور بخبر دست آنجناب آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله روی مبارک از دیگران دید آنرا و باصحاب از منغی شکایت
 کردند گفتند آنحضرت قبه ترا و دیدی یعنی آن عمارت تو باعث آزدگی و در بخش خاطر اثرات آنحضرت گردیده است آنرا و بزرگ آن
 آنخانه را شکافته بزمین هموار کرد و چون این خبر بان سرور رسید فرمودند ماکل بناء و کال علی صاحبها الا کمالا بد منه
 یعنی بداند و آگاه باشد که هر بنایی و بال است بر صاحب خود فکر بنایی که ضروری باشد و همانرا از منغی محسوس است که در کانی از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که بناء ما الیس بکاف فهو و کال علی صاحبها یومر القیامة یعنی عمارتی
 که زیاده از قدر کفایت باشد و بال و ثقل نماید و بر صاحبش در روز قیامت منقول است که شخصی بخدمت مهر سهراب
 و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام کرده بعضی رسانید که بکنیت و ادب آنکس که آن را
 و کال عمو الله حاصل سعی آنرا خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک با آنخانه از زبانی داری و بخت بخت آنخانه و عا
 در حق من فرمائی آنحضرت سوال و را میزد و لاجب شومته تشریف برد و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که آنکس که بکاف
 و عمارت دار غیر از عمارت من فی الارض و مقتدا من فی السماء حاصل مضمون آنرا خانه خود اگر خانه وین
 و آخرت است ویران ساختی و عمارتی که عنقریب بیکران منتقل خواهد گردید و بدین معنی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فرموده اند
 و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته ظاهر امر او انیس است که ترغیب و اغوای مردمان یا بجهت بهشتی و اقتدار ایشان بقدرت
 اقتفا نموده مال و عمر درین بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفایت ساکنان ملا را علی را بخشم آورده و در تاریخ گزیده
 مذکور است که محزون و او که ترک و قنای بملول عاقل و دیوانه نمار فوری نزد هارون الرشید طلب رفت هارون در عمارتی که از بنا ساخته
 بود نشسته بود چون بملول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بملول پاره از انگشت برگرفته و از آنجا نوشت که
 کفوت الطین و وضعت الدین دخت الجحش و وضعت النش فان کان من مالک فقل انک فقت و الله
 لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقل ظالمین یعنی گل را

بر افرشتی و دین را فرو گذشتی کج را بلند ساختی و نصیب انداختی اگر این عمارت از مال خود ساخته نباش تحقیق که اسراف کرده
 و حق تعالی مسخر از دوست نمیدارد و اگر از مال دیگر این ساخته نباش البته که ظلم کرده و خدا اینها ظالمان را دوست نمیدارد و ای
 جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میناز می و تخریب خانه مسلمانان طاعت
 در و ان را بر سر هر برین می افزای اگر اهل ایمان و بدو عمار که بصدقه از زوینا نموده خاطر خواه با نهم رسیده و با قیام نقش و نگار از
 کلک مالی بر تمان روزگار بر و بدو دیوار خنک که خاطر سپرد و صورت بند و الوان فرو شمش این پیر از کارگاه نقشبندان عدیم
 النظیر فوجی که باید بدست افتد و سائر لوازم بساط عدیش گستر می و باقی اسباب و ادوات نفس پرور بر دوق مدعا داده و متیا
 گرد و با خود حساب کن که چندگاه در منزل خواهی نشست و درین پنج روز عمر می اصل چقدر کام دل از آن حصول خواهد پوشتگاه
 باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسیده باشد که عمر با تمام رسد هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زنده
 و پیش از کرده کتبه اشس گرد و فنا بر چه حیات نشیند و قبل از گستر و بساط کامرانی قمر اش قضا بساط طرند گمانیت
 خیر چند و مجلس و سر ساخته محفل مژده شور سازند و تنیت خانه گفته بتغریه اهل خانه پروازند قصه شدادین عا و باغ غمت آن
 می نماید بی بنیاد و عمر را و اتمامش سعی و ترنج برون و آخر لام در آرزوی انخانه جان ناپاک را بحسرت سپردن بر اندیشه تنبلی است
 سبب و تذکره ایست و نشین بنابر آن محلی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و دو علمای تاریخ در کتب سیر و تفسیرین در تفسیر آیه
 الْكَذِبُ كَيْفَ فَعَلَ سَمَّاكَ بَعَادًا مَرَدَاتِ الْعُلَمَاءِ الَّتِي كَمْ يَخْلُقُ مِثْلَهَا فِي الدُّنْيَا در تفسیر ارم و ذکر
 اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکور را بخوبی ذکر نموده و تسک بیان آنرا بطریق پیورده اند و منتخب لمخص اقول و تفسیر است
 که نقبول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریت که شدادین عا و او و سپر بود و یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه
 و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را تیغ باک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشاد و قرار گرفت و پادشاهی
 با استقلال شد و همه ملوک روزگار و گردان صاحب اقتدار بر سر خط انقیادش نهادند گفته اند که حالوت پهلوان کی را سپاه داران
 او بود و بنابر آن آتش که بر غور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود و دعوای الوهیت در کاخ و داغ آن تیره و بخت شقی چید خدا اینها
 پیغمبری بعضی گویند او و علیه السلام را با و فرستاد که از تیره ضلالتش را بناید بسوزند و بدیش رساند بر سالت پیغمبر و تیره
 نخت و غور درش بر شحات موا عطا بالعه و عده حور و قصور و بهشت منطفی مذکور و چون وصف بهشت از دشمنی گفت مر بهشت است
 میست من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل چنین امری پیدا کنند
 ایشان در تفسیر آن بهر سوسه شافتند و مکانی خوش هواد مرقع در نوای شام یافتند پس صد نفر امیر از امر خود را
 فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و آستان شهر دراز هر دیار کشور آوردند ملوک هند و روم و شهراران هر مرد و بوم را فرمان داد

حکایت شاه از این کار و عمارت و دست

در این باب از این عمارت و دست و عمارات

بهوای نفس باک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم کشوده میشود در این سلسله خرید و است این مفتون اهل
 ازان برگزیده از مکان خود باجل بسیج این خانه را بمن خرعج از عرقاغت و دخول و ذول طلب پس اگر این مشتری را
 در کی بهر سدی کسی برود دعوی کند که این ملک از من است و باطل بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خرید پس این بعد از مندرس
 کننده اجسام پادشاهانست و سلب کننده جانها جباران مانند کسری پادشاه بمسم و قیصر سلطان بروم و تیغ و نیزه پادشاهان
 یمن و کسری که مال جمع نموده و مقام بسیار گردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا نموده و مغرب و طلعا کار ساخته و مال بسیار ذخیره نموده
 بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بجهده مرگست که آن باطل مشتری و صاحب دعوی را ملکی در موقف عرض
 احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و زبان کار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که بر باطل باشند و گواه است بر بنیضمون
 عقل هر که از گرفتاری هوا و بوسه آزاد شود و بچشم زوال و فنا بابل دنیا نگردد و بگوش هوش بشوید که مناد و هر در ساحت دنیا
 ندای میکند که چه فایده بودید است حق بر آن کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدستی که چیل از دنیا یکی از دور و زشت یعنی
 چنانچه از بر آ آمدن دنیا روزی بود و جست رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود و بر سر روز چیل از اعمال صالحه نوشته بر آورید
 و آملما بیا و گردان اجلا کوتاه گردانید انیست حاصل کلام حکمت آقا ز موعظت انجام حضرت امام علیه السلام مخارج چهارم
 در شهورت مباشرت شاهان گلزار و بوس و کنار خوب رویان ساده رخسار و از نخل هوک بالا بلند ان علم مخالفت شرع و دین
 بر افراشتن و بگریستن زلف و کامل شاهان و امروان طر و سرشته آشنای جبل المبین یقین را از دست گذشتن بر آوارگان
 وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر سهرنگی شمع طبعان ظریف خود ترا منان ریختن آبر و دهر زره گردان کوچه هوا و باد و ستان
 گنجینه حیات شنگان صحت می و ساقی خستگان مرض صاحب مذاق تن آرایان خود ساز و شمع و شنگان شاه باز که جانه
 پارسائی را بدست هوس دیده و بر چهره ناموس خود نیل و سوانی کشیده اساس کاخ ایمان را ب سیلاب شهوات گنده و خا
 خاک گل خان در گریبان جان افکند و اند مخفی نماید که شهورت مباشرت زمان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانست
 که چون بروغن قانون شرع انور یار گردد چراغی است که شبستان دین را بر می افروزد و اگر بنجار خوش هوا و هوش شتعال
 یابد خیرین ایمان را در هم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی که خلق رفقه انقیاد شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس
 پیچی را در وادی بی باکی گسته همار سازد و بدیخت ان ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده گردان خود را در مخلاط
 فحشاء اندازد و صدر نشین بارگاه آذنی و چاک سوار سپان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که شب معراج
 جمعی را دیدم که باره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام و در پیشانی نهاده بودند و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گنداشته
 خام را بخوردند و حقیقت آن را از جبرئیل سوال کردم فرمود انجامست مردانی اند که زمان حلال پاکیزه خور را ترک نموده

مترکب زمانه شود و زمانی که شوهر آن خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحمد للہ حیث باشد که عاقل صاحب تمیز از
طبیعیات موافق خوان شریعت دست کشیده با کل مہیہ نجسینات رغبت کند و از زینت مخموم تا حضرت الطرف حمله عفاف قطع نظر
نموده بکاسہ لیسہ جامہ واد وایش کہ عبارت از سباشرت شاہدان بازار است راضی گرد و دای براتبری کہ ہم آغوشے
فجر جش سہرا پزشت و من بر صحبت حوران پاک سرشت کا مثال **اَللّٰو لَوَ الْکَلْمُونِ** افشا نہ خاک بر سر و بگر کہ بگر و
کسرتن مردان ہر جانی خود را از کرامت **يَطْوِيَتْ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ اَنْ يَخْلُكُوْنَ** محروم گردانند فطرنہ از غریزہ لطف و خطبتان چہ
مفت یوسف خود را بکاروان چہ ہیچ ہتر گذر ز غبار الان قدس خواہ بود چہ غنچہ دل تہاشای بوستان چہ کز آشتیان تو فر دوس
بینور و دل خویش بہر شکار سگ نفس اعنان چہ ہیچ صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بی عقل و حماقت است
و شاد بازی و راندن شہوت را شاد دعوی رجولیت انگاشتن گواہ بخنی و شقاوت چہ ہر فاختہ را این شہوت حاصل دور
حیوانات و بہائم نیز این میل در مرتبہ کمال متحققست و اگر مردی عبارت از قوت باہ و راندن شہوت بودی بایستی کہ راہ
روان خرابات سرآمد مردان و کا و خرا کملہ جالی باشد بلکہ مردی عبارت از آنست کہ در وقت غلبہ شہوت ضبط خود نموده
توس نفس سرکش را از طرف محرمات عنان داری کہ در در محرم کہ جہاد الکبر نفس آثارہ چون نامردان رنگ و رع از جہرہ
ایمان بناختہ بجمہ غیرت دین صفتا ہوا و ہوس ز در ہم شکستہ تا کا و طبیعت را در پیستہ آمال و امانی بسیر خیرہ قوت ایمانی کہ کشتنی
دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس رو باہ باز نثال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساختہ قلاوہ ہیچ
حق برگردن نگذاری زبان بلات مردانگی نتوانی کشود آنداد سرور ریاض مردانگی و نخل بر و مند گلشن فرز را کمالی انصاحب سعادت
کہ در وقت زور آزمائی تند باو ہوائی نفس ثبات قدم در در و نہنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نگر زو
سر و قامت خوش خرم را چون سایہ سرور بانند و شعلہ رخسار گلخانہ ان شمع صفت از یاد نیست مرغ و لیش طب
شیرین لبان کسی نکند و مذاق خاطرش بشکرت کشی شیرینی خوش کلان و و شتاب ولی نہایت نقطہ حال خوب رویان مرکز و
اسیوارہ سرکش تکی نگردد و دو حلقہ زلف سلسلہ موایں حلقہ کجاست سر کلاوہ عقل را کم نکات بگیرانی سرخیز ترکان و در زو
گیر بین طاقت چاک نہاید و کشت کش کہ طرہ قوی بازوان مبتایانہ از جادو نیاید موج سراب زلف پرتاب بیابان مرکا بستیہا
و مرد و دراز نشود و قلب روکش چہرہ کلگون رویان متاع دل و دین را از دست نہد بلکہ از موج خیز ہوس کہ نفس غلبہ
پیاو نامہا و من افشانی از گزلب تعلقات را نہد و فرغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعہ الفواجع از کہ مہتاب کتر و اندہ طریق
بندگی خرم صوتان نگار خانہ مجاز را چون نقش قدم ہیچ سوزانہ استون نموده بی ستر نزل حقیقت برود و عرفات عبودیت
مہجینین فلک خوبی را چون ستارہ صاف بظرف منکب بہت گرفتہ و بقیہ حقیقت آور و غلیل آسار و دین خورشید نشان افق جمال

ع
فجر جش سہرا پزشت
کسرتن مردان ہر جانی
مفت یوسف خود را بکاروان
بینور و دل خویش بہر شکار
و شاد بازی و راندن شہوت
حیوانات و بہائم نیز این
روان خرابات سرآمد مردان
توس نفس سرکش را از طرف
ایمان بناختہ بجمہ غیرت
دعوی شیر مردی نتوانی
حق برگردن نگذاری زبان
کہ در وقت زور آزمائی
سر و قامت خوش خرم را
شیرین لبان کسی نکند
اسیوارہ سرکش تکی
گیر بین طاقت چاک
و مرد و دراز نشود
پیاو نامہا و من افشانی
بندگی خرم صوتان
مہجینین فلک خوبی

[illegible]

وایمن گردیدند قد و ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب با حرمه است و در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام نقل فرموده که خلاصه مصنفون آن آیه است که مودی با عیال خود سفرو یا نمود و قضاگرشی ایشان شکست و اهل آن کشی همگی غرق بیهوشی گشت که با هم سنگ ملاک افتادند و کشتی نشینان ارواح نشان از درون هشیلج با بر ساحل عالم بقایاناد غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بخت پاره افکند بجزیره رسانید و نهنگهای قدر بدستگیری کن لوح ازیم خاطره چنان را نید اتفاقا در آن جزیره مودی بود که مودی و رانبری را شکار خود ساخته و نقد زندگانی را در آن کتاب نافرمانی در باخته و آن احوالش با و سلخ معاصی آلوده و در جمراتش طریق بر نشالستی پیور بود ناگاه نظرش بران زن افتاده پیرید که انسا یا بری گفت انسا هم در آتش شهنوت پسند آسا از جبار انگخت و بی آنکه گفتگو کند و او نخت چون خواست پرده ناموش را بدست بچیا بدوزند مضطرب و سرسیمه حال و پیداز سبب آن استفسار نمود زن گفت از پر و رو کار عالم تیرم و از اشتعال آتش غضبش می اندیشم مرد گفت دیگر ترکب چنین عمل گردیده و هرگز نیل این سیاه بر و بر چه احوال خود کشیده زن گفت بغیرت خدا که هرگز دست بیکانه بدیل عصمتم نرسیده و خاری ناموسی و آن عفرتم را ندیده است مرد گفت هرگاه تو با اینهمه پاکدامنی بیک گناه که انتم باختار تو نیست و من تر در آن مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هر اسان باشی پس بخدا من باین ترسیدن او واقفم که عمر زن را در نافرمانی و حرم و ریخته و تراد مصیبت مجبور ساخته ام پس از سرگز مودی نفس بر جاست دست از انعمل کشید و عازم قوبه از نسای و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امو قتی برای بریفت بار آهی اتفاق رفاقتش افتاد از حرارت آفتاب متنازی شد و راهب گفت دعا کن که خدایتعالی ابری فرستد که بر سایه اندازد و از تابش آفتاب بر بیم جوان گفت که از کثرت معاصی و طوبار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست او نیز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو جملا بدعای راهب و آمین انخوان حق تعالی سائبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان را از آفتاب بخشید مدتی با هم در سایه آن سیفتند تا بسجود و سر رسیدند و از هم جدا شد هر یک راه پیش گرفتند و ابر باخوان بریفت راهب گفت پس معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در نگاه خدا از من بیش تر بوده است و سایه انداختن این ابر بر برکت آمین تو بوده است نه بدعا من تصنع خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل نمود راهب گفت سبب آن خوبی که در دولت راه یافته و نور تقوی که بر دست تافته است خدایتعالی گناهان ترا بخشیده و قلم غفور بر نوشتهجات سیات کشیده است من بعد مراقبت خود باید نمود و حصن زندگانی را از دست انداز امان و آمانی حراست باید فرموده و القصد در دور از هر نی که به عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشید و بهر منزله چنین سعاد رسیده و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب و بجز خود را بر سایه چنین گرمی کشید تا سونو حکان خوف

فصلہ کران اعلیٰ کی روز درویش اور اس کے بیچ
مستحقین کو فوج و قوت
دوسری صفحہ

و خشمیت و تحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بجاگاه اعتبار پناشته و کشتورایمان را از شبح خون تشنگ
شہوات پدید بانی و دیدهای درونی پاسبان داشته اند بچہ کرامت خاتر گردند و از ریاض مشوات جاودانی و شفا خسار سعادت
و دویہانی پرست تقوی چه گلهای مراد چمن توحه تعالی فی سورة التارعات و اکثامن خائف مقام کرامت و کفح النفس
عن الکوی فان لم یکن لیلۃ کفح الی المناوی ملخص منی آنکه کسی که از لیلستان در مقام عتاب الہی و مواخذہ روز حساب
ترسیده و نفس را از تمنای حرام نمی نموده باز داشته باشد هر آئینه بهشت آرام گاہ اوست از عتال و مروت
که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بران قدرت داشته باشد و معذرا از خداست بربیده و مخالفت نفس
نماید از ان عمل شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان و اکثامن خائف حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
منقولست که میفرمودند کہ اخذل الایجادات العفاف یعنی بشیرین عباد و بتاعت و پاکدامنی است و من خود را محرمات شہوات نفسا و حضرت
امام محمد باقر علیہ السلام فرموده اند کہ ما من عباد کذا افضل عند اللہ عزوجل من عفة بطن و قروح یعنی هیچ عباد و در نزد خداست بهتر ازین
که کسی شکم فرج خود را از مَشْرُوع نگذارد و بتفاسد غمزه اش طلسم شہوت جماع پای جبارت بحریم محرمات نگذارد و خداست با مومنان که فرج
خدا را از کتاب مجرب محافظت میفرماید و کتاب که نیم خود بخورده و فروز و فلاح سرفراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است کہ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ لَا يَسْفِكُ سَقَمَهُمُ اللَّهُ وَلَا يَهْدِيَهُمْ لِمَنْ يَرْتَدُونَ هَٰؤُلَاءِ نَجَّيْنَاهُم مِّنْ ظُلُمَاتٍ هُمْ فِيهَا مُّكْتَبُونَ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ لَا يَسْفِكُ سَقَمَهُمُ اللَّهُ وَلَا يَهْدِيَهُمْ لِمَنْ يَرْتَدُونَ هَٰؤُلَاءِ نَجَّيْنَاهُم مِّنْ ظُلُمَاتٍ هُمْ فِيهَا مُّكْتَبُونَ
گویند مومنانی از جمله صفات ایشان انیسیت که فرجهای خود را محافظت می نمایند و اگر از سبب شرت زمان خود و کنیزان خود
که بابت کتاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر ازین دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود انکشاف نموده و طریق شنیع
پویند پس ایشان را خداوند الہی تعدی کنندگان و پایی جبارت از جاودہ قانون مشرعیات بیرون بندگان اما احادیث
و اخبار و مذمت این عمل شقاوت آمار از ان گذشته و شہادت زہرہ شکاف در حق سرگردان این آتش خرمن عفاف و شرف از ان
دارد گذشته کہ قائم بر حق جولان را بتکاوی بیان طی وادی است قصداً آن میسر باشد یا بران نیکو بعضی از ان انکشاف نماید از انجمله
از گنج خزائن اسرار کہ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و آله منقولست حدیثی کہ خلاصہ مضمونش انیسیت کہ هیچ گدای در نزد
خداست عظیم تر از ان نیست کہ کسی بغیر سری را بقتل رسانیده باشد یا کعبہ را کہ خداست تعالی قبلہ گاہ بندگان خود ساخته خراب کند یا
آب پشت خود را در زنی بجرام فرویزد و هر کفی اجماع نصیبی از شہوت داشته باشد میدانند کہ از سیاق این خبر حشمت اثر حقد رتدید
معلوم میشود و از انیکہ زنا را باقتل نبی و خراب کردن خانه کعبہ قرین ساخته چه مقدار و عید مضموم میگردد و نیز از ان سرور صلی اللہ
علیہ و آله ماثورست کہ فرمودند یا معشر المسلمین ہم ہرگز یزدان را کہ در ان شش خصلت است ستمه از ان در دنیا

و سه ازان در آخرت آماوردن با و نور چهره را میسر و دورث فقر میگرد و عمر کوتاهی میکند و آما در آخرت باعث خشم الهی میگردد
و سبب دشواری و سوز حساب میشود و در آتش میخورد و بسیار و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله و عیبه واکه در خبر است که هر که زنا میکند
بازن مسلم یا یهودی یا نصرانی یا مجوسی خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده باشد و ازان عمل توبه نکند و همچنان بران مصر باشد
تا بمیرد و خدا تعالی سید و در بقبر وی کشاید که ازان در بارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر وی در کیند و نار و قیامت در آتش سوز
و چون در حشر از قبر معیوث شود و خلایق از بوی گند او متاثری شوند از فروزنده چراغ دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش آنست که چون مردی قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید
که اهل آن محبس از بوی گند آن متاثری گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند در و در بیوقت منادی اند میگویند
که میاید این چه بوست اهل محشر گویند که نمیدانیم و رنج ما از آن بترسد کمال سیه و است گوید این بوی فروج زنا کنندگان است
که بی توبه مرده اند پس ای اهل معرفت برایشان لعنت کنید که خدا تعالی برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر ندانید که اینک
گوید خداوند از بر زنا کنندگان لعنت کن زیرا که بوشیا رحمت یکدم لذت جماع که عبارت از رسیدن بولگاها می بود لگاها می است خود را
بعده از چنین چراغ قرار سازد بر آلودن شهوت حرام که احتمال خواب غفلتی و بینش نیست چگونه خود را در و در و طعنه عفتی چنین اندازد و لذتی
که سر میاید چنین الم باشد برابر اب هوش چنان گوارا گرد و در چنین آب پشت را که در تحریک بنیان ایمان بر تابه سیل و است مائل
صاحب فطنت چگونه از اهلش و عشرت نام ندارد حضرت امام مجتبی ناطق جعفر صادق علیه السلام روایت که چون زانی می باشد
زنا میگرد و روح و خوشی ایمان از پیرون میرو و اگر توبه کرده ازان عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند پس است که
در وقت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرآمیزی و بان عاجزه بجز واکه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی باخبر
گفت هر وقت که پیش من می آئی مردی نیز پیش عیال تو میرو و د و آنم و چون این سخن شنید بختیانه خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی از عیال
خود دید و اگر فتنه بخت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا معوض داشت خدا تعالی وحی کرد و داود علیه السلام که باین مرد بگو که
گمانند این نکلات یعنی این بی ناموسی که تو رسیدی مکافات آن بی ناموسی است که از توبه بگیری رسیدی بیت هر که با اهل کسان
شدن من جوی اهل خود را دان که تو اوست او و طریق این روایت است آن حکایت که شخصی نقد دل را بقدر عشق با زنی
باخته و سرگرمی محبت آن آتشین خسار پسند آسا بقدر ارش ساخته بود و شب به واسطه وصال مانند یک خیال
خود را بر سر کوی آن زن رساند و نفیوت پرواز مرغ جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از سر دیوار بزیور
رود و بر شمع ناموس آن عقیقه مکن کشاید شمع عقل رسید و دست تامل و ان خمیرش را گرفته از سر دیوار فرو کشید و عقیقه
نادم و پشیمان باز گشت چون بخت خود آمد دید که شخصی بر سر دیوار وی برآمده نخواهد بدرون رود و است که مکافات آن اراده است

ملک
قادر الفی و فی بد
داد الی غلط
و بنده ایمان
و قنایان ۱۳
عیاش
کین بنیان زن
بفصد شمشیر
شکوه صاحب
سوی
نیزان شنیع
بفصد پس
مغفرت از
کون و بصیرت
جمع بودن
نماید که
کشتن و زدن
بدان و کون
که در محفل
بیار و نایب
بجای

که او هم باد دیگری کرده بود و پیرا بر او نه که ای بلور از زمین جا باز کرد و کین ناسر و پیرا پیش زفته بود و مخفی نماز که پاکر امانان آلاست
خطا ملاحظه امثال این اخبار پوشش را با کرده دست خود پیش از گریبان هو سهام کشید و اندو بار یافتگان خلوت نهید از بیم این
کلمات سرابا و عید پامی کا مجوی در دامن ترک و تجرید پیچیده پاشک سنگان گوشه اند و از اندیشه و افکار و جزا و تحصیل مراد
نفس اتار و دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوستان طرین بی علائقی سر منزل اصلی را مقصد سیرت کاری ساخته خانه زادان
مقتضیات طلب که از خطبیزیاری داده صاحب فرنگان با خود بچنگل تجرک امثال این آثار تیغ ملاست بر روی خود کشیده اند
و مبارزان معارک نجابات تهاشیر این تهدیدات نفس اتار به پنجره قطع علائق سر بریده چنانکه در ولایت که در زمان حضرت
رسول الثقلین صلی الله علیه و آله که جوانی بود و از اولاد انصار صورت احوالش نیز بر مصلح صد و آرد است و جهت بلینش از سر
و هوس نفسانی بر خواسته بر بر بستی قوت ایمان نفس اتار و از بر دست خود کرده و روی است و سانس شیطانی بخورده
پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و چنان رقم طاعات بر حاکم اوقات میکشید و در مضار زندگی باه از قصد الهیه بندگی
پروردگار روزگار بیکه زانند تا زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب بنزد سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل فاکر کاروان این فقیر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او را بر حارج نمود و در باغ و از داکرام او وصیت فرمود خدایتها انجوا را چانی و خود کاش
و ضرورتی مناسب آن سیرت که است فرموده بود و از اهل قافله زنی و پیرا دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار او نشین شربت
و صالش مدتی تلخامی گذرانید تا شبی خود را باور ساینده پرده از از خود کشید و در زبان لبر و جالبوسی آواز طلب مراد خود نمود و جوان گفت
دو ریشوا از من ای ملعونه و گزنفرا و کنم و در میان اهل قافله تیرا رسوا سازم زن نامبار را باز گشت و در منزل دیگر آمده همان زن فرزند ساز کرد و در
تحصیل مراد و نفس اتار و دیگر باره افسون گری آغاز نمود و جوان همچنان استیلا کرد و در منزل سوم آن زن بدگوار صد یکد نیاز ز و روم کشید
و دو انگشتی با قوت سرخ که نام شهرش بران نقش بود و با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان
پاکه آن مترو را در میان بار و آنخت و بقیام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فراد بر آورد و دوست بر سر
گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردید و سبب فراد و بیثباتی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم به آن قوی بود و آنرا از من خوریده اند کار دارم
سلام فرمود و بارها مردم را بخود و آنحال را در میان اسباب یگان یگان تفحص نمودند الا آنجوان صلی الله علیه و آله حضرت المؤمنین علیه السلام
سفارش او فرموده بودند از غایت ظهور صلاح و تقوی دهن و عرش را از لوث انطع منزه و پاک میدانستند بنابراین شرمیده شدند
که اسباب او را نیز تفحص نمایند و اقتباس حارج جهت قسلی آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم بدان
سبب بجهت بر تو خیم است تا بگویند چنانچه تفحص کردند آن سرور پادشاه گفت نیست مال من چون نشان از روی خواستند نشان داد که مال است
آنحال از این زن در میان قافله از راه افتاد و زن را نزد مصالح بوده است ظاهرش چنانکه در باطن بود و بی خود پس را بسیار زد و قصد کشتن او کردند

و در این کتاب
از این کتاب

و در این کتاب
از این کتاب

یکی از ایشان گفت ابن جابر از این عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله با سپرده و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را
منتهی سانه تا چهار دینا وقت مراجعت او را بجماعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر یکم و از عملی که کرده است آنحضرت را
اخبار کنیم تا حدیثی بر او برانماید آنگاه دست و پایش بسته بر شتر می افکند و چون بکمر رسیدند او را همچنان بسته بجای کوی
انداختند و مردم گذاردن مناسک را حج پرداختند و تابش آفتاب تنش چون کباب بزرگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش سی
دریاشی خوف گردیده بود و در چنین حالتی آتزن یحییانزد می آمد که گفت کام من بر آرت تا ازین عذاب رها گویم جوان همچنان با ناله
زن مایکوس گردیده در میان کوه های کد میگشت اتفاقاً غلام سکی از غیره دوپار شده با او مقاربت نمود و بعد از چند روز
اثر حملش ظاهر گردید و مردم قافله فرستاد دست بر سر زن گفت بدانید که آن مرد زوجه با من زنا کرده و من از وی ازبستم
گفتن چرا ما مال نکستی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار فحشیت انجامید ناچار اظهار آن کردم
تا شما را بران گواه گیرم المقصد اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بی گناه را همچنان مقید بر شتر می افکند می آوردند با هم میرسدند
حضرت امیر علیه السلام با استقبال او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید و گفت یا امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله که او در روز چیست اینجا از نهال می رسد آنحضرت چون با خبر قافله رسید او را مقید ساخته و بر شتر می انداختند و حضرت
امیر آن شسته را میزد تا بدمی بخوابانیدند آن جوان را کسی بدو آورد پس در وقرة العین خود یعنی حسن و حسین علیهما السلام را
فرمود که تقبضه بنی نجاره دید و آنجا در خانه بزرگی بنیید و بر کوبید زن صاحب جمال بیرون آید و شمارا گوید قریحاً کجاً یا امیر بطی
که رسول الله گوید قاضی نشسته است و میجوید حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست گویند پدر اعلی ابن ابی طالب
علیه السلام همچنان آتزن نام امیر المؤمنین علیه السلام شنید گفت و افضحت او همراه ایشان روانه شد چون بجهت
آن امام عادل و مینرج و باطل آمد آنحضرت فرمود و حق ایمر چه میگوئی گفت چلویم یا ابن عم رسول الله و حق او کمال
مرد زوجه و با من زنا کرده و من از او آستم و اهل قافله کلی برین شاهدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سنان را گفت
که نجایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و وجودیستی آنجناب را با حقه که در فلان موضع هست گرفته نزد من آر چون
چو بدستی و حقه حاضر شد آتزن را میگوید خرابانید و کلیبی ابرو پوشانید و آن چو بدستی را بر پهلوی او نهاده فرمود که بنام خدا
و بیکیست رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام بر تو باد ای چنین در ساعت حکم نطق آفرین زبان انجمن را در تنگنای جسم
گو ای روانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله آنحضرت در جواب گفت و علیک السلام یا عبد الله و از خود که بر
کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال وجود داده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدایت خائے
خدای نیست و پس عظم محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و من بنده خادم و پرده غلام سیاهی هست از آن بنحیره

و میان مرغ او جاکم اعظم الحاکمین است که لطفه را بجز مریخت نبجالد امیر عایه السلام گفت که بشہوت ماورث بود یا
 بشہوت پدرت گفت بشہوت هر دو مردمان فریاد برآورد و زود در دیر حضرت سید کائنات فرستادند و گفتند از خدا استغفار
 استغفار میکنند از خطائی که کردیم و غشی که برین جوان بیگناه بردیم آنگاه آنحضرت حقہ سربستہ را گرفت و مہران بر داشت
 آلتی خشک شدہ باد و خصیہ از آن جابر آورد و حضار از حقیقت آن منتفا شدند و فرمود کہ آلت این جوانست حضرت خیر
 صلی اللہ علیہ و آلہ روز جمعہ بمنبر خطبہ میخواند و این آیت تلاوت فرمود کہ وَالْوَاثِیۃَ لَا یُحِکِمُهَا اِلَّا ذٰلِکَ اِنِّیۡنِ جَوَانَ اَزْجِد
 بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین علیہ السلام این خبر را بحضرت سید المرسلین رسانید آنسرور صلی اللہ
 علیہ و آلہ در روا دقت خون از دوران کشتہ و آلت بریدہ در پیش او افتاد و دید آنحضرت فرمود و چرا چنین کردی گفت
 چون ایہ زنا شہیدم از آتش و زرخ تر رسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آن حضرت یعنی طیب علمتہای اخرون
 و آن مریم لریش جگرهای پر خون دست مبارک خود را بر آن موضع مالیدہ در ساعت آن جراحت بہ ہود می یافت و این آلت را
 در حقہ نهادہ فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بخین کارستم و نمایند راخت پس دو چنین و چنین کن تا بچہ
 درین حقہ است بعد از آن بگنایا بگنایا می معلوم شود پس مخمسنت و کتاب شہر بن الخطاب گفت این زن را ننگ را کنید
 کہ زنا کردہ بہت معاصی مقصودین مبین حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام او را از ان حکم ناصواب منع نمودہ فرمود کہ برین وقت او را
 رحم توان کرد و چہ او آستین است و رجما و باعث ہلاک آن طفل بیگناہ شود پس ترک آن زن کرد و نہایت اندک وضع حمل نمودہ کودک را
 تمام شیر کرد پس زن سنگسار شد کہ نزد مخفی نمازد کہ محبوب ساختن و در شریعت مطہرہ ممنوع و ہنی عنہ است و از کتاب الجنان صالح
 میتواند بود کہ از جہل این مسئلہ ناشی شد و باشد بہشت برابر و این حکایت در مقام تحسین این جملہ ترغیب آریست بلکہ از آست
 کہ بتفصیلان سلسلہ نامقیری بوی باکی و سیاہ مستان بادہ ہوا بستی و ہوسناکی معلوم کرد کہ بندگان خدا و سالکان راہ تقوی
 از ارتکاب معصیات چہ چیز مینمودہ اند و شہر باران کشور ایمان از طرق خبیثیطانی کہ عبارت از غلبہ ہوسنت مخافت و احتیاط و بچہ
 از تمام غیر مہرہ اند و از جمہ حکایاتی کہ دستور العمل غافلان و عصا کو رطلان میتواند کرد و یہ حکایت آن زنت با قاضی نبی سر اصل
 کہ بکشتہ شدن دل نہاد و دلمان پاکدہ اسنی از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا ایست و مسلم عنایت و موافق حضرت امام
 جعفر صادق علیہ السلام منقول است و مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است کہ پادشاهی ہرجی اسرسل قاضی داشت
 و آن قاضی را برادر می بود کہ بصفت صدق و سداد القضاہ اشتهر بہ کماح خود و اسرسل انبیا بصلحہ فی ما بصلاح و عرفان داشت
 وقتی برادر قاضی را از بہت تشہیت ہمراہ از بہت پادشاہ شہر خرو را فدا و جلیلیہ علیہ خود را بقاضی سفارش نمودہ بکفیل اعوان
 وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عقیفہ میکرد و وقتی بنگاہش چشمش بگلشن عیارش

تقصیر قاضی نبی سر اصل از آن زن بدو شد

آن حور لقا کند رکود سیلاب استیلائی محبت آن بانوی عفاف بنیان مانت و دیانتش را از پا در آورد و گرمی هوا آننوس عجب
 آنرا از اسیرا خسار لعلها را بشکافند و تند می آتش شهوات آن خیال خام را از دیگ صله فانی بسزیر گیرد و ایند از در بی ستر می در آمده
 نخست از زبان ملائیت و نیر می کف در نوید و سوال وصال کشود و آن مستوره که پروانه ناموس را به هم غوثی خود تکلیف نمود و چون
 اتساع آن نیکین از قبول آن امر معلوم گردید و بر ملائیت دست بر خوش را در گرفتن نقد و مانتوانست چید آغاز در شسته
 و تهدید کرده گفت اگر بر مرادم دست ندی و بر طوق انقیادم گردن نهی و زرو پا در شاه بزن تا مستمت سازم زن گفت هر چه
 خواهی کن اینجنی صورت پذیر نیست قاضی رو سیاه نزد پا در شاه رفته معر من داشت که زن بر او دم زنا کرده پیشین ثابت گردید
 است با در شاه بی آنکه خود تحقیق آن گفتگو دارسد با جرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت با در شاه و را بر جرم تو امر کرده
 اکنون اگر حصول ما معلوم تن ندی سنگسار کنم آن شیوه زن از کشتن بر پا نگذرد و همچنان در حفظ ناموس خود در این بود تا سنگسار
 کردند قاضی با مردان از هلاک او با طریح کرده باز کشتن و قضا را برکت بر سر نگاری و تقوی میوه حیات آن نعل کلشن حیار از سنگسار
 آن ستم پیشگان سپرداری نمرده مرغ جوش از رخ تن بر و ج با ستم سنگ عفا نه دیده بود چون شب شده و باغبان قضا تخم صید
 مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بخت دانه پستی آن ضعیفه از آب حیات در دست از آمده چون سینه از خاک بر آمده و
 بهواد اری نسیم عنایات آبی مانند برگ گل نمر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آتش را در بیرون و برگه را نید
 چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جو بیار افق شرفی در میدان گرفت ویرانی در دیر را کشوده آن سر حلقه پلاکت ترا
 و پس در دیدار حواس رسیدن سر گذشت خود را نقل کرد ویرانی را دل بر سوخته ویرا درون ویر و آور و و بجر ام عطف و
 مهرانی در آن تن را ما و انود کودک خود سالی داشت در او و حیرت و بیت آن پاکدامن نهاد و پیر را خادمی بود و عاشق حمال شیه
 هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تنهید و ایند پیو و خنده و حصن حصین عفا فتنی خوانست که و آخر الاما آن کوک و فتنل سائیده
 نزد ویرانی رفت و گفت اعتماد بران فاجره زانیه کرده فرزند خود را با و سپردی انیک دراکشته است ویرا آید فرزند خود را کشته و
 آغا عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان نمود ویرا گفت دیگر بودن تو در عیقا م
 ملو خوش نمی آید نیست در هم بوی داده اخر ایش فرزند زن میو ایش از انجا روانه شد و بچگهای بدی رسید شخصی بر دید که بر دار
 کشیده اند اما هنوز رس عمر من از کشتن شعله اجل گسته است او سب آن پرسید گفتند این شخص سبست در قرض دارد و دود آئین
 مایه که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد و بدین را واکت زن بست در هم ویرانی بزل نموده
 مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مملکت چنان خلاصی یافت زن را گفت حق که ترا بر من است و بیکس نیست
 اکنون ملائیت تو اختیار کنم هر کجا بروی از تو جدا نشوم پس برود و آن شدند تا با صل در یابی رسیدن جسی با کشتیها و در آن

لا
 بکر
 اعلی
 سکون
 نانی
 بنی

او نفرین کرده گفت لا یغفر الله لک پس متوجه شویم خود گشته گفت غم زن تو آنچه شنید تمام برین گذشت است اکنون در امر و ان حاجتی نیست همچو این کشتی را با اموال که در آن است گرفته قطع علاقه زن و شوهری کنی که من درین جزیره و معبادت خداست که بشنود با شمع غم هر شیء قبول آن امر نموده کشتی را با اموال متصرف شده پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحب دکان بیدار و درون از دور یکچه معانی این روایت مدعیت سبب است آمده می تواند شود و بگویند آن پادشاه عقل بلین از ریاضت مضامین کلام این حکایت و دشمن است که هم میتوانند فرمود که شیوه سده ده عفاست مستغن چه اثر او نخل بر و مندر پر میز گاری شمر چگونه ثمرات چه باد با بی بخار رحمت که خشک لیان شد آب هوس از نمناکه آن که حجة الله قریب من المحسنین نمی نوشد و چطلاح فائز که است که پاکد انسان الکلیش عصیان از کارخانه آن که مملکت عند الله اقلکم نمی پوشند زن را که برکت مصالح و عفت و از سلوک طریق تقوی خوشیت کاریهای رسید که خانی زمین و آسمان در حق او پیغمبر مان وحی نموده پادشاه کشور را با اهل مملکت با دراک خدمتش امر فرموده حسین عز و تمکین صنادید عصر او پیش او سپید خاک تذل و سواد و رخصا خود را قرین رخصا او فرمود و صبح چه بود که در زنی که بود و گویند چون حضرت یوسف ام عزیز مصر گشت و کو آفت شانش از قبه سپر والا در گذشت روزی ز لیلیا با دل خسته و غبار ابرو چه که اقتدارش شسته بر و سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الخوص والشهوه که صلی المملوک عبید او ان الصابر و التقوی صلی العبد کلکوا یعنی ا یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانند و برکت صبر و تقوی بندگان را بر تیره باو است برسانید قال صدق الله ان من یتق الله و یصدق ان الله لا یضیع اجر المحسنین فصل در پاس نظر داشتن و تفسیر دینی دل را از تیرگاه حرام گاه داشتن و نام خود را در صحیفه اهل سعادت گذاشتن بدان ای رفیق طریق دین بجز آنکه الله و ایتانایا اوار الیقین که شمار کلخ ابدع و استاد کارخانه اختراع جل شاست نه در کشور وجود انسانی قلمه دل نام بنام داده و عقل دور بین را بگو تو ای آن قلمه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایما نزد آن از طریق جنود امان و آمانی در دست بر و فارتگران شہوات نفسانی محی فطرت نماید و عظیمترین خسته که کو تو ای عقل را حلاست آن و چه لازم است خسته چشم است چه اجاره و او با شمع و او پس غلبه از آن خسته قلمه دل در آمده دست بر می آورد و روز و ان میل غریب بتگیری کند گاه که گنج خانه خاطر راه یافته نقل ایمان را بفارت می بریزد و از تیرین شہوات نفسانی بلای نفسا کان طریق عبودیت از لباس تقوی عریان می سازند و طاعیان و سواد و شیطان بی سوسی گاه آشوب در مملکت مغلطه املی نذرند سودا حسن و دل در بازار عقیده می ابل و لالی نظر که است آید و هم آغوشی خیال با شهادت آمل در دار انسا و ابوالموسی بی پاسی گاه ناود دست بهم میدهد چه

ارقام گناه که از اقسام نگاه بر صیغه اعمال ثبت نمی شود و چه نقد های اعتبار که تقصیر نظر سر زده کار از کیست دل نبرد و چه از آبیا که از
 شگاف دیده بجا نبرد و چه فتنه که از شاه راه نگاه بکشور خاطر یابی نبرد و کبر ان میزدین خسته بکند نظر شکستباری از خانه دل
 بیرون بکشد و ابرو کمانان صید افکن ازین روزن بگذراند غمزه دل و زغزال جوش را دیا در می آورد و بدو کار هیچ و بصیرت بکند
 بی مثل و نظیر جل و کوه در سوره نور میفرماید قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَتُخَّطِّتُونَ مِنَ الْبُصَايِرِ وَ يَتُخَّطِّتُونَ فِيهَا كَأَنَّهُمْ فِي غَصْبٍ
 لِّحْصِ مَضْمُونِ أَتَاكَ امْرُؤٌ مِّمَّنْ هُمْ سَوَاءٌ أَكْثَرُ شَهْمِهِمْ خُورٌ غَوْرٌ أَرَاكَ يُزَكِّيهِمْ أَوْ يَكْفُرُ بِهِمْ أَوْ يَكْفُرُ بِهِمْ أَوْ يَكْفُرُ بِهِمْ
 اتقاسیر محافظت نمایند که این از کبر امواتان از کی و احوط و در بابی و اسن شان از الالبس معاصی بهتر است و حضرت سید الانام
 علیه و آرا افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پیر سازد و خدا بابت حال چشمهای او در روز قیامت از قیامت
 پر کند و اگر آنکه تاب گرد و در چشم از آن سوره صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند استند تعالی در روز قیامت
 از پنهانی آتشین چشم او را پر کند و نیز از آن حضرت منقولست که ز نای چشم نظر کردنت و از منظر نظر آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 منقولست که النَّظْرَةُ سِتْرٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ الْإِلَاسِ مَنْ تَوَكَّلَهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَغِيْرُهَا أَعْطَاهُ اللَّهُ
 إِيْمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ مَحْضٌ حَتَّى أَتَاكَ نَظْرُكَ أَوْ رَوَى شَوْتُ نَفْسٍ بَحْلَمَ أَنْ كَسَى صَادِرُ شَوْتِ زَهْرٍ أَوْ دَوِيسَتْ أَرْتِ رَامِي شَيْطَانٍ كَ
 بَاتِكِسٍ مِيرَسِدٍ هَرَكَةٍ تَرَكِ أَيْنَ نَظْرُكَ وَ تَطَوَّرَ فِي دَرَانِ تَحْصِيلِ رِضَايِ الْكُفَى وَ النِّقْيِ دَعْوَانِ وَ مَقْصُودِ بَاشْتِ خَدِيقَةِ أَوْ رَجَزِ
 آتَنِ اِيْمَانِي كَرَامَتِ كُنْ كُنْ طَعْمُ كُنْ أَوْ يَابِدُ لَدَتِ اَكُنْ بَعْدَ اَقْشِ رَسَدِ وَ مَوْبِدِ نَبِيْحِي سَتِ حَدِيثِي كُنْ اِنْ خَرَقَ سَيْلُ الْمَرْسَلِ صَلَ
 الله علیه و آله منقولست و خلاصه مضمون آن آنیست که بپوشانید چشمهای خود را تا آنرا عبید و امور غریبه مشاهده نماید حرام
 آنکه پوشیدن نظر ظاهر از امور نامشایسته و ملائق دیده بصیرت بر اشعه التوار حقائق کشوده میشود و از سبب این در باب
 فیوضات غیبیه بر کوه دل منقطع میگردد و هر چه مَرَّگَانِ که از دیدن نامحرمی فردو خوابانی بر فرق دل بال سبب است و هر چه نگاه بر شاه
 بیگانه بر خویش و زودی دیده بصیرت رامیل توتیائی است لفظ در دل میکشاید چشم از انبیا پوشیدن و کمال قفل دل
 باشد که بر خویش و زودین باز نور دیده هر ماه حضرت ابی عبد الله العزیز است که كُلُّ عَيْنٍ بِأَكْبَرِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثًا
 عَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ خَالِعِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَحَرَتْ فِي طَلَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي حُجُوفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
 مفاد آن خبر و مراد این آنرا آنست که چشمها در روز قیامت گردان خواهند بود مگر سه چشم که از محرمات الهی پوشیده و از طری واد
 سناهی بانی نگاه در آن کشیده باشد و دوم چشمی که رگذارش و طائف عبادت و نگاهن ارقام سعادت شب چرخ بیداری پر کرده
 و از سوزش شوق جنگی مانند خم نلکس و سه چشم نیارده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب کسی و سیم سطوت پادشاهی در دل شب
 خود گردانیده باشد الحی معنی دیده در می و دعوی صاحب نظری کسی را مسلمست که تذکار گریستن روز جزا انصباب اعین خاطر نموده

گو سفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت پیش رفته ولوی که ده تن و بقول چهل تن با اتفاق هم از چاه
برمی آوردند و تنها کشیده گو سفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت موسی علیه السلام از دهام مردم را
بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که اینجا چه می کنید گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن چاه
افتاده که چهل مرد بر سر آن زنده فرمودند که آن چاه بمن نماید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت و لو و رسن و اریک گفتند
نه فرمود قدری آب داری گفتند اندکی درین مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه
آمده گو سفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان و دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گو سفندان
را ندیدند و یک پدر بزرگوار رفتند و ماجرا عرض داشتند حضرت شعیب علیه السلام یکی از آن دختران و بعضی گفتند دختر
بزرگ را بطلب حضرت موسی علیه السلام فرستادند و حضرت موسی علیه السلام از سستی گو سفندان پیر و خسته حبت آسودگی
از پنج راه در سایه و درختی که در آن موضع بود وای ساخته بود که دختر شعیب علیه السلام آمده گفت پدرم ترا می طلبد آنحضرت
اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی کلیم الله بود فرمود و قاز و بنال بیا که سباد انظر من بر تو افتد موسی علیه السلام پیش
و آن دختر از قفا می رفتند تا بمنزل حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام رسیدند بعد از ملاقات آن دو وادی طریق سرد و قرا
و دو کوب ثاقب فلک ارشاد و چون مرسم نیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب علیه السلام پرسید منی آنت حضرت موسی
علیه السلام نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب علیه السلام گفت دیگر از فرعون باک دار چه او را بر با تسلط
نیست چون دختر شعیب فوت حضرت موسی علیه السلام در برداشتن آن سنگ از چاه دیده و شنیده عفات و اقامت
از پیش رفتن در راه و او را بدبنال افکندن پسندیده بود و پدر خود را با استیجار و حبت رعی گو سفندان تعزیت خود را
قرآن مجید ایران گفت و شنید اشعاری نماید قَالَتْ اِجْلُ مَا يَأْتِي الْبَتِ اَمْ لَمْ يَكُنْ لَكَ الْخَبَرُ مِنْ اَمْتِكِ
الْقَوِيَّةِ الْكَا مِيْنُ الْقَصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم الله علیه السلام تحسن افتاد و خواست تا در پیش
فرمود من میخواهم که یکی از این دو دختر خود را بجای آنکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزد و رستن باشی و رعایت گو سفندان
من نمایی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد آن از جزا نمودی و صورت تست حججا حضرت موسی علیه السلام
یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود خست یار کرده و ترویج نمود و آنچه با مقتضای عفت و تقوی
نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی وی که دید طبیعت نهنه تمام هر دو جهان در کنار توبه تا کام خود توهم
نگذاری بیک کنار و میست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که چه میفرمایید که اینک
زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما

آن اینست که خدایتعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته من نیز از اولاد خود که او صیای من اند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس حضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از انجمله بجا نهای مروت و دیده اطلع و کشودن را شمردند و درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است که من اطلع فی بلیت جبارک فقطظر الی عوکه
 رجل او شجر اخر ایة او شجر اخر من جسد لها کان حقاً علی الله ان یدخله النار مع المنافقین
 الذین کانوا یشعرون عوالت الناس فی الدنیا و لا یخرجون الدنیا حتی یفکک الله و یبذل
 الناس عوالتهم فی الاخرة فاحصل معنی آنکه هر کس دیدنیش را اطلع بجا نهای مروت و مروت مرد و یا موی
 یا چیزی از جسدش را برین خدایتعالی راضی نبرد که او را با منافقان که در دنیا جستجو میجوب و قبل از مردمان میگردند و داخل آتش بنیم
 گویند و از دنیا بیرون نروند و خدایتعالی او را در سوانسازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده برده از روی کارش براندازد
 و دیگر از جمله قباخی که در این نگاه بلوشت آن الودن و تقانون شریعت مذموم است نظر و عورت حلیه خود که در دست چنانکه از حضرت
 مستند ما بر صلی الله علیه و آله منقول است که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته و در تعداد آن خصال فرمودند
 که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری فخر نمیشود و دیگر از انجمله نگاه در مکتوب برادر مومن که دوست
 بی اذن او چه تنه سیری و آن او مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردید پس در صورت نظر در آن قسمی از خیانت خواهد بود
 و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله درین باب منقول است که منی نظر کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما یظن
 الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مومن بی اذن او نظر کند چنانست که با تشریف و فتنه نظر کند یعنی بسبب خیانت مستحق
 عذاب و فتنه میشود و در نوشته این نگاه بسوی آتش چشمش میگذراند که مثلاً در تکلیف و مشرمان و ویل اطاعت
 شرع شریف را که میگوید قوا أنفسکم و أهلیکم ناراً و قواکها الناس و الحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب
 فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظرها بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نمی نمودن و اگر
 عذاب آبی و سوانسازد سلطات باو شایسته تخلیف و انداز فرمودن فرض و تحتم است هر مردی که زن خود را
 آراسته از خانه بیرون رود و تو پشت و اگر کسی او را بویست گوید گناهکاریست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش
 بکار برده از خانه بیرون رود شوهرش بآن را منی باشد بر قدمی که آن زن را و در بر شوهرش خانه در جنم ساخته میشود
 و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در فرمهای ندهید و نوشتن ایشان را تعلیم ندهید
 یوسف ایشان را نیا سوزید و سوزان ایشان را تعلیم کنید و مغزل یعنی چرخه یا دوک را شستن ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی
 از حضرت از شستن در فرما بحسب آنست که میاد کسی ایشان را ایشان را بیست و از تعلیم کتابت غالباً برای آن

من
 عذاب آبی
 سوانسازد
 سلطات
 باو شایسته
 تخلیف
 و انداز
 فرمودن
 فرض
 و تحتم
 است
 هر مردی
 که زن
 خود را
 آراسته
 از خانه
 بیرون
 رود
 شوهرش
 بآن را
 منی
 باشد
 بر
 قدمی
 که
 آن
 زن
 را
 و
 در
 بر
 شوهرش
 خانه
 در
 جنم
 ساخته
 میشود
 و
 حضرت
 امام
 جعفر
 صادق
 علیه
 السلام
 فرموده
 اند
 که
 زنان
 خود
 را
 در
 فرمهای
 ندهید
 و
 نوشتن
 ایشان
 را
 تعلیم
 ندهید
 یوسف
 ایشان
 را
 نیا
 سوزید
 و
 سوزان
 ایشان
 را
 تعلیم
 کنید
 و
 مغزل
 یعنی
 چرخه
 یا
 دوک
 را
 شستن
 ایشان
 را
 تعلیم
 کنید
 و
 سبب
 نهی
 از
 حضرت
 از
 شستن
 در
 فرما
 بحسب
 آنست
 که
 میاد
 کسی
 ایشان
 را
 ایشان
 را
 بیست
 و
 از
 تعلیم
 کتابت
 غالباً
 برای
 آن

منع فرموده اند که مبادا متوسط نامه و خامه میان ایشان و غیره گامه از و نیاز می گریه شود و از تعلیم و ترویج یوسف علیه السلام
 بهمانا برای آن منع نموده اند که چون بر قصه زلیخا و شقیبازی او شتمل است مبادا از تامل از اطلاع بر آن خارخاری بر دل همسر
 و تعلیم سوره نور بر همانا جهت آن امر فرموده اند که چون بر حسرت و ناو امر زنان و بر پیشیدن نظر از آن محرمان و حفظ قریح و تنی ایشان
 از اظهار زینت خود بر یکدیگر کان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلاند که در خواسته شتمل است از اطلاع بر آنکه تصف
 به محارم و صاف و متجلی بجلوه عفات گردند و همچنانکه در آنرا منع و ضبط زنان از امور مذکور و میباید نمود و از آنرا نیز اطاعت
 شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نامالوف و دست بر خاطر
 گذشتن دور گوشتة حمل پاکس ناموس خود و شوهر خود و اشتغال لازم است نقشیدن کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله از بیرون فتن زن از خانه بی اذن شوهر منع فرموده است که اگر بیرون رود بر فرشته که در آسمان و هر خیر
 که در زمین است که آن زن بر آن بگذرد و از جن و انس جنگلی بر او لعنت کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد و شوهر است که هر روز
 از انصار و زنان حضرت سیدالابراهیم صلی الله علیه و آله الاطهار بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان محبت
 او از خانه بیرون نرود و از قصه پدر آن زن بپایر شد کس بمحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاده معروض شد
 شوهر میسر گرفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نرودم اکنون پدرم مریض شده آیا من خص میسازید که
 بجهاد او بروم آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت و بیکبار بجهاد گشت و
 کس فرستاده محبت نماز گذاردن بر او و خست خواست باز آنجناب صلی الله علیه و آله رحمت نداده فرمودند که در خانه خود بنشین
 و فرمان شوهر خود بر چون میت را دفن کردند حضرت خیر البشر علیه و آله صلوات الله علیک الا که نزد آنصالحه نیکو سپر کس
 فرستاده پیغام داد که خدا تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید بیکبار بر کافران غیر یزیدانی که از کبر
 سن شایسته رقت مخلص و رایشان باقی نمانده باشد لازم است که و زود ایامی مسکن و منازل خود پادار و این محبت چسبیده
 سر از گریبان حمل بر میاورند و چون از صاحب حوصلگان نهانخانه گمنامی در خرید و مانند آواز که رسوائی دست نداده
 زبان بگویند و آنرا که صفت در حجر کلبه خود آریده از اشتغال آتش شمعوت چون دور از هر روزی سر بر نهند و تشرار
 در دل سنگ سخت جانی بسرمه بهر حلقه بر روزی از خانه بیرون نروند لاله سان نبودن گوشه ابروی نماز خود را انگشت
 نمای نور نظر بانسان از نه و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آشوب و روایت شمعوات و آرزو و مانع از ندهد بر خنده اندیشه چون فتنه
 خاب از پرده بیرون نروند و هر میدن افسون همی مانند ناله نی بر سر کوچه نهند و چراغ ناز را بجهت عرض ستار جهان فتنه
 و نگاه شغی چشمی را از سرمه چشم عبرت شبیه تمکین آموزند چون عرق خرم بنامی استی خود را به صفت حیا گذارند و مانند قطره اشک

و طریق سلوک قدم شماره بردارند ریشه دار خود را دست کش هر خیالی سازند و سوزن صفت هر لحظه تازه گامی بنمایند
خود نمیدارند چون شاهد نیامد روزی کسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نهند ندانند
تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من البصائر هن و یحفظن فروجهن و لا یمدن زینتهن الا ما ظهرا منه و لیضربن بخصرهن علی الجویهین الایه حاصل مضمون آیت سرایا بدایت آنکه امر کن یا محرم زنان
سومنه را که چشمهای خود را از نا محرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا و یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را
نمایند و در غایت است دوست بخشن و گوشوار و بهر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نا محرمان ظاهر
نمایند و مضمونهای خود را بر جا کهای گریبان بیندازند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید و لا یضربن بآرجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن پس گویند
و در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود و خدا تعالی ازین عادت
ناپسند زنان سومنه را منع کرده فرموده است که باید زینت زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میکردند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگویند مردان اجنبی نرسا ند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله
جفتان شهوت نا محرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه مردان از زنان بیگانه عنان فطری باید کشید زنا نرا
نیز از مردان نا محرم و زن و دیده می باید پوشید اتم سلمه رضی الله عنهما روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه
در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن اتم مکتوم آمد آنحضرت را از فرموده که پنهان شوید یا اقصیم یا رسول الله
او خوفنا بدیناست فرمودند که شما خود را بنیاستید یعنی شمار نیز از دین او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر سطور است که رسول
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبدالعزیز مکتوم در خدمت خیر الدین علیها
السلام فرجاست و پنهان شد چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بسبیل امتحان از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که
از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد و آن بانوی جرم سر آ عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم و اگر او مرد نخواهد
بود پس او را خواهم دید و عرض آن فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من البصائر هن و یحفظن فروجهن و نیز از آیه مذکوره
معلوم میشود که زنان خود را از نا محرمان باید که بپوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و کشودن تکریم بر این را در نظر بیگانگان
مناقی شیعیه ستموده عصمت و مخالفت قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات
و السلام از زینت کردن زن برآمده و غیر شوم نمیشمارد و فرموده است که اگر آن کار کند مستحق آنست که خدا تعالی در آتش
و نیر بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لا یبغی للمرأة ان تجترن فیهما اذا خرجت

مری میبایست یعنی سزاوار و لائق نیست زن را که چون از خانه خود بیرون رود جامه خود را بپوشد و از جمله موکلات زنانه را
در صلاح و عفاف همین کفایت که با وجود فضیلت مسی و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنانه را در خانه های خود
افضل شمرده اند چنانکه در خبرست که بهترین مساجد زنان خانه ها است و نمازی که زن در خانه درونی گذارد افضلیت از نماز
که در صحنه گذارد و نمازی که در صحنه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گذارد و اولی است
از نمازی که بر بام خانه گذارد و محکم است از آنکه احتمال نفی یا محرم در دور تر و دور تر احوال شان در پرد و نشسته
مستور تر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از عیار نظر نامحرم در پیشه پوشیدگی باید داشت و آئینه ننگ و نام را از ترویج نفس
بدگویان در آئینه وان گنای باید گذاشت پس بپوشیده کردی قبح ابروی خود را نباید بخت و از غریب دیدن نظر گیان
خاک بنیامی بر فرق ناموس خود نباید بخت چه زنانه هیچ لباسی زیبا تر از پرده خفا و هیچ زیورری پر بهانه تر از گوهر چنانست
چهره که آب حیا از آن رفته کلیت کلاب گزیده و عارضی که نظیر غیر درو گردیده و باغیست آفت رسیده کمان ابروی که در کشش
بدادانی کباب شده باشد خندنگ کشیده اش کی و لشتین میگرد و دوشد لبی که بسبب کین آسمان غیر از فرقه خموشی افتاده باشد
چاشنی خلش کجا بگوید سوزی باشد نیجه در گمانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه و لبر نمیاید و سبیل زلف سیاه که هر لحظه دست
زرد و گاهی گرد و چه بوی عشق از آن آید گویند عقیقه از قبیله قریش بر سبب گیسوی تابدار رسد که خوبان روزگار بودند و زلف
چلیپا حلقه حلقه اش مقراض رشته سحر زنار حزن زلفش با قطار عالم چون زلف بیایش دیده و هر تار مویش بر سواد و شمس
در آرزو خط بطلان کشیده وقتی موسی خود را تراشیده و نبی سبب ظاهری سلسله جناب را از هم جدا پاشیده از باعث آن
امر غریب استفسار نمودند گفت من به سبب من در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من کشاده و موسی من باز بود
مخاطبم مولی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از نیت تراشیدم فصل در نرم ساختن توس نفس هر جا بکشید
بار شریعت که خدای بر این سلسله لذات و علیان امراض هملکه شنوات مخفی است و نماز که نافع تر و دانی که آدمی را
از مرض ذات الصدور و سوسه آرزو میسر ماند و نمودن تر و داری که چرب خار خارشادان گاه از رافرو می کشاند امر
تزویج و نکاح است که در اخراج معشوقان امانی و آمال را از قلمرو کوه خیال تدبیر است معین و در محافظت شهرستان
ایمان از تاراج دروگان غمزه های جان ستان حصنی است حصین تقبیل خون فاسد و در فساد نیست عاقبت و در تحلیل
ماد و سودای زلف و خط و دانی است موافق خفتگان فراموش بخیری را نسیم سحریت و تهیدستان گوهر آبر و بر سر مایه
توانگری فراس خاک هوا است و پرده دار حرم سحر حیا فکر زهره که در ادا علائق زن و دفرزند بر بامی تند و نگاه
سرمه عار از غم اندیشه معاش تعلیم پیش پا دیدن سید هنگ سخت روی نفس را در کوره ریاضت نرم میگرد و شیشه

ساده با نق
کمان بسیار
نرم و
چلیپا خفت
اول که
لام و
نرم و
برافرا
چوب و
چوب و
دری که
خاک و
عبارت
چوب و
یار و
بوند و

از ظاهر این حدیث سر ابا رشا چنین ظاهر می شود که صفت عفت نصف ایمان و در میان اعتبار با سایر طریقات
 مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبوی است **صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ** که اگر کسی از اهل لیتا را از حرکت بپوشاند یعنی مشیر الی مؤمنین
 عزائم همان امر است که عثمان از علی علیه السلام خود در مملکت محرمات می اندازد و بدان سبب خود را ستمی می عذاب خدا
 و گرفتار عقوبت روز جزای سازند بیش از آنکه خود دیده و شمرده حضرت جعفر بن محمد از والی بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده اند
 که در رکعت نماز که تشریح می گذارد بهتر است از هفتاد و یک رکعت نماز که غریب گذارد و وجه فضیلت نماز تشریح ظاهر این باشد
 که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در تشریح بیشتر بمحصل می پیوندد و چه آدمی بهر کس
 تشریح از کسی اندیشهای نفسانی باز بسته و ابواب خلوت سر باطن را بر کند و شد بسیار از خیالات فاسده و غروب بستر است
 طبع کس که این روش را در عادت داده و نفس را در اطو سکنت و فروتنی برگردان نهاده است
 و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با داب بندگی و طریقه تذلل و سرافکندگی نزدیک تر است از کسی که
 فکر و شوشش پیوسته در بیان هوا و هوس سرگردان و از صحو و بخار شلوات همیشه و ملغ خیالش مختل و پریشان باشد
 و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که **الْكَأَمُ مَسْتَبْتِيْ كَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِيْ فَكَلِمَاتِيْ صُنَّتِيْ**
 یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه من است پس هر که از طریقه من روی غیبت برتابد از من نیست و نقولست که آنحضرت
 از شخصی عیال نام پرسیدند که زن داری گفت نه یا رسول الله گفت کیفر داری گفت نه یا رسول الله گفت تو نگر
 گفت آری آنجناب فرمودند که که خدائی کن و گردن از جمله گمراهی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و گردن از جمله پنهان
 و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و گردن از برادران شیعیان و هم از ان سرور صلی الله علیه و آله خبر است که نکاح کند
 تا بسیار شود که من در روز قیامت بسیار شما را فرخوام که در بر استان و دیگر اگر چه گناه کار باشید **فَصَلِّ وَتُفْضِلُ نِكَاحَ نَوَافِلِهِ**
 نیست که از اعظم فوائد نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح قواله و اولاد است که بر سر خوان نعمتها جهان آرا
 نمک اند و در دیدن چه مقصود دیده دل را بمنزله عینک سی فواید و نیویز بر وجود ایشان مترب میشود و سی شواهد از خیر و بر
 از برکات ایشان بر روزگار والدین عائد میگردد و از دهر عالم دارش و اولاد او هم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است که **خَيْرُ مَا كَسَبَ**
فِيْ قُبُوْرِهِمْ وَتَوَاتُرُهُمْ بِحَبْرِيٍّ اِلَى دِيُوَارِهِمْ مِّنْ غَرَسٍ يَخْلُكُوْنَ مِنْ حَقِّقٍ بَلَدًا اَوْ مِّنْ بَنِيْ مَسْجِلٍ اَوْ
وَمِنْ كَتَبَ مُحْكَمًا وَّمِنْ خَلْفَ اِبْنِ صَاحِبٍ اَمَلٍ مِّنْ اَنْ يَّجِيْ كَسْلًا که بعد از انقطاع ریشه حیات و خلع رقبه
 تکلیفات همچنان ثواب شان در دیوان اعمال شان ثبت میگردد و یکی آنکه غلظت اند و دیگر آنکه جاهی کن و دیگر آنکه مسجدی بنا کند
 و دیگر آنکه مصحفی نویسد و دیگر آنکه صلحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بر قبری گذر افتاد و فرستهای عذاب

در این باب از حدیثی است که در کتاب التلخیص آمده است که در روز قیامت هر کس که با کسی از خویشانی که در دنیا با او کینه داشته باشد در آن روز با او کینه داشته باشد و هر کس که با کسی از خویشانی که در دنیا با او محبت داشته باشد در آن روز با او محبت داشته باشد

ازین قبیل بسیار در ویافته و بر تو توضیح نمیدانم از نجوم زاهره احادیث آمده طاهرین علیهم السلام که مشارق انوار
 هدایت و مطالع اشعه گراست اندر دور و دیوار ایند عالم بسیار تافته است چنانکه انشا الله تعالی و رب صبر بر زبان قلم من
 شیم جاری خواهد شد **مجلس ششم** در شوات اکل و شرب و دست پر خوردن و نظیر بطافت و خوشگوار می لقمه داشته حلال
 و حرام آنرا در مذوق بیابایی یکسان نمردن چون گمانه پیش و شراب و دانی احوال هر دور و نزدیک جلد غلظت و عمت نمشته
 قصه وجود هر موجودی را بر بصفت احتیاج بنام داده و ایوان حیات بنام از این شش ستون سه ضروری بر پا کرده است
 از انجمله اکل و شرب است که مناظر را بطبع جسم و جان و چهار دیوار طابع اربعه را بجای پستی بانست پس آدمی تحصیل قوت بقدر قوت
 محتاج در اطاق آتش جوع و عطش ناچار از علاج است نه از جانب شیخ و دین بدان ملامتی زنده از طریق عرف و
 عقل بران مذامتی متوجه میگردد و ندستی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس و نیو از جهت کیفیت و کمیت آنست که
 عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس ناقل و هوشمند را احتراز ازین دو صفت خسیسه ناپسندیده بر ذممه تمام
 لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر ملامت آن داعی بر لایر دو فصل است **فصل اول** در مذمومیت
 پر خوردی نفس پرستان شکم پرور و صدهرت فرهبان حتی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله است ساخته
 و بگرسنه چشمی طبیعت معده را از آب و نان پر کرده و شتهای خوان الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن
 و آشامیدن چراغ و ذکر و فانوس بدن بمنزله روغن است و چنانکه جلیغ را از یاد تو و کمی روغن ضررست حیات آدمی نیز
 از افراط و تفریط اکل و شرب در عرض خطر است چنانکه از فرط گرسنگی قوای قوی و حواس حسنی پذیرفته بنایستی از یاد تو
 از فرط سیری نیز کارکنان قلم و درون را از خدایات موجوده دست تدبیر و تصرف کوتاه داشته سپاه اطراف مملکت او کمین گاه مملکت
 فاسده سر بر آورده باد شاه حیات ناچار از کشور بدین فرار میکند **مثنوی** که خوری لقمه ز عادت پیش و پیضا رو کلیه کلین
 بیش با ضمه چون بدو شیر و از دهن او گلو گنجی و گرسا زو باش کجوار تا بمانی ویرغ که اجل گرسنه است خوردن شیر و قال
 الله تعالی فی سورة الاحقاف وَ هُوَ أَضَدُّ الْقَائِلِينَ كَلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ
 گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را گناه میدانستند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی
 می انگاشتند مسلمانان نیز آنرا رسم بدستحسن شمرده خوایند خدایتعالی ایضا از این آیه از ان بازداشت بعضی آیه را عام
 گرفته کافه نام را درین خطاب داخل ساخته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر شهور اقیست که بخورید و بیاشامید ولیکن دران
 اسراف و تعدی از حد کفایت کنید که خدایتعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل شراب نیست که
 طعام شراب بل انکس حال آن و چون درین تجاوز کنند اسراف باشد آورده اند که بارون الرشید را بطبعی بود و نضائی که او را

مختلشوع می گفتند روزی با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود و بسیار آفته و صورت بخت این بود که طیب
گفت که در کتاب شما یعنی در قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند **اَلْعِلْمُ عَلَيَاتِ عِلْمِ الْاَبْدَانِ وَعِلْمُ الْاَدْيَانِ**
یعنی دو علم است که اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها کالعدم کی علم طب و دیگر می علم دین علی بن حسین در جواب او
گفت که حق تعالی تمام طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده است گفت آن که **اَمْسِكُوا** است که فرموده **كُلُوا**
وَالشَّرِبُوا و **اَلَا تَشْكُرُونَ** انصرانی گفت از پیغمبر شما در علم طب چیزی یافت می شود گفت پیغمبر تمام طب را در اندک عبارت جمع کرده
و فرموده است **اَلْمَعْدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْجَنَّةُ سَائِسُ الدَّاءِ وَ اَعْطِ كُلَّ بَدَنٍ مَّا عَوَّدَكَ** یعنی معده خانه
در و محل تقلد امراض است و پر میزند نمودن آن از استلای طعام و شراب یا از غذا های غلیظه نامناسب سرزمین و راه است
دیدم هر بدنی را آنچه عادت داده باشی آنرا از غذاها و لباسها انصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبعی را از بر جالبینوس
و انگاه نشسته اند و روایت که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میشود مخفی نماند که آنچه بر خوردن بایدن میکند صد چندان باور
میکند و چنانچه شعله حیات تن از کثرت اکل و شراب اطعامی پذیرد چنانچه حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است نیز از کثرت
زشت و ناپسندیده فرو می میرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت کاهل و در گران و از مراقبه احوال خویش
و مجاهد نفس کافر گیش غافل و ذاهل میاشد و چون از کثرت اکل و شراب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر
کشور ضمیر استیلا یابد ناچار ادای گاهی نگون ساگر است به بیت علم و عمل از هم میاشد و در بنیوقت آئینه دل بر گز خود خاک که در وقت
بر سیری افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن و یارمنی مانند حضرت سید الانام علیه و الله افضل الصلوات و السلام فرموده اند که **اَلَا**
تَمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكُلُوَّةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ كَالْزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهَا الْمَاءُ حَالِ مَعْنَى آنکه
میرانند و لهای خود را به بسیار طعام و شراب چنانکه گشت از بسیار آب منابع و نا پیروی شود و دل نیز از بسیاری طعام و شراب
می میرد و سر سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پروردگی می پذیرد و نیز از آنجناب علی علیه و الله تنقوست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که هر که کم خورد و تند رست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد و بد رست و شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و تو
از جمله و غمی که نعمان بر خود را نموده و از در فضل که گوی شواری گوشت خویش نامزد فرموده نیست که **يَا بَنِي إِدَا اَمْتَلَا كُنْتَ**
الْمَحْكُوكَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ وَ خَرَسَتِ الْحِكْمَةُ وَ تَعَلَّكَتِ الْاَعْضَاءُ عَنْ الْعِبَادَةِ یعنی ای پسر چون معده
پر شود و دیده فکری روشن بخواب رود و زبان حکمت گنگ و دلال گردد و اعضا و جوارح از اقامت و طاعت بنگ بازمانند و فرموده اند
که سبب تشنگی و قنوت و تقوی حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا و علیهما السلام ایاز این طریق دین البلیس لعین یعنی التفتن ملاقات
افتاد و بر سید که فرزند آدم با سجد جلیه بهتر توانی فریفت شیطان گفت بر پروردگار و آتش شوق عبادتش را به بسیار اکل و شراب

سلام
نیارایان
و تقوی
بجمله
مصاحف
خانه
عبدال

انوار

افسوس و مکارانه مذکور و بعضی از کتب نیز به مسطور است که حضرت تاجی از اطمینان پیدا کرد که امام ساعت ثوابی
 او هم شیر است و اگر گفت قتی که پر خورده و آنکه می باشد حضرت تاجی پس یک فنجان و یک فنجان کلی تفسیری مشی
 حاصل معنی آنکه آیا برین درامی از امور است یا نه ایلیس گفت نه حضرت به آنکه اگر گفت آری پس از شما طاعت نماز
 تواند و ندانند و زده بودی و در برابر سرانتهای آن طاعت آوردم تا پیش از نماز ثوابی داد و دعا است که آن طاعت
 به یحیی علیه السلام گفت بعد ازین هرگز شیر نخورم و ابلیس گفت بعد ازین هرگز کسی را نصیحت نخواهم کرد و ما بر مضمون
 این حکایت عمل است آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الماء فی صیغته و لیجاریه
 بالجموع و الکطایش یعنی شیطان همچون برگ و ریشه آبی می رود پس تنگ سازد پیراهن نفوذ او را گیر سنگ
 و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیر به پیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد کرد کشور خاطرش
 می تواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعلیش از نفوذ ایمان کوتاه می شود و کند و سوسه شش از لنگه ایمان خاطر طاعت را می فتد
 لذا سرور عالمیان فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد خدا کسی است که گرسنگی پیشتر کشد و تفکر سینه اندیشیده در آگاهی
 الهی و آنرا منافع نامتاهی پیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدا کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و بسیار آشامد
 و از نقطه داره سروری و لطفه صلب بی پردی یعنی حضرت روح الله علیه السلام انور است که خطاب به بنی
 اسرائیل کرده فرمودند که یا بنی اسرائیل لا تکفروا و الاکل فاداه من اکثر الاکل اکثر النور و من اکثر النور
 اقل الصلوة و من اقل الصلوة اقل النور و من اقل النور اقل الاکل و من اقل الاکل اقل النور و من اقل النور اقل الصلوة
 خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد نماز در صحنه غافلان ثبت میشود و از حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله در باب مؤمن و منافق سوال نمودند و بی بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گفتند آنجناب با بگفت
 زبان حکمت بیان نقاب خفا از هر دو ایند عاید است فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة و الصلوة و العبادة و المناقاة و الهمة فی الطعام و الشراب کالهیمة فی خلاعة یعنی آنکه همت مؤمن همتی است که در نماز و روزه
 و زندگی مصروف است و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهار پایان سو قوف و نیز فرموده اند که المؤمن یأکل فی
 معی و لجل و المنافق یأکل فی سبعة أمعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده
 و این عبارت بحسب ظاهر گویا از اینست که مؤمنان که خوار و سافقان پر خور می باشند شهوت که شریک بل لقاح
 و عدوان معاویه بن ابی سفیان به تیرگی اکل و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعری گفته است
 و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی أمعاءه معاویة و حکیم نانی فرموده است

لک
 بکلی بافت
 روده
 و در شش
 جمع است
 و آب

هست چون معده سعادیه آری که بچاک از تو دوست دارد باز در روزی با گل سرسبد این تخت چمن حضرت امام حسن علیهما السلام
قرین و مانند خیار با گل خوشین بوده با هم طعام بخورند آنحضرت عبادت خود دست رغبت کشیده میبشت و آن لعین دقیقه
از صفات بحیثیت خود فرونگذاشت معاویه گفت یابن رسول الله چرا اندر زمان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل اکل نیست
و غریب با غریب مروان منقولست که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم غلامی خرید و در خانه پیش او نهاد بسیار خورد
آنحضرت فرمودند غریب و شب که بسیار از او رنجوم باشد و گویند روزی ابو جحیفه طعام غلیظی با فراط خورد و مجلسین توانان
مهم عالم عالمیان صلی الله علیه و آله آمد و هر لحظه آروغی میزد آنجناب او را از انخل رشت منع نموده فرمودند که آن اکثر که
شیبکافی لک انما اکثرکم جوفانی الا کثیره یعنی هر که از شما در دنیا سیر تر خورد و در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از اینجای صلی الله
علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا اینها جمعی اند که خود را از پروردون نموده و مشغلی سازند و ترک نمایند و
را که خواستش آن بدست باشد مگر آنکه او را در جبه باشد و شب مجمل آدمی بشومی شکم از او را کسی سعادت منیع و ترقی بسیار
از درجات رفیع بازمیاند و گران معده بجا همتها را ازین گیر خصیض و نارت نموده از طیران اوج مراتب عالی محروم میگردد
از دو دو گلخن درون دیده بصیرت تباه و خیره و از استخوان و چار حده و آئینه دل سیاه و تیره می شود و گاهی قبض شدن طبیعت
شکم مبتلا گردد و در دین برافراش می سازد و زمانی علت سهال زود آورده مرکب تن را بنا بر پایه قضای حاجت بجانب مبرز
میتازد و گاهی از اثر غذای بار دوست و با طلب از سلوک طریق بندگی سستی می کند و گاهی حدت شر تنهای حالتش
اضطراب و خزن آسودگی می افکند و گاهی غلبه یوست طراوت از نخل سرو برگ عبادت می برد و گاهی زیادتی طوبت
شعله شوق حق پرستی را از پا می آورد و در اندام این بیچاره بهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از خنک آلام و مکاره چه وقت
رهائی یافته خود را باسن آلود بشت رقتا آلی خواهد یافت مشقت نوی اولین سده در ره آدمی هست ناگلو و
طبل شکم طبل بادیت اصل فتنه و شره هر دو را و اگر خود بخورد و در پر خوار بی یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد
چون خوری بلبل باشی توده خورنی جبریل باشی توده و آنکه بسیار غوار باشد و آن که بسیار غوار باشد و نفس هستی
بخوردن اندام نیست و خویش جان ز خوان بی نامیست و یکی اند بزرگان چون بیارای میگردشت و آرجنس باکولات
و غیر آن چیزی را میدید که طبیعتش با آن مائل میگشت با غرور خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر
مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینک من کام ترا بر نمی آورم و ترا آرزو میگویم سرانجام از کرامت و منزلت رست و در نزد
من بیزیرم که حصول آن بسبب دنیا آخرت ترازیان یا باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شمشاد کشور
نقدی و صفت شکن معرکه جفا و نفس و هوا آب گوهرین حضرت امیر المومنین روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربه ای را

شکر خوری

و از داخل دعائی که بجهت پرستشکاری از زمین دل کشیده میسر خواهد بود چنانچه حضرت سرور عالم علی امیر علیه و آله و سلم فرموده اند که **إِنَّ الْعَبْدَ لَيُرْسَخُ بِكَاهِلِهِ إِلَى اللَّهِ وَمَعْلُومُهُ خَرَامٌ وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ فَكَيْفَ يُسْتَجَابُ لَهُ وَ هَلْ هُوَ خَالَهُ مُنْصَحٌ** معنی آنکه بنده که دست و عاقل و استه مطلب خود را بدرگاه الهی مسکنت می نماید و حال آنکه خورش و پوشش او از وجه حرام نباشد و فحش از خدا حضرت ملک العلام است پس باین حال دعا او چگونه مستجاب میشود و علم از آن سرور مرویست که هر که لقمه یا از حرام خورد یا چهل روز دعا او مستجاب نشود در عتده الدائم مذکور است که شخصی خدمت آنحضرت معروض داشت که من دوست میدارم که دعا من مستجاب گردد آنحضرت فرمودند که **كَلِّمْهُ مَا كَلَّمَكَ وَ كَلِّمْهُ خَلْقَ طَلْقِكَ** الحکم آنکه یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورد و آنکه حضرت و او و علی بنینا و علیاه السلام هر سه بنی اسرائیل اجمع نموده خطیب نطق و بیان را بر بنی زبان گفته اند این دو حکایت گویا و گوش مستمعان را باین دو گوهر شاهما مزین و مجلی گردانید که **يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ لَا يَدَّ مَحَلُّ أَفْوَاهِكُمْ أَكَلَيْتُمْ لَيْسَ بِكُمْ مِنْ أَفْوَاهِكُمْ أَكَلَيْتُمْ** یعنی ای بنی اسرائیل باید که بدین شما فرموده و جز لقمه پاکیزه و حلال و از زبان شما چیزی بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالت آب صلی الله علیه و آله پرسید که **يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْتَهِي عَنِ الْبَلِّ يَأْتِيهِ رِجْفٌ يَمْلِكُ** روایت آنحضرت فرمودند **مَنْ أَصْبَحَ نِيظِرًا إِلَى خَنَافِهِ مِنْ أَهْلِ يَكْسِبُهَا حَالِ صُغُرٍ نِيْكَ مَوْجِنٌ كَسَيْتُ كَلَامُهُ** نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب میکند و در وجه حیثیت خود اندیشه کند که مباد الموبت حرامی آلود و دالماس شبر و ران و ده باشد و روایت که فرستاده حضرت باری خطاب بانی فرغاری نمود و این صغور او فرمودند که **يَا أَبَا ذَرٍّ بِنْدَةٍ وَ زَمْرٍ مَقْتَبَانِ** و خل نمیشود تا قومی که بانفس خود می سپیند نماید که استقامت و ایستادگی در آن بیشتر باشد از میاسب که شرک با شرک و مالیات میکند پس معلوم نماید که طعام و شراب و پوشش او از کجا است از حلال یا از حرام نمی درین باب بی پروائی نموده و طعنت و سرست آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم شود و زن بلوت آن نیالاید و در رساله حضرت امام زین العابدین و حضرت السیدین علی بن حسین علیهما السلام که بعضی از اصحاب خود نوشته اند مذکور است که **كَلِّمْهُ بِطَلْقِكَ أَنْ لَا تُجْعَلَهُ وَ كَلِّمْهُ بِطَلْقِكَ أَنْ لَا تُقَرِّبَهُ عَلَى السَّبْعِ** یعنی حق شکم تو آنست که از اطراف لقمه حرام نشاری و زیاده از قدر سیری اکل تمامی و از جمله کلامی که تنگمینی آنست عزت شاه حضرت رسالت پناه را در شب معراج بشرف خطاب آن سرور از گردانیده توسط آن خبر صادق گویش پوشش کافه خلایق شنیدند و اینست که **يَا أَهْلَ عِلْيَاكِ بِالْوَرَعِ فَإِنَّ الْوَرَعَ كَالْأَسْرِ الدِّينِ وَ وَسَطُ الدِّينِ وَ آخِرُ الدِّينِ إِنَّ الْوَرَعَ يَهْرُبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى حَاصِلِ** معنی آنکه هر که بخواهد از محمد که شیوه و رع و پرستشکاری را بر می داری که صفت و رع اول و میان و آخرین است بنده پرستشکاری بر سر منزل

مجلس فصل دوم در دست اکل حرام
الباب الجنان
مجلس فصل دوم در دست اکل حرام
الباب الجنان
مجلس فصل دوم در دست اکل حرام
الباب الجنان

افشانی و چه تراشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم جگر بی لگان افکنی تا خار خار هوس فرو نشانی تا مگر هوس بر بار مسکینی
چو در دو پا آه که از گدازد و لاسی در ویشان بدرگاه آنی بلند نشی و تا شکمی سپریازی چه ناله های الامان از جانهای
مسکینان بدر با منتقم حقیقی بداد و خورای نیز و قوله تکانی سورة الحجر هُمْ یَا کُلُوا وَ یَسْمَعُوا وَ یَلْمِ هُمْ اَلْاَمَلُ فَکُفُّوا
بِعَمَلِهِمْ فَرُود است که بکافات کباب مرغ مسکینی که از پیر زنی بزرگشیده باشی چون کباب بسنج قویست کشیده و خواب
حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عقرب است که بخیرای بریان بر پیشینستی که از فقیه تنگدستی بتجدی گرفته باشی بریان
صفت در نور استقامت عزت گون خواهند آویخت و لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ عَاقِلًا سَمِعَ عَمَلِ الظَّالِمِیْنَ اَمَّا یُوْخِرُ
هُمَّ لَیْسَ لَیْسَ فِیْهِ اَلَا بَصَّارٌ کَلَامِ بَلِ اِنَّ اَکَابِرَ هَتْ کَ الصَّبَّارُ عَنْ مَّحَارِیْرِ اللّٰهِ اَلِیْسَ مِنَ الصَّبِّ
عَلٰی عِلَاقِ ابِ اللّٰهِ یعنی صبر بر دشواری ترک نهایی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی گو که بر ترک یکیده صبر
نتوانی کرد و چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون تحمل سطرات قهاری را پایی نداری چرا از لذت بلذات
در اجمعت بر خاطر نیکداری مرد و تا مل میشی که فی الجمله در عاقبت کار خود لذت بشی و می دانند که پادشاهی تمام دنیا بیکدیده عذاب
عقبه نمی آرد و واداراک همه لذات این جهانی خراب بیک لحظه درشت روز حساب برابر می نیکنند و لذت طعام در شراب
از کام تا گلوش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جانی ماند بعد از آن چگونه می چشود و آن
را بیندگی و خوش آیندگی بچیز خبر میگوید که مَآ مِنْ عَذَابٍ اِلَّا و بِهِ مَلَاکٌ مُّوْکَلٌ بِیَوْمِیْ عُنُقَهُ صَحْتِ
یَنْظُرُ سِرًّا اِلٰی حَلٰثَتِهِ ثُمَّ یَقُوْلُ لَهُ الْمَلَاکُ یَا اَنْتَ اَقْرَبُ هٰذَا اِلَیَّ شَرَّاکَ فَانْظُرْ مِنْ اَیْنِ اَخَذْتَهُ وَ
اِلٰی مَا حَلَاکَ حَاصِلِ معنی آنکه بر بنده ملکی موکل است که گردان او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر بنده
خود اندازد و پس میگوید باین آدم این از تو است پس نظر اندیشه کن و بین که از کجا با خد کرده و عاقبت بچه انجام میدهد
پس در انوقت است وادار است که بنده باین دعا نطق نماید که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ الْخٰلِلِ وَ حَسْبُنِیْ مِنْ
الْحَرَامِ عِزِّیْ عِبَادَتُکَ وَ عِزِّیْ مَرَا اِزْ حَلَالِکَ وَ اِزْ حَرَامِ اجْتِنَابِکَ وَ نَفْطِیْ نَاصِرُ خُسر و برابری میکند و
است و لایعقل نه چون میخوارگان و دیدگورستان و بمنزله در دنیا بانگ بزرگ گفت کاسی نظر ارکان و نعمت دنیا و
نعمت خواره بین و اینش نعمت آتش نعمت خوارگان و گویند و هوسبازی از بازاری میکند و الوان میوه ها
لطیف دید بهم چید و انواع نعمتهای دلکش و شکم زن نظر گیان گردیده و غنیمت هر پیری در دست نگاه حسرت
گرفته چشمی بود و هر چه هر چه تقویت معده آرزوی می بوسی می نمود و هر امر و می چون شگفته و دیده خواهشی باز و هر خوشه
انگوری مانند تاک گردان هوس و لذات اند چون مجمر را بکار باران فیه را اگر می گردانای از غایت است و ابی مخدود

آب بنه های او را خوراکه تیغ ترا مل در آنجا گاه کرده با فریتی خود گفت هَبْ اِنَّ هَلْ كَانَتْ بِكَ
 یعنی ناکار که این نعمتهای گوناگون و بیرون زبوره و تو را زانها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته خوردن
 و ناخوردن مساوی گشته صدر نشینان صفه پریشانی در این خواران سفر دنیا فی خستگان سوداگران و دانشمندان
 فشار تنگی معاش چنانچه قسمت الهی شاک و گدازند و از تنگدستی تنگدل و ناخوشند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق
 بنحوه امان و آمانی ایش از این نعمت باقی آنجانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از آن سرگرم کرده این سرافزوده است
 و در عوض تنگم بصد خون آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید امانه و در ازادی و جبر و شربت هزار زهر مخت آغشته
 این سر اچه قدیمی شربت که است میاگر دیده قال الله تعالی فی سورة المملات اِنَّ الْمُتَّقِينَ فی ظِلَالٍ وَّ
 عِیْنٍ وَّفَوْکَہِ مِمَّا یُشْتَمُونَ کُلَّوْا وَّ اَشْرَبُوا هَدِیْنَا اِمَّا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیت سر ایا
 بشارت آنکه بدستی که متقیان و پرستگار آن در سایه درختان بهشت باشند و در کنار چشمه های آب روان و در میان
 سیاه از انچه میل کنند و خواهند خالستی که خزان بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی
 و آشامیدنی گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حساقتی که در دنیا میگردید و مژده بی ثوابی را که ساغر
 لَا یَصْلَحُ عَمَلُهُمْ اَوْ لَا یَنْزِلُ فَوْقَہِمْ ویدیه انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستی را که وَ جَنَّۃً
 عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمٰوٰتِ وَاَلَا اَرْضٌ اَغْوٰی اَشْتِیَاقُ کَشُودِه طریقی آرزو مندی می سپار و بیت
 آب شور جهان ترک کن کس بهت با که شربت تو میاست از شراب طوره از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد بن الصادق
 علیهما السلام منقول است روایتی که حاصل آن اینست که حق تبارک و تعالی روز قیامت بفقرا و مساکین مومنین
 الثقات فرماید بخوبی که گویا از ایشان غده خواهی میگرد و گوید قسم بغیرت و جلال خودم که انجا در دار دنیا شمار افتخار
 ساختنم زانچه بهت بود که شما نزدیک من خوار بودید و هر آینه خواهم دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که
 در دنیا یکی از شمار احسان کرده بکافات آن امروز بستانش گرفته و داخل بهشت گردانید یکی از انجاست گوید اے
 پروردگار ابل و غیار غبت دنیا کرده لذت شکل زنان در یافتند و جاههای نرم پوشیدند و از خوردن طعماها متلذذ
 شدند و در خانه با و عمارتها ساختنی نمودند و پر مرکبان در فایت خوبی معروف و مشهور و سواری گردانند اکنون استعدا
 آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدا تعالی گوید ترا دهر که از فقر و مومنین است هفتاد و بار انچه زیادت آفرینش
 دنیا که نهایت بابل دنیا عطا کرده ام بیدم و در کانی از محمد بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله من گفت که
 اَمَّا تَحُلُّ الشَّوْقَ اَمَّا تَحُلُّی الْفَاکِہَ بَتَّاعِ وَالشَّیْءُ فَاَتَشْتَهِیْهِ حاصل معنی آنکه آید داخل

سلسله
 سلسله نفع
 السلسله
 کاف و نفع
 فکرت در آن
 الفتنه
 بعضی از این
 سلسله نفع
 شدن بجا
 بهشت نشینان
 عکس

وَأَحْتَرِثِي فِي زَهْرَةِ الْمَسَاكِينِ یعنی خداوند مرا فقیر میران نه غنی و در زمره مساکین محصور گردان و نیز در بعضی
از خطب فرموده کَيْفَ اسْتَبْعَى حَوْلَ الْحِجَارِ بَطُونٌ عَرَفَتْ وَ كَيْفَ أَضَلَّ بَابُ اسْتِطْلَافِ مَيِّتِ الْمَوْتِينَ
وَلَا أَشَارَ كَهْفُ فِي خَشْوَةِ الْعَيْشِ وَ شِدَا أَيْدِيَ الضَّرِّ وَ الْبَلَاوِ خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم که در
حوالی حجاز جمعی باشند که شکهای ایشان گرسنه باشند و چون راضی باشم که نام من امیر المؤمنین باشد و درنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از عجمان طبعی حلو ابرسم در پی بخت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آورد و آنحضرت انگشت مبارک در آن بر و بیرون آورد و در آن نگرست و فرمود که رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم
حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود که این را از پیش من بردار و گفتند یا امیر المؤمنین
ایمان این بر تو حرام است فرمودند و لیکن روانیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند در شکم خود را
از حلاوت آورده سازیم پس فرمود و آیدیت مِبْطَانًا وَ حَوَالِي بَطُونٌ عَرَفَتْ وَ أَكْبَاكَ حَرَمِي یعنی آیا سیر خورم بحال
آنکه در گردن شکهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آگاه فرمود اگر من سیر خورم من آن کسی باشم که شتاد و حق بود فرموده است
وَ حَسْبُكَ ذَا عَرَانَ تَيْمِيَّتْ بِبَطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَاكَ حَرَمِي إِلَى لَقْدًا یعنی همین در و ترا بس است که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جمعی باشند که از غایت گرسنگی از روی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار
از عجمان سید ابرار صلی الله علیه و آله نیز رسیده که از اعرابی از قبیل بنی سلیم در بیابانی سوسمار صید کرده در آستین خود
که با شیرانده نموده کوفین حضرت سید الثقلین ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام نیافته و بر تو خورنقد هدایت
بر ظلمت کرده دلش شانه ابو زربان وقاحت کشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه
نیکنند و زمین غیر از برشته است صاحب زبانی را دروغ گو تراز تو اگر اندیشه ازین نمیکردم که قوم مرا عجمی و با شتاب
نام کنند باین شیر ترا ملاک میساختم و در میان اهل عالم تو را بزرگی بر می افراختم شخصی از حضار جست که او را بگیر و آنحضرت
او را استقاید ساخته و فرمودند که هر دو حلیم و بر بار نزد یک است که بنمیر باشند پس متوجه اعرابی شد و جواب آن شریعت را بدین
نرمی آوای فرمود که ای برادر منی سلیم جان چنین میگفتند و میگفتند و بجا می آمدی و ناخوشی و درش روی منجایید و سخنان
درشت بر روی ما می گویند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق بر رسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم احمد صادق میخوانند ای اعرابی
مسلمان شو تا از آتش و دوزخ سلامت مالی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عمری که تو ایمان نیارم مگر آنکه این
سوسمار بنمیری تو گوای و ده پس آستین من را از آستین انداخت و سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم سوسمار را

قد الف و
تشنیدال
پوست بر فاقه
۱۱ فیات

قسمه اسلام
اعرابی از بنی سلیم
و سوسمار و
دزدان مکرر
بر ابلهیت حقیران
خدا مسلم

خطاب کرده فرمود ای سوسمارین کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف آنجباب فرمودند که تو که اسپیدی گفت آنخانی را که دانه شکافت و نبات
از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و از اینهم را غلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون معجزه باهره دید و آن شما را
بگوش هوش شنید گفت و اعجاب سوسماری که در میان صید که دم دور استین نهاد و من چیزی میدانست و غفلت بود
با محمد چنین سخن میگویی پس او چنین گواهی میدهد و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ
رَسُولُكَ اَلْقَصَصُ چون آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمت گمراهی بر تو انداخت و دست تو فرو
کرد و از سر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم
دست آن کلیم صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمودند که سوره چند از قرآن با و آموختند و از ملک و مالش استفسار نمودند
اعرابی گفت با آنخانی که ترا بخت بر سالت بخلاق فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجا
اصحاب را فرمودند و متوجه ایشان شده گفتند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من خصامن شوم برای او ناله از
ناقصای بهشت را عبد الرحمن عوف گفت پدر و مادرم فدایتو باد من شتری دارم سرخ موی و دو ماهه استن ست از ابا و اولاد
آنجباب فرمودند که مباحات میکنی بنا که خود و وصفت آن ناله کن که بل این ناله جو خواهم داد ای عبد الرحمن ناله ایست از ز
سرخ دست و پایش از غنچه شمش از زعفران و شمش از ریاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کلاهش از کافور بهشت همچو آبدین گوده بعضی
از دیگر اوصاف آن ناله را شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که اعرابی را ناجی بر سر زند تا من جبت او خصامن شوم تا ج گفت
را ناجی سر اقیانیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام عامه را از سر خود بر و شسته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را تو شده و تا من خصامن شوم برای او تو شده گفتوی را سلمان فارسی رضی الله عنه بر خاسته
جبت تحمیل ماکول او بر جبهه و اهر حضرت فاطمه علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر و گفت
منم سلمان فارسی فرمود و یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود بیان در بار عرض نمود حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود که ای سلمان بخت آنخانی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده که سوزست که طعام بخورد ایم
و حسن حسین علیهما السلام از نایب که سنگی را منظر اب میگردد تا ما قبت بخواب رفتند ای سلمان پیر این بن بگیر و
آتش و شمعون یهودی بنبر و بگو فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میگویی که صاعی خرم و صاعی خرم
من و سلمان چنانچه ما نوشیده بودیم پیر این را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیر این را و دست گرفته میگرفت
و میگفت ای سلمان زهر در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دنیا چیدن را نشانیست که موسی بن

و در بعضی کتب است که در این باب از اعرابی که در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجا اصحاب را فرمودند و متوجه ایشان شده گفتند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من خصامن شوم برای او ناله از ناقصای بهشت را عبد الرحمن عوف گفت پدر و مادرم فدایتو باد من شتری دارم سرخ موی و دو ماهه استن ست از ابا و اولاد آنجباب فرمودند که مباحات میکنی بنا که خود و وصفت آن ناله کن که بل این ناله جو خواهم داد ای عبد الرحمن ناله ایست از ز سرخ دست و پایش از غنچه شمش از زعفران و شمش از ریاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کلاهش از کافور بهشت همچو آبدین گوده بعضی از دیگر اوصاف آن ناله را شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که اعرابی را ناجی بر سر زند تا من جبت او خصامن شوم تا ج گفت را ناجی سر اقیانیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام عامه را از سر خود بر و شسته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را تو شده و تا من خصامن شوم برای او تو شده گفتوی را سلمان فارسی رضی الله عنه بر خاسته جبت تحمیل ماکول او بر جبهه و اهر حضرت فاطمه علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر و گفت منم سلمان فارسی فرمود و یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود بیان در بار عرض نمود حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که ای سلمان بخت آنخانی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده که سوزست که طعام بخورد ایم و حسن حسین علیهما السلام از نایب که سنگی را منظر اب میگردد تا ما قبت بخواب رفتند ای سلمان پیر این بن بگیر و آتش و شمعون یهودی بنبر و بگو فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میگویی که صاعی خرم و صاعی خرم من و سلمان چنانچه ما نوشیده بودیم پیر این را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیر این را و دست گرفته میگرفت و میگفت ای سلمان زهر در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دنیا چیدن را نشانیست که موسی بن

بدین محمد کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست اسی معاشر نبی سلیم بدستی که خدای محمد متین یا
 و محمد برترین بخیبر ان است که نزد او فرستد و گرسنه بودم مرا سیر کرد و ایند و برین نه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم مرا هم نمود و آنگاه
 قصه سو سوار و آن آیت بس و شن و آشکار حکایت نمود و گویند آنروز چهار شهر را رگس شرف اسلام دریافتند و بدلات قاید
 توفیق ربانی سالک منج حق گشتند و از طریق باطل خود رو بر یافتند و در جمعه و در آمدند که رست که سلمان فارسی هرگز خوا
 طعمای در پیش خود نگزیده بود که مشتمل بر دوزان خورش باشد گویند وقتی ابوذر عفاریر اضا یافت کرده نان جوین با انگشت
 آورده ابوذر فرمود که میل سر که نیزوارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود و چون از خوردن فارغ شد بدلتون
 فرمود که الحمد لله علی ذلنا عتجی سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره پس بگرد و میرفت اسی در ویشن میخواستی
 حسرت کش نعمت دنیا هرگاه اندیا و اولیا که شهر باریان کشور را میکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت بخیبر خدا که مقصود
 اصلی آفرینش اندر روز گرسنه باشند و تو را شکوه نمودن از شکستگی خطا و مالیدن از بی برکت و نوائی حیات ما تو کیستیم که
 قریست از لی انگشت اعتراف من غمیم و بکرم قضا از روی رضایت در نهم پس در حال حالی از ان احوال غصه پیوده نباید خورد و
 بجا نمت او ان دنیا و ندان صبور سی هر چو باید فشرود که فردا است رنج و راحت هر دو نهایت رسیده و از نوشیدن شراب بل
 گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است شیخ سعدی یکی مشت زن نخت و روزی نداشت نه سبب شامش میانه شام
 دلم از پریشانی روزگار و دلش بر حسرت نفس سوگوار و که از دین عیش شیرین خلق با فرومی شدی آب بخش بخلق و شنیدیم
 که روز نمی بین می شکافت و عظام نمخوان بوسیده یافت و بنجاک اندیش عقده بخیجه و که پای دندان فرو نخته و دهن بی زبان
 بند میگفت راز که اسی خواجه با بدنیوائی بسازد چنانست حال دهن زیر گیل و شک خورده انکار یا خون دل و چون زبان بیان
 در باب صبر و تسلیم انشا را صد تنقا باز بر سرین سخن خواهد رفت و عند لیب قلم و عطش شیم در ان روضه رشک فرمای ارم همین قلم
 با مدیکه بر خرم خواهد گشت و در مقام همین گفتا نمود و الله الوفی بالا تمام **مباحث ششم** در تکسین ثبوت لباس خود آسای
 و مذمت شیعه زمانه خود سازی و رعنائی بر پیش فغان رنگینی لباس و انسان صدور امان معنی شمس نشینان با
 نمود و بگوهر ان رعوت اند و ولاد صفیان خود نما و پیاده و روان گلگون قبا و سواده لوحان منقش لباس و بیزون حریر ان
 اندرون پلاس و ثمن جانان عاشق تن و عارستان ضمیر ان گن میرین بمنیزان سرا پا پوست و باطن و شمنان نظام هر دو
 زانغ شرفشان خاوس نما و کرم طبعان البر شیم قبا غول فرا جان سنج و زرد پوش و شتری گاهان جلوه فروش خود بیتان
 خدا شناس و ناقص عیار ان ز کس لباس پوشیده نماند که بگوید که لباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث
 اذین اللباس المؤمنین لباس التقوی زیبا تر عباد که کافه بندگان را در کار و خاقر تر لباسی که بار یافتگان انجمن حکایت

از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارتست از پیرایه فروتنی و بر و باری و از آن عفاف و پرهیزگاری و قیامی و امن از آزار
 و از هر هوسای نفسانی برچیدن و در و آسای بر و بال شکستگی و گنهای در کشیدن و بجنبه شمیمینه پوشی سالوس و رمار که دست نیست
 پیرزال و نیاز است از برگردن خرقه صدر رنگ امال و امانی را که بسوزن خار خار و سادوس نفسانی فروخته شده و از درون افکندن
 فعلین صدمات بلا و محن را پیرایه پوشیدن و عمامه سر بر خط تسلیه و رضا بر گنای مشتق و خفتان دست از آستین کوتاه دست
 بر آوردن و دیگر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادت می که باین خلعت و الامتنان و بخت شریف و دلار آفت
 اگر هم که عند الله انقصکم ثم شرف و سرفراز گردید چه پروا آن دارد که جامه نوباشد یا کمند و تن پوششیده باشد
 یا بر تنه یکدمه چه و خجالت بر آفریند از ندامت و خطای نفس بصد جامه خطائی ندمه و یک شبه بیداری را در
 ادای سناک مسلمانان بهزار خواب مخمل فرنگ بران بکند و جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفسان پاره زده و او کوی و اوند
 و خاک حسرتی که از ندامت در باغ جن فرصت طاعتی بر سر کند از آن سر سلیمانی بهتر خواند و سیرت و زور و جهان بود قلمو ج چشم
 سیاه نموده بصفتی التودین پیر و از دوازده چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رمانیده بطوق بندگی گردن مباحث
 افراز و ستانی عاقلی در قیامی معنی گوش و نقش دیبا بس است و دیبا پوش و چه کشتی از پی موسی تن را که گری می عشق
 جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عامیست به خاصه که از رنگی جامه است به عاقلان فریه از درون تراشیده که غم
 جان و جامه کم و انداخته و زینت الله و اسب و زین بلند و زینت الله جمال دین باشد و از زینت و خلعت اصطفا
 حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که من کیشته که ارامه الاخری و یک و زینت الدنیا
 حاصل من ناکمه هر که است آنهمانی و قدر و منزلت جاودانی خواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و در آن
 خورشید از آرایش آن بر چیده میدار و معرفت که وقتی جناب دولت مآب بحضرت امیر المومنین خطاب
 نمودند که آئی شئی عجب اکث الیک سیئه الالف علیهم اوسیه الالف دینار اوسیه کلکات
 جامعیه یعنی یا علی شش هزار گوشت یک شش هزار دینار یک شش کلکه که جامع خواهد باشد که ارام چه و زینت و خوشتر است
 و محبوب تر آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن کجخانه عرفان سرج بیان کشور و لالی آبدار آن کلمات را
 بر زبان گوش ارباب هوش بسرگشت زبان شمران آغاز فرمود و از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مروم
 بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو **فقط** خواهی تن را طلاق ناداده و دین می جوید انیت آزاده
 دین نیایی گریخت غم نیست و ناکمه کابین دین طلاق تن است و منقولست که خدایتعالی موسی کلیم الله علی نبینا
 و علی سلام می نمود که هر خطا هر آهسته تراز باطن و باشد دشمن من است و هر خطا به باطن او میسان باشد و دست

سالوس و رمار
 سر و قیامی
 خوشگوار و چهر
 لبان از درون
 و در حال لب
 زینت و زینت
 و غیاثی
 خفتان با نفق
 و نوحی از جامه
 پنهان و آرایش
 و یک پوشش
 و از سب

که خروج و جال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نکرده و امانت را ضائع کنند و دروغ را حلال و اخذ و با خوردن
 و رشوت گیرند و بنیان را بشکستند یعنی بنیاهای دیوار عمارت را گنج کاری و یا بلند کنند و دین را بدینا فرستند و سفاک
 عامل سازند و باز زنان و کارها بشوره نمایند و قطع رحم کنند و قبیح هواها را نفس گرفته و خون را سهل شمارند و علم ضعیف شود و
 ظالم خشمگین و دامن افرازد و زراعت و قاریان فاسق باشند و گواهی و دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه گردد و وستان و اثم یعنی گناه
 مطلقا یا شرب خوردن و طغیان یعنی از حد بیرون رفتن و نافرمانی خدا ازین جمله است که انما یند و صحنه را از یور کنند و مسجد را از غرض
 یعنی طحا کار یا سطلها زینت نمایند و بنیان سازند و بدان را اگر ارم کنند محمداً آنحضرت بهین سیاق ذکر علامات خروج دنیا
 میکنند تا فرمودند که وَتَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان
 سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است
 مردانی را که تشبیه زنان کنند و زنانی را که تشبیه مردان نمایند الحیث شک نیست که پوشیدن حریر و طلا بر حکم شریعت غیر مخصوص
 زنان گویند و تشبیه زنان بجهنم سیاق حدیث اول صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت و رضوی فرمود و نام جواب
 مرد و دانه آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده و در پوشیدن لباس زنان سر موی خود را به رنگ
 فوسه و رقیق و گلی و جاد و هوس سیرت مردی خود را بنار و دج و ملکی هرزال دنیا نفس آلوده را بخود میسازد و زن سیرتانی که
 عمر گر آنایه را صرف بآرایش صورت می سازد که در کینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده و روز شب بش ملکی خود می پرد و از بند
 دعوی مردی چون تو اندک در وصف مردان خلاص گشته و سر قوا سازد و آورده و اگر فرزند او پوشیدن حریر و طلا اصلاً عذاب
 و عقابی نبودی حضرت بنابر جهت ارتکاب امر شنیع هیچگونه تهدیدی و وعید سی نفر مودی با ما نابایستی که عاقل و صفت
 از تشبیه زنان و از هم کسوفی ایشان عار و شسته احترام از آن لازم داند تکلیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب دارد
 گردیده است از آنجمله در سنن الاخبصار الفقیه از مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق ما تورات است که حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام را می طلب ساخته این خمن اوافر و دند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه
 میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشته طلا در دست مکن بدیستی که آن زینت تو خواهد بود و در آخرت و
 جهنم به پوش بدیستی که آن اندر دانه های شیطانت و سوادگی کن بر زمین و پاک که میان آن حیر سرخ باشد بدیستی که آن از
 مرا که شیطانت است و حیر سرخ که اگر بدیستی میسوزاند و خدا دوست ترا در روزی که ملاقات کنی با و ملو لعه لباس است که چه پس
 و کشت است به پیش پیش مردانش است آتش است و تو گرتن براحت برآورده و پذیرفت و در باش پرورده و به میاست
 بهرت مکن دل غمین و قباهای ز نراری آتشین بخند و عقل آن بی دانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب

لایع
 در کشتن لبا
 و خمر
 و تشبیه
 زنان بجهنم
 سیاق حدیث
 اول صریح
 حدیث دوم
 در شریعت
 نبوی و ملت
 رضوی
 فرمود و نام
 جواب
 مرد و دانه
 آن خردمند
 فرزانه
 ایست که در
 احادیث
 مذکوره
 نظر تامل
 کرده و در
 پوشیدن
 لباس
 زنان
 سر موی
 خود را
 به رنگ
 فوسه و
 رقیق و
 گلی و
 جاد و
 هوس
 سیرت
 مردی
 خود را
 بنار و
 دج و
 ملکی
 هرزال
 دنیا
 نفس
 آلوده
 را
 بخود
 میسازد
 و زن
 سیرتانی
 که
 عمر
 گر
 آنایه
 را
 صرف
 بآرایش
 صورت
 می
 سازد
 که
 در
 کینه
 اوضاع
 و
 اطوار
 یکدیگر
 نظر
 کرده
 و
 روز
 شب
 بش
 ملکی
 خود
 می
 پرد
 و
 از
 بند
 دعوی
 مردی
 چون
 تو
 اندک
 در
 وصف
 مردان
 خلاص
 گشته
 و
 سر
 قوا
 سازد
 و
 آورده
 و
 اگر
 فرزند
 او
 پوشیدن
 حریر
 و
 طلا
 اصلاً
 عذاب
 و
 عقابی
 نبودی
 حضرت
 بنابر
 جهت
 ارتکاب
 امر
 شنیع
 هیچگونه
 تهدیدی
 و
 وعید
 سی
 نفر
 مودی
 با
 ما
 نابایستی
 که
 عاقل
 و
 صفت
 از
 تشبیه
 زنان
 و
 از
 هم
 کسوفی
 ایشان
 عار
 و
 شسته
 احترام
 از
 آن
 لازم
 داند
 تکلیف
 که
 تهدیدات
 و
 تشدیدات
 در
 آن
 باب
 دارد
 گردیده
 است
 از
 آنجمله
 در
 سنن
 الاخبصار
 الفقیه
 از
 مخبر
 صادق
 و
 رساننده
 فرمان
 خالق
 بخلایق
 ما
 تورات
 است
 که
 حضرت
 امیرالمومنین
 علیه
 السلام
 را
 می
 طلب
 ساخته
 این
 خمن
 اوافر
 و
 دند
 که
 من
 دوست
 میدارم
 برای
 تو
 آنچه
 برای
 خود
 دوست
 میدارم
 و
 مکروه
 میدارم
 برای
 تو
 آنچه
 برای
 خود
 مکروه
 میدارم
 پس
 انگشته
 طلا
 در
 دست
 مکن
 بدیستی
 که
 آن
 زینت
 تو
 خواهد
 بود
 و
 در
 آخرت
 و
 جهنم
 به
 پوش
 بدیستی
 که
 آن
 اندر
 دانه
 های
 شیطانت
 و
 سوادگی
 کن
 بر
 زمین
 و
 پاک
 که
 میان
 آن
 حیر
 سرخ
 باشد
 بدیستی
 که
 آن
 از
 مرا
 که
 شیطانت
 است
 و
 حیر
 سرخ
 که
 اگر
 بدیستی
 میسوزاند
 و
 خدا
 دوست
 ترا
 در
 روزی
 که
 ملاقات
 کنی
 با
 و
 ملو
 لعه
 لباس
 است
 که
 چه
 پس
 و
 کشت
 است
 به
 پیش
 پیش
 مردانش
 است
 آتش
 است
 و
 تو
 گرتن
 براحت
 برآورده
 و
 پذیرفت
 و
 در
 باش
 پرورده
 و
 به
 میاست
 بهرت
 مکن
 دل
 غمین
 و
 قباهای
 ز
 نراری
 آتشین
 بخند
 و
 عقل
 آن
 بی
 دانشی
 که
 برای
 آرایش
 خود
 را
 مستوجب
 عذاب

حق کند گفتیم نمیدانم لیکن به منم پس نزد صاحبش آمدیم و گفتیم بدیستی که رسول صلی الله علیه و آله این پیران را به پسر بد
و غیر این میخواهند باید که فتح حق کنی پس در میان این دو نفر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردیم آنحضرت همراه من
بیاز را آمد که پیرانی خرم و باریه و دیگران را نشسته میگرفتند از احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل بن چهارم هم بخاره
بودند برای حاجتی هر چهارم هم گشته جرات نمیکند که بسوی ایشان باز گردیم پس حضرت بنحیض چهارم را بر سر پا آورد و فرمود
بسوی اهل بیت باز گرد و خود بیاز را رفت پیرانی چهارم هم خسته و پشیده و خرد و شای آبی بتقدیر ساینه و از باز آمدن و مرد و
برهنه و پیر که میگفت که هر که را پوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت خواهد پوشانید آنجناب پیرانی که خرید و پیر
از بکنده بساک پوشانید بعد از آن بیاز را گرفت پیرانی چهارم هم که مانده خرید و پشیده و خرد و شای آبی از جمل کرده بسوی
خانه خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرفتند پیرانی چهارم هم به بیت نزد اهل بیت خود رفتند و او گفت یا رسول الله پیر
کرده ام و بیشتر هم که مرا از نزد جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که پیش ایشان و مرا اهل خود را است کن جاریه روان
آنجناب از دنبال می آمد تا بدرخانه ایشان رسید ایستاد پس فرمود که اللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا أَهْلَ الْكَارِ اهل خانه جواب
آنحضرت را نگفتند سلام را اعاده کرد و باز جواب نگفتند باز اعاده فرمود و گفتند و عَلَیْكُمْ السَّلَامُ یا رَسُولَ اللَّهِ وَحَمْدُ
اللّٰهِ وَبُكَائِهِ آنجناب فرمود و باعث چه بود که سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سَمِعْنَا سَلَامَكَ
فَاَجَبْنَاكَ اَنْ تَسْتَكْبِرَ مِنْهُ یعنی سلام ترا شنیدیم لیکن حجت انبیا درت بجا نماندیم تا سلام تو بر ما بسیار و دعا تو
در حق ما کمره واقع شود پس آنجناب فرمود این جاریه دیگر کرده است او را خواخته نمید گفتند یا رسول الله هیچ
کس که مکشداک یعنی حجت قدیم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود اَنْ تَكُنْ لِلّٰهِ رَسِیْحًا و ما زده
در می نندیدم که یکیش غیبت ازین باشد خدا تعالی و در برهنه را بان پوشانید و بنده را بان آزاد کرد و اینها از خرقه پوش صومعه
تسلیم در منا حضرت علی مرتضی علیه السلام را توبه است که در خمر و غیره برهنه بود و دست داشت پای مبارک او پایه منبر بر سبایات
بر عرش رفعت می سود و جامه پیرا از پنبه در داشت و بدست زبان حکمت بیان قسم متقانون حقان و راجعین موعظه و توبه
در زمین و ما می استعان می داشت از آنجمله بنفیر و لَقَدْ رَفَعْتُ هَرَقَیَّ حَتّٰی اسْتَجِیْبَتْ مِنْ رَاقِعِهَا
مَا عَلَیَّ وَ دِیْنَهُ الدُّنْیَا کَیْفَ اَنْزَلَ بِلَدْنِی لَقَعْنِی وَ لَعْنِیْمَ کَاکِبْنِی فَلَامَ مَعْنٰی اَنْکَ جِنْدَاکَ تَعَبَ بِرَقْعَةٍ وَ بَرِیْنِی وَ اَنْتَ
عالم مرقع خود را که از دوزند و آن شسته شده و شدم علی را باز میشت و دنیا چکار چو در شاه شوم بلند می که انجام آن نفاست
و نعمتی که تا پایدار و بی بقاست و نیز از آنحضرت مرویست که در ایام خلافت پیرانی سه در هم خرید و آستین و دامن از آنچه
زیاده از کفایت بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که بظنارت اقرب است و قاضی النسب و باقی از منی سلما با

البقی ای در پیش دل پریش و آمی دل گیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سه در خلایق را جامه که بپا در هم خندند لاف
و حیدر که در علیه السلام از قبای پنبه و از رنگ و عار نهشته باشد اسفلگان بی نام و رنگ را چنین بخوبی پیش رویشان
خبر از نشان نبوت و ولایت فرسج تر شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویش نشان سیست پس منرا و آراست که
بقسمت از می خرسد و شاکر باشی و بر قوت هر آرزوی خاک که ورت بر فرون دل تپاشی از لذت با آسایش بی علامتگی
قناعت نمایی و از جامه با پوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی لفظم به پیش چشم زد و وضع جهان و عشرت کن به
ببند و بر سر کائنات و وحدت کن نه غریزه ترا از کعبه ای لباس پرست به جامه که بسالی رسد قناعت کن به
و از جمله لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیه با پوشیدن آن مذموم است
لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نمایی خلایق گردد و چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
که **اِنَّ اللَّهَ يَغْضُضُ شَجَرَةَ الْلبَاسِ** یعنی بدست تکیه خدا تعالی دشمن مبدار و شهرت لباسی در جهان کتاب از جهان
جناب مرویت که کفی یا الموعر خزرا **اِنَّ يَلْبِسُ ثَوْبًا لَيْسَ لَهُ اَوْ يَكْبُ دَابَّةٌ كَشَجَرَةٍ** یعنی مردی که این رنگ
عاریس که جامه پوشد یا چار وانی سوار شود که باعث شهرت او گردد و در هزار آند و سه چون امامت و لاله خوین کفن عصبیت
حضرت امام حسین علیه السلام مرویت که **مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا لَيْسَ لَهُ كَسَاكُهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَوْبًا مِنْ النَّارِ** یعنی
کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد و پوشاند خدا تعالی او را و زقیات جامه از آتش محضی ثمانه که لباسی که باعث
شهرت گردد و چند قسم است یکی انگار بسیار نفیس و گران بها باشد و آن جهت صاحب آن از زینتی امثال و فسادان و حد
تعارف بیرون و شهرت انگشت نمایی مردمان گردد و دوم آنکه از غایت رشتی و کثافت و کمال از بونی و فساد است پوشد و خود را
مشهور سازد و خود را برینا بناماند از و چون پلاس و شجر بجای قبا پوشیدن و عزل ایسمان بر کمر بستن عوض کبریا و شاکر
آن چنانکه رسم متصوفه بر سیر و حجاب طالبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکور و شامل این هر دو قسم شود پس
لائق آنست که در ام لباس هر یک از اصناف شیوه متعارف را از دست نند و در معنی دارد و دوست از مضابط اعتدال
و میان روی بر ندارد و بر کشتی نفس نامفزان چهار مناسبت و پیروی امثال و اقربان رنگ است یا از قتل آتیا چنین صحر
خود سری و خود آرای نگذارد و گویند عمر عبد العزیز را که از خلفای ملوک بود و بصفت مؤمنان و حسن سلوک استیاز داشت
پسری بود انگشتی تمام کرد که گنبد آنرا بنهار دینار که صدوی تومان این روزگار با شد خرید و بود چون چنین خبر رسید
رسید نامه بوی نوشت که آن گنبد را بفروشد و هزار رویش را بآن رعایت کن و از روی فقره نگار شری لباس از
بر آن نقش کن که **سَمِعَ اللَّهُ اَمْرًا عَرَفْتُ فَكُلُّهُ** یعنی رحمت کن و خدا تعالی مودی را که قدر خود را بشناسد و از در خود تجاوز نکند

ع
بخوبی بپوشد
بخوبی بپوشد
و خاصه در
در صورت
ع
کج پلاسی
بپا در هم
از زینتی
تکیه خدا
دشمن مبدار
کافی از حضرت
لباسی در جهان
کتاب از جهان
جناب مرویت
کف یا الموعر
خزرا
اِنَّ يَلْبِسُ
ثَوْبًا لَيْسَ
لَهُ اَوْ يَكْبُ
دَابَّةٌ كَشَجَرَةٍ
یعنی مردی
که این رنگ
عاریس
که جامه پوشد
یا چار وانی
سوار شود
که باعث شهرت
او گردد
و در هزار
آند و سه
چون امامت
و لاله خوین
کفن عصبیت
حضرت امام
حسین علیه
السلام
مرویت که
مَنْ لَبِسَ
ثَوْبًا لَيْسَ
لَهُ كَسَاكُهُ
اللَّهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ
ثَوْبًا مِنْ
النَّارِ
یعنی
کسی که
جامه پوشد
که باعث
شهرت او
گردد
و پوشاند
خدا تعالی
او را
و زقیات
جامه از
آتش
محضی
ثمانه
که لباسی
که باعث
شهرت
گردد
و چند
قسم است
یکی
انگار
بسیار
نفیس
و گران
بها
باشد
و آن
جهت
صاحب
آن
از
زینتی
امثال
و فسادان
و حد
تعارف
بیرون
و شهرت
انگشت
نمایی
مردمان
گردد
و دوم
آنکه
از
غایت
رشتی
و کثافت
و کمال
از
بونی
و فساد
است
پوشد
و خود
را
مشهور
سازد
و خود
را
برینا
بناماند
از
و چون
پلاس
و شجر
بجای
قبا
پوشیدن
و عزل
ایسمان
بر
کمر
بستن
عوض
کبریا
و شاکر
آن
چنانکه
رسم
متصوفه
بر
سیر
و حجاب
طالبان
مرید
پرور
است
و ممکن
است
که
احادیث
مذکور
و شامل
این
هر
دو
قسم
شود
پس
لائق
آنست
که
در
ام
لباس
هر
یک
از
اصناف
شیوه
متعارف
را
از
دست
نند
و در
معنی
دارد
و دوست
از
مضابط
اعتدال
و میان
روی
بر
ندارد
و بر
کشتی
نفس
نامفزان
چهار
مناسبت
و پیروی
امثال
و اقربان
رنگ
است
یا
از
قتل
آتیا
چنین
صحر
خود
سری
و خود
آرای
نگذارد
و گویند
عمر
عبد
العزیز
را
که
از
خلفای
ملوک
بود
و بصفت
مؤمنان
و حسن
سلوک
استیاز
داشت
پسری
بود
انگشتی
تمام
کرد
که
گنبد
آنرا
بنهار
دینار
که
صدوی
تومان
این
روزگار
با
شد
خرید
و بود
چون
چنین
خبر
رسید
رسید
نامه
بوی
نوشت
که
آن
گنبد
را
بفروشد
و هزار
رویش
را
بآن
رعایت
کن
و از
روی
فقره
نگار
شری
لباس
از
بر
آن
نقش
کن
که
سَمِعَ
اللَّهُ
اَمْرًا
عَرَفْتُ
فَكُلُّهُ
یعنی
رحمت
کن
و خدا
تعالی
مودی
را
که
قدر
خود
را
بشناسد
و از
در
خود
تجاوز
نکند

چون پروه مروم بی ناموس و از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این مجملی است از سراج همد
 اینفرقه شقاوت اندر و مفاسد منتهی این طائفه بی سعادت ضلالت روزگار اما تفصیل آن پوشیده ماند که چند نفس است
 که اغلب بر صاحب مروم بدست برترت میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنها سبب اجتناب از انقوم بی سعادت
 می تواند گردید **اول** هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرم و قار و تمکین است و بنوعان
 از تفصیل خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود و مصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست
 مبتلا میگردد **دو** خط هم زنده فکر است دل تا از سخن بسببه ایم و بنه پیش نا آوازه مرگ و است آواز ما به حضرت
 عزت و تسکیم بی آلت جل شانہ در سورہ قینفراید مَا یَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ حاصل
 معنی آنکه بیرون نیفتند آدمی از دهن خود هیچ سخن یعنی هیچ کلامی نکند مگر در نزد آن قول نگهبانیت میا
 و آماده که ضبط آن می نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که برین مثال آدمی جایی دارند و افعال و اقوال او را ضبط
 کرده دقیقه فرود میگردارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که **اِنَّ**
مَقْعَدَ مَلَائِكَتِكَ عَلَى ثَنِيَّتِكَ لَسَانُكَ قَلَمُهُمَا وَ رِيقُكَ مِلْدَادُهُمَا وَ اَنْتَ تَجْرِي فِي
مَالَا يَعْنِيكَ وَ لَا يَسْتَحْيِي مِنْ اللّٰهِ وَ لَا مِنْهُمْ اَبَدٌ رَسْتِي که نشیمن دو فرشته تو برودند از پیش
 زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مراد ایشان و تو جلدی می نویسی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید
 ترا و شرم نمیداری از خدا و از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت که **لِسَانُ ابْنِ آدَمَ كَلْبٌ**
كُلُّ يَوْمٍ عَلَى جَوَارِحٍ فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ اِنْ تَرَكْتَنَا يَعْنِي زَبَانَ آدَمِي هِرْدُورٌ مَشْرُفٌ میشود
 بر اعضائی و در میگردد بگوید صبح کردی میگویی صبح کردم بخیر خوبی اگر تو مارا بگذاری یعنی حال ناخوش است اگر از جانب تو
 ما ناخوشی و استیسی **ثالث** هم زبان بسیار سر راوداوست به زبان سر راودوی خانه را دوست به عدوی خانه
 تیر کرده به توانز خصم برودن بر پنهان کرده به نشن خاموشی کبک کو بسیاری به از ان شد طعمه بازی شکاری اگر طوطی می میست
 کام به نه خود را و نفس دیدی نه در دام به خموشی پرده پوش را از باشد به نه مانند سخن عمار باشد به شاهد حسن اخلاق بی زبانی
 صفت چشم اهل نظر نیاید و مخفی خوبی اطوار بهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فوائد خموشی
 هفت فائده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فائده است اول اینکه عبادت نیست بی رنج و عناء دوم زمینی است
 بی تلبس و بر بویهای گران بهاسوم میبستی بی شوکت و حکومت سلطنت چهارم حصار نیست بی احتیاج حراست و
 دپاس پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی سازد و ششم آنکه گرام الکاتبین را بر پنج نوشتن مزخرفات

لا
صفت لایح
وسکون
سیم و نیم
الان خطا
سنت بنی
خوشی از
منجرب و
سیرال ۱۱

نمی اندازد و خستم برده ششهای عیوب است و خازن گنجخانه قلوب از حضرت مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم نقل است
 که طوبی لمن اتقى فضلك مما لا ذم له و استسلف فضلك لمسا انه حاصل معنی آنکه خوشا کسی که خیر گشت
 زیاده و تنهایی مال خود را و نگاهدارد و زیاده تنهایی زبان خود را و دوستی که من حفظ لقلقه و وقب قلبه و ذین بجه
 دخل الجنة یعنی کسی محافظت کرد و زبان و شکم و فرج خود را و اجل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار
 پادشاه ضبط کرده اند که الحاح هر یک یگانه گوهر است بعالم جانها از زنده و گمراهانیه در است گوشت موسی را ز میند و یکی
 گفت هر که پیشان نشد ام از آنچه نگفته ام و از بسی گفته بشان شده و در خاک و خون خفته ام دیگری گفت قدرت من
 بر نا گفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه نگفتم دیگر نمیتوانم گفت و دیگری گفت پیشانی گفتن سخت و راست
 از پیشانی گفتن و دیگری گفت هر حرف که از زبان من بسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم
 خواهم بگویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله است که در حدیث معراج در طی
 ذکر عجایبی که در آتش ملا حظ کرده بودند فرمودند سوره انبی دیدم که گاو بزرگ از آنجا بیرون آمد میخواست باز بجا
 خود رود و نمیدانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که از دین خود سخن بزرگ بیرون اندازد
 و خواهد بوضع خود باز گردد و اندوختن از جمله و صمایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابو ذر غفاری بر او تلبیه
 مخاطب ساخته گوش کس عالمیان کرده اند انبیعت که فرموده اند که علیک بالضمیت الا من الخیر و قاتله
 مظروده الشیطان علیک و تحون علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد و بخا موشه مگر آنکه
 سخن خبری بگویی که خاموشی شیطان را از تومی راند و در امر دین یار و مددگار است ابو ذر گفت گفتم ای رسول الله
 سرادنی آن سر و فرمودند ایتاک و کثرة الضحاک فانه یملئ القلب و ینور الوجد یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل می
 پیراند و نور را از ابل گرداند و در صحیف موسی علیه السلام مذکور است
 که عجب لمن ایقن بالکویت کیف یفرح و لمن ایقن بالتناک کیف یضحک حاصل معنی آنکه
 تعجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد و چون خرم و شادان میشود و کسی که یقین داند که آتش دوزخ خواهد بود
 چگونه خندان میگردد و در آملی شیخ طوسی رحمه الله از حاکم و زبیرش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المومنین علیه السلام
 ماثور است که خنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قند لب خنده و حمایه یعنی نمودن روزی
 جمعی از جوانان انصار گفشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و در تنهایی خود را بفرخنده مینمودند آنجناب فرمودند
 یا هؤلاء من هم و قصیر به عملهم فی الخیر فلیطعم فی القبور و لیتعبد فی النشور

و
 حدیث
 صحیح
 فخر
 عالم
 منی
 کلام
 عظیمه
 بقرینه
 یحتمل
 منی
 کلام

بسته زبان باشد و از خوبی خود عیب نامی دیگران باشد بدگمان در حق مردمان بودن و خیال و اقوال کبریا محکم باشد
بدعمل نمودن و عیب نامانی خلق را دوست داشتنی برون نهی یعنی راز بر کسی وحدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بطینتی است و دلیل
شرارت نفس و شیطان سیرتی ال ایمان را اجتناب از آن طریق نماید عیوب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر و من
وجود از لوث این صفت نامحسوس و فرس و تحتی قال بعد تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن لکفر و لا تجسسوا حاصل معنی آیت سر باید است بقل فسرین آنکه ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نماید بسیاری را از ظن گفته اند مردان بطن گمان بدست در حق برادران کنون
بدرستی که بعضی ظن گناه است و تقییش کنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوائت مردمان و از امیر آب
جوبار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین مرویست که ان الله حرّم من المسلم ذمه
و عرضة و ان یظن به شیء من الظن یعنی بدستی که خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون
او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اخذ الکفر
المؤمن آخاه ائمانات الا یمان من قلبه کما ینما فی الماء چون هست کند و گمان
بد برادر دینی خود را که درو نباشد بگذارد ایمان او از او نش چنانکه میگردد از ونگ در آب و از باغبان گلشن و دین
حضرت امیر المومنین علیه السلام با قریب است حدیثی که حاصل معنوی آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین
و جود حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که از آن ترا بر گرداند و سخنی که از برادر مومن سرزد تا عمل نیکی بر آن
آن یابی گمان بد با او بر منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور
عَوَکَۃُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ فرموده اند که مَا هُوَ اَنْ یُکْشِفَ عَوْرَتَهُ فَتَرَى مِنْهُ
سِتْرًا اِنَّمَا هُوَ اَنْ تَرَوْیْ عَلَیْهِ اَوْ تَغِیْبَهُ یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن
از وی شود و عیوب از آن بی بینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی کفر بحال آن مومن برساند
با عیب مورد اظهار سازد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با جواریان بر سگ مرده گذشتند و از این
گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفیدست و دندانهای آن هانا مراد آنحضرت
از این کلام تاویب آنجماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده می باید که همیشه نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد
و از کثرت عیوب و سوائت احدی ننهد و نفس سگ صفت راز عیب خود را فریده اگر چه سگ مرده باشد باز
دست نه دیده طمع را بدیدن فضائل و نفع دین رزایل عادت نموده از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب

اِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي يَحْوِي الْكَذِبَ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ سَوْلُ الْغِيثِ اَيْست و جزاين نيست كه حاكي كه طعن نشت
 انگسي است كه عياف در دروغ بر خدا و پيغمبرش صلي الله عليه و آله مخفي نماند كه هم اند خن ياران و برادران و ياري و كوزه طباط
 مفسدان آتشي است غيرت گذار و بر ناپاكي و خبث طينيت آدمي مناد و گيت بلند كوازيه است كه سنگ درشت
 كوبي موانع افلاخن آسا بجان سبه مرغ و لمار ايان از هم پانده و حسته سخنان را چون چاه گمان گوش كشن و ديوار
 ، بخانه كرده از دو جانب سبه سر هم برساند و در بر انگيختن غبار كينه ميان دو صاحب و پييده مانند گردباد و تگرگ و پو پودن
 و در رسانيدن اخبار و انگيزه و ديوار عزيز شاطري البليس اختيار نمودن كار مردم و خوش فوات پاك نهاد و نه شيوه
 در باب صلاح و سدا و است چنانكه در كافي از حضرت سيد شهاب صلي الله عليه و آله و ايت كه مريد و اهل الا انبى كرم
 بشير او كه آيا خبر دهم و اعلام نايم شمار ابدان شما گفت بلي يا رسول الله فرمود كه لَمْ تَسْأَلُونِ بِالْحَقِّ لَمْ تَقُولُوا
 بَيْنَ الْاَكْحَبِ وَالْبَاخُونَ لِلدُّرَاءِ الْمَعَايِبَ حاصل معني آنكه بدان شما كساني اند كه بيان مردم آه و شديكمند ز بسخن
 چيني و جدائي مي افكنند و ميان دوستان و ميچونيد از براي بي عديان عيبها و هم در ان كتاب از ابى جعفر عليه السلام منقولست
 حديثي كه حاصل ضمنون آن اينست كه بهشت حرام است بر سخن چينان و در ارشاد القلوب كه گويست كه مروي بحضرت
 علي بن الحسين عليه السلام گفت فلان كس در باب تو چنين و چنين ميگويد بخواب و جواب فرمودند كه خلاصه آن اينست
 كه بخدا قسم كه عايت حق براه خود نگرودي كه او ترا امين و نهسته بخني و در حضور تو گفته بود و تو خيانت كرده آتري اين
 رسانيدي و حرمت ما را نيز نگاه داشتني كه سخني كه بكار ما نيايد يا شفا يدي آيا ندانست كه سخن چينان سكان آتش و فرج اند
 گوي بابر خود معني بانگسي كه در حق من چنين و چنين گفته بدريست كه مرگ ما را فرود ميگيرد و قبر ما را انگ و در آغوش ميگيرد تا
 منضم هم ميسازد يعني ما هر دو خواهيم و هر دو در خاک خواهيم خفت و قياست وعده گاه و است و خدايتالي حكم ميكنند و ميان ما
 آورده اند كه در زبان حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام قحط و خشك سالي شد آنجناب سه مرتبه بدعاي بابران بيرون
 رفت از تحمل و عاي شان مغمي ندويد و گشت اميد شان از باران اجابت ترنگرديد حضرت موسي در ان باب مناجات
 كردند رسيد كه اِنَّ فِيكَ لَمَّا كَلَّا اسْتَجِيبْ لَكَ يعني بدريست كه ميان شما سخن چيني هست بشومي و دعاي شمارا
 مستجاب نيكردم و مرغ شعور از مضمون خبر نگور است شام مينمايد كه صاحب اين صفت چه قدر از حرمت اكسي دور است
 كه از شامت هم را ي او دست رو بر سيمه و عاي جمعي نهاده و در فيض بر روی استي نگشاده اند و قطع نظر از اخبار كور
 پيچا هست كه بهر نه نالي و در دوست را از هم رنجاندين و بشكاري ميان دو غريزه تلخي بهر رسانيدن جز قلب خود بر محك
 شناسائي اين فان زون و رسوا ساختن و عاقبت در بويته خجالت و شرمندگي گذاختن نتيجه ندارد سخن موثمنان است

۹۴
 حجت
 سخن
 كردن ۱۲
 معصوم

که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم نزوه و فحش نباشی شیخ سعدی میان کس و جنگ چون آتش است دشمن بدین بدبخت هنرم کس است که کند این و آن نوسن و اگر باره دل نه دس اندر میان کور بخت و فحش میان دشمن آتش فرو رختن نه عقل است خود در میان سوختن فصل در مذمت استنوا و استخفاف مومنان خرم و استنوا با خلق خدا نمودن و در مقام امانت و استخفاف مومنان بودن بصریح یا کنایت هر دم خاطر پاره از رون و تعبارت و اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش گزندگی و ستم ظریفی نفیس نگری سخن و بسنگ سخنان پهلوزار هر ساعت شیشه دل شکستن و به تنیدی مطالبات تنگ گلهای شکستگی اهل مجلس ارباب و ادان و دین شیوه را خوش صحبتی و دانایی شده شون طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور انجای زبان و قهر روی ترکش کمالات این دانست بلکه کمال شان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیاء و شصیت و تقوی بسع تواند شد ندانم ایستقم بی باک با چندین شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را و در نیافتد دست از پی نبرده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تدبیرات و تحویفات زهره شگاف کتاب و سنت را باز نیچیده اند بر فرض اول سخن نمیدانیم یعنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی و دعوی مسلمانی بی صورت و لا قبول قال الله تعالی و هو الصادق القالین و بیل لکحل حمزة که حمزة بعضی از مفسرین گفته اند بیل کلمه عزالت و حمزه یعنی عنیت و طره طعی در حضور یعنی و امی مرتب گفته و در خفیه را و طعن زنده و در حضور را و بعضی عکس این گفته و نیز گفته اند بیل نام در که ایست از در کات جنم یا نام جاهی است در آن یعنی آن در که یا آن جاه از برای کسی است که بصفات مذکوره موصوف باشد و در سوره مجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر مقوم من قع عسی ان یکونوا خیرا منه و لا ینساء من ینساء عسی ان ینکح خیرا منهم و لا تلکروا انفسکم و لا تباذروا بالالقاء مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه مجلسی از شرف شمس علی الله علیه و آله شرف گشتی صحابه او را حبست که ای گوش نزدیک آنجناب های او و چه که کلام آنحضرت را خوب توانا شنیدی روزی میجو آمد و قتی که مردمان بیکر کعت نماز صحیح گذارده بودند نماز مشغول شد و چون بیکر کعت نماز گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا اواز نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پادرم مردمان نهاده میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت یک کس پیش بنوا و او را گفت دو سه شو جای مرا بمن و اگر اراو گفت احببتک مجلسا فاجلس یعنی جایی که داری بنشین

اِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي يَحْوِي الْكَذِبَ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ مُؤَلِّمٌ عَيْنِي اَمِيت و خبر این نیست که حاکمی که طعن نیست
 آنکسی است که میبافد دروغ بر خدا و غیرش صلی الله علیه و آله که مخفی نماید که هم از حق یاران و بدو دران و بی در کوزه طبایع
 مفسدان آتشی است غیرت گذار و بر ناپاکی و خبیث طینت آدمی مناد و گیت بن آواز چه طاعت است که سنگ درشت
 کوبی مروانرا فلان آسایان سبزه مرغ و لمار ابا ان از هم زمانه در شسته سخن را چون چایه کمان گوش کشش و دیار
 با خانه کرده از دو جانب سه سر هم سازد و در برانگیختن عیار کینه میان دو صاحب دیدینه ماند گرد و برگ و پوپودن
 و در رسانیدن اخبار و انگیزد و یار عزیز شاطری البلیس اختیار نمودن کار و موم خون فوات پاک نهاد و نه شیوه
 در باب صلاح و سداد است چنانکه در کانی از حضرت سید غفار صلی الله علیه و آله روایت کرده اند اَلَا اَنْتُمْ كُمْ
 بشیر ادر که آیا خبر و هم و اعلام نمایم شمار ابدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که اَلَمْ تَشْأَوْنَ بِالْفَقِيهِ الْمَقْبُورِ
 بَيْنَ الْاَكْحَبَةِ الْبَاغُونَ لِلْبُدَاةِ الْمُعَايَاكِ حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم و دشمنان میگذرند سخن
 چینی و جدائی می افکنند در میان دوستان و میجویند از برای بی عدیان عیبا و هم در کتاب زالی جعفر علیه السلام منقولست
 حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت
 علی بن الحسین علیهما السلام گفت فلانکس در باب تو چنین و چنین میگویی آنجناب در جواب فرمودند که خلاصه آن اینست
 که بخدا قسم که رعایت حق بر او خود نکردی که او ترا این و نه سخن و در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن
 رسانیدی و حرمت را از نگاهداشتی که سخنی که بکار ماناید باشد نماندی آیا ندانستی که سخن چینان کمان آتش و فرخ اند
 گوی بابر و خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنین گفته بدستیک مرگ مار افرو میگوید در قبر بار انگ و در آغوش میکشد تا
 منضم هم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم بود و در خاک خواهیم پیوست و قیامت وعده گاه و ماست و خدا تعالی حکم میکند در میان ما
 آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنجناب سه مرتبه بدعای باران بیرون
 رفت از محل دعای شان قمری ندید و گشت امیدشان از باران اجابت ترنگر وید حضرت موسی دران باب مناجات
 کردند رسید که اِنَّ فِيْكُمْ مِّنْا فَلَاحَا اَسْتَحْيِيْكُمْ لَكُمُ عَيْنِي بِدستیک میان شامخ یعنی هست بمغومی و دعای شمارا
 استجاب نیگوریم و مرغ شعور از مضمون خبر مذکور است شام میباید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت اکبری و وراست
 که از شامت هم ای او دست روبرو سینه دعای جمعی نناده و در فیض بر روی استی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکور
 بر طهر است که بهره نالی و در دست را از هم رنجانیدن و بشکر شکنی میان دو غریبه تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محاک
 شناسائی این فان زون و رسوا ساختن و عاقبت در بویه خجالت و شرمندگی گذاختن نتیجه ندارد و سخن هوشمندان است

۴
 ۵
 سخن
 سخن
 کردن ۱۲
 مصطفی

که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی شیخ سعدی میان کس
 جنگ چون آتش است و سخن بین بدبخت هنرمند کس است که کند این و آن خوبش و اگر باره دل به دست اندر
 میان کورخت و خجل به میان دو تن آتش فرو خفت به عقل است نه دور میان سوختن فصل در مذمت
 استنوا و استخفاف مومنان سخن برده استنوا با خلق خدا نمودن و در مقام امانت و استخفاف مومنان بودن بصریح
 یکنه است هر دم خاطر سپاره از زود و آبکارت و اشارت هر لحظه دل درویشی بدو آوردن و به نیش گزندگی و ستم
 ظریفی بفرسنگی سخن و بسنگ سخنان پهلوه را هر ساعت شیشه دل شکستن و به تنیدی مطالبات تنگ
 گلهای شکفتنی بل غلبه ایبا و دوان و دین شیشه را خوش صحبتی و داناتی شمرده شون طبعی و لطیفه گوئی نام
 نهادن چنانکه طور انبای زبان و تیر روی تر کشش کمالات این دانست بلکه کمال شان منحصر در ان مشکل
 که با صفت شرمه و چاوشیت و تقوی بسع نوازندش ندانم این مقوم بی بابک با چندین شعور و ادراک آداب
 شرع و دین و احکام قرآن و احادیث الیه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را در نیافتد دست از پی نبرده اند
 یا مخالفت آنها را سهل دانسته تدریجات و تحویفات زهره شگفت کتاب و سنت را باز پیچیده اند بر فن اول سخن نمید
 بهیمنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی و دعوی مسلمانان بی صورت و لا قبول قال الله تعالی و هو اصدق القائلین
 وَبَلِّغْ لِكُلِّ حُجْرَةٍ لَّحْمَتَهُ بَعْضُ الْمُفْتَرِّينَ گفته اند بیل کلمه عذاب است و حقه یعنی غیبت و طرططنی در حضور یعنی و امی مرتبه
 گفته و در خفیه را و طعن زننده و در حضور را و بعضی عکس این گفته و نیز گفته اند بیل نام در که ایست از در کات جنم
 یا نام جهای است و از این یعنی آن در که یا آن چاه از برای کسی است که بصفات مذکوره موصوف باشند و
 در سوره مجرات فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا
 مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
 بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس از کاهلبر
 سامی اشرف نامس صلی الله علیه و آله شرف گشتی صحابه او را حبت که الی گوش نزدیک آنجناب حمای او اند
 که کلام آنحضرت را خوب تواند شنید روزی بهیچ آمد و قتی که مردمان بیکر گشت نماز صبح گذارده بودند نماز مشغول شد
 و چون بیکر گشت نماز گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا اواز نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود
 قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پاره مردمان نهاده میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت یک کس
 پیش نبود او را گفت و در شو جای مرا بمن واگذار او گفت اَصْلَيْتَ مَجْلِسًا فَأَجْلِسْ یعنی جایی که داری بنشین

و نمی شناسید من شد به بانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آن مرد گریست و گفت تو کیستی گفت من فلان
 ثابت گفت بگو فلان بن مسلمان و این سخن را از باب کنایه گفت چه مادر آن کس در زمان جاهلیت بر تار
 فجر شهرتی داشت آنروز از شنیدن آن تعارض و سرزنش خجل گشت به سر غیر انداخت خدا تعالی آنکس را از دنیا
 و این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که منی از بنی تمیم بدرویشان و فتنه بر صحابه چون عمار و صلیب با آن اهلان حبیب
 بود و در جسم است استنزا میگوید خدا تعالی ایشان را از ان امرنا شایسته منع کرد و فرمود که اسی نکسانی که ایمان
 آورده اید باید که لشکر و استنزا نکنید که هر نسبت بگرویی دیگر شاید که باشند آن که بفرموده شده بهتر از گمراه استنزا
 کنندگان انحصار اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر به علو احوال و از بطن امور بخیرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر
 حقیر و بی قدر نمایند و در نزد حضرت عزیز و از بندگان دور در بار کبرایمی او صاحب درجات بلند باشند چه نه که است
 در حضرت آفریدگار تقوی خشیت است نه کثرت مال و ثروت بعین اینجاست و دل خسته بخیر و کس
 عاشقی بقوت باز و نمیکند و پس باید که مومنان بطرح قنارت بهم ننگند و بدست امانت و استنزا بر روی حرمت بگنجد
 نذرند و در شان نزولی تتمه آیه مذکوره فرموده اند که موری ام سلمه زن ازی بیان بسته و گوشه آنرا و قفا او بخیه بود
 عايشه زن بان سحر که کشوده با حفظه گفت گوشه از ازی که ام سلمه از تقامی کشید گویا زبان سگ است که از زمین
 بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه الکبتاسی قنات سر زدن و استنزا میکردند بر تقدیر خدا تعالی فرموده باید که بخیر
 و استنزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سحر کرده شده بهتر از زنان سحر کننده و نیز نقل کرده اند
 که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنجناب آمده شکایت نمود که زنان قوم را عیب میکنند و میگویند
 که اسی یهودی نیست یهودین آنجناب فرمودند که بگو بایشان که پدر من مارون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله خدا تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه فرمایید و عیب نکنید بفرمایید خود را یعنی اهل ایمان که نیز از شما
 شما اند و بدی عثمانید بگوید یا بلقبهای زشت مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده بداند سلام در آمده باشد او را بگوید
 یا نصرانی خوانند یا کبر یا تر یا خطاب نمایند چنانچه باصفیه رضی الله عنها می گویند و گفته اند که صفیه کبره که در قول
 خدای عز و جل یا و نیکنتا ما لهذا الکتاب لا یفاد صغیرة ولا کبیرة الا احصلها واقع شده صفیه عبارتست از نسبی که از روی استنزا بر روی مومن باشد و کبره عبارتست از خنده و مقهقه آورده اند
 که نعمان را اعلام سپاهی بود و لها گنده داشت شخصی بر او مندی گفتند بر روی سپاهم بخندید که علم سفید باشد و کتب
 گنده ام تنگ بر بخشان بار یکم نگر و از خواجه همدوسه حضرت فاطمه الانبیاء صلی الله علیه و آله را ثور است که قال الله تعالی

مَنْ أَهْلَكَ لِي وَلَيْتَا فَكُلَا زَكَاةً أَوْ كَسَاةً إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا كُنَّا لِلْأَنْفُسِ كَافًا أَلَا تَتَذَكَّرُ
 بعد از آنکه از دوستان من پرسیدند که در کین عماریه و جنگ من باشد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید
 که هر که تحقیق کند زمین مسکین یا غیر مسکین را بچوبه خدا تعالی تحفه او کند و خشکناک باشد بر تو از خیر شمر آن زمین
 را جمع کند و بوی و هم از آن حضرت علیه السلام منقول است که مَنْ أَكْبَلَ مَوْصِيَا أَكْبَلَهُ اللَّهُ فِي الثَّانِيَةِ وَ
 الْأُولَى یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را خدا او را خدا تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجانب روایت
 کند که مَنْ عَذَّبَ مَوْصِيَا كَبَلَهُ اللَّهُ كَيْفَ يَكُونُ حَتَّى يَكُونَتْ حَتَّى يَكُونَتْ حَتَّى يَكُونَتْ حَتَّى يَكُونَتْ
 تا خود نیز مرتکب آن گناه نشود و ازین قبیل آثار اخبار است که متضمن نهی از ارتکاب مرتکب مومن است و در کتب معتبره
 خصوصاً کتاب کافی که مرجع اعظم حصن دین و مرجع فرائد و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین
 بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور انبای زمان از مشاهد امثال این سخنان غنوده است و شوشی تو حسن
 نفس و رنگ لایع اخلاق فریبده عنان تامل از دوست بچنان بر بوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را
 و پیشین دارد و از شمار عیوب خود عاجز گشته به هر ساعت عیب در مندی را می شمارند بر وضع خود از کینه
 مردمان میخندند و از بیجا علی خویش گاو و در زین و دیگران می بندند که از نقل خود می گیرند ان باری در ویشمار
 سبک میگردد و بسکه از ساحت قرب حق دورند و بیکان آن در گاه را کو چاک و حقیر می بینند تحمل بر و بار اثرا
 تشهید می و خیری می پس دارند و خموشی خاکساران را بی زبانی و بیجوهری می شمارند غافل از آنکه این قوم خالی نهادن
 انگشتن و مردم این فرقه همگیس نمای در چشم قدم تا توانی طریق معارضه با خصم می بویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه
 میگویند شانه صفت و خموشی سر ایا تیغ زبانند و آینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران گردید عرق انفال نشان از
 خنده حریفان اساس عمر بار اسیداب فحاست و گردن بیچتاب نشان از تسخیر شمر طریفان کردن جانها ترا حلقه کند بلا
 بزبان گرفته با این گرد و بدل زنده الله شجره کامگار است و سخن سر و بر وی ابل در دافت شر بر خور واری شیشه و کما
 شکسته را فشر و در دست خود سخن مت و بر سنگ سخت جانی ملاکشان خوردن شیشه طاقت خود گستن چه
 شجیه است احوال اهل روزگار و او مصلع قوم مردم آزار بطور آن پادشاهان که از خبث طعنت و شوشی طبیعت
 ملازمان را موزی ساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبزه و سر آزار می کسبه مجلس آورند آنگاه خود بر سر بلند می
 یا غرقه برآمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی چپ می شدند میفرمود که درهای خانه را می بستند و آن سبزه را می شکستند
 آن کز و ما بر سوسید ویدند و بقیه و مهای علم خط بطلان بر برقم حیات آن بیچارگان می کشیدند بعضی فریاد الا مان

لا
تتنبأ
موت
کرم
غالب
آلود
در جنت
مانندی
الارباب

الانفس

باز

اتبر استنراق و تخفات آنسور بود و چون خاموشی را آورده پوشش از آن گرفت تمام آنچه پاکیزه شده بود آنحضرت تناول نموده بخادمی که آورده بود او را نیز خورد و بعضی را نیز بر سر آمد و چون نزد بارون آوردند از آن برواشته و درین نهاد و درین احوال چنان سرگرم گردید و هم در همان کسب آورده که مشعبد بنی نر و متوکل عباسی اخته امده علیه مدحه باز میگردید و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بود و ندان ملعون شقی را آورده که با حضرت امام علی نقی علیه السلام باز و او آنسر سپهر است را خجل سازد متوکل ناچار گفت که اگر این کار کنی نهر و نیار ترا جانزده دهم مشعبد گفت تا آن تنگ که چندان ثقلی نداشته باشد میسازد و چون خواستند نماند از نر و نر آورد و در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام جاوهند بعد از تمهید این مقدمات چون آنحضرت شرف حضور را از آنی داشتند حجت آنحضرت بالشی که بر آن صورت شیرینی نقش کرده بودند گذاشتند و آن باز گیر آمده نزد آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی از آن نماند و از آن ناچار بعضی باخته ناچار و از او همچنین سه مرتبه این کار کرده اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و آن مظهر قهر حضرت ذوالجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیرینی شده از بالش چربست و آن بدبخت را فرو بر جوده و بجای خود نشست آنقوم بی سعادت از حدین آن خرق عادت حیران شدند آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدنگال زبان سوال کشود گفت میخواستم که پیشانی فراتر را باز آویزمی آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازد و دشمنان خدا را بر دوستان خدا و این گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد باز گویی را بعد از این کسی ندید و شبیه است این واقعه بانچه در میان حضرت امام رضا علیه السلام و ملعونی از مذامی مامون الرشید واقع شد و تفصیل آنرا شیخ صدوق رحمه الله علیه و عمیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که حاصل آنست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی باران نیاید جماعتی از نزد یکان مامون که از رحمت الهی دور و از عذاب کینه حضرت امام علیه السلام پیوسته زنده و زنده میگذشتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد شما شده است خدا تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نیاید باران از شماست اوست این سخن بامون رسید بر خاطرش گران آمده از آنحضرت استعاضی باران نمود و مسئل او و حبه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز و دو شبانه بصبحا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بنیر برآمده بعد گذارش حمد و ثنای الهی و عافیه و نیکای معبود بر حق و اسمی پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس جستن این خلق تو با چنانکه فرمودی و آرزو کردی و فضل و رحمت ترا و توقع نمودند احسان و نعمت ترا پس سپاسان ایشان را یعنی باران ده اینجاست را باران و ادنی که نافع باشد و فیضش همه جایا بهمه کس

رسد ویر آئیده و زریان رساننده نباشد و بیاید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از نیل بازگشته و در آن
 و آنگاه خود رسیده باشند و آوی گوید که قسم آنخدا را که مبعوث گردانید حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 به پیغمبری که هر آینه تحقیق که با و همدو ابر بر ابرم بافتند و در حد برین بهر سائید و مردمان بکرت در آمدند همانا
 میخواستند که خود را از باران بکثاری بکشایند اما رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید که این
 از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر بر گذشت بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر عدد
 و برق بود و دیگر باره مردمان حرکت کردند باز آنحضرت فرمود که باز بحال خود باشید که این از برای شما نیست از برای
 اهل فلان شهر است چنین تاوه ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام فرمود که بحال خود باشید که از جهت شما نیست
 از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر باز و هم آمد آنجناب فرمودند که یا ایها الناس این ابر را حق
 سبحانه و تعالی از برای شما فرستاده پس شکر کنید و تقدیر مبارک و تعالی را بفضل و که بر شما شود پس بر خیزید و تسبیح
 منزه و آرا نگاه خود بار و دید که این ابر دریا بار بالایی شما ایستاده و بر شما نیبار و تا بنیز لهای خود و خل شویید و بعد از آن
 خواهد آمد آنچه لائق که مهربانگی است و تعالی باشد آنحضرت علیه السلام از منبر نریزد و مردمان باز گشتند و آن
 ابر نیبارید تا بنیز لهای خود رسید بعد از آن باران سختی بارید و او بسیار و حوضها و غدیر یابیا با نهان آب شدند
 مردمان می گفتند هَیْئَتُكَ لَوْلَا رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَرَاهَاتُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی گوارا
 بادم فرزند رسول الله که استهای خدای عز و جل بعد از آن آنجناب علیه السلام بر منبر برآمد جمعی گفتند از خلق حاضر شدند
 و خطبه مشتمل بر بیوا عظم و فضل و کمال و پند و آوا نمودند و ارض موات و لهای مستمعان را بپایان بیان آن سخنان حیا
 فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایاز گام و زبان خامه سخن پرواز شدند و ذکر خطبه مذکور و کاسیاب نگریه آتقصه
 بدعای آنحضرت علیه السلام خدایتعالی عظیم گردانید و بکست را در آن بلامیکی از سقران مامون که هوای دلی عمدی
 او در سر و خار حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت بهامون گفت یا ایها الکامیر اعیان ک
 بِاللّٰهِ اِنْ تَكُوْنُ تَارِيْخُ الْخَلْقِ اَعْرِفْنِيْ اَخْرَاجُكَ هَذَ الشَّرَفَ الْعَظِيْمُ وَالْفَخْرَ الْحَقِيْمُ مِنْ بَيْتِ
 قَوْلِ الْعَبَّاسِ اِلَى بَيْتِ وَلَدِ عَلِيٍّ حَاصِلِ هُنَّی اَنَّهُ اسْتَعَاذَ سَيَكُنْ اِزْ بَرای تراز خدا تعالی که ترا پناه دهد و نگارد
 از اینکه تاریخ خلقا شوی و مردمان عالم گویند از خلفای مامون این شرف عظیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از
 خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه تحقیق امانت کردی بر خود و اهل بیت خود یعنی با خود و بنسب و خانج
 و یمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی و تحقیق که بقدر و گشام بود ظاهرش کردی و بیست بود بلند مرتبه اش

گروانیدی و خاموش بود گویش ساختی و ازین باب فرخه فاست که در عهد اخبر از رستم تفسیل مذکور است
گفت مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مرا به بیعت خود دعوت میکرد و خودم که او را ولی عهد خود نام
نامردان را بسوی ما خواند و پادشاهی و خلافت ما اعتراف نمایند اما کسی که مفتون او گردیده اند اعتقاد نمایند که او
را آنچه او حاجی خود و منی در امر خلافت اصلاحی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیم که که او را همچنین بحال خود و اگر لازم
بخشد از دور کار با هر سدی که آنرا مسدود کنیم کرد و او را از ویران آنچه طاقت نیاوریم و اکنون آنچه کردیم
و بسبب تعظیم او مشورت بهر ملک شدیم شادان و سهل انکاری و کار او با نرغیست لیکن می بینیم اینکه اندک اندک
مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان داناییم که استحقاق و اطلبیت این امر ندارد و بعد از آن مدبری در
کار او کنیم که مواد بلای او را از منقطع و مستغرق گردانیم این گفت یا امیر می بایست که و مباحثه او را بعد از من و اگر از
بدرستی که من او را صاحب او را ساکت می سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم نکنم اگر نه بهیست خود را در دل من بگذارد
و از توانا اندیشه شیکر هر آنکه فرو می آوردم او را در منزلت و مرتبه خود و ظاهر همیشه بر مردمان که او شایسته
ولی عهدی که باو مفوض داشته نیست مامون ملعون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر و محبوبتر از این نیست آن
ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر خن و صد گفت که وجود و اعیان اهل مملکت خود و سران سپاه و قاضیان
و خیار فقهار اجمع سازد و در حضور ایشان نقص او ظاهر گردد تا باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن مردم بدینند
که آنچه از امانت و استحقاق از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون فضلا و اشرف
رعیت در مجلس وسیع جمع کرد و خود بر تخت نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده
بود نشاند پس از آن جماعه یعنی که متعدد امانت آن سالار دین شده بودند شروع در گفتگو کرده با حضرت گفت که در آن
از تو حکایت بسیار کردند و از حد گذراند و صف ترا با آنچه گمان دارم اگر تو واقف شوی بر آن ازان تبرئانی
برایشان انکار کنی اولاً اینکه دعا کرده اند خدا را بر آن طلبیده بارانی که همیشه بسیار در باریدن آنرا از برای تو بخیر نام کرده اند
و بسبب آن ترا همیشه و گمان دنیا قرار داده اند و این امیر را با بیچس موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و ترا بر مرتبه رسانیده است
که میدانی این جمله حقوق او بر تو نیست که جانزد و اواری که دروغ گویان در شناسی تو و کسر شان او دروغ میگویند
حضرت امام علیه السلام اینصنوع را در جواب فرمودند که من منع نمیکنم شما را از گفتگو و ذکر نعمتهای آسمانی که مراد او
اگر چه از روی نشاط بان کردن فساد نمائید اما اینکه گفتی که صاحب تو را بر مرتبه رسانیده او را رسانیده است
مگر مرتبه که غریز مصرع یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده میتواند مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دولتی

مرتبه حضرت یوسف علیه السلام بود ولی توفیق الهی در آن مرتبه نیست پس در وقت آن حاجب کشته
 بخت بر آشفته گفت ای سپهر سوس بهر آینه از خود دور گذشتی و از قدر خود تیرا و ز نمودی باینکه خدایتعالی باران
 فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش نپس نمیشد آنرا آیتی دانسته که آن گردن سیاهات می افروزی
 گوید معجزه آورده مثل معجزه حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام آنگاه که سرهای مرغان را به دست گرفت و اعضا می تنها
 را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بودند طلبید پس شتاب آمدند و بر او پیوستند و بجزکت درآمده پرواز نمودند و باذن خدا
 پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و بر من تسلط ساز که چون این کنی آن معجزه باشد و بارانیکه عادت
 به باریدن آن جاری گشته تو سر افراز غیبتی باینکه بدعا بتو باریده باشد یا از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی
 دیگران نیز درین دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده پس اشارت بدو صورت بشکر کرده
 که بر بسند مامون نقش کرده بودند آن شجسته سیاست فزاری و بوجه قدیم قمر جباری حضرت علی بن موسی الرضا
 علیه السلام غضبناک شده باناک بر دو صورت شیر زد که بگیرد این فاجر را و طعمه خود سازد و از عین او اثر نگذارد
 پس دو صورت شیر با صولت شده چسبند و آنجا حبس خولج گرفته را گرفته اعضای او را کوفته و در هم شکستند
 و خوردند و خوش را امیدند و آنقوم از آن تحیر مانده مانیکه گسیختند و چون از کار او بیروا خستند و بحضرت امام علی السلام
 آورده گفتند یا وَلِیَّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ چه میفرمایید ما را آنچه باو کردیم باین شیر کنیم و اشارت میکرد و مند
 بامون الرشید او از شنیدن آن بهیوش گردید امام علیه السلام فرمودند کلاب آورند و بوی خوش بکار برودند
 و آن دو شیر و دیگر باره گفتند که آیا ما را رخصت میدی که او را بجا حبس برسانیم آنحضرت علیه السلام فرمودند که
 نه زیرا که خدایتعالی را در تدبیری هست که او امضای آن خواهد کرد و شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود که بجا
 خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی سند باز گردیدند همچنان دو صورت شدند که بودند عجب لاسگ و فشان
 کفر نما و اگر از طبعان همیشه طغیان و عناد ازین گونه بسیار و صدد انداز از انبیا و اولیا بوده و در آن باب بیلیما و
 و سلیمانم انجیختند و در امانت عزیز کرد و کان حضرت عزت با شیت الی طریق معاصنه پیورده جزا بردی خویش
 بر خاک ندانست نیز خیتند کُرْدُ وَنْ اَنْ یُطْفِئُوا اَوْسَ اللَّهِ بِاَوْ اِهْرِمُ وَا یَا لَی اللَّهِ اَلَا اَنْ یُنْجِیَ تَوْرَهُ وَا کَو
 کِرَکَ اَلْکَا فِرْدُ وَنْ وِیْهِیْن مَنَوَال اِنْجِیْخَلَفَتْ پِشْکَا ن لَبِی شَمِیْهِر وِیْستایان شهرستان نمیدگی و آرزوم با
 فقر او و ریشانش اهل ایمان محمول میدارند غیرت الهی حسدای آنرا خواهد داد و اگر امر و زنباشد فردای قیامت
 جز او مکافات آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد و محضی نماید که از جمله مفاسدی که اغلب بر صاحب مروت رشت

لا
 فن
 اوف
 ابر
 ابره
 مسکونی

بیت

سیر مرتب میشود و شراب خمر است که میان ایمان و تقوی راسل و نیست و خرس سعادت دینی و دنیوی را
آتش سوزان هر چه از آتش مایه انفقا و بغض و عناد است و هر قطره آتش لطفه تکوین فتنه و فساد می آید و شراب
عنان عرق خجالت و فروز حساست و هر ساغری از عرق رستگاری کوفین را گرداب لب پیمان آتش تشنه خون فروز است
و گوی شیشه اش سر که چه محله دیوانگی گردش چشم پاید اش نمایند و طرق مناسبت و بلندی گردن صرا حیش
غول بیابان گمراهی بانگ نوش نوشش منادی فتنه و شرور است و قلقل سببش آواز کوس رحلت عقل و
شور نشا مستی آن باعث بی و ماعنی نشا و دیگر است و بر افراختن چهره از ان شفق شام سیاه و روی محشر با عی
می پرستان چهره و تاز تاب می آفر و خنده به روز و شراب رنگ خجسته اند و خنده و راک خویش کیم نمک نمک تواند کرد و یک
یه بخاران و دغ از آتش می سوخته و قال الله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر و الا نصاب و الا ذر که من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
انما یؤیک الشیطان ان یوقع بینهکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم
عن ذکر الله و عن الصلوة فکل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول سفین آنکه
ای انگسانی که ایمان آورده اند نیست و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر
و بیان و تیر یا مراد از و تیر است که در زبان جا به است یا آنها را میبایسته اند یا سه تیر که آنها است یا سه تیر که
بخوی که در محل خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگاری شود
اینست و جز این نیست که شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و بازدار و شمار از یاد
خدا تعالی و از نماز پس آید شما ترک کننده آن هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان با و هوشیاری
طاهر است که خدا تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدق بلفظ آن کرده
و شراب را ریس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با جناب از ان رستگاری اسید و اساخته و بار دیگر آنرا
باقمار ذکر کرده و مفسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر با طریق استقام که ابلغ از تصریح است از ان
نهی کرده و از همه بالاتر آنکه شراب را قرین تبانی ساخته و یکجا ذکر فرموده است و بطریق این حدیثی که از حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است که شراب الحکم کعاید الکون یعنی شراب خوار مانند
بت برست است و هم از ان سرور و لذت است که لعن الله الخمر و عاصیرها و غارسها و سار بها
و بایعها و مشربها و اکل ثمنها و حاملها و الحموله الیه یعنی لعنت خدا بیعها

یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و شاشنده و خست آنرا و خوردن آنرا و فروشنده آنرا و خریدن آنرا و خوردن و قیمت آنرا و بر دارنده آنرا و آنکسی که شراب بسوی او بر داشته بر ندوزند از آن حضرت منقولست که
 مَنْ شَرِبَ لَهَا كَمْ تَقْبَلُ لَهُ صَلَوةُ الرَّبِّ يَوْمَ مَا وَانَ مَاتَ وَفِي بَطْنِهِ شَيْءٌ مِنْهَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِيدُ أَهْلِ النَّارِ وَمَا يُخْرِجُ مِنْ قُرُوجِ الزَّانَاتِ فَجَمَعَ ذَلِكَ فِي قَلْبِهِ وَسَرَّجَهُمْ فَيُشْرِبُهُ أَهْلُ النَّارِ فَيُصْخَرُ مَا فِي بَطْنِهِ وَيَهْدَرُ الْجُحُودُ مَا صُلَّ
 معنی آنکه کسی که شراب خورد و چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدایتها لازم است که بنوشاند با و از طینت خبال و آن عبارتست از چرک و آنچه از فرجهای زنکاران بر می آید پس جمع میشود آن در دیگرهای و فرج می آید و شاشنده آنرا اهل آتش پس گذاخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثورست که این مضمون او افرمودند که قسم بان خداوندی که مرا بحق مبعوث گردانیده بدستیکه شراب خواری آید در قیامت در حالتیکه لویش سیاه باشد و چشمهای کبود و ولها و پس بسته و کشیده شده و لعاب و بانش بر قدش روان باشد و هر که بنید نصرت کند و نیز این مضمون او افرمودند که سو کند بانکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شراب خوار نشد بمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فرماید کرده و اعطی شاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد و مانند ممل و آن عبارتست از چیزی که بانش گذاشته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن اجزئی گفته اند که ممل و عن زیت است و بر هر تقدیر بر این سببند آن آب روی او را بد آتش سیدنی است آن پس بخت میشود روی او فرو میریزد و دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس و را چاره از آتش سیدن آن نیست و چون می آتش میگیرد از آنچه را در شکم اوست یعنی احشا و معاد آلات درونی او را و نیز از آن سرور و ولایت حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را می بیند و مست در قبر داخل میشود و مست او را و پیش خدایتعالی خواهند داشت پس الله تعالی با و خطاب کرد و میفرماید که چیست ترا میگویند مست پس الله تعالی میگوید او را این ترا امر کرده بودم بر بیدار و بسوی سکر ایستاد و ایستاده و بگو چه در جهنم و در آن کوه چشمه ایست که در آن چرک و خون روانست نیاشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آتش و لیس سخت شود و مرتبه دوم جرعه اول و میکیائل و اسرافیل علیه السلام و جمیع فرشتگان از و نیز استخوان و مرتبه سوم همه بنشینان و انبیاء علیهم السلام از و نیز استخوان و مرتبه چهارم خدا عز و جل از و نیز استخوان و نیز از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت حدیثی که خلاصه مضمون آن

اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم چندی از عتق که سرش در آسمان باشد و پیشانی از پیشانی او
 مشرق تا مغرب پس گوید کیست که باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاری کرده است جبرئیل علیه السلام نزول کرده گوید بخاری
 کردیم خواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و ترک کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و قومی را که در مسجد غرضی نیا گفته باشند و نیز
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما ثور است که کسی که سلام کند بر شراب و آریا با و معانقه یا مصافحه نماید یا باطن نماید خدا تعالی بر او عمل او را
 چهل سال یعنی چهل سال عبادت و طاعت او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرمود که سلام کند بر بیوه و یتیمی و سلام کند بر شراب بخوار
 و دیگر فرموده است که شراب بخوار نکند و خداست چه اگر تصدیع میکرد چرا که آنرا حرام میدانست و نیز این مضمون را فرموده که عذاب
 میکند خدا تعالی شراب بخوار را بسی صدمه و شصت نوع از عذاب و هم فرموده که مسایگی بیوه و یتیمی بهتر است از مسایگی شراب بخوار و از آن فرمود
 نیز این مضمون در خبر است که کسی که مست بشوی راه فرزندانش عروسی شیطان خواهد بود و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم ما ثور است که باطل شام خطاب کرده این مضمون آورده بود که قسم بخدا که مرا بجن مبعوث ساخته
 کسی که در دل و آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر و شراب را بریزد بر سرش از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی
 با او خصومت کند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا تعالی خصم او باشد و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و آنس بر مالک
 هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که بدرستی که در جهنم روایت است که استخوانه بینا یا زان و ادوی اهل آتش
 هر روز هفتاد هزار بار دوران و ادوی خانه البیت از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه تا بوقیست از آتش
 دوران تا بوقیست که هزار بار دور و دور هر سری هزار و دهان و دور هر دهانی هزار و دندان و هر دندان هزار و فرع آتش گوید
 که گفتند یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود از برای شراب خوارانی که حامل قرآن باشند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 که جمیع شراب همه شراب در خانه و گردانید و شد است کلیه آن شراب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما ثور است که یا
 علی می آید بر شراب خوار ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را غافل و اصبح بن بنانه از حامی روز محشر
 و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه صلوات الله علیک روایت کرده است اَلْفَنَّةُ ثَلَاثٌ
 حَبُّ النَّسَاءِ وَ هُوَ سَيْفُ الشَّيْطَانِ وَ حَبُّ الْخَمْرِ وَ هُوَ فُحُّ الشَّيْطَانِ وَ حَبُّ الدُّبَارِ
 وَ الدُّبَارُ هُوَ سَهْمُ الشَّيْطَانِ فَمَنْ أَحَبَّ النَّسَاءَ لَمْ يَنْتَفِعْ بِعَيْشِهِ وَ مَنْ أَحَبَّ شَرْبَ
 الْخَمْرِ حَرِمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ وَ مَنْ أَحَبَّ الدُّبَارَ لَمْ يَكُنْ عَبْدًا لِلدُّنْيَا
 حال کلام صدق بنیان آنکه چه خبر است که آدمی فتون نماید و دوستی زن و آنکه شراب شیطانت دوستی شراب و آن نیزه
 شیطانت دوستی دنیا و در هم و آن تیر شیطانت پس کسی که نماند دوست در دوزخ و زندگی خود منتفع و بهر سندی که کسی که

شناسیدن شراب را دوست دار و بهشت بر و حرام میشود و کسی که دنیا را در هم را دوست دارد و پس و پیش را
و بنده و نیاست و هم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام روایت کو و قَعْتُ قَطْرَةً فِي بَدَنِ قُنَيْتٍ مِّنَّا
مَكَانَهَا لَمْ أَوْزَنْ عَلَيْهَا وَكُو و قَعْتُ فِي لَحْجَةٍ ثُمَّ حَقَّتْ وَنَبَتْ فِيهِ الْكَلَاءُ لَمْ أَرَهُ
یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه سناره نباشد بر آن سناره اذان نگویم و اگر قطره از شراب
در دریائی چکد و بعد از آن دریا خشک شود و از آن گیاه روید نه چراغ آنرا و در من لایحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله عفرین محمد الصادق علیه السلام منقولست که شَرَابُ الْحَمْرِ أَنْ حَرَصَ فَلَا تَعْقُدُ وَ لَا
وَ أَنْ صَاتَ فَلَا تَسْهَى وَ لَا وَ أَنْ شَهَدَ فَلَا تَزْكَوْهُ وَ أَنْ حُطِبَ إِلَيْكُمْ فَلَائِنْ وَجَّهَكَ فَإِنْ
مَنْ تَرَوَجَّحَ ابْنَتَكَ شَرَابُ الْحَمْرِ فَكَمَا تَمَّا قَادَهَا إِلَى النَّارِ مَا صِلَ مَضْمُونٌ حَسْبَ ظَاهِرِ أَلَكِ شَرَابِ
خوار اگر بیارید و عیادت او کنید و اگر بپیر و بر جنازه او حاضر شوید و اگر گواهی بدهد عتقا و نکند و اگر خواستگار
زن از شما کند با و مهید بدستی که کسی که دختر خود را بشراب خوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش محملاً
ازین قبیل اخبار و آثار را بنده در مذمت و نکویش این آب تلخ پلید بسیار وارد شده و عیوب و ذمائم دختر زکر
که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الجنان منشش لقب داده و از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج
بذکر و بیان گذشته است پس خرد پیشه و همیار صاحب اندیشه میباید که نظر در آیات و اخبار مذکور کرده از
ساغر کلمات صدق آیاتش باده خوشگوار و معانی را کجام جان رساند و از خمار ندانست روز قیامت اندیشه کرده
آستین تریک بام کیفیت سستی افشاند و بنی شراب شهید لذت زندگانی جاودا را بخود تلخ نسازد و بشکر شیرینی
آن نهر شهنشاه خور را در ورطه عقوبت روز جزا اندیند و از دوزخ برای ترانه و کوچه و خانه بی سعادت بی سبوی خطل
کنند و کج رفتن وقت سستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر فتح دولت خود نهند و بهمنبری استان خود را از بیکه قنایه
همی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن ساغر سترگون خود را از ساغر لا یَصْلَحُ عَوْنُ عَمَّهَاتِ وَ لَا یَنْزِلُ قُوْنُ
بی نصیب نسازد و خرمن عمر بر پشت آب را برقی خرد کند از موج شهاب نشوز و دیده شاه بازل را بر ابرامی شکار
بطمی از مشاهد عالم قدس ندر و در بحکات بیخ و دانه و آن بر چراغ ایمان نرزد و بدست افشاندن ستانه بیانه باده
تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسانی همت را بر گردن حامل نسازد و دستار سرافرازی هوش را
بی باکانه بیانی خشم نیندازد و الا بده ناموس را در صاف گری شراب نذر و ابواب فیوضات غیبیه را از در و س
بغل بر نیارد و بقوت شراب بطریق سستی اعتقاد و پیروی را ازادی خود را بآب انگوشتی و گوهر بی قیمت عقل را که

استاد ازل و نیکین خانه دماغ جای داده بسیلائی مشرب تبدیل نکند و آئینه خانه دل را که معارضه و سرخا خیا
عناصر اربعه بنا نهاده بود عالم آب از صفای نیکان خیمه جو اس را که بفتح عیب غلبه پیا له عادت داده
وست از دهن وصال سعادت بی زوال بر ندارد و لیب هوس را به بوسه کاری گردان بلندینا بسته آیات و حکام
خدا و اخبار را حاویست آنکه هدی علیه السلام را بخود پیوده نشمارد و اگر فیضنا هیچگونه منع و دست از خدا و رسول
تعالی بشد نماید و آنکه و اهل بیت عصمت علیه السلام در خوردن مشرباب و امثال آن چون بنگ و بوز و
غیر آن دارند بنودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همانا بایستی که سپهر و امترا از این آتش
عقل سوز هوس گذارد واجب شمارند و سرخرومند خویش را از تیغ بازی فتنه و مشا و این شعله خوی سوز نهاد
بد و دست نگاه دارند عقل شرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیا است آدمی بآن از گاو و خر و متاز و جنگله
و کفک که گویا سنجی آده شرف و مرفا از است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبشاری عقل نرود و سیاهی نادان
از چهره وجود انسانی جز آب عقل نشود و پنجه بمل قوی باز و را جز بقوت عقل نتوان تمانت و گوهر معرفت را در ظلمت که غفلت
جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بباله عقل بلند نتوان گشت و چاه سار شرور و فتن را چسند
ابصاری رهستی عقل نتوان گذشت امور ملکی هستی را جز بکار دانی و وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و تو اس شوکت
و سر بلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهر سالاری عقل نتوان برافراخت عقل سر رشته تحصیل سعادت است و شیرازه
اوران کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب و دست کامی گلگونه بچین سیر است و سر مه ویده بصیرت زیور گردون
سرو است و شانه طره و لیری صبح شبستان حیرتست و فجاج گنجخانه دولت قائم بنود توفیق است و ساقی حین
تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع استماش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کانی از عیط
والش و خرد حضرت ابی عبداللہ جعفر بن محمد علیه السلام و است که دعا مئة الانسان العقل والعقل
منه الغننة والفهم والحفظ والعلم والعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امسه
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن بر پاست عقل است و از عقل هم میرسد سر که
دفع و بجا طرد داشتن چیز باو علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل به نامی او و آلت هیش و دیده و ری و طکید کار بسته
اوست و نیز در کانی از مهر سپهر عقل و زکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و است که ما قسم الله للعباد
شئاً افضل من العقل یعنی قسمت نموده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و فهم و در کانی
مذکور است از سلیمان و یلمی که گفت بخیر ابی عبداللہ علیه السلام گفتیم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او

چنین و چنین است یعنی شخصی را به خات مذکور فرستاد و فرمود که عقلش چیست گفت نمی دانم آنحضرت این ختمون
 ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره ای بود که سگ و خرم بود و در جزایر
 و آب پاکیزه داشت بندگی خدا را می کرد میگردید و فرشته اش را بر او گذشت گفت خداوند ثواب این بنده را در این نما
 خداوند ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خداوند تعالی وحی کرد با او که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت
 انسانی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آواره مکان تو و عبادت تو بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را
 عبادت کنم پس آن مرد زبا و بود چون صبح شد فرشته گفت بکان تو بای خوشی است و همین از برای بندگی خوب است
 عابد گفت این مکان ماعبسی دارد و گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چاره ای ندارد اگر خرمی پیدا نشد
 در نموضع میخیزانیم چنان حشیش و علف منافع نمیشد پس خداوند تعالی وحی کرد بان فرشته که ایما آتینیه علی قل
 عقله اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت
 علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا منقول است که صد یون کحل امر ع عقله و ع عقله و ع عقله یعنی دوست
 هر مردی عقل دوست و دشمن بجعلی و آبی برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیر خواهد چنین را باغوا می شراب از خود
 راندن و دشمن بداندیش جهالت و بجعلی را بخواهش تمام سومی خویش خواندن سنائی و دعوی شعور و تمیزدگی و مخالف فاعده
 تمیز و رسیدگی است عقل را در دو دیوانگی گرفتن برپوش حور شرعی را طلاق دادن و با عفتی که به منتظر زشتی هم راه
 خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نمی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل ابن و شراب از سر و دماغ فرو
 کشیده هر کشتان طبع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی و شخمه بهوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران
 بند بر دست و پا نهاده بتسلط اجامه و او با شصت صفات ذمیمه صد گونه مشا و در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان
 مردم آزاری از نیام تامل و خود داری بدست بخودی کشیده صد بیکناه از خمی و شام سازی و سگ نفس جو پیشه را
 قلاوه فک و اندیشه از گردن بر داشته در رسته آسمان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا که میدانی که شین گوهر عقل در دست
 انسان بنظر که خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست برایت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه یابند و دیوانگی پیشه
 بر آمده آن خاتم را بر بود و دش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت بسته و در دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته سخت
 دولت بندگی از دست میرود و هر ج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از شارحان حدیث تبوی صلی الله علیه و آله
 در شرح حدیث جُعِلَ الشُّرُكُ لِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مَغْشَاةُ الْحَمَى كَهَيْئَةِ الْعَنْقَبِ أَنْ سَابَقَاكَ كَوْرُ شَدِّكَ كَاسِيَةً
 نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زناد پیوسته امیر شهر را از مناهای منکر و بختان درشت گفتی و طریقه ترس و

عقل را در دو دیوانگی گرفتن برپوش حور شرعی را طلاق دادن و با عفتی که به منتظر زشتی هم راه
 خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نمی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل ابن و شراب از سر و دماغ فرو
 کشیده هر کشتان طبع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی و شخمه بهوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران
 بند بر دست و پا نهاده بتسلط اجامه و او با شصت صفات ذمیمه صد گونه مشا و در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان
 مردم آزاری از نیام تامل و خود داری بدست بخودی کشیده صد بیکناه از خمی و شام سازی و سگ نفس جو پیشه را
 قلاوه فک و اندیشه از گردن بر داشته در رسته آسمان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا که میدانی که شین گوهر عقل در دست
 انسان بنظر که خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست برایت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه یابند و دیوانگی پیشه
 بر آمده آن خاتم را بر بود و دش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت بسته و در دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته سخت
 دولت بندگی از دست میرود و هر ج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از شارحان حدیث تبوی صلی الله علیه و آله
 در شرح حدیث جُعِلَ الشُّرُكُ لِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مَغْشَاةُ الْحَمَى كَهَيْئَةِ الْعَنْقَبِ أَنْ سَابَقَاكَ كَوْرُ شَدِّكَ كَاسِيَةً
 نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زناد پیوسته امیر شهر را از مناهای منکر و بختان درشت گفتی و طریقه ترس و

و ملائمت را که از لوازم شیوه پندگویی بخصیص است از دست داده خاطر آن سنگین زشت خورشید شقیق
گفتگو سستی روزی از روز با میران زاهد را گرفته بدرون خانه برود و فرمود تا در بار ایستند و آنگاه شرابی آورد و روزی بوسه
و طفلی حاضر کرد و نوشید کشته گفت یکی ازین چند کار باید که در باین طفل را بقتل میرسانی با باین زن زنا میکنی یا
با باین پسر لواط میکنی یا شراب بخوری و اگر نه ترا میکشیم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه از کتاب
آن توان نمود و زنا و لواط نیز بجنایتین عظیم اند چه قسم در این ورع بآن توان آورد و شراب خمر را زنا و سهل تر شمرده
اختیار کرد و القصد چنین شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آتیش پیر و شور و فرور و دو عالم تنی شیش
بر آن زن افشا و از اشتغال آتش شوی بگرفتن کام دل آغوش غریبت کشاد می گفت این زن ترا میسر نیست
تا نخست با این پسر لواط کنی زاهد بآن امر تن داده و بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود و بآن متوجه زن شد و دیگر باره
خواست که بتحصیل مراد بر داند و مذاق نفس اماره را از شمه پیر و به مال آن زن شیرین سازد و امری گفت تا این
طفل را نیز بقتل رسانی مگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آگاه باز زن را کرد و القصد بشومی شراب این
چند امر شنیع تا صواب را از کتاب نمود با آخته امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان رفت
و مشاطه بی سعادت و آن اعمال زشت را بگونه شراب آراست طریق اقدام آنمه قباح را بقدم غیبت پمود و آیت
معنی حدیث بنوی صلی الله علیه و آله وسلم که **أَلْحَمُّ جَمَاعٌ إِلَّا شَرُّهُ أَهْلُ الْحَبَائِثِ** مجمل و لاکل و بر این عقلی
و شهادت شایعات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردیده و قباح است ایمل ندانست اثر و شامت این خیر شقاوت شر
از آن ظاهر تر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی میبایک دل سخت و گروسی بیجا صل تیر و بخت که فرب نیز نگ باده
مگر نگ خورده و در حریم از کتاب این کار پای مبالغه و اصرار فرموده اند اگر منظورشان ترتیب رمان و لذت نفس اماره است
حاشا و کلام با ذعان حقیقت کلام اکتی و تصدیق اخبار و شنیدن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و باور داشت نهیم
تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گدازدنت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد و سروری که باعث عقوبت
یوم الشفور شود و عشرتی که آتش تهاریت اکتی از آن شعله و گرد و نصیب دشمنان بادا اگر شراب خوردن و در بیجا نهادن
برون و در کوچ و باز از دست گشتن و از آتش و بیکانه افتادن و خیزان گذشتن و در عالم عملی رندی و بیباکی در دادن این
شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن با اعتقاد این قوم بی هنر نه نیست و آثار جزیه و کمالات خود میباشند نمیدانم که
که در لوانه شدن و مغرور زدن و بهرزه و نامر لوط گفتن و کجوالش رفتن و بهر دم یکی را دشت نام دادن و هر قدم بر سر راهی
افتادن و هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را امده کشتی فرمودن و در کوچ و بهر و بیجا اسپ تا خنق و حور

کچونان بهر دو
نیم از آنی که
نه از کج و نه
سبب از بیجا
گفتن و تشدید
بانت از بیجا

غنا از قبر کور و لال و زنده کرده میشود ز ناکا نیز مثل این و نائی هم همین طریق و وف تو از نیز پیور و درین لایحه
 الفیقه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که مَنْ کَتَمَ فِی بَیْتِهِ طَبِیْقًا زَاكِبًا حَقَّقَ
 بَاْعَ یَغْضِبُ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی کسی که بپزند در خانه او طنبوری چهل صبح تحقیق که دست غضبی
 عظیم میشود از جانب خدای عزوجل و شیخ طوسی رحمه الله علیه در تزیین الاخبار از مرحله اخیار حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن آنیست که مردی بخیر است آمد و بفرستاد که را
 همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که غنا خوانندگی میکنند و عودی نوازند و گاه به بیت الخلاء میرود و بر آن
 شنیدن آن شستن را طول میدهد آنحضرت فرمودند که این کار کن آنرا و گفت بخدا قسم که این کار نمیست که کن
 بهای خود و بسوی آن میرود یعنی بقصد شنیدن آن نمیرود بلکه بکار دیگر میرود و آن همین شنیدن نیست که بگویند خود
 میشوند امام علیه السلام فرمودند کُتِبَ أَمَّا سَمِعْتَ اللّٰهَ یَقُولُ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفَوَاحِلَ أُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ
 مَسْتُوکَ کما حاصل معنی بتعلیل بعضی مفسرین آنکه بدستگاه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پیرسیده خواهد شد
 از علی که از و صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنرا و گفت گویا من شنیده ام این آیه از کتاب خدای عزوجل
 از عربی و نه از عجمی الاجرم ترک آن فعل کردم و من خدایتعالی را طلبا فرزند میکنم پس آنحضرت فرمودند فَاغْتَسِلْ
 وَصَلِّ مَا بَدَا لَكَ فَلَقَدْ کُنْتَ مُقْبِلًا عَلٰی اَمْرٍ عَظِیْمٍ مَا کَانَ اَسْوَعَ حَالَکَ لَوْ مِتَّ عَلٰی
 ذٰلِکَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ مِنْ کُلِّ مَا یُکْرَهُ فَاِنَّهٗ لَا یُکْرَهُ اِلَّا الْبَغِیُّ وَالْقَبِیْضُ
 لَا حِلَّهٖ فَاِنَّ کُلَّهٗ اَهْلًا یعنی بر نیز غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد تحقیق که مقیم بودی بر امری عظیم بود
 حال تو اگر بآن حال مردی آنرا شنید خواه از خدایتعالی و سوال کن از قوفین تو به از هر چه او ناخوشتار و چه او ناخوش
 نمیدارد و مگر قبیح را و قبیح را بر او پیش گذارد بدستگاه هر کاری اهل و دای نکند هیچ هر نرم و انجمن دای پرده شناس قانون
 سخن ای هلاک نعمه و ساز دای کباب شعله آواز اسی پرورده هوا و هوس را دای دای منگسود و سوزش مستی و جوانی اس
 تاخن جنگ کار و عمل های طنبور را طول مل شکو اندیشه کن که هرگاه میش از قدر احتیاج در بیت الخلاء شستن و بر آن
 شنیدن سر و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر بپاید و آواز گناه عظیم سمع و مرکب آنرا بان حد تخلف
 و در دست نمایند و در حق او گویند که مَا کَانَ اَسْوَعَ حَالَکَ لَوْ مِتَّ عَلٰی ذٰلِکَ و او را از ان توبه و استغفار
 فرمایند ای چون خواهد بود و حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانه های خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
 جمعی سازند و هیچ و شام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل او را و مومنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و

و کذا از سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستمع آواز درو و سرود مفت و رایگان عیبارت در سرشته
عمر دراز چون ابریشیم ساز جاده آمد و رفت نعمات میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته
بسر انگشت مضرب طنبور چون خانه زنجیر بر سیم میزنند و وزن گوشش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل کشیده
و دو گوش مجالس نمود میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرا نگاه سودای محبت حضرت واجب الوجود است
از جوش نعمات پر شور مانند کاسه طنبور سیاه و انداز کاسه که آنچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیایند و انقاس
عمر غریز را صبح و شام مانند نی بادی پیامی میگذرانند و در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص سیلینی و دودگاه همه
بینا در شنیدن فرمان معبود و جلگی که بدو در استماع آواز جنگ و غوغا همه تن گوش شنود و غافل از نیکه دل داوند و سرود
شنیدند و صحت فروختند و طنبور خردیدند و زندگانی بعد از مطربان صرف کردند و بر نشانه نجات خود خط بطلان
کشیدند و فریاد است که خنک و از آتش کمال روزگار را با ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صلاح و تلف کردن عمر
خلف مانند شمع دف دست تاسف بر خیم خواهند سوداگر دید که عبرت بینی باشد صورت صدق انتقال را در آینه احوال
گذشتگان می توانی دید و اگر گوش بند نشویشی داری رستی این تو را از چار تا چار مصرع این رباعی
تو اتی شنید و با عی فروزان تو مشکلات حل میطلبند و از تونه ترانه و غزل میطلبند و آوازه ننگنه که کار آسانست
اینها همه صولت و عمل میطلبند و دیگر از حیل و مفاصد صحبت انقیوم صنایع روزگار با خن نقد عمر گرفت
بقمار که شیوه کودک مزاجان بی وقار است و پیشه بی بولمان نکبت شعار نقش مراد و بی طبعان خبیس است
و منصوبه پیش بینی البلیس بر تلخیص بساط وین و دل بازی ناگساست و نشسته در مهر و دلخانی بوالعوسان
کعبتین نریش قرعه ریل بی عاقبتی و گناهی است و اوران کجیفه اش و فتر هرزه خرجی عمر که است
چگونه فرودست امری که حق تعالی در آیه کریمه اثما الخمیر و المکیسر تا آخر چنانکه سبع و کمر یافت
آنها با شراب خواری و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که لیس سکونک عن الخمیر و المکیسر
قل فیهم ما اثم و کبیر و متافح للناس و اثمهم اگب کبر من نفهم ما یعنی می پسند از تو
محمدا و حکم شراب و قمار بگو و آنها گناه بزرگست و فایده است برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از نفع آنها
و گفته اند که فیهم ما اثم و کبیر اثر اثم است باینکه شراب و قمار با خن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع
که در آنهاست فوائد دنیوی است مثل لذت و ترطیب دماغ و بهر سپیدن مالی و بر کس که فی الجمله از شعور بهره داشته
باشد معلوم است که فواید این دوروزه عاجل برابر سی نسکین یا گناه بزرگ و مذاب آجل و لذت اخدای تبارک و تعالی

فرموده اند **أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا** و درین لایحه القیبه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدا تعالی که در سوره حجر فرموده است **كُلُوا وَابْتَغُوا فَاثْلَ الْوَسْطَى** آنحضرت فرمودند که ریس از او ثامن شطرنج است و قول زور غناست و نزد بدتر از شطرنج است اما شطرنج بدتر است که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن چون گرداننده گوشت سنگ و خوکست و نظر کردن آن چون نظر کردن فرج است و بازی کننده بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن بر وجه غیر قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا در خون او گذارد و جایز نیست بازی کردن با ناکشته تر و اربعه عشه که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کو دکان بکو دکان حاصل میکند هر گونه بازی که درو برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم قمار آنرا مثل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که ازین حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانچه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوبکر علیه السلام غلامی نرسد تا که هست آن حضرت تخم مرغی خرید و غلام یک تخم مرغ یاد و تخم مرغ خرید و بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و او را مولائی بود و گفت **إِنَّ فَيْتَ لِمَنْ أَلْفَ قَمَارٍ** یعنی باین قمار باخت شده پس آنحضرت ششتی طلب نموده فی کرده اند ابر گردانید و صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتوان کرد که اجتناب از تحصیل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله علیه و آله مروایت که بقومی گذشت که شطرنج میبختند فرمود **مَأْهَلُ الْفَقْمَانِ الَّذِي أَتَتْهُمَا كَفُوفَانِ** این آیه در سوره انبیاء است و حکایت از قول ابراهیم است که باذر و قوم خود که بآن بصورت انسان و بهایم و مرغان و بصورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه بر پرستش آنها قیام مینمودند خطا ب کرده فرمود که چیست این شکلا و صور تا که شما را نیاز مجاورید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایید و خواندن حضرت سید الانام این آیه و تحقیق تمام شطرنجست بر اینکه آلات شطرنج بمنزله تباند و باختن آن مانند پستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام نیز روایت شده باز یاد فی که از قرارت آیه مذکور فرمودند **كُلُّ عَصَائِمِ اللَّهِ وَ سُرُّوْهُ** یعنی تحقیق که باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله مروایت **مَنْ لَعِبَ بِالْقُرْدِ فَقَدْ عَصَى** یعنی کسی که در باخت تحقیق که از فرمان خدا بیرون

رفت و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که ملعونست کسی که شطرنج باز و و نظر کننده بر آن
مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بر آن مثل نظر کننده بفرج مادر خودست و در کفر
العرفان از سید انس و جان روایت کرده که **اللاعِبُ بِالذَّرَكِ كَمَنْ يَغْمِسُ بِيَدِهِ فِي الْحَمْرِ لِحَدِّهِ**
و کد مده یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برده ست خود را در گوشت خوک و خون او نیز در جاسع الاخبار
از نخل برومند گشتن از رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن آنست
که وقتی سر مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا علیه الصلوٰة والسلام را بشام برودند نیزید یعین بی دین فرمود آن سر را
بر روی سفره گذاشتند و با صحاب خود از آن مانده بخوردند و فقلع می آتش میدند چون از آن فارس غش شدند فرمود
آن سر را بر طشتی نهادند و بر پا تخت نشویش یاد زیر آن گذاشتند و بساط در پایی تخت نشویش یاد زیر آن گذاشتند
شطرنج بر روی آن تخت گسترده شطرنج بازی نشست و ذکر امام حسین علیه الصلوٰة والسلام و بعد بزرگوارش صلی الله
علیه و آله وسلم و پدر عالمقدار آنحضرت صلوات الله علیه میکرد و نسبت با ایشان سخنریه و استنزا میدنود هرگاه
با حریف خود قمار میباخت فقلع میگرفت و سه مرتبه می آتش میدوزید و تی و نه مانده آنرا بجانب طشت نر زمین
سیر نخیت پس کسی که شیعیه ماست میباید که از شراب و فقلع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که فقلع و شطرنج را
ببیند باید که حضرت امام حسین را بنیاطر ساند و بر نیزید و آل زیاد لعنت کند که خدا میقالی محوسد و باین کتابان او را
اگر چه بعد و ستارگان باشد ای عاقل هوش یار وای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت علیهم الصلوٰة والسلام
را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعه و یک رنگی ایشان از همه پیتر سید می چگونه رهنی میتوان شد که بعد از شنیدن
چیزی چنین این امر قبیح و شنیع را از تکاب نمائی و دامن خاطر بلوط اراده همکاری نیزید آلائی لاف پیر وای الهیبت
پیغمبر صلوات الله علیه جمیع میرنی و قدم بر قدم دشمنان گذاری و برای شهید کربلا نه چه گری درایت شعار
نیزید بر پامیداری آب بی لکن نیزید نوشی و در اجزای سلتش بجان کوشی رضای حق جوی و طریق باطل پوی و
بنگنی خدا و انیمه هدی علیهم السلام را از دوست گذاری و اینمه آیات و احادیث و امر و نهی را از هیچ نشتار
خود گو که روز و شب نرد و مخالفت با حق و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان و غل همیشه
سر میر نهادن و لغتایمان را از دوا و اول از دست دادن و لغ غ باختگی را هر دم نقش مهر دل نمودن و باجی عمر
گرامی را در را و تمار فرسودن کی لا کون شان هر دم صاحب تمکین و در باب فراست و وقار است و غیر از اینها
دو پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب حیات پیاده کند و رخ بر خاک

فنا نده نزار و روزگار بهیر در تخمه سبز فام سپهر بعبتین معروماه ابواب چاره جوی بر رویت بسته مهره وجودت
 بششد رحمت خواهد انداخت برگ علیشی که سالها از دولت میر و وزیر براندوخته بکرم قضا چون اوراق گنجینه در میان
 و ارثان قسمت خواهد شد و عاقبت تقدیرین باخته و سرمایه عمر را بصادق ساخته و این افشان و آه حسرت کشتان از بسط
 زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از فوایم افعال و قبیل احوال که محاسب بیان بسر انگشت خامه و زبان یک یک
 شمرده و در بساط بسط به تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم بمالعه و اهتمام فرموده است آتش هست خانه دین و ایمان را
 سوزنده و دهنی است ناله غضب الهی را بر ابرو فرزند با کانا از ان پر خذر بودن و آلوده گانا را جامه طبیعت از
 اویسان آن قلمبه نمودن بغایت ضرورت و آن بی اجتناب از آئینش مردم بی باک و برجیدین و این الفت از
 آتش صحبت ترو امانان ناپاک میسر نیست چه اطوار و اخلاق زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص
 خاریست و با حلاط شبانه روزی از ان مستم حبتن بسیارست و قطع نظر از یک آدمی را در اندک مانی بر من
 خود مبتلا میگردد و در کیش بر روز خودی نشانند باین طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساد و اهل
 سعاصی و اهل بیهودن در آئین شرع و دین مذموم و منی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 مرویت که فرمودند لَا یُتَبَنَّى لِلْمُؤْمِنِ أَنْ یَجْلِسَ فِی حِلْسٍ یُعَصِّی اللَّهُ فِیهِ وَلَا یَقْدِرُ عَلَى تَغْیِیرِهَا یعنی سزاوار نیست
 مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت
 داشت بتغییر میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن ماستر مع باز دارد و او را خود در آن مجلس نشیند و در همان کتاب بیان
 خواب علیه السلام منقولست که مَنْ كَانَ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلَا یَقْوُمُ مَكَانَ رَیْبٍ یُخَفِّضُ اللَّهُ لَهُ مَقْعَدًا تَجْلِسُ فِیهِ إِمَّا هُوَ
 أَوْ یُعَاقِبُ فِیهِ مُؤْمِنٌ حَاصِلْ معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد و دینی نشیند یا باید که منشیند در
 مجلسی که در آن اسناد نقص بر امام میکنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام
 نقل کرده اند که مَنْ كَانَ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلَا یَقْوُمُ مَكَانَ رَیْبٍ یُخَفِّضُ اللَّهُ لَهُ مَقْعَدًا تَجْلِسُ فِیهِ إِمَّا هُوَ
 أَوْ یُعَاقِبُ فِیهِ مُؤْمِنٌ ایست در مکانی که مردم را تشک افکنند و در حق او بدگمان شوند و مردم را فی انصاف مناب
 و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام با ثور است اِنَّ اللَّهَ لَیُعَلِّبُ الْجَعْلَ فِی حِجْرِهَا یَجْلِسُ الْمَطْرُ عَلٰی
 الْاَرْضِ الَّتِیْ هِیَ مَحْلَمًا بِمَحَلِّهَا مِنْ بَحْضِهَا قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهَا السَّبِيلَ فِی مَسَلَاتٍ سُوْرَ حِلْجَةٍ
 اَهْلُ الْمَعَاصِیْ فَالْشَّهْرُ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ مَا عَاثَبُوا بِرُؤَايَا اَوْ سَمِعُوا
 اَلَا بِجَعْلٍ حَاصِلْ معنی آنکه بد رستی که خداستیمای هر آینه عذاب میکند جَعْلٌ را و در سور اخس

سوره
بموز
فلمن
لننشد
برخاستن
او بکمال
بنا
گرفتار
آید
دارند
سعه
بدین
نیکو
نقد
مجلس
کدام
نیز
بنیاد
نیکو
نقد
نقد

باین طریق که باران بنی باراندر بر سر زمینی که آن جبل در آنجا مکان کرده بشود گی گنایان بندگانی که در آن موضع میباشند
 چه خدا تعالی آن جبل را قدرت داده که از میان آنقوم عاصی بیرون رفته در جایی دیگر بیاو آید و معصیان بیرون نرفته
 و از میان ایشان کناره نگرفته بشود و آنجا عت بعد از آنکه گرفتار میشود بعد از آنکه آن شخص را تخریب نمودند
 که عبرت گیریدی صاحبان بصیرت که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی مغذیب میشوند و بلاهای ایشان
 گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور بطویل است و از آن بند که
 آنچنین مناسب این مقام بود گفت نمود و نیز در کانی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن آنست که حضرت ابوبکر
 یعنی امام علی علیه السلام شخصی را از مجالست خالومی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود و مشغول فرمود
 یکی از حضار گفت که هُوَ يَقُولُ مَا تَنَادَّوْا بَشَيْءٍ عَلَيَّ إِذَا كُنَّا أَقْلُ مَا يَقُولُ یعنی عبد الرحمن که آنچه
 خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چیز بیا که هرگاه او گوید آنچه من قائل بآن نباشم حضرت علیه السلام
 فرمودند آیا تیرسی از بلائی که با تو نزول شود و بهر شما میرسد آیا ندانسته احوال آن شخصی که از صاحب موسی علیه
 نبینا و علیه السلام بود و پدرش از اصحاب فرعون و وقتی که خیل سیاه فرعون از دنبال موسی علیه السلام رسید
 آن شخص از موسی علی نبینا و علیه السلام جدا شده توقف کرد که پدر خود را نصیحت کرده حضرت موسی علی نبینا
 و علیه السلام ملحق سازد پس پدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دیار رسیده هر دو غرق
 شدند آنچیز حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن چون بلانازل شود
 تا چارگی کسی که نزدیک گناه گارست میرسد محلا آشنائی بیگانگان در گناه عزت و نزدیکی دور گردان رحمت که پیوسته
 در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات بادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق بیکانه
 و بی نیاز از هر آشنائی و بیگانه غرضانند بآشنائی از تخمیر خلایق و خست گمان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود
 آشنائی فرماید **تسطت** الهی لغت از ماده توجع اهل دنیا را که نه بد کسی در دل غبار کینه مارا و **مجلس ششم**
 در دست صفت ششم و کبر او سر بلندی و ملاست شیوه ناپسند عجب و خود پنداری که از جمله فروع شجر ملعونه
 حب و نیاست چنانکه سابقا از تصریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بجلال تقریر و لفظ زیگارش
 یافت و این مجلس ششم است بر دو فصل **فصل اول** در دست تکبر بر مصر و عمان سودای جاه و دولت و
 مستقیمان با خود غرور و نخوت و روشنگران آئینه خود بینی و بغیر از آن تلاش بالانشینی که کام و وزیران را از
 خود ستائی ناقوس ویر خود پرستی ساخته و از برگردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی

نماز که حکم الکیبر یائے سرادائی وَالْعِظْمَةُ اِذَا رِي عَطِمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوند است جلشانه که کند و حدیث
دست تعدی هر شب را از تصرف و امای آگاه فریسته و باورستیش هرگز با شانه حدود و خلقخانه خاطر هیچ عاقلی غنشته
نظم هم را در رسد کبریا بینی که ملکش قدیم است و نو آتش غنی و دوستی عدم لاوگان بی نام نشان دبی سرو پایان عالم
امکان غریبان دیار و جو و خوش نشینان کشور نو و روستایان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار مال سبک و زنان نیزان
قدرو اعتبار و خاشاک صفقان معجز خیر حوادث روزگار که عمر با سراب بیابان نیستی بوده اند و در قافان عدم با عفا هم آشیانی نموده
مور طغلی سالما از خجالت ناقابل دیس پشت پدر و پنهان کوه و در مضغی از تنگ نامانی مدت ها در ظلمت رحمی چراغ جهان بسیر کرده از
فتنار خجالت مشیبه دیده شعور نکشوده و از آلو ان نعمت ها روزگاری بخون عیض مادی تعیش نموده از محنت سپاه
چاه رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چار منج غنا مر کشیده و کوچی گردی و در راه بول کرده و از زیر آب
منجلا ب و در چشم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خواب اشک حسرت از دیده چکانیده و در کمیدن
پستان بطلب شیر لب سوال جنبا نیده و در خوردی پیوسته نجاست خود غلطیده و در سن شعور و در و شب
جست قضای حاجت سر اسیمه وار بنا خوش ترین جا با و دیده و در جوانی بتر صدراع جاع جذبات همیشه در برابر
نفس آثار بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیواری گسسته تن بر او و سه
روزی بچوب بست عصا برداشته و در زندگی حتمالی چار طبع نشان باید نمود و در مرگی بار و کوشش چهار حال پیدا بود
نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده و دعوی بزرگی نمایند و با از اندازه گلیم خود بیرون نهاده
با حضرت آفریدگار و معنی طریق منازعت و مجیش می سپایند از جناب سبتاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مویست که یَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى الْكِتَابُ يَأْتِي سِرَادَائِي وَالْعِظْمَةُ اِذَا رِي فَمَنْ نَاَزَعَنِي فِي وَلِجْلِ مِنْهُمَا
الْقِيَةِ فِي جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من اند پس هر که منازعت کند با من
و یکی ازین صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خبر است که لَا يَدْخُلُ
الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ يَعْنِي دُخُلَ بَيْتٍ مَثْنِيَةً كَمَا كَانَ يَكُونُ
در دل او بوزن یکدان خردل از کبر و کافری از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰة والسلام نقل است که اِنْ فِي
جَهَنَّمَ لَوَادِيًا لِّلْمُتَكَبِّرِينَ يُقَالُ لَهُ سَعْرٌ شَكِي إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سِتْلٌ لَا حَرَّكَ وَ سَأَلَهُ أَنْ
يَاذَنَ لَهُ أَنْ يَتَنَفَّسَ فَيَتَنَفَّسَ فَأُخْرِجَ جَهَنَّمَ حَاصِلُ مَعْنَى أَنَّهُ يَدْرُسُ تَكْبَرَهُ وَ دُونَ ذَلِكَ يَدْرُسُ تَكْبَرَهُ
از برای اهل تکبر که آن را سحر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بجد است که از شدت حرارت خود بخوابد و میخوابد

لا
مجلس
بنجر
اول
شماره
گویند که
در باب
حاجت
در بعضی
کنند
تا اینجا
چون
و مستحق
بدان
چهار
و این
و گفته
و این
و گویند
برای

شکایت کرده سوال کرد که او را رخصت نفس کشیدن و دهیپس دستوری یافته نفس کشیدن بجزار نفس سوخت جهنم را در همان کتاب از همانجا بعلیه الصلوة والسلام مآثور است که إِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يَجْعَلُونَ فِي صُورَةِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا أَهْمَ النَّاسِ حَتَّى يُفَرِّغَ اللَّهُ مِنَ الْحِسَابِ حَاصِلِ مَضْمُونِ آنکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پابر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خالق از حساب خلایق بیرون افتد و نیز در کافی از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله در حضرت که ثَلَاثَةٌ لَا يَكُلُّهُمْ اللَّهُ وَلَا يُنْظِرُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ سَنَخْرِجُهُمْ مِنْ أَنْبَاءٍ وَمَلَائِكَةٍ مُعَيَّنَةٍ فَمَنْ تَالَفَ ضَالَّةً عَنْ سَبِيلِ إِحْسَانٍ آنکه هر کس اندک خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمکند و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از روش تو مانم اخلاق و قبائح افعال ایشان را یک نیکو داند و مرایشان راست عذاب دردناک یکی شیخ زنا کار دوم پادشاه جبار سوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون مآثور است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود علیه السلام وحی فرموده اینست که يَا دَاوُدُ كَمَا أَنَّ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ كُنْ لَكَ الْبُعْدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ یعنی چنانکه نزد دیگرین مردمان بخدا ایستاده تواضع کنندگان اند همچنین دورترین مردمان از خدا ایستاده متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که مَنْ جَزَّ تَوْبِهِ خَيْلًا لَمْ يُنْظَرْ لَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی کسیکه در وقت رفتار و من جا به خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نیکنده خدا تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید عرب این بود که جا به هم می داد می پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت نشان خود میشمارند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریق متکبران بود و درین حدیث مذمت فرمود چنانکه حق تعالی نیز در سورة مدثر بفرموده وَثِيَّاكَ فَطَحْنَاهُمْ آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن ماسور ساخته بنا بر آن مراوازه تطبیع جا به جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانچه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد که بر زمین سوده شود پنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورة یس اسرار علی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مخاطب ساخته گوش کنش عالمیان فرموده هَسْتَ وَلَا تُكْسِفُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا لمخص حتی آنکه در رفتار بتکبر مخیرم که توبه آنرا از رفتار تو زمین شکافته نشود و در بلند ی قاست یا تطاول و گردن فراری با کوها برابر ی توانی کرد بلکه

بنده ذلیل حقیری از تو خیز تو اضع و فروتنی شاید گویند چه شمن صاحب بصیرتی یکی از سیاهستان شراب نخوت
 دیده جبه از خیز پوشیده از روی تکبر میخیزد گفت ای بنده خدا این رفتار است که خدا و رسول بآن دشمنانند
 گفت آیا مرا نمیشناسی گفت آنم فک آنک نطفه قل سره و آخره ک جیفه کل سره و آنست
 باین ذلک تحمل العذره یعنی می شناسم ترا اولت آب پلیدی بود و آخرت مرور گنده است
نظم دور میان که سر اسر خوشیست متصل کار تو سر گین کشیست دور مجموعه و رام از حضرت سید
 الامام صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لعی الله و هو
 علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرابی ملاقات کند
 با خدا یتعالی در حالتی که او بر آنکس غضبان باشد مجمل بدلات اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز
 اشتعال ناره غضب کردار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا
 نیز این صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را از طاق و لهامی افکند و آنچه مقصود اینست و منظور این طایفه است
 که در نظر ما مغرور و مکرر و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بخواستن نمی پیوندند و تلاش غرت و اعتبارشان خواری فردا است
 و تیب مقدمات شان منتهی نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام بر بنی ناطق است که ما من عبدا الا
 و فی راسه حکمه و مملک میسکما فاذا تکبر قال له اضع و ضعاک الله و لا یزال اعظم الناس فی نفسه
 و اصغر الناس فی اعلین الناس و اذا تواضع فھما الله عز و جل ثم قال له انتعش نفثک الله فلا
 یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعلین الناس خلاصه معنی سبیل جمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه
 در سر او حکم است و فرشته آنرا نگاه میدارد و حکم در اصل لغت حلقه دهن بجام که برای منع دواب از سر کشی موصوع است
 و حاصل معنی همانا اینست که خدا یتعالی به بنده فرشته گماشته که چون تو سن نفسش با غرور و در سر افکند و
 از مراعات شیوه تو اضع و فروتنی سر کشی آغاز د و از طریق ادب بندگی و نهج خاکساری و افکندگی انحراف و رزید
 بتتبع سیرت جبار بر و متکبرین پردازد ویرانکوب و مخدول گرداند و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس
 چون تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه بشو خدا ترا پست مرتبه گرداند پس بپویند آن بنده و پیش خود بزرگترین
 مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تو اضع و فروتنی نماید خدا یتعالی آن حکم را
 از سر او بردارد و چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدا یتعالی ترا بلند
 مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود و کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمان است و ستم تواند

بود که مراد از فعلها اندر این باشد که چون بنده فروتنی و سرفکندگی کند حق تعالی آن حکم را بالا کشد و این کنایه
ازین باشد که او را عزیز و سر بلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتی که در اثنا و القلوب
نذکور است که اِنَّ مَلَكِي الْعَبْدِ الْمُؤَكَّلِينَ بِدِهَانٍ قَوَّاحٍ سَهْفَاكَ وَاِنَّ نَكَرًا وَضَعَاكَ مضمون اینکه
آن دو فرشته که بر بنده موكلت اگر قواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار کنند و اگر تکر نماید ویرا نیست و بمقتدار
میسازند مخفی نماید آنچه اهل غیب و ربان می نازند و بسبب آن در میان خلایق گردن افتخار و متبایات
سے افرارند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سوم
حسن صورتی که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال و خیر کثرت مال و ثروت
ششم شرف توانائی و قدرت و سرچ یک از اینها منشا مبایات و افتخاری می تواند بود اما زادگی و نسب که از ان بخت
تغیر می کنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست و در معنی همه با هم برابر و چو یک با یک دیگر برادرند
چنانچه رب العالمین و اصدق القالین در سوره حجرات فرموده است که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ
وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ كُفَرًا مُّشْعُوبًا وَقَبَائِلَ لِمَعَادٍ فَوَإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و در سبب نزول این آیه آورده
که چون رفیع الواسی پهنیری و فاتح اقلیم ین پردری صلی الله علیه و آله وسلم فتح مکة نموده بلال را فرمود که بایم کعبه معظمه رفته ان
گفت جمعی از اهل تکر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی اعتبار آنرا ناپسندیده زبان طعن بروی کشودند و از آنجمله حارث بن
هشام قحج و نسب بلال نموده گفت ایامحمد کسی ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله پدرم
زنده نیست تا این را ببیند و شنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت
سن هیچ نگویم چه بیشتر سم که خدای آسمان محمد را بآن خبر میدهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از ان اخبار
فرمود و آنحضرت ایشانرا اطلبید و گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراض نمودند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بد رستیکه ما آفریدیم شمارا از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی
همه از یک مادر و پدرید پس با صلح و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگرانرا بدست نسب منسوب ساختن و زبان طعن و عثر
بر ایشان کشودن و جوی نداشته باشد و گردانیدیم شمارا شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر یعنی غرض از تشعب شعبها
و تفرق قبایل آنست که بآن یکدیگر را بشناسند از هم متاثر گردید و مشخص که هر دو یک اسم و سواد باشند چون با قبیل طائفه
مذکور گردانید اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بهم مفاخرت نمایند بد رستیکه گرامی ترین شما نزد خداست
پس بیک گرامی ترین شماست و هر که را تقوی بیشتر بگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که

که ثابت بن قیس شخصی از روی سزانش گفت اَنْتَ ابْنُ فُلَاَنَ یعنی تو پسر فلانہ زنی و همانا مادر او از ادانی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش مبارک حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ نیست کہ نام فلانہ میبرد ثابت گفت منم یا رسول اللہ آنجناب فرمودند در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قوم مختلفه الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروہی سرخ رنگ و جمعی نرود نام فرمودند فَاِنَّكَ لَا تَقْضَاهُمْ اِلَّا بِالْتَّقْوَىٰ وَالْاِيْمَانِ یعنی ترا بر ایشان زیادتی و بر جان نیست مگر بر پرهیزگاری و دین دار پس آئیم مذکورہ نازل شد و نیز گفته اند کہ روزی حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بازار مدینہ میگذاشت غلام سیاهی دید کہ میفرودختند و او میگفت ہر کہ مرا بخرد باین شرط بخرد کہ مرا از گذاردن نماز یومیہ در عقب حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع نکند چہین ہمیشہ نماز یومیہ را در عقب آنحضرت گذارم و در ہر سجہ جایی دیگر بآن اقدام ننمودہ ام مردی اورا بآن شرط خرید و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت نماز آن غلام را مبدئیہ گفتی آمد و اقتدا میکرد و بعد از چند روز آن غلام را ندیدند از احوال او استفسار فرمودند بعبر فرسایدند کہ تپ دار و آن حسرت بی غایت نیز دوا و انسریمہ زلال شفقت و مہربانی بعبادت وی قدم رنجہ داشتند و سہ قدر و منزلت آن مثر شجر از ادبی را بر سیمہ برین ارجمندے برافراشتند بعد از سہ روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت کہ وفات نمود آنجناب بر خاست و بنفس نفیس خود مشغول تغنیل و تکفین وی گردید ما جبر و انصار از آن مہربانی بسیار نسبت بغلام سیاهی بمقدار تعجب کردند حق سبحانہ و تعالی آئیم مذکورہ را فرستاد و دوران بیان فرمود کہ ترا وکی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزگاری است و تشبیہ این حکایت است روایتی کہ از حضرت ابی عبد اللہ جعفر بن محمد علیہما السلام کہ منیر المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست کہ حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان جمعی از اصحاب خود بودند کہ ناگاہ سیاهی را بجامہ پیچیدہ چارہ نظر از رنگیان برداشتند بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند عَلِيُّ يَا اَسْوَدُ یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس اورا نزد آنحضرت گذاشتند روی اورا کشودہ بحضرت علی علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودند کہ يَا عَلِيُّ هَذَا اسْرَاحُ عَلَامِ الْخَبَرِ میتواند بود کہ کلمہ بعد از ہذا رباح باشد بر ربی نقطہ مفتوحہ و باقیہ بالنقطہ در زیر الفت و خابری نقطہ نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل خبار کہ قبیلہ انصار بودند حضرت امیر المؤمنین علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودند کہ مَا دَانِي اِلَّا وَحَجَلِي فِي قَبْوَدِهِ وَقَالَ يَا عَلِيُّ اِلَافِ اَحَبُّ لَكَ مِي تَوَانَدُ بُوَدَ کہ آن غلام را بہت مطنہ گریز پائی یا غیر آن بند ما بر پا نہادہ باشند و بنا برین حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین علیہ الصلوٰۃ والسلام این بات کہ ہر وقت این غلام مرا دیدی در آن بستہ پائی بحسرتن جستن

نزد من آمدی و گفتی یا علی بدرستی که ترا دوست میارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله غسل داد و در جامه از جامهای خود او را کفن کرد و بر نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع کردند و مردمان آوازی سخت مثل آواز زبیدن باد یا آوازی که در آسمان شنیدند جناب مقدس بنوی صلی الله علیه و آله فرمودند که إِنَّهُ قَدْ شَفَّعَهُ أَلْفَ قَبِيلٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُلِّ قَبِيلٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَاللَّهُ مَا نَالَ ذَلِكَ إِلَّا بِحَبْلِكَ يَا عَلِيُّ لَمَخَصُ مَعْنَى أَنَّهُ بَدِستى و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کوندن هزار گروه از فرشتگان هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرافت و کرامت در نیافته است مگر بدستى تو یا علی را و می گوید حضرت رسول خلیص صلی الله علیه و آله ملکی را نزد فرمود و بعد از زمانی روی از او بر تافت و پس از زمانی دیگر خشت بر چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله ترا دیدیم که ساعتی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر و راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدایم را بر تافتی از دنیا رفتند و پس از آن از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش شدم که او را بسبب نظر بسوی زنانش که زرده سازم برای آن روی از او گردانیدم و نیز در زهر الریاض حکایتی بنظر رسیده که حاصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معطه موطئت و اهل مکه محبت دعای مابان بعضی فاعل رفتند از محل دعای شان فرج اجابت ندید و در کشت امیدشان جز سراب حیران روان نگذرد و می گوید که هفته دیگر معبر فاعل رفتند در میان آن محبس مر و سیاه فام ضعیف اندامی دیدیم که آمده در گشت نماز گذارد و دعا کرده بسجود رفت و گفت بِعِزَّتِكَ لَا أَزْجَعُكَ سِوَى مَنِ السُّجُودِ مَا كُنْتُ عِبَادَكَ بَعْنَى خَدَاوَتِ قَسَمِ بَعْرَتِ تَوَكَّلْتُ عَلَى رِجْلَيْهِ وَ بَرَزْتُ مِنْ تَابِئِئِكَانِ خُودِ رَا بَارَانِ نَهْیِ بَسِ قَطْعَهُ اِبْرَى اِبْقَدِ رِجْلَی سَیْدِشِ و قطعات و دیگر یان پیوست و باریدن گرفت آنگاه همه را تهنیتی رسانید و مکه باز گشت و من بر اثر او نیز تهنیتمان برده فروشی رفت و من باز گشتم و روز دیگر دینار و دویسمی بچند با خود برد ششم و برادر آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شخصت غلام برین عرض کرد من منتظر آن غلام بودم و پیرایون نیاورد و گفتم حسن این غلامان غلامی و دیگر داری گفت شخصت غلام بر تو عرض کردم که بگو نظیر خود ندارد آگاه گفت نزد من غلام سیاه است شومی نیز هست که با کسی سخن نگوید گفتم او را بمن بنمایان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را بر آلوده برین عرض کرد و گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بدو دینار نمی اندازد پس بخت دینار بوی داد و آن در شب به ناو آن گوهری بهار خریدیم آن غلام گفت اے مولای من مرا بر اے چه خریدی من خدمت نمینماید گفتم ترا بخت آن خریدیم که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم گفتم چرا گفتم برای منترستی که ترا نزد خدا تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفتم مرا آزاد کن گفتم

أَنْتَ حُرٌّ نَوَجِبُهُ اللَّهُ أَوْ كُنْتَ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ هَذَا عَتَقْتُ مَوْلَايَ الْأَصْغَرَ فَلَكَ يَكُونُ عَتَقُ مَوْلَايَ الْأَكْبَرَ
 یعنی این ازادی آقائی مجازی بود آیا آزادی آقائی حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته و دو رکعت نماز گذارد
 و دست برداشته گفت آئی تو آگاهى که آنوقت که ترا شناختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سوال مینمودم که
 ستر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخوام که جان مرا فیض کرده بسوی خود بر می پس همان ساعت
 مرغ روحش بفضای عالم باقی طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده رو
 بگلگشت چنین همیشه بهار عالم قدس آورد پس مجیزه و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در تفاسات کفن
 مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده و لها صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
 بروی پوشیده و شیش خوش روی در پهلوی آنحضرت بود و وحله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش
 آن شیش بود پس روی من آورد و اگر ام من نمود و نگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزار نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من
 محمد ام و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان
 خداوندات کرده تو کفن او را نیکو نگاردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در شبست الحاصل آنکه بیوگانه
 عالم جانشان را نظر بر سفیدی دل و نیکویی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی بود و قرب درگاه حضرتش بر بندگی و از او گیت
 نه بجا بود و بزرگ زادگی پوشیده نیست که نسبش شریفتر و ثراوی بالاتر از پیغمبر را وکی و سیادت نیست و آن پسر نوح را
 از ورطه هلاکت دنیوی و آخروی نرسانید و بحال جعفر کند اشک که فرزند نبی و وسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فائده
 نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه الصلوٰه و السلام حدیثی منقولست که إِنَّمَا خَلَقْتُ النَّارَ
 بِرُءُوسِ عَصَى اللَّهِ وَ كَوَاكِبَ سَيِّدِ الْأَرْسِيَّةِ وَ الْمَجْنَّةِ لِمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ كَوَاكِبَ عِبَادِ اللَّهِ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ
 ووزن مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه آنکس سید قرشی نسب باشد و نسبت خلق نکست
 مگر نسبت کسی که نماند بر واری الله تعالی کند اگر چه آنکس بند حبشی باشد اصمعی گوید شبی طوان خانه کعبه
 میگردم و جوانی دیدم جابه کعبه را گرفته میگفت یا مَنْ يُجِيبُ دُعَاءَ الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ
 يَا بَلِّغُوايَ مَعَ السَّفَرِ قَدْ نَامَ وَ قَدْ كَحَلَّ الْبَيْتِ وَ انْتَهَوْا يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ لَمْ تَنْمُ
 أَذْهَوَكَ سَبَّ حَزَنِيَّاهَا مِمَّا قَلِقَا قَدْ حَرَّمَ بَكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَ الْحَرِّمِ إِنْ كَانَ جُودُكَ لَا يَرْجُوهُ
 لَمْ يَسْفَهْ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِيْنَ بِالْكَرَمِ مَا صُلَّ مَعْنَى اِيْن كَلِمَاتِ وَ رُوْنِيزْ وَ لَمْ يَخْصُصْ مَعْنَى اِيْن اَيَاتِ
 تَوْجِهْ اَكْبَرُ كِهْ مِرْ كَلِمَتِهْ بَلَدْنِ اَزْ بَوَسْتَانِ خُوفِ وَ شَيْتِ مَنَالِ وَ هِرْ صُلَّ رُكْنِشْ بَرَايِ تَنْبِيْهِ هَوْشِهَارِ طَبْلِ بَرْدِهْ كُوْشِهَارِ

دوالمی است می تواند بود که این با شاهی آنکسی که اجابت میکنی دعا کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده
یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعا می بچاره بکار خود در مانده را که در تاریکی میامی شبها میکند زائل کننده ناخوشی حال
و بلا و رنج تحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آرد و اندر گر و خانه کعبه و بیدار شدند و توئی زنده پند نخبه میخوام ترا
ای پروردگار من اندو گمین شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بچرخ خانه و حرم کعبه اگر سغیه
سبک مغزی بچود تو امیدند است باشد پس که جود میکند بر گناه گاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات و دیگر
بار میفرموده اَلَا يَا أَيُّهَا الْمَقْصُودُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ ۖ شَكَوْتُ إِلَيْكَ الضَّرَّ فَإِرحم شِكَائِي ۖ اَلَا
يَا رَجَائِي ۖ أَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبَتِي ۖ فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِي ۖ أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ وَرَدَيْتَنِي
وَمَا فِي الْوَدَى عِبْدٌ جَنَى لِحَبَائِي ۖ اَلْحَمْدُ لِي بِالْإِنِّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى ۖ فَأَيْنَ رَجَائِي ۖ تَقْدَرُ أَنْ تَحْضُرَ قَتِي ۖ
حاصل مضمون این سخنان خون چکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در حاجتی رو بدرگاه تو می آورند
شکایت آورده و بسوی تو ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زائل میکنی اندوه
بسیار مرا پس بخش برای من همه گناهان مرا و حاجت مرا و کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست
در میان خلق بنده بگناه کاری من آیا میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کوا میداری من
بر دست تو و کو تر سیدن من از غضب تو انگاه افتاد و بیوشش شد نزدیک می شدم حضرت امام زین العابدین
علیه الصلوٰۃ والسلام بود پس سر مبارک آنسور بکنار گرفت و گریتم قطره از اشک من بر چوخمه رخسار آنحضرت چکید
چشم باز کرده فرمود که مَنْ هَذَا الْاِنِّی ۖ فَحَجَّمْ عَلَيْنَا یعنی کیست که بچسب ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصرعی ای
سید من این گریه و بیابانی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدایتعالی میفرماید اَتَمْنَانِيكَ لِلَّهِ لِيْنِ
عَنْكُمْ الرَّجْسُ اَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهَّرُهُمْ كَمَا تُطَهَّرُ اَيْعْنِي خدایتعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر صلوات الله عليهم
اجمعین را پاک یافرموده و تو از جمله انسانی پس چرا اینقدر گریه و زاری از حد میری و بفرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مستظهر نیب باشی همانا اصرعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و اهل بیت او بود و نیست و هر که از اولاد و
خاندان آنحضرت باشد بحض همان درین آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود و آنحضرت علیه
السلام فرموده بیبیات ای اصرعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را پس کسی که فرمان او برد اگر چه
آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده و دوزخ را برای کسی که نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد خدایتعالی
میفرماید فَادْفَعْ فِي الصُّورِ فَلَا النَّسَابَ بَيْنَهُمْ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ يَوْمَئِذٍ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ

هَمْ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ

این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون و میدید شود در صورتی نباشد نهها
در میان ایشان آنروز باین معنی که در هشت آنروز شفقت و مهربانی خویشمارا منقطع سازد و اقرار خویشان بخود
در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا این معنی که آن مفاخرت میکند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ
زاوگی و اولاد بسیاری رعایت جانب امدی نخواهند فرمود و یکدیگر از حال هم نپرسند بجهت مشغولی هر یک بجال خود پس
هر که گران آید تر از دمای او یعنی با بیان و اعمال صالحه پس آنگونه ایشانند رشکاران و هر که سبک آید تر از دمای او یعنی
از اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند که زیان کردند بر خود و روزی بخود و جاوید خواهند بود پس بکدام آیات اخبار
مذکور به بشرت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و نسب و نژاد هر چند پیغمبر زادگی باشد بر خلق بجهت حقارت نظر
نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت
یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون نظم چونکه گل رفت و گلستان شد خراب و بوی گل را از که یابی از گلاب و
از محرومی خدمت امیر طاهرین علیه السلام که بعضی در فراموشی رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده
غیبت و خفا نهفته بادر اک ملازمست سادات خود را تسلی دهند مجمل آنچنانکه وظیفه سائر مردم است که با
سادات کرام طریقه اغراض احترام سلوک دارند و وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه
پدران بزرگوار ایشانست پیروی کنند که با از آن طریقه پیروی نمودن و صفات نمرود و شاد را بر سیرت
آبا و اجداد بر جان و ادن در وقت مفاخرت نسبت بن پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجای بره و ملوک درست نمودن
و از باد غرور و نخوت سیوه آفت زده شجره سیادت بودن نه مثالیست رتبه آزادگی و لائق شان سیادت و
بزرگ زادگیست گویند عمر بن عبدالعزیز علوی را دید که از روی تکبر بر راه میرفت گفت آنکسی که تو خود را با نسبت میکنی
یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و رفقا چنین را دشمن میدانست و باین طریق هرگز راه میرفت و در اخبار
و اناری که در شرح تواضع و انکسار آمده بی علیه السلام و طریقه سلوک ایشان با فرق خواص و عوام در و دیافته
انتشار الله تعالی در فصل ستودن صفت تواضع بسرا گشت قلم صدق رقم گوشش مستحان خواهد بود و از کلمات
هایت سمات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که الشُّرُوفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبُ كَالْأَصْلِ وَالشَّيْبُ
حاصل معنی آنکه شرف مرتبت و برتری منزلت بصفت حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و شیب
نظم نسب چه سود و در چو نتوبی هنر باشی به ز آب جو چه برش تیغهای چوبین را به مشهور است که بی

کمالی از خاندان شریف سقراط را بمجمل نسب و عدم نجاست سرزنس کرد و سقراط گفت ای کمالی انتهمی شرافت
 قومه کمال یعنی شرف ابا و اجداد تو چون نبوت بمو رسیده بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع نمود
 پس من فخر اولاد خودم و تو تنگ انجام داد خود فطرت من چه فضیله است که من را از غذای لطیف کسی که فخر کند
 بر نسب زنی هنری به و سلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش فرموده است **سَ أَرِيكَ أَسْلَافَكَ لَا أَبَی**
لَكَ سِوَاكَ إِذَا فَخَرُوا بِقَبَائِلِهِمْ أَوْ بِأَنْبَاءِهِمْ یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نامزد بنی قیس می پدید می
 گردان افتخار از فرزندان بنی مسلمانان و دین حق پدیری ندارم تا آنرا سعادت و شرف روزگار خود بشمارم و در امامان
 ابن بابویه رحمه الله کورست که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو خصوصی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای
 سلمان یعنی ترا نسب و حسب نیست سلمان در جواب او بنیضمون او را فرموده که اول من و تو آب تبسی بودیم و آخر
 من و تو جیفه گندیده خواهیم بود و چون روز قیامت شود و ترا زوی اعمال نصیب گردد هر که ترا از و از حسنات گران
 باشد که می پیمد هر که اسبک باشد که می پیمد خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مروی را با علوی معامله بود و علوی
 با و تقدی و ستم سینه و آن مرد شکایت وی نزد صاحب برو و صاحب این دو بیت نوشت نزد آن علوی فرستاد
سَ كَعْمَرُكَ مَا لَا نَسَانُ إِلَّا بِلَدْنِيهِ فَلَا تَتْرُكُ التَّقْوَى الْكَافَا عَلَى النَّسَبِ فَقَدْ رَفَعَ الْإِسْلَامُ
سَلْمَانَ فَارِسٍ وَقَدْ وَصَّعَ الشُّرَكَاءُ الشَّرَافُ أَبَا كَرِبٍ یعنی بزرنگی تو انسان نیست مگر بدین داری
 بشیوه تقوی و بر سر نگاری پس بحسب اعتماد بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دین و دین داری را گذار
 که اسلام مرتبه سلمان را با وجود و نارات نسب بلند ساخت و شرک ابی السب را بآن شرافت از درجه عزت و ارجمندی
 انداخت منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر می افتادند که یکی گفت من پسر فلان
 بن فلانم و تانده نظر از پدران خود شمرد که جمله کافر بودند و دیگری گفت که من پسر فلانم و اگر پدرم سلمان نبوده
 نیز نام نبودی پس حضرت موسی علیه السلام وی آید با بنیضمون که آنکه نکس از پدران مشرک خود شمرد لازم است
 باشد تعالی اینکه او را هم از ایشان گرداند و در آتش و آنکه پدر سلمان منتفی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را
 با پدر سلمان بهشت بر و مجمل از شرح اخبار و آثار مذکور و آفتاب اتمی بر ساحت خاطر ارباب شعور بر تو صدق افکند
 که مناسط سعادت و کرامت با ایمان بودن و بندگی کردنست نه فلان بن فلان بودن پیشوای شکرین ابلیس لعین
 چون بسجده و ابوالبشر سوگشت بهین مستند شد گفت که **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَ مِنْ طِينٍ مِزَاجُ** آنکه
 خداوند مرا از آتش و تو را از گل فلانی وصل من را وصل و شرفیست چرا سجدی کنی پس سبب تفاخر باصل

و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و از شامت خود پسندی
خود را از اعلی مرتبه ارجمندی باونی در که شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد نمود باین شبهه مستند بود برغم
شرافت آتش بر خاک مفاخرت و سباهات بر آدمی نمودند انچه که زمره مردمان که جنگلی از خاک آفریده و از یک اصل
و ماده بهم رسیده اند و اهنمال تفاوت را از هیچ و اصل شان راه و در مساوات نسب و نژادشان حمال توهم و شبهه است
چه کویان در معنی برهم مفاخرت بهجویند و بچه خیال خود را از زمره قرآن و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس
میپویند **نقطه ششم** ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی بدسیرت ابلیس را بگذر تا آدم شوی و مرو لیست که شخصی
از حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضل اند آنحضرت و وقبضه خاک برداشته
فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر بران حج نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاک نژاد و
مخلوق شدند در اصل خلقت هیچکدام بر یکدیگر بر حجاب ندارند پس اگر مایشان آنکس است که بر سبزه کار تر باشد
نقطه هفتم ز خاک آفریدیت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن جو خاک بد حلیص و جهان سوز و مکرش
سببش بد ز خاک آفریدیت جو آتش سببش بد و اما فرمان روانی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است
در مجلس اول که جهت تنبیه لریاب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و پیدا و سفید گوئی نگارش
یافت که اینطا افسر ایست چه شتم طمع بر دست درویشان و دست تقدیری در کیسه مسکینان است بزرگی نشان
از دولت کو چکان است و حصول مرادشان از هست نامرادان و در میان این قوم ستمگر و گدایان در بدر
فرقی جز این نیست که گدایان بزراری میگیرند و حکام بمر دم آزاری صاحبان شعور و فرسنگ امری با اینهمه
عار و تنگ را چگونه سناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا
و درویشان را که پادشاهان اقلیم فقر و فنا و شهر یاران کشورت بدید در ضلالت خود و کمتر می شمارند گویند
یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و در خواب بود بر پائی برو می زده گفت برخیز سقراط برخاست و از کو کبه
شاهی بر واز لکروه التفات بوی نمود پادشاه گفت مرا اندیشای گفت نه ولیکن در طبع چار پایانی می بینمت
چه لکزدن کار ایشان است پادشاه گفت ایچین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت
نه چنین است بلکه تو بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شته و تا آرز و با ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و
شهرت را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جنگلی پادشاهان صاحب فرمان
بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار تحت و تصرف و قبضه اقتدار من است سقراط گفت

انچه مذکور ساختی و بآن نازیده گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و برسم عاریت چند روز با تو خواهند بود و بوفش را از آن کمالی حاصل نسکند و اگر میخواهی حقیقت حال این مطلع گردی بیاتما و تو هم دو جا صاحبی و کرده درون نه رویم و بی بی لباسی تلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر کدام ظاهر گردد و پادشاه از این سخن خجل گشته از انتقام درگذشت و در عده الداعی مذکور است که و اعطی مجلس هارون رفت هارون الرشید دیرا گفت مرا پندی ده و اعطی بنا بر سوال هارون الرشید غنچه سیراب اینضمون را از شاخ زبان بشگفتانید که اسی هارون اگر فضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد و در انحالت اگر دم آبی بفر و بپزند بچند میخری گفت نصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب آتشامیدی اگر بفرض حبس البول گرفتار گردی و سرخ آن نتوانی کرد چه میدی که کسی علان آن نموده ترا از آن بلیه ربانگفت نصف دیگر پادشاهی خود را و عظمی گفت پس مغرور مشو پادشاهی که قیمت آن آتشامیدن آبی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربایی خط و خال که باعث ناخوش نگاه و سر پای غرور خود فروشان صاحب دستگاه است بر ظاهر است که چیز نیست عارضی و ستار و امیری بجا نیست و دو گسل مبی اعتبار چه شکستگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شیا سبست و پایه کاخ حسن صورت مانند نیای آینه بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسیده و امکان تناسب جزای صورت نر از لکه عیبه پیری مندمم گردید برده دار زندگی و هن پرده شکسته بر روشنی صفای بشیره افکند و گرد باد بالارفتن عمر مثل سعوت قاست را از رشید برگرداند تر گماز سفیدی و سحر چشمه و جوش حسن را بجا ک شکستگی انباشت و مشاطه کسوف و نمای جوانی دست از غازه کاری چهره را غوا برداشت نگاه معلوم میگردد که سحر خیز گونه و لب نقشش بر آب و بچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بپووه و قابل نبوده که انقدر ریان نازند و آنرا اساط اعتبار و منش را انقیاس سازند و گلشن ساختن و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی نیست مسموم مرگست که جو بهار بدن را از آب طراوت خشک میسازد و سرور و ان قاست خوشن خرامان بر خاک نیستی می نازد و بسیار صفیه بنا گوش نو خطان را مستونی قضا فرد باطل و فقر نیستی ساخته و بسی طره بر تاب سیم بر اینرا حله مرگ چنانچم علم شکر شکسته گونش را بجا و خون انداخته جلا و اجل پرستین از سترا بر وی خورنیز چینی که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه هزارا چهره و دگر اندر و دمان زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقد درهای دندان که و ستبازی حوادث دوران بختا کن رشته جاننش از هم پاشیده و چه سبزه خطمای ریجانی که باغبان شیت ربانی بدانش مرور زماش هم تراشیده و هقان قضا انقطه خال محبوبان دل را با چه خنمهای اعتبار که در خاک هر دیار گشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار رفته کدام گل زمین است که چنان دهن کو بهار گلگهای اعتبار از دامن غنچه دهبانی نشکفته و کدام سر سبز است که مانند کان بدخشان

اعل لب غیر بنی غنی در خاک تنفته کدام مکان است که لاله حسرتی شتر آسا از آتشین خساری نجسته و کلام موضع است
 که صفای چهره آئینه صفتی از سنگ شنی دوران و درم نم شکسته کدام نرزمین است که نازقینی راجحای طره عتیرن سیاه
 ماری برگردن نه چیده و کدام کف خاکیت که ساد و رونی دوران تو خط خورشید موران نگوریدید خط چشم چشمه
 که نیز اید ازین خاکدان در آتشک میمان دل خاک دان و ترکس شملنا بود هر باره آنکه بروید لب جو یا از چشمه جان است
 که گردون دون به با سر چوب اور و از گل بیرون و مجمل امثال این امور ظاهر به اعتباریه نبات سبب خیزوبی بقا است
 و ستاع حسن صورت و در بازار معنی شفا سی بسیار کاسه و نار و ابلیک بنای سعادت و دو جهانی جبرین سیرت نه
 جبرین صورت و حضرت آفریدگار عالم را غوثانه برنگستگی دل فطرست نه برورستی شکل م راستی قاست و اما فضائل کمالات
 معنوی از کمالات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه تعلیمه و آنچه ازان بقا بلیت و استعداد تعبیر میکنند این جمله قوتی
 پایه کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند که بحسب مغرور غاصد نگردیده و قلم بیخیزی و ناخرد و مندی از رنگ گردن خط
 بطلان بر آن نگشیده باشد چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی و دید و شناسم گذارد
 مکارم اخلاق اطوارش بعفوت گنده و ماعنی مخلوط گردید و پدیدار نیز ان امتیاز قدر قیمتی نماید و بدایع نقوش
 سعادت و کمالاتش که بر روی او رخسار خانه دل نگاشته است تعالی آتش غرور و نخوت و صعود و دود گرد و نکشی و رعونت
 و باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را می نماید علوم و معنی است
 و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض از تحصیل علوم و مینه تمذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عزوجل است
 و از انجمله تجر و از لباس مومنی و محلی بجلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشراف عبادات باطن است
 و غرض مذکور اگر بر علوم و مینه مترتب نشود و شجره اش و کمال شجر محمد اخلاق و اعمال بار و زنگ و صاحبش را
 ازان فایده چندان نخواهد بود و خود را در راه و مثل الذی تَحْمِلُوا التَّوَكُّلَ تَحْمِلُوا هَا
 كَمْثَلِ الْحَمَلِ الْجَمِيلِ اسْتَقَارًا و اخل خواهد نمود و حکیم **سنائی** علم کن تو ترانه بتان و جمل ازان علم
 به بود و صد باره آب حیوان چون شد کمره و خلق به هر گشت ار که بود تویش گوارد نه ازان لعنت است بر ابلیس
 که ندانند عین مین و سیاره ازان بهر لعنت است که ازین به علم دار و بعلم ننگد کار به از برگزیده حضرت بار
 و صد نشین مسند فلساری جناب رسالت بنایه صل علی و آله و سلم با ثور است که **اشک التنا**
عَلَا بَابِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا كَمْ يَنْفَعُهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد و عذاب
 او در روز قیامت سخت تر از عذاب هرمان خواهد بود و نیز از آن حضرت م در خبر است که **أَشْرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ**

ناله
 و فضا
 و زینا
 و زیبا
 و کادو
 و در بر

ع

السَّوْعُ یعنی بدترین مردمان علمای از رشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را بخرن و در دوازده نخلستان یعنی در تعلیم آن نخل میوزند و میخواهند که آن علم خصاص داشته از دیگران ممتاز باشد پس این عالم در یک اول جنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون او را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی دهد رشتی نماید و این عالم در یک دوم جنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد اطهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سوم جنم باشد و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبار و سلاطین مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او بر تو شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود در بر آشفته میگردد و در عالم چنین و طبقه چهارم از آتش خواهد بود و بعضی از علما تیغ امارت و اخبار بود و نصاری میکنند تا عرض دلش خود را بر آن افشانند جایی وی در درک پنجم خواهد بود و از آتش و بعضی از علما کسی است که خود را بر سنده فتوی نشاند و میگوید حکام دین را از من سوال کنید و شاید یکطرف درست نگوید و خدا ایتالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جایی او در طبقه ششم است و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رزق بعضی از امور دین و دنیل بقا و دنیاوی می سازد جایی او طبقه هفتم است از آتش و در کانی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما سیاهات کند یا بآن با سفا محبت و جدل نماید یا ر و با مردمان بآن بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید رزقش را که آماده گشته برای او از آتش یعنی جایی او در جنم است و هم در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰه و السلام ماثور است که أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَرْتَعُونَا مَعَهُ يَا حُكْمَ وَالْوَقَارِ وَتَوَاصَعُوا الْمِنْ كَعَلَمِي نَهَ الْعِلْمَ وَتَوَاصَعُوا الْمِنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَكَلَّوْهُ نَوَ الْعِلْمَاءَ جَبَّارِينَ وَفَقِيلُ هَبْ بَا طَلَكُمُ بِحُكْمِكُمْ حاصل معنی تواند این باشد که طلب علم نماید و بآن خود را به صفت عالم قار نیز یار آید و با ت گردد و استاد طریقین تواضع دارد و علما را متکبر و جبار باشد که مگر فضیلت علم شمار از آنل میسازد و تواند آنرا باطل میگردد و در کانی نیز مذکور است که حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام بخوابین گفت مرا شما حاجتی است آنرا قبول کنید گفتند رو با حاجت تو یاروح القدس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر غایت و پایای ایشان را پیشست گفتند ما سزاوارتر بودیم گذاردن این خدمت یا روح القدس فرمود سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای آن کردم که تواضع کنید بعد از من و در میان مردمان مثل تواضع من میان شما یعنی مرا و من تعلیم شما بود و بعد از آن عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که بِالسَّوْعِ اصْحَحْ

لَهُمَّ الْحِكْمَةُ لَا يَا لَشَكْرٍ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزُّرْعُ كَأَنِّي الْجَبَلُ بِمَعْنَى تَوَاضُعِ آبَادٍ
 میشود و حکمت نه تنبک بر چنین در زمین نرم رویا آنچه کار نماند و در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است
 و تنبک مانند کوه سار و چنانکه غنم در زمین نرم هموار بیشتر میشود و در سنگستان و کوه حکمت نیز از شیوه خاکساری
 و فروتنی نشود و ما میگویند تنبک و ماوشی و در همان کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مرویست که علما دو
 قسم اند یکی عالمی که بعد خود عمل کند و او حاجی است و دیگری عالمی که دست از علم خود برشته بمقتضای آن عمل نکند و او پاک است
 و بدینگونه اهل تشیع یعنی اگوش جنم هر آینه متاد می میشوند از بوسی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدینستیکه سخت ترین اهل
 جنم در مذمت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول
 نموده طریقی فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوک داشته پس خدا تعالی او را بهشت برود و انور و خواننده را
 چون بعلم خود عمل نموده و تاج هوای نفس و طولی مل بود و به جنم داخل سازد **سنائی** احوط است بهت خدمت کن
 چوبی علما که زشت آید و گفته چینیان احرام و کتی خفته و بطی انا چون علم خودی از حرص آنگاه ترس کا در شب بد چو
 زودت با چراغ آید و زودت بر کلاه و اما مال و ثروت که آتش و دو نخوت است شرح بقدری و بی اعتباری آن
 در مجلس دوم بخوبی که از پیش گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان بروی نگارش یافت که اگر از باب
 تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و تعلیلان مرض کبر و غرور او به مواعظ بالغة آنرا کما یبغی بکار برند و دیگر اثری
 از آن مرض گشند و نشانی ازین صفت ناپسند باقی نماند محلی از زلال آن سخنان که درین مقام بتازگ
 گلهای دلها از چشمه خانه بیان میجوشد و شاد خویش اندام مدعا و تخلیس جبت خود آرائی کسوت دولائی
 تکرار آن میپوشد آنست که در ویدیه بصیرت عاقلان تا مل پیشه و خواصان محیط اندیشه عبرت نگاران تحسین کار
 و روشن سوادان و فترلیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زرا دوست چون رنگ خاک بریزانست و در
 گوهرش از چهره احوال مانند عرق الفحال ریزان آن هر روز و در کیسه قصرت خسیسی است و این هر ساعت در رشته
 آرزوی ناکسی از گشت و زهرش کرانانی لب رسیده که جانش بلب نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چیده
 که صد گونه تلخ گامی نکشیده از چرب شیرینش جز سده گزینگی خاطر نراید و از علوای شکرش غیر مقرای از در و روی عقبه
 تو که نماید قصر و اویانش بنیاد آشیان بوم است و قبه خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
 اساس ایمان است و طاق رفتهش مخلرب سجود و نیا پرستی فخل فرانش شکون بیماری دل است و نرمی
 بالین و بسترش میگوشت نفس غافل هر دنیا برش هر محضر خسیسی است و هر همیش چهره است را لکه پیشی چیزه

می افتد اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بمرگ کنی با مبارز اجل چه توانی کرد
 که بسی ترور من از آنرا بکشد عجز دست و گردن بسته و بسیار عفت های صفت شکنان را بیک حمله دهم شکسته بے
 پیکر سخت جانان را بفشار آغوشش بی نرم ساخته و استخوان کالبد بیلان را بسیار بطبیعیتهای سگرات موت از مغز
 جان پرده خسته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پایی گریزی نیست و از و باصولستان روزگار را با گرفت و گیرش
 محال استیزی نه بجهلا شیر اجل را بسرخیم مودی چاره و درسیان مرگ را بکشد زوری پاره نتوان کرد و ملول فقه با
 گری شیر انگن و پیل و دره که سر فکش آخر با و غرور نه ضحاک خوروی سر مردمان و چسان خور و آخر سرش را
 جهان به چه شد شوکت و شان افراسیاب به نشان زوئار و جهان خراب به چه شد زلال زرد آن یل شیر گیر
 چسان که وزال سپهرش اسیر و تمکن کردی از و شیر رم به پلنگ اجل چون در پیش زهم به گرا آمد برون بنیزن
 از چاه و بنده اجل باز در چاه گورش فگند زو و زریان نگذر و اندکی به که خواهی تو هم بود از ایشان یکی به الحاصل
 به چک از امور مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار یگان یگان خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل
 شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و مودیان کلام حدیثی است که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده و حاصل معنی بر سبیل اجل آنکه افتخار مردمان در دنیا بر شمعش نوع است اول بر روی نیکو و دوم بر فصاحت
 سوم باصل و شب چهارم ببال و فرزند و پنجم بقوت ششم با پشتی پس الله تعالی فرمود که ای محمد گویان کس
 که بر روی نیکو مینازد که شکر و سجده و محو و همهمه التماس یعنی کسانیکه ترازوی اعمال شان از حسنات سبک باشد و نیکو
 روی ایشان را آتش و گویان کسانیکه بقصاحت مینازند که الیوم نخستم علی آفوا هم یعنی در روز
 قیامت مهر برینیم بر دهنهای اهل محشر و گویان کسانیکه باصل و شب مینازند که فاذا انفتح فی الصور فلا
 انساب بینهم یعنی چون و سیده شود در صور پس نباشد نسبها و میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد
 و گویان کسی که ببال و فرزند فخر میکند که الیوم لا ینفع منال و لا بنوئ یعنی روزی که فائده نرساند هیچ مال و کار
 کسی نباشد پس آن و گویان کسی که بر و روقوت مینازد که علیها ملاقه غلاظت شداد یعنی موکلند بر آتش
 و درخ فرشتگان درشت کلام یادداشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب که با ایشان جنگ و ستیز
 و از جنگ شان ربانی و گریز امکان نداشته باشد و گویان کسانیکه با پشتی فخر میکنند که الیوم
 الله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه تعالی روزی در تخریر مردمان را در تلی سفیدی که مانند نقره خام باشد
 جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نمایند این باشد که ندا کند همه ایشان که لکن الیوم از آن کیست

پادشاهی و فرمان روائی امر و سرپس همه در جواب گویند **لله الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** مر خدا راست که یگانه و بی شبهه
و بی نظیر است و غالب بر جمیع مدعیان و منازعان ملک و سرریز گویند چون ندای **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ** بر آید
هیچ کس از اهل محشر را توانائی جواب گفتن ندارد حضرت رب الارباب خود جواب سوال گوید که **لِلَّهِ**
الْوَحْدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که این ندارد میان نفخه اول و ثانی باشد که خلافت همه فانی شده باشند و چون جواب
دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد خود در جواب گوید **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** و این قول نه ضعیف
شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز سبب باشد چنانکه از ملاحظه سابق
و لاحق آن ظاهر گردد تا وید پیایان و ادوی لاف و تهیدستان سرمایه انصاف نرسیدگان منزل رسیدگی و تفهیدگان
لذت فهمیدگی که از امور سسته مذکوره چندین بر خود پیچیده و از منیش کشودم اندیشه های باطل پر باد و نخوت گردیده اند چرا
همست بر ملاحظه کمال خود مقتضود است نه گاهی نیز بشمار نقصان خود یعنی پروازند و چنانکه از خف بر سر با بر خود می نازند از
شنگ عیوب و آتش خجالت نیکد از ندیه بچسب نیست جز خدا و خاصه انش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد
و هیچ آفریده گوهر نهی در جیب هستی ندارد که دامن احوالش لبوشت صد گونه عیب نیاورده باشد بلکه اکثر انبای را از آنرا
کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمال شان منحصر در بی کمالیست و سهند از اهل هنر بسی خود بین و خود پسند و خود وصف
گردنشان دعوی کمال کیسه گردن از همه بلند تر میدانند که با کمال بی کمال چندین خود را ستودن و با نهایت خود
نشانی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد و در داغ داشتن و رگ گردن را رگ خیرت پنداشتن و با پستی فطرت
برتری جستن و با همه سبک مغتری با سنگر نشستن و با هیچ مدانی همه و تن بودن و با کمال خمری از مرثیه عیسوی دم زدن
با دعوی لکخر خود را بیا غرور و در دادن و با همه پیش خرامی سپردن نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را گم
کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سرفرو آوردن چون گردید با همه آلودگی سر فلک سودن و مانند موج
سراب باد وجود و انداختن خود نمائی نمودن با کمال زبشتی چون مخطوقان نیاز و غنج سخن گفتن و با نهایت کند
فهم دلمای بیچارگانرا بمشقب زبان و رازی سفتن در مجلس و مافل با همه بیایگی بر رگی فروختن و در تقطیع خلایق با همه بلند
پروازی خود را بر زمین و بوختن این جمله نه کار صاحبان نام و سنگ است و نه شیوه آزدگان با فریبک بلکه تیغ ملاست
عقل را بر خود آختن و خود را دام مضحکه بهوشمندان ساختن است لمولفه شایسته است از درخت حماقت رگ غرور
خود را کسی ز یا شکلی گم نمیکند **فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکسار** و
در ویش نهادن که آب و رنگ حسن فعال است و پیش آهنگ قطعه صفات کمال معراج سپهر از جند لیست و دره التاج

بیک صفت
نموده

فرق سر بلند می کلکونه چهره آدمیت است و مرغوله طسره انسانیت ز لبور گرون خود آراست و نمک مانده گوارانی
آتش گرمی نونهاست و راه خلوت درونه نشان پاکی گوهر است و بر بان اصالت جوهر شگفتی آتش عنا و است
و محرک سلسله و داوچار و پیا گرو گنیهاست و صیقل آئینه سینما ترجمه کتاب فهمیدگی است و نقطه انتخاب برگزیدگی
نرمه زنده است پادشاه و گدار اللین و جامه زمینده بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که گلهامی دوست کاسه
از ان تواند سپید هموار سیست و خاک کی بر دیده دشمن توان پاشید خاکساری کلیدی نه آبان در بهشت عافیت بر
روی خود توان کشود خستگی است و رخنه که از ان خود را بحدار آسودگی توان افکند شکستگی خمیدن قامت از
تواضع در بهاد نفس اماره بشیر است قاطع و سست ز تارک گردن بر دعوی مسلمان بر بانی ساطع است بستانگان
تسخیر مملکت و لمار افتادگی شقه علم کشورستانی است و دلیران معارک مجاهدات را سرافکنی اقیانه قری پهلوانی پاک
گوهرانی که از عیب عصبیت نمره اند جا در نگیستان و له او رند و افتادگانی که قدم تلاش موثر نشینی در صفت نعل سفشارند
پای بر طاق و لمار سیکند از لطف هم خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش و راهی جز آستان نبود صد خانه را با صد در
این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام است که فرموده اند التواضع
لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رَحْمَةً فَتَوَاضَعُوا لِحُكْمِ اللَّهِ تَخْصُصُ مَعْنَى أَنَّهُ لَا تَوَاضَعُ إِلَّا كَسَارُ بِنْدَةٍ لَا غَيْرَ بِنْدَةٍ مَرْتَبَةٍ
و اعتبار بنی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث ذلت و خواری نمیکرد و چنانکه زعم تکبران نادان و گمان بامعز
گردان جاست که پیوسته در مجالس و محافل امان اعتبار از پهلوشینی و در ایشان جبهه آر کشیده میل رند و در خلا و ملا پای
نگاه خنایی ناز بسته را بر بزمین و بسیار شمرده سیکند از اند که مباد و در قصر سست بنیان رفعت شان قصوری و بدیواری گشته
خود واری شان مشهور راه باید گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنابر جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم
سگروانی گفت مراد شواری آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بد بنا و یار کاران فرعون و شد و نشنیده اند
که آرایش محفل هستی و خوان سالار مواید آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت آب صلی الله علیه و آله و سقنه
طعام تناول میفرمود شخص سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوستانداخته بود در آمد و در پهلوی هر کس
می نشست تفر نموده از پهلوی او بر میخواست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جا
داد و نیز در خبر است که آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد و سائلی بر در ایستاده
بر منی که باعث تفر و کراهیت طبایع میگشت مبتلا بود و سرور خیار صلی الله علیه و آله و سلم ویرا باز داد و چون
داخل شد بران مبارک خود نشان فرمود که بخور طعام مروی از قریش ازین واقع یا از ان سائل منقبض و در گرم گشته

از عاتی که در وی بود که اوست نمود و فرمود تا خود نیز بچنان علنی که قیام کرده بود و بیست که هر سیم سعادت و امان ایشان
شهادت حضرت ابی عبد الله حسین علیه الصلوٰه والسلام در راهی میگذاشت جمعی از درویشان نشستند بودند زمان
پارنا که از رویوز که گرفته بودند بخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چه حالت خوردن با ما موافقت کن آن شدند و آنکه
آنان و سابق مضار حسن و اخلاق از اسب پیاده شده فرمود که خدا بی تعالی شکم ترا دشمن بسیار دارد و با ایشان مان خود
و فرمود که شما نیز را اجابت کشید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی بر وایتی مذکور است که حال آن نشست
که هر سیم که است و احترام حضرت علی بن حسین علیهما السلام بر جمعی که بعیت، چدام مبتلا بودند که در هر روز
گوشی سوار بودند و آنجا است چاشت میخوردند و میرا دعوت نمودند آنحضرت این صفت را او فرمودند که اگر فوزه نمی بودیم
شمار اجابت میدنودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو سیرانجام کنند و بعد
از آن ایشانرا طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در جموعه و آرام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا
و علیهما السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشرف را بنظر در می آورد و با بسا کین
و درویشان میکرد پس با ایشان می نشست و میفرمود **مُسْکِیْنٌ مَعَ الْمَسْکِیْنِ** یعنی من در خوشی مسکنیم
و با مسکینان بهشتینی میدیایم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت آب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
نیش کین ابن ابی حمز معین از پا و رفتا و در غ فراق بر دل عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کومین یعنی حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین علیهما السلام نفس والد بزرگوار خود را بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و آن کج
بزرگی و شرف را در زمین بخت بختی که سپردند آن دو یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند و چون بپیرانیه
کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب نا توانی دیدند که در خرابه خجاک فتاده خوشی در زیر سر نهاده
بسوز و زاری مینالند و اشک حسرت از دیده میبارد و گفتند چه کسی گفت مروی غریب و بیارم و عاجز بی خویشی و
بی یارم گفتند پس تبار تو که میکند گفت کیسا است که من درین شهرم مروی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست
چون پدر شفق و برادر نهران غمخواری من میکرد و گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام و پیرا
نیر سیدی گفت پرسیدم او گفت ترا با نام من چکار من بخت و بخت حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ
و هیات او چگونه بود و گفت نابینا ام و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من نیامده و بخت
حال من نموده ندانم و بر احوال من آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون
نزد من می نشست میگفت **مُسْکِیْنٌ مَعَ الْمَسْکِیْنِ** جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی

می نشیند و غریب با غریب می نشینی میکند فرمودند ای پیرا علی بن ابی طالب بود و می نه مطلق علی الله علیه آله
 پیر گفت آنحضرت راجه شد که درین سمر و زبیدانیت گفتند ای پیر بدبختی او را عسرتی زو و از دار دنیا رحلت
 فرمود و اکنون ما زو دنیا می آئیم پیر از استماع آن واقعه جاگذاشت و خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت
 مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام تفقد حال من کت حضرت حسین عیالها السلام آن
 پیر را تسلی پیداوند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد تیر گوار و بروح مقدس پدر عایمه قدر شمار اقسام
 سید هم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام بر شما و آن دود و شکیب و زجرها هر کدام یکدست او گرفته بر سر تربت
 الوزا آنسر و آوردند پیر خود را بر سر قبر آنحضرت افتاد و زاری بسیار کرد و گفت خداوند بحق صاحب این قبر
 که جانم بستان که من تاب مفارقت او ندارم دست و پای آن پیر صاف افتاد و بر دامن او را ک سعادت آن
 مراد رسید و نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله عام و خاص نشر نمود و از ویرانه وحشت نیز عالم فانی
 رسته و فراتش استراحت سراسر ای جاودانی آسود حضرت حسین علیه السلام تجنیز و می پروا خستند و در حوالی
 همان مشهد سنور مدفنش ساختند تا حاصل فرقه اولیا و انبیا و زمره برگزیدگان خدا که حکم اطیعوا الله
 و اطیعوا الرسول و اولی الاخره منکم از ماه تابماهی در زیر تکیه پادشاهی ایشان بود و ما تاجیه
 علم سر بلندیشان بر سپهر برین ارجمندی میسوزان و منشیانی گدا این مینوا و هم کاسکی در دست از مبتلا عاریند باشند
 و چون عاریت داشتگان سراسر دولت و بر خود بندگان دعوی بزرگی و عزت شیوه توانع و شکستگی را کسر شان
 خود نمی پذیرد استند بلکه بفتح این صفت نجسته البواب سعادت کونین بر روی خود کثافت و دهن در بان شکستگی و افتادگی
 و سایر ملکات رخصیه پابر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانچه در کانی از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰة والسلام فرمود
 که حق سبحانه و تعالی باموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب کرد که یا موسی ائت لی لهما اصطفتیک بکلامی و و
 خلعتی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا سیدانی که چیز ترا از سایر مخلوق برگزیده بکلام خود اختصاص داد و حضرت موسی علی
 نبینا و علیه السلام گفت چرا خدا تعالی وحی فرمود که یا موسی ائت لی فلیک عبادی ظهرا لبطن فلم احد
 فیهم احدا اذ ان لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت و وضعت ظهرا لبطن
 حذرت علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان را نیست
 در و گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در جمیع ایشان یکی را نیافتم که نفسش بر پای من ذلیل تر
 و تواضع و خاکساریش بدگرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که چون تو نماز میگذاری جانب رو به خود را

بر خاک سیکنداری یا فرو و بزرگین سیکنداری و قدسۀ الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی
 علی نبینا وعلیه السلام وحی فرمود که از برای سناجات بر فراز کوه برآ و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند
 و هر یک طمع نمود که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام بر فراز رسد برآمد غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود
 حقیر شمرده گفت من کمتر از انعم که پیغمبر خدا برای سناجات رب العالمین بر فراز من برآمد پس حق سبحانه و تعالی
 بموسی علی نبینا وعلیه السلام وحی کرد که اصْعَدْ ذَٰلِكَ الْجَبَلَ فَإِنَّهُ لَا يَرَىٰ لِنَفْسِهِ مَكَانًا بَعْدَ بَرِّيْنِ كَوْ
 بَلْكَ اَوْ لِأَيِّ خَدَمٍ مَّرْتَبَةً قَرَارِيْده و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز منقول است که حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام
 بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بودند خدا تعالی وحی فرمود و یکمها که اِنِّیْ وَاصِّعٌ سَفِیْنَةً نُّوْحٍ
 عَبْدِیْ عَلٰی جَبَلٍ مُّنْكَتٍ یعنی بدرستی که من خواهم گذشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شمایس کوهها
 اطاول نموده گردن کشید تا غیر کوه چودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه خود بر کوه چودی زده آنجا فرود
 آمد و مضمون سطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در عده الداعی از جناب مستطاب
 حضرت تبوی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است
 که زیاده نیستند خدا تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاده نیگیرد و اند خدا تعالی بآن مگر غفّت و مهربانی را
 دیگر ذل نفس و شکستگی زیاده نیگیرد و اند خدا تعالی بآن مگر غرّت و ارجمندی را و دیگر تعفف و پاکدامنی سنی اقرار
 خدا تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و سبب این انتقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علیه السلام
 وقتی که صورت احوال خود را در آئینه دید بهیچ طریقی سر یکد جاگاه اگر میرا فرود شد خدا آید در عالم کسی یافت شود که
 قیمت مرا تواند داد و نابین ویرا سببانی اندک که بمیت یا شرده یا سفته در هم بود علی اختلاف الاقوال فروختند
 و چون ویرا مبصر آورده گماشت گمان غریز او را دیدند و آواز او حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بغری مصر رسانیدند
 غریز فرمان داد که او را بامداد بازار آورند و روز دیگر مالک یوسف علیه السلام را آراسته بازار آورده از شعشع
 آفتاب جالشی فروه صفت آشوب و در ذات خود و بزرگ مصران انداخت و دلال چنانکه رسم بودند اگر که من
 یُسْرَیْ عَبْدُ الطَّیْفِ الطَّیْفُ الْکَیْسُ فِی الدُّنْیَا مِنْهُ لَکَ سَبْعَ مِائَةِ مِائَةِ لَطِیْفٌ نَازِکٌ اِنْدَامِی که در دنیا مثل او
 نیست و در وقت یوسف علیه السلام دامن سادای را گرفته فرمود که دیگر چنین ندانم تعریف غنیمت است که تو سیگونی
 و طریق توصیف من نه اینست که قومی بوی گفت پس چگونه گفت بگو من یُسْرَیْ عَبْدُ الطَّیْفِ الطَّیْفُ الْکَیْسُ فِی الدُّنْیَا
 مَظْلُوْمًا حَقِیْقًا یعنی که بخیر و بنده ضعیف حقیر نا توان نزاری غریبی ستم دیده بهیقتاری سادای گفت

ای غلام رسم فروتن نه آنست که تو میگوئی بلکه چنانست که من میگویم القصه خریداران مراد میشوند و قیمت می افزودند تا از بركت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت دید عزیز هسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده و پیرا خرید مجمل صفت تواضع و افکنندگی مورث سعادت و فرزند گیس و آب و رنگ این شیوه نجسته گوهر قدر مرورا سرمایه از زندگی و خاکساری پایه بنیامی غرست و افتادگی بختیابان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار را با عی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن و اول باید خاک قبه ها گشتن و تا آب بیامی سر و نگذار و سره کی بر سر شاخ میتوان رفتن و سید عالم و خدیجه بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که اکتوا ضعیف من حیثه یعنی فروتنی و درویش نهادی زمینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت ان قد اضعک فی شرفک استرثک من شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برایتو بیش از شرف و بزرگی است بهارون الرشید تحسین این سخن کرده دیگر گفت ان امر انما الله جمالا فی خلقه و موصفا فی حسبه و بسط له فی ذات یدک فعت فی جماله و واسی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خاصه الله لمخص معنی آنکه کسی که خدا تعالی در خلقت او حسن و صورت و در حسب قدر و منزلت و در مال و وسعت کرامت کرده باشد و او در جمال عفت و در زبده دامن پاکد استی را بدین هوس نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بیویان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع را سلوک داشته با کافه خلق خدا به شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام او در دیوان آسمی در زمره خاصان حق نوشته میشود و یکی از شعرا عرب تمثیلی بس عیب درین مطلب نظم کرده گفته است تواضع تکن کالجمل کناظر علی صفحات المساء و هو سافیع و لا تکت کالدخان یزفح نفسه الی خفکان الجو و هو وضوح لمخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست چنانکه افتادان علس ستاره در آب سبب پستی مرتبه او نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیکرد و بزرگوار مردم دنیا پایه و گردن کشتی سفالگان فیلیه مانند بلند شدن و دوست چنانکه در دواز بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردن کشتی و نخوت قیمتی نمی افزاید و قول بعضی اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیای نیکوتر و تلکبر از جمله اصناف مردم زشتست و از صنف فقر از شرف تر پس هر یک از احوال بشر که شعور تیز خیر و شر داشته باشد ضرورت است که بچند منافقا در کمین خود بوده عیب و سوائت خود را دست از پی برود و بچرخ عقل و شعور بکنج کاوسی نهانخانه درون خویش

پرواخته در احوال و او صنایع خود بدیده تامل نگذرد و چون از صفت کبر و غرور که سر چشمه اکثر عیوب و سوء است
و سر کرده بسیاری از فوایم صفات است در خود اثری بیند هست بر دفع آن نگارد و سعی خود را در باب آن معاش
و معذور ندارد و در تطبیق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج این مرض گشند آنگست که در اخبار و آثار می که در دست
تکبر و فضیلت تواضع و رو و یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل در نگریسته دقائق آنرا
چنانچه باید خاطر نشان شود کند و آب صدق آنعانی را از جو بیار تفکر بغیر ضمیمه از رسوم ایمان سوز با و غرور و دل
نا تواند و در آن غوطه و در نه گم گردان ز نور غرور را با استعمال تریاق سخنان حق ملا و انور و درم با و خوشش از نشانند
و در دل بخود بالیدن نفس را با بشتر تا بشیر کلام اکابر بنفع ساخته بقتیله بیج و تاب اندیشه مواد خود پسندیرا از خود مندرفع گرداند
و کام سهر هوای طبع را با میثون مذست کبر تسکین دهد و سرفه خود ستانی نفس را بشربت خشنی سمن وصف کوه چکدی
مدا و اکت و او صنایع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمی است قدوه خود داند و پیروی التقیا و اولیا را که رست
روان طریق سلوک اندیش نهاده است گرداند و روزی چند طبع سرکش را با کتاب امور می که مستلزم کسر شان و سکه
باشند زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرائی خود سوسری چیده نرم نرم بر پیر یا تحمل آن امور کشد تا رفته رفته آن
تن در دهد و بشیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گرد و و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا جسد
خود کسی بچشم کم نه بیند و در محاسن و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند با وضع و شرافت تلاش پیش سلامی نماید و دوست
و دشمن را در رفیق بر خود نقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری را بیند یا خود گوید که وی پیش از من است و اسلام
و ایمان دریافته و پیش از من احوال را بندگی کرده از انجست ویرا تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند یا خود اندیشه
نماید که من خصیان پروردگار وافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و بدان سبب او را خود تر جیح دهد
و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید رشتی اطوار فریبونی که در ارمن مرا معلوم است و احوال او بر من
پوشیده و مشتبه شاید که ویرانزد و خدا ایتعالی منزلیتی باشد از انجست او را تیرا خود بهتر داند و چون بیند که جمعی
تعظیم وی میکنند و با او طریق و تواضع سسلوک میدارند گوید که این از غایت اشفاق حسن اخلاق ایشان است
نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون می بیند که با او بی التفاتی میکنند و بی روی بنظر خواری میگرداند گوید این بخت
رشتی و ناقابل من است نه از آن فیهیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا
لائی آن دیدم چون مفلس تری بیند گوید که تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جاده پوشش چندین
اهتمام و کوشش رواندشته بهر چه رود و پیوسته باشد از و چون کودک طبعان روزگار و مشتقان صورت دیوار

چندین تماش در خوبی رنگ و قماش آن نموده طاموس و بش از لباس منقش گردن آن فخران فیروز دوازده صایا
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که با بوز رحمة الله فرموده اند و در امالی شیخ طوسی رحمه الله تفصیل مذکور است
اینست که یا اباذر من ترک کلبی کجآل و هو یقید علیہ تواضعاً لله کساء الله حلة الکرامه
ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند یا آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل
برگاه الهی باشد خدا تعالی او را حله مگر است پوشاند گویند از سیمان فارسی رضی الله عنه پرسیدند که چرا جامه
نیکوتری پوشی گفت ایمنما انا عبد فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی جز این نیست که بنده ام و بنده را این جامه
لائیق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز قیامت و بگوید آنکه با غلام و کنیز و خدمتکار خود مشفقانه
و پیرانه سلوک نموده از نام خود اجلی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشان جللی را بنده یک درگاه داشته
فرمان روای خود و خدمتکاری ایشان را از تفصیلات آگهی و اندود در خلا و ملا برپا ایستادن و دست ادب بر سینه
نهادن چاکرانه را بر ضرورت شمارد و از صف بستن خیل پرستاران ارّه در پای نخل سرفا کنندگی خود نگذارد و از بوس
دست بر سینه نهادن سبیل بر زیرک فی الجمله دست بر خاطر نهد و از آمد و شد یوسف کنعان رسته آداب بندگی را
از دست نهد گویند یکی از ادب و انایان رسوم بندگی در روشن ضمیر آن چراغ دل زندگی در وقت خوردن طعام
بار با غلام خود را طلبیده هم سفره خود میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب ویرا ملاست کرد و گفت
غلامی که از خواجه خود اینقدر روییده و با او همکاسه و همزانو نشین و ضلع و بی ادب بر می آید گفت چنینست که میگویی
که ولیکن غلام خدمت من بی ادب و صنایع روزگار برآید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر
برون متاعی از بازار بخرم یا خود ضرور افتد و طبع را از ان امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیلس کجبر و را
بیکت تواضع و فروتنی رام و فرمان بر دار ساخته در برداشتن آن بار خودی را از دوش افکند چنانکه جناب سبطاب
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل یصلعته فقد کوی من
الکبر خلاصه ضمیر آنکه کسی که خود مباشر برداشتن بار متاع خود شود و اگر کبر بر می و نشنود و مشهور است که حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام بعضی از حوائج خانه خریداری نموده بود و خادم وی پیش آمده گفت
یا امیر المومنین این بار بر من نه تا بر دارم آنحضرت گفت ای کفو العیال احسن ان یحمل پدر عیال در برداشتن سزاوارتر است
مجملاً آن در داون با مثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور معنی حمیده و شایسته پسندیده است مگر آنکه
از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملاست اقرار و ابا بعد باشد چنانکه در کافی

نذکورست که حضرت اباعبدالله علیه السلام موی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریدیده بر خود برادر
 آن مرد چون حضرت را دید شرمزنده گردید آنجناب علیه السلام فرمودند که اِشْتَرَيْتَهُ لِعِبَائِكَ وَحَمَلَتَهُ
 إِلَيْهِمْ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ لَا أَهْلُ الْمَدِينَةِ لَا حَبِيبْتُ أَنْ أَشْتَرِيَ لِعِبَائِي الشَّيْءَ تُحْمَلُهُ إِلَيْهِمْ حَالِ
 معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و بر او شسته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم اگر اهل مدینه نمی بودند بیست
 اندیشه از سر زشتی و طعن ایشان نمیداشتم هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی خریده بسوی ایشان
 بزم بیاورم آنست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش استن زبان هرگز گویند بدانند
 باشد با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر مثال صاحب شعور مخفی و مستور نیست و گویا آنکه در وقت
 رفتار از کوچ و بازار ادبوی گنده و داعی آیندگان و روندگان را از خود نرماند و از ابلهین آماس باد و نخوت
 پنهانی نفس بد طبیعت راه را بر آید در وقت مردم تنگ نگردد و چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات
 علیه و آله افضل الصلوات در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود و مذرا سیاهی سرگین میخورد و بر او گفتند از
 سر راه پیغمبر بگریز راه فرار است خواستند و دیگر گرفته از راه میسو گندند آنحضرت فرمود که و اگر دیدار که
 او چاره است زنی سیاه را با شغل خیس سرگین چینی بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت و در سر پیچید
 که از سر راه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم یک سوره و توباب ولایت آید حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
 و السلام را با نبرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی که بود از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه
 بگردگشان جبار پیاده از بازار میگذشت و مردم بمالامات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زندگانی از
 عبور آن عالم ربانی کسی واقف نیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه
 بروی میکشوند و دیگر آنکه بهر کس از وضع و شریفیت که ملاقات کند سلام کردن مبارک نماید و بچوگان تواضع
 سرافکنندگی در نبودن گوی این سعادت و فرخندگی چاکلی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی
 علیه و آله نقل نموده اند که بهر کس بر بخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد از حضرت ابی عبدالله
 علیه الصلوة و السلام ما ثور است که من الدُّعَا أَصْحَبُ أَنْ تُسَلِّمَ عَلَيَّ أَقْبَلْتُ يَعْنِي أَنْ تَوَاضَعَ إِلَيْهِ بَحْر
 کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام این مضمون مرویست که در سلام
 هفتاد و هشت شخصت و نه از آنکسی است که ابتدا سلام کرده و یکی از جواب دهنده است و دیگر آنکه اگر در
 سبک اهل دانش منظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار کند و چون علماء گردکش که سر نخوت

شان بتسلیمند آشتن امری از امور فروغی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالتی بپوشیدن مسئله چپ مغرور
نگشته خود را از نادانان شمار و عتاب آلود و فتوی بی علم از ملاست مردمان سهلتر نه پندار و گویند از شعبی مسئله پرسیدند
گفتند شاید آنم گفتند شرمند نمیشوی که چنین میگوئی بآنکه تو فقیه عراقینی گفتی فرشتگان شرمند نگشتند که بجهل خود
اعتراف نموده گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا سن چه شرمند شوم یعنی اگر اقرار بنا دانی بجهل می بود ملا که
با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمی نمودند و دیگر آنکه اگر کسی را در علوم دینی یا امور دنیوی شک و مناظره رود و در جوابی تحقیق بوده
همست بر پیش بیرون سخن خود نکمار و در قبول سخن حق اگر چه کوچک خورد و سالی بگوید استسبار نماید و برگ گردن راستون کاخ
سر بلندی شمارد که **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُنْكَرِينَ** و در کافی از عبدالله علی مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفت
که کبر چیست آنحضرت گفت **أَعْظَمُ الْكِبَرِ أَنْ تَسْقَهُ الْحَقَّ وَ تَغْمِضَ النَّاسَ** لغرض معنی آنکه بدترین اقسام کبر
آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتند سبک گرفتن حق کدامست فرمود که **يُحْكِلُ الْحَقَّ وَ تَطْعُنُ**
عَلَى أَهْلِهِ میتوانم را و این باشد که حق را نادانی و بر آن کسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسم قبول نشنوی
پس هر عارف صاحب هوش که دلق خود را فی خلق را بر دوش انداخته و مرآت خاطر را از رنگ عجب و غرور
چنانچه باید پرداخته است میباشد اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق از عیان آن خاضع باشد بلکه اگر
در سخن خود نیز محق باشد و خصم از قبول آن امتناع ورگ گردن نموده بجدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهات
ویر اساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست حدیثی که مضمون آن اینست که
سه صفت است که هر که بآن صفات خدایتعالی را ملاقات کند و مثل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی را که خلق نیکو باشد
و در غیبت و حضور مردم از خدایتعالی ترسد و ترک جدل نماید اگر چه محق باشد و دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست
زهد و ورع خاک ملاست بر دیده حرص و طمع باشد بآن مغرور نگشته از خوش آمد مردمان و از شیخنا شیخنا گفتن
ایشان پرباد نشود و از التماس فاتحه و استعای دعای که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار خود را در
سنگ عجب و پندار نیگند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقش بر آب و گریه بر باد دانسته در درگاه الهی خیزد و تواضع
و تذلل نور زد و از صرصر اندیشه رتو و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بیدر خود لرزه چنانکه آورده اند که وقتی
ز لرزه شود و با دسرخنی پدید آید که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه
گیری عابد و انوقت بود مردم نزد وی آمدند و بجهت دفع آن بلا دعا استماع نمودند شیخ گریان گشته گفت
لَکِنَّی لَمْ أَکُنْ سَبَبَ هَلَاکِ کُمْ مِثْلَی اِی کَاش مَن بَاعَثَ هَکَاکِ ثَمَانِیَ ثَمَنَ وَ زَوَلْ بِلَا بَرِثَمَا اِزْ شَوِی مَن بِنَاشَد

ع
س
ج
ک
خ
م
ب
ع

و بسط تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه مومنی مسکینی را عاوضه
بیارای یا مصیبتی پیش آید عیادت و پیش او را کسر شان خود نداند و اجرای این سنت رافع صحت اعتقاد و خود اشته
بآن خود را از مرض انانیت رها کند صاحب زکوة صحت جسم است خسته پرسیدن به نگاهبانی عمر است پشت پا
دیدن به در آملی شیخ طوسی رحمه الله از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم روایتی که حاصل آن انیت کفرا
عز وجل بنده از بندگان خود را روز قیامت سرزنش کرده میفرماید یا عبد لی مَا مَنَعَكَ إِذَا هَرَضْتُ أَنْ تَعُوذَنِي
یعنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که میار شد مرا ز نیکه عیادت من کنی آن بنده گوید مَبْجُحًا أَنْتَ أَنْتَ رَبُّ الْعِبَادِ لَا
تَأْكُلُ دَوْلًا تَمْزُجُ یعنی پاک و منزله میدارم ترا از عیوب و نقائص تو پروردگار بندگان ای اله و مرض تو روانیت
حق سبحانه و تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بغضت و جمال من اگر تو عیادت او میکردی
هر آینه می یافتی مراد من را و پس از آن تکفل حوائج تو گشته آنها را رو میگردم و این از کرامت بنده مومن است و من
رحمن و رحیم ام از سیاق این خبر مرحت اثر معلوم میگردد که عیادت مومن چه قدر لازم و اقامت آن تا چه چه مهم است
که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بنیواسی
و بر او بکلیه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت قبول بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسکی طاهر او را نعمتی نسبت سفر
حصیر نشان را موجه دریای رحمت شمارد و تان خشک درویشا را ناخنورش بر خورداری و اند و آتش کشتک ایشا را
آتش خمارستی یقین و خود داری از کاسه سفال شان شربت خوشگوار خرسندی نوش و از قبح جوبی شان آب حیات
لذت درو مندی از بوریای فرش شان بر سبند شکسته تکیه زند و او پستی سفت شان سر نخوت بزیرافانندگی سر
شان را و هلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی و اند و تاریکی کلبه محقر شان را سایه بال اهای فارغبالی تجمل اجابت
دعوت بنیویان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کو چکلی بودن و کمان کسرتش نفس را از رشته آشنائی شکستگان
ز به بسته نثار دل های خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در آملی شیخ طوسی
رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنه روایت که کان رَسُولُ اللَّهِ يَجْلِسُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ يُثَقِّلُ الشَّاءَ
وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ عَلَى خَيْرِ الشَّعَائِرِ لمخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت
فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گو سفند مید و شید و اگر او را بنده
بضیافت میخواند اگر چه بنان جو بود اجابتش میفرمود و تجمل بهمین دستور و هر امری از امور که متضمن تادیب
و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قول آن امتناع و رولونی و در عقیده دشواری آن حدیثی و حروفی کند

جایزای آن که در دو اخبار آن سرکش صنایع روزگار بر عقبه ارتکاب آن گذارد و طبع کوک خضال را که از نفخ
 مایه غریزه است تکبار بقول پنج و پنج و کتاب تلاش عزت و اعتبار گرفتارست و دوا می باد شکن بی تعینی و بمقداری
 در نمودن سودمند خواهد وضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک چاکا هوش را ماند که تا این مرض را نکل نشود
 طبع را از آن عافیت حاصل نیگیرد و ذوق عقل با صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید و در
 شیوه و راجع از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوٰه والسلام مرویست که فرموده من آدای علیکم و حلا و حق
 العبادة یعنی چسبیت مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست آن حضرت فرمودند تواضع
 مخفی نماید که شیوه تواضع و افتادگی بابر آفریده بشود و مستحسن است مگر باینکه آن که بالقوم تکبر نمودن و درین صفت بالایشان
 طریق معارضه نمودن اولی و انساب است چه جواب عربی و سناری بی ادبی بی آدابیت و شاید که زشتی این صفت
 از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و اینان طبع نخوت سرشت شان بسوزن بخلیدن آن معنی باد و غرضی را کرد
 مؤید این گفتار کلام حضرت سید الانام علیه و آله که در مجموعه و رامند کور است که اذا اسرا ایستختم
 الصلوات صلیت من امتی فتواضعوا لله و اذا اسرا ایستختم الملتکین فتکبروا علیهم فان ذلک
 لهم مذکره و صغائر یعنی چون به بنید و تواضع مانرا از است من برای ایشان تواضع کنید و چون به بنید
 متکبران را بر ایشان تکبر نماید که تکبر یا متکبران سبب خواری ندست و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان است
 مجلس نهم در مذمت صفت ریاض و سمیت که آن نیز از آثار شایسته حب دنیا و فقر و زاری آن عجز و خود آراست بر ترار عان
 قریع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده ماند که دو صفت است که گشت زار محاسن اعمال را بر قی فوزان ترف و حزن
 کمال را آتش سوزان و تر از آن دو صفت نیست یکی ریاض و دیگری عجب که با هر یک ازین دو صفت کوه کوه طاعت و دین را اعتبار
 کم از کاه است و با هر کدام ازین دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت آفریدگار حسرت کشت نگاه می این دو دشمن
 خاکی چون پشت به پشت هم میهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو وعدی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند
 متعارض رشته امید و آری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم احتیاجی ندارد و هر یک تنهایی تحمل برومند
 حسن عمل را از پا در می آرد و بیان ذم آنم این دو صفت و طریق منف هر یک ازین دو آفت محتاج باریاد و وفصل است
فصل اول در ریاض و سمیت ریاض عبارت از آنست که نینده طاعتی کند بقصد اینکه در ومان بشیند و سمیت آنکه خواهد آواز
 آواز شنود تا او را شنای گویند یا نفس دنیوی بوی رسانند و این قصد باستانی نیست و قرب و اخلاص است که از شروط
 صحت عبادت و مذمت این صفت طاعت سوز و رایت و اخبار بسیار و دامن بیان کتاب و سمیت بر

شک کاری و در خاک طلعت شمس اهل ریاء از شک ملاست بر نیز و سرشار است از انجم حضرت عیسیٰ ان شریک
 و سوره ماعون فرماید وَیُکَلِّمُ الصَّالِحِیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِیْنَ هُمْ یُؤْتُونَ صَلَ
 معنی آنکه وای بر نماز گذارانند گاهی که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلانه آنکسانیکه ایشان ریاء میکنند یعنی خدا
 خود را برای نشان دادن کرده و دیگر از خواجگ و دنیا بخارج می نمایند و در نظر ایشان جلوه میدهد و نیز در سوره کاف فرموده فَمَنْ
 کَانَ یُؤْتِ الْإِتْقَانَ حَتَّىٰ تَبَلَغَ لَکُمُ الْوَعْدَ الْکَافِیُّ لَکُمْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که
 ادا کند ثواب پروردگار خود نماید یا عذاب او برسد علی اختلاف اقوال پس باید که عمل کند علی شایسته و شریک ننهد و
 عبادت پروردگار خود را در حدی را فرود گانی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه الصلوٰة والسلام در بیان معنی آیه مذکور
 مرویست که فرمودند الرَّحْلُ یَجْعَلُ سِتْرًا مِنَ الثَّوَابِ لَا یَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّمَا یَطْلُبُ تَرْکِیةَ النَّاسِ لِشَیْئِهِ
 اَنْ یَسْمَعَ بِکَ النَّاسُ فَهَذَا الَّذِیُّ اسْتَرَکَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و طلبش
 از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین بخود که مردم او را صالح و نیکو دانند و آواز طاعت او را شنوند و شخصی که باین
 صفت باشد آنکسی است که دیگر بر عبادت پروردگار خود و شریک ساخته و در عده الدعی از نور دیده عالم و فرودمان
 آدم صلی الله علیه و آله و سلم را نورست که فرمودند مَنْ صَلَّی صَلَاتٍ یُرَائِیَ بِهَا خَفَا اسْتَرَکَ یعنی کسی که نماز بر لب
 کند تحقیق که بر خدا بیعتی شرکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکور را فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله
 علیه و آله منقولست که فرمودند اَتَقُولُوا الشُّرَکَ الْأَصْغَرَ گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود بر
 و سمعت و از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبرست که اِنَّ اَخَوْتَ مَا اَخَاتْ عَلَیْکُمُ الشُّرَکَ الْأَصْغَرَ یعنی خوف
 ترین آنچه بر من بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر که است یا رسول الله فرمودند ریاء نگاه این مضمون
 او را فرمودند که خدای تعالی حد روز قیامت وقتی که بدارش عمل بندگان را میبرد اهل ریاء را میگوید که اِذْهَبُوا اِلَی
 الَّذِیْنَ کُنتُمْ تَرَکُوْنَ فِی الدُّنْیَا فَانظُرُوْهُمْ اَهْلُ جَدُّوْنَ عِنْدَ هُمْ تَقَابَ اَعْمَالِکُمْ یعنی بروید بسوی
 آنکسانیکه ریاء میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انقلع جلوه میدادید و دنیا پس بیندازایم و بپایند و نزد
 ایشان فرود پادشاهش عملهای خود را فرود گانی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کُلُّ رِیَاءٍ شُرَکٌ اِنَّهُ مِنْ جَعَلِ
 لِلنَّاسِ کَانَ قَوَابِیْهِ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ جَعَلَ لِلَّهِ کَانَ قَوَابِیْهِ عَلَى اللَّهِ یعنی هر رایی شرکست بدستی که هر کس که
 طاعتی کند از برای مردمان ثواب او برود و نیست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد کسی که عمل را برای خدا تعالی کند
 ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن

اینست که در روز قیامت چنانکه کس که کس را نزد خدا تعالی برسد و در کتب قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را
در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بدل کرده است و حق تعالی خطاب به صاحب قرآن یعنی نبی
قاری کرده گوید که ترا قوفین دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای نازد و او موسی بن گوید یا نبی که وی گوید یا خدا را
آن را در نماز قنوت کردم و در انار لیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید یا چنین است اما بای من نگریدی بلکه قصه من تو
آن بود که مردمان گویند که فلان کس تمام نیست و قرآن آنجا نرسیده و در میان حق نیست و او آنرا نسل بهان مع توبه و
پس صاحب مال را گویند که فلان کس بسیار دادم آن چه کردی گوید بار خدا یا نفقه کردم و صدقه دادم و فرمایند چنین است
ولیکن قصه تو آن این بود که مردمان گویند که فلان مرد حق نیست پس ترا اسیر و بنده می باشد و مردمان ثنائی
مردمان باشند و آن شهب خطیب فرماید که من ترا قنوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا که شهنش
فرمایند قصه تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مرد شجاع است پس ترا بپیش از آن مرح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا
هر سه را بدو بخیر برسد و در حدیقه الداعی از جناب رسالت مآب حدیثی روا شده که در آن شخص و حاصل مضمون آن اینست که
خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها خلق کند هفت فرشته آفرید و بر سر آسمان فرشته را مویکل گردانید که بظلمت خود آن کسها
فرو گرفت و بر روی از درهای آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را
مینویسند از صبح تا شب و بعد از آن آن فعل را بالا میبرند و آنرا نویسند چون نور آفتاب تا آسمان و دنیا میرسد و حفظه
آنرا نیکو و بسیار می شمارند پس آن فرشته که در بان آسمان دنیا است میگوید یا یسئید و یا یعیل را بر روی صاحبش زنید
من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من در گذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته بعد از آن
فرمود که حفظه اعمال می آیند و با ایشان که عمل صالح است آنرا میگذارند و میبرند و نیکو و بسیار می شمردند تا آسمان
دوم میرسد فرشته که در آسمان دوم است میگوید یا یسئید و بنشیند یا یعیل را بر روی صاحبش که وی با یعیل خبر متاع
دنیا مقصدی نداشته و من حاجب دنیا ام یعنی خدا تعالی مرا مویکل گردانیده که هر عملی که برای دنیا کرده باشد آنرا بر تو
کنم و نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را بستیج و مسرور
با صدقه و ناز و آن می نازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذارند تا آسمان سوم میرسد فرشته که بران آسمان است را
میگوید یا یوقف کنیند و بنشیند یا یعیل را بر روی و بپشت صاحبش که بر معنی برای آن مویکل که اعمال تنگبران
را در کنم صاحب این عمل را بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من در گذرد
بسوی دیگری و فرمود حفظه بالا می برسد عمل بنده را که سید رخشد چون ستاره رخشنده در آسمان و آنرا از فرشته و

کردار و پاکیزگی جبه و دستار و در طه بپوشید و در روز شمار قیام و ریس فی بلکه تا نقد عمل در بوشه کشتن بجای آورد و بیا
از غش رمانا نص نشود و در سکه خانه نخبوت ربانی لب که قبول نرسد و ساسا لک طریق بندگی خرقه صدر رنگ اغراض
و نیویر را از دوش خاطر شنگند و در آن حضرت شایسته خلعت کرد است نگذرد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بے
آب و رنگ اخلاص چیزی بهمانند و تحفه اعمال را در درگاه ذوالجلال بآلایش خواہش تحسین جز دست
نہنند و نخل بندگی کہ در چوبار زندگی نہ از آب اخلاص سر کشد نگویم چه چشم حسرت بر رحمت الهی نکشاید
و حسن کرداری کہ چون شادمان بازاری ہر لحظہ از در کجہ اظهار می در نظر این و آن جلوہ خود نمائی کنند ہم
آغوشی قبول حق را نشاید تحفی نماید کہ غش ریا و سمع در نقط طاعت بغایت خفی است چنانکہ از حضرت
سرور موجودات منقولست **لَمَّا كُنَّا كَمَا وَالتَّشْرُكُ الْتَشْرُكُ فَإِنَّ التَّشْرُكَ أَخْفَى فِي أُمْتِي مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ**
عَلَى الصَّغَا فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ یعنی دور باشید و سپریزید از شرک ہمانی بدستی کہ شرک خفی تر است و دست
من از رفتار سحرچر بر سنگ نرم در شب تاریک گاہ باشد کہ از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیدہ باشد و
بیسوالت ادراک آن نتواند نمود و بسا کہ نیکہ باعتقاد خود عمل خالص اند و خستہ و چشم امید بر ادراک درجات
بلند انجمنانی و دختہ اند چون پردہ از روی کار برداشته شود و خواهند دانست کہ آن صلاح و قید بدنس از رفق و شید
آلودہ ست و بسیاری از زیاد و عباد کہ بجهت خریدن ثواب در بازار بوم الحساب نفوذ و کوع و سجود و جزو مادہ ساخته اند
فردا کہ محاکم قبول و رد ہر نیک و بد را از ہم جدا سازد معلوم خواهد گشت کہ انجمن قلب و دخل در و اند و حسن عمل بود و شل
انیقوم عاقبت نامحمود و شل کسی ست کہ برنج و دخت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار مالی اند و خستہ آنرا
در کیسہ مضبوط ساخته باشند تا روز نختی بان خود را از در ماندگی رانند و بآستین آن کیسہ عباد احتیاج از چہرہ احوال
خود افشانند اتفاقا طراری ویرا غافل ساخته از کین خیر نمود ہم و دنیا را آن کیسہ را ر بودہ سنگ و خرفت پارہ چند
بجای آن ریزد و آن کیسہ را همچنان پر زرد و خود را غنی و تو نگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسہ را بر گرفته
ببازار شتابد و سر کیسہ را کشودہ در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد و خروش و افغان بر دارد و خواناب حسرت از
دیدگان بیار و ہمین سوال مرایان مخلص نماید و فروشان بازار رشید و ریا کہ یک ساعت از گذارش و طائف
طاعت نمی آسانید و ہامی زندگانی را و طی طریق بندگی میفرساید کمال سعی و جد در ساختن بر کہ ووسی کار میسیرند
و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر دست ہمت لازم می شمردند و بدیدہ رغبت خوابد ایشیہ طول قیام شبہا میوزند
و آتش تشنگی روزہ را بدامن و سمع روزہای دراز بر خودی افزونند و مجاہد ہم نوعی از انواع طاعات سستہ موقوف

تبقیم میرسانند و در سیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نینگدازند و کیسه جانرا از نقود طاعت پر کرده جست
خرید متاع نجات در بازار عرصات سرمایه خود شمارند که نگاه طرار و نیای دین را با بوسیده گشته سمعت و رایانها نخوانند
اعمال شان را و یافته کیسه عمل شانرا از نقود حسنات می پروراند و از شهرت و شناسی خلق که در بازار قیاست ناروا
تراز سنگ و سفال ست پرمی سازد و آن بیچارگان سکین را دل خوش که ذخیره طاعتی اند و خسته و شمع زندگانی را
بنور سعادت آنجهانی برافروخته اند فردای حساب که معاملان و عده و وعید درگاه الهی در دکان ثواب و عقاب
کشایند و متادیان عدل و داد کافه عباد را بضمون **الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** نذر فرمایند مستقر باین
امید با بخرداری مناع نعیم سرمدی از جامی خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیج گاه **إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ**
فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که گرد و با هم هیچ و سببها همه باطل بوده و کیسه پیر خواش دنیا بدست یاری شید و ریای
سرایه اعمال بخون دل انداخته را تمام خالی کرده انگشت میتابی خاشیده ناله **يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا قُطِعْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ**
خواهند بر آورد و در باغی فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و بر همین طلبند آنها که تو کشتی بجوی نستانند
و از آنکه گشته بخمرن طلبند **قَالَ تَعَالَى فِي سُورَةِ هُودٍ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّغَتْهَا نَفْثَ الْيَهُودِ**
أَعْمَأَكُهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُخْسِرُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا السَّارُ
وَحِطُّ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی
از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول
مراوات و نیوید گرداند و مرادش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را بتمام
در دنیا بایشان رسانیم و چیزی از فرا و دنیوی ایشان کم نیگیرد و و آن کرده اند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از
آتش و تباد و نا چیز شد آنچه کردند و دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند و میکردند از ریاضه سمعت و در مالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت نبیه علی السطویه و آله مرویست که **إِنَّ الْمُرَائِي يُدْعَى عَلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ بِأَرْبَعَةِ**
أَسْمَاءٍ كَأَفْرِيَا قَافِرِيَا غَادِرِيَا خَائِرِيَا حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطَلَ أَجْرُكَ وَكَانَ خَلْقُكَ لَكَ الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ أَجْرَكَ
مَعَمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ که حاصل معنی آنکه کسی که عمل بر یا کتد خوانده شود در روز قیامت بچار نام ای کافر یعنی بی دین یا ای
مسکرتسمای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گو ای غادر یعنی ای بی وفا ای خاسر یعنی ای زبانه کار عمل تو فاسد
و اجر تو باطل شد و ترا امر و نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل را برای او میکردی و میپایدا نیست
که چنانکه هر یک از علل و اسباب و علامات است که طیب از ان علامات چون حرمت لون و حرمت نبض

حاشا! آن است لال بر آن مرض نموده در رفع اسباب آن سیکو شد علت ریاضی سمعت را نیز که از مملکت امرای مملک
 دل و دل ناوانرا از ان جان برون بغایت مشکل است علامات سببهاست طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در رفع
 اسباب آن خداقت بکار برون و علاج دل در و مندا از ان مرض کشته قدم می و اهتمام افشردن ضرورت است اما علامات
 مرض را بدر کافی از طبیب دار الشفای دین سبب حضرت امیرالمومنین علیه الصلوٰه والسلام با ثور است که ثلث
 علامت اللمر فی یکنشط اذا کاد ای الناس و یکسئل اذا کان و خذ و یحب ان یجمل فی جمیع
 افر که حاصل مصنون آنکه مرانی را سه نشان سستی یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند ویرانشاطی باشد
 و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد و دوم آنکه چون تنه باشد در عبادت کاملی کند و گذارش آن بروی گران نماید
 سوم آنکه در هر امری از امور روی دوست دارد که مردمان او را بستانند و ثنای وی گویند پس هر سه شمنده با خیر
 که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید خود را بر مرض ریاضت ملاقات است با ستعلاج آن شتاب و لیکن بسیاری از
 مردمان را در یافتن این علامات در خود و شوار و موقوف یا معان نظر و تامل بسیار است اما سبب این مرض مملک
 همچنان سود ای جابه و جلال و غلبه حب و نیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریاضی سمعت چنانکه گذارش یافته
 عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردم بدین یا شنیدن بران مطلع گشته ویرانشا گویند و از
 صلی او اتقید و ازین راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را نزد و شیخ و شرف معزز و مکرم سازد
 و کمند درازی او را و او عیب خلائق نموده با طویل و ازه صلاح و علم تر بلند می نام بکشور و لهای خواص و
 خواص تاز و تا بدین وسیله شتمیات و مستلذات که خواهش نفس شوم است میسر گردد و مرادات و تمنیاتش
 با سهل و جوی بجمول چون در و غافل از نیکه کلید البواب مقاصد و وجهانی در دست مشیت ربانی و تخواه روزی کبر و بمان
 موقوف رقم تقدیر در اراده سبحانی است و جز او هر که را بینی محتاج و در ویش و در مانده کار خویش است امید
 این و آن مایه سرگرد نیست و دست سخا وجودشان شانه طره پریشانی و سعیت و دستگاه شان از وعد و دروغ
 بیابان نیست پیر سراب و جنبه این قامت شان از تواضعات رسمی بلبست آن طرف آب از چشمه نظر انفات شان جز آب
 نمیدی نر اید و از گلزار زبان چایپوس شان غیر البواب بستگی بر روی و لهانکشا یثبط هم و الفضل فضول خلون معین
 دل در و بند رستی از غ و بند کار تو جز خدای نکشاید بخدا گزین خلق هیچ آید تا توانی جز او بیا و گیر و خلق را هیچ در شمار گیر
 و اگر فرضا پادشاهان رو کار و سلاطین هر دیار با خیل چشم بلکه همه خلق عالم جلگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یکجو
 فائده و یکمیر موفر کسی ساندلی تضاد قدر آگهی و بدون اذن و ششیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که این

ولیکن موخر و من پیشه همین خاطر جمع نگوده از کس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را بچوستانه از خدای لذت
 تحسین و ثنای مردمان پرستیز نماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود و من ریا و سمعه میگردد
 و طریق پرستیز از ثنای خلق اینست که پیوسته در اخفای عمل خود و کوشش و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد
 چنانکه در عده الداعی از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مرویست که بخوارین گفته که اِذَا كَانَ صَوْمُ أَحَدٍ كَمْ
 فَلَيْدَهُنَّ رَأْسُهُ وَ كَحَيْثُ وَ يَمْسَحُ شَفَتَيْهِ بِالذَّيْتِ لِيَلَا يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ صَائِمٌ وَ إِذَا أَعْطَى
 بِمِيمِنِهِ فَلْيُخْفِ عَنْ شِمَالِهِ وَ إِذَا أَصَلَّى فَلْيُرْخِ سِتْرَ بَابِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْسِمُ الشَّعْرَ كَمَا يَقْسِمُ
 الرُّزْقَ حَاصِلَ مَعْنَى آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر در پیش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در
 نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد و یعنی در اخفای
 صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان دهد که اگر کسی در جانب
 چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذار و پروده و فرو افکند که خدایتعالی چنانکه زرق در میان خلق تقسیم
 میفرماید روح و شمار او در میان ایشان نیز بدست تو تقسیم نموده بهر کسی نصیبی میرساند یعنی تحصیل آن احتیاج باینست
 که کسی با ظهار زهد و عبادت پرواز و نماز و روزه را وسیله تصرف این و آن سازد و در همان کتاب از جناب کتاب
 نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ ثَلَاثَةٌ يُظِلُّهُمْ اللَّهُ بظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا
 ظِلُّهُ سَرَجُ جَلَدٍ نَحَّائِي فِي اللَّهِ وَ اخْتَرَقَا عَلَيْهِ وَ سَجَّلَ قَصْدٌ بِمِيمِنِهِ وَ اخْفَاها عَنْ شِمَالِهِ
 وَ سَجَّلَ دَعْوَتُهُ أَهْرَآةً ذَاتَ جَمَالٍ فَقَالَ اِنِّي أَخَافُ اللَّهَ سَرَّابَ الْعَالَمِينَ حَاصِلَ مَعْنُونِ آنکه
 کس اند که روز قیامت که هیچ سایه غیر از سایه رحمت الهی نباشد خدایتعالی ایشان را در سایه عرش و پناه
 رحمت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گذار آن روز محافظت فرماید اول دوم و که باهم دوستی کنند و آن
 دوستی از برای خدا باشد نه جهت ثنای حصول دنیا و همچنان بران دوستی از هم جدا گردند و دوم مردی که
 بدست راست خود نقدی کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد و چنانکه مذکور شد سوم مردی که
 که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا بیشتر از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگردانم و بفرمود
 و از مهر سپهر گرامی است و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را ثورست که گویی مَسْتُورُ الطَّاعَةِ وَ
 لَا تُكُنْ مُضَيِّعَهَا فَإِنَّ الْبُكَرَ إِذَا اخْفَى يَنْبُتُ وَ إِذَا أُظْهِرَ كَرِهَتْهُ النَّاسُ لَمْ يَخْلُصْ أَنْ يَكُنْ طَاعَتِ خُودِ رَازِ خُلُقِ
 بهوشان و باطنشان آن نزو این و آن عمل خود را ضامن و ناچیز گردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون در خاک بیرون

افکنند غیر وید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد شمر ثواب و فتح شگاری روز حساب است و چون ظاهری از خاک نرفتگی
 بیرون افکنی ضائع و باطل و در روز قیامت که هنگام درویدن کشته است بنیامه و بیجا صل خواهد بود و در آلی شیخ
 طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت است حضرت رسالت نیامه علی السلاطین و آیه که خطاب بابی در غفاری غنی الله
 تعالی عنه فرموده اند مذکور است که یا ابا ذر ای الصلوة الذی افلة تفضل فی السیر علی العلانیة کفضل
 الفریضه علی التناخلة یعنی بدستیکه نماز سنتی که نیامان گذارند زیادتی و رحمان دارد بر آن که آشکارا گذارده شود
 مانند زیادتی که نماز واجب سنتی دارد و یا ابا ذر ای ما یقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود
 الخفی یعنی نزدیکی نیجو بدیده بسوی خدا تعالی بخیری بهتر از سجود و نیامانی یا ابا ذر ای کسر الله ذکر کرامه
 الخفی یعنی نزدیکی نیجو بدیده بسوی خدا تعالی بخیری بهتر از سجود و نیامانی یا ابا ذر ای کسر الله ذکر کرامه
 یعنی نو کرد خدا تعالی کن ذکر سی خال گفته ام رسول الله ذکر خال چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است
 آنچه ملخص مضمون آن اینست که یا ابا ذر بدستی که پروردگار تو غرض جل سباهات میکند بر ملائکه سبه نفر اول مردی
 که زمین تفریع یعنی در بیابان بی آب و علف یاد رکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن نماز
 گذارد پس پروردگار تو غرض جل میگوید ملائکه که نظر کنی بسوی بنیامان که نماز میکند هر یکس غیر از من او را نمی بیند
 پس هفتاد و نه مرتبه فرود میفرستد که در قفای او نماز میکند از روی او استغفار نمایند تا فرود آید آن روز دوم مردی که
 در ماه از شب گذشته برخاست بتهنمائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که خواب رود پس الله تعالی
 فرماید که نظر کنی بسوی بنده من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سوم مردی که در لشکری
 باشد پس صحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم در زبیده خنک کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابوصلت علیه السلام
 بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود
 که خدا تعالی وحی فرموده به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صبح کنی هر چه اول ترا پیش آید اثر بخورد و دوم را بپوشان
 و سوم را قبول کن و چهارم را ناسپردگان و از پنجم بگیر چون صبح کرد و روانه شد کوه سیاهی عظیمی پیش آمد و توقف
 کرد و گفت پروردگار من مرا میپرسد ساخته که این را بخورم متحیر گردید که این را چگونه خورم و دیگر باره با خود گفت پروردگار
 من مرا نمیگذرد مگر بخیری که طاقت آن داشته باشم پس بطرف آن کوه روانه گشت که آنرا بخورد چندانکه بآن نزدیکتر
 میگشت آن کوه کوچکتر میشد تا بآن کوه رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامی یافت بعد از آن
 روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا میپرسد که این را بپوشانم پس گوی کند و آن طشت طلا را در آن
 نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بقیه نظر کرد و دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال

فرمان آسمی که درم و آنچه مرا گفت بجا آوردم دیگر باره روانه شدم معنی دید که بازی سر بدینال و نهاده آخر غم بر گزیدی
 که دید گفت پیر و در گار من مرا امر فرمود که این را قبول کنم پس آستین خود را کشید و آخر غم آستین وی در آمد باز گفت
 که تو صید مرا گرفتی و مرا چند روز است که در دینال آنم پس نمی گفت پروردگار من مرا فرمان داده که این را ناسپید
 نگرد آنم پس قطعه از ان خود بریده بسوی باز انداخت بعد از ان روانه گردید گوشت مد و دید گندیده و ایدم در ان فساد
 گفت رب من مرا امر کرد که ازین بگریزم پس از ان گریزان گشته به مقام خود مراجعت نمود شب بخواب رفت و خواب
 آوی گفتند که بانچه ما مگر گشته بودی بجا آوردی آیاسیدای که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند آن کوه چشم است
 بنده چون چشمناک شد از شرنت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمی اند چون محافظت خود نمود
 و مرتبه خود را دانست غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگرد و حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستوی
 شد اولاً او را حالتی عارض شود که صبر کردن و شتم فرو خودن در نظر او مستع چون خوردن کوه مینماید و چون لحظه
 دست تا مل بر جمل نهد و آتش همچان چشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم مانند بلکه لقمه خوشگوار
 دل پسند بود است اما آن طشت عمل صالح بوده است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان کند خدا نیغالی آنرا ظاهر
 میکند تا آنکه عمل زینت بنده گردد و او را بدان بیاوراید بانچه مدغم ساز و برای او از ثواب اخروی و آخر غم مرویست که
 نزد قوی آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مرویست که حجت حاجتی نزد تو
 آید پس و را ناسپید گردان و اما گوشت کند مد غنبت است از ان بگریزم بدالات این حدیث شریف آنچه شاید ان
 خود نما و دست فروشان سجده و در از اظهار قی و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس
 و محافل بتقوی و دین داری اندک و گردن ساکنان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات پیش از
 عیوب و عورات خود اهتمام نمی نمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه بمعنی مخصوص مخلصانست و مرایان را
 از ان بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 بِالْقَلْبِ مِنْ عَمَلِهِ أَطَهَرَ اللَّهُ لَهُ أَكْثَرَ مِمَّا أَرَادَ وَ مَنْ أَرَادَ النَّاسَ بِالْكَثِيرِ مِنْ عَمَلِهِ فِي
 نَعَبٍ مِنْ بَلَدِهِ وَ مَنَّهُمْ مِنْ لَيْلِهِ إِلَى اللَّهِ مُحَمَّدٌ وَ جَلَّ الْأَنْ يَقْلِلَ لَهُ فِي عَيْنٍ مِنْ سَمْعِهِ
 ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از ان تحصیل رضای الهی باشد خدا نیغالی آنرا بیش از ان
 در نظر خلق جلوه دهد و کسی که عمل بسیار کند و تن خود را در گذارن ان فعل بر پا نیست و شب خود را به بیداری گذراند
 و مرادش از ان مزحم باشد خدا نیغالی آن عمل بسیار را در نظر هر که نشنود کم و اندک نماید و در عاده الداعی نیکو است

روایتی و مختص مضمون آنکه مروی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شمرت کنند و از کثرت عبادت در روزگار نام
بر آورده و در نهایت تحمل مشقت عبادت پیبند و سنگ لایخ وادی ریاضات را بقدم می و تمام می پیوند و هیچ گره
عبور و از هیچ جمعی مروی که دیگرانیکه میگفتند مرا می پوشید یا دست تا آنکه وقتی سبزه شعورش آب توفیق ربانی از خاک
عفت در اهتر از و خاطر سرگشته اش بدلاست عنایت سبحانی از طریق آن غم ناشایست باز آمده با خود گفت
که ای نفس تا بلی بعبث خود را در بوتۀ ریاضت گذاری و عمر عزیز بی خلف را در بیاضی ضائع و تلف سازی
اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شد طاعت را بوالامی اخلاص از در و اغراض فاسده
پالای و ذکر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش ازین و اسن ضمیر را بلوث سمعت و ریایا لای القصد
نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن هیچ قومی نیکدشت مگر آنیکه ناشی بخوبی میبرد
و از اهل تقوی و ورعش بیشتر و نذات و سبکدات این گفتگو است آنچه جناب اکبری بعضی از پیغمبرین وحی کرده است
که عَمَلُكَ الصَّاحُّ عَلَيْكَ سَلُوكُهُ وَعَلَى أَظْهَارِهِ كَيْفَ بَرَسْتَ كَيْفَ بَرَسْتَ كَيْفَ بَرَسْتَ كَيْفَ بَرَسْتَ
و برین است که آنرا اظهار کنم مخفی نماید که اخفای عمل بهین نیست که خلوت گذارد و شود و در وقت گذارنش
کسی بر آن مطلع نگردد و بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعت خود را چون راز صاحب حوصلاگان در راز و به
شیان خفته و پر دگیان حسات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیده گی نهفته دارد چنانکه داب نوکیسگان
نفوذ بندگیست که تقریبات ذکر آن میکنند که شب چنین برخاستم و در چنین روزه داشتم و بقلان در و لیش
فلان مبلغ و آدم و در فلان موضع فلان سب و فلان رباط بنا نهادم خیرات و سبابت خود را هر روز بر این و آن
نشار و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است که الْأَيْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ كَالسَّيْرِ
الْعَمَلُ بِعَيْنِ رِعَايَةِ عَمَلٍ وَ كَالسَّيْرِ بِعَيْنِ رِعَايَةِ سَيْرٍ كَالسَّيْرِ بِعَيْنِ رِعَايَةِ سَيْرٍ كَالسَّيْرِ بِعَيْنِ رِعَايَةِ سَيْرٍ
يَصِلُ إِلَى رَجُلٍ بِصِلَةٍ وَيُفْقِدُ نَفَقَةً لِلَّهِ وَ حُلٌّ كَالسَّيْرِ بِعَيْنِ رِعَايَةِ سَيْرٍ كَالسَّيْرِ بِعَيْنِ رِعَايَةِ سَيْرٍ
قَتَحًا فَتَكْتَبُ لَهُ عِلَاقَةٌ نَبِيَّةٌ تَقْرَأُ كَرَاهًا فَتَكْتَبُ لَهُ رِبَاً عَاصِلٌ مَعْنَى أَنَّهُ شَخْصٌ بِقَوْمٍ
خَوِشٌ بَابِ رِوَايَتِ خَوِشٍ صَلَاحٌ بِأَوْرُودِ مَالِيٍّ فِي مَصَارِفِ خَيْرٍ حَرَّتْ مِنْهَا وَ أَنْزَلَ هِمِينَ مِنْ بَرَايَ خَدَا سَيَكُنْ وَ جَزْ
تَحْصِيلِ رِضَايَ آلَمِيٍّ مِنْ أَنْ مَنطُورِيٍّ وَ مَدْعَايَ نَذَارِيٍّ أَنْ صَلَاحٌ وَ نَفَقَةٌ مِنْ بَرَايَ أَوْ عَمَلٍ سَرُ عِبَادَتِ نَهَائِيٍّ
نُوشْتَهُ مِثْلَهُ وَ بَعْدَ مِنْ أَنْ ذَكَرَ أَنْ سَيَكُنْ بِعَيْنِ وَ حَضُورِ خَلْقٍ مِثْلَهُ كَيْفَ سَيَكُنْ بِعَيْنِ كَرُومٍ وَ نَفَقَةٌ چنان نمودم پس آن
اظهار صواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته و آن صلۀ نفقه که برای اوعبادت پنهانی نوشته شده بود و از

نام عمل او محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و انهار آن مینماید پس دیگر با-
 از نامه عمل او محو میشود و عمل را بنویشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عده الداعی نیز از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام مأثور است انما حصل در گنجینه کردار را از طریق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خاموشی
 بستن میبود و بنو ادبای زمانه و زبان و سودا و این آتش را و بیان بیکانه را در جنب غایت الهی موج سراب و نقش
 بر آب و استن بسیار بشمار است حضرت یگانه همچون و مواقف احوال درون و بیرون آنرا همه جمیع سالکان
 طریق بندگی آسان و گشت اعمال همکنان را بنزد لال رحمت خود از سموم ایمان سوزشید و بر این گدازند و قوافل
 حسنت کافه بندگان را بر دوشی توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شہوات نفس بیکمیش گذرانیده بسلامت
 بنزد قبول رساند **فصل دوم در بندست عجب و مراد از آن در بنیقام خود پند می و غرور نیست که بنده را**
 از بین اعمال و صفات و بیار و استن خیرات و حسنت خویش در کجای و لغ بهم میرسد و بیان سبب خود را
 از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیاد و اقتیامی شمار و این صفت چنانکه سابق اشعاری بر آن رفت از
 اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماستراشی بزرگی و تحجیر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود و تخلیص
 سراب و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مرده و قالیر نیست کل بر آورده و در عده الداعی از
 رنگ و بوی گشتن هستی و معلوم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل است
 حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چه چیز ملاک کننده اندکی بخل با حرص که مقتضای آن عمل گشتند و گریه
 هوا و هوس که پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خود پند می و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدا
 عز و جل و از سالار کاروان اقتیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوٰۃ و السلام این مضمون مروایت سینه که
 از آن و گریه و آنزوده پاشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و تو نیز مأثور است که حضرت عیسی علی نبینا که
 علیه السلام بحارین خطاب کرده فرمودند که کفر من میراجح اظفأ منہ الذیج و کفر من عابد افسد کفر
 العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه با و چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و نا چیز میگردد و اندو در کافه
 از عبد الرحمن حجاج منقول است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفته که الرَّجُلُ یَعْمَلُ الْعَمَلَ وَ هُوَ
 خَائِفٌ مُشْتَفِقٌ یَتَّقِی الْمَلَائِکَةَ وَ یَتَّقِی النَّاسَ وَ یَتَّقِی الْمَلَائِکَةَ وَ یَتَّقِی النَّاسَ وَ یَتَّقِی الْمَلَائِکَةَ وَ هُوَ
 کسی کار نا شایستی میکند و از آن خائف و ترسناک هست و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را
 از آن بهم میرسد و این دولت نسبت بهم چگونه انداخت حضرت فرمودند که هُوَ فِی حَالِهِ الْاَوَّلِ وَ هُوَ

خَالَفْتُ أَحْسَنَ حَالٍ لَمْ يَكُنْ فِي حَالٍ عَجِيبٍ حَالِ أَوَّلِ الْفَتَى كَلَّا زَكَاةً غُورًا خَالِفًا بِأَسَدٍ بَهْرَتِ
 از حالی که حسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب سبط بنوی صلی الله علیه و آله و است که خدا
 عز و جل بجهت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود مشرود و گناهکاران را بر سران صدیقان را و او علی نبینا
 و علیه السلام گفت چگونه مشرود و گناهکاران را بر سران صدیقان را فرمود به داود که یا داود و بشارت ده گناهکاران را با نیک
 من تو بر این پذیرم و گناه را عفو میکنم و بر سران صدیقان را که با اعمال خود محب و مغرور نگردد و بدستیکه نند و نیست
 که او را برای حساب و ادا مگر نیکه ملک گرد و دهان نامزد نیست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاد عمر و
 زندگی را بر این عمل بگذرد چون ترازی می کافات در میان آید و محاسب عدل و داد حسنت او را با
 نعمتهای آتی که خزان نفاس از او ای حق لشکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است سوا زنده نماید بند که بیچاره را
 از شرم تقصیر جز عرق نجالت باریدن و از انفعال تنی دستی غیر پیش کردن خریدن چیزی در دست نماید آورده اند
 که یکی از زبده هفتاد سال خدارا بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده و بخواه تمام بر عبادت خود
 داشت و قلم و دار را میخیزی بر کوس و سجود خویش کردن غروری افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشرت لطف
 شامل خواست که عرض ملک را از وی زائل گرداند روزی گذارش به بیابان بی آبی افتاده تشنگی بروی غالب
 گردید و تندی آتش عطش با جیانش را از دیک بدن لبریز کرده کارش ببلاکت انجاسید و انحال فرشته با قیاح آب لال
 بفرمان حضرت ذوالجلال برو ظاهر گشت را به از وی دم آبی طلبید و گفت بی به آب ندیم زاهد گفت چیزی همراه
 ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود بمودادم فرشته گفت تا همه طاعات
 خود را ندی آبت ندیم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آتشا مید
 و کشتی هستی خویش از گرداب محضه را بنید فرشته گفت عبادتی که بهایش یک قیاح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه
 بآن نازی و از عجب و خود پسندی چندین ما و غرور در دل اندازی اسی دل غفلت شعار وای سیاه مست
 با و پندار ای ناقوس ویرانی دینی وای مرمک دیده خود بینی که طبع حماقت پیشه ات بر پنج زده ناز و زهر چندین
 فرسوده و چراغ خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو برده با خود حساب کن هیچ روزی نبوده که کام
 آرد ویت از مزجای سرشاکرم آتشی شربت مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که با بیاری بوستان حیانت
 چشمهای نعمت از کوهر سار مکرش بخوشیده کدام ساعت که طفل غدا هست از بکیدن ایشان احسانش شیرست
 مدعا نبوده و کدام لحظه است که بناخن امتنانش از رشته آالت عقد آرد و بی تکشوده و در روزی عاشق بر سفره

ع
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پیشو را از خواب گران بی فکری کشاید معلوم میگردد که حقوق خدائی بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین روز و نماز ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دور تر است که بیای شکیسته سینه این طاعت تمام جمله از ماحل آنرا توان پیچود و طاعت مهت بشری را بر وبال که وسعی از آن ناتوان تراست که لایق تافت حق پرستی تواند پذیرد کشتی غریت خلایق را اجمال و انتقال علایق از آن گران تر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جانی که ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قائل و چاکب سواران ملکب سخی و کوشش در قطع و ادای عبودیت راجل باشند با بیچارگان بی دست و پا و خود پرستان خدا پرست غمارا باندک بایه عبادتی که بهر از عیب شرعی الوده و گردنش از نگرین قدیمی در پیش بوده یا نبوده باشد چندان مغرور بودن و از قبول ولاقبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بران نمودن کمال بیعتلی و سفار ... نهایت سبک مغزی و بلاهتست که با عی اسی فسون و مجور کار هر روز و ماه و وی پیر حرام کاسه و کوزه با میخندد و روزگار و دیگر عیس و بر طاعت و بر نماز و بر روز و ماه و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام عبادت من و میر عا شدن شب میکنند پس می افکنم بر و مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با او ست پس میخواهد تا صبح میشود و چون برخیزد و از خود از روه ست و نفس خود را معاتب عیس از یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واکزارم و در آنکه آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آنکه او را بدان عجبی بهم میرسد بسبب عجب و خود پسندی هلاک میشود پس می نیدارد که سر آمد عابدان گشته بسعی و اجتهاد خود از مقصرین در گذشته پس در ثبوت از من دوری میکند و گمانش اینک بسوی من تقرب میجوید پس میباشد که عمل کنندگان بر عملها خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباشد که رحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و معنوی من دل قوی دارند چون تدبیر بندگان خود میکنند با آنچه صلاح کار ایشان در آنست و به بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در حدیثی از مسلم مخالفت و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند عَلَيْكَ يَا جَبَلٌ وَلَا تَخْرُجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُعْبَدُ حَتَّى عِبَادَتِهِ مَاصِلٌ مَعْنَى أَنَّهُ بَرْتَوَاو که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری ابد تعالی از تقصیر آمده که کسی حق عبادت او را ادائی تواند کرد و آثار

سخنان هایت بنیان حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام که در پنج ابلاغته مذکور است اینست که **وَإِنَّهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَأَسْتَجْمَاعُ أَهْلِهَا إِلَيْهِمْ فِيكَ وَكَثْرَةُ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةُ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا أَنَّكَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ لَحَقُّهُمْ وَأَعْمَا لَهُمْ وَلَا تَرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَيْعَافُوا أَنْهُمْ لَمْ يَعْبُدُواكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ يُطِيعُواكَ حَقَّ طَاعَتِكَ** لخص معنی آنکه خداوند افرشتگان با جود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواسته های ایشان خصوص ذکر و بندگی است و با اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکنند آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمرند و عظمای خود را عیب و ملالت مینمودند و خویشتر را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا داد اندک و ده اند حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهورست که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله که زبان عجز و انکسار میفرمودند که **مَا عَمَّا فَنَاكَ حَقٌّ مَعْرِفَتِكَ وَطَاعَتِكَ** آن حق عبادت که یعنی شناختنم خداوند را حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو نه گاه سید عالم در خمر نبی آدم صلی الله علیه و آله و سلم بدینگونه از عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید با تکی و ستان بچرخ نماید و بکدام طاعت دل نهاده و میتوانیم بود جز اینکه زبان هزاره نال خود ستانی نفس را بریده از لاف و کذاف و دم نزنیم و بگوشت عجز و شکستگی در خزیده اژدها نشانی اشیای اعمال سرانفعال پیش افکنیم همواره بجایوب خاکساری و در دندی خشن و خاشاک عجب و خود پسندی را از خانه دل بریم و پیوسته عصای ملالت و سرزنش بر ترک و تارک نفس بکشیم تا گوئیم تا که در صفت محشر از سر افکندگی سری توانیم فراشت و طبع آنچه خیالت روی سرخ توانیم داشت که غیر از این شیوه تحفه پسند جناب احدی و جز غرق شرمساری نشای نشایست در گاه صمدی مشکل که تواند بود لمو لقعده اند هیچ جزا چون بر محک نقده علمای راه همین از کرد های ما خیالت سنج رو با بنده مرویست که عابدی هفتاد و سال خدا را بندگی کرد و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل سپر آورده بود و حاجتی از درگاه الهی طلب ننموده بود و روانگشت متوجه نفس خود شده گفت **مِنْ قَبْلِكَ مَتَّ لَوْ كَانَ عِنْدَكَ خَيْرٌ مِنْ خَيْرِي لَخَاجْتُكَ حَاصِلِ** معنی آنکه ای نفس شوم از شوق تو بپاک شدم اگر در نزد تو چیزی میبود حاجت تو را میداد پس بفرمان الهی فرشته سیر و نازل شده گفت **يَا ابْنِ آدَمَ سَأَسْأَلُكَ الَّتِي أَرَدْتُ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ الَّتِي مَضَتْ حَاصِلِ** مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس خود را تو شیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در بندت کرده و تحققی نماند که کثر سفاهات و جهال را در پس افعال و اعمال خود نظر را بر ظاهر بیست که عبارت از محافطت طوابع و ادواب و رعایت

اول
مسلک
ثانی
کلاه
خود
بارش
برخ
خوب
در

وفاق و جوب و استخباب است مثل اینکه در نماز با جا به سفید پاک در بپوشند و تحت الحنک بنهند و در داف کنند و موعود
شرف و مکانی مبلح جویند و از آن واقامت را بلند و نیکو گویند و نماز بار اول وقت گذارند و در رکوع و سجود
شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در قرارت و فائق تجوید و قواعد تریل را فوت نکنند و در قیام و قعود
از نو کار داد عیبه مانوره غافل نکرند و جمیع افعال بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حائے از احوال بر زمین و شمال
خود نگرند و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بر بهمین پنج عمل نمایند و این جمله آداب
طاهره و افعال جوارح اند و اکثر مردم را باندک انتہام رعایت آنها میسر است و بندگی حق را و رای این آداب
و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از اینست که در گذاردن
عمل جز تحصیل رضای خدای عزوجل قصدی دیگر نکنند و متلعب بندگی را در دکان خود فروشی بدست کارے نگاه
این و آن از آمار استعداد قبول تیغ و شمشیر سعادت عبادت را از ثقل اغراض و تیویه بوالاسے پرده دل
پالایند و آمان درازی نماز و طول اوراد بدنس ریا و سمعت نیالایند و بنده در تصحیح عبادت ازین ناچار است
و تحصیل آن به تنگے مرض هواد و لب تنگے علائق دنیا بسیار و دشوار چه حصول آن در فصل نیرت ریا بقصیل
مذکور شد موقوف بر مجاہدہ سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد و این دلیواژ و نه کار خوشواره است و آن نہ کار
ست نهادن بچوہ و در خورد دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را گمان اینکہ این صنمیر
از خار اغراض و تیویه ربانیدہ و مس طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیدہ اند و از سنجیت بر عمل خود دل بسته از تشویش مواخذہ
روز جزا فارغ نشسته اند و نمی دانند کہ ریا و سمعت امرے بغایت خفنی و پنهانست و دیدہ شعور از اوراکل کمتر آن عاجز و
نا توان فروا کہ صیر فیان عدل و داد در بازار یوم المعاد و در دکان سکافات کشانید و تفکر کردار هر نیک و بد را بر یک قبول
در عرض نمایند و نگاہ معلوم خواهد شد کہ هیچ نید و شسته و متنعی عمر گران مایے بہار اقلب رکوش علمها فروخته اند پس از جمله تہی
و ستان بجای صل و در زمرہ آلین خصل سَعِيٍّ مُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُوْنَ اَنْهُمْ يَحْسِبُوْنَ صَبِيْعًا
و خل خواہند بود و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است کہ روی دل از فکر نامی باطل و خیالات بی حاصل بر نیاید
خود را متوجہ بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشہ این و آن فرو بسته در خلوتی است ای خاطر کہ جناب الہی باز زد
و این سعادت نیز کسی را میسر است کہ از دام تعلق و نیارستہ و از خار است و لب تنگے بیلغ و دلکشای و در تنگے صبتہ باشد چه آدمی بہر چه
تعلق دارد و پیوستہ در فکر است و از خار طریق منیر و دو آرزوی گرسنہ چشیش در ہر حال از دنیای آن سید و همچنین در حال سبک
نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمو رفت خیال آنرا از خانہ دل منع نمیتواند نمود و بچار کہ صیاد و دنیا بدام علم نقش کشید و مقلات لذت

عیش شیرین بر آن در کام ناهای دوش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق در مای ذکریه محو لذات بندگی می تواند گردید و بعضی از اکابر دین درین مقام سختی متین و تمشیه و کشش فرموده اند که خواش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل بخینه و خیرها و فکر مانند گسانند که از آن بهر سندی بر سر آن هجوم می آورند و هر چند پیرانی باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن گسان نمی توان رست پس چاره آنست که تجارب و همت والا سرگین محبت دنیا را رفته خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم گسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خان حضور بکام دل متناول نعمت بندگی پردازد و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت کوی من خود مدبره ام تو اگر دیده بگو به عجب علی که بزور صدق و اخلاص آراسته و شاید کرداری که بهر حقیقت اطوار و سایر ادا و اب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب و مخصوص خاصمان حق دزد دیکان آنجناب است و ما زهد و فروشان بی باک و فریب خورگان شانه و سواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع ناقصش از نور آفتاب توفیق بهر کامل گردد چگونه خاطر جمع توان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی می باشد خانه دین و ایمانش را زیر و زبر خواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زهد و عمارت زود را بر این نفس مہو نخواهد گردید و باز خانه حسن عمل را از گرد و غبار خوف و خطر اجسل بر سلامت خواهد گذرانید بیست غافل بشو که مرکب مردان مردانه در سنگ لایخ بادیه پای بریده اند و بگزینیده که ربانیده گوهر یقین بلبیس معین بیش از آن که رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالاد رسیان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفه العینی نمی آسود و گویند در سخت آسمان سجد گاه می نماید بود که او سجده حق تعالی در آنجا نکرده باشد و در پنج الساعه در خطبه که مشهور است بقاصد مذکور است قَاعْتِ بُوْدَا مَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ يَا بَلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَ لَا الْجَهْدَ وَقَدْ كَانَ عَبْدَ اللَّهِ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يَدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَلَى كَيْفِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حَاصِلِ مَعْنَى آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید با آنچه خدا تعالی با بلیس کرد که عمل و دراز و گوش بسیار و ارباب اطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدای عبادت کرده بود و معلوم نیست که اینها از سالهاست دنیا بوده یا از سالهاست آخرت ای همه عبادت و ارض خدا تعالی باطل کرد و بر تکیه کردن یک ساعت و مقبول است که اطعمون هر روز بر بنبر از نور که در زیر عرش بود بر آید و ملائکه را موعظه گفته و شش صد هزار فرشته بیای منبر او حاضر شدند و تقرب او در پای بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله

لا اله الا الله
انوار الجنان
در مذمت عجب و خود نسبت
جلسه نوم فصل
در مذمت عجب و خود نسبت
جلسه نوم فصل

از من چہ صادر شود و فعل قبیحی نرزد غر از بل را شیع خود نیازم تا مرا شفاعت کند و حضرت آفریدگار شفاعت
او از گناہ من در گذرد و القصہ با عبادتے چنان و تقریبے چنین عاقبت بسبب یک نافرمانے بدایع سبب
روئی موسوم بخطاب کا خروج مِّنْهَا فَإِنَّكَ إِجْلِيٌّ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از دگاہ قریب آہی محروم گردید
و بسپار از عباد و زہاد بنی نوع انسان نیز عمر ہا ساک طریق ریاضت بودہ و در قطع مرہل عبودیت ہالاکیا نمونہ
اندوہ سر انجام باغوا سے نفس و ہوا پا از جا دہدے بیرون نہادہ سرمایہ ایمان و فخرہ اعمال بخون دل اندوختہ را بباد
فنا دادہ اند از ان جملہ بر صیصای عابدست کہ از دنیا و ناز و نعمت آن کنارہ گرفتہ و کثرت عبادتش فرشتگان
را بشکفت آورده بود و روزے ابلیس لعین مکر نہاد و بقصد تحزب خاندان سست بنیاد او بصورت عابد
پلاس پوشے بصومعہ و سہ آمد بر صیصا پرسید کہ گیتی و چہ میخواسے گفت سن نیز از اہل عبادت تم
مے خواہم کہ ہمراہ تو بعبادت حق تعالیٰ پروازم و در عبادت معین و یار تو باشم بر صیصا گفت کہ
ہر کہ ابتداء حق تعالیٰ ہوس است حق تعالیٰ یار و مصاحبش بس است پس ابلیس لعین بہ عبادت
مشغول گشت سہ روز اصلاً نخواید و نخورد و دنیا شاید بر صیصا چون آن سہ و کوشتش بسیار از ان
فساد پیشہ نابکار و بد متعجب گردید ابلیس گفت کہ منشای این ریاضت و سچور و خوابے من آنست کہ گناہے
کہ کردہ ام ہر گاہ بخاطر مہر سدا زندا است آن خور و خواب بر من تلخ میگردد بر صیصا گفت جبارہ چیست
کہ سن نیز مثل تو شوم گفت برو گناہے کن و آگاہ تو بہ نماے کہ خدایتعالیٰ رحیم است تا حلاوت طاعت
را در پایے بر صیصا گفت بچہ گناہ اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا نکنم گفت شراب مسکر کہ سہلتر است عابد
گفت از کجا بہر سانم گفت بفلان دہ رو کہ انجا بہم میرسد القصہ بر صیصا بنزد رکان آن ترویج کسبو آن دہ چون
تیر و ان شد چون رسیدن صاحب جالی را دید بقدر و رع از و شراب خرید و بدست بی تاملی بسر کشید چون اساس
کاخ اجتنابش بسیلاب شراب در ہم ریخت و رشتہ آشائی در گاہ خداوندیش بزور بادہ برینوگر گسیخت با آن زن نیز
زنا کرد و اتفاقاً زن شوہر میاشت در آنوقت آمد عابد بر خاستہ اورا نیز قبضہ آلودہ در آنحال شیطان بصورت
انسان نزد حاکم رفتہ شکایت نمود حاکم بر صیصا اگر گرفتہ ہشتاد تا زیانہ برای شراب خوردن و صد تا زیانہ جت زنا
کردن بروز و آگاہ برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بہمان صورت نخستین
نزد وی رفتہ گفت حال خود را بگوئی مینی گفت ہر کہ طاعت ہمیشہ بد کند اندیش نہا است ابلیس گفت دوست
و ہمیت سال است کہ زحمت تو میکشیم تا بر داری کشیدم اکنون میخوایی کہ تر از این بلیہ را نامم گفت میخوام ہم ہر چہ ارادہ

قصہ عابد
بر صیصا

کسی بتوجهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن بر صیصا گفت چگونه سجده کنم که بر دارم گفت بایما سجده کن القصه عابد
سجده کرد و ابلیس را و یکبارگی کافر شد و اندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زل و ایمان بسوی دیار عدم
مسافر گشت و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از مردم غلست گزیده و از سنگباران مشوش و دنیا
کج تجرد و انزوا خیزیده بود و هیچ و شام از چمن زندگیش گلای بندگی میدید و روز شب ابروان حیالتش برگ
در میان حسنا میغلطید و در شکار و شمشیر غزالان فرست تیر و کمان قیام و رکوع را از دست میداد و سه قوت
در نیم کردن آن سخت روی نفس پیکل سجودش از کار نیفتادی نفع از آن بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر
و پایی فرستش از قوت از تسبیح و تمبیل و زنجیر و دل آگاهش برگ آرزو باز ندگی کرده و استخوان سخت جانفش نجات
بی ثانی پرورده نوسن سنی تهازیانه اعطالش همیشه در شب و پایی سیر و ساوگشت از ملکه کچ و تاب خوش پیوسته در کاب
رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استاحت بی گره جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزی فریه جابه روشنی روز ها
از ششم خوابش گل رنگ و نوز و دست شهابی شب خیزش تنگ شینه راحت از ناخن ریاضتش
افکار و پایی عمر از دیده بخوابش آید و از آتش است اخلاص پاک تیر و عایش بر خاک نیفتادی و سعادت
قبول دست رو بر سینه مستولش نهادی چون ستوین آن مزد و بوم استجابت دعای او معلوم گردیده
دیک آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود و هر سال چندین نسته و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده
آتماس و حاجت شفای ایشان میکرد و در عبادت دعای او از بند امراض و علل رسته از بند رفیض آت مقام بار
صحت بسته زویدار خودی آوردند و آنجا ابلیس دام تبلیس همیشه در خاک بنان و تیر تر و سیر پیوسته در کمان
داشت و در کین وی بود تا وقتی که دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان عاقل
و استعمال دواهای موافق در گذشت لا علاج برادرش ویرا بصومعه آن عابد پرورند و علان آن علت را
منحصر در دعای او شمرند چون عابد بر مدعای ایشان آگاه میگشت گفت که دعا را وقتی است خاص
که در آنوقت بتوفیق قبول میرسد چون آن وقت رسد دعا در پیش نذر ام برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت
و عابد و شت و صحرا را غنیمت شمرند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده غیبت شان انداخته شد عابد را
نظر بر جمال دختر افتاد و دل از دست داد و نخل سال خورده و روع و برینیش به تند با و امشون ابلیس لعین از پایی
در افتاد و ترکان میل و هوا بسر کردگی آن گاه سبزه بر بندش ریختند و لغایمان هوسهای نفسانی بترک و سوسه
شیطانی از کشور خاطرش عبا فتنه برانگیختن مرغ عیالش بصفیر ترغیب شیطان بد آگاه جمال دختر پرید و توسن

نفس شومم بهینر خار خار آرزو عنان تامل از پوششش کشید القصه عابد پرشته بخت دست خیانت آن امانت را از
 و ابواب سیاه رومی کونین بر روی خود باز کرد و قبح از صد و آن خطای فاحش و محموداتش خود هاش شیطان
 بصورت پیری بروی ظاهر گشته سبب از کباب آنفل استفسار نمود ز راه تمامی احوال باز گفت شیطان گفت
 آزرده مباش که گرم آبی از آن زیاده و در توبه کشاده هست لیکن ندیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگرددند
 زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیل بازم ابلیس گفت که آسان است دختر را بکش و در زیر خاک پنهان
 ساز چون برادرانش آیند بگو که من در نماز بودم و در بیرون رفتم ندانستم چون شد عابد رو سیاه آن ضعیفه بکینه
 را بصواب دید آن پلید بقتل آورده و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند
 زاهد جوابی که شیطان تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و لقاوتش اعتماد داشتند قبول کرده و رو
 بر تافتند و در طلب خواهر هر کوشش یافتند در انحال شیطان بصورت عجزه پیدایش از وی احوال پرسیدند
 گفت همانا دختر ناپادشاه را میجوئید زاهد بادی زنا کرده آنگاه بقتلش رسانیده در خاک پنهان ساخت پس ایشانرا
 بر سر خاک آورد چون خاک را شناسا گفتند خواهر را کشته بجاک و خون آغشته یافتند جاها چاک و بر سر خاک
 کردند و عابد را متعبد کرده بشبه آور و در خلعتی از وقت آن امر غریب تحیر و آب خلوص اعتقاد و نشان در فذیر ضمیر
 از بلوی گذران عمل تغیر گردید جمعی که باب و صنوی عابد تبرک میجستن بختش تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را
 بجای سرمه چشم میکشیدند و امنه های پیر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را
 بر دار کشیدند و در الوقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر وظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زویم و آنکه تو
 چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبادت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد
 یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین در طره رها کنم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و گر گرس
 جان ناپاکش را بان سنگها از حقیقه کالبدش رها نیده بد رکات جهنم فرستادند و خدا شیطان دین ربای ایمان
 شکار در هر عصری از اعصار ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته و پس نام و داران صاحب سعادت و جاک سواران
 میدان عبادت را از مرکب حسن و عمل به نیر جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته بر همین دستور
 همیشه چین غرور آن لعین الهمی آدم پرچین است و پیوسته اسب شتالیش جبت را نهی ساکنان طرلق
 صواب در زیر زین آزند تزویر و مکتد تسخیرش تا نفس و پسین امین نمی توان بود و از تمشیر ترستین من خبر آنسو
 کرد نگاه مرگ نمی توان آسود پس مرد آخرین میباید که در سلوک راه دین جز بیدار و رعایت الهی دل نه بندد و به نمباز

و روزه بسیار و بگریه و زاری شبهای تار بر روی نفس آماره نخندد و بر تقدیر یک خود را از دامگاه مکر و صیقل شیطان
 ربانی و تناسع ایمان و اعمال را از دستبرد آسانی و آمال سلامت بمنزل رسائی با خود اندیشید کن که عبادتی که در مقام
 عمر کرده و خرمین علم و عملی که بدست اتهام و سعی فراهم آورده و در پیش اطاعات انبیاء و اوصیاء و بر سر حسنات تقربین
 و اولیاء چه خواهد نمود مگر نشنیده که سرور عالم دار شد و لادینی آدم صلی الله علیه و آله و سلم نتیجه بندگی را بقدم اتهام
 چگونه پیچوده و در گذارشش وظائف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده و جمعی از
 مفصل احوال در آنکه از گلشن اخلاق و اعمال آنحضرت آنکه بطریق وقوع و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل گشتی و زلال
 فکر خیالش از جویدار مجاری احوال بی زرمه مذکور سپاس الهی نگذشتی اوقات را بر سه قسم کرده قسمی را با بدای و وظائف
 بندگی گذرانیدی قسمی را بتفقد احوال اهل بیعیال که آن نیز قسمی از عبادت است صرف کردی و از خوان التفات خود هر یک را
 بتصویر سائیدی قسمی دیگر که بکار سازی خلالتی از توضیح نموده قضای حوائج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و
 سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایامش بر روزه
 گذشتی و ختم غیبتش از نعمت گریسته سیر گشته پیوسته به تنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر
 نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه مذکور است چنین مستفاد میگردد که آنسر و رصلی الله علیه
 و آله نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را اختیار
 در آنادادی که هر کدام را خواهد پوشید و آن دیگر خود پوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر
 پهلوی مبارکش جای گرفتنی گویند روزی عمر خطاب در آن باب سخن گفت فرمود مَهْلًا يَا عُمَرُ نَطْلُجُهَا
 لَسْتُ وَكِيلًا یعنی بسن کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پاوشای هست که بتعم گدازم و ایت که بستر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله عبا بی بود و بالمش چرمی از لیلیت آگنده شبی عبا را دو ته حبت آنجناب صلی الله علیه و آله انداخته
 بودند صیاح فرمود که لَقَدْ مَنَعَنِي الْفِرَاسُ الْكَلِيلَةَ الصَّلَاةَ یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت
 پس فرمود بعد ازین انرا لیتا بکنند و از غایت زهد و رویا عدم رغبت بنقد و مجلس این عاریت سر اسه مرتبه حضرت
 جبریل امین علیه الصلوة والسلام کلیدهای خزائن زمین را نزد وی آورده آنحضرت را در قبول آنها بی آنکه
 در مراتب اخروی چیزی کم شود و تخیر کرد آنحضرت قبول فرمود و بسیاری از شبها احیا کرده و او بندگی و ادای
 و نوازی بیدارش بجهله سپاه خواب از پایی در نیفتادی و تا نورست که شبها از بوس بعبادت قیام کرده بود
 و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پاها ایستاده بود و پایهای مبارکش آس کرده بود و در شان آنحضرت نازل شده که

۹۰
 سید
 الشهدا
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام

طه لما أنزلنا عليك القرآن أن لتشتقى حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه می محمدی و فخری
 بر توفیق آنکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آنسر و زوشت ریاضات و مجاہدات آن دین پرور
 از آن متجاوز است که شرح آن اسیر مقدم رواند بود و وجیب و دهن کتب اخبار و آثار نگارهای محمدی و فخری
 و اطوار آن سید ابی صلی الله علیه و آله از آن برتر است که سر انگشت قلم بارشته سخن بگفته بند می آن
 و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بیدگی مسلم عالمان گشته و لوای حبیت فضایل و مقاماتش از قبیل سپهر پیران
 حضرت امیر المؤمنین علیست علیه الصلوٰۃ و السلام که شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی و توبه و توبتی از غلوت آنحضرت
 هزار تکبیر شنیدندی و استقامت در اقامت بر اسم بیدگی بجدی بود که در وقت اشتغال ناله جنگ و قتال که اطفال رجال
 دل در سینها لرزیدی و رنگ و لیل از او چهره پای شات لغزیدی در میان دو صفت و بیست و دو فقرتی میگفتند و بادا
 و طائف عبادات قیام می نمود از تیر باران سپاه دشمن اندیشه کرده طریقی معذور در نماز او را و غیر تیر باران و دور
 لیلته السیر که یکی از لیلای مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند آنحضرت
 خود پالصد و بیست و سه کس را بضرب فوالفقار ضاعه که از ارباب نم فرستادند و وجود اشتغال التشنه فتنه چنین
 نماز شب از آن سالار دین فوت نگردیده و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال
 ملاحظه آفتاب میفرمود و ابن عباس رضی الله عنه ازین سبب استفسار کرد و فرمود که انظر الى الزوال حتی
 فصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین این چه
 وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام فرمودند که علی ما اتقانا لهذا انما اتقانا لهم
 علی الصلوة یعنی ما بر سر حیا یا بنقوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته شود و او این باب آنکه عرض
 ازین جنگ و جدل ترویج دین و سیرا داشتن لوای بیگ حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکریه و عرق جبین
 خود بهم رسانیده در راه خدا از او نموده خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمودند و تمامای
 روز متوالی از نان جوین سیر میبردند و میفرمودند که حبیبی من الطاهر ما یقیم ظلهمی پس است از
 طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و در و میست که هر سپهر مناقب و مقامات آنحضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰۃ
 و السلام و قیمی نزد پدر برزگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه الصلوٰۃ و السلام آمد آنحضرت را دید که بخش
 از کثرت بیداری از دگر گشته و چشمها از گریه سرخ شده و پیشانی او ریش و مینی از بسیار جود و محبت و روح گشته
 و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده و روزه حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که آنحضرت را

باین حال دید خود را از گریه نتوانست باز داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بانحضرت گریست
 آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شده فرمود یا بُنَّیَّ اَحْطِیْ لِعَبْصِ
 بَلَکَ الشَّحْفَ کَتَبْتُ فِیْهَا عِبَادَةً عَلَیْکَ مِنْ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ یعنی من و بعضی ازین صحیفه را
 و نوشتنهایی را که عبادت حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب
 حال از دست گذاشت و فرمود آئی لَا بَیْکَ وَ عِبَادَةً عَلَیَّ یعنی کجا هست که پدر تو عبادت علی بن ابی طالب
 علیه الصلوة والسلام رسد و در اخبار و آثار و اردست که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام هر شب از روز
 هزار رکعت نماز گذاردی و چون نماز ایستادی رنگ خسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده دلیل در نزد
 پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف آبی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در
 نماز و از آن یکدوشش آنحضرت افتاد و آنرا راست نمکد تا از نماز فارغ نشد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود
 وَ یُحَکُّ مِیْلَتِیْ کَیْ لَا یُحَکَّ بِیْ کَیْ بَدَمِیْ که بودم مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 در کودکی بر سر جای که در سرای آنحضرت بود خیزیده بجای افتاد و والده ماجده اش واقف شده فریاد برآورد و
 حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را ازین واقعه اخبار کرد و آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز
 تعجیل و اعتدال بر نفرمودی باز گشته بر سر جای آمد میگوییست فریاد میکرد و مینگریست و باز نزد پدرش
 میفرستد و دیگر باره بر سر جای می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این
 گناهی بزرگ بان جبرائیل گشت که چگونه درشت ست حکمای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام
 زین العابدین علیه الصلوة والسلام آن سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر جای آمد و دست مبارک دراز کرده
 حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام را از جای برآورد و مادرش را گفت بگیر او را ای ضعیفه و در کشف الغم سبب
 ملقب گشتن آنحضرت علیه السلام بزین العابدین بدین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود به نماز
 ایستاده بود و باد ای تهی قیام مینمود شیطان بصورت اثر دهای خود را بر و ظاهر ساخت که شاید از هجوم باجوج
 خونت و هر اسس رخنه در سلک محکم اساس قوت قلبش کند و بنگ تفرقه حواس شکست در آینه گیتی تمامی حضور
 خاطرش افکند آن امام معصوم مخصوص و آن بنیان مخصوص از صدره آن خدعه اصلا بر و انمود و آن
 التفات تفرمود تا نزدی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدین گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد
 آنحضرت همچنان قطع نماز نکرد و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطان است و ششام داده

ویرا سیلی زده فرمود و در شمای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت
 با تمام درو قیام فرمود پس آوازی شنید و گوینده آنرا شنیدید که سه بار گفت **أَنْتَ شَرُّ بَنِي الْعَابِدِينَ** و این سخن
 مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمّه آورده که در خانه آن توتیای دیدید بخوابی و سوخته آتش
 بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده نماز بود آواز کرد که **يَا أَيُّهَا كَسُولُ اللَّهِ النَّارُ النَّارُ** و می بینید
 غرق دریای بندگی بوده سر از سجده بلند داشت تا و قلیکه آتش را فرو نشانزد بعد از فراغ از وی سوال کردند چه چیز شما را مشغول
 ساخته بود که از آتش بپزد مگر دید آنحضرت فرمود که آتش آخرت و در سجد و احسان و تفقذ قطره سنگستان چنان بود که شبها
 ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر آورده آبنانی که در آن کبسمای در هم و دنیا بودی و گاه نیز طعام با پیزم بدوش مبارک
 خود برداشته بدر خانه رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی داد می و در وقت دادن روی نور خود را پوشید می
 که ویرا نشان داد یعنی بر ایشان مخفی نبودند که آن شخص حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بوده
 و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پیچیده بوده از بسک طعام و غیره چنانکه مذکور شد
 بر پشت بخانه های فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمّه مذکور است که آنحضرت می فرمودی داشت شبها بخومی که ویرا
 نشان میدی آمد و مبلغی از زر رسوخ میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت **لَكِنْ عَلِيٌّ بَنُ الْحُسَيْنِ**
لَا يُوَاصِلُنِي لِأَجْرِكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرٌ أَيْعَنِي تُوَاصِلُنِي تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من مصله رحم بجای
 نمی آرد و باحوال من نمی پردازد و خدا او را از من جزای خیر نمیدارد و آن جناب این سخن را از وی میشنیدند و تحمل آن نموده
 صبر میفرمودند و خود را با و نمی شناسانیدند تا بعد از وفات که آن مقرری قطع شد و انست که آن حضرت
 بوده پس بر سر قبر انور وی آمده بران سرور میگفت در روزی مطرفی از خز که قسمی از بالایی پوش است بدوش
 داشت ساکلی بر خورده بالا پوش وی برگرفت آنحضرت بالا پوش را بساکل را کرد و رفت و روزی بعیادت
 محمد بن آسام بن زید قدم مبارک رنج فرمودند محمد میگفت آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار
 مشقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد آن نموده و افرمودند و صد خانه دار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته
 تکفل احوال ایشان میفرمود و رعایت و حرمت ابوین جدی مینمود که از طعام خوردن با والدّه خود با بسکری
 گفتند این رسول الله تو رعایت مصله رحم پیش از همه کس میکنی چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود
إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ يَسْبِقَ بَدَنِي مَا سَبَقَتْ عَلَيْهِمُ الْيَدُ یعنی ناخوش دارم که دست من سبقت کند
 و زود لقمه را بگیرد که چشم او پیشتر بران افتاده باشد و نسبت حج بابک ناقه کرده بود و یک تازیانه بران نهاده

بود روزی جماعتی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که **اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ عَفَا اللَّهُ عَنِّي**
وَ اِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ فَتَقَطَّرَ اللَّهُ لَكُمْ یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا بیعتی مرا بیاورد
 و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدا بیعتی را بر شما نگیرد و از کثرت نماز
 هر سال هفت پست از مواضع سجده آن در کتبی بیخود وجودی افتاد و آثار جمع میکرد و بعد از وفات با جسد
 در آن عالم گم و گشت و در آن عالم حیات و بندگی الهی سپهر عزت و کبریا که بعد از خدمت آنحضرت
 عالم بود و بعد از آنکه در آن عالم گم و گشت و در آن عالم حیات و بندگی الهی سپهر عزت و کبریا که بعد از خدمت آنحضرت
 جنت وی رخت خواب نکست و دم ترو نیست که چون وقت نماز میشد رنگ مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام
 شریفش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارین روان میگشت و اینمضمون اداسی فرمود که اگر
 بنده سیدانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمی تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰة و السلام
 ناظر است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بابرهنه بر پیر آسمان میرفت و نکش متغیر میکرد و دید
 و مانند شاخ درخت از باد سخت میلزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد و چنانکه گویا او از بهشت خارج
 میکنند و چون او کرد و در رخ می شبنم آوازی بر می آورد و چنانکه گویا او را بد و زرخ میرند و یکی از موالیان آنحضرت
 حکایت کرده که روزی آن آناسی عالم از انیسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنیا بیرون رفتم آنحضرت را
 یافتیم بر سنگ درشتی سجد کرده ایستادیم و مالک وی شنیدیم و میبستم و هم که هزار بار گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى او در نماز **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ایمانا و حمد و ثناء نگاه سراسر سجده برداشت و محاسن
 شریف در روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود و گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بر آید و گریه تو کم
 گردد آنجناب اینمضمون در جواب او ادا فرمود که **وَيَجُكَّتْ بَدْرُ سَيْفِكَ يَعْقُوبُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلِي بْنِ**
وَعَلِيهِ السَّلَامُ پیغمبری بود و پیغمبری دوازده میر داشت خدا بیعتی یکی از ایشان را غائب ساخت موی سداو
 اندوه سفید شد و پشتش از غم خیمه و پشتش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود و در دنیا و سن پدر و
 برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و
 در اما لی شیخ طوسی رحمه الله علیه مذکور است حدیثی که محمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی
 بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم الصلوٰة و السلام چون دید که حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوٰة و السلام
 گوشش در ریاضت و ریتنگ چه با جان خود میکنند و فرجابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه آمده فرمود اسے

صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حتم است و از حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که
از اجتماع و یعنی از غایت کوشش و در بندگی خود را ملاک می سازد و خدا را بسا دوی آورد و برانش آورد که بر خود
رحم کند و این علی بن الحسین علیه الصلوٰة والسلام که بقیه پرورش حضرت امام حسین علیه الصلوٰة والسلام
ست یعنی و پیشانی اش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله انصاری بر سر سرای آن دین پناه رفته بعد از او را
ساعات ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰة والسلام برادر و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه
و آله بانسرو و کیفیتی که در حدیث مذکور تفصیل مذکور است باریافته آنجناب را دید و محراب طاعت خویش
ماوی ساخته و جسم پاکش در بونته بندگی گذاشته آنحضرت بتعظیم جابر رضی الله عنه از جای برخاسته پیشش
روی نمود و او را در پهلوی خود اجلاس فرمود و آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی
انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاذکم فما هکذا الجهد
الذي کلفتک نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله سیدانی که خدایتعالی بهشت را همین برای شما و دیگر
شما خلق کرده و دوزخ را برای دشمنان شما و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود
گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب سؤل الله اما علمت ان جبرئیل را رسول الله قد
عفا الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یبدع الاجتهاد و تعبد یا بی هو و امری
حتى انکف الساق و ویراه القدر و قیل له انفعول هذ او قد عفا الله لک ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر قال افلا کون عبداً اشکوراً حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول الله آیا
ندانسته که جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله که تحقیق سابق و لاحق گنایان او را که بقول بعضی که ترک مذروب
و از کتاب خلافت اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای حق تعالی
و انکذاشت و بندگی نمود و پیر و ماورم فدای او گردید چنانکه سابق و قدش آما س کرد و بگفتند با آنجناب که تو
این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق و لاحق گنایان تو آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور
نیاشم یعنی عرض ازین سبالغ و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و او را ک رتبه
بلند شکر گذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگر بآن قبل از امر او در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بے
اثر است گفت یا ابن رسول الله البقیة علی نفسک فانک من امسک و یهدم لیستد فم البلاء و
لیستکشف الله و اعرف بهم لیستکشف الله یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از انقراض

که خلایق بکبرت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود میکنند و بآبروی ایشان باران از آسمان بخواهند
آنحضرت فرمودند که ای جابر چه هست بر شمع الوبین خود یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام
ای با تخم و طریق تاسی و پیروی ایشان از اسلوک میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم محمداً هر یک از اهل بیت
نبوت و امامت و اولاد که ان محیط شرف و کرامت بیست و روز و شب با قاست مرهم بندگی پر داخته
و آب روان حیات خود را جز در نجات مان صعود و حنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در انحراف عبادت
این نجوم فلک سعادت باشد نه اما از انست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف
و دشمنان سرگریبان خمبول و خفا و پاد و اس غرلت هانز و اکشیده از بطن ابواب آئین بخش این و آن در بای
سعادت عبادت بر روی خود میکنند و اندواز آتش سوز و گداز خود را در یوتی ریاخت کثرت روزه و نماز
گذاشته اند از زندگی رارشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه
گاهی غور شنید آس از سماب خفا چهره ظهور نموده بر تو بادت بر سر کشکان ظلمات غوایت می انداختند و تعلیم فرض سنوت
و تحسین منج دین و ملت بقدر مقدار و کوشیده از بحر دانش بیکران با موج بیان سواحل خواطر خلایق را لبر و جواهر
حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بصورتی پیچیده و گوی سعادت را در مضامین عبادت بچوگان زیارت
رپوده اند از آن حاصل بیچاره که بر عین عجب مبتلا گردیده باشند اگر دیده شعور بطاعات و عباداتی که محمل از ان بزرگان قلم
صدق رقم گذشت و شاه راه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بر کشاید ابنان بر باد
گردار خود را که بهای اعمال مقربین بمنیر ان انصاف موازنه نمایند هر آینه خواهد انست که در دست سعیش جز بقی و سخته
چیزی نیست و ریش عرق انفعال بر حقارت و زن اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رست
پیام صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله علیه در آن محفل ساخته اند مذکور است که یا اباذر ان الله عز وجل
مَلَکُهُ قِتَامًا مِنْ خِيعَتِهِ لَا يَرُفَعُونَ رُؤُسَهُمْ حَتَّى يَخْرُجَ فِي الصُّبْحِ نَفْحَةٌ اَخْبَرَةٌ فَيَقُولُونَ سَجْمِعًا
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ مَا عَجَلْنَاكَ كَمَا تَنْبَغِي لَكَ اَنْ تَقْبَلَ فَكُلُوْكَ اَنْ كَرِجُلٍ عَمَلٍ سَبْعِينَ
سَنَةً لَا يَسْتَقِلُّ عَمَلُهُ مِنْ شَيْءٍ مَا يَرِي يَوْمَئِذٍ حَاصِلٍ مَعْنَى اَنْكَ خَدَايْتَعَالَى رَافِرْشْكَانِ بَسْتَنْدَ كَزِ تَرَس
او بر بایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفحه آخرین صورت میدهند پس بگی میگویند که پاک و نضره میزند خداوند
ترا از عیبها و نقصها پاک و نضره و هستی و مجد و سپاس تو قیام سینا نمیدانند و نذریم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار
دلالی باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد و غیر باشد هر آینه آن عمل و کردار خود را از آنک حقیر خواهد شمرد از سخته

از دیدگاه نیکو بینان این از دور و زنی عمل ناقص بخود نگرییده باشد

آنچه در آن روز می بینید یعنی چون شربت حساب و دهرشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف
و گیردار آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه میکنید میدانید که ادای حق بندگی کرده خود را از مقصود بر نیاروده است
مجلس دوم در موم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب و نیای دون و از اخلاق و
اطوار دنیا پرستان سیاه دروشت و بیان این مطلب محتاج است بگذارش و فصل اول در صفت بغض
و مراد از آن در اینجا مقام عداوت نیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طواغف
کفار و مشرکین و اصناف مخالفین و منکران است آنکه معصومین علیهم الصلوٰۃ والسلام از خجبت که کافر و منافقند
از شرم مسلمانان و وسیله رشکاری آنجانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله باعث انقیاد و قبول
سخنی است و اهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بالفات این کرده ابرترین لفاظی که اهی و حق سبحانه و تعالی
زمره مومنان سعادت قرن را از خود و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوِّيكُمْ أَوْلِيَاءَ مِمَّنْ يَبْغُونَ مِمَّنْ يَبْغُونَ مِمَّنْ يَبْغُونَ
مصر با پدایت آورده اند که وقتی رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب
بعد از مراجعت از بدر بدو سال غریمت مکه معظمه فرمود بخوبی که ششکان بدگوهر از در و در و مکه بجا یون آنحضرت صلی الله
علیه و آله واقف نباشند حاجب بن ابی بلتعنه نامه مستعمل برین خبر با بیل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که
در آن وقت روانه مکه بود و سال داشت جبرئیل علیه الصلوٰۃ والسلام نازل گشته حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را با جمعی از دنیاال آن زن فرستاد فرمود که
در فلان موضع زنی باشد با وی نامه چنین است آنرا از او گرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنجناب
خبر داده بود در همان موضع بساره رسید طلب نامه کردند ساره بگریه درآمد و انکار نمود آگاه او را و متاع او را چستند
و نیافتند و خواستند که باز گردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا قسم که هرگز پیغمبر را دروغ نگفته و آنچه فرمود
باخبار جبرئیل علیه السلام بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا ایشانسی بخدا که اگر نامه را ندیدی گردنت
را منم زدن ترسیده نامه را از میان کیسوی خود بر آورده با آنحضرت داد و آنجناب نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آورد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بنمبر آورده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه با بیل مکه نوشته
که ایشانرا از قصد ما آگاهی باشد اگر خبری در آن اعتراف کند فهو له رد و الا اورا رسوا اگر و انهم و نوبت این سخن
فرمود و کسی جواب گفت نوبت سوم حاجب برخاست و اعتراف نمود و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر گفت

آن سیدانش و جان و رحمت عالمیان عذر او را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشیدند و روایتی آنست که فرمان داد که او را
از مسجد بیرون کنند و دوست بر پشت او میرود و می انداختند و او بر قفای منگرسیت که شاید خمیر صلی است علیه و آله بر درج کند
چون به رسید رسید آنجناب فرمود که او را باز گردانند و او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرمود و فرستاد حاصل
معنی این آیه آنست که اسی مومنان و دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست نگیرد و با ایشان محبت و صداقت
مردم را بخیر و تیز و سوره محب و له فرموده است که **الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَتَى هُمْ**
يَتُوبُوا عَلَيْهِمْ وَيَخْلَقُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَعَلَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا
گویند این آیه در حق آنان وارد گشته که زبان مدعی ایمان بودند و با یهودان محبت و آمیزش مینمودند و حاصل
مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده
و دشمن گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقانی که با منضوبان درگاه الهی دوستی نموده اند از شما که مومنانند و نه
از ایشان یعنی بدین و آمین سجده نکریده اند **مَنْ يَتُوبْ إِلَى اللَّهِ رِغْوًا يَتُوبْ** اند و سوگند بخورند بر وعده که ما میگیریم
و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذابی سخت و در سوره مذکوره
فرموده است **لَا يَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَدُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا**
آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه متعین و محال است که بیایی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند
با کسی که مخالف است میورزند با خدا و رسول صلی الله علیه و آله یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان دوست نمیدارند
و اگر چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان آن گروه
که با مخالفان دوستی نکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایما را و این مضمون در آیه
قرآنی و تنبیهاست آسمانی بسیارست و بحسب رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دوسه آیه از آنجمله
اگتنان نموده پس بدلالات این آیات هدایت سادات صاحب توفیقی که طواری صمیمش بطغرای ایمان معنون
و صفحہ پاک نهادن بر رقم صحت اعتقاد مشحون و مژنین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده
و ابواب دوستی و دراد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدار و بلکه نقض و کین آن قوم بی دین را تیر و س
تر کش محامد صفات و گل سرسب طاعات و حسنات خود می شمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفند و زریده
مصدق **مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ** گردیده اند فرق نواصب و موخران مرتبه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب

و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن اگر چه پدر و فرزندت باشد مخفی نامه که اخبار و آیات مذکور خصوصاً اگر
 لَا تَجِدُ قَوْمًا تَأْخُذُ بِحَدِيثِ وَعَادِ عَلٍّ وَهَذَا أَوْ لَوْ أَنَّ الْبُوكَ وَكَانَ لَكَ بِحَسَبِ ظَاهِرِ مَنَاقِصِ وَبِشَا
 سینه مانند با حدیثی که در سفارش حق البون و صلواتی که مخالف مذہب حق باشد دارد و گشت و از آن جمله حدیثی که
 شیخ کلینی در کافی و رباب و الدین از جابر رضی الله عنه روایت کرده سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لَا بِي عِنْدَ اللَّهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِي أَبَوَيْنِ مُحْتَلَفَيْنِ فَقَالَ بَوَاهُمَا كَمَا تَابُوا الْمُسْلِمِينَ مَقَمٌ يَتَوَلَّاهُ نَا حَاضِلٌ مَعْنَى أَنَّهُ
 شنیدم مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالفند آنحضرت فرمودند
 که با ایشان نیکی کن چنانکه با مسلمانان که مادر و دوست می دارند و شیعه اند نیکی می کنی و نیز در باب صلوات رحم ارحم
 بن حید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یَكُونُ لِي الْقَرَابَةُ عَلَى غَيْرِ أَهْلِ الْهَيْمِ عَلَى حَقِّ
 یعنی خویشان دارم که غیر مذہب من اند ایشانرا بر من حقی هست که مرا رعایت آنها بایند آنحضرت فرمودند آری
 حَقُّ الرَّحْمِ لَا يَقْطَعُهُ شَيْءٌ وَإِذَا كَانُوا عَلَى الْاَهْلِ كَانَ لَهُمْ حَقٌّ حَقٌّ الرَّحْمِ وَحَقُّ الْاِسْلَامِ
 یعنی مراتب خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذہب بودن آنرا بر طرف متمسک از و چون بر دین تو باشند
 و از اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو و حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث
 که هر یک انشاء الله در موضع خود سیم ذکر خواهد یافت و وجه جمع و تفریق میتوان از این بود که هر از عدم محبت متوکل
 با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که در دل دوست و هواخواه مخالفان نباشد و حرف
 مودت آنقوم بی سعادت را بگزیند بیزاری از صفحه خاطر بخراشد اگر چه در میان ایشان رابطه پدر و فرزند یا برادر
 یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شمه ذکر آن با حلاوت بخش کام و دمان خامه بیان گردید مراد از عداوت
 عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین علی علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد و کاره
 اظهار آن گروه و عناد است شعار بوده حشر چشمه سینه صفائی را بغبار کینه آنقوم جانی باید انباشت اگر چه پدر و فرزند باشند
 طایر و والدین در رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی نقل شد نیکی و رعایت آداب ظاهری باشد باید و مادر و
 خویشان اگر چه بر مذہب حق نباشند بحسب ظاهر طریق نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه برو
 صلوات رحم از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد
 و از جمله مصلحتهای رعایت آداب ظاهری با ایشان میتوان این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم
 مخالفان را از طریق تود و متنفر سازند و خود را بر بان طعن و ملامت ایشان ننهند از آنکه شیعه بد طائفه بیروت اند

و طریقه ایشان طریقه رشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزیند و بجای آداب حقوق والدین حقوق
 می ورزند بلکه مجاهد اطوار و محاسن اخلاق را غریب و دل اهل شقاق نمیشد و ندای صیحت فضايل
 و آوازه کمالات آن سکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا و عهد چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام ماثور است که کُتُبُ اَدْعَاةِ النَّاسِ بِالْخَيْرِ غَيْرِ الْمُسْتَكْمَلِ حَاصِلِ مَعْنَى اَنْکُمْ بَخْوَانِدِ و ما ترا
 بسوی خیر و صلاح باز بان حال و چنان باشد که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر
 صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
 مرویست که اَنَا لَا نَعْدُ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ بِجَمِيعِ اَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلَا وَاَنْ مِنْ اَتْبَاعِ اَهْلِ
 وَاِلَادِهِ الْوَرَعِ فَتَزَيِّنُوْهُ بِحَرَمِكُمْ اَللّٰهُ وَكَيْدُ الْعَدُوِّ اَعْرَانِيْهِ يَتَعَلَّمُ اَللّٰهُ لُفْصَ مَعْنَى اَنْکُمْ کَاسِي
 مَوْنِ نَحْنُ شَمَائِمُ تا وقتیکه جمیع امارات را نباشد و از انچه ورع یعنی اجتناب از محرمات پس نیز یور این صفت است که روید
 خدا شمار رحمت کند و باین تزیین و آراستگی جگر و شمعان مار خسته و مجروح سازد و خدای مقدر و منزلت شمار را بلند گرداند
 مجمل آنجا الفان چون صورت احوال مومنان را نیز یور صفات کمال آراسته می بینند از آن در باب میر و ندو
 گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساعت خاطرشان تافتند از ظلمت نحوایت نجات یابند چنانکه در کافی
 در باب میر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته
 بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام قانز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود و تفصیله
 که در انجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام عرض کردم که پدر و مادر و اهل خانه من
 بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت
 علیه السلام فرمود ایشان گوشت خوک میخورند گفتنه و من با آن نیز نمیکنم فرمود باکی نیست پس محافظت و تمحیضی
 مادر خود نموده با و سئیکوی کن و چون بمیرد بدگیری و اگر از خود بهر تجربه نوی قیام نمای و از نیکه تو نزد من آمده
 کسی را اخبار کن تا در متی نزد من انشاء الله تعالی آئی زکر یا گفت پس در متی بخدمت آنحضرت رفتم و روان گفتم
 در آمده سوال مسائل مینمودند چنانکه کوکان از معلم سوال کنند پس چون بگو فدم بابا و خود طریقه ملاطفت سلوک سید
 و طعام بوی میخورند و جامه و سرش را از سپش پاک میگذاشتند و خدمت او مینمودم پس مادر من گفت که یا بی
 وقتی که بروین من بودی این خدمت و مهربانی من مینمودی و از انگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عفویت
 چیست که از قومی بنیم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتنم روی از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرابان امر

گروه ست گفت این مرد پیغمبر است گفت نه ولیکن پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پیغمبر است بدستیکه
 این شیعه و صبیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بد دستیکه بعد از پیغمبر با پیغمبری نمیباشد لیکن این مرد پیغمبر
 ما است گفت پس ای پسر من دین تو بهترین دینهاست آنرا این عرض کن عرض کرد و من پس مسلمان شد و تعلیمش
 کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن
 آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین مرا آموخته بودی بار دیگر آنرا گفتیم اقرار بان کرده و وفات نمود جملاً
 ازین سببه پندیده بر والد نصرانی نابینا را اول روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و
 مسافر و وحش از بند و آزار کایف بر سن نفیس باز پسین بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن
 ست که غرض شارس از امر بر عایت و الیز و سائر خویشا نیکی از دین بیگانه اند بر و نیکی بحسب ظاهر باشد چون شمر
 چنین فائده ایست و این خود چنانکه مذکور شد زمانی عداوت باطنی نمود و بود اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده
 نمکونی و مهر بانی را بحسب ظاهر مری باید داشت پس چرا حضرت اسد الغالب علی ابن ابریطالب علیه السلام در عزای
 بد بعضی از مشرکین را که اقارب آن شهسوار شارق و مغارب بودند قتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از
 تسویه صفین از سپاه کفار سه کس میدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیع دوم برادرش شیبیه سوم پسرش
 ولید سه جوان از انصاریان ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که مابنی اعمام خود را بنحوا هم جناب مقدس نبوی صلی الله
 علیه و آله که را غیر فرار و سمنه را آتش بیکار امیر المومنین علی علیه السلام را با حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه و عبیده بن
 حارث بن عبدالمطلب جنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقابل عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود و حمزه
 را که در سن کمولت بود و معارضه شیبیه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و حضرت امیر المومنین علیه السلام را که در آنوقت ایست
 و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم و روی ولید بن شیبیه که او میانه سال بود مقرر نمود القصه این سه شیر غزین بجای اول
 آن سه کافر بیدین پرداختند امیر المومنین علیه السلام و حمزه رضی الله عنه هم نبردان خود را تیغ گذرانیده نوای زندگانی شانرا
 نگویند سازاختند و عبیده و عتبه را هم مجروح ساختند چون از خم عبیده بر ساق عتبه سپید سخنان شکافته و مغز بیرون ده بود از پامی افتاد
 امیر المومنین علیه السلام و حمزه رضی الله عنه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را بر داشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
 رسانیدند و عبیده چشم کشوده نظرش بر جمال سید کونین صلی الله علیه و آله افتاد گفت یا رسول الله ای شریف تیم آنحضرت فرمود که بلی تو را بشمار
 و هر قدر شریف بود و حق او و عاف نمود و بعد از آن رخت زندگانی کبر را جاودانی کشید روح پاکش بغفوس برین خرامید و کیفیت مقتله
 و بعضی از کتب معتبره بر بنویسده است که نخست امیر المومنین علیه السلام هم آورد و خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از

بر برغلبش بیرون رفت و حمزه رض و شیبیه با هم در آویخته بودند شیبیه گردن حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند ای اباجسن
آن لعین را نمی بینی که گردن عمت را گرفته است صاحب ذوالفقار حمزه بران نابکار کرده حمزه را گفت سرفرو و آبر
حمزه سر خود را زد و دید آنحضرت ضربتی بر سر شیبیه زد و بکشمش فرستاد آنگاه متوجه عقبه گشته جان ناپاک را نیز بمقتدر و آ
ساخت و با اتفاق حمزه رضی الله عنه عبیده را از آنمحرکه بجزیت بهتر عالم صلوات الله علیه و آله ساسیه چنانچه مذکور است
القصه آن سه ابر ناپاک جنگی به تیغ جانستان سرور مردان علیه السلام بر خاک هلاک افتادند و بعضی از شارحین
احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی بشرح حدیث الْمُؤْمِنِ أَخُو الْمُؤْمِنِ نقل کرده که وقتی عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه و عقیل بن ابی طالب رضایر شدند یعنی در جنگ بدر عباس رضایه خود داده و تخلص گردید و
بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با حضرت
امیرالمومنین سپرد امیرالمومنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام برود عرض نمود و بر آبان دعوت نمود عقیل با
کرد آنحضرت دست و برار با کرد و موسی سرش را گرفته به بازارش آورده نشانده و شمشیر کشیده که ویران گشت عقیل گفت
ای برادر بخت انگسی که قسم تو با او است مرا خواهی کشت آنحضرت گفت آری قسم با کسی که نیست معبودی جز حق
جز او اگر ایمان نیاوردی ترا خواهم کشت عقیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ هَذَا الَّذِي هُوَ دِينُ الْإِسْلَامِ حَقٌّ امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که تبر غیب
و ترهیب ترا باسلام خواندم احابت نکردی چه بخاطرت رسیده بود گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب
امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین بر حق متنبیه و مثل تو کسی چون من برادری را میکشد این معنی
سبب اسلام من گشت پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادری چه بدستی که برادری برادر
و نیست نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صلح رحم حسب ظاهر میبایست کرد جناب و امانت
علیه السلام که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عقبه و شیبیه و ولید را میکشد و چگونه در قتل برادر
خود عقیل چنین عجز بوده قسم بخورد که اگر مسلمان نشود و ویران گشت جواب اینست که آنچه از آنحضرت مذکور شد
در اشتغال ناکره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بود که بوقوع آمد و تسکین آن همانا که بخوبی ریشی چنان
که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در نمیانی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام
و ترویج دین خیر الانام باهتمام سخت گیر می چنین میسر نمی گشت چه آن وقت اسلام را آغاز ظهور و عتفوان جوانی
و شجر سعادت فخر حق پرستی و جویبار هستی تو خیز و در کمال ناتوانی بوده و چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر دور

شریعت جائز و روا و از حلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستغنیست چنانکه کشتن زن نام اطفال مسلمین باین
که کفار در جنگ سپه خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعی بسیارست
و الله اعلم بالصواب اما عداوتی که اهل دنیا بر ملک مال این عاریت سراب هم میوزند و حقوق اخوت دینی
را که عایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هرام سلی روی کیس و نماده از دیدن هم بر خود میل زنده صفتیست
که آینه دلها را از گرد و دلت هم بر خاک می نشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فارغی می افشانند
و لی که پیوسته خار عداوتی در روند پیداست کی آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه دشمن درین
غوطه خور و ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند کشود و نخل زندگی صاحبان این صفت را اثری جز خون ل
خوردن نیست و حکام غنیمت گرفتاران این عدل القمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نه در تیران امتیاز اهل
خیر و سرگردانی بایاران سبکساری و نادانی است و در نظر باریک میان رسوم مسلمانان زنار بستن بر که مگر
عداوت برادران دینی و ایمانی عقده نخیش این و آن را بدل گرفتن در گل بدینیتی تخم شقاوت کاشتن است و
دل که نه با با خلق خدای چپ گشته را در سینه گذاشتن خالچ ترسایان در نخل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ ابْنَ الصُّلِّ وَ دَسَا وَ لِيَا لِي فَيَقُومُ قَوْمٌ
كَيْسَ عَلَى وَجْهِهِمْ كُفْرٌ فَيَقَالُ لَهُمْ كَافِرٌ كَذِبٌ أَلَمْ يَنْبُئُوا أَلَمْ يَنْبُئُوا أَلَمْ يَنْبُئُوا وَ عَانَدُوا وَ هُمْ رَوَّ
عَقَفُوهُمْ فَنِي دِينِهِمْ ثُمَّ لِيَوْمِ رُبْعِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ حَاصِلْ مَعْنَى أَنَّهُ چون روز قیامت شود مناد
نماید که گمانید آنکسانی که منند و معاند و دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت
نباشد گویند ایشان آنکسانند که موستان را آورده و با ایشان عداوت و فساد کرده ایشان را در دین ایشان ملامت
سزایش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ بفرستید و نیز در آن کتاب از انجناب علیه السلام مرویت
که فرمودند که مَنْ دَسَرَ عَ الْعَدَاوَةَ حَصَلَ مَا بَيْنَ سَرَّ حَاصِلْ مَعْنَى أَنَّهُ هر که تخم دشمنی کار و حاصل بهان و دشمنی
بردارد و هم در کافی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ماثورست که مَا كَانَ جَبْرِيْلُ يَأْتِيْنِي إِلَّا قَالَ
يَا مُحَمَّدُ أَلَمْ تَكُنْ شَحْنَاءَ الرِّجَالِ وَعَدَاوَةُ خَلَامِهِ مَضْمُونٌ بِحَسَبِ ظَاهِرِ أَنَّهُ هیچ بار جبریل نزد من نیامد
مگر آنکه گفت یا محمد بر سر ترا آنکه با کسان دشمنی و عداوت نمایی و نیز در کافی از حضرت ابی عبد الله روایت نموده
که اِذَا أَسْرَدَتْ أَنْ تَكُنْ كَمَا أَنَّ فَيْتُكَ خَيْرًا فَإِنَّا نُنْظِرُ إِلَى قَوْلِكَ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ
وَيُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَيْتُكَ خَيْرٌ وَاللَّهُ يُحِبُّكَ وَ إِنْ كَانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَيُحِبُّ

خارج با فاسد
نقطه دارد و
آتش بر جگر
علیه السلام
صلیب شد
و تصور بر
علیه السلام
دور از پای
نصاری می باشد
در این
نیز از
نیز از
نیز از
نیز از

أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ تَكْوِينُ اللَّهِ يَبْنِي عَمَلَهُ وَالْمُخَرِّجُ مَعْنَى أَكْبَرُ حَاصِلُ مَعْنَى أَكْبَرُ حُجُوجُ خُودِهِ
 بدانی که در تو خیری هست نظیر بدیل تو که من پس اگر اهل طاعت خدا را ببینم کسی که در امر و نهی الهی شریک برادر تو
 در طی طریق بندگی بر خود سوار شده و در تکیه اهل معصیت و دشمنان و عداوت حضرت رب العزت و ستی تو تو خیر
 هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و در اهل طاعت و صلوات او دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میدارد
 پس در تو خیری نیست و خدا اینکالی با تو دشمن است و آدمی بزرگوار دوست میدارد و از شک و بدخترش باز دوست است
 بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم کینه و در میان خود و اهل طاعت و سراب آب نای مطرب و نیروی پیوسته بخون
 هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خاندن شدیدا تقوی و پرهیزکاریست اگر قریضا با مقتضای بشریت میان دو برابر
 مومن احیانا گفتگویی درشت و سخن ناصواب و بقتله گری ادنیای پر شر و شور تلخی و شکر آب و آتش شود ساها آینه آنرا
 در دل نباید گذاشت و این صفت تبیحه را غیرت در گ کردن مروی نباید گذاشت بلکه همان لحظه آنرا فیر موش
 و زهر مرارت آنرا غیبت نوش میباید نمود و از تماس صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات و دو بهائی بر روی خود میباید
 کشود و در کافی از صفوان جمال نقیست روایتی که کجبل و حاصل آن اینست که بیان حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 و عبد الله بن الحسن گفتگویی واقع شد و شب بچنان آرزو از هم جدا شدند و در صبح من بجنبش کار می بردن آنم حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام را دیدم که میفرمود که ای جاریه بگریه ای محمد که پیران آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمده گفت
 یا ابی عبد الله چه چیز درین صبح مرا از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که روشن من آید از کلام خدا تعالی تلاوت
 کردم پس مرا با اضطراب آورده گفت که ام است آنحضرت فرمودند قول خدای عز و جل و کوره آذر این یصلون
 مَا أَقْرَبَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يَوْصَلَ وَيَجْتَنِبُوا كَيْفَ يَكُونُ بَسُوعَ الْحِسَابِ آیه در سور و مد و وصف
 اولوا الالباب است که قبل ازین مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکس نیکه صله میکند آنچه را
 آخر کرده است خدا تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال آن را بجای آورد و بیشتر شد از عذاب
 پیروزگار و خوف و انداز و ستواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب
 خدا بر گزیده ام پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
 کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار خود و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرمودند که
 أَيُّهَا مُسْلِمِينَ لَهَا جَزَاءُ فَكُنَّا نَلْزَا لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَتْ خَارِجِينَ مِنَ الْإِسْلَامِ عَوْدًا لَكُمْ يَكُنْ
 بَيْنَهُمَا وَلَا يَكُنْ فَإِنَّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَتِ السَّابِقُ إِلَى الْحِجَةِ كَوَيْمِ الْحِسَابِ

در بیان
از کلام
کلام خود
که در بیان
دانش
مصلحت
عاشق
سوف
طاف
نموده
عین

ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم شتم گیرند و سه روز پنجشنبه بران چشم باقی بوده باشد بیکدیگر شتمی نکنند و اگر مسلمان
بیرون اند و میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان بآن دیگری دو ترسخن گوید یعنی با شتمی سبقت نماید
در روز قیامت روزی که بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از حضرت امام دین نیا علی علیه السلام منقولست که
لَا يَزَالُ ابْلِيسُ فِي حَاوِيَا فَتَجَرُّ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا التَّقْيَا أَصْطَلَّتْ رَأْسُكَ تَاكَ وَتَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَنَادَى يَا بَيْتُكَ
مَا أَلْفَى مِنْ النَّبِيِّ حَاصِلِ مَعْنَى آنکه چنانکه هر دو مسلمان از هم شتم باشند شیطان فرخاک و خوشحال است
و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلزد و چنانکه زانوهای او بر هم خور و پیوندی اندیش از هم
جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدیم و در همان کتاب از همان جناب امر وایت که لَا يَفْتَرِّقُ
سَرَجُلَانِ عَلَى الْحُجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجِبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرَأَيْتُمَا اسْتَحْيَ ذَلِكَ
كِلَاهُمَا كَيْفَى دومی و بخشیم از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستوجب
لعنت شوند و سبب که یکی از حضار رو گوشت مجعلت قَدْ أَكَلْ هَذَا الظَّالِمُ حَقَّ بَالِ الْمَظْلُومِ حاصل معنی آنکه
فدا تو کردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگری که مظلوم است
و حق بر طرف اوست چه مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که إِنَّهُ لَا يَدُ عَوْءَ أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ وَلَا تَعْلَا صِلَتُهُ
كَه مَعْنَى آنکه هر دو مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر دیگری زیادتی و شتم کند پس
باید که آنکس بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید که ای برادر من بد و بیجا کردم به تو تا از میان ایشان خشم و رنجش
بر طرف گردد چه بدستی که خدا تعالی حاکم و عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میگیرد و اسناد ظلم بخود از
بهت رفع کرده و درت با آن منافات ندارد پس زمره مومنان که تبحر یک مطالب بوی و نبوی از هم نفور و از
که درت یکدیگر سپسته زنده در گور اند میباید که میانجی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ را صلح مبدل کرده
از گروها و گفتههای ناپسندیدار که خاطر یکدیگر بر دزد و خس و خاک کینه را با تشنگی گرمی و جهر بانی سوخته شکر آبی
را که در میان دارند و در دیگر غمیه علوای آشتی سازند و آئینه سپینهار از زنگ کینها بصیقل آید و شد بخندان حضرت

آینه جلالت و توشحات اقوال و افعال هم را در صفحه ضمیر با باخامه نسیان خط ابطال آن کنند خا عداوت را بدست
 اخوت و طریق دوستی از پایی سلوک بر آورند و خاشاک اندیشه های باطل را با جادو بضمون الصلح مخرج از
 خانه دل رفته بیرون برند سیر انگشت عذر نخواهی گره از جبین هم کشوده چون دوا بر و بپوشسته با هم نشینند و
 خوشخوئی آئینه کشاده روی هم را از آئینه دان عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را بران به بینند و اگر کسی را
 سر دشمنی و پیر خاش دوست و پایی ستیزه و تماش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و بانفس اماره شرارت
 پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته مکرین بر هلاک اینکس سببه در روز شب در مین دین و ایمان اینکس شسته اندام شیطان
 لعین بر طاهر است که در دمان آدم را دشمن دیرین است و جبهه غوروش از خشم نبی نوع انسان پر چین پیوسته تن
 کینش بر میان بخون دین بسته است و جبهه ناوک بیدار پیش بر جبهه کمان کینه دای بقصد سینه ایمان پیوسته
 کند تسخیرش جیت لشکاره لمار و در شب در باز دست و سمند تر و پیش برای راهی کاروان اعمال گاه و بگاه
 در گاه پورایت عداوتش دائم بقصد لشکار ایمان برافراخته است و بیشتر تیشش متصل بفرق مسلمانی آخته
 و ست نیز گرش جهت ساختن فساد و هر لحظه در رنگ ریختن است و هر صر و میدان منوشش بر نفس در عبادت بر انگیزتن
 و در بیان بغض و عداوت این لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمان
 برداری سر به بیابان خونخوار عصمت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق العالمین در سوره صافات
 خبر داده که قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا تُخَوِّتُهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْخَاصَّةُونَ حَاسِلِ مَعْنَى آنکه گفت
 شیطان خداوند العزت تو قسم که هر آینه گمراه که داند اولاد آدم را بگمراهی مگر بندگان ترا از جمله ایشان که
 هر یک پاک کرده شدگان باشند از لوث و دنس معاصی که هر ابرایشان درست نیست چون انبیاء و ائمه معصومین
 صلوات الله علیهم و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدد و سبب
 گفته از جمله در سوره نیس فرموده که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا لِلشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ
 عَدُوٌّ مُبِينٌ وَإِنْ اعْبُدُوا هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَكَفَلْنَا مِنْكُمْ جِبِلًّا كَبِيرًا أَفَلَمْ
 تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ملخص معنی آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را انیکه عبادت و طاعت شیطان نکنید بدین
 او شمار دشمنی است آشکارا و انیکه بندگی و فرمان برداری سن کنید که این را بیست راست که ساک خود را بمنزل
 فوز و فلاح میرساند بعد از آن با وجود و ظهور عداوت شیطان دیگر یا ربان آن تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه
 و تحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید و اضلال او را بدام فریب او نفیستید

[illegible]

علیهم الصلوة والسلام که اتمقار آثارشان بیشتر و طریق صواب و تتبع اطوارشان بدو مقصد حسن تألیف و باب
تود و دوستی باریاداران مومن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث تشریف نهاده و با تصانیف این شیوه نجسته
وصیت فرموده اند از آن جمله در کافی از حضرت سید کونین در رسول الثقلین صلوات الله علیه آله السلام منقولست
که تَوَدُّ الْمُؤْمِنُ مِنَ اللَّهِ تَوَدُّ مَنْ فِي اللَّهِ مِنْ أَكْثَرِ شَعْبٍ أَلَا يَأْمَنُ الْإِيمَانُ إِلَّا وَمَنْ أَحَبَّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضُ
فِي اللَّهِ وَأَعْطَى فِي اللَّهِ وَنَمَعَ فِي اللَّهِ فَهُوَ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ لِمَنْ مَخْصُوعٌ أَلَا وَدُوسْتُ دُشْمَنُ مَوْسَمٍ
مَوْسَمٍ رَاوِدُ رَاهِ خَدَايَتِغَالِي از بزرگترین شاخه های درخت ایمانست چنانکه هر که دوست دارد در راه خدا متقی
و دشمن دارد در راه خدا متعالی و عطا کند در راه خدا متعالی و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا متعالی پس از بزرگترین
خداست و در جهان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله روایت که از اصحاب خود پرسید که ای عمرای اَلا یَإْمَنُ
أَوَّلُ قَوْلٍ مَعْنَى كَلَامٍ دُشْمَنَای ایمان محکم ترست که بومنازاد گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر مایند و گفتند که الله و
سُؤْلُهُ أَكْثَرُ مَعْنَى خَدَا و بغیرش بهتر میداند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند
که حج و عمره و بعضی گفتند جهاد و آنحضرت فرمودند که لِكُلِّ مَا قَاتَلْتُمْ فَضْلٌ وَلَكِنَّ أَوَّلَ عَمَلٍ أَلَا یَإْمَنُ
أَحَبُّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضُ فِي اللَّهِ وَتَوَالِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَالتَّأْيِي فِي مَنْ أَعْلَى اللَّهِ حَاصِلُ مَضْمُونِ
آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه من گفتیم آن نیست لیکن حکم ترین و دشتهای ایمان دوستی و دشمنی است
در راه خدا و موالات با دوستان خدا که آنکه عصومین علیه السلام و اشیاع ایشان باشند و بنیزاری از دشمنان خدا
که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از بیستین احکام آنکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که
إِنَّ الْمُسْلِمِينَ يَلْتَقِيَانِ فَأَكْضَاهُمَا أَشَدُّهُمَا حُبًّا إِصْحَابُهُ يَعْنِي بَدْرَسِيكُهُ دُوسَلْمَانِ بَاهِسَمِ
ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکس است که آن دیگر را دوست دارد و بیشتر و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام
روایت کرده إِنَّ الْمُتَحَابِّينِ فِي اللَّهِ يَكُونُ الْقِيَمَةُ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ قَدْ أَضَاءَ نُورُهُمْ وَجُوهُهُمْ وَنُورُهُمْ
أَحْسَنُ دِيْنِهِمْ وَنُورُهُمْ مَنَابِرُهُمْ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى يُعْرَفُوا بِهِ فَيُقَالُ هُوَ لَاءِ الْمُتَحَابِّينِ فِي اللَّهِ حَاصِلِ
معنی آنکه بد رستیکه جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود هر آینه روشن
خواهند ساخت نور رویهای ایشان و نور جسد های ایشان و نور پیرهای ایشان هر چیز را تا بان درخشش ایشان را شناسند
پس گفته شود که اینجا محبت و دوستی کند گمانند با هم در راه خدا متعالی در همان کتاب از جناب مستطاب بنوی صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که فخری او ملخص مضمون آن اینست که آن کسانیکه در راه خدا متعالی با هم دوستی میکنند و

عمره و باغض
جای داشت
بدرستیکه

دسته برون
جسته برون
دشمن و رست
داره و اشغال
آن را برسان

روزی قیامت بر زمین می که از زیر صندل در سایه عرش خداست از جانب راست آن خواهند بود و در بهای ایشان سفید
 و روشن تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرنی و هر جنی مرسلی مردمان گویند که این جماعت
 کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنند گاه خدا با هم در راه خداست و در کافیه از نور و دیدن کونین
 حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند
 خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا امتدادی بر خاسته نداند چنانکه مردمان شنو اند و گویند کجا اندا گمانی که در
 راه خدا با هم دوستی می کرده اند پس گروهی از مردمان بر خیزند پس گفته شود و با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب
 پس فرشتگان با ایشان بر خورند و گویند کجا میروید و گویند بهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه ای از مردمان
 گویند ما دوستی کنند گاه نیم در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میباشیم در راه خداست یعنی کسانی را
 که دوست میباید داشت دشمن میباشیم در راه خدا یعنی کسانی که دشمن میبایست داشت فرشتگان گویند نعم اجر
 العالمین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بحساب نیکو ابریت برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب
 اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و آله است انساك الناس انساك انفسك انفسك احبوا و اسلمهم قلوبا لجميع المسلمين
 ملخص معنی آنکه عایدترین مردمان کسی است که باطنش از ثوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض انقباض و حسد
 سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن العجری روایت کرده که گفت سن در خدمت حضرت ابی عبد الله
 بودم که مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست نمیداری او را گفت آری فرمودند و لما لا تحبّه و هو احوط
 و شر یکتفی فی دینک و عفو نکت علی عا و لک و ذریه علی غایرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه
 او برادر است و شریک است در دین تو و در گار است در دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر و یگر نیست
 و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ان المسلم اخو المسلم هو عینه و هو الله و دلیلّه
 لا یخونک و لا یخونک و لا یظلمک و لا یکن ذیة و لا یغتایبک حاصل معنی بر پس از حال آنکه مسلمان برادر
 مسلمانست و نیز که چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آینه اوست که با او عیب و نهر خود مطلع
 میتواند گردید و زنجاری اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و کبر و حیل و نرزد و در حق او ظلم و ستم
 ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی
 نقل نموده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد
 چنانکه دل بر ملاک نهاده گفتند پوشیدند و در زیر رخاں ماوی گزیدند در نیاحت یعنی جامهای سفید پوشیده نزد

ایشان آمده گفت بنخیزید بشما باکی نیست این آیت پس برخاسته آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند
 تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از انجما هستم چشم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله صحبت کردم و پذیرفتیم
 سن شنیدم از آنحضرت که میگفت مومن برادر مومن است چشم و بر بنمای اوست بنا برین گنجایش ز داشت
 که بگذارم شمار که در حوالی سمرقند من بیاک گردید و از معلی بن خنیس روایت نموده که بنام حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام گفتم که حق سلیمان بر سلیمان چیست انجنا بفرمودند که لَهْ سَبْعُ حَقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا
 مِنْهُمْ حَقٌّ إِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ أَنْ صَبَّحَ مِنْهَا حَقًّا خَبَرَ مِنْ تَوَلَّاهُ اللَّهُ وَطَاعَتِ بُولُوم
 يَكُنْ لِلَّهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ لِمَنْ مَعْنَى آنکه سلیمان را بر سلیمان هفت حق است که رعایت آنها واجب است
 اگر یکی از اینها را ضائع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدا تعالی بیرون رود و خدا تعالی
 را در نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود و گفتم خدا تو کردم صحبت آن هفت حق که رعایت آنها
 واجب است فرموده یا معالی اِنِّي عَلَيكَ شَفِيعٌ اَحَافُ أَنْ تَضَيِّعَ وَلَا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ وَلَا تَعْمَلُ
 حاصل معنی آنکه ای معالی بر تو شفیقم تیرسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت کنی و بدانی و بان عمل کنی گفتم لا اله الا الله
 ما ادانیکه بیاری خدا تعالی و تو توفیق او بعل خواهم آورد آنحضرت فرمود آیسر حَقِّ مِنْهَا أَنْ تَحْبِبَ
 لَهُ مَا تَحْبِبُ لِنَفْسِكَ اِلَى آخِر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجملة طولی داشت از آن بگذر حاصل
 معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آن واجب است اینست که دوست
 داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکرره داری بر او آنچه خود مکرره میداری و حق دوم
 آنست که از چیزی که باعث آزر دگی او شود اجتناب نمایی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمایی حق سوم
 اینکه نفس خود و جمال خود و زبان و دست و پای خود را عانت و یاری او کنی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بخواهد
 خیر و شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر بنمای تو طریق خیر و صلاح و منج فوز و فلاح را تواند یافت
 و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی بدو یابی از روی صداقت و یارستی نه از روی ستم نظیر فی و خاطر آزاری و برادران مطلع
 سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نبوشی
 و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خویش و پوشش برادر مسلمان خود را هر گاه محتاج باشد با خود و شریک دانی نه اینکه از گرسنگی
 و برهنگی وی چشم پوشیده و بهت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصود گردانی و حق ششم آنکه اگر
 خادمی باشد و برادر دینی ترا خدمتگاری نباشد خادم خود را نترستی که جامه بپوشد و طعاش سر انجام نماید و فرستادن گسترده

چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یابن رسول الله توکاری میکنی که پیش ما آنرا کسی نمیکند و اگر یکبار
 میکند آنرا بسیاری شمارد آنحضرت فرمود آید آنست که در مصافحه چه فائده است بدوستیکه دو مومن با هم ملاقات میکنند
 پس یکی از ایشان بآن دیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد
 خدا تعالی نظر میکند با ایشان تا وقتیکه از هم جدا میگردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت
 نموده که فرمودند که مَنِ عَجِبَ لِمُؤْمِنٍ إِذَا تَوَدَّى أَحَدَهُمَا عَنِ صَاحِبِهِ بِشَجْوَةٍ شَقَتْهُ التَّقْيَاتُ
 يَتَصَاحَفَا حَاصِلَ مَعْنَى أَنَّهُ إِذَا رَافَقَ فِي مَسِيرِهِ وَوَدَّ وَبَعْدَ إِزَالَةِ بَازِمِ مَلَقَاتِ بَايَمِ
 كُنْزِهِ وَارْتِاسَتِ انِّيكَةِ بَايَمِ مَصَافِحِهِ كُنْزُهُ وَالْيَضَادُ كَانِي از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
 فرمود نَصَاحَتُ أَحَدٍ لِقَائِهِ هَبَّ بِالشَّيْخِ الْمَعْنَى مَصَافِحُهُ كُنْزُهُ كُنْزُهُ رَافِقُ دَلِيلِهِ وَتَوَدَّى وَارْتِاسَتِ انِّيكَةِ
 مَرُوسِتِ كَمَا مَصَافِحَةُ الْمُؤْمِنِ أَهْضَلُ مِنْ مَصَافِحَةِ الْمَلَائِكَةِ كُنْزُهُ بَايَمِ مَصَافِحِهِ بَازِمِ مَلَقَاتِ
 سَهْتِ دَهْمِ دَر كَانِي از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل حنی آن اینست که جناب مقدس
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بحذیفه بن الیمان ملاقات فرمود و دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه
 نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را
 از من نگاهاشتی حذیفه گفت یا رسول الله بلامس دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم
 که بجانب دست من بدست مبارک تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا میدانی بدوستی که دو مسلمان چون
 با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آن
 کتاب در باب مصافحه از اسحاق بن عمار مرویست روایتی که حاصل مصنون آن اینست که بحضرت حضرت
 ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین برابر و لبسوی من نگر نیست گفتم چه چیز ترا با من متغیر
 خاطر مبارک ترا از من متحرف ساخته فرمود آنچه که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزار و گداز
 من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده و من رسیده است ای آقایی که تو بر در خانه خود و زبانان نشانده
 که فقر اشبعه را از تو باز میگردد آنرا یعنی نمیکند از آنکه نزد تو آیند گفتم فدایتو کردم من از شهرت ترسیدم آنحضرت فرمود
 أَفَلَا خِفْتُ الْبَلَكَةَ يَعْنِي أَنَّ بَلَاءَهُ تَرَسَّدِي كَمَا سَبَبُ مَنَعَ فَقْرَهُ تَوَنَزَلُ شَوْدَا مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا
 التَّقْيَاتُ فَتَصَاحَفَا أَنْزَلَ اللَّهُ مَعَهُ وَجَلَ الرَّحْمَةِ عَلَيْهِمَا فَكَانَتْ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ لَشَدَّ هَا حَبَابًا حَبَابًا
 فَإِذَا تَوَفَّقَا غَمَّاهُمَا الرَّحْمَةُ وَإِذَا قَعَدَا تَحَادَّثَا نَا قَالَتْ الْحَفْظَةُ لِبَعْضِهَا لِبَعْضٍ اعْتَرَلُوا بِنَا

لا
 الرغبت
 والفرقة
 بالضم
 الحفظ
 تلوون

فَكَفَّلَ لَهُمَا سِرًّا وَقَدْ سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا مَا خَلَصَ مِنْهُنَّ بِسَبِيلِ احْتِمَالٍ أَنَّهُمَا آيَدَانِ سَتَةٌ كَمَا أَنَّ دُونَ مَوْنِ بَابٍ
 ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه کنند خدای عزوجل رحمت برایشان فرستد و تودونه جزو آن از آن کس است
 که محبت بآن پیشتر دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو گیرد و چون نبشیدند و با هم سخن کنند فقط سینه
 فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند از این گویند باینکه که کناری گیریم که شاید این دو مومن را با هم سری باشد و تحقیق که
 خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و میخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحاق گوید گفته اند خدای عزوجل
 میفرماید که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی هر چه بگویند از دهان خود هیچ سخنی مگر اینکه
 نزد او یا نزد سخن نگهبانی است همی که ضبط آن می نماید یا اسحق می بیند داشت که نگهبان البته می باشد که از فرشتگان
 باشد آنحضرت فرمودند که يَا اسْحَاقُ اُنْكَرْتُ الْخَطَاةَ لَا تَسْمَعُ فَإِنَّ عَالِمَ السَّمْعِ وَكَوْنِي لِمَنْحَصِ سَمْعِ
 آنکه اگر فرشتگان که حافظان سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الکی بر هر رازی آگاهی دارد و میشوند
 و افعال هر یک را می بیند و نزد یک مضمون این روایت است مضمون رویتی که تیرقد و ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
 رحمه الله در کافی در باب معانقه هم از اسحاق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و وافی حضرت امام جعفر صادق علیه
 السلام روایت فرموده حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در گردن گیرند بگویند جز
 الهی ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش گیرند از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا
 نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جناب الهی معفو و کما فَاَسْتَأْنَفَا لِمَنْحَصِ اینک گناهان شما آمرزیده شد پس عمل
 از سر گیرید پس چون اقبال پریش بیکدیگر نمایند فرشتگان که حفظ اعمالند هم را گویند که در شوید از ایشان که ایشان را
 سرسیت و خدا تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع شود اسحاق گوید گفته اند
 که درم پس سخن ایشان نوشته نمی شود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل فرموده است که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
 إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس آنحضرت نفسی بلند بر آورد و چنانکه در وقت ولنگی و غلبه اندوه متعافست بعد از آن
 چندان گریست که می سن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحاق إِنَّ اللَّهَ تَسَارَكَ وَتَعَالَى أَمَّا
 أَمْرُ الْمَلَائِكَةِ أَنْ تَعْتَرِلَ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقِيَا جَلًّا لَا لَهُمَا إِلَهٌ وَانْكَانَتْ الْمَلَائِكَةُ
 لَا تَكْتُبُ لَفْظَهُمَا وَلَا تَعْرِفُ كَلَامَهُمَا فَإِنَّهُ يَعْرِفُهُ وَيَحْفَظُهُ عَلَيْهِمَا عَالِمُ السَّمْعِ وَخَفِيَ
 حاصل مضمون اینکه بدستیکه خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را میفرماید
 که از ایشان کناره کنید چون با هم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمی دانند

حضرت عالم السیر و اخشیات آنرا میداند و ضبط آن می نماید و دیگر از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثار است که در باب ضیافت و ثواب عبادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آن چنانکه در کتب معتبره مذکور است و رویدافته چه ظاهر نیست که غرض حضرت شارع از ترغیب با امور مذکوره این باشد که مومنان با این تقریبات ملاقات نموده بستان مهر بانی و عکساری تخم صداقت و یاری بر زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجزای شنیدن مذکور بگلشن آشنایی و دوستی هم را سیراب داشته از یکدیگر چون اوراق گل سرسبز از گریبان یگانگی برآرد تا حاصل شود و الوطیام مومنان سعادت فرجام با هم امر است هم در رعایت حقوق انفسه دینی و ایمانی بر دست ماست مفیدان آئین مسلمانی دینی است لازم بپوشیدن طریق دین داری و جویندگان کسب رستگاری میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صفای سینهای خط پاک از هم ستانند و رضا جوئی احوال مومنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبه پاییه مراتب آشنایی آن و این شود و البصر جهان نمای مقام سقرتین رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک اشتباهی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را باین مواخذه سازند و اگر چه با اقتضا تعلقات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیای دون تنزلی رود و چنانکه سنت انبای زمانست ویرا از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام در صد و توفیر و تعظیم هم باشند و از طلبا حسن اخلاق عبیه مهر باسنه و اشتقاق در گریبان احوال یکدیگر باشند و دست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیدن شورش چشمی بنظر حقارت در هم ننگند از خلکی با فقر اسلین برگ و بار تحمل ایمان خود را نشوزند و از امانت عزیز گردگان رب العالمین آتش خشم الهی را برای خویش خیزوند و از غرور کثرت مال قدر و در ویشان ضعیف الحال را که ندانند و از بی پروا و کدورت و قیصر ساکنین مومنین خود را مستوجب نخل حیات ستموات و از زمین نگر و اندیشه دور گانی از آزاده سرو و چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجسمه گشته مشاطره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد آن شخص گفت مولای تو کیست غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت و غلام گشت نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در را میگوید گفت فلانی بود گفت آقا در خانه نیست که ساکت شد و پیروان کرد و غلام را ملاست نمود و سبک از ایشان از بازگشتن او آزرده گشتند و متوجه گفتگو که داشتند شدند چون فردا شد و دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت و جماعتی که بیرون آمده بودند و از آوازه داشتند که نیز رعد یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود و نویس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز از شما رفیقم

گفتند آری و از و معدرت گذشته نخواستند و آنرا محتاج بود و ضعیف الحال یعنی بجهت درویشی و پریشانی و بی حقیقتی و
 و بایشین عذر خواهی غبار رشتی آن که دراز از چهره احوال خود نشود و در راه ابری برایشان سایه انداخت گمان
 بردند که بدار نیست بشناختند پس چون ابر برایشان راست افتاد ناگاه مناوی از جوف ابر ندامت کرد که
 ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیل فرستاده خدایم پس آتش از جوف ابر جریسته آن سه نفر را در بر بود و آن مرد دیگر رسان
 مانده از آنچه بران قوم نازل شد تعجب بینمود و نمیدانست که سبب نزول این بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت
 یوشع بن نون علیه السلام ملاقات نموده و پل از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا
 ندانستی که خدایتعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلی بود که بانو که دزدانمرد
 گفت با من چه کردند یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود و آنرا دگفت من از ایشان بجل میکنم و ایشانرا عفو
 مینمایم گفت اگر این عفو کردن پیش ازین می بود هر آینه فائده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا ایشانرا میرسانید
 اما حال که بلا نازل گشته فائده ندارد و شما که بعد ازین یعنی در آن عالم فائده بایشان رساند عاقلان تامل پیشیه
 در روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالبه صفحه مضمون این حکایت سه ابعاد است استعلام و از استنتاج
 روح این مصالح موعظت انرا استشمام میتوان نمود که نشان مومنان در درگاه جناب الهی تا چه عظیم و بلند و خاطرات
 در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی
 از ایشان واقع شد آتش قمارش برافروخته و شعله غضب خرم حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکه نگفتم
 برای دور و زره ملک مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر میسازد و تیغ زبان بند می و ناخوشی
 از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر ترک تارک عرض و ناموس بیکد گیر می نوازند چگونه باشد خالق یگانه و الفت
 بخش طبائع متضاده چهار گانه غراسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و هم زبان سازد و آئینه ضمیر حله مومنان
 سعادت مصیر البصیرل توفیق از رنگ که درت بر دل و فصل دوم در مذمت صفت حسد و آن عبارت
 از رشک بدون کبر کسی است بسبب نعمتی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد یا بطریق که طلب و آل آن نعمت از و نماید اگر
 نه و آل آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود از و نماید آنرا حسد میخوانند بلکه غبطه نامند و آن منافی ایمان
 واحدی مستوجب مذمت برای آن نیست برخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و جنبه
 حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا و دلیل است وافی که اِنَّ الْمَوْعُومَ لَا يَحْصُلُ
 وَ الْمُنَافِقُ لَا يَحْصُلُ وَاَلَا يَعْبُطُ بِمَعْنَى مَوْعُومٌ غَبْطٌ مَعْنَى حَسَدٌ مَعْنَى اَنَّكَ

آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منطوق باشد و میان عینان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمت از دیگری جوی که آنرا حسد میگویند چنانچه مذکور شد از خواص منافقان و چه از احوال مومنان سعادت مندر تیل بن صفت ناپست پاک و میرا و نقد گوهر این فرقه تنکیو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و صفاست و هم در آن کتاب از همان جناب مرویست که **إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ** کما یأکل النار الحطب یعنی بدینیک حسد منخور و معدوم و ناجیز میسازد ایمان را چنانکه آتش منخور و منیرم را و در احادیث آمده طاهرین سلام الله علیه جمیع غیضمون مذکورست که بر بهر دری از درهای آسمان فرشته بدر بجا موکلست که اعمال بنده گناز را بر ایشان میگردد و فرشته که در بان آسمان نخیمست عملی می آورد که زودی در گذرانند و آن مشتبه هر جا و در صدقه مابین الصلواتین باشد و آنرا توری باشد چون نور آفتاب و می با فعل را بسبب اینکه صاحبش مستغفب حسد بوده و روینما بدو گوید برینید این عمل را بر روی صاحبش بدهش و می بار کنی پس بدوش صاحبش بکنند و او را لعنت نماید و شرح این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از ابی عبد الله علیه السلام تأویست که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد و از کلمات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که **إِذَا كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْحَسَدِ مِثْرَةٌ** یعنی ایمان از حسد نیز است و صاحب آن صفت از ایمان بر کنایس بجایم اختیار مذکوره حسد زخمه گر ایمان و دشمن دین است و ضرر حسد با ایمان و انساد آن در دین از دو وجه مبین اول اینکه از معظم ارکان ایمان را یعنی بون بقیست از زان وقت در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاقست که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیریش محل غلط و اشتباه نیست و دست کاتب ایجادش و تحسیر ریا قام مصالح عباد و هر گز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر عباده عدل و داد هیچ باب نه لغزیده و مانگان هیچدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و نهادن انگشت اعتراف بر حرف مشیت افراتشن علم خرافت و جدال با پادشاه لم یزید و لا یزال است فقط قسم نه قسمت گشت آنزدگی خطا باشد که چنین جبهه لب شکوه از خدا باشد و بظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بیرون و بانتظار انتقال آن نعمت از ایشان بر روز و شب دل خود را خورون منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که **قَالَ اللَّهُ سَخَّرَ وَجَلَ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسَدِ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتَهُمْ مِنْ فَضْلِي وَلَا تَقْنَدَنَّ عَيْتِيكَ إِلَى ذَلِكَ وَلَا تَتَّبِعْهُ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ الْحَامِدَ سَاحِطُ النِّعَمِ ضَائِقُ الْقَسَمِ الَّذِي قَسَمْتُ**

بَيْنَ عِبَادِي وَمَنْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي لِمَنْ مَضَى سَبِيلَ احْتِمَالِ نَكْهَ خُذَا
 عَزَّوَجَلَّ يُوَسِّى بِنِ عَمْرَانِ عَلِيٍّ نَبِيْنَا وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُطَابَ فَرَمُودَ كِه اِي پسر عَمْرَانِ زَنَمَا حَسَدَ بِيَرَمُودَ و اِي بَر اَنَجِيَه از فَضْلِ خُود
 بَر اِي شَانِ دَاوَدَ اَم وَ چِشْمِ بَر اِي سِيَاهِ كُنْ و پِيروِي اَنَهَا مَنَّا يَعْنِي اَكْرَازِ حَسَدِ تَرَا خَارِ خَارِي وَ بَا طِنِ بِيَرَمُودَ زِي اِي آن مَرُودِ
 و بِمُقْتَضَايِ اِي آن عَمَلِ كُنْ چِه دِرِ سِيَّيْكَ حَاسِدَ نَارِاضِي سَتِ بِنَعْمَتَايِ مَن وَ مَن سَتِ قِسْمَتِ مَرَا كِه دَرِ سِيَّانِ بِنَدِگَانِ خُودِ
 كَرْدِه اَم كُوسِي كِه چِنِين بَاشَدَن اَزِ وَفِيسْتَمُ دَاوَزِ مَن فِيسْتِ وَ اَزْ جَنَابِ دِلَايَتِ مَآبِ حَضْرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْوَسْطِ
 كِه اَلْحُسُوْدُ وَ خُصْبَانِ عَلِيٍّ اَلْقَدَرُ يَعْنِي صَاحِبِ حَسَدِ بِنَقْدِ يَدِ اِلَهِي خُشِينَاكِ دَاوَزِ اِن نَارِاضِي سَتِ وَ تَوَصِيحِ اِيْمَانِ
 اَكْمَهْ مَعْنِي حَسَدِ قَانُوسِ وَ صَحَّاحِ عَقْلِ خُودِ خَيْرِ اِي نِيَسْتِ كِه چِرَا مَالِ وَ تَرَفِي كِه بَعْرُودِ زِي دَاوَدَ شَدِ بِنِ دَاوَدَ شَدِ وَ
 قَدَرِ وَ تَرَفِي كِه بَكُوْدَ خَالِدِ رَاوَزِي گِشْتَه مَرَاوَزِي نَكْشْتَه فَضْلِ وَ كَمَالِي كِه فُلَانِ بَرَا سَتِ بَا يَسْتِي كِه مَرَا بَاشَدَن اَوْرَاغَتِ وَ اَعْتَبَا
 كِه بَهَانِ دَاوَرِ مَرَا شَيْسْتَه سَتِ نَه وِيَرَاوَا مِثَالِ اِيْنِ خِيَالَاتِ پُتُوحِ وَ اَنَدِيشَمَايِ دَاوِي كِه مَنِي بَرِ عَدَمِ رَضَايَةِ قَضَايِ اِي كِهِي سَتِ
 چُنَاكِه گَاهِي نِيَزَا زُفْرِ بِي اَوْبَانِ بَرِ مَرَاوَا وَ خُشْتِ دِلَانِ سَتِ اَعْتِقَادِ بِيرونِ تَرَا وِيَدِه بَرِ زَبَانِ هِرَزَه نَالِ شَانِ مَكْنُودِ
 كِه چِشْمِ اَسْمَانِ كُو دِه سَتِ يَا تَمِيْزِ عَالَمِ بَا اَلْمَعْلُومِ شَدِ وَ اَنَدِ اِيْنِ مَرُودِ خَرَفَاتِ كِه قُلْ اِيْنِ نَزْدِ كِي سَتِ كِه خُرُوجِ اَزِ طَرَلِيْقِه اَوْبِ بَاشَدِ
 وَ نَا مَقِيْدَانِ شَعْرَاوَا ثَرَا خَايَانِ هِرَزَه دَرَا خُودِ اَمِثَالِ اِيْنِ لَاطَا كَلَامَاتِ كُفْرِ اَمِيْرِ اَشْعَارِ خُودِ عَسَا خُصَّةً اَزِ كَفْتِنِ اَنَهَا بِنُظْمِ
 وَ شَرَا صِلَا بَرِ دَاوَا نَزْدِ مَضْمُونِي كِه بَخَا طَرِشَانِ بَرِ سَرِ بَرَايِ اِنْدَكِ لَطَافَتِ شَعْرِي كِه دَرِ اِنِ گَمَانِ كُنْدَن دِه چِشْمِ شَمَلِ بَرِ كُفْرِ
 رِيْزَه بَاشَدِ دِه سَتِ رَوِيْزِه اِيْنِ نِيْگِنَا زَنَدَا گَاهِ بَا اَسْمَانِ دَرِ جَنْگِنَدِ كِه چِرَا چِنِين وَ چُنَانِ كَرْدِه زَمَانِي بَادِ وَ رُفَاكِ دَرِ عَتَابِنَدِ كِه چِرَا
 كَامِ اِي شَانِ بَرِ نِيَاوَرْدِه بَعْضِي قَضَا وَ قَدَرِ رَا طَوْرِي نَامِ بِيَرَمُودِ وَ بَرِ غَمِيْشِ وَ كِي سِي رَا فَرُو تَرَا يَدِ مَدِّ وَ حِ خُودِ مِي شَمَرِنَدِ
 كِه دِهِي سُوْسِي وَ عِيْسِي رَا سُوْرَا عِترَاضِ مِي سَا زَنَدِ وَ جَمْعِي مَهْلَا سَتِ خُضْرُو اِلْيَاسِ مِي رُوَا زَنَدِ وَ اَنَدِيشْتَه نِيْگِنْدَه كِه رَتَبَه بَرِ گَزِيْگَانِ خُودَا
 وَ شَانِ مَقْرَبَانِ حَرَمِ كِبَرِ بَا اِيْزَانِ بَرِ تَرَا سَتِ كِه بَابِي سَرُو پَايَانِ بِي نَامِ وَ لَشَانِ چِنِينِ گِشْتَخِ نَامِ اِي شَانِ تَوَا نِيْمِ بَرِ زَبَانِ
 آوَرُو وَ كَاتَبَانِ قَضَا وَ قَدَرِ دُو كَارَكَنَانِ زَمِيْنِ غَمِرَاوِ سِه خُضْرُو اَوْرَا تَمَشِيْتِ اَمُورِ وَ نَظْمِ وَ نَسَقِ مَهْمَاتِ عَالَمِ نَه مَطْلُوقِ الْعَنَانِ
 وَ خُودِ سَرِنَدِ كِه بَرَايِ هَرَا مَرِ سَهْلِي كِه بَرِ دُفْنِ خَوَا شِشِ مَآجَا بِلَانِ بَخِيْرُو دِهَدِ اَسِنَا وَ ظَلَمِ وَ خُطَا بَرَا اَنَهَا تَوَا نِيْمِ كُرُو بَلَكِه كُرُو شِشِ
 اَسِيَايِ فُلَاكِ دُوَارِ بَابِ اَجْرَايِ فَرَا نَانِ حَكِيْمِ سَتِ عَزْزَانِه وَ مَرَا قَطَارِ سِيْلِ وَ نَمَا دَرِ قَبْضِه اَقْتَدَارِ عِلْمِي سَتِ عَظْمِ سُلْطَانِه
 كِه دَقَائِقِ حَقَائِقِ اَمُورِ دَرِ بِيَا بَانِ بِي پَايَانِ عِلْمِشِ بِي قَدَرِ تَرَا زَرَنَكِ بَرِ مَرِ رِيْحْتِه وَ دِه سَتِ قَدَرِ شِشِ دَرِ كَارْخَانِه وَ جُودِ
 صَافِ مَصَالِحِ رَا اَزِ نَخَا كِه مَفَاسِدِ بَرِ پَرُو نِيْنِ حَكْمَتِ بَخِيْرِه سَتِ دِهَرَا گَاهِ سَرِ رَشْتَه قَبْضِ وَ بَسْطِ اَحْوَالِ عَالَمِ
 دِه پَايَانِ تَقْسِيْمِ هَرِ شِشِ دِه دِه سَتِ اَرَاوَدِه وَ شَيْئِ سَبْجَانِي بَاشَدِ وَ دِه سَتِ كَذَرَانِ عَالَمِ حَلُوِي وَ سَفْلِه دَرِ اِنِ مَحْكُومِ

و چو بخواهد
 مروت
 و چو بخواهد
 عبادت

و
 و
 و
 و
 و

دلی اختیار و بنده فرمان بروار باشند اسناد و جوهر غلط برایشان فی الحقیقه اسناد و برهه و اعتراض بر کارگشتان
 بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله سبحانه یقول الظالمون علواً کثیرا و ایمان است و طویند از سر
 و گردن نهادن طوق تسلیم فرمان بر داری میباید که در هر حالی از دولت و ملکیت و خواری و عزت و بیاری
 و صحت و مال داری و عزت و بداد خدا خورسند بوده و دیده تنگ چشمی بر مال و دولت کسی نداشته باشند و دل بچوشت
 در آتش رشک این و آن با هیچ نازگاه حسرت که باب نموده و هر لحظه گوشت خاثر نباشد و حسرت نباشد گفته اند که اگر نمیدانم
 دنیا نغمه شود و بدین سگی فرو رود و مومن میباید که از آن اشتغاف و در سهم گزیده و جود آدمی با مقتضای این صفت
 خسران مال باز جاده استغناست و اعتدال بیرون نهاده از کتاب بسی اعمال با ثبات است که هر یک فصل باب
 نجات را چون پیره و نخل بر دست دین و ایمان را بنیاده است این فصل است بر پا بماند است و دست و کار
 از آستین خود داری بر آورده بکلیه شرارت و کمینه خواهی ابواب خطا الهی بر روی خود میگذراند چنانکه از قابیل بن آدم
 علی نبینا و علیها السلام ببار داشت باسیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که با او در برید و است با قیل وی کرده است و بپ
 لعنت الهی گردید تفصیل حکایت ایشان در صحیفه است و اقوال عالمیان نه بر وجهی مقبول است که زبان خاصه بیا نرا
 احتیاج به ذکر و تکرار آن باشد و نیز از جمله نتواند این کلام حقایق برادران حضرت یوسف علیهما السلام مستحق
 حسد که بر او بودند آن همه پای سحر در این دایره و آزار دین فتنه و بدعتیست زبان مکر و چاپلوسی است و در دیگران که از طویند
 پدر و مادرش را بود و نازگاه از هر کوشش چنانچه بدو بیابان غرقش دو اند و از دوش اعتبارش دور اند و بیچاره
 دست تعدی چهره اش نلی ساختند پیر این عافیت از برش کنند و بچاه تیره روزیش در افکند و با چهره ستم
 که برستم از دین و عیب است که نیز که گرگ و پرا خورده اقدام نموده اند چنانکه این همه قبیل و فضاخ نتیجه حسد و ثمره شجره این
 صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیرتیش از آن مذکور گشته و وقوع امثالین دو وقایع
 در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سرانگشت قلم را با سبب سطور ضبط حساب آن مقدار باشد بلکه هر یک
 از احاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن دیده اند و اگر کش باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی ازین حکایات مطالعه
 و از اوضاع و اطوار زمانه بسیار ازین قصایا مشاهده میتوانند و لذا حاصل صفت خبیثه حسد آدمی را با انواع معاصی
 و امیبار و از سیلاب گناهان خانه دین ایمان روی بویانی میگردد و قطع نظر از فیکه حسد آفت بوستان ایمان
 و تیشه نخل سرافرازی آنچنانست که دنیا نیز آدمی را در نظر ثنائی این و آن درشت و خوار و در سیران اعتبار
 عالمیان سبک و بیقدار میگردد و سیلاب این صفت ناخمو و خاشاک وجود و حسود را از فراز شرف و کرامت

به شیب مذلت و حقارت سید و آنچه جای اینکه از مرتبه خود ترفی نماید و آن خفیه و باطن و به قدری به احوال نبر
دیرتری بر آید و از جمله کلمات هدایت سمات قانده طریق نجات و معدن جواهر محامه صفات حضرت امیر المؤمنین علیه
علیه السلام است که **اَلْحَسَدُ لَا یَسُوْدُ** یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف را چهند
نیگردد و نیز از صاحب این صفت نویسد در چنگ محنت و غم اسپه و از خوردن غصه جانگناه در رنج زحیر است
و از جام مراد خلق زهرناک می بینوشد و از مینای گردن فرازی مردم سر که ترشش روی سیف و شد خار صد گونه
تشویشش بر روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار نجیق و دلتنگی و بلاست
زمانه از پایی هر که خاری کشته و دل وی خنده و گروش چرخ و دوار رشته کار هر کس را محکم تا به شیرازه جمعیت خاطر او
از هم گساید و مفتونش از رشته حیات کسان مغرب است بسته بال و درون پر خوشش از شیرینی عیش این و آن کاسه از
زهر غصه و لال مال نهال خورند و پیش بصر صرفه و نماند و نماند سی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکو و گز و نماند
که دردت برگردن افکنده حسود بدخت بی مرض همیشه زنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم شور و سر حلقه جمعیت
یاران با هم نزد می از دهای است دل خور و همدی هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقررش رشته زمار گانی بر دوش بیا بان
اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی و ساز است و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب
در گردن از سخنان حکمت بیان حضرت سید الشهبان که در او آخر کتاب من لا یحضره الفقیه تفصیل مذکور است
اینست که **اَقْلُ النَّاسِ لَهَ الْاَحْسَدُ** مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران
مستند و میگرد و چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و آوارک لذات تنعم از نیست و بر استعداست و بر طبق
این کلام است آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که **اَلْحَسَدُ مَمْنُوعٌ وَنَزْوِیٌّ مَوْعِدٌ** که **اَلْحَسَدُ** حبس
الزُّوْح و نیز از فرامد آنجناب است که **اَلْحَسَدُ یُبْذِلُ یُبْزِلُ** حاصل این کلمات صدق معانی
اینست که حسد آدمی را بغم مبتلای سازد و تنش را در بوی غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ما خوبست
روحی فدا که چه عادل و متصف است حسد که مبتلا به صاحب خود کرده اول ویر از غم و غصه پلاک میگردد و از خود
نمنا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر به مظلوم نیست از سراط العیس را پر سیدند که چو نیست که حصار او را
از به غم بیشتر است گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلاق میخورد و از او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد و
لمو لغم روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم به هر که را سوز و چراغ او را که درت میرسد و حاصل صفت حسد
موجب عذاب و نکال آخر می و مایه اندوه و ملال و نپوست و آدمی را از این صفتی ناپسند تر و دل بیچاره را

مرضی ازین گشتن تر ازین نیست مگر در پیشه را تاب اندیشیده امان وجود از لوث این صفت نامحمود و شستن و آزار و الشفا
 عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوائی این مرض مملک بستن بغایت ضرورت و آرجل و دواهاست که
 گرفتاران این مرض را نفع و این و در جایگاه را سودمند و دفع است یا در مرگ و مامل در بے بقایه و سر اسے
 است بنای دنیا است چه سبب این مرض همچنان اخلاط حرس و آزار و امتلا سے معده خواہش از
 از فکریال و جہ عمر کاه جان گذار است وقوع این سید محتاج است با شامیدن شربت و کموت و اندیشہ
 سلمی جان کندن و است عمدی روزگار بی بقا و گریز پای دولت و اقبال این عبرت سراسر لکمانی جنی خاطر
 نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید و بنشین و حالی گردید و شربت یا در مرگ بعروق دل بوجہی که شاید
 و وید اخلاط مرض طمع مندف و نهوا و میلها و شهوتها سے نفسانی منقطع سبب گردد و در مرض حسد که از اخلاط مذکورہ
 بهم رسیده بسبب دوی میباید التماس رشاک بر حال صاحب سعادت کی که دهن خرد و بچنگ خار حسد نداده خود را با نیم مرض مملک
 بتلاک و اندیزه باشد تا در استخلاص و استعلاج آن بجان کوشیده خود را از ان سلامت ربانیه باشد و از ادای زحمت نشان بکند
 آکہ و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است خود را ارشاد الفلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن
 اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبه او نمود گفت یارب چرا و بچه عمل
 این مرد باین مرتبه رسیده که سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود وی نبود که بر مردمان حسد برد و در حق جوئے و رام رویا بیتی
 و کز نوہ که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیہ و آله شسته بود و در آنجناب
 فرمودند که در نمی آید شما الا ازین راه مردی از اہل بہشت پس مردی از الضار در آمد آب و صنوا از حاسنش میچکید
 و غلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و قودای آنرو باز آتش و رآن سخن فرمود و همان مرد در آمد روز
 سوم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاسته عبید السدین عمر و عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت و گفت
 کہ میان من و پدرم گفتگویی در شب واقع شده و من قسم خوردم کہ تا سہ شب نزد وی نروم اگر اصلاح بینی تا انقضای
 این سہ شب مرا نزد خود جاسی ده گفت چنین باشد پس سہ شب نزد وی بسر برد و از و بیداری و عبادتی ندید بجز آنکہ
 چون بر جام خواب گردیدی ذکر خدا بیجالی گردی و همچنان غفہ بود تا برای از صبح برخاستی و لیکن از وی خبر نپرسیدی
 عبد الله گوید چون سہ شب گذشت ویرا گفتم کہ میان من و پدرم قسمی نبود لیکن از پیغمبر خدا صلی الله علیہ و آله حق تو
 چنین سخن شنیده ام خود قسم کہ بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و
 از اہل بہشت گردانیده هست انصاری گفت غیر آنچہ دیدی از من بندگی بتقدیم نکرده پس چون بہشت گردانیدم گفت

عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نبیایم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی و نفس خود نمی بینیم عبدالله گفت ترا بنام تبه همین صفت رسانیده و این صفتی است که ابراهیم است آن نیست و تحصیل آن از مانی آید بطبیعه برای ارباب اولو الابصار و اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین متفاوت میگردد که گریبان خاطر بچکس از چنگ حسد رها و او آن ضمیر احدی از دهنش این صفت همیشه یک سبب نیست از آن جمله حدیثی است که در مجموعه و رام از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوٰه والسلام مرویست که ثلث لا یجوزون منهن احد الا ظن و الظن و الحسد و ساحل نکم و بالخرج عن ذلک اذا ظننت فلا تحقیق و اذا لک یثرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه صفت است که بچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان به بد مردم برون دوم شکون بد زدن سوم رشک و حسد و بگویم و بیان کنیم از برای شما طریق نجات بیرون شدن از این صفت چون ظن بد کسی بروی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را که بشکون بد گرفتاری نیست و از آن پروا مدار و چون رشک بد کسی بروی با مقتضای آن یعنی دستم بروی مکن و در از آله آن نعمت قدم از طریق بیرون گذار پس عبارت لا یجوزون منهن احد دلالت میکند بر اینکه بچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافاتی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یعطو ولا یحسد که از کافی در صدر این بحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دوم مرتبه است یکی آنکه محض و سوسه صدر و خلبان خاطر باشد و تو طین نفس و قرار داد خاطر بر آن ضم نشود و اثری در خارج از قول و فعل که داخل در از آله نعمت محسوب داشته باشد بر آن ترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز عیب باشد و ضرری بایمان ایشان نمیرسد چه این معنی طبعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفر است مثلاً که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود و فاعل آن مستحق لوم و عذاب نیگردد و دوم آنکه دل نهادن و سوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را بحسود بیجا بشمرد و ظاهر دست و زبان را باز آله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شود و از قول و فعل در آن باب بعمل آرد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان آتش خرمن دهن و ایمانست حضرت حکیم ذوالمتن و واقف سر و ملین خاندین اهل ایمان از سیلاب این صفت نا متحسین نگاهداری و چنانکه خشکان امراض قلبیه را بغنایت بی غایت خود و تعلق و غمخواری کناد و بحمد و آله الاحقاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طبع که آن نیز اثر آتش راحت سوز حرص مال و دروغن شعله عزت گذر از زبان سوالی است خردیمان طبع شعار و باد وستان گنجینه اعتبار که بال همت شان از طیران اوج عزت برشته نگاه طبع محکم نشسته و گدای طبع شان با کاسه در یوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میزد و بریزشسته است همانا نمیدانند که دیده اسید شاه و گداز در گاه عطاس

که نمی‌کامد و جیبش دامن آرزو از ریختن دست احسان نمی‌تند می‌تواند که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه
بر روی عالمیان گشوده و یک ناله نور و در بزرگ حاجت عرض مطالب دو جهانی بحکم قریب خود بار داده است
نظم کرد که آید گویند هر چه خواند که بخواند و بگیرد از صاحب و دربان و درگاه نیست به جذب امتنانش دست
از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا رسوم سبکی شان در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از همه نماند جود
ایچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان رفته می‌نفرین در پیش نهند کاسه بجزیمش را و بدو نفقه و خشت لبان
سواحل حاجت همیشه باز است و گویند که مشرب دست سیلاب نعم بر دامن صحرائی تهیدستی چو بسته دراز
حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین بر تافته کام دل از دین و آن طلب مینماید و خواری
سزای بی سعادتی که دست سوال از دامن نوال که می‌متعال چنین بر داشته بر عطای جود دست آلود امثال
خود کف در یوزه می‌کشاید بی دوا و روی که بیدر فک و قوت بیسیان محتاج طریق استعلاجش بپیند و ناپیدا
گوهر مروی که بغربال دید با طمع انحرافهای شهرستان به مکان جوید سرور کم عقده مشکلی که کشاوشش بناخن
تدبیر مردم حواله شود و زمین و وز و انه موسی که سبک کردنش بدین صحرائی دست احوال خلق کاشته گرد و باطل
آسیدی که بر راه وفای وعده کسان نشنید بچاقیل نهالی که بر لب چوبی سراب مقام گزیند خراب خانه تناس
که برخاکستر و سوزی انبای زمانش بنانند و افتاده دیوار مل که پیشانیان باری خلق روزگارش تکیه دهند لمولفه
از خلق همی طلبی اینچه گریست به خاکت بسر مگر بخدا آشنانه تو کوای که می‌آلکس الله یکاوت عصب
را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من کی تو کسل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بر
درگاه صاحبان دولت بر آورده و تکیه بر مهربانی خلق پیش از خدا واری و ما عنک بوث آشنائی مردم را اجل المبتین
عنایت الهی محکمی شماری بهیات بهیات شبان سلیمان چشم در دربار عظمت خد در عالم از ان بجز
وجود تر که تکفل روزی موری تواند نمود و دیو ابرشته گری خواقین سکندر زان در دوزخ عالم مکان زان گشته تر
است که سدیاج حج عنهای روزگار تواند بود و جام التفات نشان بر لب آرزو نرسیده رنجیه ست و خلای چرب نرمی
شان بر هر صد گونه بلا آمیخته لمولفه نه است و دای خلق هر چند عطا باشد حاجت نر که بخوای جالی که خدا باشد
یکی از خلفا بملول عاقل دیوانه نمار گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا تکفل شده ضروریات و محتاج ترا از
خرانه مقرر سازم تا از فکر آن آسوده هر روز ز دما آبی بملول گفت اگر عیب درین نبودی راضی میشدم اول آنکه تو
منبدانی که بچه محتاج جسم تا آنرا از برای من همیاسازی دوم اینکه منیدانی که بچه وقت محتاجم تا در آنوقت بداد

آن پروازی سوم آنکه نیکدانی که بچه مقدار محتاج تمامان قدر داده از پیش و کم آنرا اراده و در طه بلا نیت از می و خداوندی
 که متکفل روزی نیست این هر سه را سید اند و آنچه آن محتاج در وقتی که میباید و بقدری که میباید مرا میرساند
 و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناشایستی که از من صادر شود بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر بر این قطع
 فرمانی عیبت ولیکن خداوند بانا و پست و بعضیان در رزق کبرس نه نسبت و نیز مقرر این مقال است
 آنچه یکی از اهل حال بر پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش پاشی آنی و از صحبت مانده
 میانمی زاهد گفت که چه نزد تو آیم که آمدن من نزد تو مستلزم یکی از دو منفه است اگر گری و التفتائی میفرمائی میبرسم
 قریم جای سیدی از آن بفته می افتم و خانه و نیم خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم منی افکنی از آن
 آزرده و دل افکار و از زندگی خود بیزار میگردد و نیز از من امری صادر نمیکرد که از آن سبب از تو ترسم و جهت تدارک
 آن نزد تو آیم از تو نیز چیزی متصور نیست که بطبع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حواج خود را بمن
 رفع نمائ و اگر نه بگو گفت قل فاعلموا انی من هو اقل ما هیئت علیها کما اعطانی منها فلیت و ما
 متعنی منها الا ضیعت یعنی حواج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که
 برانجام آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کردم و آنچه باقتضای
 مصاحت بر نیارده و نداده بران راضی گشته و گردن نماده ام پادشاه از آن سخنان متاثر و گردن میان شد
 و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاد و پیغام داد **وَاللّٰهُ لَا اَرْضَاكَ لَكَ**
فَلِیْكَ اَرْضَاكَ لِنَفْسِیْ یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود بگو به راضی
 باشم نه برای خست طبع و ناست بهت که بوظیفه روزی پادشاه پاشا بان خرسند نبوده بعطای منعمان سرور و پیشتر گرم
 باشی و جارب صفت صبح شام رو بآستان این آن سوده خاک مذلت بر فرق بهت پاشی اکنون بای خیال که
 بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد و دست نمایند بداس یاس پی کردنی است و گردن هر تنه که بر عطای اهل دنیا بر
 طمع کشیده گردد به پیش جانستان حرمان زدنی نسبی که بر آستان ارباب دولت سجد و تملق کند و بنگ سزایش کو فتوح
 و زور است و چشمی که مال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیش بهتر است که بجای
 غرق شرم آید و در پیش کسان ریزد و ندیدن را نراست دوستی که بجای که مر المی و اسن احسان خلوت گیرد
 و کمیش غیرت بر پیشش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در کوشی بی نیازی بسر برده و در وی اعتبارش هرگز نیل
 منت اهل دگر کار خورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نموده دست بیرونی روزن دل کشایشم اکل که درت برانموده

ضعیفه و پرده عفاف داشت و باید گفت بروگدانی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید
 عابد گفت مرثیه می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترانشه انداخته
 عابد بگوشه روزه گارگاه پاره گدایی تن و در و در و تحمل استغنائی طبعش منتشر آن گفتار از پای در افتاد روی خود را
 بست و بر سر راهی نشست اتفاقاً در آن روز با طراری در می چندار کسی رفته بود و تخمه بلند جستجوی او نبود ناگاه
 عابد و تخمه را چنان روی بسته و پند و بان امر شفیعی تمام ساخته یکدستش بریدند عابد دست بریده را بست و دیگر گرفته
 بهار رفتن زن گفت این چیست گفت و می است که بسوی غیر خدا بتعالی دراز شده **قطعه** بر یک
 لبان در بر چه میگویی و تو راه در که حق را گم کنی دانی به بند کوح شناس هر چند بخت پریشانی و انلاست تبار کرد
 سرا و آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت و سوار تر دانسته پای غیرتش را بر اسب یک دونان
 بر نهاده و دونان نرو و دامت و ر باشد یکدست و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر خن پریشانی چون اشک
 سببیت زوگان از پرده چشم حق بینی برداسن اظهار نند و وعده و دلتنگیش از رگبند دست تنگی چون غنچه
 پریشان از شاخ نفس شگفتن نماند و مرغ گاهش از حیرت می نعمت استقناب و دانه زرش اهل زمانه طبعین تواند
 دلخ و دل را از تاب آتش احتیاج لا اصف پیش هر کسی برکت دست اظهار نند و در تنه باد و نواب روزگار از غایت
 تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند و وزن قصور دل را از مریه منت اهل دنیا بسته
 بباغ جانفرازی که هم می خرد و ند که هم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست بهت در دیده و دخل روزی خود را از
 خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند در دیشی بدر خانه یکی اهل دنیا بر اسب حاجتی رفت
 اتفاقاً خواجه در محب خود بود و بخواهت بندگی فیا هم می نمود در ویش گوشه گرفت تا خواجه از نماز او را و پرده خسته
 از محب بر آید طلب خود را عرض وی رساند و ز انخواست آواز خواجه از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت
 که خداوند افلان مظلوم بر آید و بفلان ورطه ام در مانده مگذار و بفلان مرادم برسان و از فلان آرزو تا امیسم
 مگردان که توئی و لتوا ز بنده گان و کار ساز در ماندگان ازین قبیل سخنان در و ناک میگفت و می نالید و روی تضرع
 بر خاک نیاز سیاه و در ویش ازان متنبه گردیده با خود گفت ای تاوان حاجت پیش کسی آورده که او نیز حاجت
 خود از پیش دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید داری که وی نیز کف در پوزه بنزد و دیگر
 میکشد چه عرض حال خود پیش آنکسی نهی که خواجه محتاج او و از گنج عطای او کاجوست بلکه همه خواجگان عالم
 از گدائی در گاه او سر مایه تو نگری انداخته و بجهتشان از روزگار از گرم روی عنایتش چرخ کامکاری برافروخته اند

فقط بدست روی دو عالم تو آشنای که به جهان گدای در دوست تو گدای که به محکم پادشاه و گدا بدست و عازر بحر
افضال خداوند تعالی معترفند و گویا در میان بازبان حال بگدائی در گاه جلالتش معترف به وسعت صحرای
نیاز بسیارش ابر عطای او دانی است باز و هر گدای ابری بسوی محیط کمرش گردنی در از جو کبار احوال اسخیا و فیضان
عطای هم از سر چشمه فضل و الغام دست و ستمند هست که بیا در اعرق پیشانی احسان بتاز یانه توفیق و الهام او
ببجه خورشید جودش در کارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق یافتن است و خواص نزول رحمتش از محیط اسکان هر
شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیدۀ امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
در پشته ریگ روان نبرگی انبای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است آورده اند و فتنی درویش
تنگ دست بدر خانه نسیمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بیعای بدر و ایشان دمی اگر مرا
نیز از آن نصیب باشد میتوانم بود و خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور هستی درویش
گفت ای خواجه کور حقیقی منم که در گاه خدای کریم را گداشته بدر خانه چون تو گدائی لایم آورده ام این گفت درواز بر پشت
خواجه ازین سخنان متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننموده
و این بلوشت منت ادبیا الود الی حاصل صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف
بغایت مذموم و اجبار و آثار هدایت شمار در مذمت این دو صفت تمام خست در کتب معتبره بسیار مرقوم است
از آن جمله در عدة الداعی مذکور است از نور دیده کوئین علی بن الحسین علیهما السلام که روز عرفه حجی را دید که از مردمان
سوال میکردند فرمود هُوَ كَا سَيِّدَا رَخْلِي اللهُ اَلنَّاسُ مُقْبِلُونَ عَلَى اللهِ وَهُمْ مُقْبِلُونَ
عَلَى النَّاسِ لِمَنْ مَعْنَى اَنَّهُ اِنْ جَاعَتِ بِلَانِ خَلْقِ خَدَانْدَ كِه مَرْدَمَانِ دَرِین رُزُو بَخْدَا بَعَالِی آورده حواله خود را
از آن درگاه مسکنت مینمایند و اجتماع روی مردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میکشایند و هم در کتاب
عدة الداعی از حاکم محکم خبیر و شرف حضرت سید البشر علیه و آله صلوات الله الملائک الکبر و است که فرمودند
شَهِدَا ذَا اَلْبَنِي يَسْأَلُنِي كَيْفَهُ ثُمَّ حَاصِلُ مَعْنَى اَنَّهُ گُوَاهِی اَنَّهُ کِس که دست پیش کسان در از کرده سوال نماید
مقبول نیست و در مجموعه و ارام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده کُوَيْدَ كَمْ
السَّائِلُ مَا فِي السُّئْلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدٌ اَوْ كَوَيْدَ كَمْ الْمُعْطَى مَا فِي الْعُطْيَةِ مَا سَأَلَ أَحَدٌ
أَحَدٌ اخلاصه معنی اَنَّهُ اگر سائل دانستی مفساد و فساد مداخل را بچاکش از بچاکش سوال ناید و اگر عطا کننده دانستی
فضائل و فوائد عطا را بچاکش را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه و ارام از چهره کثای عرائس احکام

حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخیرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده گفتند که یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشت را آنکه یاری من کنید بطول بخور و آن قوم قبول شد بطول خورد و آنحضرت بشت را برای ایشان ضامن گردید این خبر بقیوس از انصار رسید بخیرت آنسرور فائز گشتند و استعای عثمان بهشت برای خود نمود و جناب اقدس نبوسه صلی الله علیه و آله فرمودند که باین شرط ضامن بهشت برای شما می شوم که از هر یک پس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین شرط بود که اگر مردی از ایشان در حالت سواری آواز یا نه از دست می افتاد و خود فرود می آمد و بر میداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بنقلین مردی اگر از ایشان پاره می شد مکرده می داشت که از کسی بنقلین طلب و در عدة الدعی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که اَقْسَمُ بِاللَّهِ لَهَوُ حَتَّى مَا قَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْئَلَةٍ إِلَّا قَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سوال نکشاید مگر آنکه خدا تعالی برود و فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که مَنْ سَأَلَ بَغَيْرِ فَقْرٍ كَمَا تَمَّا يَأْكُلُ الْخَمْرَ یعنی کسی که سوال کند بجهت آنکه فقیر محتاج باشد چنانست که شراب خورده بملا زبان سوال عیش کسان نشود و زور و روی طلب را زعفران خند و شکستگی طبع شوم نمودن مطلقا نه موم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی برود و نیاید و دره و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر بجهش مضطرب و بی علاج نکرده باشد بلکه بطلب نیز صدقات و اموائی که بقصد رعایت یا از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه و نه در آن از اثر اخلاق بود و ممنون او گشتن شان آزادگی را سزاوار و لائق نباشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لکن استصدا بیان کیش عزت و غنا نشان قاف همت بر طبق مضمون اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِعَاقِبَتِي عَلَى كَيْدٍ اَوْ لَا مِثْلَهُ دَسِيسَتِ رَغْبَتِ از زیر سنگ عطا یا وجو الز فساق میکشید و دوش همت از زیر بار بشت جبار بر ملوک می دروید و اند چنانچه در مجموع و ارم مذکور است که همیشه بوستان دین و ریخته فیضان نقض و کین عثمان بن عفان لعین فتنی در ولایت دینار بدیده فقر از موالی خود داده برای ابوذر عوفاری رحمه الله فرستاده ابوذر گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموائست که سائر مسلمین در آن حق فرمود که یا عثمان یا جدی از مسلمانان داده است مثل آنچه من داده گفتند او گفت انما انا رجل من المسلمين لیسعنی مَا كَسَعَ الْمُسْلِمِينَ یعنی جز این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد و که مسلمانان دیگر داده شود

من نیز همان گنجایش دارد گفت عثمان میگوید که این از مال نیست و قسم بآن کسی که جز او الهی نیست که مال
 حرامی باین مخلوط نگزیده و جز از حلال برایتی فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و
 تحقیق من صبح کرده ام امروز و از غنی ترین مردانم گفته اند عفاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش متبذّر
 توان کرد نه کم و نه بیش چیزی نمی بینم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان می شماری گفت در زیرین پالان که می بینید
 دو گروه نان جوین ست که چند روز برین گذشته پس سحاشی چنین دارم این دینار را با چکنم بخدا قسم که نمی گیرم تا
 خدایتعالی داند که من قنادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آنکه صبح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت
 علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام و غرت او یعنی نعمتی است که از او پیش مر از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و
 دور باش لذت دلالت شان خانه و لم را از آرزوهای دنیوی پروا خسته است پس ابوذر رحمه الله فقره چند و فضل و
 کمال آن برگزیدگان حضرت ذوالجلال مذکور ساخت و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر ایشان که از جناب
 اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود و پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را برای عثمان باز گردانید و با او اعلام
 کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و او
 حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت محمل و حاصل مضمون عبارت نیست که در کتاب مذکور مسطور است الی اصل برین
 منت ناکسان بودن و با پیمانه دست عطای و همدگان زهر جانگزیای خجلت بر خود پیچودن برابر باب غیرت
 نبایت دشوار است تا بطمع و گدائی چهره **نقطه** زیر گل بودن بسی خوشتر از ریختن و دای گری در عهد مایه بود
 صاحب بهی تحقیقی تمام کند که از جمله معائب و مفاسد صفت طمع و سوال که داس گلهای محال خصالت اینست
 که آدمی بشنوی آن در نظر با خوار و نرزد و کابرو اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد و چنانکه در کافی از منظور نظر آن حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طَلَبُ الْحَوَائِجِ إِلَى النَّاسِ اسْتِلابُ الْعِزِّ وَمِنْ هَبَةِ الْحَبَائِعِ
 وَ الْكِبَالِ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ عِزُّ لِمَنْ فِي دِينِهِ وَالطَّمَعُ هُوَ الْفَقْرُ إِلَى آخِرِ حَاصِلِ مضمون
 آنکه رفع حوائج خود و برودن آن از ایشان نشان بقدری و مورد شه سحیائی و بی شرمیت
 و ناسیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در ویش مایه ارجبندی و پاینده بلندی است و
 طمع فقر نیست حاضر چه عظم شداید فقر احتیاج بخلق چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند
 مالدار باشند متحققست برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق و دخته و حار و خس یاری که کس
 را با تش استغنا ساخته اند هر چند که مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیاء و در سلک توانگران خواهند بود

چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روایت که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی
 النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی بهین بی نیازی نفس و غنای طمع است و بطریق این ضمیمه
 شعر حاتم طائی **اِذَا مَا عَزَمْتُ الْيَاسَ الْغَيْثُ الْغَنَى** * **اِذَا مَا عَزَمْتُ النَّفْسَ وَالطَّمْعَ الْفَقْرُ**
 و در وصایای لقمان که پس خود را کرده مذکور است که **يَا بُنَيَّ اغْنَى النَّاسَ مَنْ قَنَعَ بِمَا فِي يَدَيْهِ وَ**
اَقْتَرَهُمْ مَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَعَلَيْكَ يَا بُنَيَّ بِالْيَاسِ مِمَّا فِي أَيْدِي
النَّاسِ وَالْوَلُوفُ بِوَعْدِ اللَّهِ محض معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که آنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین مردمان
 کسی است که چشم طمع به مال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمان است بایوس باشی و قطع نظر نمایی
 و بوجه آئی که کفایت امور تو کلامان میکند و اثنی و خاطر جمع باشی و نیز از وصایای مذکور است **يَا بُنَيَّ اجْعَلْ**
عَتَاكَ فِي قَلْبِكَ وَادِّ اُفْقَرَكَ **لَا تَحْتَدِثِ النَّاسَ بِفَقْرِكَ فَتَهْوُونَ عَلَيْهِمْ** و **لَكِنْ اسْأَلِ**
اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشیش و طمع نوازش از کسی
 نداشته باشی و چون محتاج و تنگ دست شوی احتیاج خود را به مردمان مگو و طریق اظهار آن میبوی نزد ایشان خیار
 و بمقدار میگوی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی توقدیر دعای خود را از خزانه ثنای سلسلت کن هرگاه محض
 اظهار تنگ دستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشه غرت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و دوست
 طمع بر سقر نعمت شان در از نمودن چگونه خواهد بود و ملو لطف چه پیش خلق کشائی و یا آن بحرف طلب
 که موج ریختن آبروست جنبش لب و **وَلَهُ الْيَمَادُ** و وقت طلب کردن جنبیدن بهار و بر شمع نگو نامی آن
 شهر و عاقل و در اقوال حضرت امام المتقین علیه الصلوة والسلام است که **لَا ذُلَّ لِمَنْ اَعْظَمُ مِنَ الطَّمْعِ** و
اَيْضًا از جمله کلمات آنحضرت علیه الصلوة والسلام است که **لَا شَيْمَةَ اَذَلُّ مِنَ الطَّمْعِ** و نیز آنجناب
 علیه الصلوة والسلام فرمود که **لَا ذُلَّ كَالطَّمْعِ** حاصل مصنفین این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن
 دیده دل را میل و توتیای و هر کلمه گوش جان را میگردانی بهائی است آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم و دشوار تر از خواری
 از غرت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مال دار نیست و فقر و تنگ دستی که سید عالم صلی الله علیه و آله
 بآن افتخار میفرمودند باعث مذلت و خواری بلکه خواری منحصر در پریشانی میدانند و در دیدگی جامه و دستار را دریدن
 پیاده غرت می خوانند و از نجابت تا اندک غسرتی روی داد و جامه و دستار و بکشتگی نهادن تا مل بدر خانه
 این و آن میدوند و از غیلمان نامرد صد گونه سخن بد و میشتوند گاه از سخن گر شکسته عیال عالمی را از جان میگیرند

وگاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشته برسیکند لفظ استین دریده را طوطا بر شکوه تنگه سنی بسیارند و
زمانی از چرکینی گریبان پلاس شکایت دوران برگردن می اندازند گاهی بازبان ریشته دستار پاره پاره چرتابی سر و سامانی
میگویند و گاهی بیای سخن دریدگی کفش و نموده طریق سنگستان اظهار سختی می پویند تا بصد گوند اظهار پریشانی و دوسه دینار
جمع کرده جامه دو ستار نو میسازند و بهر آجر ثقیل کوه منت دو نان را بر گرفته بر فرق سر بلند می خود می نوازند و منظورشان از تجدید
لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است تا قفل از نیکی بفتح این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر و در هر یک
ازین خواری مستندم گرفتاری بخواری از ان بدتر است مثل این جمع ساده مثل آن زن روستائی زاده است که بغیر از
یک پیرهن لباسی دیگری داشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او بیند دامن پیراهن
خود برگرفته روی خود را پوشید و ندانست که از ان حجاب چگونه بفضیحتی لازم می آید همچنانکه صاحب نظران بهوشیار و قدر دانان
گوهر اعتبار میباید که روی دست طرار ان مال و منال و نبوی نخورده میپوشند در پاس عزت خود بجان کوشند و آن ضمیر
از غبار اندیشه احسان میر و وزیر افشاند قطره آبروی خویش بدریاد یاد گوهر نفروشتن چنانکه زبان صدق بیان
کلام حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام تصدیق بمعنی میفرماید که مَنْ كَرَّمَ عَلَيْهِ عِرْصَتَهُ هَانَ
عَلَيْهِ الْمَالُ یعنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را
از دست میدهد **نظم** خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوست نتوان
ریختن و دیگر آنکه ضقت خبیثه اطع مخدوم را خادم میسازد و آزار او را ببندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت
مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدویند و در برابر اهل دنیا و ست ادب بر سینه می نهند
و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده با رجاء خدمتی سزاوارتر از که در هیچان نور نظر سرافرازی بفلک می ساینند و مانند
یک نفس و تشیت آن روز شب نمی آسانید تا مگر نیشم آن تنگ و پو غنچه القباض طبع خواصه بروی
شان خند و میوه مرادشان از شلخ کشیدن گردن طمع حصول بوند و دشمنان حقائق بنیان حضرت امیر المومنین
علیه السلام نیز تصدیق بمعنی میفرماید لا یستتر قات الطمع و قد جعلک الله حراً یعنی آنکه خدا تعالی ترا
آزاد و فرین زنجار خود را برای طمع و ثیابنده کسان مسازد نیز بعضی از کابر فرموده اند که الْعَبْلُ تَلْتَهُ عِبْدُ
رَبِّهِ وَ عِبْدُ شَهْوَةِ وَ عِبْدُ طَمَعٍ یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رقی که خرید و فروخت و در دجله سیست
دوم بنده شهوت که خواهش کفش شوم اسیر و مقبوض ساخته و طوق بندگی برگردن خود سری و اختیارش انداخته
سوم بنده طمع که برای سیم و زرد دنیا خط غلامی یکسان داده و سر اطاعت به خط فرمان ناکسان نهاده و نیز سخن

مجلس یازدهم در دست طبع
نقد و تحسین کلامی که در دست طبع است

بعضی از مومنان است که الیاس حرم و الکجاء عبدی گویند عارف هوشیاری دو کودک در بکداری دید
 هر یک نانی در دست داشت بر نان یکی قدری عسل بود و بر نان دیگری کاهمه بود و کودکی که کاهمه داشت از آن دیگر
 که عسل داشت خواست گفت سگ من بخواتر عسل و هم گفت سگ تو شرم آن کودک پرشته بدین اودا و مابندان
 خود گرفت و بدینال او افتاد به چایش که می کشید و عقب او سید و پادشاه گاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بنان
 خود ساخته طمع بعسل آن و دیگر نیکروی سگ وی گشتی لمولقه زنان خورش تبرش روی ازمانه بسازد شکر تبلیخی جمنون
 شدن نمی ارز و ده گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طمعیت روزگار برای طمع بجائے سیرسد که
 بالکل دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضائح پرواندارند و در گرفتار و امان مقصود
 سر رشته آشنائی حضرت معبود را برآورده برای استضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را
 سهل میسازد نشنیده که بشنوی طمع از تبعه جهان فشانان خلقای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم جهانبوقوع
 پیوست و از کلمات کج نهادی هواخواهان عباسی چه تیرهای جور و جبار تن و جان اولاد مصطفی صلوات الله علیه
 و آله نشست از انجمله در عیون الاحبار و الرضا منور است حکایتی که ملخص مضمون آن انیست که آواره بیابان کفر و
 ضلال هارون الرشید بدیگال وقتی که دامان پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از
 شهاب کس نزد حمید بن قحطبه طاعنی فرستاده و پیرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمشعی میسوزد و شمشیری برهنه
 نزد وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هارون متوجه وی شده گفت کیفت طاعتک لاجل المؤمنین
 یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا تا چه مرتبه و تاج غایت ست حمید گفت در غیر تبه که جان و مال در راه توفیق انهم
 هارون سر تفکر پیشان فلکنده و پیرا خصیت مرا حبت داد حمید بمنزل خود بارگشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس
 فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر بابه همان سوال از او کرد حمید گفت اطاعت و نیکوئی من نسبت
 به تو در غیر تبه است که جان و مال در راه تو نثار کنم و اهل و اولاد خود را برایت توفیق سازم هارون تبسم کرده او را مرخص
 نمود و همچنان بعد از اندک زمانی باز با جندار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد و
 زده همان سوال را اعاده نمود و حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو این غایت است که جان و مال و فرزندان در راه
 تو هم از ایمان و دین نیز گذرم هارون پلب چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع آن ناپاک
 مغرور شکفته گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم میفرماید بقدیم رسان آن سرگشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست
 بی باکی گرفته با خادم روان شد تا در خانه رسید خادم در کشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف

لکه
 نان
 و از آن
 است
 از آن
 غایت
 القی

بر اطراف آن سه خانه‌ای دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را کشوده بمیت نفر از جمله سادات علوی و فاطمی در آنجا نبوده گیسوان افکنده بعضی میان سال و بعضی جوان خادم گفت حکم امیر المومنین یعنی بارون بعین است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک برون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد و با جموع آن بمیت نفر از جوی شمشیر آن بدگوهر احمیات جاودانی نوشیدند و از شاه راه آن تیغ بیدر بخ بروند جنت خرامیده خلعت که است پوشیدند آنگاه خادم در سیاه سر باو حیدای انقوم بگیناه - او را آنجا انداخت پس در خانه دیگر را کشوده بچنان بمیت نفر دیگر از نسل پاک علی و فاطمه علیهما السلام مقید در آنجا نبوده خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی پس ایشان را نیز بکایان یکان از آنجا برون می کشید و آن شقی بجهوت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم در ستم می کشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سوم را کشود و آنجا نیز بدستور بمیت نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و از آب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم قتل ایشان نیز اشاره کرده یک یک را بر می آورد و حمید بعین نخل حیات شان را از پایی در می آورد و تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک نوشیدند حمید گوید که چون نوبت به ستمی رسید و شخصی بود هم خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد خدا رسول الله صلی الله علیه و آله و احوال آنکه شخصه نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از شنیدیم عرشه بر اعضایی من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل دی تحرص نمود پس پیش رفتیم و او را نیز بقتل رسانیدیم آن حاصل امتثال فرمان بارون الرشید بدین غایت و ارتکاب عملی باین شاعت یا بطمع مال و جاه دنیا یا با انضمام طمع بود که چون آنقدرست بقدریم رساند از خشم و غضب مامون و محفوظ و از عطا یا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردید اگر هم در خصوص این عمل منظور جائزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع ننموده باشد پیر ظاهر است که حمید مذکور و امثال آن در هر جزو زمانی اختیار ملازمت جباره و قرا عتبه طمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و جاگری بنیامصب عالی و انعامات متعالیه رسد و بنا بر این هکی بمیت برین سیگارند که وقت دلی وقت در دربار با باشند و لحظه از نظر غائب نگردند و تحمل امور شاقه و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین که دومی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمت شوند و آنرا که مرتبه چنین نباشد ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شخصت نفر سید بگیناه باشد حاصل میگردد و پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبیل حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذرست که خدا جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که کَيْفَ يَمْلِكُ الْوَرَعَ مَنْ يَمْلِكُهُ الطَّمَعُ معنی آنکه

چگونه مالک می تواند سرور و برتر نگاری را کسی که طبع مالک او شده و دریا سرخ خود کرده است طاهر - نا الله تعالی
وَمَا تَزَالُ تُعِينُنِي مِنْ أَذْنَائِهِ هَذِهِ كَالزَّوْأَلِ بِحُجَّتِي وَإِلَهُ ذَوِي الْمَنَاقِبِ وَالْقَضَائِلِ وَكُلِّ
اینکه این صفت همه چیز بدگوهر بی قیمت عقل و فکر را که سعادت سرایه دنیوی و آخروی و پشت حیات آدمی
آن تو نیست از کیست تصرف اینکس میرا بدو و نیکان طریق استقامت را بر ابراهیمی و دره و راز و خیالات
باطله که بدیار حیران شتی می شود و دالالت مینماید چنانچه از او ضارح و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و
مشاهده میگردد که برای انگشتی غسل ده کاسه زهر باطل بلایه و شوشه و طبع جامه لباس صدر رنگ رسوائی می پوشند
از پتی سراب و عده دروغی عمری در بادیه انتظار بگرشتمی باشند و در تحصیل مری سالها سینه خاطر بنا حق حسرت میخروشند
و برای کلاهی و ستاری میبازند و جست فنی کفشی پاره میسازند و هر جا و کس با هم بازی گویند با سیدانکه شاید تمهید
عطای باشد که درون طبع را می کشند و زحمتی که در آن حزن و غمی بود هر چند بحال بود بی تامل باور میکنند از اشوب طمع که
آن صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طبع تو در چه پایه و در من تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کس
دووی برمی آید این آنای چند میا میگردم که شاید از آن مطبوع و جست من حوصله فرستند و اگر در عزالی با هم دو کس مشورت
کنند جز میگویم که بیت برای من و صیتی که در و چه بسته داس کشیده دارم که اگر کسی از بانی چیزی بجای اندازد یا عمری در هوا
زخمی خورده باشد بدان من افتد چون از بازار مسکین گذرم سفارش کنم که مطرقه نقوت کوین یا ظروف بزرگتر گردد و باید
آنکه اگر روزی طعامی در آنها کنند و تر دمن آورند بیشتر که در و چه و مثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در مقام تمثیلی پس تمام ذکر نموده اند که وقتی صیادی مرغی که آنرا بفارسی
چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد و خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خورم گفت گوشت
من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن مرا سه خصلت است که ترا یاد دهم که ترا آن بین از خوردن من بکار آید یکی
از آن سخن اکنون میگویم که در دست توام دوم را وقتی گویم که مرا راکنی و بر شاخ درخت نشستم و سوم چون بر قلعه
کوچه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تُلْهَ هَنْ عَلَى مَا فَاتَكَ یعنی بر آنچه از تو فوت
شود از مال دنیا بران دریغ مخور پس صیاد ویرا از او کرد و چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه بحال باشد وقوع
آنرا بادر کن و چون از آنجا بگذرد که بر یک گفت ای نادان اگر مرا ذبح میگردی بر آئینه از حوصله من و دودانه گوهر بر من
آوردی که هر یک پوزن نیست مثقال است صیاد چون این سخن بشنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز
افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت گفت خصلت سوم را بگو گفت چگونه که در سخن که ترا

آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که هر آنچه از تو فوشت شود انفسوس محزون تر نصیحت کردم که نه قوع آنچه محال باشد
 باد بطن نگوئی که جسته من از گوشت و خون و دوزخ و آتش و آتش نیست چگونه در حوصله من و گو گوهر که هر کدام هست
 شغال باشد میتواند بود آنگاه پدید رفت و آتش و آتش محال محال محال است که در وقت طبع دیده بصیرت شان از ادراک
 حق کور و غفلت و دو این صفت ناخوش و عجز عقل و شعور شان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت آتاب حضرت
 امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام فرموده اند که اَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ حَتَّى تُؤْتِيَ الْأَطْمَاعَ
 حاصل معنی آنکه جابائی که عقلمادران از پادری آیند و بر خاک پاکی می افتند بیشتر در زیر میخامی و دستان و شمشیر
 جان شان طعنه است مراد نیست که از پنج چیز عقل آدمی افتد رتبه و از پنج عیار آئینه و حدان انجمن تیره و سیاه
 نیگوید که از طمع باطله مفسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سوال را لازم و صاحبان عقل و شرف سنگ را بر چیدن
 دامان نام و ننگ از حبس آن فرض و مختتم است و قطع نظر از مفسادی که با سر انگشت قلم صدق رقم شارت با آنها شد
 خرمیای طمع را اغلب اوقات دامان امید از نقد باغالی و ولستگان یاری خلوت را مضمون این بیت چو هست
 حالی میباشد لمولفه حاصل نصیب مزه امید مانند هر چند بختم بجاک آبروی خویش و مصداق این
 گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست
 که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودم و خرج من در بعضی از سفر با تمام شده بود یکی از یاران گفت
 که درین عسرت و پریشانی که تیرا روی داده امیدواری بکه داری که ترا تدارک احوال کند گفتم بفلانی گفت چون چنین
 است بنجد اقسام که او حاجت تو بر نمی آرد و مطلوب تو از و بحصول نمی پیوندد گفتم تو چه میدانی گفت بدرستی که
 حضرت اباعبدالله علیه السلام برای من حدیث کرده که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی
 یُفْرَمُ بِدَعْوَتِي وَجَلَّ لِی وَخَلَّ بِي وَاسْتَنْقَاعِي عَلَى عَرْشِي لَا تَقْطَعَنَّ أَمَلُ كُلِّ مُؤْمِلٍ عَاقِرِي
 بِالْيَاسِ وَلَا كَسْوَنُهُ نَوْابُ الْمَلِكِ لَهُ عِنْدَ النَّاسِ وَلَا حَيْثُ لَهُ مِنْ قُرْبِي وَلَا لَجْدُهُ مِنْ خَلْقِي
 و چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن منقطع ساختن و تدارک
 حاصل یعنی و خلاصه مضمون آن بر دو خنق النسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و
 اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امید می پویشم و ارجامه مذلت و خواری
 در نزد و دامن و از قرب خود ویرا میرانم و از کمال نزدیکی خود و دور میگردد و اتم آیا امید بغیر من میدارد و حال آنکه خجسته هاست
 منست یعنی بغیر من کسی رفیع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میگوید و حاجت خود را از و دیگران بگوید

و حال آنکه کلید درهای بسته در دست محنت و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند
پس کیست آنکس که برای رنج نواب خود امید برب داشته باشد که من رنج آن نکرده قطع امیدش
کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم باری و نجات از من داشته باشد که نا امیدش ساخته باشم امیدهای
بندگان خود را نزد خود حفظ کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیایوده نگذاشتم که ذخیره عقبای
ایشان باشد بجا داشتن من راضی نشدند و برگردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی
از فرشتگان قرآن و ادا میانشان را که ببنده های و سائل را میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من نمودند آیا نمیدانند
کسی که او را مصیبتی از مصیبت های من پیش می آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رنج آن نیست
مگر بعد از آن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدار و وعطا کردم و ارجو و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود
یعنی بی طلب نعمتی بوی و اوم و بعد از آن باز گرفتار من سوال نموده که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من
سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطای کنم و بعد از آنکه سوال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکند
آیا من بخیم که بنده مرا بخیل میفرماید یا نیست جو و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست انیکه من محل آلال
بندگانم یعنی من و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس که قطع آنها میکنند غیر من یعنی قطع امیدهای که از خلق
دارند و روانیگر و از جانب مشت پس نمیشوند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس حال آنها
و اهل زمینها همگی امیدوار و رو با کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کردند از پادشاه
من بقدر عضو و چه کم نمیداد و چون کم شود پادشاهی که من قسیم آنم پس بداحال آنکسانی که از رحمت من نا امیدند
و بداحال آنکسی که عصیان من کرده و از من اندیشه نمودند الحدیث و نظیر انی بدست شریف در کتب معتبره بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها بر روی شعوری که فی الجمله متبع اوضاع و اطوار و زکار نموده و راه آشنائی انسانی را مانع اقدام
تجربه و امتحان پیوده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار و وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و تحمل تنهارا
از دم سردی که میدای ظاهری لیثان که نیم نماز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار است
که تومی نقش امید این و آنرا بکنز کاک توکل و یقین از صفی خاطر حاک سازد و رسته آشنائی میر و وزیر بقوت
رمیدن گسسته خود را بگلشن جانفزای و مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد و مراد خود را از ذری جود
که جز قفل بستگی منبر ابرار در باز است و در یوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از و مطلب کوین
در کنار و رومندی از گزند فاقه شال که دست مرحمت الهی خارا احتیاجش از دل بر نکند و مبنوای از دست دعا عرضه

پیشانی بلند سازد که بخور اجابتش دست در کیسه حاجت گذاری نکند و بر وضعیت را بر وزی رسانیش نشیند امیدوست
و عنکبوت تا توان بکند جذبه روزیش گرم بالادوی گرم بی دست و پا در طلب رزق همه تن دست و پا کرده
و آتش لاغر او و لویش از چاه سار لیدان خلایق لبریز بر آورده آورده اند که وقتی فرمان فرما بے جن و بشر حضرت
سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میرد تا
بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب بر آورده میان خود کشود و آن مورچه بدان وی رفت و کشف سر آب فرو برد تا زمانی
طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از آن امر غریب شجب گشته غریب بجز تفکر گردید تا بعد از زمانه
آن کشف از آب برآمد و دانه آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
آن مورچه را طلبیده استکشاف آنرا نمود و گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگ مجوفی است و در جوف آن سنگ
کر میست نامینا خدای تبارک و تعالی آن گرم را بهمانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا
بیرون آید مرا استکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میرم و این کشف را سخن گردانیده که مرا
در کام خود جای داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهن او بر می آیم
و جوف آن سنگ میرم چون روزی او بوی رسانیدم دیگر باره بدان کشف می آیم و او مرا بکنار میرساند
حضرت سلیمان علیه السلام پرسید که آیا از آن گرم تسبیح شنیده گفت آری میگوید که یا من لا ینسائی فی جوف
هذک الصحفۃ تحت هذک الحجر تترقی من برزقک لا تفسد عبادک المؤمنین یوحمتک
یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن
میرسانی فراموش کنندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحمت کننده ترین رحم کننده گان و در بعضی از
احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی از کوههای مدینه فتنه را وی گوید من
نیز در خدمت آنحضرت بودم آنجناب داخل داوی شدند بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمودند و
مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم نمیزد آنسرور فرمودند میگوید اللهم ائت العذل
الذی لا یجوز من عذک بصرائی و قد جعت فاطمته یعنی ای معبود بر حق تو آن عادل کهستم نمیکنی مرا
چشم دیدن عاریست و گرسنه شدم مرا طعمه در بنوقت لمخی متوجه وی شده بدان وی رفت بعد از آن دیگر باره
امر مرا متعارف بر هم نمیزد آنحضرت فرمودند یایی که چه میگوید گفت من فرمود میگوید من تو ککل علی الله کفا
و من ذکر لا ینسائی یعنی کسی که توکل بر خداست تعالی کرده کار خود را با و انداخت او کفایت وی کرده کارش را

کشف
نقص
که در آب
ماند از آنجا
بافت و سنگ
گویند که
راش

ساخت و کسی که یو حضرت او نموده و نیز آنکس افراموش نکرده بتبارک احوالش پر خست پس حضرت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم انیمہ منہ ان او افرمودند کہ کمیت آنکس کہ من بعد برای روزی و لکیر باشد روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه
 وی روزی خود را میجوید نیز از جمله غرائب آثار رزاقیت الهی کہ تشلی بخش خاطر تنگدان اندیشہ روزی میتواند خلق
 مرغ سقاست و آن مرغی قوی و بزرگ جثہ است چنانکہ مشاہدہ شدہ در زیر حلقوم او پرده مانند مشک مخلوق گردیدہ از نجبت
 آن مرغ را سقا میگویند کہ مرغان ضعیفہ کہ در بیابانهای بی آب دیدار میکنند و کیفیت آنرا بدینوجہ نقل کرده اند کہ آن مرغان
 بمقابلہ امام حضرت حکیم تعالی آن پردهای شبیہ بشک را کہ در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند
 آن مرغان ضعیف ایشانرا می شناسند و چون از دور پیدا میشوند برگرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را
 می بینند بر زمین فرسوده می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده متقارمی کشانند و آن مرغان فوج فوج آمدہ
 از شفا ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردد و پیوستہ کار ایشان اینست قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
 الْحَقِيقِينَ الْحَاصِلُ حضرت خلاق داور و در زان بنده پرور جلالت عظمت و عمت نعمت ہر گرجا جان دادہ نان
 دادہ و ہر آفریدہ را کہ خشنہ و ہن کشاودہ لقمہ در خور آن نہادہ است **نظم** جان بی نان کبس ندادہ خدا
 ترا کہ از نان بماند پا پر جا با تو ترا بخا کہ لطف نیر وانی است **نظم** کہ در نان بدست او جان نیست و این گروخت
 دار و نان بخور و چون کرد رفت و فوت جان بخور و روزی تو اگر بچین باشد و اسب کسب تو زیر زمین باشد
 یا ترانہ او بر دشتاب یا در اندر تو و تو در خواب و کار روزی چو روز دان بدست کہ رہ آور در روز زمی است
 قال اللہ تبارک و تعالی فی سورۃ ہود و مائتہ کذابۃ فی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آنکہ نیست
 هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر اینکہ بر باشد تعالی است روزی آن صاحبان شعور و گاہی و بصدقان و ہد
 آنکی اگر خیر جیل المنین این آیہ شریفہ هیچ متمسک بنو دی کہ دست اعتصام بران زودہ خود را از چاہ سار فکرمای عین تماش
 معاشر بماند تمہید یا ایشانرا کافی و مرض اندیشہ روزی شانرا نشانی بودی فلکیت کہ زبان بیان وحی الہی براسی نامستوش
 خاطر ان اندیشہ روزی از تمیقو کہ سخن بیش از ان گفتمہ و گلدای اشفاق و احسان جہت تقویت دماغ ایمان نہایت توکل
 از ریاض کتاب و سنت زیادہ از ان شکفتہ است کہ از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بیان اقلام را بابر شستہ طول کلام
 کلمتہ بندعی آن امکان داشتہ باشد از آنجملہ در مدۃ الدامی مذکور است کہ جناب اقدس سبحانی در بعضی از وجہهای اسمائے
 فرمودہ است کہ یا اَنْتَ اَدَمُ خَلَقْتَ مِنْ تُرَابٍ تُفَرِّمُنْ نُطْفَةً فَلَمْ اَعْجِبْ بِخَلْقِكَ اَوَّلَ عِیْنٍ رَغِیْبُکَ
 اسْتَوْفَ الْبَلَدُ فِی حَیْثُکَ حاصل معنی آنکہ ای فرزندان آدم ترا از خاک و بعد از ان از نطفہ خلق کردم پس در ان

عاجز گشتم آیا عاجز خواهد کرد و اگر دهانی که آنرا بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصایای سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر کوانت ابن آدم فترت سائر ذنوبه کما یفرق بین الموت لا ذرک له سائر ذنوبه کما یدرک له الموت بلخص یعنی آنکه اگر فرزندان آدم از روزی خود گردیزد چنانکه از مرگ میگردیزد هر آینه در یاد او از روزی او چنانکه در می یاد او از مرگ و گفته اند که وقتی حضرت علیم الله علی نبینا وعلیه السلام گفت انکرم عن فرعون و هو یبکی الی الربوبیة یعنی خداوند از روزی میدی فرعون را و حال آنکه دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المن و روزی رسان دوست و دشمن و تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکم **نظم** نمیدانیم اگر راه در رسم بندگی کردن و خدای ما بگو میداند آئین خدائی را و طرفه اینکه آدمی نادان باد دعوی تصدیق و ایمان با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نگذرد برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و نادر عجیب که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و سیرج صبح و شام بنموده که زلال نوال از بحر احسان که هم متعال در جدول حیاتش روان نگذرد و روز و شب دل بقرارش بر آید معاش گذار خاک که درت بر سر میباشد و ایم رسیده روزیت از منطج که هم روزی چو میخوری غم نه روزی چو میخوری چه شبیه است احوال آدمی با احوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گریه و سرابی صبرست و هر روز گدازه هفت صحرا و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان لخلق هکلی گفته اند بلوع جانور مذکور است و معنی آن و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بان جانور کرده است و بعضی دیگر با بعد آن را که اذا امسه الشجر جرز و عاوا اذا امسه الحیث منوعا گفته اند تفسیر بلوع چنانکه در مجلس نهم است انشاء الله تعالی تفصیل مذکور خواهد شد بمثل اربعه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و میا و مای حوصله گانرا دل در بخت اندیشه آن که غنم و جان شیرین را طعم غصه آن ساختن چیست و بیاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن شناخته دوست حکمت بالغه اش در خوردن و مایان لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش به تنگی گذرد چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت علیم است عرشه میباید که آن خورند و رخی گشته از محل و زبانش جز حمد و شکر سر بر نهد و سر خط بندگی خود را از چنین چنین خطا بطلان نکشد اتم تنگدلی را سر بار محنت تنگدستی نگذارد و تنگدستی کار خود را بکشد و ده روی گذراند در همراهی از امور دامن توکل را از دست نهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت سبیل لا سبب نهد بلکه مراد از توکل

آن نیست که آدمی با کلمه دست از حبت و جوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری بپیچد و گنج آسایش
روز و شب منتظر گنج باد آورد و روزی بیگان نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند و مذموم و صاحب صفت
از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کافی مذکور است حدیثی که مختص مضمون آن اینست که سه کس اند که دعا
ایشان مردود میگردد و درجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خداستعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بسجای دیگر
مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا کمال یا ارحم الراحمین یعنی خداوند روزی ده مرا پس گفته شود در جواب
او که آیاروزی نداده ام ترا و دوم مردی که بسجای زن خود را نفرین کند پس در جواب او گفته شود اَلَا أَجْعَلُ أَهْرَها
بِیْنِیْكَ یعنی آیا اختیار طلاق آن برست تو نداده ام سوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوند مرا روزی ده
در جواب او گفته شود که اَلَا أَجْعَلُ لَكَ السَّبْبِيلَ اِلَى حَلَبِ الرِّزْقِ یعنی آیاراه طلب روزی بر تو گشاده
و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد الغفری منقولست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰه و السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسید گفت من قد تقو
کردم رو بعبادت آورده ترک تجارت کرده است فرمودند و حجه اما علم ان تارک الطلَب لا یستجاب
له یعنی وای بر واینداشته است که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیشود و بدستگاه
قومی از اصحاب رسول خدا وقتی که گریه و من یتق الله میجعل له مخرجاً و یزید شراً له من حیث
لا یحسب نازل شد در خانه یا دو کانه ای خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانه ها نشستند و رو
بعبادت آوردند و گفتند قل گفتا الله یعنی خداستعالی کفایت امر ما فرموده روزی ما را التعمد نموده دیگر چه
حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس کس بسوی ایشان فرستاده
فرمود که چه چیز شمار برین داشته گفتند یا رسول الله گفت قل لَنَا بَادِئُ شَرِّا قَدْ أَفْلَحْنَا عَلَى عِبَادِكُمْ یعنی چون
مکلف روزی باشد بنا بر آن رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم مستجاب فرمودند که اِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ
یُسْتَجَبْ لَهُ عَلَیْکُمْ بِالطَّلَبِ بدستگاه کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا روزی
خواهد دعای او مستجاب نمیکرد و بر شما باد که طلب نماند و بقدم حبت و جو طریق کسب معاش بپایان دوی
در وجه کسب معاش فی الجماله از سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم حل نشانه راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده
و قوت چشم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است و از انجمله زراعت و دهقانی است که آب مزع کنند
و بی نیازی است و تخم خوشه عزت و سرفرازی ازین سختی ایام را تخم است و حاصل برگ معیشت را تخم دانه است

خازن را بر پیشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس با آن گشت زار امید واریست و چشمه جو بار
 کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال و دشتبالی صحرائی وسعت احوال مقدار قنات روزیست و آبیار بوستان
 فیروزی و در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوٰه و السلام منقولست که میبایستی که کسی
 زراعت است و هم در آن کتاب از سماجناب علیه السلام ماثورست که در حق زارعان فرموده که وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 أَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَأَقْرَبَهُمْ مَنْزِلَةً وَيُلْغُونَ الْمُبَارَكِينَ يَتَنِي زُرْعَتِ كُنْدُكَانٍ در روز قیامت
 بحسب جاه و مقام از مردمان نیک تر و بحسب قدرت از ایشان بدرگاه آبی نزد یکتر اند و خوانده میشوند از ایشان
 صاحبان بركت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه الصلوٰه و السلام روایت کرده که پدرم میگفت
 خَيْرُ الْأَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ فَيَاكُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ أَمَّا الْبَرُّ فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ اسْتَخْفَرَ لَدَيْهِ وَأَمَّا
 الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ وَيَاكُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ خَلَاَصَهُ مَنُومٌ أَنْكَرُ بَتَرِي
 کار با زراعت است بیان اینکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان از آن میخورند برای تو
 استغفار میکند و آنچه بد از آن میخورند ایشان را لعنت میکند نیز چهار پایان و پرنندگان از آن میخورند و منتفع
 می شوند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابو الحسن علیه
 السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمای مبارک آنحضرت بعرق فرورفته بود و گفتیم جعلت
 فداك اَيْنَ الرِّجَالُ یعنی فدایتو کردم ملازمان و جا که آن یا عمله و فعله این کار کجا اند که شما خود مکتب این کار و
 متعل این آزار میشود فرمود یا علی قد عجل بالليل من هو خَيْرٌ مِنِّي فِي الْأَمْرِ ضَمُّهُ وَمِنْ آيٍ یعنی
 تحقیق که کار کرده است بابل در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتیم کیست آنکه از تو آرد پدر تو بهتر بود فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدران من هکلی این کار میکردند بخت خود و این کارهای انبیاء و مرسلین است
 و از اعمال اوصیاء و صالحین و هم در کتاب مذکور از ابی عبد الله علیه السلام ماثورست حدیثی که مخلص مضمون
 آن اینست که امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام بیل میرود در زمین را گویند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 خرم را بدین مبارک میگوید می نشاند و همان ساعت بنگرشته از خاک میرست و امیر المؤمنین علیه السلام هر از بنده از
 مال خود یکسب در پنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمر و شیبانی روایت شد که گفت حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام دیدم که بیلی در دست و از آن در شستی در برداشت و در حصاری که متعلق بسرکاری بود کار می کرد و عرق از پشت
 مبارک آنحضرت میریخت گفتیم فدایتو کردم بیل را بمن و اما ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من تقدیم میرسانم فرمود

اِنِّیْ اَحِبُّ اَنْ یُّنَادَیَ الرَّجُلُ بِحُجْرَةِ الشَّمْسِ فِیْ حُلْبِ الْمَعِیْشَةِ یَسْمَعُ بِدَرَسَتِکَ مِنْ دَوَسْتِ سِدْرَمِ که آزار
 کند و بسبب گری آفتاب در وجه طلب معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از آئینه اظهار علیهم السلام که از امان
 تخم معارف و حقائق و اعیان بان گلشن معاش و معاد خلافت اند و فضیلت زراعت و دهقانی بسیار مانور هست
 و کشت زراعت عمل بیمنت آثار را همین حاصل و فائده پس که آدمی بآن مستغنی از التفت عوام و خواص گریبان
 طبعش از جنگ صفات خبیثه طمع و گدائی خلاص می تواند شد لفظی هم درین دور روز که از عمری بقامانده است
 بدار ملک قناعت اگر مقام کنی بیکدی دو گاو بدست آوری و فرزند بیکدی امیر و یکی را وزیر نام کنی و هزار مرتبه بهتر
 که پیش بچو خودی و نهی بسینه و دوست از ادب سلام کنی و دیگر از جمله طرق تحصیل وجه بعیثت تجارت است
 که سرمایه خریدت تلخ از جند لیست و نوشته سفر طلب سر بلندی بزند قاش بی نیاز لیست و کسبه خرج در پیش آواز
 در قطع بیابان زندگی مگر بی است را بوار و در عبور قلزم و خونخوار حراج روزگار سفینه محکم و استوار و در باران نواب
 و هر خیمه لیست از سفر دور و درازش طلب و در تند باد و کاره شهر حجره ایست کشاده و روی بیابانش فتح الباب
 فرستد بیابان راه کسب بعیثت راه کجا ووه و محلی قصر جهان نما لیست چهار ستون قوام را کبش با ساس راه نور دان
 وادی سیاحت راه دران صحرائی از گلنمای تجربه بوستان سران لیست خانه زینش کو یاس چه گلهاست اعتبار
 که این گروه از دشت و کوه پست و بلند اوضاع روزگاری توانند چیده و پر گوهر های شجره که این طائفه با سر انگشت
 بصیرت برشته عمر می توانند کشید تجارت یار این قوم جوهر شناس که بخریدار متعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آسود
 مستغنی می سازند و روی سفید این فرقه صاحب وید که بخاکتر شام غربت آئینه حرمت خود را از لنگ ننگ منت
 و توان سپردن و از زند چنانکه در کانی از فائده کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که تحرر ضوا
 لِلتَّجَارَةِ خَانَ فِیْهَا غَنَیٌّ لِّکُمْ عَمَّا فِیْ الْکُلِّ النَّاسِ حاصل معنی آنکه تجارت کنید در سببیکه در تجارت بی نیاز لیست
 شمار از اموال مردمان در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
 نموده که فرمودند که مَنْ طَلَبَ التَّجَارَةَ اسْتَحَقَّ عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت
 از مردمان مستغنی شد گفتیم اگر چه عیالند باشد فرمودند اگر چه عیالند باشد بد رستیکه به عشر زرق یعنی از ده حصه نه حصه
 در تجارت است و نیز در کتاب مذکور از عذر فرمود لیست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفت صد دینارین داده
 فرمودند یا عَدْنُ اِصْرٍ قَدْ فِیْ شِئْیٍ اَمَّا مَا اَنَا عَلٰی ذٰلِكَ بِاِیِّ شِئْرٍ وَّلَکِنِّیْ اَحْبَبْتُ اَنْ یَّرٰی اِلَیَّ
 مَنَعْتُ مِنْ اَفْوَادِ الْاِیَّاهِ لَمْ یَخْصُصْ مَعْنٰی اَنْکَ اِیَّ عَدْلٍ بَیْنِ بَعْضِ دِیْنِ مَتَاعِیْ خَرِیدَه بِلَیْ مَن تَجَارَتِ کُنْ وَاِذَا هُوَ بَاشَ کَسْبَ بَرِّیْنِ

حریص نیستیم یعنی دومی برین تجارت مرانه حرص و دوستی مال است ولیکن دوست میدارم که خدایتعالی مرا به بیند
 که مستعرض فوائد و طالب فضل و احسان اودیم خدا فرمود که صد و نیا در آن فائده گردم پس در وقت طلوع
 بانحضرت گفتم که خدا یتو که دم خدا یتعالی از آن مال صد و نیا روزی کرده است فرمود که اَنْتَ تَهْتَفِیْ بِمَا سِوَاكَ
 یعنی آنرا داخل سه مایه کن و هم در کافی از اسباطین سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
 که بخدایت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و تلاش
 بر پنج خیر و صواب بار است لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ یعنی ترک
 تجارت کردن او کار شیطانست و سه و سه آن عین باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه
 و آله تساع فائده که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده در میان اقربا
 و خویشان خود تقسیم فرمود و ادانکه اگر مشغول تجارت شخص و نیکو بودی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در
 بهرامی از امور عالمیانرا دستگیر است از تکاب آن نفرمودی تنه حدیث آنکه الله عزوجل میفرماید که رَحَالَهُ لَا
 تَكُنْ لَهُمْ مَبَارَكَةٌ وَلَا يَبِيعَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ إِلَى الْآخِرَةِ لَا يَقُولُ الْقَسَّاصُ إِنَّ الْقَوْمَ لَهُمُ لَكُفُلٌ أَوْ يَكْتُمُونَ
 كَذِبًا أَوْ كَتُمُوهُمْ لَمْ يَكُونُوا أَيْلًا عُونَ الصَّلَاةَ فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ أَفْضَلُ مِنْ كُنْ حَضَرَ الصَّلَاةَ
 وَلَمْ يَكُنْ حُجْرًا مَذْكُورَهُ دُرُورَهُ ثَوْرَهُ است و خدا یتعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت جاکی و اتهام در گذارش
 بندگی حضرت ملک علام مشغول نمی سازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدا یتعالی حضرت امام علیه السلام
 فرمودند که قصه خوانان و هر زده گویان میگویند که انیقوم که خدا یتعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند
 یعنی آیه را برین حمل کرده اند که از غایت است تعالی بذکر الکی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفته اند بلکه تجارت
 میکردند اند لیکن و انیکنداشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز می شد سود او معامله را انداخته بگذارشش
 بشنگ می پروخته اند چنین کسل افضل است از کسی که نماز حاضر شود و تجارت نمیکرد باشد اگر حاصل تجارت
 کار نبی و دلی است و برکت و مینست آن بغایت واضح و جلی ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریح
 آن توس نفس سرکش را نقد و عنان ندهند که از شارع شریع قویم بیرون رفته بودادی خود بخوار شهبات
 و محرمات شان اندازد و بقائدی حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و
 بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بیابان مرگ اهلای دور و دراز شان سازد وجه مال
 و نبوی پرشور و شور چنانکه سابقا گذارشش یافته مانند آب شور است که هر کس هر چند بیشتر من آشامد

تشنه میگرد و تشوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در فی است چندانکه شعله آن بالا میگیرد و اطفاء آن بشکله صورت می پذیرد **نقطه** هست خود داری محال آنرا که فکر زگر کند و پانسیگر و دگر خاری کند بیل ازین کند و کند اکثر این قوم ضلّ روزگار را فکری جز زدن حجره و بازار نیست و دگر می غیر شمار در هم و دینار نه بجای صدقه زکوة نقد فرصت برده من عدم می شمارند و از شر و ط و آداب و زده نخوردن را نیکو مرعی میدانند و بر مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر شربت حجاز نمیدریند و گنداردن حج و عمره را بمرگ و وصی و وارث حواله میکنند بر آبی روز مرگ زادی جز تهیدستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت نمی سوزند از دهمشها جز قریب خلقان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند در مرغ شان گوارا ننماید و دیده امید فقر آهسته عرق جبین شان در تماشای دینار ریزشی ندیده و گوش گدایان بنیوا سخن و ادعای از زبان شان غیر خردا بدید نشنیده و اگر گاهی بوی طعام شان بدر بارود بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان اجتماع پنج انگشت خویش به بیت باد کاسه سر نکونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش از نشناخته و این اخلاق زشت جلگی نتیجه سهل انگاری و ارجا عنانست که از روز اول بالفلس و غل کرده اند پس سالک این طریق میباید که پیش از آنکه توسن نفس کج و عنان اختیار از دست بستاند بلکام و کرموت و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیایان بی پایان ترایه طلبی و حرص مال به شاه راه تو بربط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم و در فصل اول این باب مرقوم گردیده و درست فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشیه برقع اشتباه و اختلا از عارض نشاندهان این مدعا کشیده است که اگر احدیر اخار گلچینی فوائد این تحقیق در خاطر بدید آید گو یا قدم نظر تامل بر این وضع جانفزای بر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میراند و بدستیم خود سری و بی نیازی سپهر افراز ساخته بر سر ریاسایش کوفه می نشاند حرقت و پیشه و رست که استمداد صنعت خود ساز نیست و خلیفه و کان رنگ از دل پر دازی نقشین کارخانه وسعت است و تحمل باب چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت و دو جهانیت و علاقه بند دستار سرافکنگی و پریشانی نداشت پنبه ملائمت و هموار نیست و شعرباف حریر نامرادی و کم از آبی حد او کج دل سختی دور نیست و تاج در سرای امن و امان سپهر ساز امنیت در ویشی است و کما تیکر خندگی سپهر پیشی آره ساز دیده ای بخواب نیست و تیر کرناوک دعا های مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیت در ویشگر آید و لجنوشی برن تاب

برق خاظم و هم در جموعه و رام آورده که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بگفت و زری گذشت فرمود
 يَا هَذَانِ اَعْْمَلُوا كُلَّ فَاَنَ اللّٰهُ يَحِبُّ مَنْ يَّجْعَلْ وَيَا كُلَّ وَلَا يَحِبُّ مَنْ لَا يَكُلْ وَلَا يَعْملُ
 یعنی کار میکن و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که نخورد
 و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون
 نگین خانه وزیرشین وی بود و با سحر و رایت قدرش با هر ماه چشیمی می نمود و سرزدن بزرگی و نقش طناب
 شهرت بمشروع و مغرب عالم کشیده و شمع زبان و خوی گردن کشان روزگار از صرصه آوازه رفعتش سر بگریبان
 خموشی در دیده بود با این همه شمت و جاه از برگ نزار نبیل و امثال آن با فضی و تقبیت آن معاش گذرانیده
 الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و طاعت را مری از اند
 و از هیچ عدل و انصاف با بیرون نگذارند باز ندگی و حیل وری را راند و کار دانی نام نکنند و تحمل رستی خود را بصبر
 دروغ و با و بیانی از پانین کنند و خوب کالای خود در پرده ستودن بجا پنهان نمایند و زلال کسب حلال خود را بگل
 ولای شبیه و حرام نیالایند حضرت یگان محمد و واقف احوال هر یک وید جل شانه در کلام مجید خود چندین این طایفه
 را قیلم رستی نموده و از زردی و خیانت بر سیز و اجتناب فرموده است از انجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب
 علی نبینا و علیه السلام کرده که یقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الدنیا و الاخره و لا تنقصوها
 الْمِکَالَ وَ الْمِيزَانِ اِنِّیْ اَسْأَلُکُمْ بِخَبْرِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ یَّحْضِرُ اِنِّیْ اِی قَوْمٍ یَّهْتَدُوا لَیْسَ
 شمارا آنگی مستحق عبادتی جز او و کم نکنید بچانه و ترازو را یعنی اجناس را درست به پیمایید و درست بسنجید بدستیکه من
 می بخم شمارا با تو انگری و نعمت یعنی در ماندن محتاج نیستید که آن شمارا دای باشد بچینان بلکه نعم و توانگرید بدستیکه
 من میسر کنم بر شمارا از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آنروز شمارا بحال بیرون شدن نباشد و تیر بعد
 ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اَوْفُوا بِالْمِکَالَ وَ الْمِيزَانِ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا
 النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا اِی الْاَوْسِ مَفْسِدِیْنَ یعنی ای قوم تمام کنید بچانه و ترازو را بعدل و
 سویت یعنی درست به پیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم نکنید و فساد نکنید در زمین و حالتی که فساد کنندگان
 باشید گفته اند که فایده قید نفسدین اخراج چیز نیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از ان اصلاح
 باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره کرمیه رحمن فرموده است غَرْنِ قَبَاطٍ وَ اقْبُوا الْکُوزَاتِ
 بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا الْمِيزَانَ و در سوره بنی اسرائیل فرموده که وَاَوْفُوا الْکَيْلَ اِذَا کَلِمْتُمْ وَاَوْفُوا بِالْقِطَابِ

الْمُسْتَقِيمَ وَدُرُورَهُ مَطْفُفِينَ فَمُرُورَهُ كَمَا أَكُنَّا لَوْ أَعْلَى النَّاسِ سَيَتَوَفَّوْنَ
وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوَّوْا وَكَأَنَّهُمْ يُخَشِّمُونَ لِمَنْ مَعْنَى آيَةِ اخِيرُهُ يَقُولُ مَفْسَرِينَ أَنَّهُ دَوَى مَرَطْفُفِينَ رَاكِهِ
چون بپایانه کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام بگیرند و چون می پیاپی می سخنند برای مردمان یعنی در وقت دواوت
ناقص میسریند و گفته اند و بیل نام داد نیست در جهنم که اگر کوهها بران وادی می اندازند بر آتشی از گرمی آن میگذرانند
و در آثار آمده که اهل مدینه بگی تا جبر بوند و این کار زشت را از کتاب می نمودند چون این سوره نازل شد آدمی طریقی
و آن صاحب میزان عدل و داد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بیان ایشان آمد و بر ایشان خواند و بعد از آن
فرمود که خمس بخمس یعنی پنج خصلت قرین پنج باب است گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله خمس بخمس چه معنی
دارد فرمود ما لَقَضَيْنَا ثَمَرَهُ الْعَهْدِ الْأَسَاطِ اللَّهُ عَلَيْهِمُ عُدْوَهُمْ وَمَا حَكَمُوا بغير ما أنزل الله الْأَفْشَاءُ
فِيهِمُ الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ الْأَفْشَاءُ فِيهِمُ الْمَوْتُ وَلَا حَقَّقُوا الْكَيْلَ إِلَّا مَنَعُوا النَّبَاتَ
وَأَخْلَنُوا بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزُّكُورَ إِلَّا حَبَسَ عَنْهُمْ الْمَطَرُ حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را
نشکستند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشان را بپایان رساند و هیچ گروهی حکم نپذیرفتند مگر اینکه خدا تعالی دشمن
ایشان را بپایان رساند و هیچ جماعتی در میان ایشان را بپایان نرساند و هیچ ظاهر نشود مگر اینکه در میان ایشان متشجر
شود و هیچ فرقه پیاپی را ناقص نکند مگر اینکه نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط مبتدا گردند و هیچ قومی مستر کوفه و ترک
ان نکند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کتاب کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم
منقولست که مَنْ بَاعَ وَأَشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خَصَالٍ وَآلَا فَلَا يَشْتَرِيَنَّ وَلَا يَبِيعَنَّ الزُّبَا وَ
الْخَلْفَ وَكَيْتَانَ الْعَيْبِ وَالْحَمْدَ إِذَا بَاعَ وَالَّذِي مَرَّادَ أَشْتَرَى لِمَنْ مَعْنَى آنکه کسی که خرید و فروخت
میکنی باید پنج خصلت را مراقب باشد که بر امون آنها نگردد و اول از نه بار خرید و فروخت نماید و با و سوگند خوردن
و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع را ذم نمودن و در
همان کتاب از زبیده سمری صاحب حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام روایت شده آنچه حاصل
و مضمون آن اینست که آن حضرت هر صبح در بازار باعی کوفه بازار بپا میبایست و در هر که از سبب بی نامیدند
و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشتند و به اهل بازاری می ایستاد و خدا میکرد ای که جماعت تجارت بهتر سید خدا
و چون اهل بازار و از آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه حضرت میشدند
پس آن رونق بازار و این داری و دروایی و متاع پر سرگاری شحات این کلمات از روی الشفاق و رافت بر چهره

گران تو بآن بستر غفلت می افتاد و جواهر این سخنان بستر انگشت زبان وحی ترجمان و رنگین دامن خاطر مستمعان
 می نشاند که قَدْ مَوَّاهُ إِلَّا سِتْجَارَةً وَتَبَارَكَ كَوْنُهَا سَهْوَةً وَأَقْبَرُ بَعْدَ أَمْنِ الْمُتَبَاعِينَ وَتَوَقُّتُوا بِالْحِلْمِ وَتَنَا هَهُوَ
 عَنِ الْيَمِينِ وَجَانِبُوا الْكَذِبَ وَتَجَاوَزُوا عَنِ الظُّلْمِ وَالصُّفُوفِ الْمُظْلُومِينَ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَأَقْوُوا الْكَيْلَ وَالذِّكْرَانِ
 وَلَا تَبْتَغُوا النَّاسَ أَشْيَاءَ هُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ خَلَّاصَهُ مَضْمُونِ آنکه پیش از شروع
 در سودا از خدا بیتی عالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قَدْ مَوَّاهُ اسلحه سِتْجَارَةً بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ هست معنی بهمان
 این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوید بجانب الهی از شاست آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید
 بسهل بیع بودن و سخت گیری نمودن و بزرگی و صغری و در بائی کنید یا بیشتر یا آن و آن است که در بعضی تصانیف حلیم باز است
 از سوغت و کناره کنید از دروغ و پهلوتی سازید از ظلم و انصاف و زرید یا مظلومان و نزدیک و نکرید یا بد تمام
 کنید چنانکه در آخر ترجمه در آیه سوره هود مذکور شد از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که
 در کسب و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جایی دهند و گویند این دو کوه را
 کبیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید این هم سایه بود و بیمار شد عیادت او فرمود و در حالت نزع بود و
 فرمود میگردد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیال است که ترا مینمایند گفت نه چنین است بلکه واقعیت است زیرا که
 مراد و بیانه بود یکی ناقص و یکی را کمینا قصص میدادم و بنابر آن میگفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که
 مرثی طریق راستی و امانت و استقامت و پیشه تقوی و دیانت امیر المومنین علی علیه السلام بخیا طی خطاب نمود و جامه
 آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان و لشین خیاطت فرمود که تَكَلُّمُكَ الشَّوَاكِلُ حَلَبُ الْخُيُوطِ
 وَدَقُّ الدُّرُودِ وَفَارِبُ الْعُرُودِ فَإِنِّي سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ
 يُخْشَوُ الْخِيَاطُ الْخَائِنُ وَعَلَيْهِ تَقِصُّ وَرَأَاهُ كَمَثَلِ خَاطِ وَخَانٍ فِيهِ وَاحِدٌ رَوَّ السَّقَطَاتِ حَسْبُ
 التَّوْبِ أَحَقُّ لَهَا إِلَى آخِرِهِ حاصل معنی آنکه رشتار محکم و پرتاب و در زبانی از ک بدوز و سوزن
 نزدیک بهم فرو برد و بر سبیل که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت که حشر کرده میشود یعنی روز
 قیامت خیاط خیانت کننده و بدو باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته در آن خیانت نموده است تا باعث نصیحت
 و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهای که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآن نمر او از دست و در کافی از سرور
 عالمان صلی الله علیه و آله متقواست که مردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما عِلَّتْ
 أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ عَشَّاهُمْ آیا ندانسته این که بدستی که نیست از مسلمانان کسی که بمسلمانان عیش

خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین را را عتی
 به بیج گرفته بود خواست تخم کند گنجی پید شد مالک اول را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو
 جز زمینی نخریده ام او گفت من زمین را با هر چه در آن بود فروخته ام اکنون این مال تست و مرا در آن حق نیست
 پس آن دوشیره مرد مرد صفت و آن دو پلنگ کو به سار علو نهست در آن باب نزاع کرده نزد قاضی رفتند چون
 قاضی احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سمریت هیچیک را بتصرف آن ننواستند و آورد و صلح
 چنان دید که بائع و مشتری خود را به پسر مشتری داده آن مال را با ایشان سپارند حضرت و اسب ذوالمدن برکت راستی
 و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان بردند و ایشان بخترانه
 سپردند پیر و دلان با خبر بدیده حرم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبایی
 مینموده اند و کارگران سر ابا جوهر بداس قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدرو
 حضرت خداوند متعال در بانی بخش گرفتار آن تیه ضلال جمله سرگشتگان کو چه بر بیج و خشم کجی را بشناس
 مستقیم راستی رساند و تحمل حیات کافه انا را از شاخ و برگ دماغ صفات پیراسته شمر سعادت و دویانی گویند
 مجلس دوازدهم در مذمت صفت بخل و خست که سرمد آوازه نیکنامی و آرزو نخل سرفرازی و دوست
 کامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در مذمت بخل که غرض اصلی در تیر تمام آنست
 تر خشکان عرض عشق مال و لبشکان رنج بر طول آمال گذر اطمینان نعم و تهنیدستان سربایه سخا و دنیا طلبان
 کو و دایم و نامور است و جبان سیاست قارون مال خود بران ناپاک دوست بستگان برین امساک و انجشکان
 دار فنا و اماندگان تیر باران ملامت عقلا تین داوگان بجان اسیر رومی صورتان حبشی صنم قمر مان بران
 خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و بهو که پیوسته دل پروردشان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دوست
 تصرف شان در مال خویش از بستگی در کار محضی نمازد که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار است و اصناف
 طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعاتند و مال دنیا گذران جاری مجری آب روانست و چنانکه هر کای از این
 و قطعات کشت زار می باید نصیبی از آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشوونمای تواند
 نمود هر یک از اصناف خلایق نیز از مال دنیا که روانتر از آب جاری و شتابانتر از سیلاب بهائیت قدری شایسته
 تا برگ معیشت خود ساز و دستیره حیاتش از تشنگی احتیاج برآمده رنگ خرمی از چهره بنار و چنانکه زمینها بلند و پست
 می باشد و بلند و پست از آب پیش از قدر حاجت نگرفته زایدی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش طرف

خود مضبوط نماید از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه تقش رفیع و از بلندست از مال دنیا بقدر حاجت کتفا نمود
 زیادتى را برزیر وستان مبدول میدارد و هر که لیسیتی هست و دنارت مرتبت موصوفست چون آب روان مال
 دنیا بنگاک حوزه تصرف آورد و دیگر از انجا بایرون ننگدازد چنانکه بلند و پستیهای زمینها از رفتن و ایستادن آب
 معلوم میگردد و بلندی و پستی همها و مرتبها نیز از خرج و امساک مال تحقیق می یابند و طبیعت باهست والا از دنیا نشود
 جمع باران که بکسار رسد بزرنگرد و در پس جنیان از روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را ملاحظه اعتبار
 و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میداند بیل مذکور را قول ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود
 با نشان بخل و خست و دعوی شرف و عزت نمی توانند نمود و چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب
 بهم امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه والسلام بر بنید عادات می نماید که فرموده اند که مَنْ لَمْ يَسْجُدْ لَكَ كَيْسٌ حَاصِل
 معنی آنکه کسی که از طایفه خود و بخشش عاریست او بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات
 آنحضرتست که اَلْبُخْلُ يُزْرِیْ بِصَاحِبِهِ یعنی صفت خبیه بخل حقیر و بقیه میگردد و اند صاحب خود را و نیز از بحر دانش
 آنجناب هست این مکتاد خوشاب که اِحْلُ صَادِ الْبُخْلُ فَإِنَّهُ لَوْ كَرِهَ مَسْبُكٌ یعنی بر پزید از بخل بد رستی که این صفت
 سبب ملامت و موجب دشنام و سزانش نمیکس میگردد و نیز از شقائق ختالقی که دست متبع روزگار از نگذران گفتار
 پیشوای خلائق چیده این سخن است که جُودُ الرَّجُلِ يُجْتَبِئُهُ إِلَى أَحَدٍ وَ جُحْلُهُ يَبْغِضُهُ إِلَى الْآخَرِ
 ملخص معنی آنکه صفت بخشش مرور را محبوب و شمنان می سازد و بخل و دشمنی و سی در دل فرزندانش می اندازد و توان
 انتقال نیز از مواند تواند انقباض اهل کمالست که اَلْبُخْلُ لِنَاسٍ بَعْضُهُمْ أَسْخَاكُهُمْ بَعْضُهُمْ بَخِيلٌ تَرِین مردمان
 بمتاع و مال خود سخنی ترین مردمانست بعض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بر باد فنا میرود
 و این جرعه روح پرور هوش آور هم از نماند کلمات سانی کوثر است که اِحْلُ دُوا الشَّيْخُ فَإِنَّهُ يَكْسِبُ الْكَفَّةَ
 وَ كَيْثِيْنُ الْحَاكِمِ وَ كَيْثِيْنُ الْعُيُوبِ حاصل معنی آنکه بر پزید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث
 دشمنی خلق میشود و نیکوهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیدها را شافع کرده بر زبانها می اندازد و این
 گل زیبا از گلشن مقالات آن پیشواست که لَئْسَ بِالْبُخْلِ حَبِيبٌ یعنی نیست هیچ بخیه را دوستی و این گوهری به
 نیز از آن معدن سخاست که اَيُّدُمُ الْبُخْلُ رَجُلًا كَرِيْمًا مَشَوَّهًا يَبْغِضُ عَنْهُ كُلُّ بَصَرٍ وَ يَنْصَرِفُ
 عَنْهُ كُلُّ قَلْبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مقصور میشد و بنظری آمد هر آینه بصورتی زشت
 و منطری کریم دوستی بود که چشمها از او پوشیده گردند و دلهما از وفرت یابند پس حکم اخبار مذکوره صفت خبیه بخل

مایه خنری و خواری و پایه بقدری و بی اعتباریست بخیلانی احمق را گمان آنکه جمع کردن دنیا و در دهم خود را رجمند
 و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بپند میسازند تمیز اند که استخوان آب در پای عمارت خشت و گل عمارت
 اندام آن میشود و از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند پاسبانک و نام آدمی و پیران و قصر غرت و اعتبارش
 با خاک تیره یکسان میگردد و چه حکم تتبع آشنائی خلق با باب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاسبان خاطر این طائفه را
 دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آورند اگر شکر معلل بغیرض و از روی احتیاجت و هرگاه شیوه حاجت گذار
 در ایشان منقود و آلبیکه جعبیت ایشان از راه خرج بعلت صفت بخل مسدود باشد بالضرورة خلق نیز روی دل از ایشان
 نافته پاسبان خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان از یکسان خواهند گشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طائفه
 بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سروکاری نیست چون بجا صلی و ناجوانمردی این ناکسان را یکسان مشاهده میکنند
 کمر عدوت ایشان بسته بازه کلمات و پیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم بکیش را از پای می افکنند بخیلانی
 نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمتی نباشد اما طریق تحلیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکسان خشک ایشان
 هرگز همسفره بان خویش نگردیده و بلوغ آتش شان تا لب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزوی شان از شر تبا بشریت
 مرگ ساخته و دندان طمع شان از میوه بخل تلخی زندگانی برداشته بند و بست غبط شان نه بجدی که جو شیرین
 از آتش شان چیری تواند خورد و مصلح طعام شان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد و تنی مزه گس
 آتش شان از بیم شکرست ذائقه است و کمی طعام شان از اندیشه همسنگی با صوره فکر مال و در خاطر سر مال شان
 نه چنان هجوم آورگشته که بادلندی در آن تواند گشت و دوست امساک را گلوئی شان نه بجدی تنگ فشرده
 که رشته روزی باسانی تواند گذشت گویند که یکی از خطر فاریاری بود که اسناد بخل بوی سبک و ندر روزی بخانه اورفت
 و او در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی نخرید و در حضور او بخورید که فی الفور در عرق
 افتد لطف هم وقت خویش با بخیل است شکر است محال و او دل خود بخورد و گویند که تو خواری نان او و وزیر گویند که از بخیلی
 پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهن جمعی شنود که نان او خورد و زهره اش آب نشود و بخیلانی
 روزگار این قوم بکیت شعار با وجود کمالت سختی میگرد و با چندین وسعت به تنگی می رسد چنانکه جناب خطاب امیر المومنین
 علی علیه الصلوٰة والسلام فرموده اند که عَجِبْتُ لِلشَّقِيِّ الْبَخِيلِ يَجْعَلُ الْفَقْرُ الْإِنِّ فِي مَنَةِ هَرَبٍ وَلَقَوْلُهُ
 الْغِنَى الَّذِي إِذَا طَلَبَ فَيُعْثِقُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفَقْرِ وَيُجَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حَسَابَ الْغَنِيِّ
 حاصل معنی آنکه عجب آدم را از حال بخت بخیل که فقری که از آن گریخته بان شتاب و تو نگر می که در طلب آن بوده

از وفات میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند اغنیاء و اتم
از آنحضرت علیه السلام منقول است که أَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَاتَرَ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ الْغِنَى وَالسَّعَةِ وَخَلَفَهُ لِعَلِّهِ
ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد
و ببرد و برای دیگران بگذارد گویند کسی از وزیرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر
و احتیاج گفت نخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال باید جانش نیکوتر شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود آنچه
مذکور شد از خواری و خفت و چرکینی و کسبت جمله احوال دنیائی این گروه مکروه بوده اما احوال آخرت و قدر و منزلت این
عاکفه در درگاه حضرت غرت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام نشر موده اند
أَبْعَدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْبَخِيلُ الْغِنَى حَاصِلُ مَعْنَى آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین
کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبداللہ السلام درین لایحضره
الفقیه منقول است که ثَابِتٌ سَخِيٌّ مُدْرِكٌ بِاللُّؤْبِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ سَخِيٍّ عَابِدٍ
بخیل بهما مراد اینست که با وجود آنکه هر انرا بسبب کسین قدر و منزلت دیگر و عابدانرا با بروی عبادت غرت
و کرامت بیشتر میباشد چون سخی که در گناهان شتابد و بی تامل باشد محبوب تر است نزد خدایتعالی از سیر عابد
که بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایه افتخار است و خوشتر سخاوت و فروغ ملک است اعمی حساب تطاب بنوی
علیه السلام و اگر و نیست که مَا سَخِيٌّ إِلَّا سَلَامٌ مَحْكُومٌ الشَّيْخُ سَخِيٌّ يَعْنِي بَعْضُ خَيْرِ سُلْبَانِي أَيْ كَيْسٍ أَبَاطِلٍ وَ نَاجِزٍ
نمیگردد که نخل با حرص توضیح اینجاست شریف آنکه آدمی بشومی نخل را زایل بوسی حقوق چون خمس و زکوة و صلوة ارحام
و نفقات و امثال آنها باز ماند و بکند و خواری حرص و طمع مزاده عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالها
حرام و لقمه های شبنم ناک بر میگردد و اندوین دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمه تارک ایمان و چون
دو دلی یکی سازند مراض شسته اسید و ای الجنان و در امالی شیخ طوسی رحمه الله عن جناب قدس سول صلی الله علیه
و آله ما نورست که إِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَعْصَانٌ مُتَدَلِّئَةٌ فِي الدُّنْيَا مَنْ كَانَ سَخِيًّا
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَعْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْبَخِلُ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ النَّارِ لَهَا أَعْصَانٌ
مُتَدَلِّئَةٌ فِي الدُّنْيَا مَنْ كَانَ بَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَعْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى النَّارِ
ملخص مضمون آنکه بدرستی که سخا درختی است از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که
سخی است شاخ از آن شاخا گرفته خود را بآن درخت آویخته است و آن شاخ او را بهشت میرساند و نخل درختی است

از درختهای جنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ
ویرا بجنم داخل میگردد و در آنجا دلبسته میشود و از آن سرور و سلیقه شادمانی و لذت میبرد و در ویست که سر آیت علی باب الجنان
مکتوباً آنست که علی کلّ بخیل و صراحه و حقایق و تائیدی بر معنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر بخیلی
و هر کس که عبادت بر پا کند و هر که بر پدر و مادر عاقبت باشد و هر که بخیل است که از آنجا عمل بخیلان در دنیا خوار و در عقب
بغراب الیم گرفتار زندان دین سزاوارد از دنیا از حیات است و نمود آنرا از سر باید برای نجات آری صفت را از نگه داشتن
گوهر تنگدلی شعار است و آسمانی را از شتمی فلس باکش سوزان سر و کار شتم علیل بخیل از بخل نور نگاه خود را بجا
ذلت سمردی اندازد و جسم بخور از اساک عرب و فروش در آتش تب میگرداند از حاجت این بجزردان کار خود مدان
همین بس که مالی که بآن تحصیل سر بلند می و شاد و از حشمتی بعضی توانمند شود و صفت تنگ در آغوش
کشیده اند و تیار و در می که بآن متاع سعادت جاوید می توان خرید یا نند که بر آن چسبیده گویی هرگز این معنی
بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه از حوالی خمیرشان نگذشته که زیاده ای مال و زرب را بر سنگ و سفال است و جز این نیست
که باز در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را از دست دادن و بختیاریان بیکسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق
شرعی آموختن و بکند و سنگیری اقدادگان و بچارگان بریشان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان قرب الهی ساند
مقدمت و هرگاه فواید مذکوره بر آن مستتب نگردد و در محض داشتن بر اسرار وارث گذار شدن
باشد مصرعه برای نهادن چسنگ و چو زره از مطلق عجزه دنیا حضرت علی مرتضی مرویست که
در هر بدست مبارک خود گرفته خطاب بآن فرمود که اما آنک ان لک شح عتی لا تنفعنی
حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نمیروی فائده من نمیرسانی از جمله غلطهای اینقوم
بی شعور اینست که بپندارند مال از بدل و انفاق کم از بخل و اساک زیاده میشود و نمیدانند که در صراف خیر صرف کردن
مال بهتر از بدیدن تاک و پیر استن نهال است که خشک و افرونی برگ و بار و سبب قوت نشود و نامیکرد و چنانکه
شاعر گفته لطف من مانند حاتم طائی و لیک تابا بدیده بماند نام بلندش به نیکی و مشهوره زکوة مال بدین که
فضل را بر زراعت چو باغبان بر و بیشتر و در انکوره و اگر بدل و انفاق باعث افرونی مال نشود و سبب کمی آن
نیگردد و چه وسعت دستگاه تو انگر آن بشناختی سبب است که بخیل بیکران کنفکان بسته است یا بگیری که تو غرض بدریایی با یا
فضل و گرم الهی بپوشیده پس هر آنچه از اینجا بگریزد و خوش از اینجا می آید و هر چه ازین سر کم سازند بدش از آن سر میفراید
و در صورت شیوه انفاق سبب نقصان مال چند اشتن و بخت بخیلی بر خداوند کردیم گذار شدن است و بر سر هر قطره

ازین آنگه چون مخرج لرزیدن از کسبه دریا مساک در زیر دست میبخت بخشش ز تو و میبختش ز خاوند که اگر بشو
 دست تو در کسبه دریا مساک باشد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبأ فرموده وَمَا أَفْقَضُكُمْ مِنْ شَيْءٍ
 فَخُذْهُ حَيْثُ رَزَقْتَهُ خَيْرًا لِّأَرْزُقَکُمْ مَّا تَصِلُ مِنْهُ بِقَوْلِ تَفْسِيرِ آنست که آنچه نفقه کردید در راه خدا و صرف نمودید از چیز
 که شمار بود پس خدای اتواست عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهن گانست و نیز در سوره بقره تفسیر نموده
 که الشَّيْطَانُ لَيَدَّعِيَنَّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ كَمَا مَعْفَرٌ كَمَنْهُ وَفَضْلُ اللَّهِ وَاسِعٌ عَلَيْكُمْ تفسیر آن در تفسیر
 این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در مال و عده میکند شمار فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند
 و شمار ابو اسحاق را که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان خوابید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص میکند
 شمار را بتجسس یا بمعاصی و خداست تعالی وعده میفرماید شمارا امر رشتن از جانب او و فضلی یعنی از سنگینان شمار
 بیامزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشمار دهد در دنیا و آخرت و در آیه و القلوب مریه بک آن است
 تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى فَرْقٍ فَلَا فَيْتَادِي اللَّهُ عَجَلٌ كُلِّ مُتَفَيِّخٍ تَخْلَعُ كُلُّ مُسْلِمٍ تَلْقَا مَعْنَى آنکه هر روز وقت طلوع
 آفتاب فرشته ندا میکند یا جدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آنرا بزر و دے بوی رسان و هر که مساک کند مال او را
 بزر و دے تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویت و مِنْ يَكْطُيْكَ بِالْعُرْفِ إِذَا وَجَلَ لَا يَخْلِفُ
 اللَّهُ لَهُ مَا أَلْفَقَ فِي دُنْيَا لَا يَضَاعِفُ لَهُ فِي آخِرَتِهِ مَخْصُ أَنْكَهْ كَسَى كَبَشَا يَدُوسْتَ خُودًا بِاحْسَانِ در وقتی که مقدم باشد ضایع
 عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بزر و در دنیا و زیاده میکند بر آن و در آخرت و چهارم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
 علیه السلام منقولست يُنَزِّلُ اللَّهُ الْمُعَوَّنَةَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْعَبْدِ يَقْدِرُ لَهَا مَوْجِبَةً مِنَ الْيَقِينِ بِالْخَلْفِ سَخَتْ لِنَفْسِهِ بِالْفَقْرِ حَالٌ مَعْنَى آنکه
 خدا تعالی داخل را بقدر خرج بسوزند از آسمان میفرستد پس سیکه یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرساند و انفاق
 سخت و دشوار در آن قومی میگردد و چهارم در آن کتاب مذکورست روایتیکه محصل مضمون آن اینست که مولا
 از جناب ائمه و ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام با در اک خدمت آن حضرت حاضر شد
 فرمودند ما در چیزهای انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فَمَنْ أَكُنْ يَخْلِفُ اللَّهُ عَلَيْكَ
 الْفَقْرَ وَلَوْ كَانَ دِرْهَمًا وَاحِدًا اَمْرًا هَئَانًا أَيْسَرُ مِنْ خَلْفِ وَصَلِجِ عَوْنِ الْفَقْرِ هَرَّاهُ بِنَا شَد
 پس از کجا که خدا تعالی خلف بر ما فرود فرستد نفقه کن اگر چه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکورست روایتیکه
 که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام باب خود محمد گفت که یا محمد از آن خرجی چند
 نزد تو زیاده مانده است گفت که چهل دینار فرمود که بیرون رود و آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود

صدقه کن آنرا بدرستی که خدایتعالی آنرا عوض میدهد آیا ندانستی که هر چیز را که بخت و کسب
 رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آنرا صدقه کرد پس پیش از ده روز بران نگذشت که از جائے حیات
 آن حضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود یا بُنَّیَّ اَعْطِکَ اللَّهُ اَرْبَعِیْنَ دِیْنَارًا اَوْ اَعْطَاکَ اللَّهُ اَرْبَعَةَ اَلْفٍ دِیْنَارًا یعنی
 ما برای خدای عزوجل چهل دینار دادیم پس خدایتعالی چهار هزار دینار عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی
 نصر روایت کرده که در نامه که والد ماجد حضرت ابی جعفر علیه السلام بوی نوشت بود خواندم که یا ابا جعفر
 بَلَّغْنِیْ اِنَّ الْاَوَّلِیَّ اِذَا رَکِبْتَ اَخْرَجُکَ مِنَ الْبَابِ الصَّغِیْرِ چنانکه تمام عبارت طولی داشت مذکور حاصل معنی آن
 اکتفا می نماید و آن اینست که یا ابا جعفر من رسید هست که وقتی سوار میشوی غلامان ترا از در کوچک بیرون
 نمی برند همانا دولت سراسر آن حضرت را دور بود و یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و
 و ساکنان بران در متعارف بود و یکی کوچک بنا برین موالی آنجناب از کمینست و الا نعمت خست نموده موکب
 همایون ویرا از در دیگر که خلوت بود و عیو میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آن حضرت رسید و در آن باب بآن جناب
 نوشت که غلامان تو چنین میکنند و این از بخیه است که دارند تا احده از تو بخیر کند و نزد سوال میکنند از تو
 بجهت که مرا برتست میباید که دخول و خروج تو نباشد مگر آنکه از در بزرگ و چون سوار میشوی میباید که از
 طلا و نقره با تو باشد و هیچ کس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائے و هر کس از اعمام تو سوال احسان از
 تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخ باشد با و ده و بیش از آن اختیار با تست بدرستی که
 مراد من باین جز این نیست که خدایتعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مقرر کن از صاحب
 عرش و خداوند ملک که ترا مفسد گرداند و تنگ دست سازد یعنی خدایتعالی ببدل و عطا بنده را به تنگ دست
 مبتلا نگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالم یا ابی جعفر علیه السلام نقل است که اَلرِّزْقُ اِلَى السَّخْرِ اَمْرٌ
 مِنَ السَّکِیْنِ اِلَى اَمْرِ وَاَلْبَغِیْرِ یعنی روزی بسوی سخی تروتند و از کار و بویان شتر میرسد و از غراب
 حکایات اینمقام که اختیار را بر خوان فیض رعایت فقر میخواند و دنیا دارا اثر از و خدغه خسران این معامله میرساند
 حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا
 وعلیه السلام زنی از خانه بیرون آمد و سگ گرویده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیر از و سوال نمود آن
 سگ گرویده نان را با و داده با خود گفت این جو را آسیا میکنم و آن معاش می نماید و آن جو در ظرفی بود و بر
 سر داشت ناگاه متذبا و سگ وزید آنرا از سر او در بود و زن از آن تنگدل گشته بجزست حضرت داود و رفت

و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد خرمزندم سلیمان برو این واقعه را برای من بگو و حکایت کن زن
 بخدشت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفت آنحضرت هزار درم حبث تسکین و اضطرار آن ضعیفه عطا فرمود زن
 باز گشته نزد حضرت داود علیه السلام آمد و او را از آن ماجرا خبر داد حضرت نبی الله علیه السلام فرمود در چهار بار سلیمان
 واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبری مرا که با وجود مرا گرفت تجملاً باز نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمد
 آنحضرت هزار درم دیگر بران افزود زن بچنان بخدشت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مراجعت نمود آنحضرت دیگر
 باره فرمود که در چهار بار از گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سوال کنی که فرشته را که بیاد و موکل است
 برایت حاضر سازد تا سراسر این واقعه مشکفت گردد پس پادشاه صورتی حضرت سلیمان نبی علیه السلام پسندید
 احضار فرشته را و از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پیر پادشاه گشت تا جری چهار پاییان بسیار
 همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خور و شکست اموالی که با چهار پاییانست
 از او باشد و ما جوانان را بوی عطا کردیم او خورد و پرورد واجب شد که وفای بند را نکور نماید پس حضرت سلیمان
 علیه السلام تاجر را حاضر ساخته از او سوال فرمود تا جری محقر گشته از آنحضرت است و عاقل شود که آن زن صاحب
 جوار حاضر گرداند چون حاضر شد تاجر گفت تلمث بار چهار پاییان من بتو متعلق است و آن سید و شخصت هزار و نیکار است
 حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان علیه السلام گشته اینضمون ادا فرمودند که یا نبی الله هر که معامله خواهد
 که از آن سود بردار باید معامله با حضرت کریم کند القصه آن زن از سودای که با خداوند عالم کرده چنین سود برد و در
 عوض کرده چندمی چنین که دل درویش مستند بر یابان پست آورد سید و شخصت هزار و نیکار که بحساب این زن گمار
 قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کریم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعظم اهراسه
 نامار و در وجود کریم مشهور روزگار بود وقتی جمعی خرمال بصدقه داد و در آن سکه هزار و شخصت عدد تقریباً بود حضرت
 کریم تعالی سه هزار و شخصت ده بهر خرما می از آن دهی بوی مرحمت و کرامت فرموده تا حاصل آنچه حریصان بدست
 و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطای ناشی از سودا طعن
 بحضرت کریم تعالی است بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم است نهاده غالب آنست که مال از گاه بدست و ذخیره گذشتن
 تلف و مانند پیشتر ریگ روان که در بگذر رتند او باشد از بهوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده
 و بر طرط میگرد و لعل لقمه بخل بیرون میرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز با فشردن نمائند و مویید
 این سخن حدیثی است که جرین بن یمن در کافی منقول است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده

که فرموده اند یا حَسْبُنَا الْفَقْرُ وَالْيَقِينُ بِالْخَلْفِ مِنَ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَخْلُ عِبْدَكَ وَلَا أُمَّةً بِنَفَقَةٍ فِيمَا
يَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا الْفَقْرَ أَصْغَا فِيمَا أَيْسَخَطَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَاصِلَ مَعْنَى آنکه نفقه کن
و یقین دان که عوض از جناب خدا تعالی میرسد بدرستی که هیچ بنده مؤمن مردوزن نخل نموده بنفقه کردن در چیزی
که تحصیل رضای الهی در آن باشد مگر آنکه نفقه کرد و چند بار بر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که
در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیر که رود بهر اسباب نماید و بر مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اصناف
آن از دوست و بی بیرون رود در این صورت هم اضعاف مالی که در نگه داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی
بر داشته از وی فوت گردد و بهر هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا
گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بی توفیق و خذلان که خداوند انس و جان در سوره و اللیل نامزد صاحبان این صفت
جعیثه نموده در حق ایشان فرموده است وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُكَ لِلْعُسْرَىٰ
وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ الْمَحْضَىٰ یعنی بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد و در دادن حقوق الهی طلب
عنا نموده یعنی مراوش از آن بخل و تضییع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت نگردد یا خود را از جناب الهی
و رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و کمزیر کرد و کلمه توحید را بیهشت و ثواب و وعده عوض را پس اندوخت
که میسر گردانیم او را بر اسرار اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از و باز داریم و او را بدیه
خداوند و اگر داریم از شر و رو سیات اعمال که باعث عذاب و کالاست آنچه اراده کند آسانی و بر او مقدر باشد و دفع نکند
عذاب را مال او که در آن بخل کرد و چون در آتش جهنم رود در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه
مردی از انصار درخت خرمای بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی آویخته بود چون آن انصاری برای چیدن
خرما بر آن درخت برآمد گاه بودی که خرما افتادی و کو دکان آن همسایه فقیر آنرا بر گرفته قندی آمد و از درخت فرود
آمدی و خرما را از دست ایشان بستندی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهن وی کرده بر آوردی
پس آن مرد بنیواس شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم برد و آنحضرت صاحب درخت را طلبیده
فرمود نخله مال من خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن میدی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن گلخن دود سیاه و
و آن نخل ثمره سیاهی گفت مراد درخت خرمای است و چه کدام در خوب میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی
خاطر من بآن متعلق است و نمی توانم و او پس آن مرد بیرون شتافته یکی از حصار که بود صدا ح نام داشت گفت یا رسول الله
اگر من این نخله را از تو بگیرم تو از من میثاقی بآن نخله که در بهشت بوسه میداد و آن حضرت فرمود

آری پس ابو و حداح نزد آن مرد رفته از وی طلب آن نمود و انصاری گفت تو و آنمی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آن نخله در بهشت بمن دادند چنین و چنین گفت یعنی بجست آنکه این نخل بهترین نخلات من بود و ولستگی تمام بآن داشتم با و ندادم اگر تو بر وفق مدعا من بشتری تو میفر و ششم ابو و حداح گفت مدعا تو چیست گفت اینکه آنرا بکتر از چهل نخله میفر و ششم ابو و حداح هر چند میبانه که و بکتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانه که در مدینه داشت و شتم بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخد مت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفته گفت یا رسول الله آن نخله را از من بخریدم آن با دومی طریق فز و فلاح آنرا از ابو و حداح خرید بد رختی که در بهشت پوی و پلین بسیاری آن همسایه رفته فرمود این نخله را بگو و عیال تو بخشید پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرود فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیا است چو سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو و حداح و احوال هر یک ازین دو فرقه و مال هر کدام ازین دو طائفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت آن بقیوم بدسترس است بسیار دارد است ولیکن سالک فلاح پاک قام را که بر جنبه مغر مطالب و در و دراز است جهت استقصای آن و در مقام پیش ازین مجال توقف نیست و بعضی آواز آنهم در مجلس در بیان احوال بالغین زکوة انشا را کنند که خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان نالس را همین خسارت پس که از لذت جود و کرم محروم و تهی است و در صفت خلق خدا یک سر و گردن از همه بیست اند چه لذت مال و ثروت بخشش و داد و است و اعظم نعم الله آن بناخن در هم و دینار که از چنین تنگدستی آن کشادگی از گلشن گشت غنیا چه گلها شگفته شود که خوش رنگ و بو تر از کشودن که غنچه خاطر فقر را بشو و از جو بار آب روان مال کدام نهال سبزه شد که رعنا تر از نخل اجابت ثرو دعی شکسته و لادن بی برگ و نوا بود کار و آن مصر و جود را در بر آوردن یوسف دلی ز تیره چاه که ورت بیجمل رسی محکمه از زیرش زرد بدن محتاجان نیست و حصید افکنان پهن دشت و سعت احوال را بر ابرامی شکارهای سعادت و اقبال جابر حه تیز و از تراشائین نظر محنت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده که یازد اسر علم است بلندی نام است و ریشه آشنائی فقیران ناله لیلی حسن سیرت را زام مد نگاه عطوفت زیر دستان شاه خجلی را بر پرچم زلفت و توانست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محال و خصال را طره گیسوی رسا شجره سعادت شکر گلشن بنخاسته و از داین است و نهال با دام حدیقه عطایه عین بسی مردم ناقابل از دل دور که از رعایت درویشان غور جاد و اما کشاده اند و بسا فرمایگان بی سرو پا که بستگیری افتادگان بی برگ و نوا با بر سر بی عافیت و غرت و از جنبی نهاده اند آری این صفت مجسته زینت جمال کمند و ثروت است و زینت الیوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب تطاب حضرت امیر المؤمنین علیه

بِسْفَرِهِ اِيْشَانِ پيوسه در از اموالِ ثنای انفقوم از بکار او کار بر سو اعل گفتار گاه و بگاه چون عطا ايشان
 متواتر است و باران مایح شان از سحاب سیاهی مراد بر مزرع صیالفت شب و روز مانند فضل ايشان متقاطر
 و گلهای مضامین رنگین در میناب باراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون عطوفت جواهر دان در جو
 ست و عند ذلک ناطقه بر صاحب سخنی بزم مرثیه ذکر فضائل این صفت حمیده در هر عهدي مانند آوازه جود که بیان
 و خروش مجملات این شیوه خجسته نزد خلایق و مخلوق استحسن بلکه از حسن صفات و اشرف ماکانات است در دنیا و عقبی
 باعث سرافرازی و وسیله نجات کند اطالبان سرنزل سعادت و کرامت و دجانی همواره سالک این طریقه ستوده می شود
 و برگشت احوال بے برکان پیوسته سبحانی می نموده اند فکر خود را گذاشته بفکر مینویان می پردازند و آنان
 خود را بگیرندگان داده خود بلذت آن دادن می ساخته اند از منبع جود و احسان و مغفرت بے نوع انسان اعنی
 جناب سبط نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که سه روز متوالی چندان اکل نمیفرمود که سیر شود تا ازین دار قانی
 بسرای جاودانی انتقال کرد ازین جهت که آنچه داشت ایتیار نمینمود و گرسنگان و دیگران در آن بر خود تقدیم میفرمود
 و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدر و ربودی بهمان حاجت گذاری نمود
 و روز دیگر و عده نفرمودی و مأثور است که روزی غیری بخیرت جناب سبط نبوی صلی الله علیه و آله آمده طلب حاجت
 نمود و میان دو کوه پرگوسفند بود آن قروه اهل کرم و بخشش آنروز اهل عالم آن گوسفندان را جمل بوی خشید مانند قوم خود
 رفت و گفت مسلمان شوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین عطا میداد که از درویشی نمیرسد بعضی چنان نقل
 کرده اند که وی گوسفندان را میزد و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که بهیچ وجه چنان عطا میداد که خوف
 فقر و اندیشه تنگدستی نمینماید از علو همت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بقدری مال دنیا را در نظر اشرف آن پاک کهر
 همین پس که خداوند عز و جل جبرئیل امین را فرستاد تا خزان دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا حَمْدُ لَهِ الْاَکْثَرُ اِنَّ
 اللّٰهَ یَا دَکَکَ تَقْصُصُکَ مِنْ حَظِّکَ عِنْدَ رَبِّکَ یعنی این خزان دنیا است و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب
 تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دوجانی چیزی کم نمیشود و آنجناب چشم غبت از آن پوشیده
 و دامن خاطر از آلالیش خوارش آن کشیده فرمودند یا حبیبی جبرئیل لا حاجة فیها اِذَا اجْعَلْتَ سَنَکَکَ
 اللّٰهَ سَاقِی وَاِذَا سَبَّحْتَ شَکْرَکَ یعنی ای دوست من جبرئیل هرادران حاجتی نیست چون گرسنه شوم
 از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر آن قیام مینمایم و تیرا مأثور است که جبرئیل علیه السلام تا حضرت نازل
 گشته گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اگر سخنها می گویند و در

هر جا که تو باشی با تو باشد آنجناب علیه السلام درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل علیه السلام گفت که حق سبحانه و تعالی ترا بر این قوم ثابت دارد و همچو با وجود اینکه مال دنیا را از آتش و دروغ نمیداشتنند و کلیه خزان عالم را بر دهن اختیارش میگذاشتند و دیده التفات بسوی آن باز نکرد و دست غیبت بآن دراز ننمود ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین کوچهگاه با سفر سبست و طاهر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست ترره آنحضرت پیش پیروی بر اسی نفقه عیال مرمون بود بعد از آنحضرت کسی که داد و پیش داد و وجود بخار بر طاق بلند هست و الا نهاد جناب ولایت آب حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام بود بعد از او و لا و طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین این صفت ستوده را از حد بزرگوار و از یدر نامدار خود میراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گیر و درون نظیر علوم هست را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگر چه پیک آوازه بذر وجود آن برگزیده حضرت معبود چنان با قطار عالم نشناخته و آفتاب جهان تاب در ره پروری و درویش نواری ایشان بنوعی بر تو اشتها بر در و دیوار روزگار نشافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم مو عظمت شیم را در بنیام حبت تجدید اسم و رسم مکریم که در روزگار از ان نشانی نماده بعضی از ان پر و ختن و بند کوفه جملی از نبدل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا گشتگان وادی نخل و اساک را الوادی تناسی اقتدای ایشان انداختن ضرور است و از آنجمله حکایت اطعمی که سبب نزول سوره مبارک بلاتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروحی مذکور است که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما الصلوٰه و السلام را عارضه بیماری روی داد و عافیت بدو و فراق آن دو یگانه آفاق مملکت گشته از حسرت کشتان تیرم قرب میبود جناب اقدس بنوی صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب بعیاذ ایشان رفته فرمود یا اباحسن بر ای صحت این دو فرزند خود نداری کن پس حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام مدبر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کر است فرماید سه روز بشکرا آن روز و دارد حضرت خیر النساء علیها السلام نیز بآن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضا نام داشت جلگی در ان نذر موافقت نمود و بطریق اقتدا حضرت شاه اولیا علیه السلام پیوندد و چون جناب الهی از خزانة کرم نامتاهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفا رحمت بیغایت شربت شفا و صحت نوشانید و اهل بیت خواستند که بنذر خود و فائزین در حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی روایات مذکور است نذر شمعون پیودی که همسایه

آنحضرت علیه السلام بود فرموده هَلْ لَكَ أَنْ تُعْطِيَنِي جَزَاءً مِنْ صُؤْفٍ تَغْنِي لَهَا لَكَ بَيْتٌ
مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِثَلَاثَةِ أَحْصَاءٍ مِنْ شَعَائِرِ بَيْتِي آيَاتِ اِرْغَبْتَ هَتْ بَانِكِيه ياد هشتم
بن دهمی که دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنرا با تیر بر سریده و سه صاع جو اجرت دهی همچون گفت آری پس ششم و سه
صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر علیه السلام آنرا بجزیره خیر النساء علیها السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که بجانب
علیه السلام شی تا صلیح فردوسی کرده نخلستانی را آب داد و قدری آب با جرت گرفته بخانه آورد و بر سر تقدیر
اهل بیت علیهم السلام بود فای نذر بر دوزخه و اشتند و حضرت خیر النساء علیها السلام نخلت آنجا آورد کرده پنج
قرص نان میا فرمود چون شب شد شام گذازد و بخوراستند که افطار فرمایند نگاه آواز شنیدند که السَّلاطُ
عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ سَكِينَتِي اَم از مساکین مرا طعام کنید تا خدایتعالی
شمار از مواجد خست اطعام کند و سرور اسخیا علیه الصلوة و السلام قرص خود را بوسه عطا فرمود و باقی اهل بیت
نیز تاسی با بجانب چپ سه قرصهای خود را دادند و آن همه شب بی طعام ماندند و آب خالص افطار فرمودند
و روز دوم نیز حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پنج قرص بدستور گذشته میا ساخت چون شب شد خواستند
که افطار نمایند آوازی گبوش ایشان رسید یا اهل بیت محمدیتمی بر سر ای شام است و بکیس و درانده و گرسنه است
تواند بود که اور اطعام دهید تا خدایتعالی شمار از طعمه بهشت بهره مند گرداند و دروایت و دیگر چنین است که
یثیمی از ایام هاجرین آمد و گفت السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
پدرین در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدایتعالی شمار از ماندای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علی علیه
الصلوة و السلام دیگر باره قرص خود را با و تصدق فرمود و اهل بیت و فضیه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز آب خالص
افطار فرمودند و روز سوم نیز آن سیده و سر علیها الصلوة و السلام بر همان پنج پنج قرص نخت و چون شب شد خواستند که
روژه کشانند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمد و درینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدایتعالی
شمار از جوان بهشت طعام دهد شاه و لایت پناه علیه الصلوة و السلام قرص خود را با و تصدق نمود و حضرت فاطمه زهرا
و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم اجمعین و فضیه نیز بدستور و قصهای خود را با و عطا فرمودند و آنشب
نیز آب خالص و زهرا کشودند و آنقصه سه روز سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نخشیدند چون روز چهارم شد
حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست و فرزند و لبند خود حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را گرفته
بخدایت حضرت رسالت پناه و رفت و آن دو تازه نهال را بطن کرم و فتوت از ثمرات جمعی و قلت قوت سیلند و بدند

چون حضرت اقدس محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را چشم مبارک برایشان افتاد فرمود یا اباعحسن ایشان را چشمه است که چنین ضعیف و ناتوان شده اند امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت کسب خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روانه شد چون بجزیره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در آمد حضرت زهرا در صحنه خود مشغول بود از شدت گرسنگی شکمش به پشت پیچیده و بروایتی چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم قمره العین خود را بآن حالت دید فرمود یا عقی ثاکا اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی اکما اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را برایشان افکند و میگفت و میگفت انت هم منن ثلث فیما اسما و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه سه روز است که شما گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل گشته سوره مبارک بل ای را در شان ایشان آورد و بر بستن کتب او اهل و او آخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار و نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم الصلوٰه و السلام از طریق مخالف و موافق بیش از آنست که شک در سبب را در خاطر احدی مجال حجتان باشد و بعضی از اهل عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار بر میدارند با قلم رنگ تعصب و دود سیاه ولی نقطه شک بر آنها نمیگذارند همانا بنیدارند که برای مطلب خود در اضر ظاهری قدر نمودن و بقصد اطفای نور حق و بان به باور بیای گشودن و بیاد صرصر تف کردن و جبر غ آفتاب پف کردن است یوئید و ن آن یطفی و الله با فوا هم و یا بی الله الا ان یتیم نور و طم جاعی را که این در بر سر و در هر کس پف کند از ایشان بسوزد و الله دشر القائل سه الی واکام و حتی اکتی و اعانت فی حیت هل الکتی و فکل زو فاطمه خیره و و فی خیره هل الی اهل الی اهل الی و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت او علیهم السلام بسبب ایشاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مومنی که از روی خلایق آن شیوه را معمول و آنظر فیه اسلک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات بدل و ایشار سالار اخبار حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام که عالمیان از او مانده اند خود صلابت و حکایت ایشار است که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کرمیه و یوئید و ن علی القسیم و لو کان یهد خصاصه و محمل آن است که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر حکایت صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت که ای مهاجر و انصار مردی غیر من و بر هیچ چیز قادر نیستیم مرا طعام دهی جناب خطاب نبوی صلی الله علیه

و آنکه مسلم فرمودند که ای درویش ذکر غربت کن که مراند و گین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارندی کی مسجد
که در میان قومی باشد که با تاجا تر و دوزخا نگذارند و دوم صحیفی که در خانه باشد که اهل آنخانه از آن تلاوت نه نمایند
سوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقدا و نکلت و مسائل دینی از و پیرشند چهارم اسیری از اهل اسلام
که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مونت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلیٰ او را جای دهست
خوان سالار و اندین اعنی امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام بر جاست و دست آن سائل گرفته بخیر طاهره
در آمد و در بحضرت خیر النساء علیها السلام گفت که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در کار این مهمان فکری کن
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که باین عم در خانه طعام اندکیست و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیها السلام گرسنه اند و روز داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء
علیها السلام آنرا پیش آورد و آنجناب علیه السلام آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را
کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردم پس آن مراعی شیوه و خوبی و فرزند چرخ گرم روی دست پیرا غ
در از کرد و با همام اینکه آنرا اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت که در آن وقت چرخ تا خیر
کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود و پهلای مبارک را بر هم نینداز تا مهمان بنده باشد که طعام میخورد و بعد
از فراغ از اکل چون چرخ آمد دیدند که طعام همچنان بر جاست حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام فرمودند
که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیرت هم پس حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین علیهم الصلوٰۃ والسلام و فضله و همایگان هم از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود و روز دیگر که آن قانون
مهمان توازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان آمد فرمود یا علی دوش چون گذر ایندی گفت خیر و خوبی پس
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله خاموش گردن چرخ و طعام نخوردن و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن
جمله را با امیر المؤمنین علیه السلام حکایت نمود آنحضرت گفت یا رسول الله که اعلام کرد ترا فرمود جبریل علیه السلام
نزد من آمد و اظهار تبعی کر و این آیه آورد که یُؤْتِ شُرُوقَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره
حشر است و حاصل صمون آن نیست که اختیار میکنند و مقدم میارند و دیگر آنرا بر خود اگر چه خود فقیر و محتاج اند و
تمام آن اینست که و مَنْ یُؤْتِ شُرُوقَ اَنْفُسِهِ فَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که بکاهد شده شود از حرص و بخل
نفس خود یعنی درین دو صفت که نفس شوم و عی بر آهناست فرمان نفس ببرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد
پس آن گروه ایشان ستکارند و فیروزی یافتگان و دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اتمام آن

امام همام در بخل و کرم تا چه حد بوده و از محروم گردانیدن سلاطین تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدیق خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ مُسْكِرُونَ** گردید و اخبار و آثار بران بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه و جمیع البیان از ابی ذر رحمه الله حدیثی نقل کرده که حاصل مصنون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش و گرنه که بشوم و دیدم باین دو چشم و گرنه که درم که میفروزد که علی قاتل البرسات و قاتل الکفارة متصوفا من نصرة و فحن و ان من حد له آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من رفوی بارسول خدا نماز ظهر گذار و در سبب سوال کردی بچکس با و چیزی نداد و سائل دست بسوی آسمان برداشته گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي سَأَلْتُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُعْطَنِي أَحَدٌ شَيْئًا** یعنی خداوند اس در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم و بچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در رکوع بود و در اشارت مانگشت خود نموده و طریقه آنحضرت بود که انگشت را با انگشت دست راست میکشید و سپس سائل رو بسوی او آورده و انگشت از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مشاهده فرمود پس حضرت بنو حنیف صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد و سر خود را بسوی آسمان کرده گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ سَأَلَ ابْنُ أَخِي صَدْرِي وَ** **يَسِّرِي أَهْرِي وَ أَحْتَلُّ حَقِّي مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا أَتَوَلَّى وَ أَجْعَلُ لِي وَ نَسِيرًا مِنْ أَهْلِي هَكَذَا** **وَ أَخِي اسْتَدْرَبَهُ أَشْرَدِي وَ اسْتَرَكُهُ فِي أَهْرِي فَأَتَزَلَّتْ عَلَيْهِ قَوْلًا نَاظِقًا سَنَشُدُّ عَصَدَكَ** **بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكَ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكَ اللَّهُمَّ إِنَّا مُحَمَّدًا نَبِيُّكَ فَأَتَسَوَّحُ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرِي** **أَهْرِي وَ أَجْعَلُ لِي وَ نَسِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلَيَّا أَخِي اسْتَدْرَبَهُ أَشْرَدِي أَهْرِي لَمْ يَخُصْ مَعْنَى أَنَّهُ أَهْلًا بَدْرَسْتِيكَ** **بِرَادِي** موسی از تو درخواست کرده گفت خداوند اگشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله مرا است کن که تحمل دمی توانم شد و از سرخشی و لنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بکشا گره گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا نفهم کنند و از اهل من برادر بارون و زیر من گردان یعنی یاری دهنده و بار سردارنده من کن و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز و ادا کار من پس فرو فرستادی بوی این آیه که زود باشد که سخت کنیم باز و می ترا به برادر تو و بدیم شمارا غلبه و تسلطی بر اعدای پس ترسان ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نمایند و دست تغلب ایشان بر شما نرسد الهی بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر تو ام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن

برای من کار مرا و از اهل برادرین علی را و برین گردان قومی کن بوی پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استعد
 مژدین نیز استعد عا مینایم ابو فرحمه الله گفت بنی اقسام که آنحضرت هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام
 از نزد خدا تعالی بر و نازل شده گفت یا محمد بنحوان گفت چه چیز بخوانم گفت اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَهُوَ الْوَلِیُّ
 وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا الَّذِیْنَ یَقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ یُوْنُوْنَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رَاکِعُوْنَ اِیْنَ آیه در سوره مائده است
 حاصل معنی آن اینست که اینست و غیر آن نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرماست شما خداست
 و رسول ما و مومنان آن مومنانی که برای منیدارند و میبندند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق
 محمد بن بابویه نور الله مرقدہ در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان و نزول این آیه تشریفه حدیثی نقل کرده
 که حاصل مضمون آن اینست که جمعی پیوسته از جمله ایشان عبد الله بن سلام بودند و اسد و ثعلبه و ابن یاسین و
 صور یا شرف اسلام دریافتہ بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا بنی الله موسی
 وصیت کرد و یوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید و وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی
 امام ما و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد کہ اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَهُوَ الْوَلِیُّ اٰمَنُوْا
 الَّذِیْنَ یَقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ یُوْنُوْنَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رَاکِعُوْنَ جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
 بزنجیرید بر خاستند و بسجده آمدند سائل از مسجی بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا بتو کسی چیزی عطا کرده
 گفت آری این انگشت را فرمود که عطا کرد گفت این مردی که در نماز بود فرمود در چه حال بود که عطا کرده گفت
 در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهترین عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 کہ علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از من ولی شماست گفتند یا بنی الله سَأَلْنَاكَ بِاللّٰهِ سَأَلْنَاكَ بِاَسْلَامِکَ دِیْنًا
 وَ بِنَحْلِیْکَ یَدِیْنَا وَ عَلٰی بْنِ اَبِی طَالِبٍ وَلِیًّا لِّمَنْ مَضَمُونِ اَنَّهُ رَحِمٰی شَدِیْمٍ وَ کَرَمًا دِیْمٍ بَرُوْا بَرِیْتَ
 اللّٰهُ تَعَالٰی وَ بَانِیْکَ اِسْلَامِ بِنِ مَّا بَشَرْتَنَا مُحَمَّدٌ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ لَایْتَ عَلٰی بْنِ اَبِی طَالِبٍ پَس
 خَدَّیْتَعَالٰی اِیْنَ آیه فر فرستاد وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهُ وَ سَأَلَکَ وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمْ
 الْعٰلَمُونَ خلاصه معنی آنکه کسی ولی و صاحب اختیار رسید خدا و رسول او را و آن مومنانی که در رکوع رکوعه میبندند
 یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان لشکر خدا شد و لشکر خدا اغلبه کنندگان بر اعدا و از مایه جسد و کین عمر
 لعین مرویست که گفت وَ اللّٰهُ کَفَّلَ تَصَدَّقْتُ بِاَسْرِ بَعْلِی خَاتَمًا وَ اَنَا رَاکِعٌ لِّیَنْزِلَ فِیْ مَا اَنْزَلَ فِیْ
 عَلٰی بْنِ اَبِی طَالِبٍ فَمَا نَزَلَ یعنی بخدا قسم که چهل انگشت در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه علی بن ابیطالب را

له
 عبد الله
 بن مویز
 کبیر باز
 و شمس
 یوسف
 یحیی
 سیدان
 کفر کرده
 شمس

در حق من نازل شود و نشود در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتی که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام در رکوع بصدقه داد یا قوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال بود و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد خردانقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشت از طوق بن کنانه بود و حضرت که را غیر فرا و برق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نیکار را بقصد رسانید آنرا از انگشت او بیرون آورد و حضرت خاتم النبیین ص آن خاتم را بحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام عطا فرمود و حکایت تصدیق رکوع در حدیثی مسبوکه ثقه الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بن مکی تاج المصنفین امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در خانه نماز میکرد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و وحله و برداشت که قیمت آن چهار دینار بود که حساب بن روزگار تقریباً صد سی تومان تبریزی باشد آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده و او را برای آنحضرت نجاشی بپایه نرستاده بود پس سائل آمد و گفت اَلَسَّادُّ مَرُّ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَ مَنْ هُوَ اُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکسی که نرا و ترو صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خودشان تصدیق کن بر سکینی امیر المؤمنین علی علیه السلام حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بر داری حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد و در آن حدیث این مضمون مذکور است که مراد از اَلَّذِينَ اٰمَنُوا اَعْلٰی بن ابی طالب و اولاد او سید که چون بمرثه امامت میرسد ایشان نیز در رکوع تصدیق خواهند فرمود سائلی که از آنحضرت سوال نمود از آنکه بود پس بنا برین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که گفته اند لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد منصف است و احتیاج بجواب دیگر ندارد که علماء شیعه همه الله گفته اند دیگر از جمله حکایات بذل و انپاش آنحضرت که عالمها را در سم مردمی می آموزد و در ظلمت که خاطر اهل نخل جبراع رغبت و لجوئی فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب و لمی مذکور است و مخلص مضمون آن اینست که وقتی جناب ستطاب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بحیث بعضی از حوارج یکبار بمرتبه رفیه بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته دعا می کند و چهار هزار درهم از خزانه اکر م آسمی سست مینماید آنحضرت پیش رفته گفتند ای اعرابی چه میگویی گفت تو کیستی فرمود علی بن ابی طالب گفت اَنْتَ وَاللَّهِ نَحْنُ یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواجه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صدق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن

در حدیثی مسبوکه

هر که من عطا می دهد چنانست که بخدای عزوجل آنرا بقرض داده باشد و عفو من آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والا
جناب حضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمودند که یا بنی نعیطه الاکرام یعنی اسی فرزند عزیز و پرهیزگار
باین مرد و میدهم گفت آری بخدای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن در مهار ابوی عطا فرمود و در خانه سردی روانه شد
که چیزی از وی بقرض طلبد و درینوقت اعرابی بر خور و که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود
لکس یعنی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت مهلت میدهم تا وقتی که بهرسانی گفت بچند
اعرابی گفت بعد از هفتم فرمود بگیر این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام آنرا گرفت آنحضرت روانه شد
اعرابی دیگر بر خور و گفت یا علی ناقه را بفروشی فرمود و ما نصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد و گفت
بر آن سوار شده جهاد خواهم کرد و رانل غزوه که سپهرم تو یعنی رسول خدا کند فرمود ان قبلتها فی ذلک بک فمینی اگر
قبول کنی این ناقه را بنویسم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچ خریدم فرمود بعد و هم اعرابی گفت صد و هفتاد و هم
بفروشم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بگیر ای حسن در راهم و اناقه را بوی تسلیم کن و بعد از آن اعرابیست
که ناقه را با فروخت و هفتاد از آن داشت امام حسن علیه السلام صد و هفتاد و هم را زد و گفته ناقه را با و تسلیم نمود پس
جناب مستطاب ولایت پناه آن تاجر بازار کیشری نفسه ایتعاهم فی حضرات الله علیه الصلوة والسلام فرمود
من فتم بطلب اعرابی که ناقه را از خریدم بود و تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم
در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بن کرد و قسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را طلبی
که ناقه را بفروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفت آری بخدایتی که داند بپر دادم آن فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه را
بفروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید یکاییل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن در همان نزد
رب العالمین بود که ملی و وفی است اشاره ببارتی است که آن سائل گفته بود که من یقرضه الی و فی
الکلی و یکبار از جمله آثار جو نمودی و ایشان آن ابرو را بیا عطا ما که از باران فیض تذکار آن سبزه غریب
بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند میدو از نسیم دلگشای روح افزای استنشاق عطر گشتگی خواجگان
شگفته میتواند گردید که کایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقدار حمد الله تعالی تفصیل این اجمال در
العمه بروحی مذکور است که حاصل معنی آن اینست بر سبیل ایجاز و اختصار که لذت شناس نعمت جوع و تصدق
بجائتم در کوع اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روزها صبح کرده فرمود ای فاطمه هر آریا
نزد تو چیزی هست که نزد من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء علیه السلام گفت بخت آنکسی که اگر ام نمود بپر دادم

بیهوش و متراوب صایت که صبح نگزیده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی نزد من چیزی یافت نمیشود و از دیر باز هست که نزد من چیزی نبود جز اینکه اینار میگویم ترا با آن بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم نمی بریدم و برای تو می آورم فرمود ای قاضی هر چه از این اعلام نمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من خرم میکنم از خود که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی سپس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام با وثوق حسن ظن حضرت که یخ و آتش از خانه برآمده و نیازی قرض نموده برای عیال خود قوتی خرد و مقداری اسود و ضعیف و نرود و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره ویران تغییر ساخته بود فرمود یا محمد اذ ما اشرع حجاب هذه الساعة من حجاب یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم تر از جای خود پرگنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقدار گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بردار مجله امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام در دستکش و حال و مبالغه میفرمود و می گفت من ضالقه میکردم تا آخر الام گرفت قسم با کسی که گرامی ساخته محمد اصلی الله علیه و سلم نبوت و ترا بوضایت که پرگنده ساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش و هر آنکه گذشت احوال خود را گرفته چون آواز گریه ایشانرا شنیدم یعنی از شدت گرسنگی آرام من از رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس لشعاب گریست و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال شراب از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود اخلف بالان یحلفت به ما اشرع حجاب الا الذی اشرع حجاب قسم میخورم بکسی که تو با و قسم خوردی که مرا تر پرگنده ساخته است مگر آن چیزی که ترا پرگنده ساخته است یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و ذکر تدارک احوال ایشانست و من و نیازی بقرض گرفته ام آنرا بستان که من ترا بخود ایشا کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صدف اول بود و پایی مبارک عضو از آنحضرت را فشر و اشاره باینکه ریخته و بیالیش آنحضرت برخاسته و در مسجد با پنجاب ملحق شد و سلام کرد و آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء کتبتینا یعنی و خانه تو طعام بهم میرسد که امشب شام کنم امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام از شرمندگی سر نیز بر انداخت و جوابی نگفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله بوحی الهی حکایت وینار و اینکه از کجی گرفته و کجا صرف کرده انچه را داشته بود از جانب خدا تعالی مامور

شده بود که آن شب نزد امیر المومنین علیه الصلوٰۃ و السلام تعشی نمایند چون دید که حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰۃ و السلام ساکت می شد
فرمود که یا ابا الحسن ما لك لا تقول کافا تصرف او تعرفه فاصبر معك حاصل معنی آنکه چرا اینگونه می نه تا یا زگویم و نیگوید که آری
تا با تو ای امیر المومنین علیه السلام گفتند حبسا و تکرر ما فاذ هب بنا یعنی اگر تو هم بنحی فرما می بایست تعطیم عجب و سرایه شرف و کرامت
ما خواهد بود پس جناب شرف نبوی صلی الله علیه و آله دست آنحضرت گرفته و آنرا بنحی طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند و آن سینه
و در جهان در مصلاهی خود بود و از نماز فارغ گشته و در قفای وی کاسه نهاده و بوی از آن بر می آمد چون کلام پیر بر گویا خود شنید از مصلاهی
خود برآمده آنحضرت را سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید
و فرمود یا بنت کاکه گویا شب کردی گفت بنحی و خوبی یا رسول الله آنحضرت فرمود که خبری بسیار که تعشی کنیم خدا تعالی ترا
رحمت کند تحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء علیها السلام آن کاسه را بر گرفته پیش رسول خدا
صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام فراموش داشت پس چون حضرت امیر آن طعام را دید و بوی آن شنید
بنظر خشم لبوی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نگریست حضرت زهرا گفت سبحان الله چه تند و از روی خشم است
نگاه تو ای گناهایی از من صادر شده که مستوجب خشم شده ام حضرت امیر را سوگند و پیرا که از دور و بار چنینی نخورده ام چنانکه
گذشت مذکور ساخته پس حضرت خیر النساء لبوی آسمان کرد و فرمود اللهم لیعلم منی سبحانک و اسماءک و احسانک
ای کما قل لا اکتفا خلاصه معنون آنکه معبود من آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود پس از کباب است ترا این طعامی که من هرگز مثل آن ندیده و نماند لبوی آن شنیده و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو شانه امیر المومنین علیه السلام
گذاشته فشر و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار است از خدا تعالی بدرستی که خدا تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بحسب ابعاد از آنحضرت که باین گشته قطرات عبرت بر گلگ چسار فرور بخفته فرمودند
اللهم من الله الذی ابی انما ان شجر من الدنیا حتی یجی یک عجر می که گویا و یجری فاطمة حجتی می
عمر یکم یکنث عجلان منحص منی آنکه حمد خدا را که بیرون نبرد شمار از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم
گردانیده چه هرگاه زکریا نیز در محرم طعامی دیدی بر سیدی که آنک لک هذان وی گفتی من عند الله و در وصف
جود و سخا می آن پیشوا همین پس که هزار بنده بکسین و عرق جبین خریده در راه خدا از او گردانیده و خود در مدت
عمر ثبات خشک و جامه پنبه در گذرانیده و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بار بار در راه خدا بر طبق اخلاص
نهاده جنت تقویت دین و تشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اقبال ابطال ارجال پر دخت

۴
شعرون
و شریفین
مکینین
و اطلاق
این بوی
عجلان
و عجر
محتاج

و از کثرت صفوف و دشمنان و بربوق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بنیاطرات عظیمه انداخت
و حکایات لبیه الملبیت که بر فراش پیغمبر علی السلام علیه و آله خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین
را ترک گفت از آن مشهور تر است که در بنیقام مذکور آن احتیاج باشد تا بحال و مثال دنیا و سیم و زر کو و کفر و برب
این عاریت سر از سر بعد از آن جناب بر همین منوال آیمه ظاهرین بر خاک سکنت افتاد و گمانا بدست احوال
برده شده و تخم خود در زمین دل بی برگان کاشته اند و دیده تفقدشان در راه انتظار حوالی جاتمندان همیشه باز
بوده و هست توقیع ارباب سوال بر سفره احوال شان پیوسته و راز و گریبان جامه طاعت هر سحاره که از
کناکش سختی ایام پاره گشتی استوزن فقر و حمت و دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم طلعت سیاه روز
تیر شری چرخ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حال از آستانه
و آستانه درگاه قدرشان مرغ و لهامی شکسته بالانرا آشیانه نسیم نفاس حرمت آستین شان بر شام امید صاحبان
افلاس صبح و شام غمبار و دیده جست و جوی شان از دیده تیره دوران بکیس و کوی روز و شب سروده و از هر چند
که آثار جو و خنای آن برگزیدگان درگاه خدا پرور از منته و اعصار مندرس و چشمه سار تمکین و فضائل و مناقب
شان بکل ولای اهتمام عادی دین منظم گردیده است هنوز نفاس آن آثار و خزان کتب اخبار پیش از آن
بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد لکن خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی
کشیده بابتها می سخنی که در بنیقام پیش نهاد خاطر است می پردازد و فصل دوم در ذکر وجه بزر و احسان و بیان
مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و تملیکان حلیه سخاوت و مهمت را که بحکایت قدسی المال مباحی
و الاغنیاء و کلاهی در خانه هستی بخد مت و کیل حشری معین گردیده اند و استن آن ضرور است نخستین
و جی از وجه بزر و اتفاق که از همه عطا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرائض شرعیه
و اهل قواعد دینی است گلشن مکنت و ثروت را جاری بخبرای آب جاریست و کشت زار و ساعی را باب
زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دست و بر و در و ان حوادث
بجای پاسبان است و دو تار تا توانی اغیار از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان هر دو پیش از رشاخسار است
و منته شگوفه ایست مغفرت ثمر و بهر و نیارش بر محض و انجروی مهری است معتبر شمار سیم و زرش نماز اطاعت
شهر را و اود است و در تیرش باران عطایش عرف صحت اعتقاد و کیل و بیرون جنبش از باده آمرزش طلبست
گران و آینه دوزمان ادوی نقدش بر صحیفه معاصی خط اطلالان در بیان ثواب زکوة و کثرت فوائد برکات آن کریم

فی سبیل اللہ لکشل حبّہ انبت سبعم سنابل فی کل سنبله مائۃ حبّہ واللہ یضاعف لمن یشاء واللہ وَاَسْمِعْ عَلَیْکُمْ معنی آنکه مثل الکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که وانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یک در هفتصد میشود و الله تعالی می اندازد بر آن به مقتصد نیز برای کسی که خواهد و خدا را بستاند صاحب و بیست یعنی تنگی در خزائن ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند و او علم او بسیار است و میدانند که شایسته زیارتی مذکور کیست مخفی نماید که زکوة در لعنت تازی معنی نمودن و افشونی است و زکوة را از نخب زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال و سندگان زکوة کوته میگویند و در کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است که **حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّكَاةِ** یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة از طرق حوادث یکی از شارحان حدیث نبوی صریحی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده حاصل آن اینست که مردی از تجار که پیوسته برابر از دست خود از حقوق شرعی مال بهت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جانزدار شستی و نقد خویش خود را در حصین این زکوة از تاراج حوادث محفوظ داشتی و وقتی ماله دیر یکی از محجرات کاروانسرای گذار شده بود که جمعی از اهل انبی و طغیان بشهر نخبین و دست تعدی بنیب و غارت اموال مسلمین بر آورده عبا شور و شغبی از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه ناره فساد و فتنه بختی که کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال آن کاروانسرا بپا مال و سبزه و آن غارتگران گردید خیرخواه ساینده که فلان مال تو بتاراج رفت انر و درست اعتماد از آن سخن متغیر و دل شکسته نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نیرود چه آنرا در حصار مضبوط نساخته ام که دست کسی بآن تواند رسید از فضا قبل از آنکه آنقوم بآن موضع رسد آنموضع مندریم گشته آن مال دزدیر مانده بود چون آن فرقه طغیانه بانجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام دور گذشتند بعد از خروج آنقوم بدینا و اطفال آن ناره فساد و خواجه با جمعی بر سر آن مال آمده حال بر آن منوال مشاهده نمودند و آنمال را از خاک بر آورده مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند و خواجه گفت روایی از جناب سبک طالب نبوی صلی الله علیه و آله بن رسید که فرمودند **حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّكَاةِ** وین زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از نخب خاطر من جمع بود و الحاصل از برکت زکوة دست تعدی چنان حادثه بعد از آن تصرف آن مال نرسیده و حضرت حکیم متعال غر شانه جهت حفظ آن ویرانگی آن بنارا

و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یک در هفتصد میشود و الله تعالی می اندازد بر آن به مقتصد نیز برای کسی که خواهد و خدا را بستاند صاحب و بیست یعنی تنگی در خزائن ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند و او علم او بسیار است و میدانند که شایسته زیارتی مذکور کیست مخفی نماید که زکوة در لعنت تازی معنی نمودن و افشونی است و زکوة را از نخب زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال و سندگان زکوة کوته میگویند و در کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّكَاةِ یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة از طرق حوادث یکی از شارحان حدیث نبوی صریحی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده حاصل آن اینست که مردی از تجار که پیوسته برابر از دست خود از حقوق شرعی مال بهت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جانزدار شستی و نقد خویش خود را در حصین این زکوة از تاراج حوادث محفوظ داشتی و وقتی ماله دیر یکی از محجرات کاروانسرای گذار شده بود که جمعی از اهل انبی و طغیان بشهر نخبین و دست تعدی بنیب و غارت اموال مسلمین بر آورده عبا شور و شغبی از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه ناره فساد و فتنه بختی که کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال آن کاروانسرا بپا مال و سبزه و آن غارتگران گردید خیرخواه ساینده که فلان مال تو بتاراج رفت انر و درست اعتماد از آن سخن متغیر و دل شکسته نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نیرود چه آنرا در حصار مضبوط نساخته ام که دست کسی بآن تواند رسید از فضا قبل از آنکه آنقوم بآن موضع رسد آنموضع مندریم گشته آن مال دزدیر مانده بود چون آن فرقه طغیانه بانجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام دور گذشتند بعد از خروج آنقوم بدینا و اطفال آن ناره فساد و خواجه با جمعی بر سر آن مال آمده حال بر آن منوال مشاهده نمودند و آنمال را از خاک بر آورده مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند و خواجه گفت روایی از جناب سبک طالب نبوی صلی الله علیه و آله بن رسید که فرمودند حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّكَاةِ وین زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از نخب خاطر من جمع بود و الحاصل از برکت زکوة دست تعدی چنان حادثه بعد از آن تصرف آن مال نرسیده و حضرت حکیم متعال غر شانه جهت حفظ آن ویرانگی آن بنارا

حصاری حکم گردانیده است و نیز در شرح حدیث مذکور روایت کرده که یکی از مرعیان آداب دین داری که از او ای زکوة زلال برکات و گلشن احشاش لا یقطع جاری بود و سالی باستانی فرمان واجب الاذعان آیه کریمه *وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ* از دیار خود روانه سفر عیت الحقیق گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد و سر راه دید که نهری در آن جاری بود و مردم با نیام تر و در داشتند و از آن نهر آب بر سریداشتند و بر آن وضو بآن سر راه آمد بسیاری با خود داشت که مبلغی خیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود برود چون وضو با تمام رسید بسیار از فرمایشش کرده بیرون آمد و بی طرش رسید تا کاروان کون کرده یک مایل از آن منزل دور شدند و معاشرت ممکن نبود پس متوجه درگاه آلمی که قیدگاه و نما و محل حل مشکلات گشته گفت آلمی تو مرا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردان نداده ام و روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله که باریسیده که *حَصَّنُوا أَمْوَالَهُمْ بِالْحَجِّ كَوَاتٍ* اگر این خبر صحیح است مال مرا حفظ دار تا من رسائی پس حضرت الله تعالی محفط آن مال را بدینگونه نمود که بعد از آنکه هر کس از اهل آن بلده اراده دخول آن سر راه میکرد آن همی از ماری عظیم خیال نموده بر یکشت تا آخر از بیم سبب آن مار غنیل ترک آن محل کرده و در سر راه بر اسب و وساختند و همچنان مسدود بودند تا وقتی که آنرا از کشف بازگشته جهت تفتیش آن موضع شتافت و هر چند جست و جو نمود اثری از آن سر راه و نه ریخت احوال پرسید گفتند آری اینجا سر راهی هست ولیکن ماری عظیم در آن سیر سیده و کسی جرأت نمیکند که با بخار رود از این جهت راه آنرا مسدود کردیم گفت آن مار از من است و من آنرا آنجا گذاشته ام مردان محنی آن سخن را نفهمید و حل بر جنون او کردند گفت اکنون آنرا بکشاید تا به بنیم مردان موضع چیست القصد چون در کشته شده آن همی از او پدید آمد و حقیقت آن پرسیدند و سر گذشت خود را برای ایشان حکایت نمود از آن تعبیه کرد و ندانستند که ندادن زکوة مال تمام رنج است و دادن زکوة مال بجای مار گنج و بر طبق این حکایت حکایت خواهد که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقد و اجناس خود را بعد از این فعل خسته کرده باز تشویش آنرا از دوشش خاطر حق شناس انداخته و قوی اراده سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید و چون نظر مردم با خبر و چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید و از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بحیث کثرت احمال و الثقال مشرف بر غرق شدن شد اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند از آنجمله باری بود که تعلق بخواجه مذکور داشت و خواجه آنرا بحیث ادای حقوق شرعی آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصد خواهد که آن

امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان می بود تا آنکه باب بی پایان حرمت الهی و یک عیط از جوش طوفان
 افتاده کشتی از انحراف راهی یافت و بهیب الرئض قضا با دو پای آن سفینه رهوار چهار چار موج دریا را در هم
 گسته بساحل نجات شناخت چون یکبار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد
 دیدند که ریسای از بار خواجه که باب انداخته بودند بخوبی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بخمار رسیده است خواجه از آن حیرت
 برآمده گلشن حسن عقیدتش باب وقوع آن امر غریب تازه و آوارای حواسش که بتند باد آن شکال نرم پیشیده بود
 برشته ایمان شیرازه گردید و نیز از جمله بدیع و قانع که ذکر آن در نیکام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتوان شد
 آنست که زوی شیخی بخاک یکی از متعلمین که زکوة را داده وادی حقوق آن کرده بود زنه از انتع و جناس نشسته در هم بست
 و بردوش کشیده بسوی ما وای خود زوان گردید و را نشای راه روی گزینی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود و بار
 همچنان که بردوش داشت بر سر دیوار نیستی گذشت که لحظه دفع مانگی نماید دست قضا آن بارگر از دیوار می پویا
 به نشیب دیوار لغزان به لیسان آن در حلقش افتاد و بخوی که بار از یک جانب و نیز آن و خود از جانب دیگر از گلو کشیده
 شد دست و پامیز و چند آنکه طناب عمرش گسسته گردید چون چرخ صبح روشن و صورت واقع شب در مرآت
 مصفا روز عکس فلک گشت صاحب مال واقف شده با خواص خود از خانه بیرون و وید و در تفحص آن بهر جانب
 می شناختند تا در آن خرابه مال را آویخته و در رابقصاص رسیده یافتند از آن واقعه غریب تعجب نموده آنرا از برکات
 زکوة شمرند و در آن ویرانه بکنجکادی تامل راه گنج معنی حدیث شریف *حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ* بر وند و محلا
 طالبان ملک مال و اسیران سلاسل مانی و آمال در معنی حدیث مذکور غرور و باخ و خیر اندیش و دادن زکوة شمرند
 هر آنکه خاطر نشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از
 نقصان و خسران مصئون میگردد و این خود عین مطلب ایشانست و از من زکوة که تو هم نقصان نمیشد آنست
 پیوسته مال نشان و معرض زوال و فنا و هر لحظه ماده صد گونه حادثه عظمی است و این خلاف رعای ایشانست
 و در کافی از جناب سبط بنوی صلی الله علیه و آله منقولست که *مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَالٌ لَا يُزَكَّى* همانمرا دانیست
 که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است
 که *مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَيْتٍ وَلَا جَبْهَةٍ إِلَّا بِتَضْيِيعِ الزَّكَاةِ* یعنی ضایع و تلف نشدن هیچ مالی اندر میان و نه در دیار مگر
 آنکه زکوة آن تقصیر واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که *مَا مِنْ رَجُلٍ آذَى*
الزَّكَاةَ فَخَفَضَتْ مِنْ مَالِهِ وَلَا مَنَعَهَا أَحَدٌ فَرَادَتْ فِي مَالِهِ ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة مال

نداد که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننموده که مال او زیاده گردد و الحاصل بچنانکه دادن زکوة باعث افزونی
 مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره و تیوینش زکوة است و اما ثمره اخروی که مانعین
 زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک تعالی خداوند لم یزل و لا یزال در کلام خود چندینجا
 از آن اخبار شده و از آن جمله رسوۀ آل عمران فرموده است لَا یُحْسِنُ الدِّینَ یُحْکِمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ
 مِنْ فَضْلِهِ وَ هُوَ خَيْرٌ لِّهُمْ بِئْسَ شُرَکَآءُ سَیْطَوْنَ مَا یُحْکُمُ بِهِ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَ لِلَّهِ مِلْکُ السَّمَوَاتِ
 وَ الْأَرْضِ وَ لِلَّهِ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیْرٌ خَلَاصَةٌ مضمون بنابر آن احتمالات که مفسران ذکر نموده اند آنکه نه پندارند
 آنکسانی که بخل و اساک میکنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آرزو نمیدهند که برای ایشان
 خوبست بلکه برای ایشان بدست بیان این آنکه عتق بر طوق میشود برگردان ایشان روز قیامت مالم که
 بآن بخل نموده اند و خدا را راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب شقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث
 میبرند جناب مالک ملک است یا نیکه هر یک از ایشان فانی و هالک است و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک
 پس درین عاریت سرچندین بخل بودن و مال او را در راه او صرف نمودن و جوی نداشته باشد و خدا تعالی با نیکه
 از منع و اعطا یا خیر و دانا است و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیریه مذکوره را از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 پرسیدم فرمود یا محمد! مَا مِنْ أَحَدٍ یَمْنَعُ مِنْ زَكَاةٍ مَا لَهُ سُبْحًا إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ نَقْبًا تَأْتِي
 مِنْ تَارٍ مُطَوَّقًا يَنْفَعُ يَمْنَعُ مِنْ كَيْفٍ حَتَّى يَفْرُغَ مِنْ الْحِسَابِ حاصل معنی آنکه هیچکس نیست
 که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا در روز قیامت اثر دهنی از آتش که بر گردن او سجد
 از گوشت گردن او میکند تا از حساب فارغ گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
 حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که هیچ صاحب مالی طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدا
 عزوجل و در صحرا می قیامت در صحرای همواری و همواری آنصحرای تواند بود که برای این باشد که بیشتر باعث رسوایی
 او گردد یا جست اینکه امید و گریز گاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر و ماری که موی سر ندشته باشد و آن با قصد او کند
 و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد در دست خود را بدین آن مار و پس بجای دست او را چنانکه خائده میشود
 تر ب و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خداست جَلَّ جَلَالُهُ سَیْطَوْنَ مَا یُحْکُمُ بِهِ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَ نِیَّتِ
 یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَ نِیَّتِ بَیْعَ صَاحِبِ مَالٍ اِزْشَرُّ وَ کُوسَفَتِ بَاکَا وَ کَزَكَاةٍ اَنْزَلْهُ مِکْرًا لَنْ یُکَبِّحَ کُنْزَ خَدَايَا تَعَالَى وَ رَفَعَتْ
 دِخْلَی هَمَواری و پای بر و نهد هر حیوان سم داری و بگز و او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از

لا یحضر الفقیه از سبب سه سالی و دیده آگاهی و گره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام و آیت
 شده که حضرت در بیان کریمه کذلک یُرِیهِمُ اللَّهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَیْهِمْ فرموده و هو الشَّخْلُ یُخَالِفُ مَالَهُ
 لَا یَنْفِقُهُ فِی طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَنْفَقَ یَقُوتُ ذِیْلُهُ لَمْ یَعْمَلْ فِیهِ طَاعَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِمَعْصِیَةِ
 الی آخر الحدیث حاصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت در وصف حال مردیست که مال خود را
 از بخل و اساک و طاعات و صدارت خیر خرج نمیکند و بعد از آن میمیرد و میگردد و بر اسی کسی که در آن یا طاعت خدا و
 طریق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می سپارد پس اگر وارث در آن مال طاعت
 الهی در کار کرده و او دینی و او را بجای آورد آن مال را در ثلث و بی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال زو بوده و
 کسب سعادت و آنی که وارث با آن کرده او نیز می تواند و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی
 با آن مال تقویت او نموده تا بدست یاری آن طریق معصیت پی برده است یعنی بهر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت
 می آید و میگردد و در کافی از امام بهام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل صمنوان آن اینست بدستیکه
 الله تعالی برمی انگیزد روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهایشان و دستهایشان برگردانند و بگویند چنانکه نتوانند
 بقدر انگشت چیزی برگردانند ایشان فرشتگان باشند که سزایش و ملامت کنند ایشانرا سزانشی سخت گویند این جماعت
 آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا تعالی بایشان داده بود زکوٰۃ آنرا که در جنب آن
 قبلی است نداده اند از جماعت آنکسانی اند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند الله تعالی را که در اموال ایشان بوده
 و نیز در آن کتاب شریف مذکورست که بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قسمی بخلفرا در مسی از میان مسلمانان برخیزانیده
 اخراج کرده و فرمودند که اَحْجُجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تَصَلُّوا فِیْهِ وَ اَلْتُمْ کُلَّ کَوْنٍ حاصل معنی اینکه بیرون روید از
 مسجد یا نماز در آن نکنید برای اینکه شما زکوٰۃ منیر سید و مانع و جردان از سیاق این خبر دارید بنیان استشمام مینماید که تعیین
 زکوٰۃ از دایره مسلمانان بیرون و چون سائر منکران دین مطهر و ملعون باشند و از نیکی و تشدیدات زهره
 که از تشدیدات هوش پر داز در حق مانعین زکوٰۃ در کتاب خدا و آثار آمده بدی علیهم السلام بسیار است
 با وجود اطلاع بر فضائل و ادوای زکوٰۃ مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم
 امانت تصرف میکنم خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ و اشتیاق باد دعوی مسلمانان مشکل که جمع خواهند شد
 پیرامین شرم انداخته قوم بی سعادت با آنکه میدانند روزی که با بصره و وجود گذشتن از ملک و مال دنیا هیچ ندارند
 و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند بگی داده خدا و ما خود از خزانة بی منتهمای او ست حل نشانه و سستی

که خود تحصیل آن نموده و بمقتل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز توفیق و یاری جناب باری
 عز اسماء و از جمله مواسبات و عطیات حضرت دوست انسان خاک را و عجز نهادگیست که بخود می خود و نواز است
 و مخلوق اسکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق تحصیل ضروریات خود تواند قیام نمود
 عقول و جواس کافرانست جهت تمام سرانجام خلائق از کار گمان کارخانه زرافیت الهی هر یک فوجیت و است
 پای متردین طریق کسب معاش برای اجرای سفایح احوال عباد از بحر بیکران عنایت بجانی هر کدام موجب دامن بانرا
 و گیر این آتش شود با و سخن داده که در احتیاج بالغ و مشتری با شارت حکمت بیان معاملات خلوق با نهاده
 تخم نا توان را چه قوت که بی دستگیری افساب عنایتش از خاک ندکست نیز دوستی ابر را چه قوت که بی خصمت
 شیشش قطره آبی در گلوئی سبز ریزد اهل زراعت پندارند که حسن و سعی از یکدانه ده دانه بر میسر آید و از باب تجارت
 رونق بازار خود را از محض رشد و کار دانی خود می شمارند و معنی گران را گمان که گشت احوال نشان از باران و رونق ریزش
 خرم سیراب است و پیشینه در انرا خیال که رشته روزی شان از بیخ و تخم ترویج و نولشستن محکم و پربار بیچاره آید
 نادان چار خود دیده که انقدر بخود چیده و چه گمان برده که اینهمه بر خوشستن سپهر است لطف هم یک چندی بنهرند
 خود مغروری و دای گریا تو گذارند و می کار نژاد با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شان
 عطا فرموده قلیلی را که برای جمعی بنیوا مقرر نموده و اصناف آن در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند
 و برای آن قلیلی دست و بر سینه چندین امر حزین می نهند لطف هم خواسته تا خواسته داود خدای و او
 تو خواسته ندیش دای شک و توده داده خدای جلیل و تو زده اش یک ندی ای بخیل و گوی این قوم خست نهاد و این
 طائفه مست اعتقاد را قصه قارون و مال کار آن ملعون هرگز گوش زد نگذیده که بشومی دوستی مال و اعتبار از او
 نه کوه آن بگونه بلای مبرمی گرفتار شد اگر در مقام بدست قلم صدق رقم شجره چند از زلال آن حکایت که عبارت
 از مجمل آن مفصل است بر چه این که آن خوابان غفلت افشانه ستود ممکنست که فی الحمله سبب آگاه
 این قوم لای گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدیخت ملعون که بقول بعضی عم
 حضرت موسی بود نزد جمعی پسرم و با اعتقاد قومی خواند زاده و بر و است طائفه پسرخاله آنحضرت بوده و در بدایت
 حال مردی فقیر در ویش و در قرانت علم نوریت از همه بنی اسرائیل در پیش بوده و در سلک بهتاد فقر انشغال داشته
 که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله ویرا اگر می شایستی و بدست
 تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر کو کاشتی تا آخر الامر بحسب کثرت مال که منتشران بر علم بعضی علم کم مییا

باز از این
 که در این
 که در این
 که در این

بود از جاده اعتدال انحراف نموده و بکلمه آیه کریمه **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ كَافٍ** استغنی از رعایت طعنان
 مشا و طریق مخالفت و عناد با جناب مستطاب رب العباد و پیرو خداوند ذوالجلال از کثرت کنوز اموال و در سوره
تقصص خبر داده است که **وَأَتَيْنَاهُمَا مِنْ لَدُنْهُمَا إِنْ مَقَاتِلُهُمَا لَتُقَاتِلَا عَنْ رَبِّكَ الْعَصْبَةَ أُولِيَ الْقُوَّةِ** حاصل معنی آنکه
 عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلید نامی آن هر آینه گران باری ساخت در رخ و تعجب می انداخت جماعت مردمان
 صاحب قوت و توانایی را گویند چهل مرد توانا بودند که کلید های کنوز او را حل نمیدادند صاحب کشف گفته که شصت
 است کلید نامی خزان او را می کشیدند هر خزان را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات
 ساخته بودند تا سبک باشند آورده اند که خانه نبیا کرده که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخته بود که دیده روزگار مانند آن
 ندیده بود و در قریب آن شکی تمام از خانه برآمد پس هر سفیدی که زین زرین بر آن زده بودند شصت و چهارم را که زین همین
 و ستور با و سوار گشتند و بعضی گفته اند که نو و نه را که کس که جمله بایع صفر پوشیده بودند با وی سوار بودند چنانکه آن قسم
 حاکم تا آنقدر کسی ندیده بود نیز گفته اند که نه را که نیز با او بودند با جامه های از غوانی طلا کار بر استر از سفید بزرین زرین را
 چون قوم آن کوکبه و شصت دیدند جمعی که طبع شان بدینا مایل و راغب بود و مرغ دل شان در بهوای زینت
 و بزرگی آن پرواز می نمود گفتند **يَا لَيْتَ كُنَّا مِثْلَ مَا أُولَى قَارُونَ إِنَّهُ لَكُنْ وَحْطٌ عَظِيمٌ** ای کاش ما را بود
 آنچه داده شده است بقارون بدینستیکه او صاحب نصیب بزرگی است از دنیا و جمعی دیگر که از کار دنیا و بے
 انگیز آن خبر داشتند و آن چشم و حیرت را نقش بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند **وَيُكَلِّمُ تَوَّابٌ**
اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ وَكَلٍ و کحل حکما و ای بر شما ای طالبان دنیا و آرزو مندان مال و ثروت این عبرت
 سر القاب و یادش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از
 و فورسیم و زرفانی که آتش خرمن مسلمانان است و دود نخوت و استکبار در کاخ داغ آن نابکار سجده اند
 طوق اطاعت موسی و انقیاد و شریعت او از گردن کشتی آغاز نموده منقول است که بعد از بلاک فرعون قبطیان
 حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام ریاست و تولیت بدیع و قربانی بحضرت بارون تفویض فرمود هر که قربانی
 داشت نزد وی برده و آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسخت قارون را از آن معنی
 خارجست در دل خلیف و موسی گفت تو رسالت بروی و امر مذبح بهارون سپردی من بر بی منصبی خود چند
 صبر کنم حضرت کلیم الله فرمودند که این در دوست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد و بد قارون گفت
 من این را با و نگذاشته ام نه نمایی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر کدام عصابه

خود را آورده و در عبا و تحانه گذاشتند و مارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را و رانخانه نهادند
و آنشب که مرگشت و روز دیگر رفتند و دیدند که عصای همه بحال خودست و عصای قارون سبز شده و باو ام آورده است
قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهاست که میکنی بجهلک بعض و عنا و آن لعین بد نهاد با حضرت موسی و مارون
روز بروز و روزی بود و در این روز از آن دو بر گزیده حضرت پروردگار پوخته آنها را فرستاد بنمود تا و قتی که حکم
زکوة نازل شد و جمعی فقران نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت نمودند حضرت کلیم الله نزد قارون فرستاد
که حق سبحانه تعالی مال بسیار بتو عطا فرموده و نعمت پیشماری روی بتو آورده است و درین مملکت محتاج بسیار
در محضه و اضطرار ندارند بیکرانه این نعمت از حد افزون حق آنرا از مال خود بیرون کن و بدین نشان نعمت نامی آخست
لَمَّا أَحْسَسَ اللَّهُ الْكَافِرِينَ بِالْأَلْبَانِ ع بِالْخَلْقِ كَرَمِ كُنْ چو خدا با تو کرم کرد و قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیری میشود
و من آنرا نمیتوانم داد و حی آمد حضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار بخواد داد و لیکن سیر
الزام و محبت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از هزار دنیا یک دنیا و نیم از دهم
یک دهم و از هزار گو سفند یک گو سفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود حساب کرد
آن مبلغ کلی میشد بخل نخست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردد بده از ادای آن
نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با وی یار بودند و گس واری پوخته بر خوان نعمت وی از وحام می نمودند
طلبید و گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتم کنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را
محتاج و ذلیل خود گرداند ای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو عالم و متهرمانی مگر طبع و فرمان برداریم بهر چه
گوئی و فرمانی گفت رازی من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازم تا دیگر کسی سخنی و نشنود پیش من را
که بفسق و فجور مشهور و بحسن و جمال مذکور بود طلبیده گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من ببرد آید تقصیر دران ننمایم
قارون گفت بتو یک طشت از مسیم بشرط اینکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی
گفته اند که دو همبانی زر مومی و اد القصد آتزن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت
موعظه میفرمود در بیان اوامر و نواهی میگفت که هر که در وی نماید دستش قطع کنم و هر که قذف کند بیگناهی را حدش
فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تا زانیه اش زنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم و در وقت قارون بر پا
خاسته گفت اگر چه تو با منی گفت بلی اگر چه من با شتم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبردند که تو با فلان زن زنا
کرده گفت معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود یا فلان ترا سوگند میدهم بخدا می که در یار اشتکاف

میوهی یا بنوعی از منع کننده عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری از موقع عذاب توانست که در جمعی از بنی اسرائیل که رفوی پیش قارون بداندیش را بان زینت و شست بشی از پیش میدیدند و از روی مرتبه او میگردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم چون مقام سطوات الهی بنحو وجودش را از زمین عدم فرو کرده و همه چیزها را تحت سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاکستی برآورد و بنحیض طرات طرقتی گشت و درانی و امنست راه عسرت و مینوائی نشسته گردیدند و شکر نعمت برقیاس درویشی و افلاس بتقدیرم رسانیدند چنانکه آیه کرمیه **وَأَصْبَحَ الَّذِي تَتَخَوُّهُ مَكَانَهُ بِالْأَمْسَلِ** یعنی آخر در سوره مذکور برین ماطن است **الْحَاصِلُ قَارُونَ وَوَلَدُ شَقِيٍّ بِالْأَمْسَلِ** در سلسله مردم صالح و متقی نظام داشت بشومی حسب جاه و مال خاندان احوالش چنین صورتی برگزید و غلبه بخل حرص بدست اشباع از ادای زکوة اخرا لامرش چنین خاکی بر سر گرد و بر زمین و سورت احوال بهر نیاید پس مغرور که فرو شب و طریق افزونی را در اندیشه و مامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینماید پیوسته و امان و دنیا شوم بدوست طمع و حرص گرفته و قارون صفت بخل که درت بیاصل فروخته اند زشتی بخل و خست همه از نظر الهی انداخته و شباهت به غریب و دنیا جمل در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده صد گونه مکاره و الالم ساخته است **لَبَّاسِي** اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند و فرو شب بادل نار و جگر خویشند و مطلب و سعت احوال بن مرده و دانا زنده در گور که درت بر همه چون قارونند و دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که خرچیده مبرات و سرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشر و طمعه رنجوی که در کتب فروع مفصلاً مذکور است و چون حضرت شایع جنت قرابت حضرت سید الانام علیه و اله الصلوة والسلام اینطالقه و الامقام از سائر خلایق بکبر امتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که او ساخت و توانست بر ایشان نه پسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده دلیل صدقه کسان و برین منت ناکسان نباشند اکثر اخسار انبای زمان در ادای خمس که رگنی و فقیه از ارکان شریعت است اجمال نموده از بنی برگی این جمیع پریشان اصلا شرم و از روی حد بزرگواری ایشان قطعاً آرزو نمیکند و از برهنه پائی و در تیره پیغمبر خارج در اول قساوت نهادنشان میخند و از بنی و ستیاری این گروه بی سرو سامان و مانع عقلیشان شوریده و مختل نمیکرد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بودای دین داری افتاده قلیل خمس اخسار و بصدد دشتی و نا خوشی تسلیم سید محتاج نمایند با و جهان بخشی در و مانع انگند و پندارند که اور خسریه اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه هر مانع ملک جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل بود و چه بزرگواریشان صلی الله علیه و آله و سلم رنگ مستی پذیرفته از راق کافه انام از فیض وجود

آباد و جد و بزرگوار ایشان در عالم تواتر است و امطار بر کات سموات تا بروی اجاد و اجداد ایشان بر کشت زار
 احوال تهنات متفاظ تر نشاید و در اغنیا و الیمال حق اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله میباید که سنتی بر ایشان نهاده باشد
 بلکه در سائر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته که خدشگاری بر میان جان بسته و همیشه در همین قضای حوالج نقیوم
 عالی مدارج مترصد شسته باشند تا اگر و بگویم که لا یَنْفَعُ مَالٌ وَ لا بَنُونَ از خدمت ایشان نتایج و پادشاه سرکشند
 و جهندی و عین اخلاص این فرقه و الی تبار از شفاعت پیران نامدار ایشان بهره مند گردند و فرستاد که چون وز
 قیامت شود ستاوی از جانب الله تعالی ناکند که خلایق خاموش باشند بدستی که محیی جناب سبط خاتم
 الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که حکم نماید بر خلایق خواهش گردند پس آنحضرت فرماید یا ایها الناس من له علی یک
 وَ مِثْلَهُ فَلِیَقُمْ حَتّٰی اُکَفِّیْهُ یعنی ای مردمان کس را که بر دست من عطا می و نعمتی باشد باید که بخیر و تاسن تلافی آن را با و
 بکنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را برتست یا رسول الله بلکه عطا و نعمت خدا و رسول و رحمت بر اوست آنحضرت
 صلی الله علیه و آله گوید من احسن الی ذرئائی و اودی حررید هکم و اشیع جابعهم او کسی حکم بکفر
 فَلِیَقُمْ حَتّٰی اُکَفِّیْهُ حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جا داده و گرسنه ایشان را سیر کرده
 یا برهنه ایشان را پوشانیده باشد پس باید که بر خیر و تاسن با و تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند بر خیر و تاسن از جانب الله
 بحضرت رسالت بنماهی صلی الله علیه و آله خطاب آید که پادشاه ایشان را تو گنجه استم پس ساکن گردان ایشان را
 در هر جانی که خواهی از بهشت آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میگرداند و جانی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل بیت
 او علیهم السلام غائب نباشد یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیده گان حق هم نشین خواهند بود و بعضی از کتب
 بنظر رسیده که یکی از توانگران سمرایه توفیق هر دو سال یکبار به قریه حج و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه سال همچو گان
 این حادث گوی این سعادت از میدان زندگی به جوی سانی به ستوری مالی با خود برداشته بقصد شتر خریدن و همیا
 سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد و گذارش بر فرزندان افتاد و زنی دید که مرغابی مرده که در آن فرله بنداخته بودند پیش
 گرفته و بال آن را پاک میکنند گوید پیش رفتم و گفتم که چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید
 مرا این سخن بر دل باری و در خاطر خاری بهر رسیده و در تفستیش آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیف
 ملجأ گشته ناچار بهر زبانت زبان اظهار پرده خفا از چهره را از خود برگرفت و گفت من زنی علویام و چهار دختر یتیم
 دارم و امروز چهارم است که بیج نخورده ایم و اکنون میباید بر محلال گردیده از خیمت این مرغابی مرده را گرفته
 پاک میکنم که برای ایشان بهرم تا قوت کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم

تجسّس زنی و خجراست بر خود کشیدم و با خود گفتم وای بر تو که اولاد و قرضی بدین سختی گذارند و تو غافل باشی
پس نفتمی که برای اقبای شتر با خود دهم و بدین او نیمه و نفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من را کمال
تا وقتی که حجاج بیت الاحرام از آن شهر میمنت آفاقه فقرت انجام معاد و نه نیندیش بزیارت همسایگان و یارانی
که آن مساوت فاعز گردیده بود و بیرون نفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم می گفتم که حج تو مقبول سعی
تو شده یا و میگفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بودی و این سخن بسیار گفتند و من در آن تفکر و در
او را که آن تهر تهر بودم تا شبگاه غنودم و روزان دیده تماشاگاه عالم خواب کشودم و در خواب برگزیده حضرت
خالق و پیلاری بخش دیده خلایق یعنی مستطاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند
که تعجب کن که چون تو اعانت نمودی از اولاد من کردی یعنی اغیرای آن ضعیفه و رمانده رسیدی من از حق تعالی
مسئلت کردم که بصورت تو فرشته بیا فریاد که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **نقطه** حج درست
خواهی کام شکستان بود و اما آن کعبه جوئی دست فدا و گان گیر و دیگر از حلال و حرامی که متمولین میاید بهت بران
گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار گشتی و جود اهل جود
را کوه جود است و در تیر باران آفات زمانه پر شو و شور آدمی را در بر زده و او دمی برای منع یغمانیان شرور و فتن قلعه
بی درست و حجت دفع یا جوج مکاره و آلام سدسکه از رشحات باران صدقات گشت امیر اهل خیرات
در وسعت و از جریان زلال سنت سینه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن و سستی که
برای دستگیری تیرستان در از سازی و درختیهای سنگلاخ اعالم ترا عصاصت و فنی که بنیوانی حجت گذر فتن
عطای نزد تو کشاید و برای پر بلای انجمنان برایت و دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت
آبی جعفر علیه السلام مرویست که **اَلْبُرُّ وَالصَّدَقَةُ يُبْقِيَانِ الْفَقْرَ وَيُزِيلَانِ الْاِسْمَ فِي الْعُمَرِ وَبَلَقَعَانِ**
عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِينَ مَلِيَّةً سَوْءٍ یعنی نیکی و صدقه بطرف میسازند فقر را و می افند اسید و عمره
و دفع میکنند از صاحب خود و هفتاد و قسم مردن بدر او نیز در آن کتاب از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست که **اِنَّ اللَّهَ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ كَيْدٌ قَعْبٌ لِّلصَّدَقَةِ الدَّاءُ وَالْاَهْلَةُ وَالْاَحْرَقُ وَالْعَرَمُ**
وَالْهَدْمُ وَوَالْجَنُّونَ بدستیکند شد تعالی که جز او آنی نیست هر آنکه دفع میکند صدقه مرض مصیبت و ختن
و غرق شدن و ابنه شدن خانه و دلو انگلی را و آنحضرت بهمین دستور و سیاق بفتا و قسم از اقسام شر شمرده اند که
الله تعالی بکرب صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله را ثور است که **اَوْوَاكُمُ خُصَاكُمُ**

بِالصَّدَقَةِ فَذُوقُوا الْبَلَاءَ بِاللَّحَاءِ وَاسْتَنْزِلُوا الرِّسْقَ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّهَا تَنْقَلِقُ مِنْ بَيْنِ
 كُنْجِي سَبْعًا مَكَّةَ شَيْطَانٍ وَلَكِنَّ شَيْءًا أَثْقَلَ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَهِيَ
 تَقَعُّ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعُ فِي يَدِ الْعَصِيِّ خَلَاصُهُ مَضْمُونٌ أَكْثَرُ مِنْ كُنْجِي بِهَارِ أَنْ خُورًا
 بِصَدَقَةٍ وَفِي تَكْنِيْدِ بِلَا رَيْدِ عَادٍ وَطَلَبِ نَزْوَلٍ نَزْوَلٍ كُنْجِي بِصَدَقَةٍ بِدَرْسِي كَهْ بِصَدَقَةٍ رَهَانِيْدِهِ مِيشُوْدَا رَسِيَانِ زَرْخِ
 بِهَقْتِ شَيْطَانِ دَايْنِ كُنْجِي بِهَارِ اِيْنِسْتِ كِهْ چُونِ كَسِيْ قَصْدِ صَدَقَةٍ نَهَانِيْدِ شَيْطَانِ اَوْرَاوَسُوْسِيْ كُنْجِي
 وَانْ اَنْ مِشِ مِيشَانِيْدِ چُونِ وِيْ لَقَقْتِ وَسُوْسِيْ وَمِشِ اِيْشَانِ كُنْجِي اَنْصَدَقَةٍ رَاوِدِ كُوِيْ اَنْزَا رَزْخِ دِهَانِ اَنْ
 شَيْطَانِ رَهَانِيْدِهِ سِتْ وَنِيسْتِ بِسِيْجِ چِيْزِ كِهْ اَنْزَرِ شَيْطَانِ اَزْ صَدَقَةٍ كِهْ بُوْمِشِيْ دَاوِدِ شُوْدِ وَايْنِ صَدَقَةٍ وَاقِعِ مِيشُوْدِ
 دِرِوَسْتِ خُدَايِ تَعَالَى مِيشِ اَزْ اَنْكِهْ وَاقِعِ شُوْدِ دِرِوَسْتِ بِنْدِهِ بَعْنِيْ اَنْجِهْ بَرَايِ خُدَايِ سَتَحْمِ وَفَقِيْرِ دَاوِدِ شُوْدِ وَفَقِيْتِ
 بَاوِدَاوِدِ مِيشُوْدِ وَجَنَابِ اَلِيْ اَنْكِهْ اَبَا زِيْفَتِ مِيشَايِدِ وَاَجْرِ وَثَوَابِ اَنْ بَرِوَسْتِ وَهَمِ دِرَانِ كِتَابِ اَزْ اَنْجَنَابِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ آوَرْدِهْ كِهْ لَيْسَتْ حَتَّى لِّلْمَرْءِ نِضٌّ اَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ مِئْلًا وَهُوَ كَرَّ السَّائِلَ اَنْ يَدَّ حَوْكَاهُ
 بِعْنِيْ سَتَحْمِ نِكُوْسْتِ هَرِ بَارِ اَكِهْ عَطَا كُنْدِ سَائِلِ بِسِتْ خُودِ اَمْرِ كِرْدِهْ شُوْدِ كِهْ اَنْ سَائِلِ بَرَايِ اَوْدِ عَا كُنْدِ
 وَهَمِ دِرَانِ كِتَابِ مَذْكُوْرَسْتِ اَنْ اَنْخَضَرْتِ اَمْرِ كِهْ مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ اَيْنِ اِيْجَبَّ اَللَّهُ عَنْهُ لَحْوَ
 ذَلِكِ اَلْيَوْمِ حَاصِلِ مَعْنِيْ اَنْكِهْ هَرِ كَسِ دِرِوَقْتِ صَبَاحِ صَدَقَةٍ وَهَرِ خُدَايِ تَعَالَى نَحْوَسْتِ اَنْزُوْرِ اَزْ وَاقِعِ كُنْدِ وَهَمِ
 دِرَانِ كِتَابِ اَزْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَنِيسْتِ رَوَايَتِيْ كِهْ حَاصِلِ مَضْمُونِ اَنْ اِيْنِسْتِ كِهْ بَا حَضْرَتِ اَبِيْ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَهَمِ چُوْهَرَسْتِ بِهَمِيْجِيْ بَرِوَسْتِ اَمْرِ كِهْ اَنْكِهْ اَزْ كِتَابِ اَبِيْ سَجْدِ رِوَايِ اَقْدَاوِ وَضَرِيْ بُوِيْ نَرَسَانِيْدِ وَبَايِ وِيْ رَسِيْدِ اَنْخَضَرْتِ
 فَرِوَسْتِ كِهْ پَرِوَسْتِ اَزْ اَمْرِ وَرِجِيْ كَارِ كِرْدِهْ سِتْ پَرِوَسْتِ نَدِ كُنْجِي بِيْرُوْنِ اَمْرِ بِعْنِيْ اَزْ خَانِهْ خُودِ وَدِرِ اَسْتِيْنِ مَنِ خَرَا بُوْدِ پَرِ
 بِهَرِ اَمْرِيْ كُنْدِ شُمِ وَخَرَا بُوِيْ تَحْمِذِ كِرْدِهْ پَرِوَسْتِ اَبُوْ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرِوَسْتِ كِهْ اَنْ وَاقِعِ كِهْ وَخُدَايِ تَعَالَى اَزْ اَوِيْنِ بِلَا رَا
 وَهَمِ اَنْ كِتَابِ اَزْ حَضْرَتِ اَبِيْ اَحْسَنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقْوْلَسْتِ حَدِيْثِيْ كِهْ لَمُخَصِّصِ مَعْنِيْ اَنْ اِيْنِسْتِ كِهْ هَرِ وِيْ اَزْ نَبِيْ سَرِ اَبِ
 پَرِوَسْتِ وَاَسْتِ وَاوَرْدِوَسْتِ مِيشَايِدِ اَبُوِيْ وَخَوَابِ كُنْجِي كِهْ پَرِوَسْتِ تَقْوِيْ رَشِيْ كِهْ دَخَلِ شُوْدِ بَا اِهْلِشِ بِعْنِيْ وَرِشَبِ
 دَاوَايِ خَوَابِ وِوَلِيسِ چُونِ اَنْكُنْشَبِ شَدِ بِدَرْ تَوْقِ وَوَلِ نَهَاوَاَنْ قَضِيْهْ بُوْدِ وِوَلِيسِشِ دِرَانِ شَبِ بِسَلَامَتِ صَبَاحِ
 كِرْدِهْ وَاَنْ قَضِيْهْ بُوْعُوْدِ وَوَقْعِ نِيَا فِتْ پَدِزْدِ اَوَا تَمِدِ پَرِوَسْتِ كِهْ دُوشِ اَنْ اَعْمَلِ خِيْمِيْ صَاوَرِ شَدِ وَكُنْجِي نَهْ جَزَايِنِ كِهْ
 سَاغِيْ بِدَرْ خَانِهْ اَمْرِ بَرَايِ مَنِ طَعَامِيْ نَكُنْدِ شَدِ بُوْدِ اَنْزَا بُوِيْ دَاوَمِ كُنْجِي بَايْنِ عَطَا مَرِگِ تَوْقِ شَدِ وَنِيزِ دِرِ كِتَابِ
 شَرِيْفِ كَا فِیْ حَدِيْثِيْ مَذْكُوْرَسْتِ كِهْ حَاصِلِ مَعْنِيْ اَنْ اِيْنِسْتِ كِهْ حَضْرَتِ اِمَامِ هَامِ اَبِيْ عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرِوَسْتِ

که میان من و مردمی قسمت برینی بود یعنی زمین بشارت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم هم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین من در ساعت نحس بیرون بروم پس بر سر آتین رفته قسمت کردیم قضا را بهترین آن دو بخش من افتاد آنهم دوست بردست زده گفت که هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده بودم گفتم چیست او گفت من منجم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی آنرا سعادت و محوسست این دو ساعت مقتضی این بود که برعکس باشد پس گفتم آیا حدیثی که ترا یعنی بر استیوارایت بکنم حدیثی که پدرم علیه السلام روایت کرد و مرا که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من سمعته أن یذکر فی الله عنه تحسن یومیه فلیقتله یصله یذکر الله بهما عنه تحسن یومیه و من أحب أن یذکر الله عنه تحسن یومیه فلیقتله فلیقتله یصله یذکر الله عنه تحسن یومیه و من أحب أن یذکر الله عنه تحسن یومیه که خدا تعالی نخست روز را از روزه دفع کند یا بدی که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعالی نخست آن روز را من دفع گرداند و کسی که دوست دارد روزه خواهد که خدا تعالی نخست شب او را من دفع نماید یا بدی که در اول شب صدقه دهد تا نخست شبش را از روزه من دفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را به صدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و محوسست آن ساعت بان از من دفع شد پس این بهترین است از برای من تو علم از نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلام بیان شد همگی در فوائد و نیوایه تصدق بود و اما فوائد اخروی در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله روایت که اگر حسن القیمه ناکم ما خلا خطی المؤمن فإت صدقته کظله یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قائم خواهد از حرارت آفتاب نرویز از غایت تفتندگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از حرارت آفتاب طاقت سوز آن روز را و راحی فطرت خواهد نمود و قطعه سایه لطفی بکن بر فرق خورشید اختران چه اگر بر فرق سر و جزا میباید و و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که منضم آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه فتنه دهنده از او کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیته از مسلمانان را یعنی متکفل و معیشت ایشان گشته نگذارم که اگر سنگی در بینگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه فتنه دهنده از او نگذارم و اگر بیگانه احاطه و اخبار در کتب معتبره و آثار آئیمه اطهار علیه السلام مثل ابنان وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر آن داشته باشد بخیر و آن صاحب مکتبی و بی سعادت آن خداوند

مال و ثروتی که از روزی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده ایم نیز را بر دنیا را اول بجان بندند و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته اند و اگر لذت آنرا بر خود نپسندند و از ولع بشکی و از غرور فانی بکلی دست بدارند فضل البواب سعادت انجمنی را بر روی خود بکشایند و اگر گذری نوسن همت در میدان فرصت بچوگان و لجوی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نربایند و از فرقه سپهر آهنگ آواز ساکنان دل فسرده شان برقص نشاط نه خیزد و از تانگه دلخراش درویشان دیده همت شان اشک عطا بر دهن احتیاج ایشان نریند و این گروه بیکم بجان بستگان نروسیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بیفراوان و از مذو با کمال تعلقی که بآن دارند قدری ازان برای خود جدا و از جنگ حرص و طمع وارثان را با کرده و ذخیره روز باز پسین خود بنیاسازند و وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که تفریحی اجل بانگ الحریل بگوشش هوش شان رساند و دست قضا گلاب عرق موت شان بر چهره فشانند و آهنگ گام جز تا سفت و دوست بهم ساین و تجوان الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بزدان پشیمانی خائیدن کار از دست شان بر نیاید و در کتاب عده الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندانش را به هم رسانده حضرت ملک الموت علیه السلام بلباس و زری مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت خاوان او بیرون آمدند گفتند کیست گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچو تو بی بی آید او را از در انده دور کردند بعد از آن دیگر بار با همی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن بشنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن ترمی و ملائمت کنید و بگوئید او را که شاید بگریه طلب سکینه باشی یعنی بطلایخی آمده باشی بآساک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او طلبم و در وقت او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نمیکم از اینجا بیرون نیروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریه کردند پس خواجه گفت صد و چهار کشته شد و آنچه در آستانه است از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو به مال کرده و شتام میداد و می گفت لعنت خدا بر تو بادای مال تو و ذکر خداوند را از یادین بردی و از کار آخرت مرا غافل ساخته نا انیکه عذاب الهی را بر من مسلط کردی پس الله تعالی آن مال را گویا کرده و انیده گفت چرا مرا شتام میداد و حال آنکه تو از من سلامت ست و او را برتری آید نبود می در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون از ایشان بر تو دیدند آیا حاضر میشدی بدر خانه های ملوک و سادات و صلی نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی

پس آنکه
بالکبریا
مجلس نهم
فصل دوم

۳۰۲

مجلس نهم
فصل دوم
در ذکر وجوه
برزخیان

آیا خواستگاری نمیکردی و دختران ملوک و بزرگان از او صلی نیز خواستگاری میکردند پس شکیان خود را می آوردند
 و ایشان را در میکردند پس اگر مراد او وجه خیرات صرف نمینمودی من ابا و امتناع نمی نمودم و اگر مراد راه خدا نفقه
 میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا مرادش نام میدی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از راهی
 کافه خاتون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چهار سابطی خطاب فرموده بودند که ای عمار تو
 صاحب مال بسیاری گفت آری فایده کردم فرمود پس او امیگنی آنچه را خدا تعالی فرموده از زکوة گفت
 آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجای آری گفت آری
 پس فرمودند یا عمار ان المال یغنی عن البدن ینبلی و العمل ینبغی و اللذبان حی لا یموت ان الله ما
 قد مات فکلن لیسبقک و ما اخرت فکلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدستیکمال فانی میشود و بدن کهنه
 و پوسیده میگردد و عمل باقی و پابنده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و میسر و بدستیکمال ایشان اینست که آنچه پیش
 فرستادی یعنی صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در میگذرد و تو بان خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی
 از میراث و موقوفات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فوائد آن محروم خواهی گردیدی نیز در کتاب مذکور از جناب
 مستطاب جوینی مسطورست حدیثی که مختص آن اینست که تصدق کنی که چه بصاعی از خربا باشد و اگر چه بعضی از صاع باشد
 و اگر چه شبی باشد و اگر چه بعضی شست باشد و اگر چه یک خربا باشد و اگر چه نصف خربا باشد و کسی که آنرا نینداید و هیچ چیز دسترس
 نداشته باشد پس تصدق نماید کلمه طیب یا بمعنی که نزد و سماع سخن خیری در حق درویش گوید شاید بآن وسیله خیری باب
 عاید شود یا یا بمعنی که سائل را نیزم گوئی و زبان خوشش روان سازد و موید معنی ثانی است اینکه بعضی نسخ کافی
 بجای فکلمة طيبة کلمة مرقوم گردید پس بدستیکمال احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی
 با خواهد گفت که آیا نکردم معنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیات را شنو و بینا گردانید
 آیا تو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فانتظر ما قد مت لنفسک
 پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده ای و بی پیش و پس خود نگاه کند و از راست و چپ خود نظر می افکند
 چیزی نمیابد که خود را بان آتش و دوزخ رساند فظیم نجات از خواهی ای منعم بر و ایشان بکن بخشش و باین
 باران مگر برایش دوزخ زنی آبی و جملاً اموسان سعادت قرین و صاحب نظران آخرین که کریم و الامن
 از مال دنیا ایشان را بهره داده و بفضل بی منتهمای خود ابواب وسعت سعادت بر وی نشان کشاده است میباید که
 بکلمه کریمه و لنتظر ما قد مت لنفسک و باقتضای آثار و اخبار معتبره بگردان از حد که هر فقره از آن در بند گوئی

ببخشود آن کار خود بدان بسی است و هر سطر می دور گردان ساحت قرب ربیبوی حق دست طلبی آن ایشیه و کمال مال
و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیره روز پسین خود گردانند که تعریق نزول در ستر آن
ول مستمن خویش را از مرض کشند بخل و حرص را بمانند و بتدارک بی سر و سامانی در ایشان هست خود و ضروریات
و حشت سرای خاک اسامان دهند و از تماس فراخی روزی ایشان در حجره مکانات سنگ سنگ بزرگو هم نهند با فرو
چرخ سر و تیره روزان خود بکشد که گویا بر خود روشن سازند و از شیوه نر می واقفادگی بخش اویشان خاک نشین در خانه
بی فرش لی ربای خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفسدان بی درم بگوید بر پیچ و خم عدم عصا کشی با خود بزنند
از هر اهی مشفقانه بیویان بی برگ سفر چون و خطر مرگ شفیع بدست آرند بلکه انعام این شیوه را بر ذمت اهتمام و سینه
لازم شمرده و همواره هست برابر ای دست خود گمارند و در حوال خود قدری از مال و روجه فقر او ساکنین مقرر نموده
ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوارهای ایشان شمارند و از مره و آلان فی انما الهی حق معلوم
لِلنَّاسِ حِلٌّ وَ الْحَرَمُ فَمِ الْوَاسِعَةِ فِي جَنَّتٍ مُكْرَمُونَ فَاَنْزِلُوْهُ اَيَّ كَرَمٍ مِّمَّهِ در سوره
معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنسانی که در راههای ایشان حقی است معین و معلوم برای درویش
سوال کننده و برای محروم بعضی گفتند که برادر محروم درویشی است که روی سوال در بوزه نذر و از خجست مردمان
او را غنی بنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب الهی غر اسمه در چند آیه متوالیه
که از آنجا که یاد کرده است بیان صفات مومنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که اُولَئِكَ فِي جَنَّتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضه های
بهشت مکرم و مغز خواهند بود و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد
یکوه و جوی نیست بلکه قدریست از مال که انگیس بقدر کمست و وسعت احوال بر خود لازم سازد که هر روز بایر جمعه
یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود
و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد و ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال
اینهاست چه مال دنیای گذرانند که بشایه آب روانست در وجوه مذکوره بجا که بختن برای آمرزش خود و گل در آب
گرفتن است و مستوفض سرکش را نیز بر بار خراج بنای خیر کشیدن حجت عمارت ساری عقی خویش مصالح بسیار کال آورده
و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده خذوم و نیست که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود که من نبی
مستجاب الی الله که بکیتانی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی خالصتعالی بنا کند خانه برای او و بهشت ابی عبیده

خود گذشتگان بجا رسیده چه خند بادارند بر عقل که بودک طبیبان باریک بین دنیا چنانکه بزرگان کوچیکه که سبکهای خطیر بآب
و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای سوسکه دنیای قانی آینه خسته خانه و عمارت ها که محض اسراف و تبذیر از قدر
احتیاج وجه کفایت می سازند و دیوار و در را با جورو و طلا منقش و معصوم گردانیده از لذت تماشای عالم معنی
بدیدن صورت دیواری پرواز انداز چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فائده ایشان همین است که اگر
مرگ فرصت دهد و صرح حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود رخنه اندیریم نزد چند روزی در آن تبعیض نشینند و از
شمار بزرگ نقیض در دیوار آن بدست نگاهداری شگفتی چندین و بر فرضی که روزگار ایشان خشن و دوا نی طلب حصول
پیوند است و آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمر با معلوم و هستی ممکنات امری کالمو بهوم است و
و ناگاه میکنند تا خبر رسیده است و این بساط بر چیده پس ناچار باید دست از آن برداشت و بدگران گذشت
و اگر مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر کار برود و چون آنکه اثری از آن بر جا باشد تخم و عمارت
خیر در خاک نشان گشته و ثواب و روضه اعمال شان نوشته میگردد و دیگر از جمله مصارف مال دنیای گذران
که در سرای حیات ارباب غرور و دوسه روزی همانست تصیافت و دوستان و اخوان بومنین و اطعام
شنگردستان ساکنین است که در نظر بجزیره است از حسن صفتها و در ملائمت است از نعمتهاست هر سفره گسترده
که یا تار بر روی بواجای و محض نیست و هم کار نمیشود و در آن تیغ زبان این و آنرا بر سر قیاسی و دوستی و و داد
در کانون سینه عباد و جز به این سفره و زکیر و معنی دشمن گذاری جز بگیری همان نوازی صورت نمید و کلنگ
تیر بال سعادت و اقبال را جز بقهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و نشاطانی را جز بجم کند حلقه
و در میان جانی نتوان بدست آورد و قصد نشینان محفل آداب همان نوازی راضف فعالی است و غرضت بیکباران همانا نمید
و احسان را حلقه کثرت همانان کند و وحدت و بر سر خوان میزبان هر آینه نانی بر و شاد خوانی است و بر سر سفره اهل محبت بطلب بدینعت
و مالی بچش و روی که از مطبخ صاحب جود و حبست تسکین جماعت بر آید بر عارض ششم سببلیست بر تاب
و کاسه شربت که بشیرتی تکلیف صاحب بهی برای اطفای آتش عطش خشک لبان همیاد و در سخن بوستان سخا
لا ایلست سیر است با و آن تنی که با وجود و کنت پیوسته که خدایت یاران بر میان جان نمید و ولسته با و آن
دری که با وجود و وسعت همیشه بیوی آمد و شد و دوستان نهند و سرانی که درین بر آمد و شد خلوص نیست باشد برکت
چگونه در آن در آید و صاحب نعمتی که گلی از سر نخیه و دستهای خوردنگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید
از کلمات بابرکات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم است که الضیف یُنزل بر ساقه و یُنزل بل نوب

۱۰۶

أَهْلُ الْبَيْتِ حَاصِلُ مَعْنَى أَنَّهُ مَهْمَانُ چُونِ نَجَانَهُ كَسَى نَزُولُ بِنِيَادِ وَزِي خُودِ رَا مِخُورُ وُجُوهِ سِرِّ وُكُنَا بَانِ اَهْلِ خَانَةِ رَا
 مِیَهِرُ بَعْنِی مِیَا مِنْ قَدَرِ مَهْمَانِ مَوْرَثِ بَرَكَاتِ خَانَةِ وَبِوَجِبِ خُوسِیَاتِ اَهْلِ خَانَةِ هَسْتِ دَوْرَارِ شَادِ الْقُلُوبِ بِهَمِ
 اَزْ اَنْجَنَابِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَلَّهِ مَنْقُولُست که مَنْ اَكْرَمَ الضَّعِيفَ وَكَأَمَّا اَكْرَمَ سَبْعِينَ بَنِيكَ وَفِي الْقَوْفِ عَلَى الضَّعِيفِ
 دِهْرَاهِمًا فَكَأَمَّا الْقَوْفَ اَلْفَ اَلْفَ دِينَارًا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ عَمَّا وَجَلَّ حَاصِلُ مَعْنَى أَنَّهُ هَسْتِ بِهَمِ كَسَلِ كَرَامِ
 كُنْدِ مَنَّا اَبِی چنانست که اَكْرَمِ مَنُودِهْ بَاشَدِ هَتَا دِیْنِیْمِ رَا وِیْهَرِ كُنْدِ كِیْدِرِ هَمِ بَرَامِی مَهْمَانِ پَسِ چنانست
 كِهْ خَرِجِ كِرُودِهْ بَاشَدِ نِزَارِ نِزَارِ دِیْنَارِ دِرِ رَاهِ خَدَی غُذْوِ جَلِّ وَاَزَا خَبَارِ فِضْلِ اَنَارِ سِرِّ وُجُوهِ مَوْرَثِ رُزْگَارِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْ
 عَلَیْهِ السَّلَامُ هَسْتِ كِهْ لَکَ اَلْاَكْرَامِ فِي اَلْاَطْعَامِ وَلَکَ اَللَّيْكَ فِي الطَّعَامِ مُنْخَصِ مَعْنَى أَنَّهُ كِهْ مَنَّا اَبِی اَزْ
 خُورَانِیْدِ اَنَدِ مِیَهِرُ دِلْمَنَانِ اَزْ خُورْدِ وَنِزَارِ سَخْنَانِ وَاَلْكَشِ بِلَاعَتِ نِظَامِ اَنْ اَمَامِ هَامِ عَلَیْهِ السَّلَامُ كِهْ حَبِیْبِ
 اَبِی مِنْ دُنْيَا كِهْ تَلْكَ اَكْرَامِ الضَّعِيفِ وَالتَّضَرُّبِ بِالسَّيْفِ وَالتَّضَرُّبِ فِي الصَّوْمِ فِي الضَّعِيفِ حَاصِلُ مَعْنَى أَنَّهُ
 دُوسْتِ مِیْدَارِ اَزْ دِیْنِی شِمَاسِ حِزْرِ اَكْرَامِ مَهْمَانِ مَنُودِ وُجُوهِ وَاَشْمِشِ كَارِ فَرْمُودِ وُجُوهِ تَابِ مَنَّا رُزْهَرِ بُوْدِ
 وُجُوهِ اَطْعَامِ الْمُؤْمِنِ اَزْ كِتَابِ كَانِی اَزْ حَسِیْنِ بِنِ نَعِیْمِ صَحَابِ مَنْقُولُست حَدِیْثِ كِهْ حَاصِلِ اَنْ اَنْبِیَا كِهْ حَضَرَتْ
 اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَرْمُودَنْدِ كِهْ اِیَا دُوسْتِ مِیْدَارِی بَرَا اَوْرَاثِ رَا بَعْنِی شِیْعِیَانِ وَاَمُومَنَانِ اَكْتَفَمِ اَرِی فَرْمُودِ
 اَكَاغِهْ بَاشِ بَدِ رَسْتِیَكِهْ لَازِمِ هَسْتِ بَرِ تُو كِهْ دُوسْتِ مِیْدَارِی كَسِی رَا كِهْ خَدَايَتَعَالِی رَا دُوسْتِ مِیْدَارِ وَاَكَاغِهْ بَاشِ بَدِ
 سُو كُنْدِ نَفْعِ بَاجِدِی نِیْمِ سَانِی اَزْ اَبِیْشَانِ نِیَا اَوْرَا دُوسْتِ دَارِی بَا اَبِیْشَانِ اَمِنْ اَمِنْ خُودِ وُجُوهِ مِیَكْنِی بَعْنِی ضِیَافَتِ
 مِیَكْنِی اَكْتَفَمِ اَرِی چِیْزِی نِیْمِ خُورْمِ مَلَكِ اَبِیْشَانِ دُوسْتِ مَرُودِ وِیْشِیْرَ بَیْنِ مِیْدَانِ اَنْحَضَرَتْ فَرْمُودَنْدِ كِهْ اَكَاغِهْ بَاشِ
 بَدِ رَسْتِیَكِهْ فَضْلِ اَبِیْشَانِ بَرِ تُو عَظِیْمِست اَزْ فَضْلِ تُو بَرِ اَبِیْشَانِ پَسِ اَكْتَفَمِ فَا رِیْتُو اَكْرَمِ مَنَّا طَعَامِ خُودِ رَا اَبِیْشَانِ مِیْخُورَا نَحْمِ
 وَفَرَشِ وَرِخْتِ خُودِ رَا زِیْرِ پَا یِ اَبِیْشَانِ اَنَكْنَمِ مَعْنَا فَضْلِ اَبِیْشَانِ بَرِ مَنَّا اَعْظَمِست فَرْمُودَنْدِ كِهْ اَرِی بَدِ رَسْتِیَكِهْ
 اَبِیْشَانِ چُونِ بَسْمَلِ تُو دَاخِلِ مِیْشُودِ بَا اَمْرِشِ تُو دَاخِلِ اَمْرِشِ عِیَالِ تُو وُجُوهِ مِیَهِرُ وُكُنَا بَانِ اَنْ تُو بَعْنِی چُونِ اَنَدِ
 وَرِخْتِ اَبِیْشَانِ نِجَانَهُ تُو سَبَبِ اَمْرِشِ وَرِغِ كُنَا بَانِ تُو وُجُوهِ عِیَالِ تُو مِیْشُودِ پَسِ تُو اَنَدِی كِهْ اَزْ اَبِیْشَانِ تُو مِیَهِرُ
 عَظِیْمِست اَزْ تُو اَنَدِی كِهْ اَزْ تُو بَا اَبِیْشَانِ مِیَهِرُ دُورِ هَمَانِ بَابِ وَرِ حَدِیْثِ وَیَكِهْ مِضْمُونِ اَنْ نِیْزِ نَزْدِیكِ بَعْضُ مَنَّا
 اِیْنِ حَدِیْثِ هَسْتِ كِهْ اَنْحَضَرَتْ دِرْ جَوَابِ اَبِیْشَانِ فَرْمُودِهْ اَنَدِ كِهْ اِنْ تَكُنْمُ اِذَا دَخَلُوْا عَلَیْكَ دَخَلُوْا اِلَیَّ مِنْ اللّٰهِ كَثِیْرًا
 وَاِذَا خَرَجُوْا خَرَجُوْا اِلَیَّ مَعْفَرَةً لَّكَ اَبِیْشَانِ اَنْ مَوْمِنَانِ چُونِ نِجَانَهُ تُو دَاخِلِ مِیْشُودَنْدِ بَارِ وَزِی بَسَا اَزْ جَانِبِ
 خَدَايَتَعَالِی وُجُوهِ مِیَهِرُ وُكُنَا بَانِ مِیَهِرُ دُورِ هَمَانِ كِتَابِ اَزْ اَنْجَنَابِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَثُورِست كِهْ مَنَّا مَنَّا

كَأَجَلٍ يَكُلُ خَلٍّ بَيْتَهُ مُؤْمِنِينَ فَيُطْعِمُهُمَا شَبَبَهُمَا إِنْ كَانَ أَفْضَلَ مِنْ عَثْوٍ لِنَسْمَةٍ
 حاصل معنی آنکه نیست مردی که در آورد بخانه خود و مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چنانکه شیونند مگر آنکه بوزنه باشد
 ثواب آن بیشتر از آنکه در آن پند و تیز و در آن باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مروست که
 مَنْ يُطْعِمُهُ مِنْ جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ يُسْقِيَهُ مُوْمِنًا مِنْ ظِلِّ سَقَاةِ اللَّهِ
 مِنَ الرَّحِيصِ الْمُخْتَوِّمْ لَمْ يَخْصُ أَنْكَرُ كَسِمْ مَوْمِنٍ كَسَمَهُ رَأَى اَلْعَالَمَ كَسَمَهُ رَأَى اَلْعَالَمَ كَسَمَهُ رَأَى اَلْعَالَمَ
 و هر کس مع من نشد و سیراب سازد خدا تعالی سیراب سازد او را از حقیق ثنوم دینی شراب بخش سرخس و بهانام را و حقیق مخنومی است
 که شد و نیکو کار او را در سور و طفیفین با آن و در فرمود که یسقون من سراجینی مختوم و گفته اند که هر کس در آن
 آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی با آن سپیده تا موجب تفرایشان نگردد و توهم در آن باب
 از جناب سستطاب بی حب باشد علیه السلام منقول است حدیثی که منحص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن تو نگردد
 چنان باشد که قبل از او و حضرت اسمعیل را از کشتن بر بانی و باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست که صد
 رقیه از او و حضرت اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و درین باب ازین باب احادیث و اخبار از آنکه اطعام علیهم
 السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده
 حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه السلام بود چنانکه آورده اند که آنحضرت بی مهران اکل نمیفرمود و
 اگر میفرمود و بطبع مبارکش بسیار و شوار می بود و چون وقت اکل میشد خدام را با طراف تا یک میل را طلب
 مهران میفرستاد و گویند که رسم ضیافت در میان عرب از آنحضرت شائع گشت و بدین سبب او را ابو الانصیفان
 گفتند منقول است که یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز بر سر خوان خلیل الرحمن مهران حاضر نشد و شرب
 که سفره همیا کردی استظار مهران کشیدی و چون مهران نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره و از آنکه بود
 از نجبت بسیار و تنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل
 و میکائیل و اسرافیل و فرمان خداوند خلیل و بصورت بشر شکل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردید تا غنچه خاطرش
 از هر دو مهران شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انوارش رفته گشته که طعامی تناول فرماید و این وقتی بود که آن
 فرشتگان بخواب کردند و شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نشست مهران حضرت ابراهیم گرد و در تیز او را بوجود
 حضرت اسحاق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره که میفرمود لَقَدْ جَاءَتْكَ رُسُلُنَا اَنْزَا اَكْهَمِكُمْ بِالْبَشَرِ
 الی آخرها از آن اخبار رسیده و همچنین از پسندیده ربانی و لذت شناس نعمت میفرمائی امیر المؤمنین علیه السلام

لا ادرست که روزی میگرفت سبب آنرا از آنجناب استفسار کرد و فرمودند که هفت روز است که ما را همان
 نیامده است و از چهار حکایات و اخباری که میخواندیم تا کار آن صاحبان مکنت را به عنوان نعمت ادراک این
 فضیلت بخواند و کسایت ضیافت خوان سالیانه اند و فرمودند وین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که
 بدستگیری ابوطالب و پیاپی عباس علیه السلام و بنی هاشم و فرمودند در آن قبیلۀ بزرگی بود که او را عبد الله بن جحان
 میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شتاب مکه آمد میفرمودند
 بآمدۀ عبد الله بن جحان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود که هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ
 مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افگو
 عبد الله بن جحان از حسن آن اتفاق تحیر و از آن بدیغیبیه بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه
 حضرت سید الانام آمد و دست دعا میفشرفت و در میمنت از روم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاء آن
 مسئلت مبالغه نموده آنحضرت را به بطحا و شیبۀ و عبد المطلب سوگند و او پس آنجهان گرم عطا و قبول
 آن مسئلت نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص
 شعار برافراشتند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشتر الطاعت قیام نمود و چون مراسم ضیافت
 بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز بر سبب شایعت پاره راه در خدمت و
 آمد و چون خواست که وداع نماید آنجناب فرمودند که یا عبد الله تو و جمیع قبائل بنی تمیم از بنده و آزاد و رقت
 طلوع آفتاب همان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بجهت آمد و بخانه عم گرمی خود ابوطالب رفته
 غمناک و متفکر نشست از نیجت که عبد الله بن جحان را با جمیع قبائل بنی تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت
 و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد رضی الله عنها
 و آله ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خوردی تربیت کرده و دریا صفت
 آن در تمیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی پیش از فرزندان خود مینمود و آن سرور
 او را در خطاب میفرمودند آمد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را چنان متفکر و در هم دید گفت ای
 فرزندی با تو گفتگوئی کرده که دلتنگ شدی فرمودند ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا از روم می تمیم فرمود

1. The first part of the document is a letter from the President of the United States to the Congress, dated January 1, 1861.

2. The second part is a report from the Secretary of the Treasury, dated January 1, 1861, on the state of the Treasury.

3. The third part is a report from the Secretary of the Navy, dated January 1, 1861, on the state of the Navy.

4. The fourth part is a report from the Secretary of the War, dated January 1, 1861, on the state of the War.

5. The fifth part is a report from the Secretary of the Interior, dated January 1, 1861, on the state of the Interior.

خیر است گفت قسم میدهم ترا بجای که مرا بر تست که بگوئی پس آن حضرت آنچه گذشت نه بود براسه او
حکایت فرمود و فاطمه گفت ای فرزند و لنگ سبایش چون هست آید و میرا اعلام کنم تا بد آنچه خاطر خواه
تو باشی قیام درین سخن بودند که ابوطالب آمد و میرا از آن اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهر با نه کرده
آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم گردانیده میان دو چشم مبارکش بوسه داد و گفت ای فرزند
هر چه را در ده کنی بفعل آورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت ز یور با می خود و آنچه از طلا و
نقره داریدین قرض دهید تا کسی از شام وارد شود و اضعاف آنرا بشمارم و هم همانا ابوطالب را مالی در شام بود و ادای
اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آن مال و عده میدنمود و معا و طاعنه هر چه داشتند آوردند
چون در آن ایام تنگی و گران بود ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد و وفا نمیکند و عباس برادرش
مالدار بود و بخواسته بسوی وی روانه شد که تمهه ما بحتاج را از و قرض کند چون میان الطح رسید گوسفند بسیار دید
که در غنوقت وارد شده پرسید این گوسفندان از کیست گفت از حور بن سالم حور بن سالم مولای ابوطالب بود و
مال بسیار داشت ابوطالب با حضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد چون دست بوس نمود ابوطالب گفت که
حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دویز هزار عکاظ آورده ام برای سوخم ابوطالب گفت که این گوسفندان را
بن میفروشی یعنی که خاطر خواه تست و صدیر میکنی در اخذ قیمت آن تا وقتی که بضاعت من از شام آید حور گفت
ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا مال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکم مگر قیمت جملا گوسفندان را بقرض
گرفت و دانست که میرا در آن کفایتست فشخ دیدن عباس نمود و از انجام حاجت شرم نمود پس خبر عباس
رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده و یعنی بروی عظیم نموده برخاسته بخانه ابوطالب
آمد و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آرزو که گردیدم سبب آمدن
چه بود و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت فرمود و عباس گفت امر از تست پس ساعی نشست
و ابوطالب بشعول کار سازها و تمهیه ما بحتاج شد و بعد از آن عباس برخاسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر
مرا با تو حاجتیست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سو گندم میدهم بخدا و بجای
پدر و جدت و بجهنم شکیه عبدالمطلب که چون حاجت خود بتو گویم بروا کنی ابوطالب گفت از من حاجتی خواهی
و من بران قادر باشم چرا و آنکه گم بگو آنچه خواهی گفت سخا هم که بر من منت نهی و این مکرست من بخشی و بگذاری که من
بضیافت محمد و جمیع ما بحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قرضش بجز ایشان

اقداب و عشا و غریب و با وجود و از دوستی مکنش از ازل و ان موافق فرائد این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند و اینک
 این گروه لایم با هم و هم کریم سر بر راضی نبوده پیوسته تیغ سزایش بر فرق سر بلندی صبا حیان داود و شایسته و نیزه زبان طعن و ملامت
 بر سینه احوال جوایز و صواب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیر و سرست شان نام آینه و زمانی بی پروا و با دوست شان
 خطاب دهند و نمیدانند که در کشتاد و سرافقت که باز از راه یافتن سخن بهره درایان حاجب است سفر گسترده صورت احوال
 ارباب جو و سخا را پرده زشتیها و معائب لعل لاله که آتش خرد خاموش است بهر شام و سحر و یک گرم در جوش است
 پر عیب که باشد سخا میپوشد که در دید چو کاسه سرگون بر پیش است به گویند عبد اللہ بن جعفر طیار رضی اللہ عنه را
 که از پیشا سیر استغیای روزگار بود و کثرت عطا ملامت میکردند در جواب این مضمون ادا میفرمود که عادت برین
 جاری گشته که خداوند تعالی من عطا کند و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا نمایم خدا میبخشد و قطع
 عطا نماید بقول است که عبد اللہ مذکور روزی پنج تمانی که بسرا او متعلق بود و فرو نمود غلام همسایه او پیر سر
 تان در پیش وی نهاد و همانا آن قرصها هم سر و مقرری وی از سر کار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش میدنمود
 و در آن حال سگی آمد غلام بکینان از آنجمله پیش او انداخت سگ ترا خورد و غلام دریافت که بآن سیر نشده قرص
 دیگر انداخت سگ ترا نیز خورد و قرص دیگر هم انداخت پس عبد اللہ پیش فتنه پرسید که چرا از این قرصها هیچ نخوردی
 و همه را باین سگ خوراندی گفت این سگ در تیغ غریب و گرسنه بود از حیبت او را بر خود اشیاء نمودم عبد اللہ گفت
 مروان مرا بر سخا ملامت کند و این غلام از من سخن تر است پس آن غلام را خرید و آزاد کرد و آن نخلستان را بوی
 تمکین فرمود و شرم با خواجگان مالدار و دینی طبعان خست شعار را که در شیوه جوان مردی و آزاد گے
 از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود و مصروف داشتند از گرسنگی بنویایان عور و بی برگے
 و بنیوای خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدرت بر فرق دل پاشند گوی این قوم است راست
 جان و این گروه تنگ چشم گوش دل گزین کلام سرور عالمیان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که گوش و خاطر ندیده که وَاللَّهِ
 لَنَفْسٍ تُجَالِدُ بَيْدَكَ لَا يُؤْمِنُ لِي بِحَبْلِ كَيْدِي سُبْحَانَ وَ أَخُوهُ أَوْ قَالَ جَاهِلُ الْمُسْلِمِ جَالِيْعٌ يَعْنِي قَسَمَ
 با کسی که جان محمد رست اوست که ایمان ندارد و من بنده که شب را سیر گذرانند و برادر مسلمان او با همسایه او
 گرسنه میباشد و همانا اینطایفه را از گرسنه سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آنروز خلق عالم عنی جناب استطاب
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بحاجه اثری بمشام جان نرسیده که او اکبیت مبطانان و کوی نبطون
 غمخیزی و آنگاه حشری یعنی آرایش برافرازم با شکم پر و حال نکه بر گردن شکمهای گرسنه و جگرهای

تشنه باشند عجباً غایت بیداری و نهایت نامردمیت که در تبارک و تعالی کبسی نعمتی از زانی و شسته و کوه
 امتیاز و قدرت عطا و استطاعت احسان در میان انبای جنس بر سر وی افراشته باشد و آن نعمت مخصوص
 خود و اندر گرسنگان را و تپستان را اصلاً هر مندر بلکه شریک غالب خود در آن نگر و اندر شربت قندی که از
 وین آن آب حسرت بخلق مستمندی فرو رود چگونه کبسی گوارا میتوان گذشت و لقمه طعامی که سوزن گاه تند
 گریسته بی چاشت و شامی در آن باشد چنان از گلو می خوردند گمان میتوان گذشت **نقطه** تو نگر خود آن لقمه
 نه خورد و چه بیند که در ویش خون میخورد و از حضرت اقدس بنویسم این مضمون مرویست که هر که طعام می خورد
 و در چشم بر آن نگر و دوازان بآن نگر ندهد خور اند خدا تعالی او را بدری که دوا ندهد شسته باشد مبتلا گرداند
 از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی حیوانات مثل سگ و گربه درین حکم داخل باشند
 گویند ابو عبیده نام مروی بود سخنی چنانچه بچکس بجان او نرفت که طعام او نخوردی و میگفت که مرا شرم می آید
 که کسی بر من سلام کند و طعام من نخشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و گاو و مرغ و گربه و سگ
 طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث بنویس علی الله علیه و آله و سلم طی شرح حدیث فی کل کبد
 حدیثی آنچه در روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مروی بود در بنی اسرائیل که بای همیشه در طریق حیات
 فرسوده و در آن زندگانیست با و ساخ نافرمانی آلوده و قتی بسفر رفت و در راهی بسیر چاهی رسید سگی وید از تشنگی درانش از
 کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش و بدل افتاده چون دلو بر سرش نهاده و از سر گرفته کاسه چوبنی که داشت
 بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تعالی به پیمبران عصر وحی نموده انی ین شکرک که سبیه
 و عقرت که ذنبه لشفقتی علی الخلق من خلقی یعنی من تحقیق سعی آن مرد را مشکو گردانیدم و گمان او را آرمیدم
 از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نموده پس این خبر آن مرد رسیده از گنا بان توبه کرد و آب
 توفیق پاکدانی خود را بر سر نهاده پیشانی از چاه سار آمال و آمانی بر آورده سگ آن الله التوبه عما مضی
 و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال و نیای شوم را غیر آنچه هر قوم گردیده مصارف دیگر بست و لیکن
 چون این سالک طریق شتاب را در سر انجام این کتاب مشغل بسیاری برگردان افتاده است و بر طلب پیش ازین
 ایستادن و جزئیات آنرا یک یک بقلم دادن او را مقصود نیست و جهت بدی طرق آن ارباب بهم را تقاضای صفت
 جو و گرم کافیت محضی نماید که چه چیز شنیده است که رعایت آسمان باب و رنگ حسن و سخا میفراید و شاید این
 صفت حمیده در زیور ان شیوه های پسندیده جلوه دیگر نیاید نخستین آنکه در بذل وجود استحقاق طرق منظور و آشته

تخلف احسان در شوره زار احوال نا اهلان صلح تسازو از بر و نخل کرمهای بی موقع خوش شمای بی نخل
بلندی نام سخا را از نشو و نما نیندازد چه نزد مردم عاقبت انانیش بذل چنین از اساک بر و نیش نیست بلکه در نظر
حق شناس هر دو از سر یک کمر پاسبان اگران نخل انحصار و شوره است این جو از حماقت و سفه است اگر آن اثر
گردان جان نیست این شربک عقلی و نادانی چه ظاهر است که با وجود بیوفایان عو طریق نوازش با صاحبان ملک
و کبر و حسد و با تشنگی گشت زار آب بدر یا باز بستن است و با وجود در و دندان شکسته بال عطا بر و ان مرفه حال
و اوان با وجود عضو مجروح مردم بر عضو صحیح نهادنست و در ازا املیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست
بلکه غرض آنست که در جو و کرم جنتی از جهات شایستگی منظور کسی داشته از انجبت ویرایش غول عطا و جو از
خود سازند اثر خلق را بر اختیار و فسق را بر صلیحی از روزگار تقدیم کنند و بی هنر از ابر اهل هنر و نادان را بر مردم
و انشور بر حیا ندهند و رعایت مفلسان را از نعمان ضرورتی شمارند و در دستگیری خفا پیش از اقرار با قدم اتهام
فشار نذاری اصل منرا و آنست که داد و پیش از روی رویت و مبنی بر شایستگی و املیت باشد نه برای محض اظهار
گدازگی و اها هم هست چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخن ناست که سببها صرف بزم شراب و
مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بقو حش و امدان گردن دعوی می افرازند و نمیدانند که آن
نه هست و ریزش بلکه خاک ملاست بر فرق خود و نجین است و از قبیل زرب و دارس و دجله بغداد ریختن و در احادیث آمده
هدی علیهم السلام ندست عطا یا می بیجا بسیار وار و شده از انجمله در کافی مذکور است که ابی عبد الله فضل
بن عمر خطاب رو کرده فرمودند که اذا سادت ان تعلم ان شقی الرجل امر سعید فانظر سیه و
معه و فیه الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه علی الخیر و ان کان
یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هر گاه خواهی مروی را بدانی که
شقی است یا سعادت مند بین که بخشش و احسان به که میکند اگر کسی میکند که شایسته آن هست پس بدانکه وی روح
بخیر و خوبی دارد یعنی اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جو و کرم بغیر ایش میکند پس بدانکه برای وی نیر و خیر
خیری نیست و یکبار از جمله رشیدیانی که کرمیم التزام آنها ضرورت آنست که چون احتیاج از ناصیه احوال
ستمندان مشاهده و علامات مرض جایگاه پریشانی از چهره احوال در و دندان ملاحظه نماید چاره در و او چاکلی کرده
نمکند و وی از غایت اضطراب و اربابا بعد از بعض احوال کشاید چه بعد از اطار و طلب آنچه بوسی و با مز و اظهار و تمییز کرد
افزاید و در این سخن دلکش متین ما خود از احادیث آمده ظاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین از انجمله حدیثی که در

در
غالب
مندان
در
ان
له
در
بعض
در
مندان
در
ان
له
در
بعض
در
مندان

[illegible]

مؤمنین و مومنات آمرش میخواست طلب بهشت از برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی گفت این کند و بگوید ار
 آنرا تحقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و کثافت خواهد بود و آری صل هرگاه بهشت و نعمتها را بگوید
 آنجهانی را برای برادر دینی خود از خدا خواهد چسپ و قلیلی از مال و مینوی که چند روزی امانت دار آنست باو
 مضائقه نماید تا بهشت فاقه و بقوت که سنگ قفل صبورسی از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک نیت
 ریزد آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که در باره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد بود
 بعد از آنکه رستم بی مروت زور احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته و بخوبی جان سستان زبان اظهار
 جگرگاه طاعتش چاک ساخته باشد با چندین ترو دو اندیشه که نه لائق مردم سخا پیشه است بذل و عطا بوسه
 نوشداری پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی
 را شرم می آید که حاجت سائل را بر نیارد و دوست را در بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری وی بقاصتها
 شرم و محصلی آرزوم خواهد بود و شاید چه و اگر ابراهیم میان این عطا و عطائی که بعضی اختیار و غبت طبع باشد فرق
 بسیار است و تمویذ این سخن می تواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قوم بغرم دست برد و غارت بر سر قبیله طے
 تاخته حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را بر دو با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیله طے با حاتم که میان ایشان سخا مشهور
 و علم بود بهت برد و فرغ دشمن بستند تا بسنگ سخت روی عزم درست فوج ایشان را در دم شکستند حاتم از بی ایشان
 میاخت بزرگ ایشان رو بر وفا فاقه گفت یا حاتم هکت بی هر محک که یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه
 خود را پیش او انداخت و آن مرد نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمود که ای حاتم چون
 اینچنین کردی اگر او این نیزه گرفته رو بیا میگذاشت همه را با یک میاخت حاتم گفت آری چنین است من
 وقتی که نیزه بوی دادم دل بر ملاکت خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید که نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی
 مرا شرم آمد که نیزه بوی ندادم و دست را بر سوال او ننهدم دیگر از محسنات صفت خود و کم آنست که چون منعمی بفقیر
 بجزیری یا بسیار عزیزی ریزشی نماید و او بعطوفتش را از گدای طفل احتیاج بنیوالی شیر عطا در لیسان بهت بخوش آید
 بخوی آن وجه را با و اصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجالت و شرمساری وی نگردد و مثلاً اگر
 عزیزی باشد که دادن نقد بوی لائق نباشد نقد را با جنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را
 بدیو و تکلف نام کند و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید صفت وی از سال دارد و اگر در حضور کسان قبول
 آن احسان بزرگان باشد و خلوتی آنرا بوی رساند و برقیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز

لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بچاره دروین بر از جان سیر داز زندگی سبب از نساخ و نساخیهای بار دوی را
 در آتش و یک نجاست و عرق النعال نمینداز و چه در عزت و غواری بر عزیزی رو داد اشکن از بیدردی و اثر
 ذلت بر چهره و سائل دیدن خلاف شیوه جواهر دلیست از قدوه اهل کرم و سرور جواهر داند عالم اعنی جناب
 ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که کسی حاجت حاجتی نزد دوی آمده آنحضرت فرمود
 اَلْتَبَّحُ عَلَی الْاَوْحِنِ قَالِیْ اَلْوَلَا اَنْ اَسْأَلَ ذَلَالِ السُّوَالِ فِی وَجْهِ الشَّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس
 بدستیکه مرا نخوش می آید اثر غواری طلب را در روی سائل بنویسم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل
 مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المومنین ^۳ شب نشینی کردم گفتم یا امیر المومنین مرا حاجتی رو داده فرمود
 فَذَکِیْنِی لِهَآ اَهْلًا یَنْسِیْ مِزَالِیْ اَنْ اُذْهَبَیْ کَیْ طَلَبِ اَنْ حَاجَتِ اَنْ کُنِیْ گفتم آری یا امیر المومنین گفت خدایتعا
 از قبل من ترا خدای خیر زاد اجد از آن برخاسته بسوی چسراغ رفت چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن
 فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذلت حاجت ترا بر روی تو نه بنیم مگر حاجت خود را که من از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله شنیدم که اَنْحَا بَرْحُ اَهْلَانَهُ مِنَ اللّٰهِ فِی صَلَوةٍ الْعِبَادِ فَمَنْ کَتَمَهَا کَذَبَتْ
 لَهُ عِبَادَتُهُ وَ مَنْ اَفْشَاهَا کَانَ حَقًّا عَلَی مَنْ سَمِعَهَا اَنْ یُعَلِّقَ یعنی حاجت با امانتیست از خداست
 در سینههای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازمست
 که کسی که آنرا شنود اینک او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت او و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست
 روایتی که مخمل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلوت بسیار
 جمع گشته از سوال طلال خورام میکردند ناگاه مردان بسیار بلند قامت گندم گوی داد اخل گشته گفت اَلَسَّلَامُ
 عَلَیْکَ یَا اَبْنُ سُرَّوْلِ الله مروی ام از دوستان آبا و اجداد تو علیه السلام داز حج باز گشته ام و خرجی من مفقود
 گشته فانقدر ندارم که مرا بیک منزل رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی لیکن لیکن
 خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدایتعالی مرا مال و کمتهی داده است چون بشهر خود رسیدم
 آنچه بن دهمی از جانب توانوا تصدق کنم که من موضع صدقه مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود و بنشین خدایتعالی ترا
 رحمت کند پس توجه مردان گشته بالیشان حدیث میکرد تا پراگنده شدند و آنچه داند و سلیمان جعفری و خدیشمه
 و من پس آنحضرت فرمودند اَنَا ذُلُّونَ لِی فِی الدَّخُولِ رخصت میدیدم که بدون روم سلیمان گفت قُلْ عَرَفَ
 الله اَهْرَکَ خدایتعالی کار ترا مقدم دارد و ما اجازهت خواستن آن قانون کرم و بزرگوار می بینی بر عایت آداب مانند اگر

بوده را وی گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود و بعد از آن بیرون آمد و را پوشید
 و گفت اَیْنَ الْخُرَاسَانِ یعنی آن مر و خراسانی کو آن مر و گفت منم فرمود دیگر این دو بیت دینار او استغاث
 نامی بآن در موقوفه نفقه خود و بیکت جوی بآن در از قبل من آنرا تصدق کن ایمنی نه برای آن بتو و دوم که چون بطن
 رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی بتو بخشیدم بیرون رفتی و من ترا نه بنیمم بعد از آن آنحضرت
 بیرون آمد سیلیمان گفت فدایتو کردم هر آنیه عطای جزیل فرمودی و مر حمت نمودی پس چهل روی خود از وی بخشید
 آنحضرت فرمود مَخَافَةُ أَنْ أَسْرَى ذَلِكَ الشَّوَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَائِهِ حَاجَتُهُ مراد همانا نیست که چون با طلب
 کرد حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدید او را دولت و شدت بسیاری بهم میرسیل از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا
 اثر آن دولت در روی او بنیمم الی آخر الحدیث و دیگر از حجامه آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانست آنست
 که چون توفیق بذل عطای مؤید و سعادت حاجت گذاری در مانده بینوایی مستبعد گردد آنرا در دفتر حسنات
 ثبت دانست از صفو خاطر محو سازد هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل مذکر آن
 نیز از مذاق فاعده را اگر گمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکره آن بجا که ذلت نمکشد بیچاره را که
 با عتقا و خود حیات داده اند هر روزش بتبع جانستان وضع منت نمکشد چنانکه شیوه نوکیسکان داد و دهش
 و بر خور لبستان نام سخاوتش است که اگر غار نجبی از پایی درویشی برآید صد خاغم بر دلش میگمارند و چون
 برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی برآید و در کوی رست بجای آن میگزارند گفت نانی بگردانند پسند که از زندگیش
 سیر سازند و دوم آبی بر لبش نهانند که در آتش افکانش نگارند و در شرست شیرینی عطای شان الماس حکم کرد از
 مست سوده و حلوی چرب و نرسه نوال شان بر سر جان گذاری اظهار آلوده مرست احوال فقیر
 کنند که خانه عرقش را باب عرف نرسانند نان مسکینی نیز ندک دید که دلش را بدود اظهار آن نگرمانند مرست این
 نابلدان راه و رسم عطا و خارج آنگان قانون سخا و قران و اخبار اُمید اطهار علیهم السلام بسیار است از انجمله
 در سوره مبارکه بقره فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
 كَالَّذِي يُبْفِقُ مَالَهُ سِرًّا بَعْدَ النَّاسِ كَالَّذِي يُؤْتِي مِنَ بَالِ اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمِنْهُ لَكُمْ صَفْوَانٍ
 عَلَيْهِ تَرَاتُجٌ وَاصْبَابُهُ وَابِلٌ فَتُكْرَهُ صَدَقَاتُكُمْ الْمَخْصُصُ مضمون آنکه ای مومنان باطل نسا از صدقات
 خود را نیست نهادن و بتناول و تسخط و ازاردان چون باطل ساختن منافق که مال خود را بر باغفاق میکند
 و ایمان بخدا و بر ذریاست ندارد و مثل و مثل سنگ هموار نیست که برو خاکی باشد پس برسد بر و بار اعظم پس بکند

آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باریان سخت آن خاک را از روی آن سنگ را مل می کنند است و ایند نیز
 صدقه را نا چیز و باطل میگرداند و در کافی از حضرت سرور عالم و شیرازه بنی شریک مکارم شیم عنی جناب سبطاب جنو
 علیه السلام روایت است که ان الله تبارک و تعالی کبره لی سبت خصال و کبره هتیه الا و حید که
 من و لدی و اقتبای هم من بعد می منها المن بعد الصلوة یعنی بدینستیکه خدا تعالی مکرده ساخته
 برای من شش خصلت را و من مکرده ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من
 از انجمله است نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دلیلی از حضرت ولایت مآب حضرت امیر المومنین
 علیه السلام روایت است که اکتفوا اکثر بعة یعنی جوایز مردمی از چهار چیز است تواضع بادولت و عفو با قدرت
 و نصیحت با عدالت و عطایا است و در مجموع و راجع هم از سیدنا امام صلی الله علیه و آله روایت است که الا من
 اخط طمع الی آخیه معروفا مثنی به علیه احبط الله عمله و یثیبت له و ذر سا و کفر لکنیکه سعیه
 ملخص معنی آنکه کسی که بابرادر مومن خود نیکی کند و ببردوست نهد خدا تعالی عمل و را از درجه اعتبار ساقط سازد و
 گناهان او را برگیرد و سعی او را نپذیرد و نه پسندد و بعد از آن انحضرت فرمودند که لَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَرُمٌ
 الْجَنَّةُ عَلَى الْمَنَانِ وَالْجَحِيلِ وَ الْقَتَاتِ وَ هُوَ الْتَمَّ هُ حَاصِل مضمون آنکه خدا تعالی میفرماید که حرام
 گردانیدم بهشت را بر کسی که منبت بسیار بر مردم بگذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن
 چینی نماید و هم در آن کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله روایت است که لا تحقرن و اشیا من الشیر و
 ان صغر فی اعدینکم و لا تشکلتن و اشیا من الخیر و ان کثر فی اعدینکم خلاصه معنی آنکه
 هر شری را که از شما سرزند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید حقیر و سهل گیرید و هر خیر که از شما صادر گردد و هر چند
 در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار شمارید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المومنین علیه السلام است
 که ایتاک و المن بال معروف فان الا ملتان یکلل من الاحسان حاصل معنی آنکه بر پیر کن از نیکی چون
 احسانی در حق کسی کنی ببردوست گذاری که منبت گذشتن تیره و زشت میسازد و احسان را و در کافی از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام منقول است المن یقبل من الصنیعة یعنی منبت گذشتن خراب و باطل میکند نیکی را
 مجمل صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور روی از حسان
 و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریاء باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر
 بر تحسین خلق داشته و بهمت تحصیل شهرت گماشته و ذکر آن در مجالس و محافل نزد نظر مانی وقع میسازد و طشت تنک

الفتات
 سبک
 جناب
 منی
 الی

ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر سر تقدیر او لی آنست که نقد آن احسان از محزون نسیان ننماید و قفل
خمش بر آن نرزد و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی مبادوستی زبان هزاره نالی تلف کند گویند شرف الدوله
کیکی امرای بنی حقیل و در نجابت طبع و علوم است بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در کباب و می میرفت
و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر نیز پیرایی حاجت گذاری او گشته در وقت مفارقت آن مرد حاجت تاکی که مطلب
گفت ایها الامیر که تشنگی حاکمیتی یعنی اسی امیر حاجت مرا فراموش نکنی گفت اذ اقصیتها تسبیها
یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد و بعد از آنکه در گذره باشم معیتر آن نقود معانی و جواهر آن رشته نکتہ دانی میدانند که
آن بزرگ این سخن را چه قدر جوان مردانه گفته و گوهر نغمه خن را به تنقب بلاغت چه قدر ارستادانه مہفتہ ست اگر عقل حکم
و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام نیست که اسخیا ممنون در ویشان و بشرنده احسان ایشان
باشد چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از نخبه اگر و ویشان قبول عطای ایشان نمایند جوهر سخای ایشان
و زنگ خفا خواهد بود و او را ک سعادت بخشیدن نتواند نمود لفظ هم را احتیاج مقلسان نام سخا کرد
بلند و بر کمر بمان مینویسند و اینچنین ک نیست و شاید شمعنی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیہ السلام است که
مَنْ قَبِلَ عَطَاكَ فَقَدْ آخَاكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس تحقیق که مدد و همراهی نمود و برابریم
و سخن یکی از اکابر است که سالکان چندی مردانند که صدقات استیکس را که ذخیره فردا و نوشته عقبی است برگرفته بیشتر
بجای تقایم بر مانند دیگر از جمله لازمہ سخا آنست که چون وعده عطا بدو ویشی کند یا برای ضرورتی حاجت گذار
برادر وینی خود را بر روز دیگر افکند و اهل و تاخیر و دین جائز ندانند و برومی دست است خود را ازین وفائی آن
رماند و چشم امید آن نامزد دارد که حصول آنرا و سبب کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل
و فاسد و مرور ایم تاخیر و اهل متاع بخش را چکین و کاسدمی سازد از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین
علیہ السلام است که کَثُرَتْكَ التَّعَلُّلُ آيَةُ الْبُخْلِ یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است
عرب گوید وَعَدَ الْكَرِيمُ لِقَدْ وَكَعْجِيلٍ وَوَعَدَ الْكَرِيمُ مَطْلٍ وَكَعْطِيلٍ وَعَدَهُ كَرِيمٌ نَقْدٌ وَكَعْبَرٌ
طریق انجام از آن می پوید و وعده کریم در عقد تعویق و تاخیر است و هر روز حاجت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب
گفت که فَإِنْ جَمَعَ الْإِفَاتُ الْبُخْلُ شَرُّهَا وَشَرُّ مِنَ الْبُخْلِ الْوَعْدُ الْمَطْلُ یعنی اگر همه
آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنها و بدتر از بخل وعده ای در مدع کردن و وفار هر روز بروز
و گیر انداختن و در کانی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق نقولست که إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ

عنه
التميم
خايد
سجود
بر کمر
راهنما
الادب
س
چشم بسته
کردن
و نادر
سخت
و است
ع
خبر
غيب
شد
سخت
و نادر
سخت
و نادر
سخت

خَيْرًا وَصَلَهُ فَإِنَّ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيَبَادِئَا لَكَ كَيْفَا لَا عَنْ ذَلِكَ حَاصِلُ مَعْنَى آنکه
 هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی نماید از جانب راست او و شیطانند پس میاید که پیش دستی کند و آنرا
 زود و بفعل آورد که بسا و آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از پسند آتش ببقاری و حساب گریه
 و نزاری اعنی فخر الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که اِنِّیْ سَلَّابٌ دِیْ سَلَّابٍ اِلَی قَضَائِکَ حَاجَةٌ
 عَلَیَّ وَیْ خَوْفٍ اَنْ یَقْضِیَ عَلَیَّ اَوْ اَنْ لَیْسَ تَغْنِیْ خِلَاصَهُ مُمْمُونِ اَنَّهُ لَمِنْ مَبَادِئِ وَیْشِ وَیْشِ مِکُمْ
 برو آوردن حاجت دشمن خود از عجبست که دیگری آنرا روان کند و یادی از آن استغنی کرد و هرگاه تعجیل و قضای حاجت
 دشمن خود را و ضرر باشد که مبادا دیگری بان سبقت گیرد و آن فضیلت ازین کس فوت گردد و حاجت گذار
 برادران مومن دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود و خصوصاً وقتی که وعده نیرشده باشد مجلس سیم و هفتم
 در وصف صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب و بیای فانی و از کارکنان سلطان چهار بالش غلبه شمره است
 نفسانی است تخفی و پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کار است بیجا و یا بمعنی ارتکاب هر یک از قبایح
 شرعیه و عقلیه اشغال است و باین معنی حاکم عادل و میز حق و باطل اعنی جناب ولایت آیت حضرت امیرالمومنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که اَلَا وَاِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ ظَلَمْتُ لَیْغُفَرُ وَظَلَمْتُ لَیْکُفِّرُ وَظَلَمْتُ لَیْکُفِّرُ
 ظلم و مغفور و لا یطیب یعنی آنکه بدان بدستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و رقم عفو بر آن
 کشیده نخواهد شد و دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آن در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت
 سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و اگر هم آمرزگار از مطالبه آن خواهد گذشت پس آنحضرت متوجه توجیه این سه قسم
 گشته است مضمون او اینست که اگر زید نهی شود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که اِنَّ اللّٰهَ
 لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذَٰلِكَ لِمَنْ یَّشَاءُ و اما ظلمی که مغفور میگردد و ظلمی است که آدمی خود
 کند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی دیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت ظلمی است که بعضی
 از بندگان بر بعضی کنند و آنرا آخر الحدیث و مراد در تقیام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است درین مجلس و آنجناب علم عظمت
 شیم را و می سخن با چند طائفه است اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را بنده و بر مفاوق خلایق سایه آله اند
 بر پیشگاه بارگاه و اطراف گاه صاحبان تاج و تکیه باب طلای بخشش سخنان اکابر دین می نگار و بر پایه سریر دولت
 شهریاران نامدار و سلاطین کامگار بران خامه بیان راست گفتار معروض میدارند که چون حضرت خداوند تعالی
 و پادشاه علم نیر و ولایت غر شانه و اعظم سلطانه بهاری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مریز یوم عالم

امکان شهرستان هستی را بنامند و بدویان پیدائی ناپیدای عدم را باین مدینه مصالحت بنیان بجعلی سوار و وسیع
کن را زنده و هر قومی را در حجتی و هر قومی را در محنتی جای داده و هست هر صنفی مرتبتی معین نمود و هر جماعتی مرتبتی
کر است فرمود و قمره خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالماقم گزیدند و
طائفه بنی نوع انسان که از حجتی با ساکنان عالم اسفل محشور و مخلوط و آری جیستی با ستوطنان جهان علوی آشنا و مربوط بودند
در مرتبه محله توسط سکنی نمودند و این طائفه را که جامه حیات شان از نار و یود و شمعوات بافته و خجاط قضا برای و خشن آن
رشته طول مل تافه است چون همیشه دیک طمع از چمن خیال خام با تشن حرص و آزد در غلبان و خار خار آرزوی و
و در آزد و گریبان جان میداشتند و یعنی هر یک را در تحصیل مراد بار کتاب صد گونه فساد و داعی و در تحریف شان از منج
ستقیم عدل و انصاف ساعی است آری خیمت فخر و ابر مال عجز چشم طمع باز و آفرینا را بگریبان ضعف و دست تعدی
در آزد میگردد و ناچار است از سر کرده مطاعی و فرمان ده لازم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از نثر اثر امان و محفوظ
و بر سرفه عدالت گسترش از نعمت آسودگی بهره مند و مخطوط باشد نیا باین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت
محرمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز بادی و بخت بیدار سر گرم پاس و نگهبانی باشد و بدینش عدالت
نخل ستم بیگانا را بتیشه سیاست در هم تراشند و هر گاه این طائفه علیا از جانب جناب مالک ملک بر سر رف ستم و
پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از نیجبت بشرف خطاب خلل آبی سرفراز باشد و سزاوار و لائق
آنست که با احتیاط تمام ملو از آن امر خطیر قیام نموده کماتینعی حراست مال جان و محافظت عرض و مال ناموس مسلمانان
گمراه ناموس پادشاهی خود دارند و همیشه در قوا عدل و انصاف بوده از ظلم اندیشه نمود و در قضا از ایوان رفیع بنیان
علومشان گلشن جانفزای آیات و اخباری را که در فضیلت و مذمت این دو صفت و زود یافته باغ نظر دیده تا مل
گردانند گاه از گشت چار باش چار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچه خاطر پاک را گلر زیان
کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار و قلمون را بدیده عبرت
و دیده دل از جنگ خاستان هوسها بجاصل گشتند و در کنار زنده رود گذشتن فکر ایام سلا حقه لباس باو شاهی را از
اوناس مناهای طهارت دهند و از سر اسر خیابان احوال سلسله دیاله قدم در قصر جهان نمایی و در پی تو عاقبت اندیشه
نهند و همیشه اندیشه مال کاخ و سر و پر ویز نقش شیرین شاد و دنیا را از طاق دل محوسازند و باره کنند و ایوان مدائن نخل هوس
عمارت بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند و با ستم تمام یا صین ضامین کلام کا بدین تقویت و باغ غور رس

ل
دند و دو
دودیت
انصاف
ایمان
سکون
نام و دو
که بدین
باو شاهی
سکون
دودیت
ایمان
سکون
نام و دو
که بدین
باو شاهی

و او خوابان نمایند و از شور الحان مرقان افلام سخنوران دیدۀ دل را از خواب شیرین بخیری اوضاع جهان برکشاید
 و چون فواید اخبار و آثار مذکور که هر یک افسر سر بلند و شهریاران هر کشور را در تاج و در شرب و لاج سیاه
 مستی با دود غرور و خسران اعصار و دود و راسخ و هاج میبنداند بود در خزان کتب معتبره سلف پرانگنده است
 و این طبقه علیه اوضاع و فرصت جستجوی تتبع آنها که منافی مشکل که و فائزاند نمودن بابرین باید که جوهری خرد خورده دان
 بجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر قدر سیرانی را از روح کنایی و هر شبنم گوهری را از خزن و دفتر
 بدست تتبع و آوردن و عازر بنده نفعی که بر آورده در همین اطباء این اوراق محبتی گردانند و تسکینی توفیق حضرت بکر
 استاد و زگر بنده حسن بیان جفت خامه و زبان از لکین دان خواطر حق پذیر خسران گردون سر این نشانده چون
 جواهر عالی و لاکمی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که شمعان این سند عالی را مناسب و حالیت بر دو گوشت است
 انشأ اینست که این مجلس را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصل مذکور نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت
 عدالت و بیان فواید و نیوایا و در این مقال شکر تبارک و تعالی عرض قائل فی سوره النمل ان الله يامر بالعدل في
 الاحسان و اینتا و ذری القهار یوئیی عن الغشاع و اللنگار و البغی یوئیکم لعلکم تلتکم تان کدوین حقنی ثمانده هر صنفی
 از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از برین معلمی که نور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بسط
 عصاره تعلیمش و آن را دوی چاه و راه را از هم مبین گردانند چنانکه آن عمل عظیمتر احتیاج بمعلم و مرشد بشیر خواهد بود و بر
 ظاهر است که هیچکاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهان داری نیست که استظام و سوختن بران منوط و تفرار احوال عالمی
 بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سر بلند بشفقت این دیهیم نریزید یا جهانی زلفه و صلاح و وساد کشور و بگردن گرفته
 فلسفه اگر از خانه مفلسی بر بند غرامت بروست و اگر دانه از خرمن بی برگی کشند تکیات از دوزخ و بی که از اقویا بر صغفار و داز
 سست او داند و در از دست و ظالمان را بظلم و انان اگر توای او خوانند که شاهی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان آتش
 و هر کس آبی از باغ بنوعالی بند و از عدم اجرای فرمان او و هر سپاهی تیره روانی که و زرش نه بخوشی گذرد و او را بنا خوشی یاد
 نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گرد و دهان مبد و عاوی بر کشاید **فصل دوم** در رعیت را
 ذلیل شاه می پنداشتیم شاه خود در زیر پتیش آه ایشان بوده است هرگاه اعمال و نیه و شغال خیز خیاطی و خطاطی و
 انشال آنها بی اشد و معلوم صورت نگیر و کاری باین مصوبت و شغلی چنین اهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلوم حکومت رعیت پذیر
 حضرت جناب سبحانی از رعایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود توجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و باخامنه بان
 مخصر صادق که کریمه و مآئین طوع عن الهوی بر صدق این ناطقت بر آنندگان خصوصاً پادشاهان قرون عصاره

و فرمان و بان قری و امصار و ستور العملی چنین نوشته که جامع سعادت و دو جهانیت و رافع الوبیه کشورستانی لشکر کش
مکارم اخلاص است و آسایش بخش متوطنین آفاق شمر شجر ثناست و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور بادشاهی است
و واسطه آشنائی در درگاه آئین از خجست در جماعت خطبا بر منابر تملات این ابر طیب لسان گشته روح نصاب آنرا
بشام جان حاضران میرساند امتداد درین آیه نیکانرا بسته صفت امر نموده که جامع بسی حساست و از صفت
نهی فرموده که شامل بسی سیات است اما امورات اول عدل است و آن موقع کردن کار باست عموماً چنانکه از
صدر این مجلس معلوم شد یار است داشتن میزان حق هر چند که یکی از ایشان انیکس خود باشد مثلاً چون میان دوس
یا میان انیکس و دیگری معامله و یا منازعه رود باید از سد شرع و نفس الامر بیرون ننهند و جانب خود یا احدی را از
مشو صحن به سبب رشوق یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و در دیدن خلوص را پشت گردانیدن بجم و اندو برای دوستی احدی
خداوند عالم را با خود دشمن نگردانند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته نیفتد و در بر آوردن مراد نفس ناله
نامردان بدرگاه آئین لشکوه خود نفرستد تا حق هوس دیدن ساده رویان سینه اهل موس ایش نسازد و باز روی گرفتن
سوزف سلسله موایان طره خاطر صاحبان نام و رنگ را به بیج و تاب نیندازد و بشکسته شیرین آرزو کام زندگانی ناگامی را به هم تلخ
نگرداند و بدوشاب دلی هوس بچاره نفس به سیمیزی نرساند و گهای در خون نقشه را بسته گزین شراب غرور شمارد و سینه زنی
خسته قانون مجلس به پیوند و افغنی طول امل را بنیاید و اجل و ندان طبع کند و گزیندم قلم علم کرده را بگرمیان جان مردگان
نیکنان مجله در سراب آنچه بر جویند پسند و بر دیگران نیز و اندازد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک بسته حق کسی در که به خود
وداع خود را در دل کسی نگذارد و هم از جمیع امورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بناخن امتنان کرده چون
از ریشه کار این و آن کشودن و مرا هم مرا هم بر جراحات حاحات دشمنان بستن و جهت اقبال مشاع سعادت حاجت گذار
گوش نیک قافله عرض مطالب بستن بمویانی و لاسا شکسته بندی و لهاسی شکسته شک جفا کردن و بتراق اشفاق
سموم منوم را از عروق مارگزینان نواب روزگار بر آوردن باستین کفیه زرد از چهره احوال قرض داران عسوق
انفعال قرض خواهان پاک نمودن و میانی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از حبوب قلوب مردم در ویش
کوتاه فرمودن و بر بنقیاس هر گونه ماری و مهربانی که با هر یک از احاد ناس شود بر نیمنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل
سرمه ایستاده خدی لقرنی یعنی با قوام و خویشانش خود عطا نمودن از نوال خوان و وسعت احوال خود ایشان را نیز
به من فرمودن و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جنبه الهی جهت زیادتى اهتمام خصوص آن را
علیه ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله اند که حق تعالی

در کریمه فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِيَّائِي الْغَنِيِّ لِلْأَيُّشَانِ خُمْسٌ بَرَبْنَدُكَانِ مَفْرُوضٌ سَاخْتَهَ اسْت
واما منیات اول فمشاد آن عبارتست از هر عملی زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند
 که مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوات باعث و محرک از کتاب آن باشد چون
 زنا و لواط و امثال آنها و دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن کنند و این عباس رضا گفته که مراد
 از آن عملی است که در آئین اسلام آنرا نستانند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی
 بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سوم یعنی در آن عبارتست از تعدی و زیاده و بی باکی با تاجر
 بر ایشان و این عباس گفته که مراد کبر و ظلم است و بعد از فکر او امر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزمان تحقیق
 و رافت در آن باب تاکید با مثال آنها ترغیب نموده فرموده است که لِعِظْكُمْ مَعَكُمْ مَتَلَّ كَرُونِ
 یعنی پسندید بد خدا یا تعالی شمارا که شاید متذکر گردید و پند گیرید و در مامورات قیام و از منیات اجتناب نمایند
 و اما احادیث و اخباری که از قائدان طریق آگاهی و صاحبان مست خلافت اکبر یعنی جناب تنطاب رسالت
 پناهی و آل و اولاد طیبین و طاہرین او صلوات اللہ علیہم اجمعین در وصیت و ترغیب با و شاهان و فرمان
 فرمایان بشیوه نجسته عدل و داد و آثار و در کتب معتبره مضبوط و مذکور بسیار است از انجمله قدری که شاید بر روشن
 قوت حافظه و طبع مبارک شان گران می نماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ
 و آلہ و سلم است که قَالَ سَاعَةَ حَيٍّ مِنْ عِبَادَةٍ سَاعَةً يَكْسَعُ عِدَالَتَهُ نَمُودُنْ اَزِفَتَا
 سَاعَةِ عِبَادَتٍ بَهْتَرُ اسْت وَ نَزَارُ اسْمُ و صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است که مَنْ اَصْبَحَ لَا يُؤْمِيْ جُلْمٍ اَحَدٍ غَفَرَ لَهُ مَا جَنَّاكَ
 یعنی هر که صبح کند و قصد تنگی بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این سیراب نیز از قلمم عرفان
 انجناب ما خود است که سفت کس اند که درمی آورد ایشان را خدا تعالی در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت
 او نباشد یکی از انجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله بشاراتی که قائد متبع هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین
 علیه السلام سلاطین عدالت آئین را بدان متبشر ساخته و گردن امیر زمره فرمان و بان را بآرزوی ادساک
 او برافراخته انیس است که لَكِيْسٌ كَوَاكِبُ عَدْلٍ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْظَمُ مِنْ كَوَاكِبِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالْزَّجَلِ
 الْحُسْنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مودعی که کشیده
 نیلوفی معروف باشد و از روضه اطهار حقائق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که گفته پادشاه است که
 یما و غمخواری نیست کند و پادشاه عادل و بابرگان است گوی در است پیشه و پیری که نندگان را طاعت بسر برده

معاشرت آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست نشسته لبی نداده که بدستی انقلاب و زکاتش از کف نیندشته باشد و کارش در وقت جامه با سوزنی است و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بزرگانه روزی نگوئد که لش فتن آسایش را بر دست مستقیم و کشاکش و در حصار عافیت رخنه نیاورد عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد گونه خود نمائی و گلگون و درختان نفوذ که طپانچه تند با و حوادث چهره اش شبلی نسازد و تنال اقبالی درین گلشن بر طلال قنات رعنائی بچکوه خود آرائی نینفرازد که اره دندان نوایش از پادیند از وحیف باشد که بادشاهان هوشمند و مژده دندان همت بلند و سر منبری چنین پار غمت است نموده بگلشت چمن همیشه بهار عالم باقی نبرد از نذر همت بتدبیر این دوسه ویرانه و مقصود داشته باشد که حشر حسن سیر و سپه سالاری عدل و فطر لوی و الا کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت نیر و آل انجمنانی نفیر از نذبت عدل که خرم سر و دست و رزنگدانی بود و بهر دو ویرانه و طبل و علم و دشمن بگویند و قبی که سکندر و القزین غنیمت جهانبگیری نمود و شکوشتش بشکار این مطلب از ارباب سرا و جلال پروبال میکشود اما زنگار از ناصیه خاطرش پیدا و بباغدار از آئینه ضمیرش مویا میگردد و در ساطع الیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اضطرار در مقام تفسار استادگی نموده انضمن بعرض رسانید که منت خدا که امور سلطنت و مملکت منظم است و تقویش مرادات بر لوح حصول مرشم خزان این موفور و ممالک معمول حساب کامرانی آماده و بنندگان بجهان فشانی استاده سبب شتت حال و باعش تورع بال چیست اسکندر این صمنون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل بیشکرم این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرشم می آید که مرشم باین سراج فانی فرود آورده پای سسی در طریق تحصیل آن فرسایم سسطی فرمود که درین چشک که این ویرانه جامد و فرزان و این کالانه در خور همت و الاستاد است که وسعت سر را باقی را هم برین فروده و سلطنت نیر و آل انجمنانی را نیز و جبهت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان کش ملک دنیا را بقضه اقتدار در می آورده ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقار انظر شکر کردانی الحاصل اجر و ثواب آخری صفت نجسته عدل را بجل مشوبات از فضل باقیات صالحات است که المال و البنون زینة الحیوة لا الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک من آباء و ابنا و اخیر املا عجب است که این جنس عزیز سهل الحصول و در خزان اعمال پادشاهان و الاشان کیاست باشد و حیث که کار خاندان مساعی جمیل این فروق جلیمه بر آسان روز میثاق که قدم و التفت التیاق یا التیاق بر ابراهیم میگذارد و تمهید را روی چنین نموده دران طریق و حشت رفیق که با پی حرم حبت بکوت امید از همه جاگ بسته باشد تا خرج حسرت شان گونه خاطر خراشده و فاجعه حجت است در دکان نیگونی و چراغ تو از کبر که بتیر نداشتی باشی و اما فوائد و نوبه عمل عدالت حکیم قتل و فقیه تعارض و شاه عادلند که این شیوه پسندیده سزایه

۴۱
توضیح
در این
مورد

گشته و آن آبگیر بی آب و آن گشن خراب میگردد و بجا شیشه که بر میزد و او گری و تشبیه و خسته رعیت پرورنی سبب
 خوشحال احوال روزگار و شهر بركات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که سن نیست پادشاه را در تنبلی تا شیر عظیم
 و دخی تمام است و کلام صدق نظام حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام نیز تقویت این سخن میفرماید که گفته اند
 اِذَا تَغَيَّرَتْ نَيْفَةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون پادشاه از نیت خیر انصراف و از بیخ صواب انحراف
 نماید احوال زمانه فاسد و واضع روزگار تباه گردد و در طبق این گفتار حکایتی است از ابن عباس رضی الله عنه که حاصل
 مضمون آن اینست که یکی از ملوک از ازار الملک خود بوضع مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود می گشت
 و بر هر مزرعه و بومی از آن کشور سیرکنان میگذاشت تا روزی در منزل مردی منزل نموده همان وی گردید آن مرد را
 گاوی بود و جهت ضیافت همان آن گاوی را دو شیدان فخر شیر که از سنی گاوی دو شند از آن یک گاوی را دو شیدان فخر شیر
 متعجب گشته قصد گرفتن آن گاوی را کردند و در خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاوی را باز دو شیدان فخر شیر
 بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاوی را در نقصان پذیرفته مگر امروزه غیر چراگاه معهود خود چیده و کمی آب و
 علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه لیکن کمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این
 گاوی کرده باشد چه هرگاه پادشاه اراده ظلمی مینماید بکشتن اموال رعیت میرو پس پادشاه فریاد آن غرم ناشایسته
 نمود و رنگ غمگین آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آئینه خاطر زد و چون روز دیگر آن گاوی را دو شیدان فخر شیر
 روز اول بود پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلم
 بدرگاه انکی تائب گردید و روز سه جهان گزای آن صفت و سهم را بشیر آن گاوی از عروق طبیعت بدر آورده خود را از
 هلاکت دنیوی و اخروی رها نمود و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گوید در بعضی از کتب سیر مستطوره است و محل
 آن اینست که بهرام روزی در حدیث هوا و شدت گرما در باغعبان رسید از باغعبان آب انار طلبید باغبان رفته
 فی الفور قدحی از آب انار آورد و بهرام نوشید و پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت بسیصد و نیا میرسد
 شاه گفت خراج دیوان چند میدی می گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیر و باغبان نمیدانست که پادشاه است پادشاه با خود
 اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخانه عاید میتوان شد و بر رعیت نیز زیانی چند آن
 نمیرسد بعد ازین بفراهم که از باغات نیز خراج بستاند بعد از تصمیم این غرم دیگر باره باغبان را با آوردن قدح دیگر از آب انار
 فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر و کم آورد و بهرام پرسید که سبب آن چه بود که بار اول نزد آوردی و این مرتبه
 انتظار بسیار دای و آب انار نیز کم آوردی گفت ای جوان مرا انصیری نیست ظاهر پادشاه قصد می کرده و از شایسته آن

برکت از میوه زفته است آب اناری که دفعه اول آورده ام از یک انار افشوده بودم و اخیر تر بوده انار افشوردم گفتند
 آب حاصل نشد بهر ام از آن سخن متناثر گشته آن بنیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب از اطلبیب یاغبان زفته است
 نخستین مردم قدح آب انار را بریز آورده باروی خندان گفت گو یا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر
 باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیها و کوا و اساطین از این نیتی
 پرده جاتر و بر اندام پایستگزان و فرما هیچ لباسی براندره تر از جامه عدالت نیست چه جامه دروغ یا هنر که در که فاختر تر از نیکنامی باشد
 و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی ترا که سعی و اهتمام در تحشیت مهمان کاظم نام بود و کدام تاج زر بر بیانی انفسر معان نور
 عدل میتواند بود و کدام سر برین باطن دلماهای شکسته مردم در دمنده برابری میتواند نمود و در عینا سمندی خویش خوامی همچو کار
 سلوک باطلی خدا که دیده و لجام مرصعی گران بهما تر از سر باز زدن تو سن نفسل ز عرض و مال مردم که شنیده از مال و منال
 دنیا را چه بدست خواهند آورد که به از دلماهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که غریز تر از خاطر مردم در ویش بود
 سوکب شاهنشاهان را دور با شمی چون را ندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب و
 جویدار چون راه ندادن جویدارگان حضرت خودی حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام فرمود
 که تاج المملک علی که یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب
 هر ویست که شریف المملک العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است ششم زینت شاهان نه
 اسپ فرین و تخت و افسرست و زینت شاهان نباشد خبر غیبت پروری فصل دوم در مذمت صفت ظلم
 بیان عقوبت اخروی و عاقبت دنیوی آنحضرت پادشاه پادشاهان و فرما درین دادخواهان جل شانه و عز سلطان خدای قهرمان
 مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده از آن جمله در سور عس فرموده است که انما السبیل
 علی الذین یظلمون الناس و یتبعون فی الاصل بنحو الحی او لکنا که عذاب الیم حصر کلمه انما نظر
 باقبل آیه است که لمن انصرت بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل لمخص معنی که مفسرین گفته اند
 اینست که کسی که انتقام کشد و او را خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد برایشان هیچ راه عتاب و مواخذم نیست
 و راه عتاب و مواخذم همین بر کسانی است که تتم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میکنند از زمین بغیر حق آن کرده
 مرا ایشان است عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و سلم روایت که
 اظلموا الظلم فان ظلمات یوم القیمه یعنی پیریز کنید از کتاب ظلم و خود را نگارید بدست که ظلم ظلمات است
 و در تفسیر قیامت و در ارشاد القلوب هم از آنسر و صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که مختصر مضمون آن اینست که چون

لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که من ظلم رعیت را خداوند عذابی هر که
 بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده و خود را بدو و نیز آفتاب فرسوده اند که من خذل جند را خداوند عذابی هر که
 لشکر خود را خدول و پیریشان سازد و با نعم و اسان بتدارک احوال ایشان نبرد و از نصرت اعدای خود کرده خواهد بود
 ظلم از رعیت کسی که یار بود و بن دیوار کند و با هم اندرود و شمشیر بود چون سرور رعیت من باز هم این هر دو را فرود
 من بد آن بی سر غذای زنبور است و سر بختن سزای طنبور است و شاهین شوکت شاهان را رعیت
 بجای بال و سپاه بمنزله چنگال اند که بآن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته
 و چنگال شکسته شد باز بچه هزار غ و زغن و با چال و ستبر و در دشمن خواهند گردید گویند که سلطان محمود و عزتوی
 که پادشاه خردمند و در صفت شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان یکسر گردون بلند
 بود و وقتی فرمود که متبع احوال اصناف نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی برین خدمت قیام فرمایند
 چنین کسی ایستاد و می نمودند و زری شخصی را دیدند که بر شاخ درختی رفته تیر بران شاخ میزند که قطع نماید و ظاهر بود
 که بریده شدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیر و بخت نخواهد بود و همگی متفق گشتند که از او ابد تری نیست
 ویران خدمت سلطان بروند و آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از وزیر احمق تر کسی هست و آن حاکم
 جابر است که همیشه بقصدی وستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از راه برتری و سرور بر خاک هلاک
 افکند ظلم رعیت چونچ است و سلطان درخت و درخت کسیر باشد از بیخ سخت بدتر برین آن درختی مرنه که بالا
 شاخش گرفتاری وطن که چون است گردید بیخ درخت در پانزاد افند یک با درخت کسی که حفا وستم میکند و یقین
 دان که او بیخ خود میکند و وجه دوم از وجود زوال دولت جبارانه آنکه چون جو برستم از حد گذرد و دو خاص و
 عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کار و با ستخوان باشد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخت
 سلاح معارضه در کوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و بر روی آن ظلم ایستاده در دفع و هدایتصال و
 بجان کوشند و اسکان این نوع حوادث بر دیده و دران پیش بین ستود و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبیه کار و کار
 غریب دور نیست جهان پر از نیگونه دار و گیر بسیار دیده و بر تقدیر این نوع سوانح بر صحافت از من و اعصار
 بی شمار رقم کشیده چنانکه از مطالعه از کتب سیر معلوم و از متبع احوال سلف معلوم میگردد آورده اند که یکی از
 امرای عرب پیوسته بزور قوت طامع اخذ اموال رعیت کرد و با شش جو وستم دور از نهاد خلق
 مملکت بر آورده تا دست پیدا و طش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر سر و اهل روزگار افشانند

وبقای غلش سراسر می خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بدو دعا
 آه جاری نماند یکی از خیر خواهان عاقل گستاخانه در آن محل در آن باب باو گفتگو و از سبب سلوک آنظر بهیج
 کرد و جواب گفت که آج کل کذب یثبتک سگ اگر سینه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد
 بدین اطاعت و انقیاد می نمایند آنکه بنگ سخت گیری آن ستار تیغ جرات اهل آن کشور نیز و باتش جان سو نطلبم
 ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم هرگز نشسته بر و شوریدند و از سر بر و دلش فرو کشیده بقتلش سائیدند یکی از حکما بر کشیده
 او گزیده گفت که سگ بنگا اکل کذب صا حبه اذ الک کثیفه یعنی چون سگ اصحابش سیر نکند گاه باشد
 از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نیز و کایت یابن سخن آنچه ابو العباس طوسی بابی جعفر منصور و والقی گفته در قتی
 که منصور لشکری بجائی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش میداد که آج کل کذب یثبتک یعنی لشکری را
 محتاج و گرسنه باید داشت تا مطیع تو باشد چون سگ را اگر سینه میداری از پی تو میدود و ابو العباس گفت میترسم که
 آن هنگام دیگری نمانی بان سگ نماید را اگر گذشت سر در دنبال او گذارد و چون بر حرم ستم گاه بنیاد دل زار
 بیچاره را خراشید و او بر آن ظالم دست ستیز و از جنگ غلش پای گزید نباشد شفیج خدا ترسی که گریبان دیر از دست
 تعدی وی رانده و نه حامی داورسی که خود را بخیله حمایتش رساند ابواب چاره جوش از هر سوبسته و دست اسیدش از همه جا
 گسسته گرد و ناچار شکوه داد و خواهی باد گاه باو شاهی خواهد بود که گفت حشش گزیده گاه بی پناهاست و مخاری حشش
 فرماید واد خوانان میر و پیران عدلش بخون دل نوازی خسرو تاج و ایراد دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام
 می نشانند و سرنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الاثانی را پاهنگ عجز در گردن افکنده بسای واز مکافات
 می و داند مظلومی از چوب ظالمی بر خورده پید که شحه غضبش با وی در نه پیوسته گیشی اشک ز دیده در ویشی فرو نریخته
 سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد و ظلم بسا با خداوند ملک دولت را نه که آب دیده مظلوم در
 نور و اندامه چو قطره قطره باران خورده و کساره که سنگهای بزرگ از کمر گزیده و اندامه در جامع الاخبار از حضرت سید اختیار
 صلی الله علیه و آله ما ترست که آسمان به کاشه لاهم دعوی و تفتت لها ابواب السماء و قصیر الی العرش
 دعای اولاد کول و المظلوم علی من ظلمه و المعتر حتی کیر حج و الصائع حتی یفطر یعنی چهار کس اند
 از دعای ایشان رو نمیشود و در دعای آسمان جبت دعای ایشان کشوده میگردد و بعرض میرسد یکی دعای پدر بر آ
 نرند و دوم دعای مظلوم برای کسی که بر تو ظلم کرده سوم دعای عمره گذار تا از عمره مر جبت کند چهارم دعای
 روزنه دار تا وقتی که روزه کشاید و در کانی از حضرت ابی عبد الله منقولست که انقوا الظلم فان دعوی المظلوم

تَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ عِنْدَ تَبَرُّبِهِ بِهَذَا ظُلْمٌ بَدْرٌ سَتِيدٌ دَعَايَ مَطْلُومٌ صَعُودٌ مَيَكُنُهُ بَأْسَمَانٌ بَعْنِي سَتَجَابُ مَيَشُودُ
 بِمَيَّتِ نَاوَكِ آه دِل بِيُوهُ زَنَان + بَكْزِرِ دَاوَزَنَه سِيَرِ آسَمَان + اَز صَاحِبِ مَنَاقِبِ وَ مَقَاخِرِ حَضَرَتِ اِمَامِ مُحَمَّدِ بَاتِمِر
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرُوسِيَتِ آنچِه خَلَاصَه مَضْمُونِ اَنِّ اَيِسْتِ كِه وَ قَتْمِي كِه حَضَرَتِ عَلِي بنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا وَفَاتِ
 رَسِيدِ مَرِ اَلْبَسِيَّتِه مَبَارَكِ خُودِ مَضْمُونِ فَرْمُودِه كَهْتِ كِه يَا بَنِيَّ وَصِيَّتِ مَيَكُنْمُ تَرَا بَا بِيَكِه وَصِيَّتِ كِه وَ مَرَا پِدَرِ مِ وَ وَ قَتْمِ
 وَفَاتِ وَ ذِكْرِ مَرُودِه كِه پِدَرِش بَعْنِي حَضَرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ رَا بَانَ وَصِيَّتِ كِه وَ فَرْمُودِ يَا بَنِيَّ اَيَّاكَ وَ ظَلَمُ
 مَنْ لَا يَحِبُّ عَلَيْكَ نَا حَكْرًا اَلَا اللَّهُ سَيَعْنِي بَرَقْبَا كِه بِيَزَنِي كُنِي وَ حَذَرِ نَامِي اَز ظَلَمِ كِه بِيَسِي كِه نِيَا پِدَرِ تَوْ وَ قَتْمِ كِه وَ فَرْمَا
 رَسِي غَيْرِ اَللَّهِ تَعَالَى بَعْنِي چُونِ مَطْلُومِ حَامِي وَ دَاوَرِ سِي غَيْرِ اَللَّهِ تَعَالَى نِيَا پِدَا جَا رِ بَرِي وَ دَاوَرِ خَوَاهِي بَدَرِ گَاهِ اَوْ شَا بَدَا وَ دَاوَرِ
 كِه ظَلُومِي اَوْ رَا بِيَا رِي خَوَا وَ دَاوَرِ اَعَا تِ وَ سِي اِهْمَالِ نَمُودِه وَ دَاوَرِ اَوَلِ نَشْتَا نَا كُوتِ كِه يَكِي اَز پِدَا شَا بَانِ بَا خَبَرِ كِه پُوسْتِه اَز
 تِيرِ دَعَايِ خُسْتِه دِلَانِ بَا حَذَرِ بُو وَ فَرْمُودِه بُو دِه كِه اَيْنِ دُوسِيَّتِ بَرِ سَبَاطِ وَ سِي نَفْسِ كُنْدَكِه وَ فَرِ شَبِ دِلِ ظُورِ اَشْتِه بَاشِ وَ
 بَدِيدِه تَامِلِ دِرِ اَنِّ جَنِي وَ اَز شَا خَشَا رَا بِنِ چِهَارِ مَصْرَعِ بِسْتِ گَاهِ گَلَامِي تَذَكُرِ اَوَلِ مَتَبَاهِ چِيَّتِه لَا تَطْلُمَنَّ اِذَا
 مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا اِذَا تَطْلُمُ مَصْدَرًا لَا يُقْضَى اِلَى الذَّلِّ مَرَدُّ تَنَا مَعْنِي اَيَّاكَ وَ اَلْمَطْلُومُ وَ مَرَدُّ تَنَا هَا
 يَدُ خُودِ عَلَيْكَ وَ عَيْنُ اللَّهِ كِه تَنْبِيْهُمُ خَلَاصَه مَضْمُونِ اَنكِه نَهَا ظَلَمُ كُنِ چُونِ تَوَانِي كِه اَخْرَ اَن نَدَا مَتِ و بِشِيْمَا يَسْتِ
 اَزِي كِه دِرِ و لِ شَبَهَا چِشْتَمُ تُو سَتِ خَوَابِ نَا رَسْتِ وَ مَطْلُومِ رَا دِيدِه سِي خَوَابِي بِنَفَرِنِ تُو بَا زِ وَ فَاتِ پَاكِ سَبْجِي اَز خَشْفِ مَبَارِ
 وَ تَالِه مَطْلُومِ نَا اَشْتِه نُو اَسْتِ زُودِ بَاشِ كِه شَخْصِه عَرِشِ بَحَا مَيَّتِ اَن مَطْلُومِ دِلِ سَلِجِ قَهْرِ بَا زِ وَ سَرَايِ اَن دِرِ كُنَا رَتِ
 نَهَادِه تَرَا عِبَرَتِ عَالَمِ وَ عَالَمِيَا نِ سَا زِ وَ ظَلَمِ اِي بَسَا تَا جِ وَ تَحْتِ مَحْرُومَانِ بَدَلِ حَتِ لَحْنِ اَز دَعَايِ مَطْلُومَانِ
 اِي بَسَا نِي زَايِ كُنْجُورَانِ + شَاخِ شَاخِ اَز دَعَايِ رُخْجُورَانِ + اِي بَسَا تِيرِ نَامِي جَبَارَانِ + تَا رَتَا رَا زِ دَعَايِ غُنْجُورَانِ
 اِي بَسَا پَا دِ گِيرِ طَارِمِ وَ تَحْمِيْمِ دِرِ رُيُوبَا لَا زَا هِ وَ اَشْتِكِ يَتِيمِ اِي لِيَا رَا يَتِ عَدُو شَكَنَانِ بَدَلِ سَرِ نَكُونِ اَز دَعَايِ سِيرِ زَنَانِ
 سُلْطَانِ مَحْمُودِ غُرْنُويِ مَيَكُنْتِه كِه مَنِ اَز نِيَرِه شِيرِه مَرْدَانِ اَلْقَدَرِ مَيَرِ سَمِ كِه اَز دُوكِ آهِ پِيرِ زَنَانِ لُفْطِ اَنچِه مَيَكِ
 پِيرِ زَنِ كُنْدِ تَخِيْرِ نَكُنْدِ صَدْرِ نِيَرِ نِيَرِه وَ تِيرِ دُوحَا صِلِ اَيْنِ كَلِمَاتِ وَ نِيْتَجِه اَيْنِ مَقْدَامَاتِ اَنكِه مَلُوكِ وَ سَلَا طِينِ اَرَا سِيَجِ
 دُشْمَنِ بَدِ خَوَاهِي وَ تَنِ مَحْكَمَتِ رَا سِيَجِ مَرَضِ جَانِ كَاهِي چُونِ صِفَتِ خَبِيْثَه ظَالِمِيَّتِ خُسْرَوَانِ اَقْلِيْمِ فَرَزَانِكِي دِرِ بَرَانْدِ خَشْفِ
 اَيْنِ دُشْمَنِ خَانِكِي بَتَعْبِيْه سِيَا هِ مَسَاعِي جَمِيْلَه عَمَّا جِ وَ حَكِيْمَانِ مَطْلَبِ عَقْلِ وَ دَوْلَتِ جَهْتِ قَلْعِ مَادِه اَيْنِ عِلْتِ دِرِ اَسْتَحَالِ
 اَوَدِيَه عَجَبِ تَرَا بِيَرِ صَانِبِ بِلِه عِلَالِجِ اَن دُوبَرِ طَارِ سَرِ سَتِ كِه اَيْنِ طَبِقه عَدِيَه اَكْفِ نَفْسِ خُودِ رَا زِ اَز كَا بِ ظَلَمِ كَا فَنِي سِيَّتِ مَلِكِه
 چُنَا كِه تُو سَنِ نَفْسِ خُودِ رَا دِرِ اَلِ عَنَانِ مَنَعِ كَشِيْدِه وَ دِهْنِ بِلَنْدِ مَهْتِ رَا زِ لُوثِ اَيْنِ صِفَتِ نَا بَسِنْدِ بَرِ جَسِبِ بَدِه

بَرَايِ اَنكِ تَوْبَتِ كُنِي كُنْتِه
 لا
 اَز اَمَلِ
 فِدَتِ
 نَفَسِ
 نَفْسِ
 بَارِغِ
 سَلِ
 تَحْمِيْمِ
 عَدُو شَكَنَانِ
 دُشْمَنِ
 كَا دِيَتِ
 سَرِ
 نِيَا تِ

سید زندی باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن نگین از کتاب نداده افندی و از دوستی اهل جور را بسنگ سیست
 سر کوبند و فراموشی حسن اهتمام را به بسط اساطات و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خشن و خار گزند
 حکامان مردم از ارباب و ب معذرت بروین بلکه بدین نیز گفته اند و حفظ و حراست اطراف مملکت را
 از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت و دشمنان خارجی نیز بر دست است و حسب دانند و اسکندر آسا از سنگ و رو
 وجود و در آن سخت برگرد مملکت سدی محکم بسته کشید و خاطر سپند آن عز و بوم را نیز از شر باج و تشویش و دشمنان
 شوم امن گردانند و مخفی نمایند که گذارش چنان داد گسترش و شهر یاری و او ای دین رعیت پروری و جهاندار
 بهوقوف بر رعایت چند ضابطه است ضابطه نخستین اینکه در هر حالی از احوال نبات پاک جناب احدی متوکل
 و بفضل و رحمت بی غایت صمدی متصل بوده و توفیق انجام هر مصلحت را بر وجه خیر و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب
 مست نمایند و تمسک به امری از امور کلیه و جزئیة بشیئت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن دربار بکلیه زبان
 بجز و انکسار ابواب سعادت هر دو جهانی بروی خود کشاید و بیست پادشاهیت بدست نشود و بر خلق تا که شب بهر وجود
 گدائی نکنی و ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقتدر تا که بقواعد شریعت عز و توفیق احکام ملت بهضیارا
 مکتون ضمیمه و پیش نهاد خاطر حرم پذیر گردانیده بباران میاسن این میگوید و نخسته گلشن دین و ایمان تازه و ثواب جبار
 این سنت سینه مثل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شاست الهامت دین و اهل شرع محتر و از خواست رعایت
 بی اعتباری در آن بختنب بوده بآب شحاتت مخالفین را با اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادوی دین را بر خود
 دراز نگردانند و بر ظاهر است که گاهی ملوک و سلاطین پاس سمعی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم
 اهتمام نشانند بجهت کمالی علی دین مکتوب که احدی از حکام و عمال هر دیار و سائر متوطنین قمری و اصدار از
 بجایه تفتیح این شیمه مجال انحراف نموده از کشید مسانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پر تو خورشید ظهور حق است
 مملکت ملت پر نور میگرد و مشهور است که از ثواب خاقان گیتیستان رافع و ای عدل و احسان منظر آثار جلال و جمال
 بسطال ابطال رجال مست و مناجیح بنی و عدوان مجدد قوا و عدوین و ایمان رنگ پر داز آئینه ملک و ملت حکم ناز سهام
 تبار جبر مملکت اعنی ثواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان اطاب الله شاه و جعل الجنة مشواه و قتی که کاب و ولست
 را بشرف پالوس حضرت خود مشرف و نگین خانه دین را بگوهر شهر و وجود و جبرند خویش فرزند ساخت و آفتاب ظهورش از کجس
 عوالم امور تیغ کشیده بر تو عدل و احسان بعضی از مالک ایران انداخت بخت جانش هنوز نو خط و میدان سنبر کا
 دولت و تیغ غریت جهان کشایش هنوز نیکش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را بهوای جانفرازی اینجی افکند

با سمانها سخن آسمید که رونق شرع و دین مبین بر همین دستور تالفع صورت و بر بزرگوارید و دعای دوام این دو دولت
ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک و امان بر عرش اجابت و مبدء متصاعد با و له لاله آبی تاجان باشد
شاه کا مهران باشد زلال عدل و احسان همچو فرانش روان باشد سپهر است تا بر پاست دست او قوی با و
جهان سپهر تا بر جاست بخت او جوان باشد ز ملک سان و دوستش بر اوج عزت تا زمین با و از زمین و شش و شمش پاهال
غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام او بر جاست و خدنگ حکم او کاری ز کسبی تا نشان باشد از زبان
تا باشد در کام و جان تا باشد در تن و دعای او و دلش و اعظم او در زبان باشد و تا بر جاست و سوم اینکه چون
خواهند کسی را بار جابج خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سر بلند و آحاد را بقبول فیض حکومت پادشاهی از حمید
سازند اول صیبر فیان عقل و کیاست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محاکم و جریه زده به تشخیص پاک و ناپاک آن پیرانند
چون نقد و آتش نیکو و دلکش و از شوب بد نفسی و طمع خالص و بغیش باشد در دار الضرب توجه عنایت خالص
بسکه نامداری و اختصاص سکوک دارند تا در بازار روزگار رنج بوده متاع نیکبختی جای و دانی و سعادت و دو جهان
آن خریداری تواند نمود و ملوک فقه نازموده نیست سزاوار خدمتی و بی امتحان خامه رقم کی کند و بر ضابطه چهارم که
خاطر جمع آن نیز نفرموده چنانکه در پای تخت و مقرر سلطنت خود از وقایع احوال خلایق با خبر می باشد و صفت از سپهر
دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد و در دست که نیز حضرت عزت و زریز نگین حشمت ایشان در آورده است
آنگونه سر رشته اخبار هر دیار و قبضه اقتدار داشته باشد و بادیده توجه و عنایت از عینیک دورهای طومار عرض
شک و شکایت و فتر اعمال حکام و محال هر کشور یا خوانده آنچه بر وفق صواب نباشد بکبریاک متندی و عتاب بر سرشند
الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزد یک و دور همیشه مطلع و دیوان لازم و ضرورت تا
اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته باند نشسته تقصیری یا لغزشی برود و در تزلزل احوال عیبت و سپاهی
در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و بمصلح دفع مفاسد آن
رخنه را مسدود و توانند ساخت ضابطه پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانی تا بی ثباته تهدید گان
و ظلم بی ادبانه از جو زمانه بجان رسیدگان را از درگاه غطت خود نرانند و بخارست صفوف چو بداران درشت
سراپایش راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوا یان و در پیش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه سد و
نگارند بلکه آفتاب مثال بر توالتفات خود را از هیچ ذره بیقرری هر فرغ ندارند و این شیوه انسانی جبروت و بزرگی کسرشان
فرمان دوائی نشمارند که هیچ شانی اعظم از شان غلای نیست و جناب احدی از غور سی احدی عار ندارد و ناله هیچ

در و منبری را دست روبرو بنشیند و بپوشد هر که آید گوید و هر چه خواهد گفت بگوید و در حاجب و دربان درین
 درگاه نیست و چنانکه نشان عدل شاهست و بدو دل هر کس رسیدن تخلف باخلان آن شکوه و داد خواسته
 شکوه پادشاهی است و دلجویی سرو پا بر شنگان شکسته صاحب کلاهی اهل دولت راجه دولت ازین پیش که کار در پیش
 بسازند و صاحبان تخت راجه تخت بهتر ازین که بجاست گذاری در مانده پیر از مذنی التمس و جان و دستور عالمیان
 صلی الله علیه و آله چنانکه سابقان گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان
 مشغول گشته ادای حقوق عطا و عفو نمودی و زمانی با قنات مراسم بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان
 رکوع و سجود بودی و در حصه دیگر کار سازی خلایق پر داخته که حوائج بنگران را بنیاد مهربانی کشتودی و همچنین
 جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام در ایام ممکن خلافت همه روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق
 پر دشتی تا آنکه بعضی از شفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا این همه تعب خود را میفرماید نه روز آسایش
 دارید و نه شب آرامش فرمودند که روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من و بر طبق انبیاء است
 سخن یکی از اهل حال که پادشاه مؤتمندی از وی التماس پندی نمود گفت که اگر سعادت و دو جهانی خواهی شبها
 در درگاه حرم دادگداری سیده و روزیاد در بار خود بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خسرو مند در
 التزام این شیوه دولت بچندی بوده که پادشاه دادگر میرا عدلت گری روی نمود و از رگد ز نشیندن فرماید و ادوایان بار
 گدائی گوشش پر دوش خاطرش گدائی می نمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا
 نمایند که اهل آن مملکت جز جامه سفید پوشند مگر کسی که عرض حالی پوشیده باشد که وی بلباس نخلین تلبیس کرده پیش آید تا
 از یکدیگر بگریزند از گشته آنچه از گوش فوت شده چشم باز یافت آن تواند نمود و عدلت ناشناسی غفلت متظلمان و ارباب حاجت
 را بچراغ نور با صبر و پیا که دره تبارک احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت تخریر عدل نوشیروان که شعله احتشاش دست پا
 شتم سجیاب را بان بسته بود خسروان اعصار و روز به روز در کف ادراک و شعور سر رشته است حکم و رسا و سواد خوانان
 خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطر ی روشن و خوانان بکرت این شیوه خسته است که اهل عالم نام کاغذ را
 بیکی بر زبان میرانند و تحریر سلسله این فرزند را بدین میرسانند ضابطه ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه میرسد
 عرض و داد وی بر دست بهمت فرمان روائی فرض گردد و تبع از آنکه صدق و کذب آنرا مشخص و مبرهن و
 ساحت الشحن را بسوختن چراغ داغ بر خود روشن ساخته باشند و اما آن ضمیر را از غبار هوای نفس و خویش طبع افشانده
 آنچه مقتضای عدالت باشد و آن معمول دارند و در دفع آن شتم مسامحه و اجمال جان نذرند و این قاعده را اولی و اولی

سر فوق دولت و عظم و ساکن بقرب بدرگاه حضرت نزلت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فرما دیرس و او جوانان
تعالی شانه بحضرت داد و علی نبینا و علیه السلام وحی نمود و بچهارسی از فرمان آن زمان پیغام نمود که قُلْ اِنَّمَا اَنَا
النَّبَا رَانِیْ کَمَا بَعَثْتَ لِمَنْ جَاءَ عَلَى الدِّیْنِ اِلَکِنِّ لِرَدِّ عَنِّیْ دَعْوَةَ الظَّالِمِ وَتَنْصُرُکَ فَاِنِ الْکِیْتُ عَلٰی نَفْسِیْ اَنْ
وَاَنْصُرُکَ وَاَنْتَ تَصْنَعُ لِمَنْ تَشَاءُ فَاِنْ تَحْضُرْ اِنَّهٗ وَکَلَّیْتُ لِمَنْ تَحْضُرُ مَعِ مُمْسِرٍ اَمَّا کَیْفَ یُفَادِلُ جَبَارٌ بَدْرَ سَیِّئٍ کَیْفَ مِنْ تَرَابِیْ اَنْ
سلطنت نداده بفرمان فرمای خلق نفرستادم که مال دنیا بروی هم جمع کنی بلکه خست این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده
نمذاری که عدا و او خواهی بدرگاه من رسد که بدینستیکه من سوگند خورده ام بخود که نصرت وی تمام و انتقام وی کشم از کسی
که در حضور او تهم برورفته و او نصرت وی ننهد و اهل شعور و دین یافت خبر نمذوری توانند دریافت که هرگاه قصص در اعانت مظلوم
موجب انتقام میبخشد با شدار کتاب ختم حکم نمذوری خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد
آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای پیرو ادر قمر نشانند و ملائکه عذاب باو گفتند که صد تا زبانه از عذاب خدا بر تو نیم
او گفت طاقت آن ندارم گفتند چهاره ازین نیست گفتند چه سبب تا زبانه برین میزنی گفتند حجت اینک روزی بی وضو نما
گذاری و بر زمین می گذشتی و نصرت او نکردی پس تا زبانه عذاب خدا بر تو و زندق برش را بر آتش کردند و قطع نظر از اخبار و
آگاهی که از غایت اشتها در مقام احتیاج بدار آنها مفصلاً نیست و دیده مرقت چون میتوانند دید و در حوصله فتوت
چگونه می توانند بجنب که بچشم پیر و روانی سیاره نالوا فی را در زیر تیغ سخی نشانده و ماله خاراک از طاقت پیر و از ش الفلک
رسانیده و آتشی بر کسی ظاهر و محالاً وقوع آن مسجل بسجل از عیان خاطر رسیده باشد که خداوند عالم آنکس قدرت بر دفع
آن داده و زو و پیر پدید دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و محمد و پیر از ان دل بدو نیامده و رعایت
آن مظلوم گونا می نماید و با خراجان گزای وقوع امری چنین شهادت بر سر استراحت بخاطر جمع آساید سلطین کاسکار
چو کام از دل از روزگار گیرند که بهتر از انتقام مظلوم از ظالم باشد و آریاب شوکت چه داد عیش و ایام دولت و هوسند
که خوشتر از داد و دادن داد و خواهان بود و از خار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آورند چه گلهای سعادت که نمیتوانند
چید و تیر سحر آزاری که گریبان در ویشی از چنگ ستمکاری باز رمانند چه طومارهای سیات که می توانند در هم در تیر شهور است
که سلطان ملک شاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار سین و زمانی حجت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان
خاص که بفرید بقرب اختصاص داشت بدی که در آن حوالی بود و روی غمیت گذشت گاوی در کنار جوی میچرید فرمود
آنرا فوج کرده پاره از گوشت آن کباب ساخت و آن گاؤ از عجوزی بود که چهار تیم داشت و وجه معیشت ایشان
از شیر آن گاؤ حاصل میشد چون این خبر جان سوز آن عجوزه رسید غمچه صفت از باد آن پیدا و مقعنه بر سر و بدن گرفت

و کتاب ساز آتش آن ستم خونا ب حشرش از دیده چکیدن آغاز نمود چون آه جانگاہ خود از جای حبت و مانند
اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پل که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیر زالی دید که دوچار ستمش
از نزدیکی غروب آفتاب حیات نذر در دیده و شاهد جو انبیش در خارستان زندگانی از شکنج برود امن بر جیده رسته
احوالش کلامه صفت در ستم و قامت خمیده اش حلقه در و از بهر عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و
جسم نزارش رسته زانوار را دوک سلسله سرشکش بر روی بجای زیور و خاک صیبتش بر سر قائم مقام محرم سیلاب
صفت خروشان و خاک که ورت بر سر کنان رویو کوب سلطان نهاد و مانند پل با قامت هم نموده بر خم سبک بر
سینه زنان بیای سمنش افتاد و چون خانه شکلیا پیش از سیلاب ستم انبوه و پشت جراتش از حلقه و قمار سلطان بر کوه و
زبان جسارت کشوده گفت ای پسر الب از سلطان اگر مرز بر سر پل زنده رو نهاد و من ندی فردا بر سر پل صراط است
خصوصت از و امن تو بر ندارم اکنون ازین و پل بهر کدام را خواهی اختیار کن سلطان از مهیت این سخن پیاده گشته
گفت من طاقت پل صراط ندارم بر تو که ستم کرده بگو تا داد تو ستانم پیر زال احوال خود بجز سرسانید از صراط نظام سر زان
قلزم ترجم سلطان معج خیز گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجہ دار آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض
آن ماده گاؤ هفتاد گاؤ از سر کا خاصه بر پیر زال دادند و ازین قبیل حکایت که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجبزه
و عجز از خدمت ملوک و سلاطین عرض حال خود به بندی و در شتی نمودن و تحمل در گذراندن ایشان ازین
جمع دلی شکسته خاطر پریشان و میر ستم کشیدن انتقام از خصمان و جراحات دلهامی ایشانرا داد فرمودن مولفین
و شعر در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند چون ایاد تمامی آنها در نی مقام محبت قرب مضامین شبیه تکرار
بودند که همین حکایت اکتفا نمود شبیه نیست که جوان بخت و زالی که شکایت پیر زالاان و عرض حال شکسته بالانرا هیچ
رضا گوش و بادۀ خوشگوار این خمار تلخ گوی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال شان قطره و از کوه شکوه
شان ذره نکاسته از السنه و اقواء دوست و دشمن در مذکره این شیوه مستحسن جزو دعای دولت و طلب مغفرت شان فرمود
بر خاسته سالکاست که حبیب و دامن اوراق از گلهامی مذکر این محبت لبر نیست و کام و زبان اقلام از ترجیع این بقمه
هوش با طرب انگیز چه سکه تمام نامی آن شهر یاران زده شود که باینده ترا نقوش این حروف در دفتر اوراق تواند بود و کلام
خطبه با ستم شان خوانده کرد که باصنیت جهانگیر عدل و احسانی چنین بر آید تواند نمود و محاسنک رشت گوی تمدیدگان
نقد حلقه و قمار سلاطین را محک است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پا دشانان بجا محک است بر او
آنست که بر جرأت بی ادبانه و کلمات بخیر و اند ایشان رقم فوق کشید چنین نمکین شان ان چنین و خاطر مبارک شان در غم گیرند

بلکه انجمنی را کلمه نه بحال دولت و روشنگر آت حسن سیرت و ناست کشور نیکنامی و نیاز سهیلا لاری این شیوه چو
تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بعمادی این شیشه کرمه تعبیر نمایند بیت خال و دیگر بحال پادشاهی بیغز و ده کرسیان
گوشه چشمی بحال مورد است و آزار جمله کایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت لبتاه راه آید حق آن مادی و تو نگران
سرمایه اقتدار را با بقیع متاع نیکنامی مناد و لیت حکایتی است که از سلطان محمد و غزنوی و بعضی از کاتب سیر مذکور
ست ملخص آن اینکه از بنو و سلطان مذکور بی باک تمکاری بشی بخانه و در پیش بیچاره رفته بتعدی و میر از خانه بیرون
کرده اهل خانه اش را بخت تصرف در آورد آن عاجزان و ناتوانان چون غیر از دامن عدل سلطان دست بجائی نمیرسید
پدرگاه وی نشاءت آنچه بر سر وی گذرشته بود و بر پایه سر و دولت عرض نمود و سلطان از استماع آن بیداد و آتش و در نهاد قضا
چون آن شخص او را معلوم نمود که کیست تا در همان گرمی دل آن در ویش را از وی خنک گرداند و دوش خاطرش از
بار آن غصه سبک سازد و فرمود که چون بار دیگر آن ناکار آید او را در خانه گذارشته ببرد و بی خود در این رسان تا داد و تو
ستادم و او را بجزا رسانم القصد بعد از سه شب دیگر بار آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه وی رفته و در ویش بعبث تمام سلطان را
از آن معنی اعلام نمود سلطان بی توقف از جا بسته و که مژدی بقتل آن مرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بکسر آورد و
رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از اجانز رفته بود و نخست فرمود تا چراغ را فرو نشاندند پس با تیغ انتقام بدرون رفته و محل
حیات آن بد بخت را از پای در آورد و بعد از آنکه از کاوی پروخت و شعله غضبش را چون آن بی ادب منطفی ساخت
با فرود آمدن چراغ فرمان داده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده مقدار آن روی نیاز بر خاک سوخته سجد شکر آلهی
بجای آورد و در ویش مسکین زبان بدعای آن خسرو عدلت آئین که شوده با سر انگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه
آن چند ام غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که این قضیه سموع گشت مراد خاطر مسکین گشت که این کار
یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدگیری این جزات گمان نداشتیم که در زمان من از کاب امر شیعی چنین نماید و خود مستوجه
سیاست او گشته و دیگر بر این مانور نساختیم که مباد جانب مرا مرعی دارد و در تشییت این مهم اجمال و تعلل جانز
شمار و در سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیانجی میخاسته
از خون وی در گذرم و آن مخالف قانون داورسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد
که بیگانه است از وجهت شکر خباب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قبا حتی چندین از ولدین صادر گردید
ضمنا بطه ستم حکم محالست ارباب فضل و حال مویانست که عاقلان کار دیده کهن سال را که روز و شب
پای طلب نرسید یک و فرزند کار دیده و بدست شعور از بی ادب صادر و دور و جاور تجربه برشته عمر در زندان خواهد بود

با کائنات بان بیان شان بجه و کاشای صورت احوال دین و دولت پروازند و از شاخسار مقال منفرد نیکو نصال گویا فیض
چید و داغ جان را عطسه سازند چنانچه هر است که صحبت مرد کامل عاقل آدمی را با دواب دنیا و دین مادی و نفس از زانگی خلق پاکیزه
و همدار میگرداند طبیعت را اثر صحبت است آنچه درین عالم هست نه در نه گویا این میسیر بیانات و وسیع از آحاد خلق از کمال نفس
و تهذیب و شایسته جزو از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیها با جهنم و کارست و سرشته امور کشوری و قبضه اقتدار حسن
اطوار ایشان موجب صلاح احوال و دیراست و سوار احوال شان مودت فساد و تضاد روزگار تضاد طبع است که هم آنکه بهر امر از آنکه مودت
و بهر گونه دارد که در آئینه غمخیز صورت بند و خصوصاً در امور کلیه کما یجبی تأمل و تفکر نموده مصالح و مفاسد
آنرا به خود عزت نه دارد و در شب و بچ و پر شر و شور روزگار بی چراغ نور بصیرت و عرصه پیش بینی قدم جرات بوازی از کما
آن نگه دارند که مباد در آن راه چاه خطری کسب و نیا و عقبی انتقض جسران و ضرری باشد و آخر الامر گل کرده خازند است
خاطر مبارک شان از خراش از سخنان غمزوی روح افزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فکر امر
هر آنکه از دنیا و حسن محله و حسن جبهه حاصل معنی آنکه فکر مود و اندیشه آدمی در کار با آئینه است که حسن عمل و قبح عمل
بلوئی میثاق اینیک یا کثر از هم ممتاز میگرداند و تضاد طبع است که آنکه بآن نیز گفته اند فرموده عقول و رای جهان دیدگان بجز
را با عقل و خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً ضرر دانسته بی صلاح و دید مردم کار از مود و فرزانه
و بی وسعتی که گمان پیران خمیده قدرت خانه تیر تیر می از ترکش غمخیز بصیرت طلبی نیستند که گفتند طبیعت هر که
بی مشورت کند تدبیر غالبش برده نماید تیر و و چنانچه هر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون
باستاد و ای خود با مری پروازند و امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد
چنانکه راه پرواز را سلوک طریقی هر چند بلد باشد به تنهایی احتمال کم کردن راه میش از آنست که جمعی که بکلی بداند تفریق نگردد
نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از فضا چندان قوت میگرداند نور بصیرت نیز از اجتماع رای و عقول افزونی می پذیرد
و خدا گفته اند که اذ اشدت العاقل صداه عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد
و صاحب و عقل خواهی بود و خداوند عالم غرضانه سید کائنات صلی الله علیه و آله را که عقل و کمال عالمیان بود و
عقل کل جزو کس و مدرس و دانشش معین بود در امور مشورت اصحاب با مود ساخته فرمود و شایسته و در حق فی الکفر
بماست نیز در آن باب با جناب اقتدا نمایند که چه صاحب عقل و در آن باشد و از سخنان افعال است که تر تو باید که با یک
کس باشد و مشورت تو با هزارویکی از ملوک گفته که اگر کاری مشورت کنم خطا افتد دوست تو در ام از آنکه به رای خود
کنم و صواب باشد و نیز و من طلب یکی از شعرائ عرب بنیکو گفته است
شاور سؤا ک اذا ناکتک فاکتبه

يَوْمًا وَإِنْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَشْهُورَاتِ الْعَيْنُ تَنْظُرُ مِنْهَا مَا دَاوَدَايَ وَلَا تَوَلَّى نَفْسَهَا إِلَّا عَمَلًا سَابِقًا
 حاصل معنی اینکه مشورت کن با دیگرانی چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رونماید اگر چه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی ای
 بسا عقل کنه و شرمه کس داند و در کار خود فروماند و بگیرد محتاج باشد مانند چشم نه نزدیک دوری را می بیند و خود را نمی بیند
 مگر آینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمایی ترا بجای آینه است که بواسطت او در کار خود بینا و بصالح و فساد احوال خویش را نا
 عیتوانی مشاهده شریف بنویسی الْمُؤْمِنُ قَدْ نَالَ الْكُلَّ وَتَقْوِيَّتْ اِيْنِ عَنِ نَمَائِدِ مَجْدَادِ كَارِ بَاغُورِ بَاكَارِ دَانَانِ شَوْشِ
 نه بدین کافه خلایق خصوصاً باو شود و باز از اجابت احبات است لیکن مردم عاقل نیک نماند که بنای کار بر برای و تدبیر بشناسد
 توان نماند بسیار کم تر و در میان خلق روزگار که باطن شان پر از خبث نیت و فقر معنی شان روی اند و صورت انسانیست
 است پس اگر در این فرقه نهایت دشواری محتاج متبجح و تفحص بسیار است صما سب نسبت به بدن درجه شمارند و گویا
 دریاچه قدر آب بگردد و سسته باشد توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بنیور تجربه آراسته
 و نهال ذراتش از زوایا صفات پیرایه باشد از حقائق احوال سلف واقف و بر وقایع سخنان اکابر عارف مشرب تلخ
 گویش از لای اغراض خود و صفات و کتاب تشکیکش پروردگار حکمت و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضا خالق
 و مضمون تقریرش تمسید رعای خلایق مطبوع اخلاصش از علوای شکر شیرین خوش آمد خالی و حقیقه باطنش نیکو انشوده
 نمک بجلالی از لال مقامش از چشمه انفس الامم در جوش و بلبل بانس از زمزمه خارج آهنگ مزاج گوی خاموش سخن
 از اکابر است که صَدَّقَ قَوْلَكَ مَنْ صَدَّقَكَ كَأَنَّكَ لَمْ يَخْلُصْ قَوْلَكَ كَأَنَّكَ لَمْ يَخْلُصْ قَوْلَكَ كَأَنَّكَ لَمْ يَخْلُصْ قَوْلَكَ كَأَنَّكَ لَمْ يَخْلُصْ قَوْلَكَ
 کسی که بخوش آمد طریق تصدیق مقبول حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستوار عملی که برای مالک اشتر رحمه الله
 در وقتی که حکومت مصر را وی مفوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه تسطوره است
 فَمُرَّوهُ اَنْدَكَ وَلَا تَلْ خَلْقَ فِي مَشْوَ رَتَكَ بِحَيْلٍ لَا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعْدِلُ لَكَ الْفَقْرُ وَكَأَنَّكَ لَا يَضْعِفُكَ
 عَنْ الْأَمْوَرِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّكَ بِأَنْ تُجْهَرَ بِمَقَادِيرِ اِيْنِ خَطَابِ وَمَرَادُ اِيْنِ اَنْ يَنْتِ كُنْ تَهَارِسُ كَسْرًا
 در مشورت خود و خل مکن بخیل و بی حکم و حرص که بخیل ترا از طریق بذل و احسان عدول مفیر ماید و بد روشی تو نگردد
 وعده مینماید بی حکم اگر در کار با ترا ضعیف و بی جرأت میسازد و در حرص کثرت حرص و شوق انداختن مال را در
 نظر تو آراسته باز تکاب جو و ظلمت می اندازد و الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مزبوره تصادف دانسته
 باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر شین در سنگستان وجود باندا از زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد و نرود
 آنست که در او دانند و انرا از بدایه و عطا کانی شمرده رستی گفتارش را شمع مفضل حضور و آتش پیشینش زرقا نند شکر شیت

اسوگر دارند ضابطه و محکم نگه چون از احدی نسبت با نجاب جنابتی یا خیانتی جدا شود و یا در طریقی سب و آوای
خطا و غرضی رود و متعلق با خلاف انصاف را که مدلول کلام اشارت نظام تسبقت شمرتنی غضبی شمره از انست و وجه
همت ساخته تا ممکن باشد و دیده التفات از او بپوشند و مانند آب آئینه از تمام حرکات ناپسند خدمت و دشمنین چهرین گزینند و
ابواس کرمیه و الکاظین العافین عن الناس شمرت کرامت و الله یحب المحسنین نوشند که عفو خیر از
اشرف مکارم است و بخشایش زلت و مملوئه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرمودند
که جمال السیاسة العدل فی الامور و العفو مع القدر کذا یعنی جمال شهر یاری حسن مملکت داری در فرمان
فرمانی عدل نمودنست و با قدرت بر عفویت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه وین و ایمانست
که العفو سر کوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عفو و زکوة دست یافتن بر دست و حزم و کفایت آمار آن قبل از آنست
که شکرت قدرت بر عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن مناصب و خصوصیت
بود و از کشاکش و زور و خور و بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادر زاده پادشاه زمان بود مردمان او را گفتند
که شکایت بجم غردن تا انتقام تو از وی گذاردن پادشاه وفات یافت و خلافت بعد الملک رسید چون بهریر
ملک متکلم گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشتی گفت حقت الشاکان عجب
یعنی در این وقت مرا از و کینه جستن و دلیل اینست که من عاجز و روبرو ام الحاصل در مقام انتقام و نیامده از و
عفو فرمود و از تو شیر و آن منقولست که میگفتند که لذتی که من از عفو یا قهر از عفویت نیافتم و از اینجا گفته اند ع
عفو لذتی است که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم
تقریب بمن بخشندی الا بجایات و چون استقصای این مطلب در مجلس آئینده انشاء الله تعالی برویجا تم خواهد شد
و برقیام همین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردیده شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت خیلی عظیم است
اگر چه با کلیه اسبب مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان
اعتبار خصوصاً اهرامی ثغور و محال بلاد دور را در خدمات مروجه تقصیری بود را امور مملکت داری سوت بیری و
از غلبه خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس بر حفظ جان بتک نیک حرم تن در داده یا از جاده خلای
بیرون گذارد و یکبارگی طریح مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از انجمله خبر کرده شنیدن و قصد بیع دفع او کشند
ست بر آن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امیر بخشایش تسلی نه خاطر اهل عصیان باشد
احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود و الحاصل چنانکه سیاست و تدابیر و رقاب میکشند و عرفا شش با شد از قواعد ضروری

جهاندار است غمخیزم نیز در محل خود از لوازم مقرر شهریار است جامه زیبای دولت را اگر آن تار است این پود است
 و خیمه و الای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود و **طناب** هم ملک از قهر و لطف ناچار است و نیز بار هر دو
 در کار است و ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جا و جلال بکار می آید اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت
 آید یا تشبازول بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پروبال غریت کشاید یکی بهمت والا و خاطر اشرف علی غلوت
 برین باشد که از ان حرکت بسکنان آن دیار آزار می آید و از او حام ملتزان رکاب دولت بشکستگان در و من فشار
 نرسد از دست انداز جو رکبشی گریبان طاقت در ویشی دریده نشود و از اقلام اقدام چار پایان بر نشوخت
 کشت در برع مسلمانان خطا بطلان کشیده نگردد و دست نسیب عوانان گلگون از گلشن خسار ناتوان نه جمعند
 و غبار طالی بر خاطر پیرانی انجور و کوب بیا یون منتینند که مباد از سنگ جفائی که بر شیشه دل مینوایی خورد طائر
 اقبال از دیچه احوال بیرون رانند و می که بگرد و می خلد گل بدو حائی بار آور و برق آه جانسوزی که از ابر
 دو و دل سیاه روزی جبهه کوه عظیم را در هم گذارد و سیل شک خون باری که از کوه اندوه یتیم بی غم گساری وان گرفته
 چندین سده است سکنه ریشنا را پیش اندازد و صاحب نبرگ اوست که بر خاک بچسبند ابر و چنان رود که
 دل سوز را نیارزد و بجماله مرده بادشاهان کاسکار بر سر ازل و کار که سایه رحمت خالق اندازد رحمت خالقان چرا باشد
 و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق غمزه و مساکین دست حمایت افریدگار اندوخته خاطرشان را بناخن آزار چنانچه
 پس سزاوار است که ریاست را عبارت از حراست جان و مال مسکین دانسته مردمان ضابطه نیکو سیر را
 بمنع و زجر مستغلبه بدگوهر گمارند و تشبوه عطفوت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر روز و بوم که مضرب خیام حشام
 میگردد و در بیخ نذارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان
 و شهریاران عالم و سرکردگان طوائف بنی آدم را پندی سدید و معنی دلنشین است تمکین این مقال تفصیل این اجمال آنکه
 وقتی باد شاه صعورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا وعلیه السلام از دارالملک خود متوجه دیار مین بود و تخت
 گوهر نگارش مانند ابرو لو تار بر پشت بختی باد سبک بود و فوج جنودش از جن و انس و جوش و طیر در پیش و پس و پیش بسیار
 بپادوی نعل عبور نمود و مورچه هنر و نبرگ مورچگان وادی اندیشه نمود که مباد آن چشم و سپاه دران مقام
 نزول نمایند و مورچگان را پامال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را
 بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از ان مملکه حذر از کنید و خود را بسکنند و اما منهای خود کشید
 چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفیه مثل از ان حکایت میفرماید که قَالَتْ مَلَأَتْ يَآ أَيُّهَا النَّاسُ اأَخْلَوْا

مَسَاكِينَكُمْ لَا يَخْطِمْكُمْ سَلِيمَانُ وَجُنُودُهُ وَهَمُّكَ لَا يَشْعُرُونَ حَاصِلُ مَعْنَى آنکه گفت مورچه
که ای مورچگان داخل مشوید بسکنهای خود تا شکست و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که
با خبر نباشد از هلاک شما بملاسلطین و الاثان و سلیمان حشمتان هر جزو زمان را لائق نیست که از احوال زیردستان
ببخورد و در شیوه رعیت بهروری از موضعینی کمتر باشد و ضابطه و وار و هم که عده ضوابط بلکه موقوف علیه آنها
آنکه عنان تو سن نفس را در مسالک ملایمی و مهالک منهای کشیده داشته باغوا می خوانان آرزوهای دور و دراز خود
را سرگشته بیابان بخیری اوضاع روزگار نسازند و گشتی تخت دولت را در قلزم خود بخوار و زکار مایل عقل برین و دید بآ
فکرو برین از تصادم امواج حوادث و فتن محافطت نموده بگرداب اعتنا و لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و
جهان داری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست بی آنکه خود از روی اهتمام و فرور و شب
متوجه دقائق آن باشد و کردنی را بقلم تمام در صحن الف لیالی و ایام ثبت نموده نگردانی را بیک تنبیه و تهدید برآشند
کما معنی مشیت پذیر میگوید و این اهتمام و آگاهی باستغراق در بصر ملایمی جمع نمیتواند شد دست ملی که مدام در بصر ساله بی دریغ
مقیه باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد و آنچه جواسی که صبح و شام بگل چینی گذار خسار لاله عذاران عادت کنند
کجا خار گزند از دل ریش در مندی میتواند آورد و سر انگشت فکر یک همیشه بجه گردانی فکر زلفت و کاکل گره گیسر
سلسله بویان مشغول گردد و بعهده کشانی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب
بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد ویر توافقات بر بیاحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساعه کوشی که گاه
و بگاه بقانون کاسه طنبور از باوه پزیر و کیفیت لغات رنگین بر نیز باشد فریاد خارج آهنگ بنیایانی که چهره احوال شان
چون دف از طبا بچه نوا بختنه و تار نفس شان از زخمه ناخن ستمی گسسته چون نمیتواند شنید و مردم دیده که روز و شب
در کتب هوس از صفحه انبیا گوش دلبران و بیاض کردن سیمبران بخواندن ریحان خط شکسته زلف سواد روشن کرده باشد
بمضمون عرائض و دیار و نوشقبات و قاف طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که زلفت و ملی پروالی یک و زده
رخند و رنجان ضوابط ملکیت بهر سده که بسالی منسد تواند شد جناب خطاب ملیر المومنین علیه السلام فرموده اند که
سُرَّ الْأَفْئَاتِ الْوَكْلَةُ بِاللَّذَاتِ یعنی سرافتمها و صل رحمتهما و اله شیفته اند تا شد نیست و بعضی از شطح اعراب گفته اند
سَ إِذْ غَلَا أَمْلَاكُ بِاللَّهْوِ مُسْتَعْلَاةٌ فَأَحْكُمُ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَكِيلِ وَالْحَسَابُ + أَمَا تَوَى الشَّمْسُ فِي الْمِيزَانِ
حَاكِيَةً + لَمَّا غَلَا أَوْ هُوَ بَرَّحَ اللَّهُمَّ وَالْحَسَابُ + لَمْ يَخْصُ مَعْنَى آنکه چون بادشاه مشغول لهو و لعب و مقنون
لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن بر آنیک ملک و مپاه و میران خواهد شد منی بنی که آفتاب قمری که

که بنیان که سبج لهو و طرب است میرود و در روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میگردد و حکیم سنائی شب سرخو آب
 در روز غم شراب بنمکند خیز که دین و ملک خراب و لهو چون مرگ جان ملک برد و ظلم چون رگ آب ملک خورد و پشاه
 از خواب خوش نباید بخت و فتنه بیدار شد چو شاه بخت و نگرش از خواب از ان حذر دارد و بداند که همین بایس تاج زرد از
 شمشیر غواص و ملک چون در پاست خفتنش در ورون آب خطاست و تخلفی نماند که چنانکه مرده علیه ملک و سلطانین
 حفظ صواب و بطر منور که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و طنب و سر رشته امور جهان را بر جای میخ اند باید کرد و در تحصیل
 فضیلت عدل و داد که زبان بیان خامه صدق نهاد و شمه از ان معروض شد قدم اهتمام فرموده سایه حرمت و شفقت
 بر سر خلافت باید گستر و بر کافه برابرا و عامه رعایان نیز لازمست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جائزند نشسته
 همواره طریق کبیرگی و اخلاص مسکوک دارند و اساسی سامی انطباق گرامی را و خلاصه ملایم تعظیم و تکریم بزبان میاورده و دعای ایشان
 بزیست خود و دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام منقول است
 کَمَا مَعَشَرَ الشَّيْعَةِ لَا تَلُوْا اَسْرَاقَكُمْ بِاَثَرِكُمْ طَاعَةَ سُلْطَانِكُمْ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ بَقَاءَهُ
 وَإِنْ كَانَ جَائِرًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ صِلَاحَهُ فَإِنْ صَلَحَ حُكْمُكَ فِي صَلَاحِ سُلْطَانِكَ وَإِنْ الشَّاطِطَانِ
 الْعَادِلُ بِأَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ فَاحْبُوْهُ مَا حَبَبُوْكَ لَا تَنْفُسُكَ وَكَأَكْرَهُوْا لَهُ مَا كَرَهُوْا لَكَ أَنْفُسُكُمْ
 حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل سازید و بجز طرخیزی و خواری میندازید بسبب فرمانی سلطان و فرمانفرمای خود
 پس اگر عادلست از خدا تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی سلت تمایذ که او را اصلاح
 آورد که صلاح احوال شما و صلاح سلطان شماست و بدو رستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهر با نسبت پسندید بر
 او انچه برای خود پسندید و میسندید برای او انچه برای خود میسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
 لَا تَسْخَلُوا أَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمُلُوكِ یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسه گفتن نسبت بپادشاهان
 اجماع خلق بر کشور و سکنه هر روز و بوم و برادر سلطان مطاعی و فرمان فرمانی لازم الاتباعی ناچار است و در این عرصه
 خیر بریتنیر که هر گاه نفوس شریره را و ندان طمع بخون و مال مردم تیرست بی حفظ و حرمت ملوک که رمد رعیت را
 راعی و در سرخ شمر که گاه ساعی اندر زندگانی بغایت دشواری وجود این طبقه عالمی معذرا که سر مایه امنیت و در کار اند
 از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان که بشکر گذاری آن نه بستن کفران نعمت نامتناهی پس
 تمام خلاص و ملاقات این گروه صاحب سعادت همواره در معرض باطن کاشتن و بستن وجود این گماشتگان
 حضرت معبود که سادق اسایش خلایق بآن بر پاست پیوسته بدوست و عدا دشمن عامیانه را واجب است

طبیقه و مردم و زراعت و کلا و ارکان دولت که طباب بارگاه شهر یاری و اسباب کارگاه جهان داری در وفاتر خاطر و
 نسخات عمائر و زراعی روشن رای صورت انجمنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیده اندیشه و کلا و امرای خرم و پیش
 حاصل معنی اینضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهر یاری و شغل جلیل جهان داری بر بسی تدابیر صافی و نوظ و
 بر بسیار از خواص و احوال و کلا و تجربه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزائن و تقدیر مداخل و مخرج است
 بخوبی که از سیل تعدی و بی ادبیا ن آسایش عباد و شکستن نه بیند و عباد ناخوش نمودی و بدو کار از خزانه خرابی ریت
 بر دهن دولت پادشاهان منشیت و الا توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فوائد است چنانکه
 سابقا قلم نامی رفته بحیث که در صورت انجمنی بروجه حسن و اتم بر دخت و بچنین رفق و فتن امور ملک مملکت است و نه
 سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بروخی که مقرون بر رضا حضرت
 خالق و مشحون بصلاح دولت و صلیت احوال خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان را نفس نفیس خود پیوسته
 بدقائق این امور عظیمه پرداختن و به تمنای تشیت کلیات و جزئیات آنرا که اینجی وجه بهت ساختن از جمله تعدد است
 و کند اجمعی این را بر سر رشته داری آن امور را مورد و سر فرزند میفرمایند و قیامت قابلیت مردم متبیر معتمد را بخلع ارجاع آن
 خدمات می آریند که در سر انجام این مهم ساعی و جان فدا و از آینه دین و دولت بمصاقل مساعی جمیده رنگ
 زرد باشد که کشت عمل را از سبزه بیگانه بدست یاس باس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک گماشتگان و کارکنان
 خود و غماض عین جان بر نشمارند و در احیای حق و امانت باطل بجان و دل کوشند و هر چه امر از امور دین را بدینا و در و
 ولی نعمت خود در تحصیل غرض خود و نفوذ و تضرع مطلب رباب حوائج را از روی استفاق و مهر بانی سبب
 طول عمر و زندگانی داند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر
 شان رسانند و بسبب تعدی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب اویران نکنند و بیا و بی لطف
 نقیض گیری سفائن خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیکنند و قلعه امنیت رعیت را بحواله خلاف حساب خراب سازند
 و بجنایق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه و جمعیت حواس عامه ناس نیندازند و عروس ملک را بگوشوار استماع عرض
 احوال بیچارگان آرایند و بشانه خیمه افتد اگر که از طره آشفته اوضاع روزگار کشانند و ببالا حسن مقال بر اطفال ناخره
 غضب پادشاهی که براباب جرات شعله و گرد و دیمت گمازند و بقدر امکان دامن دولت آنحضرت را از آتش خونها
 ناحق بدست تدابیر بر جبهه دارند و بباران نرم گونی و آفتاب گرم رومی مزرع امید بکنان را بالان و سیراب گردانند و بیا
 ملاطفت و سلوک لایع غنیماتی و سپه خلایق را بشکله گذاری و دو گونی دولت پادشاه زمان بشگفتانند و بجا در هر حال

از احوال هر روز امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر استی و قلم از منج نفیس الامر بیرون
 میآوردند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را بر رعایت شیوه عدل احسان منوط دانسته تحصیل دعا خیر را عظم قیامت
 دیوان اعلیٰ شمارند چه بازوی دولت را تعویذ می چون دعا در وی نشان نیست و دولت سرای شهر باران را بایستی
 مانند توجه خاطر ایشان فی دست دعا نالوا آنان شایان جهان را پای سر یکامانی و ستون سر اوق جهان نیست
 و در صدای دشمن بر کین خسروان عدالت آئین را علم کا و بانی و نالوا گفته اند که هر یک از پادشایان را از دو سپاه نایب
 است یکی سپاه و غا و دیگر لشکر و عا تا آن گروه هر روز باز و شمشیر شکست خصم کینه جور آورده شمشیر و این طائفه بقوت نالوا فی
 بیخ دولت شان را از زمین هستی برکنند آن فرقه برق تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل
 گریه شیمی خانه حیات شان را ویران سازند هر دانه آتشینی که از دل گرم خربنی بر آید بر زمین پرنده خصم خواهد نشست
 و هر قدر خصم فقری مسکین که در خرمن اعدای دولت و دین سرزمین گذارد بر فرق شان شمشیر جان شان ظاهر
 ناله مبادار در بار دوی اخلاص و کما زار برای گردن سرکشان کمند است و هر قافه بر خود سوار در زم زمین بدخواه از دل
 بر خدنگ آه سوزان ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملک شاه سلجوقی که از ارقام قلم
 نصفت شیمش صفحہ آن روزگار در وفات از منہ و اعصار فرود و از هموار سلوکش در طریق عمل دایمان دولت
 از کورت شکایت ساکنان هر محل بی گریه و پیوسته تفت ز راه و عبادات آن عصر نمودی و حساب بهت بلندش کثرت
 احوال مردم در من لا یقطع ریزش فرمودی چنانچه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب
 بهشتا و هزار تومان تبریزیست باین طبقه میداده است تا آنکه بساطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام
 هر سال مبلغی خطیر جمع مییدی که بکارمانی آید خواجه از آن سخن آنچه دیده گردانید و این مضمون بعوض رسانید که
 شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلبو و لعب اشتغال دارید
 و از آشنائی درگاه آلهی بکارمانی نفس و ارتکاب ملایم پرده بسته منج زندگانی را بقدم نافرمانی میسارید و لشکر
 که بجای روز بد میا کرده و به پشت گرمی ایشان روی خواش طلب لذات نفس آورده اند جمعی اند که طول سیوف
 ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان بسید ذراع نمی رسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غرق گرداب
 جام باده و گاه و بیگاه مست و بنحو افتاده اند و من از بر شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب
 میگویند که چون شبهه اعدوی کینه جوئی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حمله جوید خواب کو آگاهی آن قوم را اگر
 نگویند ساز و آیشان بر پایی خیزند و با سوز و زاری در مبدگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو و شما بدو داشته

قطرات عبارت از دیده فروریزند تیر و عانی که از شمس است اخلاص نشان جبهه زلفت سپهر آسمان گذر و تیرگی آبی که از نیام
 دل باز زندخل حیات و شمنان از آبای در اندازد سلطان ازین سخن متین و گفتگوی ولستین ستان و و گریان گشته
 خواجهر آئین نمود الحاح که تحسین چنین مروان و دولتخواه و معتقدان کا لکاه که بصفت مذکوره اقصاف داشته باشند
 جمتان مناصب عالی پر و شعور و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از انشرف مواهب آلمی و اعظم
 انتمای حضرت آفریدگار است مملکتی که بچرخ غرای دورین مروان چنین روشن و آسمان دوشسته
 که بگوایب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سران ملکات سایه حمیت و با صاحب
 آن دولت از نظر شفقت خواهد بود و چنانچه حدیث ناظم نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری عازان مخبر است
 انا حدیثی نبوی صلی الله علیه و آله انکله منی ولی شیعیام من اهل المسلمین قال الله به خیر اجعل منه ذریه
 صحابا لک فان نسبی که کرک و آن ذکر آگاهانه حاصل معنی آنکه هر کس دالی و مباحث امری از امور مسلمانان گردود
 و آواره سبحانی بخیر و خوبی را بعلق گیرود و نهیر و میکند کسی که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کار برافرازموش کند
 دور امری از امور غافل گردود و برامند که و آگاه سازد و اگر تذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث جعفر صادق
 علیه السلام انکله انکله اذ الله بک عینه خیر اجعل لک سلطانا ارحما و یقین له و نهیر اعدا کلا ملخص مضمون
 انیک چون جناب آلمی خیر عینی خواهد رسید بدیشان سلطان رحیم و مہیا میکند برای و فریاد طبعه سوم حکام و
 اعمال خیر شرع و عرف که رسد اصناف عباد را بشان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتیبانند سابقان زبان قلم
 صدق رقم بر وجه اتم محروم در آئینه معنی تمامی این اوراق رنگ از دل زدای بخوشترین صورتی تصور گردید که اکثر خلق روزگار
 از فرط تعلل و خوشی که بدنیای ناباکل و دارند بجز آنکه نبیا جفیه و کلا کلا پیوسته با هم در مقام جدال و
 طغیان و بر سر ملک و مال آن بیکدیگر دست و گریبان باشند بعضی طریق فردی و رانر فی مسلوک و افغنه طرق کسب
 معاش ابر بخار و متدوین سدد و میسازند و برخی بجاری و طراری دست بر آورده کبیسه خاطر و مانع از نقد جمعیت و است
 می پروانند گاهی بر سر آبی زلال حیات هم را بلای که و رات گل آید میکنند و ز ما بدعوی با نخل زندگی کید گیر از زمین پستی میکنند
 آن یک سوزن صفت چشم بر رشته و وزی تنگستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام حشمت و در دهان یک آتش نر
 و در برافراختن آتش بعد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملاست میکند تا چراغ مراد و دیان افروز و زهره ملوک
 را که دست تانیل آبی تلج و مانع پادشاهی بر سر ایشان ننهد و متعل خطر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت می محاطت
 رعیت است برگردن مہمت شان افتاده است ناچار است از تعین جمعی خدا بطر است خانه که سرگردان زمانه را افعی

شور برآورد و چو آب و دیده خروشد سفال آب ندیده و آواز مردان که چنین صورت احوال نشان بر دیوار چسبال
آراستند و هست بلند نشان از سر مطالب سهل طفلان برخاسته باشد در میان این طبقه از هنر ارکیه و از بسیار
اندک می باشند اوصافی همه دارند و مور میر کجاست به فرد گیرند و فرد گیر کجاست به راه فرد کاروان و ده را گرد
شخصه شهر مال هر دو برده و هر غایب است که هرگاه حکام و عمال عزت و جلال و عنوان حکومت و عمل بی باکی و گناشت گمان
و کارکنان جزر ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناباکی و عمال شرع که در شیعه دین داره
و حسن الطوار و ستور و اعمال اهل روزگاری باید باشند کسب و زین قلم و رشته رفیق کسبها بر اموال ایتام و سائر مسلمانان خوشت
دست بگیرند از ثروت و زبان بیک نام صواب کشانند و محمد سیاست را که غیر غضب سلطان ریاست است و قدر و وزیر سنگ
طمع ماند و تر از دوسه عدالت که محاسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر و ثروت طرف گیری نموده
زبان را گرداند و در وقت زندانیان شر و فتن قوت گرفته و زنجیر بر سر پیرایان را باده و پاسبانان عنوان بطر از ان کشور
آواره می سازند و جمعی که طبع خلعت سرشت نشان بظلم راغب و روزگار چنین را از جهان و دل طالب می باشند دست یافته
از هر کناره طراری و از هر گوشه حرام تو شسته و در هر روز بر سر راه رانند و در هر شهرستانی جانمائی و در هر محلی سگ صفته
و در هر خوانی عوانی و در هر تپتی شیمی و در هر بازاری خنجر گذار و در هر برای کین کشائی و در هر دهنی سی خونریزی
سر برآورده هرج مرج در ملک پدید آید و چون کلید و در و ابواب این شر و شور بر بوی خلق کشود و اهرن ظلم خاتم عدل را
از سلیمان دولت بود تخت آسایش بر باد میرود و نوای بکنک نامگون سار سیکرد و نیست شمره و شجره و جوهر و شکر و تعبیر و غفلت
و بخیری اوصافی خسرو اطف حق قرین تو باد و بخت و توفیق هوشین تو باد و بتو داد ملک دست بدست و بدو این را
بغاغلی از دست و چو کینی بر قلعه زبان و غل و تکیه بر عقد ملک داری و حل و فاعلم است کرده و پس گوش و چشم بر خورده کسان
چو موس و شاه باید که دارد از سر پیش و بر جهان چشم و بر عیت گوش و چشم گیتی توئی مرد و خواب و فرصت از دست
میرود و ریاب و قطع نظر از آنچه هست تحمیر یافت بر هر که اندک بهر شعور و شسته باشد معلوم است که حکومت و منصب
دنیا بی بنیاد نقش بر آب و گریه بر باد است اوصافی اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن و تا ما دور قوت
کنند از انگین افتاده است و دستاغرتش چون کلاه همان هر روز بر سر است و حسن و خوش چون آستر کاربان هر روز
زیران و دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام کی نوشته و دریده است و قراش قدر بساط استقلال این منصبها
هر روز بر کسی انداخته و بر جبهه و صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگی است و چار و تار
عالم عناصر را به از زخمه تنه سا حکم قضا هر لحظه آنمل با و نخوت دولت عبار غوغا گیر و در هر روز از کوه می انگیزد و با ننگ

نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرانی نرخیخ و سعدی که بر جهان دل که بیگانه ایست به
 چه مطرب که هر روز در خانه ایست به و حی دولت دنیا بود و سرایه در پیوره که بدین صدا بر گوش می آید
 بهر روز از دره پس بجست حکومت و منصب چنین گریبان جان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین
 وادون وزیران ناله و آه بسی مظلوم بگنایه را بر خود کشا و ن بر آبی مرست احوال خویش خانه عیش هزار درویش را
 ویران ساختن و بجست علوم مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلند ری نام و طاق و لهای شکستگان انداختن بر آ
 کشا و کار خود راه معاش چندین بنیوار البستان و جبت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه بسی بنویان
 عمر را شکستن و بر آه استرخای سگ نفس بخیار ضای خرد و نارض و سارا از دست وادون و بجست خوش
 آمد طبع و دون لکیم فریاد نهار بویه و قیام را بدرگاه غنیمت حقیقه بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان
 عقل و شعور بجای بدین است طبقه چهارم صاحبان از وراج و اولاد و مالکان رقاب امار و عباد و خدو و عالم
 خوشانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد و سرکردگی داده و بارنگفل امور گرد می را از انان و ذکر بر پوش اهتمام
 نهاده است بر هیچ عاقل نوی شعور پوشیده و ستون نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و
 عبید بیکی بندگان یکدگرگاه و آتیه خوران روزی از خوان عطای یک پادشاهند آنرا برین جز تقوی و دین
 اصلا فرستی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه منتی نیست چون این دو فرقه تابع و متبع و قبض و بسط امویست
 چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج یکدگر گیرند و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی
 هر مار و مورجل شانه در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت و کیل خرسج داده و قدری از مان در کف کفایت
 نهاده است که بویست که غرمت بر میان جان بسته و تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن یک
 را نیز بساختن و پر وختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام جهات را برگردان اهتمام ندخته است که صیقل خدمات
 شایسته از یک بی سمان از آئینه احوال آن یک بزداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن یک است
 و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بعضی فرمان روالی و تسلط بقدر حاجت داده و برین
 عباد را یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و برین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان از حق حقیقت
 صل نموده و خواجه را خدای می شمارند و سرشته اختیارات و محام غلام و کنیز را در قبضه قدرت از خود می بیند و نادان و خدی از یک
 اصلند و مالک و بنده بهر دو خواجه آفریننده به خواجهی جز خدای را نرسد و آنچه سرکرد پای را نرسد و آنکه مخلوق است بدان
 رشتنی بهر غلام تو بود و چون شستی و اگر این بنده را تو گنجوری و اگر آن بنده را تو گنجوری و جمعی غافل بی اندیشه و

قومی قسادت نهاد و پیشه که از مرتبه خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخداستهای شاق و تکلیفات مالا لایطاق که خدا تعالی
 و تقدس هرگز نمیچسبند و بدین طاعت آن بیچارگان را خراب میسازد و بسبب یک تقصیر یا انکساری او بی خبر و
 قوت غصبی تحمل حیات ایشان را از پایداری اندازند و بیگانه فرامانی بنندگان طریق صد گونه نامرمانی با خداوند عالم و عالمیان
 مسلوک میدارند و یک بی امان ایشان قدیم از شاهراه قانون شریعت غریب و نسیک دارند و نگردد و نیاری از غلبه
 خشم و غضب خود را کم میکنند و شکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته بنیاد را در هم می شکند و بر بختن
 آبی آب درع از جبهه ایمان میریزند و باند ختن آکنشی آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند و شتر از شتر می گفتاری چون
 فی از بیغیری در سگینه بند و آتش خامی کرداری مانند یک یک فلوس سر پوش از روی تنگ ظرفی خود بر میگردد
 همانند اوراق اوراک این قوم بیایک از خوان وسعت خلق نعمت لذت و عفو بخشیده و وصیت خدا و رسول در باره
 این عاجزان بگوشش این گروه غلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد و در کتاب شریف
 من لا یحضره الفقیه از سید عالم علیه السلام منقول است که أَحَبُّو الصَّيْبَانَ وَادْحَمُّوهُمْ وَإِذَا
 وَعَدْتُمُوهُمْ فَوَفُّوهُمْ فَإِنَّهُمْ لَا يَرُدُّونَ إِلَّا إِلَيْنَا ثُمَّ تَرَكُوا نَحْنُ حَاصِلُ مَضْمُونِ أُنْكَ دُوسْت دَارِیدَ کُو کُو کُو کُو
 و رحم کنید بر ایشان و چون وعده بایشان کردید بآن وفا کنید که بدستی که ایشان می پندارند که شما
 ایشان را از رق میدرسید و غیر این نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام
 مرویست که إِنَّ اللَّهَ يَخْتَارُ وَجَلَ لَكُمْ مِنَ الْوَجَلِ لَشَيْءٍ أَحَبُّهُ لَوْلَا مَا حَصَلَ إِلَيْكَ بِدِينِي كَخَدَايَ عَزَّ وَجَلَّ بِرَأْسِهِ رَحِمَ
 میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او و نزدش را و نیز در کتاب مرقی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 مروی دارد که دوست داشت یکی را بنویسد و دیگر را نه فرمود که فَهَلَا وَاسْتَيْتَ بَيْنَهُمَا مَرَادَانِيكَ حَرَاوِگَرِ بِرَأْسِهِ رَحِمَ
 تا سبب خاطر ماندگی او و شکستگی او نگردد و در برابر شعور معلوم است که هرگاه همراه با رعایت خاطر فرزند آن کو دکان تا اینجا باید
 کرد ایشان را بی غرض صحیح دینی و حبی شرعی از دن و بطن و سنگ درشت خوبی شیشه و لکها ایشان را شکستن و با ایشان را سجا
 غمشان با شتمنا حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر نشان را نبینش تندی و تیز تر خشمی خشن و آزار و نال میراث خود و ایشان را
 محروم و به بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن عطف و نشان الطبا نچ دست تقدی را ندان و دور انداختن و در ادا حقوق
 پدری بی پروایی و کوتاهی کردن و از سبب استعجابی در ضوابط تعلیم و تربیت تارک اصول و نامقیدشان بر آوردن چنانکه در باب
 نامه بان همه چیز بد و مردمان قسسی القلب نامقید است چگونه خواهد بود و اما سفارشش از نان هم در آن کتاب از صاحب
 اقدس نبوی صلی الله علیه و آله میضمون مرویست که پوینست جبریل بن سفارش زن میکرد و چند آنکه پنداشتم که

بکار بردن و موسی کو تارہ کہ درین پنجاب بیاورند و این ریث و خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام نقلست
و ہم در کتاب من لایحضرہ الفقیہ از حضرت صادق علیہ السلام روایت فرمودہ کہ تَعْلَمُوا مِنْ الدِّينِ خَمْسَ خِصَالٍ
مُحَافَظَتُهُ عَلَى أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالسَّعْيَ عَالَةً وَكَثْرَةَ الطَّرِيقَةِ لِمَنْ مَخَصَّ عَنْهُ بَخِصْفَتِ
اِخْرَوسٍ بِيَا مَوْزِيدِي مَحَافِظَتِ وَصَرَفَتِ أَوْقَاتِ تِلْكَ دَوْمِ غَمِيَّتِ كَمْ خَرُوسٍ وَبِكَارِيزِ وَبِكِ مَآكِيَانِ خَوْذِ نَسِكَارِ دَوْمِ
سَمِيَكَمْ دَرِ آبِ دَوَانِ خَوْذِ مَآكِيَانِ اِزْ بَرِ خَوْذِ مَقْدَمِ سِيَارِ دَوْمِ جِهَارِ مَشْجَاعَتِ كَمْ دَرِ جَنَابِ خَرُوسَانِ بَقْدَرِ مَقْدَمِ بَاثِبَاتِ مَشْجَاعَتِ
بِجَنَابِ بِيَا جِهَارِ كَمْ دَرِ دَوْمِ اِزْ جِهَارِ حَقُوقِ مَفْرُوضَةِ زَمَانِ اَوَا وَجْهِ صَدَقِ اِيشَانِ سَتِ كَمْ ہر گاہِ طَلَبِ كَنْدِ مَاطِلِہِ وَاِہْمَالِ
جَانِزِ نَدِ سَتِ دَرِ اِصْحَالِ اَنِّ بِالْتَّامِ اِسْتِمَامِ نَمَانِہِ وَاَلَا طَالِمِ وَتَمَكَّارِ دَوْمِ رُفُزِ بَرِ اَمُورِ دَعْتَابِ خَدَاوَنْدِ قَمَارِ خَوَامِنْدِ بُوَدِ
جَنَابِ كَمْ خَيْرِ حَضَرَتِ خَيْرِ صَادِقِ عَلِيِّ اَللَّهِ عَلَيْهِ وَاَلَمْ دَرِ كِتَابِ مَن لَّيَحْضُرُہُ الفَقِيہُ بِرَانِ نَاطِقِ سَتِ وَتَحْصِلُ مَضْمُونِ اَنِّ
بِیْنِ سَتِ كَمْ ہر گاہِ كَمْ دَرِ زَمَانِ اَوَا بَیْنِ اَوَا بَیْنِ خَدَا اِيشَانِ اَنْفِیْسَتِ بَعْنِی جَنَابِ سَتِ كَمْ دَرِ نَا كَرِہِ بَاشَدِ وَاَسَدِ لُكَا دَوْمِ رُفُیَا سَتِ
بَا وَخَطَابِ مِیْفَرَا یَدِ كَمْ اِی سَبْزِہِ مَن كَنِیْزِ خَوْذِ اَوْ تَوَرُجِ كَرُومِ دَرِ بَرِ خَوْذِ اَوَا مَبْرُومِ دَرِ شَطْرِی كَمْ مَن دَرِ شَرِیْعَتِ تَسْرَارِ دَاوِہِ
بُوَدِ مَبْرُومِ اَبِی مَعْدِ مَن وَفَا كَرِہِی دَرِ كَنِیْزِ مَن ظَلَمِ خَوْذِی اَبِی بَقْدَرِ حَقِ اَنْزَلِ اَرْحَمَاتِ اَوَا بَرِ كَرِہِ بَتَانِ زَانِ دَاوِہِ شُوَدِ
وَجَوْنِ اَوَا اَرْحَمِ نَمَانْدِ قَمَارِ مَبْرُومِ كَرِہِ اَوَا بَیْنِ اَبِی سَبْزِہِ لَفْظِ اَنِّ عَمِدِ اَوَا اَسْفَارِ شَشِ غَلَامِ وَكَنِیْزِ اَزْ خَوَاجِہِ
عَالِمِ عَلِيِّ اَللَّهِ عَلَيْهِ وَاَلَمْ دَرِ كِتَابِ مَن لَّيَحْضُرُہُ الفَقِيہُ بِرَانِ نَاطِقِ سَتِ وَتَحْصِلُ مَضْمُونِ اَنِّ
مَن سَتِ كَمْ دَرِ فِتْنِی بَرِ اِيشَانِ قَارِ خَوَاجِہِ دَاوِہِ كَمْ چُونِ بَآنِ دَقِیْقِ رَسَدِ اَزَاوِہِ دَرِ نِیْزِ اَزْ اَنِّ سَرِ وَاَلَمْ دَرِ كِتَابِ مَن لَّيَحْضُرُہُ الفَقِيہُ بِرَانِ نَاطِقِ سَتِ وَتَحْصِلُ مَضْمُونِ اَنِّ
دَرِ خَبَرِ سَتِ كَمْ اَلْفُ اللّٰهِ فِیْمَا مَلَكَتْ اَمَّا كَمْ دَرِ بَعْنِی تَبْرِیْدِ اَزْ اَللَّهِ تَعَالٰی دَرِ بَارِہِ غَلَامَانِ وَكَنِیْزِ اَنِّ خَوْذِ كَمْ مَبَادِ اِيشَانِ
سَتِی وَاَزْ حَقِ اِيشَانِ تَقْصِیْرِی كَنِیْزِ بَدَانِ سَبَبِ بُوَا خَازِنِ جَنَابِ سَتِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ دَرِ كِتَابِ شَرِیْفِ كَافِیِ دَرِ بَابِ
مُغْضِبِ نَكُورِ سَتِ كَمْ خَدَا اِی عَزِ وَاَلَمْ دَرِ كِتَابِ مَن لَّيَحْضُرُہُ الفَقِيہُ بِرَانِ نَاطِقِ سَتِ وَتَحْصِلُ مَضْمُونِ اَنِّ
مَلَكَتْ عَلَیْہِ اَلْفُ عَنَّاكَ مُغْضِبِی بَعْنِی اَكْرَمِ اَكْرَمِ دَرِ كِتَابِ مَن لَّيَحْضُرُہُ الفَقِيہُ بِرَانِ نَاطِقِ سَتِ وَتَحْصِلُ مَضْمُونِ اَنِّ
اَزْ اَزْ تَوْنِ كَا بَرِ مَدْرِ رَسَا كَمْ كَمْ كَبَابِ اَتَشِ حَسَرَاتِ وَحَسَابِ قَطْرَاتِ عِمَارَاتِ اَعْنِی حَضَرَتِ فَخْرِ السَّاجِدِیْنِ اَمَامِ
زَیْنِ الْعَابِدِیْنِ عَلَیْہِمَا اَلْسَلَامُ عَضْبِی اَزْ اصْحَابِ خَوْذِ نَوَاشْتِہِ دَرِ كِتَابِ خَصَالِ سَمْتِ ذِكْرِ مَافِیْہِ نَكُورِ سَتِ اَنْجَبِ حَاصِلِ
مَضْمُونِ اَنِّ اَنِیْسَتِ كَمَا حَقِ بِنْدِہِ تَوْبِ تَوَانِیْكَمْ بَدَا كَمْ اَوَا فَرِیْدِہِ خَدَاوَنْدِ قَمَارِ مَبْرُومِ دَرِ شَطْرِی كَمْ مَن دَرِ شَرِیْعَتِ تَسْرَارِ دَاوِہِ
سَتِ نَدِ اَزِ سَبِیْتِ مَالِكِ اَوْ كَشْتِہِ كَمْ اَوَا تَوَا سَاخْتِہِ نَدِ خَدَا اِيشَانِ خَلْقِ كَرِہِہِ تَوَجِیْزِی اَزْ جَوَاجِ اَوَا تَوْبِ مَن اَوَا دَوِہِ
دَرِ مَآئِنِہِ اَزْ زَمَانِ اَوَا اَلْمِیْنِ خَدَا اِيشَانِ تَرَكَافِیْتِ اَنِّ نَمُودِہِ وَبَعْدِ اَزْ اَنِّ سَمْعِ تَوَا سَاخْتِہِ وَتَرَكَافِیْتِ اَنِّ نَمُودِہِ

و او را بود عیت بتوسیر و محافظت بر برای تو انچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو و پس نیکوئی کن با او چنانکه خداست
 بتو نیکوئی کرده و اگر کرده تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگر را به سران و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و
 نیست که تعذیب و آزار رسیده و خودت کار بر چند گونه است نخستین اینکه پوسته بکمان که خلقی خاطر آن بیچاره گان را بتو تیر
 تعرض و دشنام سازند و همواره باز به تو آزار و مزشت گوئی تحمل طاقت نشان از آزار باز دارند و خبر خطای سبلی ما در خطا
 و حرام را در خطاب نشان کنند و بدست نگرین کاری سنگ سازند و از دست تو همیشه ناموس شان افکنند و این شیوه
 ناصواب و در میان انبای زمان باب بلکه غیر آن کم یا است و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از التفات
 شمرده بی تکلفانه بزبان میرانند ظاهر آنستند آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درین باب بامروی چگونه عتاب
 نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از جریم سعادت الفت و صاحب خود را خارج فرموده است فصل این محل حدیثی
 است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن نیست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جای رفت اکثر همراه میبود
 وقتی با آنجناب در حالین یعنی بازار نعلین و وزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت
 ناگاه آنمرد فظیف را که در غلام را میخواست او را ندید تا سه بار و مرتبه چهارم را دیده گفت یا بن العاقله این کشت یعنی
 ما و مجربا بودی را وی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی آن جوان خود زد و او را از آن
 فرمود و بجان الله تلقین آیه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میکنی تحقیق که من می شنیدم که ترا ورمی و تلقوانی
 هست و اکنون ظاهر شد که بوده است آنمرد گفت فدای تو که دم ما را دوستدیش که هست یعنی چون از اهل کفر است بتواند
 شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را از این گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که ایاندا نهسته
 که هر امتی و طائفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و مائنی را نکاحی است که زنان شان بان از نیا و اولادشان از حرام زاده
 میسر میکنند و در شوازمین را وی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه بود و قطع نظر از انچه بزبان بیان گفته و گویند و نمیش
 بشقوب خامه سفید گردید و سر انگشت زبانی که بان شهادت میدادت بکام جان میباشند و و اما انی که در گلشن حسن اعتقاد
 از کلام مغفرت شمیم شمع و تمیل لبر بر میگرداند و خفیف است که زبیر کشند این قسم سخنان باطل و بلبوت این گونه فحشها و
 دشنامها را باطل آلوده گرد و دوم آنکه تا نزد زبانی اکتفا ننموده بی جهمی شمع بی بطیانچه وسیلی سرور وی شان را مجروح
 و نیلی گردانند و بی مطلبی ضروری بچوبه سنگ ناله و فریاد شان را به فلک مینارنگ رسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف
 جهان فراخ را بر مرغ روح شان نفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان شان را تازیانه صفت به بیج و تاب
 اندازند و تنگستان مایه شعور و سیاهستان باوه غرور که آنجوخوی همیشه با خود بجنگ در کو سار دل سخمی پلنگ اندازند

در این باب
 در این باب
 در این باب
 در این باب

مخسوس را با خدمه دستور و مناسط انتظام نمودند و میباید اندک خبری که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و
 و تجامل از جرائم و ذرات سنگانی تهاون و تواضع تحذیر ایشان این خواهد بود که تسبیح سرکار دلخواه و رونق امور داخل
 پسند باشد قطب آتش را اندکی بی نمک یا شور سازد و قشاش قالی را کج یا سوزنی را سبی اندازد و ساریان از همه بگریزد
 و در ترسپ را بد تیمار نماید ترسپ و در نقل را کوچک بریزد و حیار آرد و در دشت بنیز و وکیل خسر جعبل بخرد و پیش
 خدمت آید و بر آرد و بر پیش در دست خادم صد کند و سفری نشقاب دید جدا کند و امتثال این جزئیات که با ب
 تکلف آنرا بی قاعده و ناصواب و روستائیان خساره ده دنیا خلاص ادب میدهند و این جمله مری چندند که مردان
 صاحب دل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل باز بچمی نماید و دانست که این بساط بر چه پایه و این نهنگان بر چه
 پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام نه خواهد ماند و نه غلام بر آب ساطی که غنای خویش بر چه خواهد بود و نه خود باید پیچید
 و بهت سر سفری که روز و دیگر بد بگردد با یک پر و چو لایق در بخوابد و سیر و محمل مفسده تهاون و تهنیه از اژدها و جگران
 اینهاست و اما مفه و سخت گیری و از ایشان اینک چون از کثرت شلاق طاعت نشان طاق شود و کار و نشان
 با سخنان رسد شک گری از دیده باریا آه سر دی از دل بر آید ندگاه غیرت آبی بحایت خیزد و بنیاد آن بی رحم
 قساوت نهاد را بکافات آن بیدار و از هم فرویز و چاین قوم دل شکسته بیند سیری بسته را جز خداوند عالم کس و
 غیر تبار او فرایرسی نیست و او کبر حال آن تیره روز گاری که بی آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه آن مظلومان
 بیگناه را در درگاه آبی یضعیف نالی و شکایت خود کشاید چه جناب سنج چنانکه سابقا گذارش یافتند ذات پاک خود قسم
 یافوده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بر بیچارگان را دست رو
 بر سمیت گذارد و در کتاب من الا یخضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست اَلَا دَمْنُ لَطَمٍ حَلَّ مُسْلِمٍ
 اَوْ جَهْلُهُ بَلَدَ اللَّهِ عِظَامُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ حُسْنُ مَعْلُوكٍ اَحْسَى دَلَّ جَهْلُهُ اَلَا اِنْ يَتُوبَ حَاسِلٌ
 مضمون اینکه آگاه باش که هر کس طبایع زنده بر گونه یاروی مسلمانان اندک از هم جدا سازد و آنخوانهای او را در روز قیامت
 و مشور شود و غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد و دیگر اینکه توبه کند هرگاه بنزد طبایع این باشد معلومست که جزای زدن
 و بستن و چشم زدن و دست شکستن و امتثال آنها خواهد بود و در انضاری مرویست که روزی غلامی را از قوم
 از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت اَللَّهُ أَقَلُّ دَعَاكَ مَنَّا عَلَيْهِ یعنی قدرت خداست بر تو بیش از قدرت
 تست برین غلام نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم و نبود اگر نه چنین
 میکردی آتش و دوزخ ترا میسوزانند و گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب

و او آشته و هست بر ترویب و عقوبت و بر وجهی المبحر گماشته بود و علام گفت ای سواک من امروز در پیش تو خجنان
 ایستاده ام که تو نیز فر دای قیامت در پیش مولای خود خاوند خود پس آنروز را یاد کن و از گناه من در گذر تا خداوند
 عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و در قسم عفو بر نوشتجات سیئات کشت خواصه از آن گفتار شما گشته و خوب بشنید
 و از قید بندگی آزاد گردانید و نیز نوشتن می علام داشت چون ما فراموشی او کردی گفتی مَا أَشْبَهَكَ بِسَيِّدِكَ
 یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجهات که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آتشی خود میکنند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان
 مرقوم و از تقریر خامه موعظت صریح معلوم گردید از آن مردان بسیار زشت و در یک و موجب ملاست و کوتاهش هر دو و نیز بکسبت
 که با کوه کوه سنگ از نسیم کشت ناپسندید کس مانند خار خوش از جای در آمده تند بیا و بسکبکها نمایند و در میان امتحان
 حوصله که جولان گاه مردان مرد است چون طفلان فی سوار از دین عثمان و از توسن نفس تند خویر و ناپسندیده صفا
 با علام و خدنگار و سائر زیروستان که عاجز و ذلیل اینکس اند و از آخرین کسان کردن عاجز گشتی و شنیده لبیان است
 چنانکه عرب گوید اَلْكَسَّاطُ عَلَى الْكَمَالِ لِيَاكُ ذَاكَ خُصُوصًا دَلِيلُ كُنَا وَ تَقْصِيرُ الشَّيْءِ ثُمَّ اُزْوَی عَمْرٍ وَ قَصْدُ بَلِكِهِ اَزْ
 بلی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالفت ضابطه عقاست
 بجمعا مردان دین دار و خداوندان تکمین و وقار را لایق و سزاوار است که بر ترقیه مساهله و ماسنه با کافه زیروستان
 ما دام که مورث مفسده عظیمی نگردد و مسلوک داشته کرد و با ایشان نگردد و آنکارند و قریال احوال خود را بکورت شستی
 افعال ایشان گل را کوه و مکرر مناسخته بخورده گیری دست ایشان مطلب بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب
 عفو است بر ندارد شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم
 جواب داد و بار دیگر پرسید باز جواب فرمود و بار سوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد و بار عفو کنی و از جمله حکایاتی که
 تامل در آن نابلدان راه و رسم خویش را بستر منزل معرفت آن بادی و از بند مواخذه آنجانی و سبیل آزادی میتوان شد
 حکایتی است که در امامی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است حاصل و مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب برست
 مبارک حضرت سجاد علیه السلام میرخت ناگاه ابروی از دستش افتاده بر روی القز آنسر و آمد و شکست آنجناب
 سر را که در ده بجانب او نظر کرد و کنیز گفت اَللّٰهُ تَعَالٰی مِیْفَرَا یَدُ الْکَا خِلْمَیْنِ الْعَظِیْمَیْنِ حضرت فرمودند تحقیق شرم خود را
 فرمودم و کنیز را بعد از آنکه آب برست کرد و اَلْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تیره
 آیه را نیز خواند و اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ فرمودند برو که آزادی و فرآمد اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که
 زیور شاهد و دلکش این مطلب تواند گشت و تصادف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینه ۴

ان شاء الله تعالی بطریق اطمینان و برشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خاتم سخن طراز و عابد و از وسا الیک طریقه ای از
 گردیده پیش و نیت تمام استادی نمود و طبقه پنجم صاحبان و واجب چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق
 عنان اختیار آنها را بدست نبی آدم واده و بار فرمان برداری و تحمل افعال ایشان بر آنها نهاده است آنحضرتی نماید
 که از خطایم آلا الهی و جسم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست که بکبریت بعضی از آنها ضرر و یا
 معاش خود را سرانجام میدهند و تسواری بعضی از این بیادگی میرند و چهار سئون قواکم بعضی قصر حیات خود را
 بر پایی میدارند و بآب عرق زینری بعضی بزور آمال و آمانی در مزرع زندگانی میکنند و چشم آن یک جان خود را بآب
 سر ما و گریه میخیزد و بشیرین یکسایه بر منجی جوع را از عروق خویشین بر می آورند و بجا و وجوه دست و پای آن زور و وجود
 دشمن را غروب لپه لپه لپه میگردانند و بکشتی پشت این متاع جان را از بجزا و خوار بیا بیا با حاصل معمول میبرسانند و مسافران
 طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع تو انگری هر شتری بایه ایست و میاوران و یار مسافرت را در قصر حیات نما
 قطع مسافت برای آسایش بدن هر مری چهارپایه عزت و نعم بی منت تعالی شانه چندین حاد و کلام حمید خود بندگان را
 مستند این نعمت عظمی نموده و از انجمله مسوره مبارک نخل فرموده است که **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيْهَا دِفْءٌ وَمِنْهَا قُلٌّ**
وَمِنْهَا تَأْكُلُوْنَ وَلَكُمْ فِيْهَا جَمَالٌ حٰثِرٌ يُحْيَوْنَ وَحٰثِرٌ يُّمَيِّتُوْنَ وَحِمْلٌ لِّاَنْفَالِكُمْ اِلٰى بَلَدٍ لَّكُمْ تَكُوْنُوْنَ اِلَيْهِ
اِلَّا لِبَشَرٍ اَلِاَنْفُسِ اِنَّ سَمَكُمْ لَكُمْ سَوَافٌ سَرَحِيْمٌ وَالتَّحِيْلُ وَالتَّيْعَالُ وَالتَّحْمِيْلُ لَكُمْ كَيْتُوْهَا وَسَرٰيْنٰهٖ وَتَحْلُوْنَ
مَا لَا تَعْلَمُوْنَ حاصل صنئون انکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند که متعلق است بآل بعد یعنی
 شمار است در آن چهارپایان پوشش که کم کنند مراد جامه است که از پیشم آنها بچلن آید و شمار است در آنها منفعتها
 یعنی نتایج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها
 و شمار در آنها زینتی و آراستگی است و قتی که بر سبک دارند آنها را از چراگاه بآراگاه یعنی آخر روز و هنگامیکه سیر و ن میکنند آنها را بچراگاه یعنی اول
 بر میدارند و بارهای گران شمار یعنی اجناسی منتهی بآید بآنها شمار و میبرد بشهر که نیستید شمارنده بآن بی بار برداری یا بدون سوار آنها
 که بشیفت و تعب بدرستی که خداوند شمار آینه مهران و بخشاینده است که این نعمتها بشما ازانی و شسته و شمار او دشمنی و در اندکی از این
 پیادگی نگذاشته و آفرید اسپان و اشتران و خزان را تا سوار شوید که نماز نیست شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما متذکر شوید
 مراد سار حیوانانند یا نعمت حبیب یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا تعلمون
 فرموده است اولست جمعا خلقت الغام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند نعمت و قدرت آن دانستن و
 که اخلاص بشکر گذاری و مراعات حقوق آنها بآنهاست بر بندگان لازم و محتمل و حقوق آنها در چیزی که شیخ صدوق رحمه الله

در امامی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابره را بر صاحبش بهشت حق است یکی اینکه زیاد از قدر طاقت و توانائیش باز نکرند و دوم اینکه پشت او را مجلس و جای نشست مناسبتی در جانی که عنان کشیده درنگ نموده باشد تعبث و پشت آن سواره نشیند و صحبت و گفتگو مشغول نگردد و سوم آنکه چون فرود آید باید العجلت و تمهید علیین آن نماید چهارم آنکه بر رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نرزد چه آن خدا تعالی از این میگذرد ششم آنکه چون بآبی گدرد آب را بر او عرض نماید هفتم آنکه او را از حبت رسیدن نرزد و از حبت سکنند ری نرزد یعنی اگر خواهد زیرا که او نمی بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم درین مطلب در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است و لا تکلفها من الشبه الا ما تطیق حاصل معنی اینکه تکلیف چیز نماید چار و در کیفیت رفتار یاد و کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکن است که مراد از حضرت یکی از روشن بایر و و باشد و هم در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از سی عالمیان صلی الله علیه و آله منقول است که لا تقوؤا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها هاجا لیس لمخص معنی اینکه بر پشت مرکبان بر یک سیرن نمائید و پشت آنها را حجاب و بگو و دانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مروی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام رسید که قتلی اخضراب ذاتی تحتی یعنی چه وقت جانزست مرا که بر نم چار و ای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتك لمکشیتهما الی فرود ها یعنی وقتی که کاهلی کند و برود و زیر پا تو بطریق که میر و بسوی آخر خود و هم از شمسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابیطالب روایت نموده که انصروا لوجه الله و لا تلحقوها فان الله لعلن لا عنها یعنی فرزند بر روی چارباغان و عن مکنی که آنها را که خدا تعالی لعنت کرده است بر لعن کند و آنها نیز فرموده که قبل از ارباب یقین حضرت امام بن العابدین علیه السلام چیل حج بابک نافع گذارد و یک تازیانه بر آن نیز و هم از جناب اشرف بنوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که نافع دید که انور او را بسته بودند و بر و بلو و چهارش یعنی چهار از پشت او بر نهاده بودند که آسائش نماید آنحضرت فرمودند که این صاحب چهارش فلکعتک غل الخصوم و حاصل معنی اینکه کجاست صاحب نافع بگوید او را که ماده باشد که فرمای قیامت با او خصمی خواهد کرد که بر این ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنسر و صلی الله علیه و آله میگذاشت ستوری بسته دید بی علف و چون حبت کرد و چنان دید فرمود و ای بر صاحب این که روز قیامت با او خصوصت خواهد نمود و مجازا که ایمان دارد و دیگر کافات اعمالی دنیا داشته باشد حق بایده که او باز خواست روز جزا اندیشد و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و از ابرم جاننداری سوا حیواناتی که نمودی و از ارسا ن باشند احتراز نماید ولی آنکه بطور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد و اما ن پاک ایمان

در این مقام از شاه راه مقصد اصلی و ورعی انداخته اند تا فایده سالار قلم عنان رقم از آن صوبه پیچیده و بکار آن
 نبرد و خست و دم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بد خوئیها خلق به در کار ازین قبیل است و اکثر
 افراد انسانی حتی فرومایگان و اداانی هر یک بقدر حال و معیشت از اعتقاد برای خود پدید و بیداری قرار داده و بجا
 آورده اند و خود را بر پایه اعتباری نهاده است کل حزب بما لک فی حق فرح و خور و صفا لفظه لازم است
 آنکه شتر فرمان دارد و مورد خاتمه خود حکم سلیمان دارد و چون از کسی نسبت بخود کرد و اگر یک گفتاری که ملائم
 طبع وی نباشد بدین روشند و گمان اینکه پس مرتبه او نداشت و در این روزی نگذاشته است آزرده و دولتنگ
 و غیره نیز خاش و جنگ میگرد و در هر و ماعنی که این باد و غرور خود بینی تند تر باشد آتش تندی و آشفتگی شعاع برتر خواهد
 بود و هر دو از خشم و تنزهی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خاصه پاک نهاد که صلح اندیش شغل از آن و دل و اما
 طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و غفاس آن و ذکر فساد و جهالت
 حکم که در مقابل آنست و فوائد آن هر یک داعی بر ایراد و مضامین است این مجلس را مرتب بر دو فصل میگرداند **فصل**
اول در مذمت تنزهی و جنگ جوئی و تلخ گوئی و ترش رویی و امثال آن مخفی نمائیم این صفتها زشت و در حوصله
 تنگ مانند آتش است در سنگ که آتش زنده و ساوس شیطان و افروخته جو بس انسانی بسا و غرور و نخوت و کانون
 طبیعت افروخته میگرد و و شرار آثار آن به بد و تنگ و دور و نزدیک میرسد و مومنان این کلام است حدیث شریف امام مام
 حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که ان هکذا الغضب جمره من الشیطان قد قل فی قلب بن آدم و ان
 احل کما اذا غضب الجمره عینا کما و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان فیه فاذا اخذ احدکم
 ذلک من نفسه فلیکثره الا یرض فان رجح الشیطان ینک هب عنه عند ذلک خلاصه مضمون
 آنکه این صفت غضب اخگر است از شیطان که در دل نرسد آدم فروخته میشود و لما اید اوقات شهادت و نماز و
 گریه و پر یاد و قوی میگردد و و شیطان بقالب کوبید و پس چون احد از شما از اینجا است ترس که بسا و از و شر و فساد و
 صانع گردد و باید که بر زمین نشیند و وقتی که چنین کند جس شیطان و شرارت او از وی زایل و منزع میگردد و نیز در آن
 کتاب در باب غضب از سیع عجم و عرب صلی الله علیه و آله منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخمر
 العسل یعنی خشم فاسد و تباه میشود و ایمان را چنانکه فاسد میشود و شرعی غسل و توبه و در آن کتاب در صلیح عالمهای تباه
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و کشاید هر فتنه است
 و در همان باب از همان جناب علیه السلام حدیثی روایت شده که حال آن نیست که بدین صفت علیه السلام میفرمود

که مروی بدوی بنجدست حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ مرگفت کہ انی اسکن لباً دیک و عظمی جوامع الکلم
 مراد اینکه چو من از اہل بادیرہ ام دوست آرزویم بدامن اوراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم کہ کلمہ
 چند کہ جامع فوائد و مضمن مواظب و فصلی باشد بین آموزید پس آن معلم آداب شرائع و مربی اطفال طبائع فرمودند
 امرک ان لا تغضب امر میکنم تر کہ غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاہداری و مقتضای آنرا بعمل نیارایی
 اعرابی سہ بار ہمین سوال را اعدا کرد یعنی او تکلم را مینمود آن حضرت ہمین جواب میفرمود تا آنکہ اعرابی با خود گفت
 کہ بعد ازین سوال فیکلم امر نکرد و مرار رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ مگر بخیر و خوبی خورد ویرینہ سال از حدیثک و فائق شما
 سیاق این جواب و سوال چنین مشاہدہ مینماید کہ در وقت غلبہ غضب خود داری و بر دباری مرا عیان قواعد دین دار
 و پیرکاری را اصلی صلیل و ضابطہ بس عظیم و جلیل است کہ بسی مصالح و فوائد بران متفرع و بسیاری از مشرور
 و مفاسد بدان منبع میسر و دینہ آن امام ہمام عنی حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام فرمودند کہ پدرم میگفت کہ
 اشی شئ من الشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس الی حقہ اللہ و یقول فی الحیث من
 ملخص معنی اینکہ چیز بدترست از غضب کہ آدمی بشومی آن مرکب خون ناحق میشود و زمان صاحب عفت
 نیکو سیرت را خش گفته ما و بخطا وزن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان می آورد و قسم در کافی در باب
 خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی اللہ علیہ وآلہ منقولست کہ لو کان الخلق من الخلق لای ما
 کان شئ من الخلق الا فی حق اللہ اذ فی حق اللہ یعنی اگر تہذیبی مصور بودی و در نظر مردم نمودی هیچ چیز از مخلوقات
 الہی از ان قسج تر و زشت تر نبود و ہمہ در ان کتاب در باب سو خلق از صاحب دین تویم و منی طلب خطای آنک
 لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ و لیت کہ ابی اللہ عنی و جل اصحاب الخلق لستی
 بالنکبۃ حاصل معنی اینکہ بدجوی توفیق تو بدیعنی ایستادگی و ثبات در ان نمی یابد گفتند چون یا رسول اللہ فرمود ان کتاب
 من ذنب وقع فی ذنب عظم منہ یعنی برای اینکہ چون اگر گناہی توبہ میکنی بشومی خوبی بد باز در گناہی از ان
 عظیمتری افتد و قطع نظر از اخبار و آثار یکہ خلاصہ معانی آنها بحسن تقریر قلم عظمت ضرر گرفته و شقائق حقائق و ریحان
 مضامین آنها بعرف ریزی باغبان خامہ در جو بارین طور شگافتہ گردید بر عالمیان ظاہرست کہ این صفت و بیمہ بحسب
 دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمست سہلترین آنها اینکہ کہ بدو ہمیشہ در آزار و از زندگی خود سیرار می باشد و خاطر
 خفیش از خار خارش می بان و این ہمیشہ در رنجہ است و دل ناصبوریش در خنجرین بر خود بچیدن و در امور سوسو
 در شکنجہ سرامی باطنش از آتش سوزان تہذیبی ہمیشہ پرودہ است و آب حیاتش بلای کدورت بچل لایقطع تامل آلود

بهر جنبش خسی بار عدلوت یا تمهنسی در دل نهاده و از حرکت هر کسی خارخار انتقامش مانند یک کبوتر پیران جان
افشاده و تیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تابست و پلنگ آساز بالا نشینی هر کس با خوشیستن
در جنگ و عتاب هر لحظه از سبک دست با یکی سرگردان می باشد و هر ساعت از رگ گردن باد دیگری دست و گریبان
شاید این کلام وافی شافی از شواکب خلاف صفاتی حدیث شریف ابی عبد الله علیه السلام است در کافی که حسن
سَاءَ خَلْقُهُ حَدَّثَ بِنَفْسِهِ خَلَاصَهُ مضمون آنکه صاحب خونی زهشت در عذاب و آزار و برنج معارضه این و آن
گرفتاری باشد و لطف زخوی تند زبان تند خویجان آید که هم تند می خود سیل در فغان آید و ایضا مانند خویان را
نباشد جز که ورت حاصلی به نیست و گرفت غیر خاک از تند می خود با در اندام مفسده و دو دم متکلف فحش و دشنام
که دیدن و پرده حرمت هر کس را بر دست و زبان و بی حیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن
ناچار و نفس سگ صفت تند خور از مزه و از خواری امثال این گفتگو خود و از کجایت و شوارست و قباحات آن خود در سر
و عوت نه در مرتبه ایست که مردم بهوشیاری و دیدار ارتکاب آن را خود هموار تواند نمود و صاحب غیر تان پاکیزه روزگار بنیک انصاف
آن تن در داده و دامن پاک یا نماز الموث قباحات آن تواند کرد و عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی در مابین حدود
شرعیت دیگر از نام و دخنش گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری شوند و بکلمه
ما صواب غیر واقع ما در خطا خطای فحش و واقعی چنین بر زبان شان آید و از گفتار شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن
از شیمه قوت تا طعمه بحرامی قول نمایند تا نم این قوم فحش و دل خراش سر را جنگ و پر خاش از اخبار و آثار بی کداف
از هر شوکان اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت در رو یافته و پر تودالت بر ساحت این دعا
نامه است چگونگی اینهمه فاضل و در خور معانی صدق بیای آنها چرا اینقدر کند و اهل اندک نشنیده باشد که حضرت
امام همام می عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه جانی فرموده است مِنْ عَلَامَاتِ شُرُكِ الشَّيْطَانِ
الَّذِي لَا يُشَاكُ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي بِمَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ فِيهِ حَالٍ مَعْنَى اینکه از جمله نشانیها که از اینها
میباشد آن دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بسته شده شرک بوده است و در آن
نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام و شنیدن پروا ندانسته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم فرموده است
اِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَلَى قَلِيلٌ لِّحَيَاءِ لَا يُبَالِي بِمَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَاِنَّكَ
اِنْ قُلْتَبْتَهُ كَذِبًا لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ اَوْ شُرَكَاءَ الشَّيْطَانِ خَلَاصَهُ مضمون آنکه بدستیکه خدای تعالی حرام کرده است
بهشت را بر هر فحش گویی که از آب و باک ندانسته باشد از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال و عیال

میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا بشرکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گفته شد یافت
گفتند یا رسول الله و فی الناس بشران مثلیک میتواند بود که در آدمی شیطان شرکاب باشد آنکه سر و فرموده که آیا
قرآن یکنی قول خدای عزوجل را که و شاکر کھم فی الاموال و الاکوار این فقره در سوره مبارک بنی اسرائیل و خطاب
بالمیس است یعنی شرکت کن اسی بالمیس یا نابان خود از ذریت آدم و رالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که
مردی از فقهی پرسید که آیا در میان مردمان کسی می باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعزض
و مرتکب دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان نیز درین مقابل دشنام خواهند داد پس و آن کسی است که باک ندارد آنچه گویند
از آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثور است که مَنْ فُحِشَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللَّهُ مِنْهُ بَرَكَةً لِدَقَائِرِهِ وَ وَكَلَهُ إِلَى
نَفْسِهِ وَ أَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعِيشَتَهُ حَاصِل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید یا دستگیرت از روی
او میبرد و دوست شفت از تدبیر کار او برداشته او را بخودش و امیکند او را امر معیشت او را بر و فاسد و تها میگرداند و اهم
در آن کتاب که خبر میر از گاه گشت چنین همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان و رگ بر خامه را سر بایه گهر افشان از
محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص و حاصل معنی آن اینست
که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسکنت نموده و او پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و دنبال سواش میبرد
اجابت نیاورد و گفت یارب ایاسن از تو دور ام که دعا مرا نمیشنوی یا بمن نزدیک کن که اجابت من یکنی پس در عالم خواب
شخصه بوی گفت که تو دعای منی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال باز بان فحش کو و دل پر کن خالی از تقوی و عیبت
صدق و اخلاص پس خود را از ضعف فحش گوئی به پرواز و دل خود را مستقی و پر بریز کار سازد و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد
بآن صلاح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و الله شرکای پسری که است فرمود و نیز از سر و را خیار ضلی الله علیه و آله روایت نموده
که إِنَّ مِنْ بَشَرٍ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تَكَوَّنَ حُجَّارٌ ثُمَّ يَفْجِسُهُ یعنی از بدترین سنگان خدا کسی است که نمیشینی او گردیده و بعد
باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بجهت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام زتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه حدیثی است اینک میان تو و ساریان تو بود یعنی از جنگ ویر خاش خد کن
از نیک فحاش باشی و فرما در بنی و احسن کنی گفتم و الله که این وقت شده بدستیکه او برین ستم که و محتمل مرا و سماعه این بوده که در آن نزاع
و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد و آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم روزی که روی یعنی فحش و دشنام بدستیکه
این از افعال و اطوار من نیست واحدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکند که اگر کاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر شرکاب
چنین عملی مشغولتم است غفار یکم از الله تعالی و دیگر آن کار نمیکند و خطاب و عتاب آنجناب با سیکه از

اصحاب که غلام خود را یا بن الفاعله یعنی مادر قبیله گفت و او را بسبب این شش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه
و در آخر مجلس سابق مفصلاً مرقوم ملک بیان کرد وید اهل شعور را درین مطلب کافی دانستند و شرف تامل و امعان آن
این مرض مملکت را نافع و سودمند است و دیگر از جمله قباحی که بصفت خبیثه تنزی و بد خوئی مترتب میگردد از کتاب مست
که خبا و آثار صادقین در آن باب وارد و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکور است که لَوْ أَنَّ رَجُلًا ضَرَبَ رَجُلًا
سَوْطًا لَضَرَبَهُ اللَّهُ سَوْطًا مِنْ نَارٍ یعنی اگر مروی تا زبانه بر مروی زدند هر آینه آتشی که تا زبانه بر موی زدند آتش حق
در آن کتاب از سید ولد آدم و اب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه سابقاً نیز گذارش یافت منقول است که اَلَا
وَمَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بِلَدٍّ دَا لَلَّهِ عَظَامَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَحَشَرًا مَعْلُوكًا حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلَّا أَنْ
يَتُوبَ خلاصه معنی آنکه هر کس طایفه زندقه بر گونه یاروی مسلمان از هم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را زرقیاست
و محسور گرد و غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه نماید و در مذمت انجیر است نابیند همان حدیث نبوی مشهور است
اكثر كتب معتبره مذکور کافیهست که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ لَا وَلَسَاءَ لِمَنْ يَعْنِي مُسْلِمَانِ كَسَى سِتْرَ
که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باخشایس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویشیکه بدست یازبان او میفتد
بمسلمانان رسد و میران تحقیق بانا مسلمانان هم سنگ و از قانون کدیش مسلمان خارج آهنگ خواهند بود و دیگر از جمله
مفساد عظیمه که آن نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدست نام و زدن اطفال حرارت غضبی نگاشته بضرر خوب
یا کار و یا خنجر و امثال آن مسلمانان را لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بر ریختن خون بی گناه
که اعظم محرمات الهی است خود را بوطه عقوبت و نیو به و آخرویه اندازند چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و مقتدیان سیرت
خود و دودش را در مشاهد میگرد و و این خود گناهایی است که صاحبان دین و ایمان کامل و قائلان نفسان ماره مقابل را
از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پر و غریب بجز اضطراب میگرد و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد و حجاز
اعمال نیک و بد جل از سوره شریفه مانده فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ
فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا حاصل معنی آنکه هر کس که بکشد کسی را نه از برای قصاص و نه برای فساد و بیکه محبت آن
مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه و دمانرا گشته باشد و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از حضرت امام
همام الی عبدالله علیه السلام منقول است که در بیان معنی آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که و ادنی است در جنم که اگر
که همه و دمانرا فرضاً کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هم در و در آن و او خواهند بود و مقتل گزینگار عیوب و حیات
بخش اسوات قلوب اعمی جناب مطاب بنوی صلی الله علیه و آله چنانکه سابقاً مذکور شد فرموده اند که مَنْ قَتَلَ حَصْفًا

عَلَيْهَا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَهْ ضَحَّحَ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا سَيِّدُ سَلْ مِنْهُ فَيَقُولُ قَتَلْتَنِي مِنْ غَيْرِ مُنْقَعَةٍ خَلَّاصَةٍ
 انکه هر کس کنجشکی اعبت کشته باشد روز قیامت فرایاد کند آن نزد عرش آمده گوید خداوند امیر من را قاتل من که مرا جبر اعبت
 کشته بیچاره است که هرگاه قتل کنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمان و مومنان که نزد خداوند عالمیان چون ملک
 مقرب بلکه عزیز ترند چگونه با مال گردود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در کتاب من الا بحضره الفقیه منقولست که اَوَّلُ مَا حَكَّمُ
 عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الدِّمَاءُ الی اخر الحیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدا تعالی در آن حکم مینماید و دیوان
 او را شخص منقح میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و تفسیر در آن کتاب از حضرت
 ابی عبد الله علیه السلام ماثورست در حق مردی که از رکاب قتل مومنی نماید فرمودند که یَقَالُ لَهُ مَتَى آتَى مَبِيتَهُ شِيعَتِ
 نَصْرَانِيَا وَاِنْ شِيعَتِ يَهُودِيَا وَاِنْ شِيعَتِ نَجْرَسِيَا لَحُضُّ مَعْنَى آنکه گفته میشود با و از جانب جناب الهی که میخواهی
 جود بگیری و میخواهی ترس بگیری و میخواهی گم بگیری در آن عالم داخل بانی زمین سه گروه میشود و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع
 الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله علیه و آله روایت است که قَتَلَ الْمُؤْمِنَ اعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ قَتَالِ الدُّنْيَا
 لَحُضُّ مَعْنَى آنکه هر آنکه کشتن مومن عظیمتر است نزد خدا از کشتن دنیایی کسی که تمام حیات مومنی را که گاشته تقلم
 حکمت است از صحیفه هستی محک کند و بنیان زندگانی ویران کند برافراشته سمارق نیست به تیشه ستم میکند چنانست که همه
 دنیا را خراب کرده باشد و تفسیر در آن کتاب از آن جناب استحاب صلی الله علیه و آله ماثورست که مَا حَجَّتِ الْأَرْضُ إِلَى
 رِجْلِهَا كَحَجِّهَا مِنْ دَمٍ لَيْسَتْ عَلَيْهَا حَامِلٌ صُنُونُ آنکه فرماید نیکو دوست زمین و شکایت نبوده است درگاه
 خداوند خود مثل فرمادی که میکند از خون حرامی که بر ریخته میشود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در آن کتاب منقولست
 لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَوَاتِ السَّامِيَةِ وَأَهْلَ الْأَرْضِينَ السَّامِيَةِ كَوُفُوا فِي دَمِ مَوْمِنٍ لَكَبْتَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 جَمِيعًا فِي النَّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مومنی سر آئینه اندازد
 خدای عز و جل همگی ایشان را در آتش خداوندان اولوالالباب و هو شمندان و بقیه یاب را در دانستن اینک از رکاب قتل
 چه قدر عظیمست همین قدر پس که در شرعیت مقدسه طهر و تقیه در هر امری از امور جانز ملک واجبست مگر قتل که اگر
 ظالمی کسی آبان مامور و بار رکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و خجانی باو میرسد می باید که آن ضرر
 دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل ندانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بخیر و نیفشانند و بر بختن خون آن بکینا خود را
 بشمشیه غضب الهی و سیاست پادشاه گرفتار نگردانند الحاصل از رکاب قتل از روی عمد گناهناهیست که ایمان بخدا و فرستاده
 او و اعتقاد به عباد و خدای اعمال عباد و مشکلی که جمع میگردد و صفت خبیثه و خشم متذخوری عسفیست که سنش چنین بکار عظیمی

میتوانست بخود بالله من شئورس القضا و سبب است آنجا که از جمله عظام ذنوب و انا هم که ازین صفت مفت
 آغاز بلاکت انجام ناشی میگردد و ترک صلاه جام است که آتش خرمین نیز در نیست و قمارض رشته عمر و روزی بسی اندکها
 از جنت بشوی این صفت ناپسند ویرانست و بسها قصر با فلک سبای و دو کتک عظیم سبب نجات این عمل عاقبت و خیم
 با خاک یکسان چه تحملای برومند زندگانی که از ره قطع رحم در جو بار و زگار از پای دارند اخته است و توجیه میوه با
 بر خور زاری و کامرانی که در هم سرریز خنکی یا اقارب و عشائر و رشتا خسار عمر فاسد و نا چیز ساخته است در کتاب شریف کانی
 از جناب اقدس امیر المومنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت شایسته آنار خود فرموده اند که
 اعوذ بالله من الذنوب التي تعجل العناء یعنی پناه میگيرم بخداي تعالی از گناهان که در وفای میسر ازین عمر با مال
 میکند عبد الشکرین کوار لشکری برخاست و گفت یا امیر المومنین آیامی باشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمود
 اری و نیکات قطیعة الرحم ان اهل البیت کیجتم معون و تیتوا سنون و هم فخر کة فیکر من فخر الله و
 ان اهل البیت لیقفن قون و یقطع بعضهم بعضا فیکر من فخر الله و هم القیاء خلاصة مضمون آنکه
 قطع رحم چنین است که اهل خاندانی با هم جمیع و مواساة میکنند یا آنکه فاسق و فاجر را خداي تعالی ببرکت آن اجتماع
 و مواساة ایشان از رف میدهد و اهل خاندانی از هم جدا گویند و خداي تعالی ایشان را بشوی این جد
 و قطع رحم محرم میگردد و آنکه شقی و صالح اند و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروست
 که فرمودند لا تقوا الحاکمة فانها تکتب الرجال بریزید و اجتناب نمایند از حاکمه که آن میمیراند و آنرا یعنی
 عمر را روی گوید که حاکمه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن
 حاکمه یعنی ترا شده است و آن حضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظها ما تجبت این فرمودند که میتراشد و زائل میکند
 دین یا عمر را بجا نیاوردن می کند استر و موراد همان کتاب از یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی
 آن آنست که بخیر دست امام همام ابی عبد الله السلام معروف شد ششم که برادران و عمو زادگان من خانه را برین تنگ
 و مرا از آن بیک بیت بلجا ساخته اند یعنی همه بیوات آنرا متصرف گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر
 با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشان است میگيرم یعنی از روی حق و حساب زایشان انتراع میتوانم نمود
 آنحضرت فرمودند صبر کن بدرستی که خداي تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد و روی گوید پس از خدمت آنحضرت حجت
 کردم و در سه احدی و ثلاثین یعنی از مائة ثانیه و یابی واقع شد و همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن
 بخیر و یک آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخیر اقسام همه ایشان مردند و یکی نماند فرمودند هوبست

همچون فیضاند حکایت وفات سعد بن معاویست که از صلی ای است و از احبابی اصحاب حضرت رسالت است و
 این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمه الله و غیر آن مذکور است و حاصل
 مضمون آن بر سبیل جمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بچیز دست شافع یوم المنشور صلی الله علیه و آله و سلم
 شد آنجا با جماعه اصحاب برخاسته شرف حضور را زانی داشتند و خود بر عضاوه باب یعنی چهار چوبه در آنجا ایستاده
 بفصل سعد فرمان میدادند چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی تعلیل در راه تشییع جنازه او
 مبارک رنج برداشته و گاه جانب راست تا بوقت و گاه جانب چپ او را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله خود درون قبر او تزلزل فرمودند تا آنکه او را در محرابی خوابانیدند و پشت بر او چیدند و گل طلبید و باخین تنها
 را بان سپرد و گردانیدند پس چون ازان فارغ گشته خاک بر او ریختند و قبرش را راست کردند و وجه اہتمام در استحکام آن قبر
 بیان نموده فرمودند بدرستی که من هر آنینه میدانم که این قبر عنقریب کشته خواهد شد یعنی از هم فرموده ریخت و لیکن خدای
 عزوجل دوست میدارد و بنده را که چون کار کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد بن معاوی از یک جانب گفت یا سَعْدُ
 هَیْئَتُكَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گویا در آنجا هست پس جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا اَھْلَ سَعْدِ
 مَا لَکُمْ وَ لَا تَجْتَمِعُوا عَلَی ذَٰلِکَ فَإِنَّ سَعْدًا أَقْبَلُ أَصَابَتُهُ خَمْسَةٌ یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جرم مکن چیزی را
 بر خداوند خود چه بدرستی که تحقیق که رسید آن فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت صلی الله علیه و آله راجعت فرمود و مردمان
 نیز گریستند پس گفتند یا رسول الله ویدیم ترا که گریه بر سعد آنچه بر جدی نموده بودی یعنی شفقتی چند باره او فرمودید که
 که در باره سحکس نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید و او را در سونج او فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بر او
 بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یک بار جانب راست تا بوقت را میگرفتید و یکبار جانب چپ او فرمودند که دست
 من و دست جبرئیل بود سیکه فرم هر جا که میگرفت گفتند از من قبضل و کردید و بر جنازه او نماز گذاردید و در قبرش بخی خوابانیدید
 بعد از آن فرمودید که بعد فشاری رسید یعنی باین مرتبه شایستگی سعد که شما خود قیام باین امور نمائید و این شفقتها و چون
 فرمائید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند اِنَّهٗ كَانَ فِی خَلْقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سَوْءٌ حَاصِلْ مَعْنٰی اِنْکَ اَبْلْ خُودْ بِدُخُو
 بود و تابعه و مردمان خود که خلقی معین و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ
 جَزَّجَزَّ فِیْ جَنَازَہٗ سَعْدٍ وَّقَدْ سَبَّحُوْا اَلْفَ مَلَاٰئِکَ فَرَفَعَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ رَاسَہٗ اِلَی السَّمَآءِ
 ثُمَّ قَالَ مِثْلَ سَعْدٍ یُّصَلُّوْا عَلَیْکُمْ اِنْکَ حَضَرْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ عَلَیْہِ اَکْثَرُ یَوْمِ اَمَدَ تَشِیِّعِ جَنَازَہٗ سَعْدٍ فَرَمُوْا فِیْہَا و
 هزار ملک نیز تشییع جنازه او نمودند پس آنحضرت سر سبوا آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر

میگشت را وی گوید که فتم فدا می تو گویم اما لحظت آنکه کان کینختف بالیول معنی ششیده ایم که سعد نجاست لول
 را سهل می نگاشت و در اجتناب از آن پروای چند نداشته انجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعاره فی خلقه
 علی اهلکده حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست و غیر این نیست که در برابر خود من خود و بخلق بود از خجبت
 بقشار قبر معذب گردید عاقل را خبر ازین روایت وحشت اثر مینماید و دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت
 شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه بجزیروی می شود و بی رود او برهنه پالتشیع او
 نموده بریز جازه اش برود و خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بجاثش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لری وی
 چیده باین سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بر دارد و درین باب معاف ندارد و جزای بد خوئی و مکافات او را
 در کنارش گذارد چگونه خواهد بود حال آنکه سانی که پیوسته کارشان باین و آن جنگ ستیز است و خنجر زبان مردم از
 آزارشان بخونری بیچارگان همیشه نیز خلق از خلقشان و آزارند و تهمتانی بزبان شان از زبان بیزار کاخ و مانع شان خانه
 زبورا ندیده فتنه ساز نیست و خسته دمان شان سوراخ مار زبان و آزار نگاه چشم شان از زبان چشم چون نیش نه برون
 برگزند و آبرو پر گره شان از زهر قهر مانند دم کند و مان کشند لیاصل صاحب این صفت و بیمه او دنیا حال است و در
 عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغت است و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار نگشت که چنین آزار
 بخلق خدایرسانند چگونه در زیر خاک بتنگی قهر که خمار نگردد و که ز بد خوئی روزگار را بر آن آیین تنگ میگردد و اندک پس هر عاقل شنوند
 که ازین صفت خجسته ناپسند و خود را شری بینید باید که در آزار که آن از خود اتمام تمام سعی مالا کلام واجب و اند نفیس
 سبعی را بجملات شیرانه و مجاہدت و لیله از پای و آورده خود و دیگران را آسید بگزند و آزار باند چه این صفت بشوم که ازین
 بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند و سر اباطن آدمی بمنزله سگی دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان
 آزار خانی و گزندگی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بغیر اید و خراش محوش دور و نزدیک از آسایش بر می آوردگاه
 بیتج زبان هرزه نال اهل و عیال را زخمی و شتام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه ظلام و خرد نگار از زبان می اندازد
 لغو بلندش گوشها پیوسته در آرزوی گرمی و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانها خود همیشه در شخص مشتری
 و بر طاهر است که دفع چنین سگی عقور بر پند و شور از برای طبیعت پیش از آن ضرور است که در آن احوال و سهل انکاری
 جائز باشد و خط هم آن یکی از خشم مادر را بکشت و هم بر خنم خنجر و هم ضرب مشت و آن یکی گفتش که از بد گوهری
 یاد ناوردی تو حق ماوری و ای تو مادر را چرا گشتی بگوید او چه کرد و آتش را بوی زشت خود گفت کاری کرد و کان
 عار و بست و کشتش چون خاک ستار و بست و گفت آنکس را بکشت ای مخت شتم و گفت پس هر روزم و در کشتم

کشتم و راستم از خونمای خلق پامی او بر م بر است از نای خلق پفس تست آن ما در بجا صیبت نه گفته او است و در نه است
پس کیشل در که بر آن ولی نه هر زمان قصد عزیزی میکنی نه از وی این دنیا ی خوش برست تا تنگ نه از بی را با حق را با علم جنگ
نفس کشتی باز رستی را اعتدال در کس تراوشن نماید و یاز طریق دفع ارجسگ و کشتن این دشمن بدرگ آشت که نخست با خبر و اما بر
که بر دست چشم و سبکساری و فضیلت علم و برباری و در گذشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر از آنرا در فصل آینه گاه
خواه یافت بنظر شعور و گوش هوش رسائی و در وقت بنفشه با دام این دو گونه سخن را که در دای در و دای کله خشکی و نیز غر غر است
سامل و تفکر باغ جان چکانی و چون علامات غضب و بر آشفته در نا طبیعت پیدا آتندی و سبکساری یعنی فرما و در وقت تند شدن
و بر و این جستن و دل آنرا خستن یکی آمدیدن یکی اگر دیدن امثال آن در چهره احوال هویدا گردد و اما بکنه صاف اضاف او پیش نهاده صوت
حال خود را در آن مشاهد نماید تا او آید میان سگنده و در آنجا حالت هیچ فرق نیست و همچنین صورت احوال را به علم و قار و صاحب حوصلگان
بر و بار که چون سر و روان پای ثبات نشان در گلن لای که در وقت انداگی تلغز و مانند کوه گردان دل بر و بار نشان بصیر
تندی خصم سبک سر از غایت لنگر نلزد و هر که چون گرد بروی شان جدا چشم از آن پوشند و هر کس خاص صفت نبش
شان از نزد چون گل بر ویش خندند آینه صبر ایشان از تره های کله خشکان رنگ که در وقت لگیه و دلوح ساده خاطر شان از نیز گاه موم
سخن ساز حیل و پاز رنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر نرسد و در آورده و اما خطه نهائی که احوال اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریت با حال غیر
انبیاء و اصحاب چقدر نزدیک و با طوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه مقدار شنبیه است آنگاه این هر دو حالت بپیران نظر انداخته بخیره
هر کدام را ج آید او را اختیار فرمائی نقطه که چنان باشی دوی در چنین باشی ملک و خواهی اکنون آنچنان باشی و در خواهی چنین
اگر در وقت خشم فرو خور و از خصم معارضه فرو برون شیطان فتنه ساز و بهم انداز و سوسه نماید که مغلوب این مکر و دیدن و این همه
از گذاریدن بمر روی زبان دارد و در میان انبای حبس و زکار باعث خفت و موجب تنگ و عار است و جواب و لگیه که فخری
آست که در تحمل این بار سستی نموده از تخرج زهر این آزارها چاره ای ندانم و خفت و خواری آن ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی پیشه
نمایم و عارف رنگ آنکه با دعوی شعور و فرنگ گول تو دشمن نیز جنگ بر نیز رنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری
پیش خلق روزگار بپاز بی اعتبار نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب
سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او لغزو باستدالتفات جمله عالمیان فائده نرساند **نقطه** هم که در وقت
و در روز ناز میکنی و در که چشم حسرت باز میکنی و مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار نیست و دشوار است
و چنان نفس که حضرت سید کائنات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله را که از جهاد و لگنه عبارت است
که در امثال این احوال معارضه و جلال نفس اماره بدگمال را پیش نهاد نیست سبزه و از تخم کدو و سوسه و تلبیس ابلیس

مردم شکار که یارانه دارند آن نابکار است خود را می نشت نموده باز روی اخلاص و قوت ایمان و تمسک غیرت و بین
آن مرد قوی باز و خوشترکم این از بای در اندازی تمام ملک ایمان را مالک گشته بنسب آن توانی مردا خست و بحکم
دل بر تخت پادشاهی بگذاری حق شسته لای و لای سرفرازی بر فرق مل توانی برافراخت و آقا من خاف
مَخَافَةَ رَبِّهِ وَكَفَى النَّفْسَ مِنَ الْكُفْرِ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَكَوِيُّ وَلَكِنْ اسْتَمَامَ وَابِتَادُكَ دَرِين بَابِ دَعَا لِمِ تَعْلُقُ
بنایت نایاب و وسیله این این خواهد در روزگار آن بسیار کم است **فصل** در وقت خشم و وقت شهوت مرد و
طالب هر دو نیمه کم بود و در احادیث شریفه و لیسان راه هدی و ذلیل کننده کان نفس و هو اسلام الله علیه مذکور است که کیس
السَّيِّئُ نَيْلُ بَابِ تَحْدِثِ الشَّيْءِ الْكَذِّبِي كَيْفَ نَفْسُهُ عِنْدَ الْغَضَبِ فَإِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحُ كُلِّ شَيْءٍ حَاصِلُ
آنکه مرد خست و پهلوان آن نیست که کشتی گرفتن کسی اندازد و پهلوان جز آنکس نیست که وقت غضب خود را بگذراند و نفس را مغلوب
و قوی سازد و چه بیشتر که غضب کلید هر شریست و لطفه خواهد بود و هر چه سعور سر بر آید و پیش خود کسی تواند اگر بر زمین زند و در محبوس و دام
حدیث مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف بنوی عملی است علیه و آنکه بر قومی گذشت در میان
ایشان مردی دید که سنگی بر سر میداشت که مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حیرت داشتند و میگفتند یعنی سنگ
پهلوانان همانا آن سنگی بسیار گرانبزرگ بود و غیر مردم نتوانستند بر زور را برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی
چنین چیزی را سنگ ورمی نامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود آقا اَخْبِرْكُمْ
بِمَا هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ حَاصِلُ مَعْنَى اِنْكَارِ اِيْخِرِ نَدِيمِ شَمَارِ اسْبَحْتَ تَرَاوِي كَقَتْدِ بَلِي بَابِ رَوَلِ اَمْدُ فَرَمُوْدُ رَجُلٍ سَبَّكَ
رَجُلٌ فَلَاحَ عِنْدَهُ فَلَاحَ نَفْسُهُ وَغَلَبَ شَيْطَانُهُ وَشَيْطَانُهُ صَادِحُهُ مَرَادُ اَنَّهُ نَحْتُ تَرَبُّهُ اِلَى اَنْ تَرَاوِي مَرَدِ اَيْتِ كِه
و شام و دلاور مردی پس و حله و زبیده آنرا از و بگذراند پس چنین کسی غالب مد نفوس خود و بر شیطان خود و بر شیطان
آن خود دیگر که او را بان دشنام داد داشته است **فصل** مردی گمان میکرد بر زور است و بر دلی با الفضل اگر جوابی
مرد کاملی و فصل و هم در معصفت حلم و خوشخوئی و شیوه علمایت و شگفته روی که کل سر سبب عداوت است
و قهر روی ترکش فتنا ل و کمالات پرده سوات و عیوب است و سر رشته جلب قلوب بزرگ زردای آینه رو با است
و حق که کشتی اگر ابرو با فرقه باکی طینت را خورده است و سفر طریق سلوک اوشه است و تحصیل نیک نامی است و
حشر پیر زال دوست نکامی برق خرمن کافتهاست و آب گلشن الفتها را در بانی که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد
بر داریست و سوسن خربانی که در وحشت سر اجهان فانی غنی از خاطر بیرون بر دندم گفتاری سبزه قری از زمین طینت
بشری بشادمانی زبان سر کشیده و تار و کمانی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ بوی شگفته روی ندیده و فصل این ششم

که می بین پس که تا عیوب و غفارتوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده چندین جا در کتاب کیم اب
صفت تو صیفت فرموده است از انجمله در سوره بقره که اَلِیَاخُدُ کُلُّ اللّٰهِ بِاللَّغْوِ فِیْ اَیْمَانِهِمْ وَلَکِنْ یَاخُدُ کُلُّکُمْ بِمَا کَسَبْتُمْ
قُلُوْکُمْ وَ اللّٰهُ عَفُوٌّ رَّحِیْمٌ و نیز در آن سوره مبارک فرموده است که قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ یَّتَّبِعُهَا اَذًی
وَ اللّٰهُ عَنِیْ خَلِیْمٌ و در سوره آل عمران فرموده که وَ لَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْکُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ رَّحِیْمٌ و در سوره مائده فرموده که
عَفَا اللّٰهُ عَنْهَا وَ اللّٰهُ عَفُوٌّ رَّحِیْمٌ و بعضی از بیا که رام عظام را نیز بنشین شیوه سعادت فرجام مرح نموده از انجمله در
سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیهم السلام بن صفت جلیل یاد فرموده است که اِنَّ اِبْرَاهِیْمَ کَانَ اَخْلَصَ
اَسْمَعِیْلَ عَلٰی نَبِیْنَا وَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ پیش از آنکه خلقت در بر کن تاج و یاج این محبت بر سر نهاد و چنانکه در سوره
الصافات از آن خبر داده که قَبَشْنَاکَ اَنَّا بِلَکَ اِمْرٍ حَلِیْمٍ وَ حَبِیْبٌ نَّجِیْبٌ خُود حضرت اقدس محمد صلی الله علیه و آله را بن
صفت نجسته بهر جید و قریب شناسانیده و در سوره نون آواز حسن طالع آن اشرف خلوق را بن حمد از نیک زوال دا
باسم خلایق رسانیده است که وَ اِنَّکَ لَعَلٰی اَخْلَقَ عَظِیْمٌ و فرموده منافی را که صورت احوال شان بزیر چشم کمال که از انجمله
خشم فرو خورون و از مردمان عفو گردانست آرایش یافته باشد بجز در جنت بمبشر ساخته و در سوره آل عمران باین آیت تمام
بشارت نواخته است که وَ سَمِعْنَا عَفَا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَّبِّکُمْ وَ جَنَّتْ عَرْصُکُمَا السَّمٰوٰتُ وَ الْاَرْضُ اَعْلٰتُ لِّلْمُتَّقِیْنَ
اَلَّذِیْنَ یُفْقُوْنَ فِی السِّرِّ الْعَزِیْزِ اَعْوَالُ الْکَاظِمِیْنَ الْغَیْطِ وَ الْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ
معنی آنکه بتباید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شناسانسته آفرینش الهی و بهشتی کنید و پنهانی آن مثل آسمانها و
زمین است و آماده شده است برای متقیان که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند
خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن سنبیند و اثری از نندری و درشتی و استمال آن بران سترت بر نیگیر و نند
و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهامی ایشان در گذشته در مقام لامنی و انتقام نمیباشند و الله تعالی
دوست میدارد و نیکوکاران را برگزیده حضرت خلایق و آبیاری گشش حسن اخلاق اعی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
در فضیلت این صفت فرموده که اَلرَّافِعِیْمُ وَ اَلْخَرِیْمُ سَوْمٌ یعنی نرمی و همواری برکت است و درشتی و تندری
شوم است بمیکن این مقال و تفصیل این اجمال آنکه خلایق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند گونه فائده است اول حصول
اجر و مشروبات جاودانی و عروج بدرجات سعادت و تقرب سبحانی چنانکه در مجموعه درام از حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن نیست که چون روز قیامت خلایق جمع گردند و ندای ندا کنند که گماید اهل
فضل پس جمعی قلیل از آدمیان بر خیزند و بسوی جنت شتابند و فرشتگان با ایشان برخیزند و گویند اِنَّا نَرٰکُمْ سَمِعًا عَاکِفًا

إِلَى الْجَنَّةِ یعنی چه کسانی که چنین شتابان بهشت میروند گویند یا اهل فضیلت فرشتگان هستند که فضل شایع بود و گویند چون علمی
برای سگیزشت از آن در سگیزشتیم و چون بابادی میگردند و غنوم میگردیم و چون تند میروند و شتی مینمودند و علم سوزیدیم پس ملائکه
گویند اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ داخل بهشت شوید که نیکو است آنرا و عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ كَظِمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَصْنَعَةِ حَسَّاءُ اللَّهُ قَلْبُهُ أَمَّا
وَأَيُّهَا نَافِثَةُ الرِّقَابِ یعنی هر که گدازد و دشمن خود را با آنکه تواند اسضا و اجرای آن نمود و پسر سازد و الله تعالی دل و از آن
و ایمان روز قیامت و هم در کافی از زینبهای طواف خلق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که چون در میان دو مرد و منازعه واقع شود و فرستاده نازل میشوند بر آن دو مرد و با آنکه هجالت و درستی میکنند
میگویند که قُلْتُ وَقُلْتُ وَأَنْتَ أَهْلٌ لِمَا قُلْتَ سَتَجِدُنِي بِمَا قُلْتَ یعنی گفتی و گفتی و تو لاف میزنی با آنچه گفتی و عنقریب جزا را آنچه گفتی
خواهی یافت بدیگری از ایشان که علم میروند و میگویند که صَابَرْتُ وَحَلَمْتُ سَيَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ إِنَّكَ كُنتَ ذَلِكَ یعنی صبر کردی و
علم زیدی نمودی باشد که خدا تعالی ترا بیاورد اگر این صبر و حلم را با انجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درستی نماید فرشتگان عروج
کنند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ فَإِنَّ حَسْنَ الْخُلُقِ
فِي الْجَنَّةِ وَأَيُّهَا كَرِهُوا الْخُلُقَ فَإِنَّ سَيِّئَ الْخُلُقِ فِي النَّارِ یعنی بر شما باد خوش خلقی و خوش خوی و خویشتن در بهشت خواهد بود
و بر سر کشید از بد خلقی که بد خوی و بد خلقی در دوزخ خواهد بود و هم از آن حضرت روایت نموده که مَنْ مَنَّ شَيْءٌ أَلْقَى فِي الْمِيزَانِ مِنْ خُلُقٍ
حَسَنٍ یعنی هر چه چیز در ترازوی اعمال گران تر از حسن خلق نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب
مرویست که إِنَّ الْخُلُقَ الْحَسَنَ يَكُونُ كَالْخَطِيبَةِ كَمَا أَنَّ قَيْبَ الشَّمْسِ الْجَلِيدَ یعنی خلق نیکو سگیزد از گناه را چنانکه
سگیزد از آفتاب جلید و آن عبارت از ششتم پنج بستم است که در ترکی از آن بقدر تعبیر منافی با ترجمه سوالات ابو ذر غفاری
هم از آن مهر سپهر بزرگوار صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است
اینست که كَفْتُمْ يَا سَيِّدُ اللَّهِ أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَلُ إِيْمَانًا أَمْ مَوْنًا كَلِمًا كَامِلَةً أَمْ تَرْتِ وَ إِيْمَانٍ فَسَرُّ مَوْنًا
أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که إِنَّ
الصَّابِرَ وَالصَّادِقَ وَالْحَكِيمَ وَحَسْنَ الْخُلُقِ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ یعنی بدستی که صبر و راست
گویی و علم و خوش خلقی از اخلاق پیغمبر است و در کتاب شریف کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که
مَا أَصْطَحَبَ اثْنَانِ إِلَّا كَانَتْ أَعْظَمُهُمَا أَجْرًا وَ أَجْمَعُهُمَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَرْفَقَهُمَا بِصَاحِبِهِ مُخَصَّصًا مَعْنَى أَنَّهُ
بِشَيْءٍ وَ كَسَلَانِ هُمُ مَصْحَابُ نَعْمُونَ لَكِنْ نَكَبَ عَظَمُ الْإِيْمَانِ وَ رَاجِعُ دُوسْتِ تَرِينِ الْإِيْمَانِ نَزْدُ خَدَّ عَزَّ وَجَلَّ أَنْتَ كَمَا بَانَ وَ مَكِينِ

رفیق و ملائکت نماید و نیز در همان کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت که اِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُحِبُّ الْحَسَنِيَّ الْحَقِيمَ یعنی
 بدستیکه خدای عز و جل دوست بسیار و صاحب حیای عظیم و پیر و تیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیه بسیار باشد
 و در کتب معتبره مذکور است در اصل همه نیست که خوشخونی و بر داری و ممانعت و سازگاری از افضل فضائل و شایسته نظر
 لطف و عنایت الهی را از اجل و سائنست بنده بیای مودی این صفت نجسته بسبب نزل مغفرت و کرامت انجمنی و رود
 و بدستگیری کشته وسیله یا جوان سعادت بنیان قرب الهی معبود و دنیا بدست هم تازه رویان غوطه در دریای رحمت نیز نشاند
 خلق کن با خلق اگر لطف خدا میباید و در دنیا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام و تحمیل
 فضل و ثواب این صفت بی بی اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطف آتش و رمی بود و سبزه وارد کنایه چو بیا
 تفقد و افتخار از مال سرشیمه بکارم اخلاق نشو و نما می نمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب سحاب نبوی
 صلی الله علیه و آله از غایت تاشرا کثب طعام تناول نکرد و تا بعضی رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین می باشید
 اگر فرمایید و دیگر بر ایدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که او کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد و سازگار بودم
 و با رفیق و مدارا مینمودم و مرا بدان آسب جلیل و ثواب عظیم بود از دیگری این عرض بحصول نمی پیوند و نوبت
 و و هم از آثار برکات این صفت فوائد است که متعلق با مورد نیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه که کس نیاید بچنگ
 افتاده و با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود شدت حدتش زود و بر طرف میگرد و چه ایستادگی و اضرار
 خصم نامهور و قوی است که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پویده و با او یکامیک گوید و چون ایستادگی
 در انیکس نمیندوی نیز از ان تنیدی فرو نشیند و طاعت هم بنده و از جریس را کم رنگ سر منیت به هرزه نالان را
 بنرمی میتوان خاموش کرد و یکلی از بدو نمندان و حلیم غم خوش خور بگیا به تر تشبیه داده و جسم بر زور تند خور با و صرصر
 که هر چند او تنیدی کند این نرمی نماید و بقوتی و افتادگیش از سر و کرده از شر او آساید و هیچ وجه او دوستی نباشد
 و این را از و شکستی لمولفه تنیدی حقیقه خوبی ملائم نمیشود و در جنگ آب و آتش بنگر طفره است و جز خوبی خوش
 که مانع آسیب دشمنست و از جامه حریر که دیده است جوششی و دل را از گرد و کلفت دشمن بزرگ لعل و دینه ملکات
 خود نگاهد و دیگر از جمله برکات این صفت نجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه نصرت از جانب
 کسی است که در گفتگو صبر و حلم و زود پایی و قارن از تربیای طبع جهالت شعار و سلوک و طریق استقامت
 و ممانعت و لغز و چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام روایت که کافی بالحق ناظر
 یعنی آدمی را احاطه نصرت و هند و یاری کنند پس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المومنین علیه السلام که در مجموعه

و رام مذکور است ایست که اقل عوَض الحليم من حمله ان الناس كلهم اعداء على الجاهل حاصل معنی اینکه چنین
 فائده که در عوض الم و مشقت خشم فر خوردن و از خصم خود فرو بردن بحدی که می رسد ایست که مردمان همگی یاری او میکنند
 و آنخصم حاصل الماست مینماید و دیگر اینکه صاحب اینصفت در نظر با ارجند و پایه قدرش در پیش خلائق بلند میگردد و چنانکه
 از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام در کافی مذکور است که ما من عبد كظم غيظا الا اداك الله عز وجل عزرا
 في الدنيا والاخرة لمنصص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاده گردانید خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت
 و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید البر صلی الله علیه و آله مذکور است که ما اعز الله به مجمل قط ولا اذل
 مجمل قط حاصل معنی اینکه خدا تعالی هرگز کسی را به تند خوئی و درشت گویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بجا و بردباری در
 بدلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار بعد از کوه تیر قدرت و قیست
 و صحای و دلشای و وسعت خلق منبت گدای شرف و عزت و آنچه در جوانی جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن بدشبه
 میکنند که فروتنی موجب خزی و خواری و بردباری مورد خفت و بی اعتباری است محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه
 شیطان و فتنه جوئی نفس را به بیجا است بلکه قضیه عکس است و خواری از آن که میرسد کل خار تند خوئی و آتش سنگدشت
 گویی است لموافق که زندگیست چو خار یک خفت آرد باره زبان نرم نهالی که عزت آرد باره سرخ روی آتش ترا شود
 روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد باره خطی است بر ورق خشت پنجه بس خوانا آنکه چهره گشتن با خصم خفت
 آرد باره و دیگر حربه نرمی اینصفت و دلکش به دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد و در حقیقت این
 شیوه و نشین آینه سینهار از رنگ کینه های پر از چنانکه از معجز عالم صلی الله علیه و آله در اشواق القلوب
 منقولست که حسن الخلق ينبت المودة و حسن البشر ينبت المحبة یعنی خوش خلقی دوستی را بر میانند و
 و کشاده رویی کینه را از ازل میگزداند و از بر کات حسن خلق و ملاحظت آنسرور و از آنکه بردباری و ملائمت آن
 پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طواف مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمایش گذاشتند و جمیع
 کثیر از قبایل عراب که کمر قبل آنجناب بسته بودند روی را داشت بر آستان اطاعتش بودند و در آثار آمده که روزی
 آن بزرگوار به مسجد را میت اشرف آفتاب وجود ساخته و بر توسعات حضور بر در و دیوار آن مقام بر تو انداخته بود
 زمره اصحاب باله و ابر بر روی خست بودند و فرقه ها و احوال آن ذره صفت در هوا جا افتاده بالافتن
 مینمودند آعربی شمشیری حامل کرده از در مسجد درآمد و چون باد صحر که برگلبرگ ترجمه برومی نور آتش در بسته آفتاب
 سندی ولی اعتدالی نموده بگفتن مخرق یا محمل انك كاذب و ساجد متع زبان و قاحت آخت و بفلاش نفس

هزده در اسلگ در شتی بر آئینه خاطر اشرف سپید و سر انداخت اصحاب چون آن طالمات شنیدند بی تاب شده عازم
قتل آن بی اوب گردیدند آن سرور دنیا و دین و آن کوه و قار و تمکین ایشانرا منع نموده باروی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته
فرمودند یا اخا العرب من تو کید اسی برادر کمر ایمن خواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول
و فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات لولا جمال و جلال ملکات سیفی منک و اللات لولا من ملک حتی یومین بان ملک
القطب یعنی سوگند ملکات که اگر وجایت و خوش روی تو نمی بود هر آئینه تر میگردیدم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود
را از خون تو غوطه میدادم قسم ملکات که ایمان بموئی آوردم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسمار یکبار در آن داشتند
آنجناب بان سوسمار خطاب نموده فرمود سوسمار بفرمان حکیم نطن افروز سوسمار زبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمودیم
من گفت تو رسول خدای اعرابی را بصیقل آن بران ظاهر زنگ کفر از آئینه خاطر زوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج
و بان کشته گشته با سر انگشت زبان اقرار جواب بر انداز این کلمات برداشته حاضر فرو نجات که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله پس گفت یا رسول الله ازین در مسجد آوردم و در همه عالم با تو از من دشمن تری بود و اکنون میروم به یکس را
از خود دوستر نمی یابم نیست بیان کریمه و انک لعلی خلین عظیمی حاصل از برکت ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق
و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسیده و عداوتی چنان که نخست با سید انس جان و آبدوستی و اخلاص چنین مبدل
گردید و از جمله کسان که بچراغ هدایت و فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و باستین این شیشه
کریمه بنیاد صلوات از پر و پا بطن سترند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین بهجو حضرت اقدس
سید المرسلین کزده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته مسیر کز زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین
علیه الصلوٰه و السلام بخورده چون براراده آمد و طلوع گردید و میرا از دوست او گرفت و دامنش را بر ز سرخ گردانید حسان را از دیدن آن حکم
و عفو و احسان انور ایمان بر ساحت دل تافت و باب آن حسن خلق و کرم دامن ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت
و بعد از ارتکاب آن قبائح بکفشتن مدارج تدارک نموده از جمله مخدعان و مدافعان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح
اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جرایب این معاصی اجزای آن مروشامی سبقت بارائے آل عبا حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام و محفل آن نیست که مروی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته
و دیده او از کسب سیر بشیرل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز زده نیافته بود گفت بمدرینه رسیدم و روزی در سبزه
کوچهای مدینه مروی دیدم که از روزی تا ترس ندیده بودم بر اثر تکیه سوار مرغ و لم بسوسه وی پریده پرسیدم که این
کیست گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خا حسد در و لم خلیدن و آتش بغض را کانون ضمیرم کشیدن گرفت

که علی بن ابراهیم را چنانچه پیش رفتیم و گفتیم تو پسر علی بن ابراهیم فرمود آری گفتیم پدر تو چنین و چنین
 تا سر آن چند نسبت با حضرت گفتیم و گاه او را و گاه پدرش را و شناسم میدادیم و او ساکت بود و هیچ نیکیفت تا آنکه من شرمزده شدم
 بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسب انک عرقیا شامیا یعنی گویند تو ازین شهر غریبی و از اهل شامی گفتیم آری
 فرمود فَمَنْ مَعِيَ اِنْ اَخْتَجْتُ اِلَى مَنْزِلٍ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلَى مَالٍ اَزَلْنَاكَ وَاِلَى حُلْجَةٍ عَلَوْنَاكَ حاصلمعنی آنکه چون غریبی باشی
 بیالکه گویا می خواهی که فردائی تر از فردا در آیم و اگر احتیاج مالی داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگری داشته باشی در وقتنا
 آن ترا مدد و یار می نمایم پس من ازین شیوه ملاطفت و اشفاق شرمزده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشتم و متعجبتر
 در دل کاشتم و حلقه بندگی و اخلاصش بر صغیر خاطر گذارتم و انقضای زمینیا من غلغله حسن بدست پیچان شهادت و شهادت
 دوست من گریه و زاری و شهادت که مروی تا اهل زراعت جبل با کوه و قار و ملکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته و بر
 و شناسم داد آن حضرت فرمود که ای مرد آنچه در حق من گفتی اگر راست است خدا مرا بیا مردود اگر دروغ است ترا بیا نزد
 آن مرد و از گفته خود نام و دفتر مسار و از محبان اهل بیت اظهار شد و نیز فرمود است که مروی از اولاد حضرت امام حسن
 روزی بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده و بر او ستغمام داد و سخننان ناشایست گفت آن حضرت سکوت
 ورزیده اصلا جواب او نداد و خود امان و شاکر دان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن
 بی ادب گفته سر آن گفتند که نامزد کنارش گذارند و بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند
 که شنیدید این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن بگفتیم که شما جواب او گویند یا ما را جواب گفتن او ما ذوق
 سانی فرمود بر خیزید یسوی او رویم تا جواب او گویند پس آنحضرت برخاسته و این ایراد قرائت میفرمود که اَلَا اَطْلَعُ
 الْعَقِیْطُ الْعَافِیْنَ عَنْ النَّاسِ رَاوِی گویند و استتم که مندی و درشتی بخواب نمود و چون بدر خانه آمد و رسید او را خبر دادند
 و گمان اینکه آن والا جناب برای جواب آن گفتند ای ناصواب آمده و سر بر خاش دارد و آماده شرف نشسته سرون ملکین
 آن آفتاب عالم افروز این سخن کلفت سوز الفت اندوخته شکم گردیدند که یا ابن عم قال عَلِمْتُ مَا قُلْتُ فِی فَاَنْ کَانَ عَلِمْتُ
 فِی کُلِّ مَا قُلْتُ فَهَبْتُ اِلَیَّ اللّٰهُ اِنْ قُلْتُ فِی مَا کَلِیْسَ فِی عَفْوَتْ عَمَّکَ وَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَکَ حَاصِل مضمون آنکه اگر آنچه
 حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بار گشت کردم از آن بخداستعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در حق نیست عفو
 کردم و او را از تو و از خداستعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن و قدوم وی
 افتاد و پای مبارکش بر زمین بوسید و میگفت یا بن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفته غلط گفتیم و تو را از ما شرمی و توبه میکنم از آن
 برای من از خداستعالی طلب آمرزش کن آن حضرت فرمود عظمی اللّٰه لَکَ خداستعالی ترا بسیار مردوارانجا مرحمت نمود

شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه راه و دران دربار بارشکل که تواند بود طالبان کعبه قرب سلوک این طریقه شایسته
 بهرست و طاکران اوج انیم تر به علیر ازین ناکه خسته بمنزله شهر و ازینجیب زهر و انبیا و او صیاد و فتره اولیا و انقیاد و در هر عصری تا مائین
 بوده انواع ستم و آزار از اهل رفوگار رسیدند و چشم از ان می پوششید و کاسهای زهر جانستان تلخ گوئی و ترش رویی آتیا
 زانرا لب نهاده چون آب حیات می نوشیدند و در کانی از حضرت تدرین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام با نورست
 که میفرمودند که مَا أَحَبَّ إِلَيَّ بَدَلُ النَّفْسِ حَمْلَ النَّعْمِ وَمَا خَيْرٌ لِّعَنْتِ جُرْعَةُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ عَقِيظٍ كَأَنَّي بِمَا خَصَّنَا
 حاصل معنی بر بدل احوال نیکه است و فترتی از خضم آند و مرا خوش می آید که دوست منیدارم که بجای آن تفالس نعمتهای
 دنیا از من باشد و دنیا شامیدم هر چه خوش آید از جزو شمی که انتقام اورا از صاحبش یعنی از ان کسی که مرا خشم آورده است
 حکم فرمود انبیا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی و اقامت را بآن والا جناب بر دست است
 امت لازمست با آنهمه خارا زار که از مردوزن کفار با طر عا طرش میخیزد و حیرت منجی ملائم از غنچه دامن مبارکش گل نمیدو و با جندین سنگ
 جفا که از امت بی وفا تحمل وجود مبارکش میرسد و در عوض غیر طلب شیرین کلامی برایشان ننمایند و در دامن حسین العجلوب که در قرآن
 بحاله احطب ملقب است از غایت بغض کین جنت آزار آن سالار دنیا و دین و سیلما انجمنی در روز باشتهای خار بدین
 کشیده بهر ابر سر راه آن برگزیده اله یختی که شایدند انسته بران گذرد و حاکم و دامن پاکش آید و بیاسا کیش خلد چون تحت سحران
 الودیر نماز از خانه بسجده افتاد و فاشاک از سر راه برگزینی و بنرمی و همواری گشتی که این چشم همسایگی که شما با من میکنید
 و آن حضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سائر مشرکین شدید تر و از سگان و دیگر پلید تر بودند و بولوب و عقبه بن ابی نطیم
 فاین دو ناباک نجاسات و قاذورات بخانه سید لوالک میریختند و آن بحر سیکرین پاکی تبطیر آن پر درخنده همین سخن فرمود
 لکن چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله حجازی منقوست که گفت و دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم یک
 نوبت در بازار ذی الحی از حله سرخ در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکا که باواز بلند میفرمود و بگوئید کالاه الا لله و کحل رسول
 الله تار شکار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن او مستغید که او دروغ گو است و سنگ بر او می انداخت
 و با غنچه مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود و پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده
 محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و اینک سنگ بروی می افکند و نگویش میکنم و می بولوب
 است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصْلَحْ بِمَا قَوْمُكَ وَاعْرِضْ عَنْ الْمُنْكَرِ کَیْنِ که در سوره شریفه مجتهد نزول
 نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفتند بازند و فرمود که ای خلائق من رسول خدایم و همچنان در مرقه نیز این ندا
 ننگ دل بود با سماع خلائق رسانید و سر کرده اهل شقاق و نفاق و اوجیل بعین لطافت طواق گشته سنگی نداشت و پیشانی

نورانی آنروز که مخرج ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سائر شکرین از هر طرف آن شجر هدایت شمر
 بوستان شرف را سنگ باران کردند آنحضرت با چشم خویش را متذکر در راه از تنبها و از آزار ایشان خود را بگو که کشیده
 بر خسته سنگ تکیه نمود و آنرا از خیمت متکا میگویی خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که شما را قتل رسانیدند آن
 جناب حضرت خدیجه را نیز از آن اعلام نموده بانفاق هم در طلب آن حشر بزرگ لال حلم کردیم و بگو بهما آوردند و باول پیچ
 و ناله غم اندوز یار رسول شد گویان بهر سو می شتافتند و اثری ننید یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والا شان رسید
 خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگری آنحضرت این
 مضمون را فرمودند که ای برادر بدین که قوم بر من چه جفا کردند و بسنگ ستم تنم خستند و پیشانی من شکسته بمقتدایم
 موسوم داشتند و اینجا را ایراد امانت توانستند که جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله غم مخور که خدا تعالی
 مددگار توست و بعضی سخنان بابشارت برای تسلی خاطر آن مهر سهر عصمت و طهارت گفته است مبارکی گفت
 و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گستر و چنانکه کوهها را پوشانید و آن صدر نشین بساط
 را بر آن نشاند که نگاه گفت اگر خواهی که بدانی که تر اندر خدا تعالی چه مرتبه است بدین که جمله مخلوقات را بفرمان تو
 کرده بانه آن درخت بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بوسیده افتاد و پس
 فرمود بهقام خود باز گرد و باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان زمین و آسمان و دریا یکایک آمده
 سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو که در هر چه فرمائی بآن قیام معینا نمیکند اگر ملاک قوم شیوای امر کن و بدین که
 چه کنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان محرمات و اشفاق این مضمون را او فرمودند که منت خدا را بر من و لیکن من
 برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای رحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این نمیکردند
 جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما میر ویم تو ببال علی و خدیجه پرور از که درین وادی گریه نمایند و سلام با ایشان برسان
 و بگو که ملائکه سفیر آسمان از گریه شما گریان و ناله اند و بشارت ده ایشان را بقصود بهشت که حق تعالی برای ایشان
 بنا کرده و در اینجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه ولایت پناه و خدیجه کبری
 آنسر و چون آفتاب انور بر قلعه آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آن حضرت با جامه
 سلطه خود چون از خدای منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه خون آلوده من و بگذار خون بر زمین فرورد و آن
 جناب این عمر من فرمودند میترسم که قطره ازین خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده و بر متفلسفی
 افتالند مجبلا آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عذیب چنین آزارها شد یکشاید تا آخر الامم قصد خویش نمودند و از وطن ما و رفتن
 زحم

جلال فرمود و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره بهت بر داشت و اصلاح حال ایشان میگذاشت
و ترجمه ورامند کور است که چون فریش در آزار آنسر و اخیرا و اکثر در راضی اصراری نمودند فرمود **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ**
فَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ حاصل معنی اینکه خداوند از قوم من بخشای و بر ایشان بگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل
و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود **اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيْمٌ** و مشهور است که در روز احد چون آب و دربان
آنحضرت را که درج جواهر حکمت بودند و گوهر دندان شرفیش را بسنگ جفا شکستند و منان گفتند یا رسول الله
و عاکن که حق تعالی این قوم را ملاک کند فرمود من آمده ام که ایشان را از جهنم پاک کنم چگونه ملاک ایشان را خواهم نگاه دست
بدعا برواشته فرمود **اَللّٰهُمَّ اهْدِ لِقَوْمِيْ فَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ** یعنی خداوند اهدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان
نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست نه از روی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم است
خوردی و در تحمل آن قوم بد بخت دل سخت دندان صبور بر جگر بشردی و هرگاه حسن خلق و عفواری آن مفسر کرم و
و بزرگوار می باد و دشمنان چنین بوده باشد با دشمنان چگونه خواهد بود و فرمود است که شخصی از جناب مستطاب میرالمؤمنین علیه
السلام خلق آن حضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول و وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف
کنم آنم و گفت متاع دنیا مخصوص و وصف آن غیر مقدور است آنجناب وحی قداره ضمن این سخن بتدبیر و نشین و جواب فرمود که اگر
تو متاع دنیا را که خدا بیعالتی آنرا اندک گفته که **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيْلٌ** حصرو وصف نتوانی کرد و من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم
شمرده فرموده است که **اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيْمٌ** چگونه برای تو وصف توانم کرد و خفی نماید که منسیرین در سبب نزول این آیه
که هیچ وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرا می گشت
بیزنی بر سر چاهی دید که بخاست آب بکشند و نمیتوانست آنسر و سیریز را چون عمر گرامی بر سر چاه آمد فرمود ای عجز
من برایتو آب کشم گفت **اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لَا اَنْفُسَكُمْ** یعنی اگر نکیوی میکنید برامی خود کرده خواهید بود پس آن
جناب آب از چاه کشیده مشک را بر کرد و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنجا و
آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک از وی بستاند قبول نفرمود و فرمود من بکشیدن بار است و تحمل
مشقت نرا دارم پس عجزه از پیش و آن پیش رو و اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشتند
مراجعت فرمود زن پنجمه رفته فرزند را که گفت بر خیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این
مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب روی خوشخونی با من تملطف بسیار کرد و این مشک را
برداشت و بیاتجا آورد و گفتند کجا رفت گفت آنست که می رود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند

بدخیمه و دیده گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته در آرزوی دیدار او می پیریزی از بیم
 بیرون و دیده با فرزندانش سرسبز بال آن حضرت نهادند و آن جمیع پاک نهاد و صاف اعتقاد خود را بوی رسانیدند و مانند
 آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند و عجز و بهر بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیر رسانیدند و آنحضرت در حق او و
 فرزندانش دعا فرموده و ملطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه مذکوره تشریف را در شان آن والا جناب فرستاد
 و در همین این نوازش و تکریم بفرق اعتبار آن سر و اختیار نهاد و بعضی نشان و نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده اند که فری
 آن نوبت در خلعت کرامت و وجهانی بر روی بحرانی در برداشت که آنرا حاشیه غلیظه گفته بودند و بعضی از اصحاب را بر روی عبور
 میفرمود و اعرابی بوی رسید و آن برادر گرفته کشید و شدتی که حاشیه گریبان او در گردن مبارک آن سرور جاکه بر روی مبار
 نشسته و دیگر باره شد و گفت اعطانی عطا فی یا محمد حاصل نیکه من عطا می کن آن کوه سکینه و وقار از حرکت
 بی او بانه هوار بر آشفته ناگشته غنچه پروان مبارکش برومی او متبسم گم دید و فرمود بوی عطا می دادند و از برکت
 این شیوه خدا پسند نزول این آیه کریمه سر بلند گردیده و در حسن خلق آن پسندیده حضرت همچون گلهای گوناگون
 امثال این روایات و حکامات صدق شحون از شاخسار افلام محدثین و موفین بیش از آن مشکفته است که حبیب
 و دلان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشتند و بعد از آن سرور آن و اولاد و نیکو سیر و نیر زمین طوق
 سلوک را نشسته و در طی مسافت خلایق قدم بر قدم آن بگریزیده خلایق گذاشته اند چنانکه در مجموعه و رام از بادی طلق ارشاد
 و بوی آرازی عباد و جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که غلام خود را آواز کرد و جواب نداد و بار دیگر آواز
 کرد و جواب نداد و دیگر باره طلبید جواب نداد و بر خاسته نزد وی رفت و دید که خوابیده است فرمود ما نسمع یا غلام یعنی
 نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فدا حلف علی نکر جوابی یعنی چیزی ترا برین داشت که جواب
 من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو بمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از نجهت در جواب گفتن تکامل نمودم آنجناب فرمود
 اقص فانت حر کوجب الله تعالی یعنی برو که تو آزادی برای انصای خداست و بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت
 فرخنده و مویب ادب و ادب و بنگی علیه الصلو و السلام نهفتاد و بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود و
 وی شنید و تعاف می نمود تا آخر آن حضرت نگاه کرده و دید و فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من می شنید
 گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمود که من آنکس را بخشم آورم که برابران میباشند یعنی شیطان را پس فرمود که
 برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خداست و تو با من نیستی تو یعنی محتاج و از حاجات تو برین است و نیز از ماله تو و قوا
 آن بزرگوار علیه السلام که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در شکان طبیعت شعل و تذکره منموش زشت خویان و

درشت گویند از اظهار ملائمت خود و منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت سیخیده و چنانکه طوری بازاریان
خیانت پیشته است مرد قصاب میران عدل و راستی از دست داده در معامله بان ضعیف بی الضامی میگردانید و
آزاده از آنجا رفته ویرانجا محاسب بازار و دنیا و دین حضرت امیرالمومنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بان
والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکرومی و کوهک دلی خود با کنیز که نزد قصاب رفته ویرانضیحت و بجم گزاری
وصیت نموده فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون آن حضرت را نمی شناخت و نمی شناخت
او زکرت داده گفت ای مرد ویرانجا امیرالمومنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از او گذرانیده هیچ نگفت و درگشت بجز از رفتن
آنسر و ویرانجا کوردان خبر شناسانیدند و از قباح و تشاعت آن حرکت بی ادبانه خبر داشتند که دانیدند مرد قصاب از آن
که در آنجا صواب آتش در جهان افتاده بتدرک آن دست خود را برید و آن را بدست دیگر برگرفته خود را بجز دست آن دست گیر
امروزه فرارسانید و آن را وسیله عذر خواهی آن ادا و دست او بر طلب بخشایش آن خطا گردانید پس آن مرد هم نه ریشها
حکیر و پیونده دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آن جناب
و بهر هم روز دای آن دعای مستجاب برگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست مندرگشته دست و منی درست شد و بهبود
یافت و لغو آن آیت بس ظاهر و روشن برود و یواخر خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن
سکین پس که مردان حکم لعین را با نهمه بغض و کین که بان سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با قاطون
که درون حنفیان می افراشت در جنگ جبل با جمعی از مخالفان بعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آنسر و را
بقتل خارجیان زشت سیر تحریرین مینمود و با وجود آن از خون ایشان گدشته آن زلمات را عفو و ارقام انتقام آنقوم
اتر از اوج خاطر انور محو گردانید و گویند در آنوقت آنجناب بهر آن مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان
تو است را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد و فرزند آن مانه شرف و مناد بود که سالها تحت حکومت
در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان خاندان سلیمان
و قیقه و رنگ داشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در اعداد معجزات آن قبله اسرار شمرده میشوند و بر همین منوال
عبد القدر بن زبیر بدبگال که بان حضرت در کمال عداوت بود از شرت عدا و علی بن موسی الاشهاد آن زبان بریده زبان
جوات بدشنام و ناسزا می آن مروج خدا و مصطفی میکشود و در قتال سرور رجال امیرالمومنین علیه السلام عیش از پندار کجا
عبودا و امیرالمومنین چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه حمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه السلام از صف سپاه حضرت پناه
بمیان جنگگاه راند زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خود خواند و بر آن تمام محبت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت

زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد آن بزیر خطاب فرموده این مضمون او را کرد که در خاطر داری که زوری من و تو
در ملازمت حضرت رسالت پناه بجائی میرفتی دست من در دست تو بود آن حضرت ترا گفت که ای زیر علی را دوست
میداری تو جواب دادی که بلای رسول الله آن حضرت فرمود و دو باشد که با و بمقام مقاتله در آئی و در انحال ظالم
باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بروی مذکور است که ملخص آن اینست که ای زیر بیادیت می آید آن روز که
میگذشتی با رسول صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آن حضرت در من نگرست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پس
الوطالب از کج خود دست برینیدار و آن حضرت فرمود باز ایست ازین سخن که او متکبرست و بد رستی که تو با او
قتال کنی و تو بر ظالم باشی و بر همه تقدیر زیر مال تصدیق انتقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من
آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میشویدم هرگز با تو نمی رفتم و اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک
بصفت سپاه خود مراجعت نموده زیر ترک رزم و خروج از آن محره که را با خود جزم کرد پس برگ پذیرفته اش عبداللہ
ایستادگی نموده تیغ ملامت آنحضرت و سرزنش آن بخیر و سبک مغرور داشت و گفت تونه از برای حدیث پیغمبر از سر
این کار بخیر نمی ملک از پیش شمشیر الوطالب میگرفت و از نیکو نه فرخات تعصب انگیزه تعرض آمیز میگفت تا آنکه زیر
گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبداللہ دل سپاه گفت مکفاره سوگند یکی از غلامان خود را از اساز و مقاتله
پرواز القصد آن احمق بی بصیرت تبلیغ سپر ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلام کحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از
خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده همچنان در مقام اہتمام علم مخالفت بان امام سہام او را خست تا آخر
الام کار او انجامید با نچه انجامید احوال عبداللہ مغرور با شدت و عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تشکیک غبار
آن شر و شور که حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را و نظریافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از
کرده های ناصواب و ناعت و بر همین دست و اہل بصره و سائر کردان آن محره که پر شور و شور که بر روی آن نشست
و پلعه و شمشیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نگریده انہما سبالغہ در مقاتله آن حضرت
بطور رسانیدند بعد از آنکہ مہر و مغلوب ساخت ایشان را مواخذہ نگریه آفتاب صفت پر تو مر حمت
و شفقت بر نیک و بد سکنہ آن مرز بوم انداخت این شمه البیت از صفت حلم و عفو آن امام سہام علیہ الصلوٰۃ
و السلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور و شوکتی کل خسار انورش بجای بود که دشمنان
و حساد و عاب یعنی مزاج گوئی بوی اسناد میکردند هر چند کہ در آن مرتبہ بود و از دعا و تالی و قدری کہ شرعاً و عرفاً
مستحسن باشد بخا و زنی نمود و اما مہربانی و شفاق آن گلدرستہ مکارم اخلاق بر مشتبعان کتب اخبار و بار یافتگان

تجارت آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب او اخروا و اهل همواره نقل این سخن است و در مغلغ اقلام را
تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن تجمل از ان اینک روز با بسی تمام کار سازی خلایق
کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذاریش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود
و قریب کسان بکلیسه انعام و احسانش گاه و بیگاه و راز هر گز اگر در ملایم بر چهره احوال شستی باستین بکمرت
پاک کردی تو هر که را خارجی در دل پرالم خلیدی بدست مرحمت پر آوردی از حاجت هانش بار محنت کسان برون
بود و نعمت الهانش غم گریه سنگان خوردن هر که را خواب گران غفلتی بروی گلاب نصیحتش بر چهره دل فشانندی
هر که آتش بدنیابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیش فرو نشانندی بی تو ایان از بهار خلق کمرش
بکمرت می انداختند و تیره روزان از آتش گرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایات پیر غریب
نامینانی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والدین بر گوار خود و ائمه السلام
بناشانه بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یک سال است که درین شهرم هر روز مردی آمدی و
برالین نشستی و چون پدر شفق و برادر نهران بیمار و غمخواری من نمودی فرمودند هیچ بار نامش پرسید گفت
پرسیدم گفت ترا نام من چهارمین بعد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل و نیتا نامش پرسیدند گفت من نامینا میم و
و از ان نشانه ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته بگریه و تملیل
کردی و چون نزد من نشستی گفتم مشکین جالک مشکینا غریب جالک غریبا از نشانیهای مذکور و نمیشد
که آنکس جناب استیاب اسیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شد ششم از ملاحظت و مهربانی آن
پسندیده جناب سبحانی معلوم میکرد و اگر چه بیان این مدار از غایت و صنوع و ظهور پیش ازین اطناب لازم و ضرورت
و لیکن چون خامه رحمت گوئی بهانه جوئی را از ذکر فضائل و مناقب حضرت علی ابن ابیطالب بدین زودی زبان
گفتگو بسن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای رنگ دل زردار در کام جان خامه مدح بیان شگفتی بسیار
ستم است بنا برین بذکر حکایتی دیگر در نی مقام از ان امام مام علیه السلام می برد از دو حاصل آن بسبیل اجمال نیست
که مردی از یهود در ناحیه سوریه که موضعی است از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا پاره طعام عینی کندم
یا مطلق خورنی بر دراز کوشی چند بار که در سیر افروختن بکوفه میر و تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود
و اهل شدن گاه چار پایانی وی ناپدید گشتند و هر چند در جستجوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت
و ویرایری شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعمرو نامی میگفتند آنشب خود را بخانه او رسانید و آنچه

بر روی که نشسته بود معلوم گردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدشت امیر المومنین رویم و این واقعه را با جناب عرض کنیم پس
بخدشت آنحضرت رفعتند و ماجرا گفتند امیر المومنین علیه السلام حارث را فرمودند که تو بمنزل خود بازگرد و مرا با این بیو
و اگر از که من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و آن دست گیر دین و دنیا
دست یهودی گرفته بی تاخیر و اجمال بموضع که چهارپایان او گم شده بودند آمدند و در انعام روی مبارک از یهودی گردانید
و سخنی که یهودی آنرا انفسید زبان وحی بیان رسانید بعد از آن سر مالاکه دره فرمود که **وَاللّٰهُ مَا عَلٰی هٰذَا اَیَا یَعْتَمِدُوْنَ**
وَعَا هٰذَا نَمُوْنٰی یَا مَعْشَرَ الْحَرِّ وَاَیْمُ اللّٰهِ لَیْنِ لِّمَنْ تَرَدُّوْا عَلٰی الْیَهُودِیِّ حَمِیْمًا وَّطَعَامًا لَا نَقْصَرُ عَنْ عَمَلِکُمْ
وَلَا جَاهِدَکُمْ فِی الدِّیْنِ حَتّٰی جَعَلَدُکُمْ خِلَافَیْهِ یعنی آنکه بخدا قسم که بر این پنج با من بیعت و عهد نموده بودید ای گروه جنیان
یعنی چنین که مال مردمان برید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هر آینه اگر بازنده بود و نگفید بر این بیو و خران
و طعام و راه آئینه جفا و میکنم البته در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام هنوز با تمام نرسیده
بود که بر او طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیر المومنین علیه السلام فرمودند که **اِحْذَرُوا یَا یَهُودِیِّ اِحْذَرُوا اِلَّا یُحْصَلٰتُکُمْ**
اِمَّا اَنْ تَسْبِقَ حَمِیْرُکَ وَاَحْشَکُمْ عَلَیْکَ اِذَا سَبَقْتُمْ اَنَا وَاَحْشَکُمْ عَلٰی وَاَحْشَکُمْ عَلٰی وَاَحْشَکُمْ عَلٰی وَاَحْشَکُمْ عَلٰی تسبیح و اسبقها تسبیح
و اسبقهاست و بنا بر نسخه اولی محل محلی آن ایست که امی یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشیا پیش خرابی
خود میروی و من آنها را از دنیا میبرم یا من پیش میروم و تو آنها را میبری یهودی گفت یا امیر المومنین شما پیشیا باشید
که من بر سیاق و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آن چارپایان را می آوردند تا بر حبه رسیدند و آن عبارت باز
قتل و شکنان و سیمی است که در کوفه بود و همانا در آن خرید و فروخت میگرفته اند و در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند
پس آنجناب این مضمون را فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنها فرو
گیر یا من فرو گیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المومنین من به فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها
فرو روند که مرا با آنها و گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند بمجا یهودی با سایش و فراغ غبال خوابید و آن مراعی شبیه
مرونی و یار سه و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صبح بیدار بود و پاسبانی چارپایان و مال آن یهودی میدنمود و چون
صبح طلوع شد یهودی بیدار شد و آنها را بوی سپرده فرمودند از آنها نافرمانی نشو تا انشا الله من مراجعت نمایم پس آن
زنهای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد چون آفتاب سرز و معاودت کرد و دیگر باره آن
مفسر سحر نرگوار را بر تو عطا و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود **اَفْتَحْ بَرَکَّ عَلٰی بَرَکَّ اللّٰهِ وَاَسْعُرْ طَعَامَکَ**
یعنی کند دست را بر کبشابه برکت خدا و قیمت مشخص نماید و بعضی نسخ بجای **اَسْعُرْ طَعَامَکَ** سائر طعماک است و بنا بر

این معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خور و فی کبشایهودی بارهای خود کسشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من سیف و شمشیر و تو استیفا قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفا قیمت مینمایم یهودی شوق ثانی را اختیار کرده اوج مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفروشا تمام شد قیمت را تسلیم آن یهودی کرده فرمود اَلَا حَاجَةٌ لِّیْ بِذَکَکَ یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم بیازار روم و حاجتی چند دارم که بخیرم فرمود و اِنْفَلَتِ حَتّٰی اَتَّبَعَكَ فَاِنَّکَ ذِیْ حِیٍّ یعنی برو تا من نیز آیم که تو فرمودی مرا و معیت اندامین باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو دورا نیست با تو همراه باشم که مبادا باز اربابان نه چنین سبذارند و در معاملات بالتوسط عدل و انصاف بسوگندارند آن حاصل آن پسندیده الهی با او همه جا همراهی نمود تا از کار سازیهایی او فارغ شد بعد از آن یهودی پیرا و واع فرمود از شما بدو آن لطف و استغفار رنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده بمطالعہ حقائق و دقائق آن کلام ناطق ربانی غشاده غفلت و نادان از پیش دیده بصیرتش کسشوده کشته در وقت مفارقت آنحضرت گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ عَلَیْمٌ هَذِهِ الْاُمَمُ خَلِیْفَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلَی الْحَبَشِ وَاکُلُّشْ فَجَزَاکَ اللهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْرًا الْقَصْدُ از خجانه کفایت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر شاعر جان پرور پیش آور این کلمات طعینات بر لب ننهاده باده سعادت نوشید و لباس اشتیاق و التباس از دوش هوش افکنده از بر کب ادراک خدایت آن باوی رشتاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال این یار یار و غمگسار یارها از ان علینت پاک بیش از ان رسته که بلبل مدحست صغیر خامه بلاغت صبر از هزاران یکی تقریر یونان نموده و بلند دست گلچین متین و جستجو از اینجمله باین دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ پر سودای گنده و ماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد و اکسفا می نماید و از مآثر حسن خلق هر دو بار و کباب تشنه خوف و پر سیز گاری حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات علم و عقو آن امام همام علیه السلام سوای آنچه سابقا هم در این مجلس تقریرات گذارش یافته حکایتی هست که در کشف الغممه مذکور است و مختصر آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت روح تناول می نمودند و بر بانی در تنور بودند آنجناب خادم را باوردن آن تعبیل فرمود و خادم بشتاب می آوردن بزرگ کشور کمال کودکی خور و سس داشت و در آنوقت در زیر پله بود که ناگاه سحی که از آلات و اسباب آن پریان بود در باگشته بر سر آن کوک خور و جان سپرد و غلام از ان واقعه هوش را با سبوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با بصورت آن قضیه مردان را پدیدش بر دبار می و تحمل و زهر جانگذا می مازت آن مصیبت عظمی بطوح و در غمت تناول نمود و غلام

خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در خواص ایشان حکایات و قصص در این مطلب
 بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث طلال و خروج از مضابطه و تفسیر و اعتدال بود و زلال
 حکایات و روایاتیکه ازین سابق علم بجوئیاری قلم جاری و بستان دل و جان و گلشن دین و ایمان و بوستان آن
 آبیاری شد طالبانرا از گفتگوی دیگران بی نیاز میکرد و اندک اندک آنها را به پروا و غرض از ایراد حکایاتی که سمت
 نو کمر یافت آنست که بر بعضی و روان غافل و بدخواهان جاهل که زهر چشم و چین ابر و راز و از م بزرگی و یقین پیشمارند
 و به تحمل آزار سنگ در شتی هر زهره گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم کرد که بزرگان بی نی و نیا
 و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیل ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرّع زهر تلخ
 گویهای سفاک و جهال رو ترش نمی نمودند و از آن نقصی که مال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبت احدی نگردیده است
 بلکه باین صفت نجسته مدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان خالق گشته اند و سالهاست که افواه و دهان
 مجابره اطلاق آن گروه و الا مقام رایان ملکه رضیه می ستانند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن و منامی ایشان
 مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع این قوم عالمی در جات رای نیست و از تیر باران ملامت شرع و
 عرف غیر سپید و تنج سیر ایشان پناهی تی تپس هر ذی شعوری که کوک طبع لطیفش را در بستان تکلیف قلم
 اختیار بدست داده و کوچ زندگی و پیش نهادی بادی که هر اوستی از امور خوشحالت اخلاق و اطوار ایشان را به مشق
 خود و اند و بقدر مقدار در حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده و سود خود را مطابق آن حاصل گردانند تا در دیوان
 ابر و تیر و آنرا نامه گرفت و گیر و در خوشه تواند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد و فروش مضمون و دلکش آن پیش طاقی
 غایب معنی طراد سخن پرداز پیرایه طور بدست و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر بحر نیش است چه لذت ازین بالاتر
 و کدام نعمت ازین بالاتر تواند بود که فائزنده باشد کسی را از کفر و خلقش در پای دل خاری و از همواری سلوکش بر جبهه خاطر
 غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن را و گلاب روانش از گلابن جدا گردد و جهانی از رفتنش و غوغا و نالان و دودها
 آتش خلقی از دنبال جباره اش روان گردد و در مجموعه و رام رحمة الله ندکد و است که سالاد و متقیان و حیات بخش
 قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان
 عالم خاک ربانی یافته و کتاب عالم کتاب وجودش لطیفش از حجاب سحاب عمر و شتاب برآمده به تو سعادت بر در و دیوار عالم بقا
 می یافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و صغایر و اولاد امجاد همگی را جمع کرده و حدیث
 نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاتقه و الناس عیشة ان عیشة و جنوا الیکم و ان عیشة و ان عیشة و ان عیشة و ان عیشة
 معنی اینکه

ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بخوبی که اگر زنده مانید دستتان و آرزو من رشتا باشند و اگر بمیرید بر شما
 گمینه که لوله سعادت است که چون آب ازین گذرگاه فانی و چنان روی که غبار از تو بر دوش نقشین مخفی شما اند
 که چند صفت دیگر است که در حسن خلق بغایت دخیل و بیشتر شاههای این اصل صیل انداز آنجمله شکفته رویت
 که باغ جمال خوش رویان را زیبا گلی است و گلشن مدحت سرانی را خوش نوا بلبل عنوان صحیفه باطن است سر لوح
 نسوخته محاسن نمک خوان ملاحت است و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر فواست و رنگ و بلوی گلهای
 صفات آب چشمه صاف و لیس است و حاصل زمین خوش گلی مفتاح البواب و لکشمای است و مصلح محفل شانی
 و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول است که با قارب و عشار خود خطاب فرموده اند که یا بنی
 عَبْدُ الْمُطَلِّبِ اَنْتُمْ لَنْ تَسْمَعُوا النَّاسَ بِاَمْوَالِكُمْ فَالْقَوْمُ هُمْ بِطَلَا قَتَرِ الْوَجْدِ حُسْنُ الْبَشَرِ حَاصِلُ مَعْنَى اَنْكُمَا اِی فَرْزَنْدَانِ
 عَبْدُ الْمُطَلِّبِ بَدْرِ سَنَیْکُمَا شَمَارِ اِهْرَازِ اَلْبَیْتِ وَ سَعَتْ وَ قَدَرَتْ اَنْ نَیْسَتْ کِه بِاَسْمِه مَرْدَمَانِ مَهْرَبَانِی کُنَیْد بِاَسْمَاوَالِ خُوشِ
 بِرِخُورِید بِاِیْشَانِ شُکُفْتِه وَ کُشَاوِه رُو وَ سَمِ اَز آن سِر و صلی الله علیه و آله روایت نموده است که مروی بخدشت دی نموده است و
 وصیت نمود آن حضرت وصیت چند آورده از آنجمله فرمود که لَنْ اَخْلُقَ اَوْجِدٌ مُنْبَسِطٌ یعنی ملاقات کن با بزرگان
 دینی خود بروی کشاده و نیز در کافی از حدیث شانی و ائمه و ذکر یافته که جنایع المحدث و حُسْنُ الْبَشَرِ بِکَیْسَبَالِ
 الْحَسَنَةِ وَ یَنْ خِلَانِ الْجَنَّةِ وَ الْجَلُّ وَ عِبَّوَسُ الْوَجْدِ یُعْلِمُ اَنَّ مِنَ اللَّهِ تَبْلُ خِلَانِ النَّارِ لَخَصْ مَضْمُونِ اَنْکُمَا نِکَوْنِ
 اَبَاسَانِ کَرْدَنِ وَ شُکُفْتِه رُو بامردمان بر خورون سبب حصول محبت و دخول جنت میگردد و نخل و ترش روی بنده
 را از خدا دور میسازند و باقی جسم می اندازند و هم در کافی از جناب اقدس شریف نبوی صلی الله علیه و آله ما نور است
 کِه تَلْکَ یَصِفَانِ وَ ذَا الْمَرْءِ لَا یُخِیْهِ الْمُسْلِمُ یَلْقَاهُ بِالْبُیْضِ اِذَا الْقَیْدُ یُوسَّعُ لَهْ فِی الْجَبْرِ اِذَا اجْلَسَ اَلِیْهِ وَ یَدُ عَمَّوَا
 بِاَحَبِّ اَلْاَسْمَاءِ اَلِیْهِ خَلَامَه مَعْنَى اَیْکِه سَهْ خَیْرِ سِت کِه سَبَبِ خُلُوصِ مَحَبَّتِ بَرَاوَرِ اَنْ سَلَمَانِ مِیْسُودِی اَیْکِه چُون بامرد
 بر خور و شکفته بر خور و دوم اینکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن برای او فراخ گردد و اندوه سوم از آنها آنچه اهل
 خوشتر آید و از آن نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حُسْنُ الْبَشَرِ بِالنَّاسِ لَصِفَةُ الْعَقْلِ یعنی کشاده
 روی بامردان نیمه عقل است مردانیکه فوایدیکه از عقل و تدبیر بر روزگار آدمی عاقل و واصل میشود نصف آن از این صفت
 خجسته حاصل میگردد و از آنجمله خندیدن و تبسم کردن نیست که از کشاده روی پرده عیش و مرتبه و پیش است و این نیز
 از خلق حسن و در شریعت تحسن است بشرط اینکه عیب نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و مرتبه کثرت و توقه نرسد
 که در کتاب کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام روایت است که اِنَّ مِنْ الْجَهْلِ الصِّحْلُ مِنْ عَجَبٍ یعنی از آنار

چهل است خنده که بی عجب باشد و هم از آن والا جناب مذکور که کثرت الصلوات فیما بین القلب یعنی بسیاری خنده
 میسر اندول را و نیز از آن حضرت روایت نموده که کثرت الصلوات فیما بین القلب بآثاره یعنی بسیاری خنده
 میسر و آب و روانی از آن سر آورده که اکثر هذه من الشیطان یعنی خنده با تمیز از جانب شیطانست
 و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که خیرات المؤمنین قیسمت یعنی خنده مومن تبسم است و اخیر و دیگر در این مطلب در
 مجلس هفتم گذارش یافت و ما خنده که نه چنین باشد و اما همیشه شرافت ترغیب بان شده است چنانکه در کافی از
 محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبیناه علیه السلام
 این بود که میگرفت و نه میخندید و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که هم میگرفت و هم میخندید و آنچه عیسی میگرفت و میخندید
 یحیی میگرفت و بهمانا تمهید هر طریقه حضرت عیسی از نیت باشد که آدمی را هم چنانکه از اندیشه برگ و تدارک احوال معاونا چا
 است فکر زندگانی و تدابیر امور معاش نیز در کار است از انچه الفت و محبت انسانی از آن و پاس خاطر ایشانست که
 تشبیه اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست زیرا که نفس را بر اینکس شقی چند است که رعایت آنها ضرورت است پس
 گاهی که بایران و دوستان بشکفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است از سستی و درازانی از شرم تمییدی و گنگاری
 و هم میواخذه و سطوات جباری بر خود گیرستن بجال نیکس صلح است تا بان ایشان را هیچ خود سازد و بان خود را از
 عذاب الهی ربان و حضرت اقدس نبوت و صریح سرور و دل خوشی است صلی الله علیه و آله که نیکس کمالین طریق بود
 گاه گاهی بگلهای شگفتگی و تبسمات و لرزایسات صحبت اصحاب و اخیرا گلر نیزان میفرمود و چنانکه در کافی از عمر بن خطاب
 منقولست که از حضرت امام تمام ابو الحسن علیه السلام سوال نموده گفتیم که فدایتو کردم اگر جل نیکون مع القوم
 ففجری بیهم کلام یمن حنون و یضحکون خلاصه معنی اینک گاهی اینکس بایران ششور می باشد و در بیان ایشان
 گفتگونی میکند و مزاح با هم میکنند و میخندند این جائز است یا نه و جناب فرمودند که لا بأس ما لم یکن معنی باکی نیست
 مادام که نبوده باشد معمر گفت فلن من این شد و چنین یا نه که مر او آن حضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و
 و نه بدین نیست چند آنکه نفسی در میان نباید بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 کان یأتیهم الا عرابی فینادیهم ان الله قد یقول انکم قد اعدت انما نأتمن بآیة یضاحک رسول الله صلی الله
 علیه و آله و کان اذا عظم یقول ما فعل الاعرابی لیس انما نأتمن بآیة یضاحک رسول الله صلی الله
 علیه و آله می آمد و میزد می آورد و بعد از آن میگفت قیامت چه می آید ما را بده پس آن حضرت میخندید و هر گاه که
 آنسر و غمتان میگرفت میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی و کاش می آمد نزد ما و دیگر از انچه مزاح کردن

مطابقه نمودند این نیز بشرط اینکه سجده کثرت نرسد و بخش نکشد چنانکه گذشت و برگزید و افترا و امثال آن
شتمل نباشد و امانت مومنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکی آن درگاه صمدیت
سخن بی ادبانه نگردد و چنانکه در میان حرف حریفان و از زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایع است که
چون بهم رسیدند و بفرخات باره کرم لطیفه پرداز می گردید از گفتن هیچ قسم سخنی بر و اندازند و هر چه بخاطرشان رسد
اگر چه کفر و رده باشد دست روبرایان نمیکند از دوا و خوش طبعی تصور و باعقاد خود لطیفه تر میزنند و نمیدانند که آن
نه ظرفیت و لطافت طبع با کمال فهمیدگی و خردیت و آنچه امر و زکل کل از لطافت آن پیش گفتند و در از آن از اندام است
آن خواهند گریست چه امثال این سخنان بی ادبانه و اقوال بی باکانه اگر و او اکل چون از روی اعتقاد نیست آن کفر
نباشد بمرآن است که رفته رفته بآن مائل و صاحب آن در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل ایا لله و ایا ترو
رسول گفتیم کنتم کسفر و من داخل گردید و نعوذ بالله من مشرک و منافق و سبائات اعمالنا و اخبار و آثار کیه در
مذمت مزاح و بی از آن ورود یافته بحتم مراد از آن مزاحی است که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود و مثلاً با
بخش خاطری گرد و چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام ماثور است که ایا کفر و المذاح فانه یجوز
السخریه و یؤدیث الضعیفه و هو الشدب الا ضغیر حاصل معنی اینکه سپهر بزرگ مزاح بدستیکه آن باعث کینه
میشود و مزاح دشنام کوچک است یا از افراط و کثرت آن آدمی در نظر با حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیرد و دو
چنانکه در کافی از امامین و بدین تاملین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله پایلی از ایشان علیهما السلام منقول است که گفته
المزاح تلهب بماء الوجع یعنی بسیاری مزاح آب رور است و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که ایا کفر و المزاح فانه یکن هب بماء الوجع و یجذب الروح الحالی یعنی اجتناب کنی از مزاح کردن بدستیکه
آن میبرد آب رور و صیدت مردان را بجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید از آن ضرورت و امانت
و مطابقه که با و ناسل بن عیوب نیاموده و الماسل بن ذوق بدان نسوده باشد و اخبار و اناطریح تحسین آن سپرده و از
حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیفت
ملا عبد بعضکم بعضاً چگونه است مطابقه بعضی از شما بعضی که با هم مزاح و خوش طبعی میکنند گفتیم کم نسوز
فلا تفعلوا فان المدا عبد من حسن الخلق و انک لکنل خل به الشیء و علی آخیک و لقل کان رسول
الله صلی الله علیه و آله یلک اعصاب الرجل یزید ان لیسرک خلاصه مضمون آنکه چنین میکنی یعنی ترک مزاح نمائید
که بدستیکه آن از جمله حسن خلق و از آثار است و بدستیکه تو هر آنی سرور و شگفته میسازی بآن برادر مومن خود را و هر آنی

تحقیق که بنمیر خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی که مرادش این بود که وراثت او خوشحال گرداند
 و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ دَعَابَةٌ يَعْنِي بَعْضُ مَوْتَنِي نِيسْت مگر
 اینکه در طبع او دعابهست راوی گوید پرسیدم و عابه چیست فرمود مزاح و هم از آن سرور یا جناب سستطاب ابی جعفر علیه
 السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ الْمَدَاعِبَ فِي الْجَاعِلَةِ بِلَادٍ فَنَشِ بَدَنِيَكُم
 خدای عزوجل دوست میدارد کسی را که مزاح کند و باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحش نباشد و از مطایبات
 حضرت کائنات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که در روزی سپهر زنی از انصار بخندست آن سرور جوان مردان روزگار
 آمده است عا که در حق من دعا کن که بهشت روم آن حضرت برسد بطایفه فرمودند که پیران بهشت نرو و زن
 از این سخن گریه آغاز کرد و قانون ناله و فریاد ساز نمود و غنچه دهان مبارک آن جناب از آن بیتابی و اضطراب خندان
 و گل شاداب لطیف طبع بها یون شرفیش از آن شگفته و شادمان گردید و تشکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از برهن
 مدعا کند و نقاب ابهام از چهره آن ایهام برافکند فرمودند که ترا جوان دیگر باره کنند و بهشت برند که خدای تعالی
 میفرماید اِنَّا اَنْشَاْنَا هَٰذَا لَكُمْ اَنْتُمْ اَبْحَاۤرٌ اَعْرَابًا اَنْتُمْ اَبَا وِکِرَازْ گفتار شکو بار طاعت آنرا آن مرا می شنود
 شیرین زبانی و نزرگ شو که چکانی و مهر بانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بیشتر سوار کن یعنی
 شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر چه شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمود بهم
 شتران بچه شتر اند یا نه یعنی که از شتر زاییده اند و در جمعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم شتر طلب
 فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در شمش سفیدی هست زن گفت و الله که در شمش شوهرم سفیدی نیست فرمود و تشکین
 بلکه در شمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم نیست آنحضرت اینمضمون فرمود که تشکین نیست که در شمش
 سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در چشمی بر وجه سیاهی میداشد و مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد
 گشته است ازین قبیل بوده که حقیقت کلام را در آن مرعی هیچ شسته بخصل بهام گفتا که در زبان مجربان در طی طریق ادای آن
 قدم از پنج صدق در آستی بیرون نمیکند از شد و سوار آنست که امنت نیرودین شیوه تنج آن سرور فرمایند و بر کتاب
 کذب و خلاف هر چند از روی هنر باشد جرأت ننمایند پوشیده نیست که مطایبه و مزاح که موقوف باشد گاهی
 فوائد عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنه با آن مرتفع و بر شحات لطائف آن ساکن و منافع میگردد و بسیار واقع
 شده که آن جمعی از گذشتن خلاص گشته و بار بار ملوک و سلاطین بیانچی مزاح طبعی و شفاعت سخن لطیفی از زلات
 در باب جرائم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند که حجاج ناباک را وقتی دل قسادت شد و غنچه کین شخصی خسته

و کمان کج نهادی بقصد قتل وی بسته بود و آن بیچاره که از بیم او فراری مدتی در چوبه خمبول و اخیانستوازی می بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده منفکی بیرون افکند و راست نزد والی کج نهاد و آید حجاج از این تعجب بسیار و از سبب آن حرات استفسار نمود و گفت ای پسر الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدی آدمی که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب بر بالای حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون وی در گذشت و نیز گویند شخصی را به دست زندقه والی ابو نذر داری الرشید کفر بنیاد آورد و دوا و انکار معین نمود و هر آن گفت هر آنکس که مرا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بر زنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میرنی که اقرار بکفر نمایم چون خندید آن را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گسترده و طعام آورد و مردمان کاسه شور بادیست گرفته و در آمد و چون نزدیک باد شد رسید و هشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شور بایر گوشه جامه پادشاه چکیب پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد که ویرا گردان زنند خادم چون حال بدان منوال وید پایش نهاده آن کاسه شور بار را با تمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب گردید و پیر پیش پادشاه رسید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته را پرسید گفت یا مولی اگر مرا سبب همان خطای اول که ناله از من صادر گشت یکشتی مردمان ترا ظالم میخوانند و از روی تشنیه و ملاست سخن تو بنزد بان میرانند این بدنامی را بر شانه پسندیدم و من مرکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمایی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم بدخون شمارند پادشاه را آن سخن خوش آمده و قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقیبت از گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خبیث خالی با خود داشت بگمان آنکه برای شرابست ویرا گرفته نزد والی بروند و او حکم کرد که ویرا حذرند آنم و گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای آنکه تو خمر که با خود داری گفت از ک الله اگر همین حد باید زد و تو بآن حد نرسد و تری که آنکه زنا با خود داری خاک ویرا باین سخن بخشید و نیز گویند گفته کار بر این رویک ملوکی آورده بودند و او بروی تن گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود و گفت اِنَّمَا أَنْتَ كَالسَّامَةِ كُلُّهَا أَعْدَاتُ وَأَبْرُؤْتُ كَثْرَ خَلْقِهَا یعنی تو مانند بیری که هرگاه رعد و برق از و طایه میشود خیرش بسیار است پادشاه را ازین سخن مأثره غضب منطقی گشته بادی بمقام مطف در آمد آورده اند که هشام بن عبدالمطلب وزی از خانه برآمده بمردی یک چشم دو چار نشین بزودن و حبس کردن او امر فرمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو عوری و اعور شوم

می باشد و ملاقات ترا بنال میگفتم گفت سبحان الله اگر یک چشمم شوم باشد بر خود شوم است و اثرش تا منش بر دیگری
 نمیرسد اما احوال بر دیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات تو بمن این آزار میرسد هشام چون احوال بود از آن سخن نخل
 گشته ترک آن بچاره نمود و نیز گویدستم کیستی بقتل درویشی فرمان داد او را درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است
 گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو هم سایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خودم فراموش کرده ام
 چه جایی نام پدر امیر بخندید و از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او در گذشت و ازین سخنان لبش داشت انگیز
 مثالبه امیر بسیار و سبیل استخلاص گناه کاران میشود هرگاه ادای آن برو جوی باشد که شاید و مقام اقتضای آن
 نماید و سایر و فائق و لوازم حسن خلق مروج بدیافت اهل خرد و مومنان نیک و بد است و سالک خامه پر عجل بود مقام
 تفصیل آن ایستادین و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش ازین تصدیع عزیزان و دادن ضرورت حضرت
 خداوند سبحان در روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جا بدان بخود مغرور را بهر مه انصاف بر
 عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جاریه فکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره مومنان سعادت مال را
 بمشاهلی توفیقات خود بر رفعت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف عنایت بی نهایت خود
 سازد به محمد و اهل بیت الطاهرین **تتمه الحکم** که سالک خامه بیان بر اینها می نماید ملک منان مرحله باب اول را از
 مراحل الجواب ثمانیه کتاب الجنان که به تنهای مجلدی میباشد بود و پیوسته به شرح منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت حکیم
 فخر الممنون و واقف بهر سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را که بتراوی مخفی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان
 روزگار آشت وادویه اخبار و آثار مذکور را بر آفریده قلوب دردمندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق اتمام باقی
 الجواب را بر وجه صواب کمر است فرماید بنده و کرمه

خاتمه الطبع

الحمد لله علی احسانه و الصلوة علی النبی و آله که درین زمان اجل الاحیان برکت نشان کتاب رفیع الشان مجلد اول
 الجواب الجنان که فی الحقیقه بهچنین کتابی متکلم بر ندره موعظت باین فصاحت و برباعیت عباراتی که تیره و دلان را
 از نور پذیرایی منور گردانند و تقصیری که اقدام متهمان را از جاده سرکشی بلبراند از مکن قوت بموطن فعل
 ظهور گشته و امکان تصنیف احدی از سالکان تا این زمان نیافته مصنفه حضرت مولانا میرزا محمد رفیع
 العاظم القزوی خلد الله الجنان در مطبع عالی منشئی نوگل کشور صاحب باده مارچ ۱۳۵۵ مطابق ماه
 جمادی الاول سنه ۱۳۷۵ هجری اوینة الطباعة اوینة حاکم گلوی شتافان گشته

هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ فِي هَذِهِ هُوَ عَظِيمٌ

بَيَانٌ لِلنَّاسِ فِي هَذِهِ هُوَ عَظِيمٌ



تصنيف فاضل صبيح البيان عالم رفيع المكان طاهر رفيع اعظم من اسد جاني محبوبه انجان

در مطبع می منشوی نوشو کرشی نشین انطاش



بسم الله الرحمن الرحيم

زلزال مقالی کہ از سر ششم سار دل بجد دل زبان جاری و بوستان جانفزای دین و ایمان بآن آبیاری تواند شد چه میتواند بود
جز حمد و ثنای خداوندی جلالت عظمت و جلال نعمت که سلطان روح را در ملکیت بدن ممکن ساخته بجا پیش
عنای صراحت نگین داده است و وزیر عقل را مہر شفی دل برگردان انداختہ سر رشته تدبیر معاش و معاد و گرفت اختیار
اور نهاده اجزائی نسخہ وجود انسانی را بر ششہ عموزنگانی شیرازہ کرده سواد و لہار را بطلان آن برای خواندن کتاب
معرفت روشن میسازد و مراکت قلوب عباد را بر تخته سینہ تابستہ جہت ارتسام صو حقائق مصقل فکرت از رنگ
طلعت غفلت می پردازد و چراغ دل را فرو سخن را در مشکوٰۃ و ہفت یلہ زبان نور و غن قوت ناطقہ و شعلہ بیان از
کارخانہ فضل و انعام و ست و تنال قلم و خامہ را در گلشن نامہ برگ خط و مشکوٰۃ لفظ و سیوہ معنی با بہ تمام باغبان الہام
او کتاب تلخ سخنان حق را با تش و لوسوزی او گلبرگ زبان ناصحان کشیدہ بر چہرہ خاطر گرہان خوابان فراش غفلت و
بخیبری می افشانند و آب مضامین و لہشین را بر سن نفس و دلو سخن از چاہ سار فکر نامی عبوت اہل تحقیق بر آورده گلشن حسن
اعتقاد و عباد را بآن سیراب میگردد و از ترس شہلای و چشم بینا را در کوی سر با پرورہ عالم را بآن درویدہ و ارباب نظر گشتن
کرده است و تاں نفس ابدار سبست تو ائمہ بدن کشیدہ جہت شیرینی مذاق طبع سخن فہمان الوان عناب کلمہ و کلام از ان

بیا آورده کتاب قدرتش کاغذ روز را ایا صبح و همه افتاب کشیده با قلم دست و پای کافه انام با قلم ملاش معاش مرقوم
 می سازد و فراش حکمتش که درک سرای عالم خاک را جبت آسایش قومی و حواس عامه ناس پرده زنبوری ظلمت کشیده
 از محض مشکلی شب فراش خواب می اندازد و لیل و نهار و فروز و فتر حکمت اوست و خزان و بهار و فصل از کتاب قدرت او
 مشاطه صنعتش عروس جهان را بهر خاب و سفید آب شفق و فلق آراسته سر بر ظلمت لیل در دیده کشیده است و
 زلف دراز روزگار از انوار الی شهور و سنین چین چین ساخته جامه محرمات لیل و نهارش پوشیده نرگس چشم شب سر
 سیاهی داده و طاق ابروی فلک را در سمه کبودی نهاده نسترین صبح و ریحان شام را در چارباغ فصول الربعه شکفته از
 جو بهار قدرت اوست و نرگس ناه و نوبین مهر را در نرگس دران خوری سپهر تازگی از آب حکمت او در ساحت امکان
 بنای عمارت و زراعت به صلح تدبیر معار ابداع او نموده و گلشن از منه و دهر را عرق بندگی سنین و شهور باغبان
 مشیت او فرموده و آیه عطوفتش طفلان تو امان روز و شب ملاز و دشمنان بهستان مهر و ماه شیر نور داده و معلم شفقش
 گوهر کان عقل و رای بنی آدم را در دبستان عالم کتاب تجربه و پیش نهاده گلچینان حکمتش را از گلنمای گوناگون بدایع
 صنایع او هر برگ باغی است مساکین او فقرتش را در ظلمت حیرت از نور ظهورش هر لاله چراغی با در نور فقرتش را
 هر سنگی شیشه ایست و نخل ظهور قدرتش را هر خار ریشته نری لطف و شفقت که مانند گان بی نام و نشان را به
 نعلی فخره الی الله بکنف حمایت خود خوانده و جند اکبر با عظمت که او با هم مقول خاک زاوگان فضول را بدور باش
 ما لا تدرب و سبب الابرار از ساحت معرفت کنه خویششان را ندیده کعبه قریش از ان دور تر است که اگر اندران علما و
 و عوالم بی رفیع شفیق توفیق او طی طریق عینی آن توانند بنویسند و اولیان آشنا میشد از ان رفیع تر که اگر ان خیران خاک و انگیر
 عالم تعلو بی کند و وسیله و دقیقه عنایت او بران صمد و توانمند فرمود و رفیع توفیق آن راه بی پایان و کند و وسیله این ایوان
 سعادت بنیان چه تواند بود و جز اقتلا و اتباع سروری که نسبت به جنتیتش سر باید افتخار آدمیا نیست و سر خطبیتش
 نامه ازادی عالمیان تنگ و بوی بر اقص گفتگوی تخت جرم را با دفراموشی بر داده و حدیث مهرش سخن خاتم سلیمان
 مهر خوشی بر لب نهاده قلم نگشت قمر گاشد و بی بیضار چون قرص ماه خط کشیده و لعلان بهیت عصای کلیم
 سطحات تنج جهان کشایش بجا نسیان در خردیه آوازه حسن یوسف اگر صیت ملاحت او نشنیده و در طلبش با طران
 عالم ندیده و نسیم نفس عیسوی اگر بگل ولاله اوصاف او غلطیدی سبب حیات اموات نگر و دیدی مهر تابان
 از بی سبکی تن چون جانش سر قدر بر فلک افراخته و ماه نورانی را بسبب غم بروی مبارکش در عالم شش را لیه
 ساخته گران قدری که تا با از جهان پاک به عالم خاک نهاد ایشیت دولت کسروی چون طاق کسری در هم شکست

والا لانی که تا عالم نورش هر چه ظلمور کشته شده بر پای خوشت شعاع دین محوسیت از ضعف چون آتشکده فارس فرو نشست از کلبین صفات کمالش حسن خلق یک گشت و از گلشن عز وجلالش شب معراج یک سنبل نظر محبت بلندش برای گنج و مال هرگز بخرابه و بنیاد پیرداخته و تحمل جسم از جندش عالم خاک را اصلا سایه بر سر ننیداخته استغنی چراغ دودمان ابوبکر پیش خرام شفیعیان روز عشرت سر چشمه زلال صدق و صفا حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله لم یولد

ای ز آب رود تیو شمرنده استغفار با	پشت بر کوه شفاعت خواست گوار با	تا نسیم خلق جان بخش تو بر عالم وزید
خاست از دلها غبار خلعت انکار با	از پی نظاره آئین شرع انور با	بر هم افکند از دل تا زبان تفرار با
سایه تا ز خاک بوس مقدس محروم شد	از خجالت گشت پنهان دلیر و دیوار با	و بعد از سروری چنین وحی انجیل با

و اما آن آفتاب که میتواند بود جز آنکس که نور شایسته گمان منصب والا از جبین احوالش ساطع است و تنیغ زبان بیان محکمات کتاب الهی رشته شبهات سست و دهر معاندان او را قاطع میدان سخن از شمع زبان میرح سربانان او چراغان است و بساط هستی از گلهای گوناگون ذکر فضائل از حد افزون او گلزاران از کتاب معرو انگیشت و ذخیر یک باب است و در اثبات جانفشانیش نکتة لافتا یک کتاب و از شمع و چراغ خستان و سیفش سرای دین و ایمان روشن و از آب و هوای خنجر دگر زش فضای امن و امان گلشن از شمع شمع و قش طغی مرگ در مذاق جانها شیرین و از وعده و پیر گمراهی زنده و لایق مرده نفس و اسپین رهبری که از طلاق دنیا بتول عذر را را شیرین داده و سروری که در راه خدا سر داده و بروش مصطفی پاناده شایسته شایسته که بر تخت حکومت بخشیدن خاتم سلیمانی کرده و دین پناهی که حبس احیای اموات قلوب از نفس هدایت اثر محجزة عیسوی آورده عالیه شایسته که پایه اعتقاد از ووش مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله معراج رسانید و الا کمافی که زور کند و عایش آفتاب عالیت را باز گرداند و نصف شکنی که از حیرت ضربتش بر تن دشمن زخمها را دهن باز ماند و عذو فگنی که حمله زهره گذارش جان خصم میباید را برگ تن ناپاکش نشادی گوهر محبتش از ان گران بهار است که جوهری قیاس بهیران نظر قدر شناس تواند بنجید و عرصه مدارک و اذیان از هجوم و لائل و بر این امانتش از ان تنگ فضا تر که شبحه و لایق تواند گنجید سخن معنی طراز از ادای حق مدارش عاجز و شمر شده است و قلم مدعا پیر و از در تقصیر برینا قلیش از جواهر معانی عرق ریز و سرافکنده اعنی حلال مشکله و سرمایه سرور و طلا و محیط علم و کمال سمندر آتش قتال شاه کشورت بیم و رضا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام

لم یولد آن جماعتی که هرگز نورش گاه سنا	در کفش پیوند او دهنانش از هم جدا	خطبه از وی مسلم سربندی در جهان
سکه را بر خورشید بالیدن ز نام او بجا	از نگاه آرزو با خاطر او بسته چشم	وزنگاو شاد و دنیا ضمیرش پارسا

عشوه و نیاز و تشنگی و دل بیرون نبرد و پیرزالی چون بنیاد بنیچه شیر خدا و بجا از آنحضرت گلشن شمع را باغبانی
و قلعه دین را پاسداری و کشت طاعات را فلاحی و کشتی نجات را ملاحی طریق حق را ولی و بهمان شبهات را خلیلی
بوستان دانش را ساحل و بهمان آفرینش را آفابانی که میتواند کرد و غیر از اولاد اظهار و فوریت اختیار ایشان که کرمیه
انما یرید الله لینه عجب کمال الحس اهل البیت و یطهر کد قطعه را بر عصمت ایشان شهادت صریح دارد و
حدیث شریف مثل اهل بیت کمال سفلیت نوح من یکما بنی و من خلف عنها هوای بر وجوب اقتضا و اقتدای ایشان
بآواز بلند ندای فرماید اللهم صل وسلم وبارک علی محمد و آل محمد بافضل صلواتک و تسلیاتک و بیکاتک
و عجل فرجهم و اهلك اعدائهم و اجمعنا تحت لوائهم و احشرنا فی ذمهم و وفقنا لاطاعتهم و اعف عنا
بعزهم و اغفر لنا بحجرتهم انک انت السميع البصیر نعوذ المولی و نعم النصیر المولی

یارِ بفضلِ خویش گمانانِ ما بخش
 مارا بروحِ شاهِ رسلِ مصطفیٰ بخش
 جز سوختن اگر چه نباشد سراسے ما
 از بھر خاطرِ حسنِ محبتِ بخش
 یارب بآبِ دیدہ سجاؤ و درود و
 مارا بانِ دو پیشروا و لیا بخش
 برو امنِ تقی و نفیِ دوستِ مابین
 زینِ حسنِ اعتقادِ بیدہایِ ما بخش
 زینِ چارہٴ ہست کیکی ہر عالمے
 اور ایانِ شکستگے اے بادشاہِ بخش

از تست جگر بخشش و از مخطا بخشش
ما و طریق بندگیت گریز پاده ایم
ما را بسوز سینه خیر النساء بخشش
ما مخرجان که تشنه آب رحمتیم
کنز دجیسی رنگی را و او بخشش
این نامه با گریه کاظم بسوز جرم
ما را بان و سر او را بل سخا بخشش
شد انتظار صاحب ما چشم ما سفید
ما را ز بھر خاطر مر یک جد بخشش
اکارش تپا و در در صد مشر و صم

هر چند نیستیم سزاور بخشش
 مارا بشو و اگر عرب و رخصا بخش
 مارا که خسته است از الماس عجم حکم
 مارا بشو شده لب که بلا بخش
 و دوستی باقر و جعفر و صا و قیم
 این جمله بادش و علم رخصا بخش
 از عسکر سبت عاقبت کارا حسن
 مارا بدو و وری آن مقصد بخش
 و اعطای شکسته برادریشان چو استخوان
 حالش بدو و وری و وری و وری

باب دوم از ابواب ثمانیه کتاب ابواب بحران

که هر ورزش سرای خود سازی را ایک خشت و آبرایش طالبان منزل نجات را ایک در بهشت و دور
شینیت شمردن عمر و زندگانی و صرف کردن آن در تحصیل سعادات آنجهانی و سفارش حفظ آن از تضییع تلف
و تکارش بر مصارف آن گنج با آداب بی خلف و آنچه ملائم این کلام و مناسب این مقام باشد و درین باب پنج
مطلب است **مطلب اول** در بیان شرافت عمر و بیهائی آن **مطلب دوم** در بی اعتباری و بی ابقا

عمر و عینیت شمردن آن مطلب سووم و غفلت آدمی از قدر قیمت عمر و تنبیه وی بذاکره مرگ و بیان عاقلیت آن مطلب چهارم در بیان اینکه عمر را نیز چون سال چهار فصل است و در یافتن هر یک از آن فصول مطلب پنجم در بیان ذکر مصارف عمر بربط تفصیل اما مطلب اول سرستان باو و جوانی و باستان بایه زندگانی مشغولان و شمع دنیا سازی آتشهای حرکت خیال بازمی سنگین خوابان و ما و هم وقت کوچ که انباران بارگرا و مطلب ششم بوج هوا رسیدگان دیونفس و غل باکرشان غول میایان طولی مل میود و کردان کوچ بای عیش و طرب تهره خیران نزد پول و رفو و شکسته مداران بسته دل تهره و ایان پادگلی باطل پرستان عین ناشناس قدر ندانان جوهر انفس خشک گردگان ساحل نجات تهره و ایان آبیات چه میماند که هر دوی از زندگانه کوهر چنانست که بیاوشان جوان توان فروخته چه جامی شعلهای سهل و باطل و باز میجامی کو و کانه حاصل دنیا که در نظر اهل دل و بهوشندان کامل بی اصل تراز موج سراب و بجا بقا تراز نقش بر آب است و تا پانگ تهره جنگل اجل دست و گیران نگردد و قیرن بیا و جان نشود و قیمت این جنس خطیر و بهای این گوهر بے نظیر تا و میگوید و چون سر و نفسهای هرزه و رانی خرمن زندگانه بجا بیا و با و و برق جانشور اجل در فرقه عمر بی بدل افتاد و بیدیان حافظ دست از را و کشیدند و یاران موافق رشتند امپ با بریدند و بکار کشیدن بقض روح کشید و بجا می پاشند دست از جان شسته گردیدند و نظر چون شمع محروم و رنگ چهره چون گل آفتاب و دیده بزره و جوهری زبان در دوخت و کان و با نرا بقتل خموشی بست و در یک و ما ش با فسون آتش زندگانی از جوش پختن خیالها خام فرو نشسته و تحویل رتبه روزی خواران و کارخانه بدن با تمام رسید و سستی و قضا نشود و اقرار از سندی کا فوری و کفر بیاض کشید و آبان بدن بسوزن اجل از با و نفس خالی گشت و پیمان عمر را آب زهر مرگ داشت که خدای بارخ رخت قلع از خانه جسد بیرون برد و زبان قال و مع را زبان جان سپرد و بافت غیبی آید یا س کل نفس ذائقه الموت بگوش هوش خواند و مسافر روح را حکم فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون ساعتی مجال و رنگ تمامد سیلاب عرق مرگ را بکاشاند باین سر و اند و مار و مور گور بجای افش طول امل بجان تن افشانند آگاه آدمی جهول ظلوم را مفهوم و معلوم میگردد که چگونه گنجینه شایگان داشتند و چه مفت و رایگان از دست گذارشتند سعادت

سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که میرفت و عالم گذشت	میر نمودش کز و عاقلی
تا زمان و مدت و بهر دنیا و همه	نگاه فرصت که عالم میبست	و می پیش و انا به از غافلست
و چون هر دو به باز عالمی را بکاشای سلطنت تمام عالم بران منوط و تحصیل سعادت و پنی و دنیوی بران شرط است		

هروش سرمایه کامرانی و جهانست و هر نفس شیرازه کتاب جسم و جان هر روزش گلچینان کلامی گویند
طاعات را باغی است و هر شمش جویندگان راه تار یک بار یک بخت را چرخ امواج دهرش هست و هر روزش
به شور و جل و غرور هر یک سفینه است و سمنین و نورش بر آس صعو و بر قصر جهان نهای دانش هر کدام زینده
چه کلامی شود و آب معارف که در آن از شاخسار آثار صانع بدست نگاه سیوان چید و چه در پای خوش آب تسبیح و
تملیل که در آن بسرا گشت زبان برشته نفس میتوان کشید و کتب معتبره چنانکه سابقان گزارش یافت مذکور
ست که جانت که است و بنی و دنیوی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام بحیرانی یعنی به بزرگتری گذشت حرکت
آن گویند عظمت و شمت و دیده گفت لقا ادنی ابن داود ملکا عظیما حاصل معنی اینکه خدای تعالی پادشاه
خلیفه پیر و آرداده است با و این سخن را گویند حضرت سلیمان را رسانید از بساطی که بران نشسته بود و آرداده
بر داشته پیر و نسر و آرداده نزد آن حرث رفت فرمود و ایما مشیت الیاک لئلا نفقتی ملائکه علیه
یعنی برای همین بسوی تو آمده ام که آرزو کنی چیزی را که بران قادر هستی بجز آن فرمود که تسبیحی واحد آفتابها
الله تعالی را ادنی ابن داود یعنی هر آینه یک تسبیح که آنرا خدای تعالی قبول کند بهتر است از آنچه به پیر و آرداده
شده است و بطریق دیگر این عبارت نیز فهمیده آنست لاقاب التسبیح تعقی و مملک سلیمان یعنی معنی بر
اینکه ثواب آن یک تسبیح که ندای تعالی قبول کند میاند و پادشاهی سلیمان فانی میگردد و ممکن است که هر نفس از انفس
گرمی که بر اثر خالی اباد بیانی میگردد و گوهری قیمت قیاسه چنین که بهتر از ملک سلیمان است آراسته باشد و هر ساعتی از
ساعات عمر شما بر چندین نفس و هر شبانه روزی شما بر چندین ساعت و هر سالی شما بر چندین شبانه روز و عمر آدمی
مشتمل بر چندین سال است و سالی برین قیاس و سالی از کار و آرداد و عیبه و باقی عبادات از فرض و سنت به تفصیلی که
در مطلب پنجم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد پس عمری که آن تحصیل این همه فضل و ثواب توان نمود و چوگان هر نفسی
از آن گوی چندین سعادت چنین توان بود که رام پادشاه به آن برابر است میتوان کرد و
هر یک نفس که سزندان من باید دوست با آن کدام شاهی عالم برابر است و نیز هر یک از نعمتهای دنیا و آخرت حاج
و ضروریات آدمی بدلی و عوضی دارد که حاجت گذاری و می بایست میشود و غیر عمر که آن را بدلی و قائم مقامی
نیتواند بود و چنانچه شیخ سباء الدین محمد رحمه الله بیان از انظر چندین فرموده نظر

گرن باشد جامه اطلس ترا	که نه و لغتی سارترن بس ترا	در نر عفر نبودت بافتد و مشک
خوش بود و غ و پیاز و نان خشک	در نباشد مشرب از زرب ناب	با کف خود می توانی خورد و آب

ورنباست درویش از پیش و پس	میتوان زد هم بیایی خویش گام	ورنباست مرکب برترین لجام
میتوان برودن بسر در کنج خار	ورنباست خانه با کسی ز رنگار	دورباش نصرت خلق از تو بس
ورنباست نشانه از صبر ریش	با حصیر کهنه مسجرب ساز	ورنباست فرشتش از پیشم طراز
زان عوض گرد و تر احاصل غرض	هر چه بینی در جهان دارد عوض	نشانه بتوان کرد با انگشت خویش
سبحان الله چه نادان گو دست	عمر باشت عمر قدر آن بدان	بی عوض دانی چه باشد در جهان

اومی که عمری باین قدر و شرف و حیثیتی چندینی بے عوض و بی خلف را که اگر بکیم آنرا کسی بکنجهای عالم مشتری باشد نمی فروشد و مانگاه کرده همه آنرا بهیچ از دست داده و در غن آنرا بکبینه خاطر نهاده چنانچه شاعری گفته است
 الله هوشیار منی عمری فقلت له مالمبت عمری بال دنیا و ما فیها ثم انشأ له ابتداء شیخ بلا عین
 ثبت بدلا صفتی قد خاب مشارحیا یعنی روزگار در مقام خریداری عمر در آمد گفتم نمی فروشم آنرا بدنیای و هر چه در آن است بعد از آن خرید آنرا بتدریج اندک اندک و رفته رفته و بیچ قیمت نداد و خاسروا کک باد و سودای چنین که فروشنده آن خاب و خاسروا امید گردید و صفتی دست بهم زد و باین و مشتری است در وقت سودا پس عبارت ثبت بدلا صفتی خالی از لطافتی نیست مطلب دوم در بیوفائی عمر و بے بقائی آن دل مردگانی که زندگانی دنیا را نهاده و در سایه این دیوار شکسته بنحاطر جمع و افتاده اند و تها نمیدانند که تا عمر عزیز بسی زود گسل و بیوفای باین گران قدری بباغیت سبک خیز و بی بقا است شفق گون تارنگ هستی گرفته رفته است و برون صفت تا جلوه نمود و فنا پذیرفته قوت جویش از شعله خس بے اعتبار ترست و راست از زمانش از شدت شب ناپا انداز تر امید جمعیتش در دل سپند آسائش است جسته است و رسته الفتش با کس چون تار عنکبوت نه بسته گشته آیام جویش چون شبنمهای بهار کم زندگانیست و موسم پیریش سرد و روترا از آفتاب زمستانی گل صبا حش از گل صبا ح نیم رنگ تر و آب طراوتش از قطره شبنم بی درنگ تر زمان نو خطیش چون رنگ خضاب بیوفاز و دگسل و تهرن سفید و خویش مانند صبح کا و ب لجاصل و باطل مدت شبالبش چون شدت مرصن همه بی شعوری و نادانی و عهد پیریش چون آیام تقاضاست جمله ضعف و ناتوانی سمند تر و وایشش بتاز یانه اجل همیشه و رنگ و تاز و طراوت تر پیریش و بوال روز و شب پیوسته در پرواز و کند اجناب اقدس سبحانی و آفریننده مرگ و زندگانی چند جا و آیات با برکات قرآنی حیات بی ثبات دنیای فانی را بسیر و تمثیل و تشبیه نموده که چند روزی طراوت و خرمی دارد و بعد از آن که و بختگی و زردی آرد و از انجم در سوره مبارکه که گفت فرموده است که و اضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کما انزلناه من السماء فاختلط به

نبات الارض فاصحه هشیما تذل روح الرياح خلاصه مضمون این کلام هدایت نظام نابریک احتمال اینکه زندگانی دنیا مانند گیاهی است که بآب باران نشوونمایافته و از غایت بالیدگی و قوت در هم بافته باشد بعد از آن خشک و در هم شکسته گردد و چنانکه باد با آنرا متفرق و پراکنده سازد و لموقعه

نوم دوم

چون خانه دل بجز هستی که بسته است	کاخر بنگ خوشه نه در هم شکسته است	خردل که بسته اند بر و اهل روزگار
دیگر بزرگان دنیا چه بسته است	وسید و سرور آدمیان چه چشم حیران عالمیان	حضرت اقدس نبوی صلی الله

علیه و آله در وصایای دل آرای هدایت است که ابوذر غفاری را رحمة الله علیه در آنها مخاطب گردانیده و بوساطت او فرموده اند آنها بگوشش بهوش عامه خلایق کشانیده است فرموده که ای اباذرا اذ اجبحت فلا تحلث بنفسك بالمشا و اذا امسیت فلا تحلث بنفسك بالصباح و من حیث انك قبل موتك فانك لا تدی ما اسلمت غدا لمخض معنی آنکه چون صبح کردی با خود گفتگوی شب بکن و چون شب کردی با خود اندیشه صبح منما یعنی آنرا را اعتماد بر زندگی نداشته باشی که تا شب خود را زنده انگاری یا قهر و از عمر خود شماری و فراموشی عبادتی از تذرتی خود پیش از آنکه بگویی مبتلا کردی و همیشه نشو و و از ایام زندگانی خود پیش از آنکه بگیری و فرصت از دست بروی و چه بدرستی که تو نمیدانی که فردا نام تو چه خواهد بود و از جمله زندگان شمرده خواهی شد یا از جمله مردگان و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله فرمود است که احوال آدمی را در دنیا و بقای او را درین عاریت سرانمشیل نموده اند با احوال سواری که در روزگاری برای میرفته باشد و درختی بیند و ساعتی در سایه آن درخت نشیند و بعد از آن از آن رو براه آید و در آن درخت را بگذارد و در جمیع احوال که او است که اسامه بن زید کنیزی بصد و نیا بصد و نگاه خرید و بود و این خبر نزد حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله معروف گشت و فرمودند که تعجبون من اسامة بن لیشدی شیئا الی شئاً و اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از اسامه که خیزی بصد و یکماه بخمر و بدرستی که اسامه هر آینه در ازل است که یکماه بر زندگی خود اعتماد دارد و والذی نفسی بین که ما طرفت عینای الاطنت ان شفقای لایلتقیان حتی لقیض الله روحی و لا دفعت طوفی و ظننت انی واضع حتی قبض القمة الا ظننت انی لا اشبعها حتی اغض بها من الموت حاصل معنی اینکه قسم بآنچه که جان من بدست قدرت اوست که چشمم بریم تر دم مگر اینکه ظن من این بود که بیکهائی چشم من بهم نرسید و خدا تعالی قبض روح من خواهد کرد و چشمم نمک شود و کم ظن من این باشد که مرگ چندان امان ندمد که با و بگوید چشمم بریم نیم و لقمه نگر فتم مگر اینکه منظون من این بود که مرگ آنرا در کاوی من خواهد گرفت و حضرت شاه اولیا و زندگانی بخش و الهامی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب بلاغت نظام خود فرموده اند که اللہ کا دات طالت قصید که مفاد این کلام و مراد آن امام ما نا ایست که مدت زندگانی هر چند دراز باشد کوتاه است چنانچه آدمی تا خبردار

می شود تا آن مدت رفته و انتم اندر پیرفته است و لکن آنحضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام با آنکه بنابر روایتی که شیخ صدوق رحمه الله در کمال الدین ذکر نموده که دو هزار و پانصد سال زندگانی کرده چون وقت رحلتش رسید و قاضی ارواح هست نقل روح مطهرش بجا لم بالا حاضر گردید آنجناب در آفتاب بود ملک الموت سلام کرد و آنحضرت جواب سلام گفته از سبب درو و استعلام نمود گفت آمده ام که قبض روح تو کنم فرمود میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت آری پس آنحضرت از آنجا نقل بسایه کرده فرمود یا مملک الموت کائنات من الدنیا مثل تولى من الشمس الی افضل حاصل معنی اینکه گویا بزرگ گشته است از دنیا مثل همین قدر وقت که از آفتاب بسایه آمد موم و مشهور است که حضرت جبرئیل امین از آن نبی گزین علی نبینا وعلیه السلام پرسید که یا اطول الانبیاء عمر اکيف وجدت الدنیا یعنی اسی در اندر ترین عمر پیغمبران چون یافتی و بنیاد فرمود که دال لک یا بابان دخلت من احدی و خرجت من الاخر یعنی یافتم دنیا را همچو خانه که آنرا دور و دور باشد از یک در و در آمد موم باز دیگری بیرون رفتنم نیز از آنرا فرمود و دری که خواص نظر از بحر زخا خطب حکمت آثار جناب مستطاب امیر المومنین بر آورده این کلام است که و ما بین احد کوه بین الجنة و النار الا الموت و ان ینزل به عاملة تنقصها اللخرة لحدوها الشکاعت لجد یوکه بقصه الملائكة حاصل معنی اینکه نیست میان هیچیک از شما و میان بهشت یا دوزخ حاجزی و پیرو و حالت منتظر و غیر مردن همین که آدمی را حادثه ناگزیر مرگ نازل و از دروازه فناء بشهرستان عالم القادوس داخل گردد بهشت است یا دوزخ و آنرا دور نباید شمرد و در خطبه بعد آن کم میشود و دوم بدم نزدیکتر میگردد و چیزی که بهر دیدنی و نفس کشیدنی نزدیکتر میشود مدت آن عنقریب انجام میگردد و نهایت می پذیرد و مولوی روم زین جهان تا آنجمن بسایه نیست در میان جز نفس و هوا نیست به حکیم مخزن نومی

دل ازین عمر مختصر برگیر	کز چنین عمر کس نیابد ویر	بخت عمرت زمانه بر کنده
چون همه اهلان تو فخر خنده	هر شب که کان زمانه بر تو شمر د	روزی از زندگانی تو سپرد
جمله را سوتی مرگ هست آهنگ	دم زدن کام و روز و شب فرسنگ	چون بنترل رسیدم و از راه
آنکه از راه رفته شد آگاه	چون ره زندگانیست طے گشت	و دیگر از پس نیاید آنچه گذشت
عمر گذشت کی و هر دیر و	که بقادر قف بود نیسکو	و دیگری گفته شعر
ایکبستی بهر دوزل بهوس	نیست این عمر غیر چند نفس	بر نفس عمر را چو بینا و هست
زندگانیست مدام بر باد هست	و شیخ علی نقی گفته است ترخنی از غزل	از خود بر که نفس تو دیو سیر ویش هست
غافل مشو که تیر قضا بر تو برگش است	هر سه تادیت فلک اندر شفق بلال	یعنی سمن عمر تو نعلش در آتش هست

از هر قطعه نخل حیات نوروز و شب	چون آره در نفس اندر کشاکش است	و مولف گوید
ما همه چون شست خاکیم نفس چون تنزید	میوزد این با تو نیکند نگذار دوز ما	و له طاهر وحشی بود هر لحظه از زندگی
پیر در نهالینش ز بریم سودن مرگان ما	و در اشعار بلاغت اسلوبی که بحضرت امیر المومنین علیه السلام منسوبست بیان	
و توضیح این عا چندین شده که ابیات	اذا عاش اقترع سبتین عاماً	فصف العمر تحفة اللیالی
و نصف النصف یعنی لیس یلدا که	لغفلت یعییناً عن شمایل	و ثلث النصف امالاً و حوصلاً
و شغل بال کاسب و العیال	و باقی العمر اسقام و مشیت	و شغل یار بحال و انتقال

محصل معنی و توضیح عا اینکه هرگاه عمر کسی فرضاً شصت سال باشد نصف آن شصت که بخواب و آسایش بدن تلف میشود و نصف نصف دیگر که پانزده سال باشد ایام طفلی و کودکی است که از بی شعوری و نادانی راست را از چپ نمیشناسد و ثلث آن نصف که ده سال باشد ایام جوانی و وقت غلبه امال و دامانی است و بر تحصیل مایحتاج و کسب مال و سامان وجه معیشت اهل و عیال صرف میکند و و باقی ابتلا به پیری و رنجور است و اشتغال بکارها و سفرهای ضروری و این کلام مشهور بر فرض اینست که عمر یکس شصت سال باشد و کمتر و بیشتر از آن بر همین قیاس است و از حضرت سید کائنات و امیر اهل حیات و مات صلی الله علیه و آله شنیده است که اکثر اعمار ائمه مابین السنین الی سبعین و در بعضی از نسخ این عبارت نیز ضمیمه آنست که اقل من یتجاوزها یعنی بیشتر عمرهای امت من میان شصت و هفتاد است و کم است کسی که از آن در گذرد و بنا برین حدیث است که ده سال از شصت تا هفتاد و اعشره مشهوره میخوانند آری دل نماد و وطن این گفته ویرانه وای که از خواب چهار پایه غنا صحرای گانه برون رفتی که در اکثر امت داخل بوده خود را باین مرحله سفر هم رسانیدی و بارندگی را بصدر ثقیل از حوض جوانی بر قله قاف پیری کشائی آلوده نشد مگر هرگاه حضرت فوج پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام چنانکه مذکور شد که زندگی دو هزار و پانصد سال را با انتقال از آفتاب بسایه تمثیل نموده و ولادت و وفات خود را بدخول از در خانه و خروج از در دیگر تشبیه فرموده باشد هفتاد و سال چه قدر وقت خواهد بود و کما نیمه خاطر آن مطلق داری و ندای صدق استهای آرام ز دای کل نفس ذاکم الموت را حرف و صوت شماری خصوصاً وقتیکه بیست و سی سال از اکل ایام کودکی و جوانی و خلاصه اوقات زندگی نیست رفته و وداع نموده باشد و امید باز گشت و دیگران اصلاً بنموده باشد و بر ظاهر است که اقلک بیست سال آخر آن نیز سر بر ضعف و ناتوانی و تنزدار باب تمیز نه و اعداد زندگیست چه آدمی را چون عمر بنیجاه رسید روز بروز قوی و جوشش ضعیف و زبون و احوال مزاج در هم و دیگرگون میشود از آید قوت سامعه گوشه گیر و غرلت گزین و شاید نور با صره مستور و پرده نشین میگردد و غیر گرفتن عصا کاری از دست بر نمی آید و جزو طری طریق گوشه نشینی پایایی نمی نماید معده از

ضعف هضم غذا نمیتواند نمود و از آن ارستستی گرفته نمیشود و تن از ناتوانی جهت ضرورت حرکت باز خود برودن
عصای افکن و سر از پیشانی برآگدالی دماغ پیش تریاک و کوکونا هر دو همان بازمی کنند و باهنگام که خدا بخوابد بر غنبت
مباشرت را مطلقه میسازد و طبع کودک مزاج از ریختن آب پشت با کنار او در بول سپردن و از شیخ نطاشی

پس از پنج بیاض بندر است	بصر کند و پذیرد و بایستی	چو شصت آید شصت است که دیوار
چون فتاد آمد افتاد است از کار	دود بیست سال دیگر در میان میانگه نگاه کرده گذشته و با نال مشاغل بحال	
و نیاگشته است لمولف	تا چشم میزنی بهم از هم گشته است	کوئی که تار عمر قوتار نظاره است
بر لوح بی بقائی دنیا نظر نکن	بر گشتن نگاه تو عمر دوباره است	هوا این سخن مبنی بر اینست که بنای حیات

تا هفتاد سال بر بایا شد و باین باب حوادث متوجه و امراض مملکت از هم نپاشد و الا هر روز و هر شب و هر ساعت و هر نفس
مملکت که خازن امراض با شیخ جانستان مرگ بر سرش باز و وسای جسمت را از متاع جهان سپرد و در قیسمان بوسیده
عمر را آن قدر استخفا که نیست که کینفس دل بان توان است و دیوار بی گسسته حیات را آن چنان اعتبار نه که یک
لحظه در سایه آن اسوده توان نشستن لمولف آن گشت که دل نهاد و در شصت پنداشت که مصلحتی و تاخیری هست
کو شیخ غزن که خیمه بساید کند کور بار نه که بار میاید است احوال زندگانی آنقدر غریز و گران بهاد و اینقدر
سبکخیز و کم بقا است پس غایت نادانی و بلا است و نهایت بی پروایی و سفاقت است که چنین چیز غریزی را که هر
روزی از آن چوگان و گوی چندین فوز و غیره و هر ساعت سرمایه تحصیل صد گونه سعادت و بهر روزی را قدر ندانسته
صرف لاطالمی چند نماید که نپاید و نشاید و بکار و بنا و عقبی هیچکدام نیاید بلکه هر شب و توفیق و دو جهانی از آن منظم و بی آب
و تاق و نیل و عقبی بآن منهدم و خواب گردد و گاه سیلاب شراب را بیای دیوار عمر بسته باره از آنرا که روزی یا شبی است بنگونه
از یاد اندازد و گاه باز اسه خمار آن که مرگی بصورت زندگی و در دو جهان مورش خرمی و شرمندگی است گرفتار بوده
صبح و شامی بآن قدر و شرف را باین نکبت ضلالت و تلف سازد و گاه از پیر و قانون شریعت خارج آنگاه گشته رفته
عمر را چون تار چنگ پائمال در گذر وقت نعمات شہوت افزون و غفلت اندوز و کثرت و ساعتی از دایره شلوکان فغان بران
بمقام مخالفت و عصیان در آمد و پرده گوش را مانند و فبط با نچه ضرب و نطن سندان از شایستگی حلقه بندگی افکنده و شعله
آواز مطربان و دو دوازدهمین زندگی برآورد و بفرغ ناله خوانندگان دست از زلف پریشان انفاس کرامی برآورد و خورشید طلوع
ایام شریف را به غفلت بازی ساده رویان امر و فروشند و به تماشای رقص لولیای که به لقا چشم از زمینیان شهرهای بلند بالا
پوشد و از سیاه ستی خواب غفلت با خامه دوزبان دو گانه صبح رقم با سعادت بر صفحه بیاض سفیده دم شبت نگرداند

و بهجت یافتن هوا و سیر شفق از گنج دمان سبزیه گلگون شام گاه بود فیض غایتی نستاند بشومی امثال این امور بل
که پیشه ارباب جلست یا محض کمالی خلواته مغروضه رفوت یا وقت تاخیر کنند و برای سفرهای دنیای خسران مال
یا پارس منصبهای شوم سرسرو مال و امثال آنها گذاردن حج واجب را ازین سال یا آن سال افکنند و بر زمین دستور روز
شب خود را صرف امثال این امور گردانند و سال و ماه عمر عزیز را بفضلت و بطالت گذرانند و اصلاً دینیه مال بکمال و
مال خود نگشایند و هیچ وجه با مردم و اندیشه نمیدانند و وقتی خبردار شوند که مرع میگویند گشت و کار از
معالجه و ادای حکیم فغان جهان در گذشت و یاران مهربان را تدبیری از دست نیاید و اکثریت حذوقه و دعا دفع آن واقعه عظمی نماید
متقاضی اجل را بتاخیر ساعتی راضی نتوان ساخت و تسلیم و ادبیت حیات را بر روز دیگر نتوان گذاشت ساعتی حیات از
دیگر برسد و سگروان نتوان نمود و نفسی از زندگی گنجهای عالم ابتلیه نتوان فرمود و پاکنگار مرگ را بگذرانند و روحی نتوان گنجیت
و از آن واقعه گزیر بجای نتوان گنجیت هر چند چشم امید بگردانند حامی بنظر در شاید و هر چند گوسن هوش اندازند کسی شفاعت
التماس ننماید تا چار بدارد جان تن در دهند و به طوق حکم قضا گردانند آنوقت خواهند دانست که عمر چه بود و چه چیز
از دست داده اند و با این فرصت تنگ عمر پیشاب از چگونه کارهای خیر و صواب غافل گشته بجه وادیهای باطل
افتاده اند و دانستن آن چه فایده بکمال کسی خواهد داشت و چه بار حسرت از دوش خاطر خواهد برداشت **نظم**

کنون باید ای غفنه بیدار بود	چو مرگ اندر آرد ز خواست چه سود	کنون وقت خست گریه پرور
گر امید داری که خیزن بری	کنونت که چشم هست اشکی بیار	زبان تا بکامست غدری بیار
همیشه نباش روان در بدن	همیشه نگر و ز زبان در دهن	حضرت باری السموات و خالق

موت و حیات جلشاند و در سوره منافقون فرموده که انفقوا امارتکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیه قول رب
لولا اخرتني الى اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین حاصل مضمون این کلام هدایت نظام آنکه نفقه کنید از آنچه
بریزی کرده ایم شمار گفته اند مراد اخراج زکوة و سایر حقوق واجبست پیش از آنکه بیاید با جدی از شمار پس گویند آنس
که خداوند اچرا تاخیر نکنی میانه بین مرگ و زنده ای پس در آن ادا زکوة و امثال آن نمایم و از جمله صلوات با شتم و آبن
عباس گفته که مراد از صلح حج است و لن یؤخر الله نفساً اذ اجاء اجلها و الله خبیر بما تعملون و هرگز تاخیر
نکنند خدا تعالی هیچ نفسی را از مرگ چون آید وقت مردن آن بوضاحت تعالی خبردار و واقف است با آنچه میکنند بندگان یا
با آنچه میکنند ای بندگان نباید که تعلول خطاب باشد بقرارت حصص محتفی نماید آنکسانی که در ادای زکوة و حقوق مقروضه
مال تقصیر و در گذارش حج و امراک سعادت آن تاخیر کرده باشند در وقت حلول اجل و حیل از دنیا و نزول آن واقعه بگریزان

عظمی حال صحت و آرزوی رحمت بنیایمانند که بتکالیفات پروازند و فیه خود را از ان غلغله سازند هرگز این مولی صورت حصول و
استدعا و صوابت و قبول نخواهد یافت و چنان آه حسرت کشان و انگشت نداشت بدن ان گزبان بد را بخر خواهند شافت و بعضی از
مفسرین آیه آورده اند که چون پرده از پیش چشم خیر داشته شود و احوال آن نشأ معان و مشاهد کرد و گوید یا ملک الموت یکروز
مراملت ده که در ان عذر کردار با از خود بخود و احم و بسوی او توبه و بازگشت نماید و نوشته عمل صالحی اندوزم ملک الموت
گوید فنیت الا یام ایمنی روز با فانی شد و دیگر روزی نمانده گوید یکجا است تا خیر کن و مراملت ده ملک الموت گوید فنیت
التساعات یعنی ساعتها نه بر تمام سید پس در توبه بروی اولبته میو و در وحش بغرغره افتاده بسوی جهنم روانه میگردد و خوصه
ناماسیدی بخورد و آه حسرت و ندامت میکشد و ضائع ساختن عمر کس عاقلان دور اندیش و ملاحظه کنندگان روز پیش میباید
کمتر پیش از نیکه کار با نیای انجامد و شاید برین همان شکل فرصت از اغوش تصرف بیرون رفته بسر بر پیشی خرا و صحبت اور غنیمت
شموده کام دل زوستانه و بطناب اطباب زندگانی جنت سفر عالم جاویدانی بار اعمال صالحه بسببه در وقت کوچ که بگاه حسرت
و هلاکت نشسته اند و بیایم آه و دایره کاب و برگشته و تابوت میگردد و یکا خود در زمانه میر یعنی راست کن کار خود امر روز
که فزا چون تیر بکرم فتن چو شدی روی بپس نتوان کرد و حضرت سید انبیا و اگاهی ده هر سیر و بر با صلی الله علیه و آله که در
و عسایای ابو ذر غفاری ز منته علیه فرموده اند که یا ابا ذر ساعتی خست قبل خمس شب بک قبل موتك و صحتك
قبل سقمك و غناك قبل فقرک و فراغت قبل شغلك و حیانتك قبل موتك حاصل یعنی آنکه غنیمت و آن پنج چیز را
پیش از پنج چیز بخواهیم و پیش از آنکه بیسری و دوچار شویم و تنه شیت اقبل از آنکه بیماری گرفتار گردی و مالداریت را قبل
از آنکه تنگدستی پیش آید و بیکاریت را پیش از آنکه شغل دینی روی و نماید و زندگانی را قبل از آنکه مرگ در رسد و نقش وجودت
از لوح بقا سترده گردد و بجهانگه ارس و ظالیف بندگی و طاعات و مسعود و معارج مراتب معرفت و کمالات بروجه دلخواه موقوف است
به قوت جانی و صحت جسمانی و فکرت مالاری و فرصت بیکاری و بقا زندگانی و چون این پنج نعمت بی بدل حاصل و موجود و
اختیار آنها صوم و موقوف باشد کمال بیدری و عاقلی نهایت بیباکی و بی با صلی است که کسی قدر آنها را چنانکه باید نداند و در ادار
شکریه پنج نعمتهای عظمی تقصیر نموده آنها را چنانکه شاید بصورت نرساند چهار بای گران ریاضات که بستیزی روز جوانی بروش
توس نفس کسر نفس مایه میوان نهاد و چه صفتهای آرزو ما و هوها که در حرکت جهاد نفس بهایم روی صحت و تندرستی شکست یتوا
و آثار فیض بهار کانت و شوق و پست و پیش بگهای دعای امزش که از جویبار دل و زبان بی برگان میتوان چید و در صحرائی صحت
فایغ بیکار می بماند و کمند ساسی جمیله کار افکن چگونه صیدهای فریه سعادت و جبهانی میتوان کرد و در بند بندگی خرید چه
چیز است تغییر سیر که در آن کرد و از انجا با جهان جهان سود و عالم عالم کفایت بر و بطون اصلی که عبارت از دالالمان عالم بقا است

[illegible]

نیشتهای ایشان گفتند ما را وصیتی فرما نصیحتی کن گفت نزد و اعلی قل سفر کن یعنی از دنیا توشه نتهوی برادرید بقدر سفری که در پیش دارید یعنی سفر عقبه این سخن گفت و سر بدرون صومعه کشید گاه مردوان مرد و بیدار و زمان صاحب رود و از سنگان بدلت خلایق و گشت سنگان کند صحبت خلایق قدر زمان نقد زندگی و لذت شناسان نعمت زندگی بخوبی پاسب عمر گذشته ضبط اوقات خود میخورد اند و بدین غایت از بهره خرجی نفوذ و نفاس گرامی احتراز کرده و صرف آن رعایت و حفظ و ضبط میفرموده اند و با سقیما انبر و با دوستان خاک بر سر شفته هفته و ماه و سال سال عمر غزیری خلف را در بهره کارها و شغلای باطل بجا حاصل صنایع و ملکت کرده اصلا از آن پاک نذاریم و از خضران عظمی چنین مطلقا متاثر و غمگین نبوده از تاسف و ندامت آن اشک حسرتی از دیده نیباریم **لمو لفت**

شدت عمر و نزد و دلش افتخار و آهی هم نکردی پیش پا از دیده حسرت نگاست هم و در آمالی صدوق رحمه الله و ایتی مذکور است که خلاصه آن اینست که شبانگاہی مالی بخیر دست امیر مومن و چشم و چراغ متقیان علیه الصلوٰه و السلام آوردند آنجناب فرمودند که این مال اقسیم کن یعنی بر مسلمانان بعد از من باینکه یا امیر المومنین الحال شب است این کار بفرمودند از زید فرمود تقبلون لان اعلیش لی غل یعنی متعده شیعه یک من تا فرزند باشد ششم گفتند این در دست ما نیست که تا بعد آن تو انیم کرد فرمود و خلافت خود را حتی تقسمه و یعنی هر گاه این تقسیم شود و بیک از آنها خیر نکند یا یک مال تقسیم نماید پس شعی آوردند و در میان شب آن مال اقسمت کردند و بیک و آبی معی عقل و ادراک هر گاه وقت کار ساز اینقدر تنگ و بیک اجل در قطع طریق زندگی بدین غایت پر شتاب و بیدار زنگ باشد که هیچ وقت از بیم آن امین نتوان بود و اندک کاری را از شبی تا صبح تاخیر نتوان نمود چگونه در کارهای عده ضروری که سالکان مراحل عبودیت را بسیار در کار و در سفر بخوف و خطر و گسراخام آنها را بدو ناچار است تا کابل و زید و همیشه بموت میداری و از هر روز بر روز و از هر ماه یک ماه سال بسالی یک انداخته و گذارش آنها بقدر مسلمین کاری از کارهای دنیاسی و اهتمام لازم نمی شمارے **لمو لفت**

از برای مال گشتن کوه و صحرا تا بکے	دوره وین پاک کردن بر سر پا بکے	میگذازم حج واجب سال یکبار بکے
میدیم مال خدا را و ز و فر و تا بکے	خشک کردن گشت طاعت از سبب بکے	دادن آب زندگی را بر سر بکے

گو یا خیر نداری که قروق چنان کم فرصت حوادث ایم حبت کو چنانید ن توازین منزل و مقام دست بر تریخ جانستان بآزان و از هر طرف جلور نیز بر تو نازانند و امر و زیا فر داشت که بر سر رسید و مشاب ملت را بترج اجل بریده میخ تعلقت را خواهند کند و ز گاه جسمی که ببتوان جان چنید گاه بر پا دشته بر سر خواهند افکند و انقدر امانت نخواهند داد که نفسی توانی کشید چه جای اینکه بکارهای خود توانی رسید **لمو لفت**

از عمر و شاک و دوزخ و عذاب الهی

در آخر

تن تو چیست بکی خیمه و ستونش جان وگر چه چشم قامت ز خیمه ای نادان بهر طاب تعلق و لایر خیمه تن و توان شدت قدر و یکا گشت دل جهان تمام کرد مقصدا نسخه حیات ترا که نیست جای قامت کین برای جهان	طباب رشته روزی و منج آن فدان نگین باد اجل خیمه برست چون گل که بس قلند ریت خیمه دره جانان و گویا قوی دل خوش گشت ضعیف که از سیفی میوه می کشد پیاض بران مطلب سوم در غفلت آدمی از قدر قیمت عمر و تنبیه وی بذكر مرگ بیان	چو بیچ کند و شد از تنم با درفتن عمر بروی بخار طالعون تو فرست گشته همان و بهوش می و نشد جیوش از کمیو کم و گویا بش سبک بر جو گوش گشت گران قد خست ز عصا گشت ملامت یعنی
---	--	---

مذکرات آن پویشید و همانند که اسب نگران گران جان و سر بهوایان کا در میدان از طباط و جهالت پیشگی از بی پروائی و غفلت پیشگی که منشأ آن تحصیل آرزوهای نفسانی و اشتغال بباغچه های این سراچه فانی است اکثر اوقات از آنچه مذکور شد یعنی از بی باقی عمر و غنیمت ثمر آن غافل و در تنبیه سفر و شستن اثر می که بهر ادر پیش است کامل میباشیم و تا صح مهر باقی که طبع کوک و کمال حصول شوق چشم را که ای گوش بهوش تواند الهی و اعطاء چرب زبان شیرین بیانی که دلای می مرد و خواب غفلت برده و البقا و بلند و معظه و نیستی بیدار تواند کرد و انید یاد مرگ کردن و آن واقعه عظمی میوش را بار باخاطر آورد نیست که با تفکیر آن به پیشور و اورط خطه و اقبام و بصیرت از ضربت پرور و عفو نت آثار دنیا منقرض سازد و بآورد و آید و نشیبه مال تبارک احوال می اندازد چنانکه وراثت و القلوب از حضرت سید کائنات و هادی طریق نجات صلی الله علیه و آله منقول است که گنجی از رضا حضرت سامی خود خطاب فرمودند که اقل دون من اکسب کد یعنی آیا میدانید که عاقل ترین شما کیست گفتند نه یا رسول الله فرمود که اکثر که ذکر الوت احسن که استعداده الله جل منی اینکه عاقل ترین شما کسی است که یاد مرگ بیشتر کند و بعد از آن بهتر میاگرد و گفتند و ما علامه مذکرات یاسر رسول الله یعنی نشان این یاد مرگ یا نشان خوب میاشدن جبراً او چیست فرمودند التجانی عن دار الغرور و الا نابة الى دار النور و التورود لسكنی القبور و التاهب لیوم النشور یعنی نشان آن بهلو خالی کردن از سرای فریب دنیا است و روی آوردن بسرا جوادانی عقیقی و حجت سکنی در قبر و تنبیه و توشه کردن و برای روز رستخیز مستعد و آماده شدن و چشم دران کتاب از ان و الاجانب مالتورست که اکثر و امن ذکر هاد و اللذات فانک ان کنتم فی ضیق و محنت علیک و فی ضیقکم به فائتکم و الکتم فی غنی بغضتکم الیکم فجد تم فاجر تم محصل معنی آنکه بس یاد مرگ کنید و یاد نماند و بران کند و باطل سازند و لذتها یعنی مرگ را چه بد است که شما اگر در تنگی باشی یعنی همان شما تنگی گذرد آنرا بر شما فراخ میکند یعنی صعوبت عسرت را بر طبع شما هموار و مرارت آنرا اندازد و جان شما گوارا سازد و کارهای دشوار بر آن را ضعی میسوی و چون رضا بقضای او دید ثواب بدیاید و اگر غنی مالدار باشی یاد مرگ آنرا هم پیش شمار شدت و زبون میسازد پس

چون میگفت و بدان جهت اجر میباید نیز قرآن کتاب مذکور از سر و اول میاید علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقول است که
 من علم ان الموت مصیبه و القبر موده و بان یلدی الله موقفه و جاحه شاهد طالب حسرت و کثرت عبادت و دمت
 فکون حاصل مضمون اینکه هر که بداند و نامل نماید که برگ بازگشت او خواهد بود و در گور و در خواهد بود پیش خداست یعنی
 یعنی روز قیامت در برای حساب و اعضا و جوارح بدن او برگردانی او گواهی خواهند داد و در روز قیامت او بسیار گریه و حسرت
 او را کرده و او را می شود و فکر و اندیشه او در کتاب مصباح الشریعة که از خزین جواهر کلمات حضرت امام همام حضرت جعفر صادق
 علیه السلام مشتمل است و هر طری از ان در بابین دید و در مای خفته سرگشتگی مذکور است که ذکر الموت عین التوبه
 فی القلب و یقلع نبات العقل و یقوی القلب بنواعدا لله تعالی و یوق الطبع و تکس و اعلام الحوی و یطفئ نار الحریص
 و یخمد الدنیا و هو معنی قول النبیل فکر و اندیشه عین عبادت است الی آخر و خلاصه معنی اینکه یاد مرگ میباید بود و شمار روزان میکند
 گویا سهای غفلت را و قوی میگردد و اول را بعد بای آتی و نازک بسیار و این را همیشه علمهای سواد و هوش افروزی نشانند
 آتش حرص را و حقیر بسیار و دنیا را و این معنی سخنی است که حضرت پیغمبر فرموده که فکر کیست به حسرت از عبادت کیست یعنی مراد
 از فکر کردن و اندیشه در آن گوشت و کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم منقول است که اذا استحققت ولایة الله و
 السعادة حلا لاجل بین العینین و ذهب لاصل و اداء الظاهر و اذا استحققت ولایة الشیطان و الشقاوة جاء
 الاصل بین العینین و ذهب لاجل و اداء الظاهر حاصل معنی اینکه چون کسی شایسته عنایت و یاری حضرت باری شود
 سعادت و بختیاری شود اجل پیش چشم او ابد و اهل به پس پشت وی رود یعنی فکر مرگ و اندیشه و زین و در پیش نظر
 حاضر و نصب لعین خاطر شود و امید و تکیه و تحمیل اسباب کامرانی در نظرش باطل و از خاطرش زایل گردد و چون کسی استحقاق
 این بهر مد که شیطان متولی هر کاره صاحب اختیار او باشد و بختی و شقاوت قرین حال وی گردد و اهل پیش چشم وی آید و اجل
 به پس پشت او رود چنانکه توضیح آن شد پس عاقلان و وراندین را که در صدد اصلاح حال خویش و تنبیه نفس کافر گیش باشند
 ناچار است از بر انگیزدن این تقریرات جهت دیدن یا شنیدن امری که مرگ را بیا داند از دور و زو و شب آخر منقلب و نظر تامل
 سازد و از آنجا تشییع جنازه است و از اعظم فوائدی که حضرت شارح را در غیب و تخریص بران منظور است همانا این باشد که
 آدمی از دیدن آن فکر خوفناک و متذکر گردد که برای او نیز این آتش در کاسه و این روز و پیش است و شاید بدین وسیله از آفتی
 غفلت بهوش آید و تامل احوال خود نماید چنانکه در کتاب سنن لایحه و الفقیه مذکور است که اذا دعیت الرجل الی ولیة ولی
 جنازة اجاب الی الجنائز لا یفانذکرا املا لاخرة و یدع ولیة فافانذع الدنیا حاصل اینکه هر گاه خوانده شود و در
 بطعام عروسی و جنازه نیز در آنوقت باید یاد کرد و تشییع جنازه را ترجیح داد و بنجار و در آنجا که آخرت را بیاورد و

یا صاحبی لا تغافل عنک و قال عمر یفقد النعم یزول و اذا حلت الی القبر جنازة دفن بها بانک بعد لها محمول و لم یوقف
 بشنوز گزندگان ترا اگر گوش هست میگیر عزای خود بسر گریه هست امروز بدوش تست تا بوقت کسان
 فرداست که تا بوقت تو هم بدوش هست و نیز از جمله اخباری که عالمی را با مثال این مجالس دعوت مینماید و گرسنگان
 نعمت مغفرت را بر خوان اوراک فضل و ثواب پیش از تکلیف آن سیفر باید حدیست که از جناب اشرف نبوی با ثور است
 و در کتاب بن الایضرة الفقیه مذکور که التعذیرة قورث الجنة یعنی عزادان اهل مصیبت باعث دخول جنت میگرد
 و هم در آن کتاب از ان والا جناب مرویت من عزو حزینا کسی فی الموقف حلة یفرح بها یعنی کسی که عزادان تسلی و هم در
 را پوشانیده میشود و موقوف قیامت حله یعنی از علما و خلقهای بهشت که بان خوشحال گردد و نیز در آن کتاب شریف از
 جناب سحاب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که من تبع جنازة کتب الله له اربعة قواطع قیراط لا تباع علیها
 و قیراط للصلاة علیها و قیراط الانتظار حتی یفرغ من دفنها و قیراط للنعزیدة یخص معنی اینکه یک تبعیت و همراهی جنازه کند
 مینویسد خدا تعالی برای او چهار قیراط از ثواب یک قیراط بسبب تبعیت جنازه و قیراط دیگر برای نماز گذاردن بر آن و یک قیراط
 بجهت انتظاری که کشد تا از دفن او فراق گردد و قیراط دیگر برای عزادان و معنی قیراط در حدیث دیگر که هم در آن کتاب حضرت
 امام همام ابی جعفر علیه السلام منقول است بمین میگرد آن است که من مشی مع جنازة حتی فصل علیها فخرج کلان له قیراطان
 مشه معهما ختیدان کان له قیراطان القیراط مثل جبل احد یعنی یک یک جنازه رود تا بلان نماز گذارد و بعد از آن برگردد
 او را یک قیراط از ثواب است و اگر آن جنازه رود تا دفن کند و قیراط و قیراط بر او بر او است پیغمبر انیکه روز و شب در
 خراش غفلت بخواب ناز خفته و گران بارانی که در کل ملامی علان و دنیا تا گردن فرو رفته اند و تلاش تشیع و تربیع جنازه و نماز
 بسیار کامل و تحصیل نیمی فصل و ثواب گذشته که شمره آن مذکور شد بجایت راجل میباشد و اگر گاهی بنزد رحمت رحمت رسم
 تعارف با مثال بن مجالس قدم ناز نخبه دارند و برای اخرا از طعن و ملامت مردمان طریق و لجنی و تغوی و دوستی پیچیده است
 هر قدمی که بگذشت برو گذاردن دوسه ساعت را نیز بعدیش و عشرت و بخنده و محبت میگردانند از آن واقعه ناگزیر است و استغناط
 عاقبت کار خود نکرده و ضمون صدق شحون که بر سره فتنم من قضی خبیر و منهم من یلتصق بر این خود پیچ و اندر سبحان الله و جل
 سخت و فاضل است آدمی را در که از اینای جنس خود یکی را می بیند که چون او صحیح و توانا و گویا و ششوا بود و مانند وی می آمد
 و میرفت و اکل و شرب مینمود و ناگاه بدو سری از پا در او فشار و بانگ عارضه پهلوی بر بیماری نهاد و بعد دوسه روز آوازه
 افتاد که فلان بپایه مرو و و بعیت حیات را بصدا حبش باز سپرد و خلقه فی القور جمعیت کرد و بعد از ماندگانش در ساعت خروش
 و قرار بر آوردن نگاه تن ناز بر کرده اش از جامه خواب تخیل سیرون کشید و از لباسها الوان حریرش عریان کرده و بده کرد و پاسب

زیارت نماید و رگان خورشید و ماه و کواکب را بدین ایشان که هر روز نماز میت باشد چه بیست و یک بار و در
ایشان عبرتیست یعنی از عبور بقبر و ملاحظه احوال سیران زندان کوشمارا عبرتی حاصل میشود و دل غفلت سمات بفکر و کار کفایت
می افروزد و مقول است که مردی در خدمت آن طبیب مرض قلوب از قسوت قلب خود شکایت نمود آن حضرت او را مشاهده قبول و
اعتبار بفرمود و فرمود و هم از آن سر و زخم خبر است که حاصل آن اینست که زیارت قبول کن که آن آخرت را بیاورد و تو از دخول
در هر دو گانه که سبب شر آن شدن مشورتی و معظمتی رساست و نماز کن بر جنازه که شاید آن عمر آخرت را بیاورد و بدستیکه خرین در
سایه رحمت خداست و در فصل دوم باب اول گزارش یافت که وقتی که حضرت داوود نبی بمقام حضرت خرقیل علی بنیاد و علیه السلام
نموده بعد از ملاقات پرسید که هرگز قصد گناهی کرده خرقیل فرمود نه دیگر سوال نمود که از عبادت هرگز غفب و غروری ترا بهم سپیده
گفت نه فرمود هرگز باطل دنیا و خواهش منتهی لذات آن گشته فرمود آری گاه واقع شده است حضرت داوود فرمود و فماد ان تصنع
اذا كان ذلك یعنی چون خواهش دنیا ترا بهم میرسد چه میکنی و آنرا چگونه از خود دفع مینمائی فرمود باین شعب یعنی باین در هر روز
و از آنچه در انجام است عبرت میگیرم حضرت داوود بآن مکان رفته دید چندی از آهین نهاده و کاسه سری و استخوان پوشیده چند بر آن
افتاده و لوحی از آهین هشته و بر آن نوشته که من فاعلم که هر سال پادشاهی کردم و نه از شهر بنام نمودم و نه از دختر نکاحت بوم
عاقبت خاک فراس من شد و سنگ بالینم گردید و بگرایان و ماران همسایه گشتم پس هر که مرا بدید باید که مغرور بدینا نگردد و در شبیه
این حکایت است آنچه نقل کرده اند که یکی از سلاطین روم وصف عمارت قبه الکرمه را شنیده و آرزو مند و پند او کرده و دید
بود تا وقتیکه او از دارالملک خود بقصد دیدن آن نهضت کرد و طی آن مسافت بعید نمود و گشت به عالی صورت مجسمی
بر آن تعبیه گشته و بر آن خطی نوشته که کل ملک بزرگ لا اله الا الله العلی الکبیر یعنی هر پادشاهی ملک و زایل سلطنت
او فانی و باطل میگردد و جز الله تعالی که از علو سلطنت و بزرگواری دست زوال زد و آن جلال و قاهرست کسی و قتل این قبه
نمواند و تا مدتیکه پادشاه فرمود تا آنرا از آن مقام حرمت تمام کنند و در می پدید شد پادشاه بدر و آن کنه رفته قهر
دید عظیم و بر آن لوحی گذاشته و بر یک طرف آن خطی نگاشته باین مضمون که بزرگ از موت و تعجیل کن پیش از فوت مرگ بزمان
انسان سست چاره آن کن بطاعت و فرمانبرداری حق اتم که ملک الموت به فرمان برداران مهربانست و هر جانبی بگردان لوح سپید
چند نوشته که ذکر آن در مقام مناسبته ندارد و لذت آنرا که آن شد و بعد از آن مواظبت فرمود که دید که ای نبی آدم این قبر لام بن
عاصم است پادشاهی که در نه از شهر بخطه تسخیر آورده و نه از شهر نکاح نموده چاره مرگ نموانست کرد و هر که بدینا بدین که عبرت گیرد
و نیز حکایت نموده اند که در حضر موت خائنه یافتند از سنگ تراشیده و در آن شخصی زرین نهاده بر آن شخصی عادی عظیم افتاده
و بر لوحی این بیت نقش کرده است اعتباری ایها المغرور بالعمه المدید اناسک ادب عاصدا صاحب القصر المشید

یعنی بمن نظر کن و عبرت گیر ای آن کسی که بعد از از مغروری بمن شاوین عام صاحب گوشک بچکاری یا گوشک بلند
مفسرین در تفسیر و بائو معطله و قصر مشید که در سوره شریفه حج است فکر کرده اند این چاه که الله تعالی آنرا بر معطله خوانده
ازین جهت است که اهل آن پاهای گشته و آن محل مانده و در امن کوه حضرموت است و قصر مشید بر قلعه آن کوه واقع شد
و بانی آن عاوث ثانی است که او را منذر گویند الحی اصل ز زیارت قبور سلیمان و مشاهده و خیمها و گور خانها چنین و لاهمای غفلت
پیش از پند می رسید و معطلی و نشین است و چنانکه حضرت خزیل فرمود و دامن دلمه از گرد و بهو سهای بی حاصل دنیا میفشاند
غیر آن شهوات دنیا را در کانون طبیعت فرو می نشاند و از مرغبات زیارت قبور حدیثی است که از سر و اختیار ماثور و در
جامع الاخبار مذکور است که من در علی المقابر و لقو قل هو الله احل احد عشر مرة ثم وهب جرة لادموات اعطى الله من
الاجر بعد دكا موات حاصل معنی اینکه کسی که بر گورستان گذر و بیا زده با قیل هو الله احد عشر مرة و ثواب آنرا بر دوگان همه نماید
خدا تعالی بعد از آن دوگان جز ثوابی بی عطا فرماید و نیز در آن کتاب از احمد بن محمد روایت نموده که گفت من و ابراهیم بن یحیی
در قبرستانی بودیم نگاه ابراهیم بر سر قبری آمده بود و بقبله نشست دست بر آن قبر نهاد و گفت بار سوره انا انزلناه خواند بعد از آن گفت
که حدیث کرد مرا صاحب این قبر که محمد بن یحیی باشد که من در آن قبر و من فخر عند سبع موات انا انزلناه فی لیلة
القدر و غفر الله له و اصحاب القبر یعنی هر که زیارت قبر می کند پس بخواند نزد آن مومن یا نزد آن قبر گفت بار انا انزلناه
فی لیلة القدر بر ما زد خدا تعالی او را و صاحب آن قبر را و این حدیث شریف در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر
ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقول است در کیفیت زیارت قبور و دعا و سلام بر ساکنان آن و حشت
آباد و بار و مورد و دارش و القلوب مردیست که حضرت اقدس نبوی چون داخل قبرستان گردیدی باران این سخنان درو
آمیز رحمت انگیز از رگ ابر زبان حکمت بیانش بر تربت آن متوطنین دیار غربت باریدی که السلام علیکم ایها
الابل ان البالی و العظام الفخرة التي خرجت من الدنیا بحسرتها و حصلت منها الجنة لها اللهم ادخل علیهم
روحاً منك و سلاماً مكنو استیلام الدجین حاصل معنی اینکه سلام بر شما باد ای بدنه های کشته گردید و استخوانهای پوسیده
که از دنیا با حشرت رفته اید از آن بکلیه جدا گشته خداوند داخل سازد ایشان رحمتی از جانب خود و سلامی از قبل و خود ای
رحم کنند و ترین رحم کنندگان نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه هم از آن سر و صلی الله علیه و آله در خبر است که چون بر قبور عبور
نمودی فرمودی که السلام علیکم من ديار قوم و مومنین و انا انشاء الله بكم لا حقون سلام بر شما از شهر قوم مومنین
و بدستیکه انشاء الله از دنبال شما خواهیم پیوست و از جانب مستطاب امیر المومنین علیه السلام هم در آن کتاب روایت
نموده که چون داخل گورستان گشتی این کلمات هوش ربای غفلت دای بر زبان مبارک کن گزشتی که یا اهل القبر و یا

اهل الغریبه اما الداد فقد سکنت و اما الاذواج فقد نکت و اما الاموال فقد قسمت فهذا خبر ما عندنا فلیت شعری
ما عندک که شخص معنی در حال دعا اینکله ای ساکنان خاک و ای غریبان این مکان امانتهای شما پس تحقیق که مسکن و مگر این شکر
از انان شما پس تحقیق که مسکن و دیگران گشته و اما امانتهای شما پس تحقیق که در میان دیگران منقسم گردید این خبر نیست که
پیش است آکاش میباید که پیش شما چه خبر است بعد از ان لطفت با صاحب گشته فرمود اگر از ان داد و دهک اینها نرود جواب
گفتن بر آئینه در جواب گشته ای که ان خیر الزاد التقوی فی بیتک به بنین تو شماست تقوی و دیگرانی از عمر بن ابی المقدم
روایت کرده که گفت در خدمت ابی جعفر یعنی امام باطن و طاهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام در گورستان بقیع بر قبر مردی
از شیعیان اهل کوفه گذشتم آنحضرت بر سر قبر نهاده و فرمود و کلام الله از حم غریبه وصل و حل قدر النس و حشده
واسکن الیومین و حنک ما لیستغنی بعا عن رحمة من سواک و احسن کما یتقلا لا حاصل صمون اینکله خایوط
رحم کن بغیری او و پیونده بهمردی ارواح متوین یا لایک یا اعمال صالحه نهائی او را حاصل نیکای امانتهای را از وزائل گردان
و انش و ده حشده او را و تو چون بسوی او از رحمت خود آنچه مستغنی گردی و ان از رحمت غیر تو و طعن ساز او را کسی که دوست
میداشت او را یعنی او را امام و منت ای خود میداشت و نیز در کتاب شریف کافی از عبداللہ بن سنان مرویست که گفتیم
در خدمت ابی عبداللہ که بر اهل قبر چگونه سلام بگوید فرمود ای تقول السلام علی اهل الدایم المومنین و المسلمین انتم
لنا قسط و نحن النشاء الله بکم لاحقون یعنی سبکبوی سلام و رحمت بر اهل این گورستان از مومنان و مسلمانان شما پیشتر
نماید و انیز از زبنا ل شما خواهم مرویست و در همان کتاب و کتاب من الماحضه الفقیه نیز فرمود است که وقتی که در قبر است و فرج حرمه
المد علیہ و فاته یافت ابو ذر دست بر قبر وی نهاده گفت رحمک الله یا ذر و الله ان کنت لی باراً اولقد قضیت وانی
عنک لراضی ما و الله ما فی فقلک و ما علی من خصاضه و مالی الی احد سوی الله من حاجت و کله هول الماطع لسوی
ان اکون مکانک و لقل شغلن الخزن علیک و الله ما بکیت لک و لکن بکیت علیک شعری ما ذاق لک
حاصل معنی اینکله رحمت کن و الله تعالی ترا ای در نجی اقسام که بر سبکبوی تو با من نیکو کار بودی و هر آینه تحقیق که تو وفات نمودی
بر سبکبوی که البته من از تو هم آینه را نیم نیست مرا هیچ کس غیر خدا تعالی احتیاجی و اگر نه مول مطلع و خوف و دشت هر که میبود بر آئینه
مسرور و شادان میکشتم از اینکله من بجای تو باشم و هر آینه تحقیق که مشغول ساخته است مرا اندوه بر تو یعنی در علم اندک
ایا احوال تو در ان عالم چگونه باشد غم مفارقت ترا از خاطر من برود و هست بنی اقسام که من اگر یتیم برای تو و لیکن اگر یتیم
بر احوال تو ای کاش میباید که در ان عالم تو چه گفتمی و تو چه گفتی بعد از ان گفت اللهم انی قد وهبت لک ما افترضت
علی من حق فقب لک ما افترضت علی من حق فانک احب الی منی یعنی خداوند ایدر سبکبوی من تحقیق بخشیدم باو

اشیاء را که در خضم واجب گردانیده بودی برای او از حق من پس بختی و آنچه را که واجب گردانیده بودی بر او از حق تو که نزد او است
 بجزو شدنش از من و در جمیع عمر او را می گذارم که حضرت امام هم جعفر صادق علیه السلام بسیار بود که شب بگورستان فیه نزلت این فرشته
 که یا اهل القبور اما لی فادعوا لکم لا تحییونی یعنی ای ساکنان قبر با حیست مرا که چون شما را میخوانم چه بابت من نمیدیدید که از آن
 میگفت که جبل بینم و دیدن الجواب و کانی کون منکم حال منی انیکه یخدا قسم که میان ایشان و جواب اهل جافری بهر سبب یعنی
 قدرت بر حق کردن ندارد و تا جواب من گویند و گویا می بینم که من نیز مثل ایشان خواهم شد و بعضی از موتیندان چون قبرستان اشرف
 که دیدی و آن مقام پر حشرت را بدیده عبرت ویدی گفتی که احسن طواهرک انما اللداهی فی بواطنک یعنی چه نیکوست ظاهر
 تو و قلع عظیمه و سختیهای همه در باطن تست و دیگری شبها بگورستان فرقی و خطاب بر دوگان کردی و گفتی که ای اهل قبور منم
 فیما مواته و عانیتم اعمالکم فاعملوا یعنی مرید و روایت حیات را سپردید ای بیکر که او که و باسی خود را مسامحید و دیدید که در آن
 و نیز یکی از آگاهان و دانان باشعور در وقت یاد مرگ یادیدن قبور میگفته که یا اقماء لیتیات کنت عقیما ان لا نبتات فی القبر حبسنا
 طویلا و من بعد ذلک من بعد حیلای یعنی ای مادر کاش تو عقیم و نازاد میبودی و مرا نمیزانیدی و بدست نیامد که سپردی و مرگ و در آن
 محبوس اند و در آن از آنجا بجز حیات نخواهد بود و در حق عبد الغفر که از خلقای نبی امیه بصفت موتیندان انصاف
 و بر قبح افعال و دشمنان خاندان رسول و اکل او اعتراض داشتند چون پایه گورستان نهادی و نظرش بر قبور آبا و اسلاف خود
 افتادی اینصورتی او کردی که این قوم پدران من بنی امیه اند که درین قبور غنوده اند گویی هرگز با اهل دنیا و لذتها و علش شریک
 نبوده اند منی که برخاک افتاده اند و سوار و پادشاهان نهاده و حقوقهای اعمال با ایشان فرو داده و جا گرفته و بلا و محنت آنجا
 در ایشان است و حکام پذیرفته است این سخنان میگفت و می زارید و اشک حسرت از دیده مبارک و نعمان بن منذر که از اعظم
 سلاطین عرب بود روزی سواره بر قبر معروفی را ز اهل موش از زبان حال آن گویندگان خموش آباد این بیت بر خواند
 ایا ایها الکعب علی الارض تلذون حکما کنتم کنا و کما نحن تصدیرون یعنی خبر دار شوید که جماعت سواران که بر روی زمین
 میروید یا نیز جهان بودیم که الحال شماید و شما هم چنین خواهید شد که اکنون ما میم و بعضی از عارفان هشتاد و شهاب نموش آباد و گورستان
 رفته و باز بلند گفتی یا اهل القبور من انتم یعنی ای اهل گورستان شما کیانید و جهان خود در جواب گفتی که نحن الابد و الالهات
 و الاخوان و الاخوات نحن الاحباب و الحبیان نحن الاحلاد قاعد الاخوان لحنننا البذل و اکلتنا الجنادل و اللفسه
 یعنی ما پدران و مادران و برادران و خواهرانیم و ما دوستان و همسایگانیم و ما مخلصان و یارانیم نرم کرد و ما را آسیای بد و خود بهای
 ما را سنگ و خاک این غمت سر او از قبیل این کلمات جانسوز و رواند و زار انبیا و اولیا و صلیی است و از مردم نیکو شیر و روشن
 بصیرت و مخاطبه اهل قبور و کتب خلف و سلف بسیارند که گورستان پر طهارت است که مثال این سکالوات و حقیقت با اموات نیست

چو ایشان قابل خطاب و قادر بر جوانی نیستند بلکه در حقیقت این گفتگو با باخویش و ملا از ان تنبیه خود و آگاه شدن نفس کافر کمیش است و از غفلت فواید زیارت قبور چنانکه سابقاً نیز مذکور شد همانا این فایده است پس منرا ورا آگشت که مرد کامل نفس شتوخ چشم جابل را گاهی بدیدن این کار او چیدن گلهای اعتبار ساخته چند تماشای گلهای گوناگون احوال ساکنان آنجا شتوخ ساخته از فکرهای جانگاہ و نیای شوم باز آورد و بدیدن هر لاله از دل سپاهی خود ناله و تسبیح آگشت بر بنبره دیده بصیرت را از خواب غفلت مالد و از عبور بر سنگهای مرز انفس اماره را سنگسار سنگ ملاست سازد و از مرد و بر و دهنها و مقبره ها خود را بفکر تعمیر خانه دین و آخرت اندازد و از سر سر هر کجی که مدو دیده دل را معالجه نماید و از آئینه بدن نمایی هر لوحی صورت احوال خود را مشاهده نمیرد و از صورت هر قبر بمعنی واقعی سب برود و از مصرع جسته هر لوحی طرح سخن فخر را بشوآورد و لمحو آفشد

سوی گویستان گذری کن خوش قیام برست	سبز هر سخط یاری گلرخی همین برست	بسکریا را از گل صد رنگ حسرت گشت بگذرد
سرمه نهد برترین در هر قدم شاخ زر نیست	هر طرف آرا گاه شاه داماد است شتوخ	هر قدم که بود کسرای نوعروس طلسم است
هر زمین در دامها از بس بختک افشاده اند	چشم دل گروا کنی هر جا ده عقد گوهر است	گوش چون مردمان از غیفلت پرست
در نه نفسی بدوش و اعطی بر طبر نیست	بر جنون دل نهاده این جهان ببقا	هر مرز از نو خط از سبزه تر خضر نیست
ایکده اتم نمی کنی جان از پی زریافتن	عمر قی زین کاف و بیانت به از گنج زر نیست	کرد و اعطاد و کر و وفای مرگ اما نکرده
مرگ بنیادی همین حق از برای دیگر نیست	ولیکن زیارت قبور میباید که صاحب فرشتگان کامل نشد شتوخ و شنگان جابل	

نباشند که حسرتگاه مقابر را عشرتگاه انفس کافر قرار داد و چنانکه در اکثر ملا و متعارفست که هر هفته روزی معین بسیر انجامیر و نذر تماشای بازیگران و حقه بازان که در آن محله نه گامه با ساخته اند و خوشگشته سراپا چشم گوشت میکردند و صاحب دلقان بی ادب و بی آبرو و صد گونه مصلحت و جو فرزدان مسلمانان را از هر سو بنظر آورده سر و دنبال ایشان میگذازند و شتاب بازان شتوخ و شنگ با جامها شرخ و زر و فیروز رنگ و بر هر گوشه باشند آن بچیا حیل باز نه گامه را از رویار در میان میدارند جمعی بنیایک قبر و بر آن غریبان خاک شسته بچیا می تملات قرآن بگویند و بنیان سیر و از نذر و گرو و در آن مقام پرانده حلقه بسته در عرض می آید گریه که باید بر روز خود کنند و تقصیر بخند آواز بلند میسازند و اصلا از آن غریزان خاک شرم و حیا و از آخر کار خود اندیشه و پروا نمیدارند و میگویند که در زیر یک بابیک و در مرغ فاصله چند خبر و چه صحبت و درین شکافهای از سره شکاف چه و لو که وجه شست است آنجا جنس میند که با خاک تیره کیسان گشته اند اما قرآن و امثال ماینکه ناله بر حسرت شان نربان حال از فلک گشته گردن کشانند سر گریان نالت کشیده تحت مردانند بسنگ صعوبت اجل نمرم گرویده سر و قدانند نیز صفت در آتش نیستی قدغد بر سر هم افتاده نازک تماشاند مانند لوراق گل در خاک فنا شده نیز زمین بر سر و آهم نهاده آواز و شتوخ و بویچ گشته

پادشاه و اندوختن سرت برشته جهان کشایان و بر سر خود بسته فرمان روا یانند تپاست نافرمانی نشسته شیر شکار اندوختن
 نجیب اسعاج با کشیده میدان و از اندوختن سرت تنگ فدا و خرید و صاحب نظرانند سرت و صفت و چشم خاک خفته بخوراند و اندوختن زبان
 و کلام زمین نهفته عالم اندوختن آب و وجودشان از هم پاشیده و کاتبانند که کاس مرگ رقم ذکرشان را از صحنه روزگار تیرا شنیده و
 زبانانند شمع صفت مغز جان نشان بشعله مرگ که راخته میسرین بکشد مانند سوزان گوشت و زارشان را خانه زبانه ساخته کلمه پراوانند و
 اجل خاک و کاسه سر نشان که دره خشک مغز اندوختن فدا و دوزخ نشانند بر گور و دره خورد و فروشانند شکست متاع خودی را بجان
 خرید و الوان پوشانند جامه کفن بخون نشان بگلبندی گردیده از آدمی طریق زندگی محمی و مرگ هم بندگی حضرت امیر المومنین
 متقول شکسته مامن احدی غیر عقیقه آوا مل القبور یقولون یا غافل ای علمت ما نعلم لذاب لحک علی حبسک حاصل
 معنی اینکه هیچکس بر قبرستانی که نشیند و گرانیکه مرگ و گمان آن قبور خشکان آن رخنه پاره و مورگ و میندای بخیگر که بدانی آنچه امید انیم که
 بکدام گوشت براند است و نیز از آن سر و در خیر است که من ضحاک علی جنازة اهلنا الله تعالی یوم القیمة علی و من الخلاف
 و الاستجاب دعا که من ضحاک فی القبره فرج و علی من الوان مثل جبل جلال و من یوم علیهم نخی من النار حاصل مضمون اینکه
 هر که خنده و بخند از خوار گردد و از اندوختن و راضی تعالی گردد و قیامت در ضحاک و خلایق و دعا و استجاب نشود و هر که خنده کند و قبرستان و بارگردد
 از انجا برواز گشته و شل کوه احد باشد و هر که بران مرگ و گمان ترجم و برک ایشان طلب منفعت و محرم نماید از آتش و فرخ نجات
 یابد و هر که ب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی مر و یست که ان الله تبارک و تعالی کراهی است خصمال
 و کوه همت لا و صغیا من ولدی و التباع من قبله شخصی نیکه بدستیک خدا استیلا برین مکرده و داشته و ناخوش
 شمرده شش خصلت را و من نیز برای اوصیای خود از فرزندان من او میر و ان ایشان بعد از من مکرده و ناخوش داشته ام
 و از جمله آن خصمال خندیدن در میان قبور را شمرده اند لم یوف

بیدستی سرت را بخور و این و گار آخر + تو دایم از سبب خمری جان بپای بسته خندنی و دعا رانی بهشت و این مقام چه درست
 و ولایت گفته تضحک و لعل کفناک خرجت من عند القضا یعنی تو میخندی و شکفتگی میکنی و ممکن است که کفن

تو از پیش کافر بیرون آمدی شد و لطفه	درین هم سر از غفلت که اجل چه بیند	ترا چون و لغز نری کرده و غافل چه بیند
چهل بنیاد که گویا تیر بر پاچه میگوشد	گل ساخته و رویانند زیر گل چه بیند	اجل گلچین من و دامن گلچین لعلی و گل
مرد خود و چو گل خورشید که گریه کند و بیل چه بیند	بحالت گریه آید هر زمان ابر بهاری را	تو باین کشت کاری خشک حاصل چه بیند
نسنگ مرگ پیشاپیش موج عمری در پی	شکسته گشتی و در یاست بی حاصل چه بیند	شب هستی گذشت روز مرگ آید چه بیند
رست بسیار صفت کارش کل چه بیند	به هم نایب رشادی ترا چون گل شکسته نری	اگر از حق نیر نری ازین باطل چه بیند

کمال غفلت بود در پیش عاقل خنده میجا تو و اعظم شمار خوشی غافل چه بخندی حاصل کمال بیدار و بوی پروائی
 و نهایت بی شعوری و سرکه بهوا نیست که در چنین جای که خلقی کثیر از صغیر و کبیر و پشاه و گدایگان و توتشت ناشریف و بی محتاج
 و غنی عالم و جاهل ناقص و کامل زشت و زیبا پیر و پیرا با جهان جهان آرزو و حسرت و عالم عالم ناسف و ندامت و در زیر پانفخته و
 هر یک بزبان فصیح حال بابی نگران و بی مال را پند می و مو عظمی میگفته باشند آن یک از شدت عذاب و تنگنا شمه مذکور
 ساز و داین یک از حسرت ملک مال فصلی پرواز و آن یک از گریه بار و در زو و بال شکوه نماید و این یک از تنگی و بی عملی است و این
 بهم ساید آن یک از بیوفائی و نیامی بی بقا گوید و این یک از مواخذات آنجهائی که نیکو گاه می جوید آن یک دست ناسید
 رحمت بر خاطر چهرست گذار و این یک ناله و لایحه تاله علی ماقولت فی جنب الله از دل پر فغان و آه برآورد و نکلیس مصلحت
 اینها نشود و این همه فراد و خروش کوبیدگان خموش آبا و اجدادش هوش نشود و بچندان زبان هر روز نالش از زو و جان و مان و دل غار
 امثالش در فکر بارغ و کانون بود و خود را و می از ان فارغ نسازد و زمانی بسیر تمام ضروریات خانه و میرانه می که سالها و قریب می بصیر و حد
 در آن بسیر باید برو خاک مال مر و اعصاب و دهر باید بخورد و نه پرواز و آزار آینه می که به سن باب و بیداری بخش و نهای می که از خواب
 اعمی جناب شرف نبوی می و نیست که القدر مینادی کلیه و بخش کلمات انابیت الفحل که فاحملوا الی انیس انابیت الظلمه
 فاحملوا الی سر اجنا انابیت اللواب فاحملوا الی فراشا انابیت الحیة فاحملوا الی تریاق انابیت الفقیر فاحملوا الی کفر
 حامل معنی نیکه قبر هر روز با و میان ندان و ج سخن او امیکند اول نیکه ن خاننه نه ایم با خود انیسی بیاورد و دوم نیکه ن خاننه تا کیم با خود چرخ میاید
 سوم نیکه ن خاننه تا کیم با خود فرشی بیاورد چهارم نیکه ن خاننه مارم با خود و تریاقی که چاره در سر آن نماید بیاورد پنجم نیکه ن خاننه بی برکت نوایم با خود و ششم
 از رخ آن را ندید و میگفتند یا رسول الله منس قهرت که حضرت فرمودند که تلاوت قرآن موش قبر است و نماز شب چراغ آنست و عمل
 صالح فرشت آنست صدقه یعنی مالی که در راه خدا به درویشان دهند تریاق آنست و کلمه توحید یعنی گفتار لا اله الا الله که آنست
 و در بعضی از روایات از بعضی مومنان مذکور است که چون جنازه آدمی را بر لب گور نهند بگوش هوش وی این سندر و دهند که یا بن
 آدم ما تزودت من العمر ان لهذا الخراب و ما حملت من لهذا لهذا الفقیر و ما حملت من لهذا لهذا الظلمه حاصل
 معنی نیکه بی فرزند آدم از کتابانی برای این و میرانه چه تو شهادت میداده و از تو انگیزی جهت این مغلسی چه با خود آورده و از روشنائی دنیا
 برای این ظلمت سر کدام چراغ با خود و بروشته آدمی قهره روان کار خود و مالان ای کاش صدیک این تماس که در باب
 رولت امور معاش منما بدست معاد خود و نیز نمودی و چنانکه صبح و شام بر سر سر انجام اسباب خانه که ده روز و یکیشین بر گمانه
 سبب خود و خواب و در آتش اضطراب میباشد گاهی هم موف که با محتاج سر که کور که بعضی از ان درین حدیث شریف
 مذکور شده بودی ولیکن با جمل پیشگان غافل ازین بنادران بیاصل نه چنان پای دل بکل فروخته که بی دستگیری عنای می بیاورد

آگاهی توانیم گذاشت و در طریق بندگی قدم از قدم توانیم برداشت نسأل الله العناية والتوفيق لقطع ما حل
 هذا الطریق العریق تجلی از یارت قبور غافلانرا می پرسد و روایت می دهد که در راهی از بخارا است و اهتمام بعضی از ساکنان آن
 وزنه و لان آگاه درین باب بجای نبوده که گاه و بگاه ملازم و مجاور آن عبرتگاه میبوده و وقت و سبقت راه یونساک
 مرکز امر آنکشت نگاه عبرت بخش اما در زشت سیرت میبوده اند و حکایتی از مجموعه ورام که تمام آن فصل و مجلس
 دوم باب اول گزارش یافته مذکور است که وقتی ذوالقرنین بر بزمند عزیمت جهانبختانی سوار و آسمان کردار بالشک و چشم
 آنجم شمار بر گرد عالم و در بود و بر قومی گذر کرد که عارض احوال ایشان بنویسی اطوار غریبه پسندیده آراستگی داشت از آنجمله
 این بود که قبر پاکنده بودند و هر صلیح بر سر آن قبور رفته و آن مقام را از خوش و خوار و گرد و غبار رفته بگذارد و نماز و اشتغال
 مینمودند و ذوالقرنین بعد از دریافت ملاقات پادشاه ایشان از امر آن امور عجمیه و اطوار غریبه یکس استفسار فرمود
 و او در جواب نشان سنجیده و برای هر کدام وجهی پسندیده میگفت تا در سبب کندن آن قبور و این مضمون ادا نمود که
 غرض از آن اینست که چون از دنیا آرزوی و امالی ما را در دل بهم رسد و دیدن این قبور آنرا از دل دور سازد و خاطر ما را از
 آرزو و باو از و از اتمام آن سخنان کاسه سرانسانی بر آورده باسکند بنمود و گفت سید این کاسه سرکیت گفت فرمود که
 سرادشت است که خدا تعالی او را سلطنت و فرمانروائی بر اهل زمین داده بود و او بر خلاف ظلم و ستم میگردید آن سبب
 خدا ایضا او را میل نید و شمار اعمال او را و در آخرت جزای آنها در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر و دیگر گرفت و گفت
 ای ذوالقرنین سید این سرکیت گفت نه فرمود سرادشت است که بعد از و پادشاهی یافت و از ظلم و تجبر پادشاه سابق
 ستمگشت ته روزان طریقته ناشایسته بر تافت و با جناب الهی تذلل و فروتنی در زید و سلاک طریق عدل و داد کرد و دیگر
 چنین شد که معنی مبنی و خدا تعالی عمل او را بر و شمر و تا در آخرت پادشاهش آنرا با و خواهد سپرد و بعد از آن اشاره بکاسه سر ذوالقرنین
 کرده گفت ای ذوالقرنین این کاسه سر نیز چنین خواهد شد و در کتاب شریف لکال الدین حکایتی تشبیه اینجاکمیت ذکر کرده و در
 اعداد اطوار غریبه آن قوم چنین آورده است که قبرهای مردای ایشان در ساحتها و درهای خانهای ایشان بود و اسکندر
 از اطوار ایشان متعجب شد از سبب هر یک سوال نمود و از آنجمله گفت سبب چیست که گورهای مردگان بشمار ساحتها
 و بر درهای خانهای شماست گفتند فعلنا ذلک عملاً لئلا ننسى الموت و لا یخرج ذکرة من قلوبنا یعنی این را دانسته
 کرده ایم تا هر گاه فراموش کنیم و یا دکان از دل ما بیرون نرود و در کمال الدین حکایتی است که حاصل آن اینست که اسکندر
 بر پیری گذشت که گلهای مزگانرا داشت و روزی که دید و بنظر لغص در آنها میگردید اسکندر بالشک توقف نموده از پیر
 آن استفسار فرمود و پیر گفت لا عوف الشریف من الوضیع فاعفیت بانی اقلها کمند عثمین سنة یعنی بخوابم کاسه سر

بزرگان را از خود آن بشناسم و از فرومایگان و بلند پایگان فرق نمایم نمیدانم و حال آنکه بستان سال است که درین کارم
 اسکندر را از اخبار او آگاه گشت و گفتم ما اراک عذبت لهذا احدی اعتدای یعنی سخن را با من دارد و ما این گفتار خیر طریقی
 تنبیه و تذکیر من نیست باز در میر معصوم کاشی این خرد و بزرگی که بنام ایشانند در دست زمانه همچو انگشتانند
 امروز اگر بطلب و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند و گویند یکی از چایک و آن طریق قضا و
 دست و پا داران معرکه جهاد نفس و هوا چاکر مقتدر اقبل ان ثقلوا در خانه خود قبری کنده بود و هرگاه دل عزیزی و
 قساوت قلبی در خود میدید نفس غافل در گذارش فطائف بندگی کمال میگردد و بدرون آن قبر فرشته چون مردگان میخفت و بسوز
 و گذار باز بان عجز و نیاز میگفت که رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت این سخن است که حضرت غوث در
 سوره یونس از کفار حکایت فرموده که در وقت مرگ خواهند گفت و استعاره باز گشت به دنیا خواهند نمود تا بتارک باغات و
 تلافی تقصیرات پردازند این سخن را اگر درین وقت بخواند و بعد از آن با خود خطاب نماید که ای نفس اینک سکول تو است و دل گشته و دست و
 پرستینه عیای تو ننهد و اندر بار دیگر ترا خست انصراف بنیاده اندیز خیز و دان بسی بر میان جان استه اسرار و کار خود مردانه
 بوده بتلافی باغات پرداز مرد با شعور نیاید که برین دستور هر شب که خواب زوری آورد یا بفراس خواب بگذارد و خواب را خواب
 مرگ و آن بفراس بستر را با خود تعقل نموده گوید ای نفس تو هم انکار کرده و نقد دم را برو من عذر نموده و نیز خواب بر ابرم که هست
 و ممکن است که ازین خواب برخیزی چه بودی که اگر یک شب هم از عمر باقی بودی و خدا بیک فردا نیز حیات من را فرویدی تا آنچه کرده ام
 در آن کردی فی الجمله خود را از تقصیرات برآوردی و چون صبح چشمه کشاید خود را زنده مشاهده نماید گوید ای نفس الحمد لله که آنچه میخواستی
 حدیث است اما من هر چه میخواهم حصول بپوش اکنون باید که قدر زندگی را دراز بکنم شاید و او نیز چون اینم گشته بطاقت فرمانی گذاری
 ششصد و هشتاد و نه است شمار عمر کابان که رفته اند پاک همین دم اند و دیگر از جمله تذکرات مرگ آدمی بان
 از مرض دین گاه غفلت بهبودی میتوان یافت بسیار و در خواب است از اینجاست که کاخ هست اساس حیات در وقت
 جریان سیلاب امراض و علل ناپائدار و ناهندام آن نزدیک بکار تر است و علایجات اطباء هر چند حاوی باشند همیشه موثر
 و نافع و سلیمان جل بی مانند اند و دافع نمیشد بلکه تدبیرشان اکثر خطای افتد و فریاد علت میگردد و اگر در چاره مرگ بیچاره نبودند
 دفع آن از خود نمودندی و اگر میتوانستندی دفع آن نمود پس لقمان که و افلاطون که باست و بقراط چه شده و جالینوس که بافت
 و پوعلی چنانست میت طیب را اگر این نکته حل میت که در ته شیشه دار و اجل میت که اگر خود و علم جالینوس دانای
 چه مرگ آید جالینوس مانی و چو عاجز و ارباب بدعا قبت مرد و چه افلاطون یونانی و چه کرد و بفر قبطیسی انجان نام این چند
 میت نقش کرده بود سه قل قلت لما قال لی قائل و قل صارا لعمان الی امس و فاین ما یوصف من طبعه

و حل قته فی الداء مع حدسه هیهات کایدفع عن غیره من کان لایدفع عن نفسه خلاصه
 بمعنی اینکه چون گفت مرا گویند که نمان مرو و بخاک رفت پس گفته کو و چه شد از طبابت و حداقت و حدس او که وصف میکنند
 بهیهات محاسنت که مرگ را از دیگری دفع تواند کرد و کسی که خود دفع آن کند تا اندک و پس هرگاه مرضی پیش آید و مداوای
 طبیبان حافظ اعتماد را نشاید احتمال مروت و ازان مملکه جان نه بدون قریب الوقوع خواهد بود و صاحبان عقل صحیح و خاراوند
 رای سلیم چاشنا که در چنین وقتی اندیشه مرگ غافل و بهیمان دل بسته توطن این کهنه سرک عاجل باشند و هر لحظه گونه طهر
 از خود بایوس را بناخن در ریغ و افسوس نخرانند و اگر ازان بیماری عافیت نیز یابند و تها می دید ازان مناسرت و دافعه
 تاگزیر مرگ را بسبب عرض مرگ مقتدر کرده بتدارک احوال نشنازند مجمل هر یک از امراض و علل خیران و واجل را
 جزیت و جهت و قوع خون فاسد جمل و غیره بر برگ و دلهای ریخو نشتر می چنانکه حبیب حضرت آله و طبیب علت گناه
 بناب اشرف نبوی صلی الله علیه آله فرموده اند که الحمی قاتل الموت یعنی تب پیش رو مرگست و نیز ازان سر و صلی الله
 علیه آله مرگست که الامراض و الاوجاع کلها بوی دل الموت و دسل الموت فاذا جاء الاجل فاتی ملک الموت
 بنفسه فقال ایها العبد که خبر بعد خبر و کم رسول بعد رسول و کم برید بعد برید و اما الحدیث لیس بعدی خبر
 و اما الرسول لیس بعدی رسول جب ربك طاعاً او مکرها فاذا قبض له و حد و تصارخا قال علی من تصرخون و علی
 من تبکون فوالله ما ظلمت لدا جلا ولا اکلت لذر قابل دعا له بید قلبک الی الی علی نفسه فان لی فیکم عودات
 حتی لا یبق منکم احدا حاصل این خبر آرام سوز و حشت اندوزانیکه مضمار و درواغی فرستادگان و پیغام گزاران مرگند پس چون جلوس
 و ملک الموت خواهد گویای بنده بسا اخبار و قصاصان که از مرگ پی در پی بتو آمد و من آخرین آن خبر باد و فرستگانم اجابت کرج خواهند
 خود را خواهی نخواهی پس چون قبض روحش نماید و اهل وی خروش و فریاد برآوردند ملک الموت گوید که گریه میکنید بخدا سوگند
 که نه بر او تکی نموده اید و روزی او را نخورده اید بلکه او را خداوند او خوانده پس آنکه بر او میگید باید بر خود گریه کرد برستی که من شما باز
 نیامدم اینک شما را که پیش از شما آمد است که وی مرا ضحی علی از الطاف خدا عز و جل شمرده بود و هر یک از آن صدان صاوت و تقول خود را
 خبر داد و آمده و زوال آن واقعه ناچار میسازد و هر دو را از شریعتی انداخته حضرت جلیم علی الاطلاق و دوائی سودمند و
 هر علتی را شریعتی مفید و نیست و انچه حکیمان به معالجه مرضهای کشنده باطنی پردازد و تجارت تهمادل در و مندر از سر گری
 خوا شتهای دنیا خشک و بگونی شما خاطر نثرند را از اخلاط اندیشههای فاسد و سبک کنند و اتم صلاصلا و صندل و در و سر
 شعلههای بی حاصل و اند و از اربعه را گفته سیده و لکیر عیای دنیا خواند و بعلت ذوات الجنه چنانچه و سهای نفسانی بهیال خالی
 کنند و بعض ذوات الصمد براده و سوا سهای شیطانی را از سینه برگردانند و بخت یرقان خود را از زر و روی النفعال روز جزا مانند

بغیر اینکه میری در طبع نیست و در روز حضرت عالمی نبی و علیه السلام مذکور است که من بلغ السبعین اشتی من غیر
 علة حاصل معنی اینکه سیکه بفتا و سال رسید یار گزیدنی مرضی و طبعی و تشر گفته اند که میری چهارست که عیادت
 کنند و صیبت که تغیرت آن ندهند جامی که میری عمر او هشتاد سال و از یک چاه صفت سال خود سواد
 گفت و دناغم زیری کشته است و ناید از وی کار خاییدن درست و چون نگیرد و دناغم نرغم و دمان

هضم در معد و چوباشد نا تمام	قوت اعضا چسان بخشد طعمام
گر بری این سستی از دندان من	گفت با آن پیر و دانشور حکیم
چاره ضعت پس از هشتاد سال	جز جوانی نیست و دن باشد محال
رشته دندان تو گرد و تو سه	لیک چون واپس شدن مقدوریت

مرد عاقل و خردمند کامل آن صاحب توفیق است که چون آثار مذکوره را در خود

مشاهده نماید شمع کوکب خصلت را از این باریجنای طفلانه دنیا باز آورده و دوسه روزی دیگر که از عمر باقی باشد بظن کار ساز
 ویران گیر می سفر عقبه نیاساید از سفیدی مو فک یا فور و کفن کند و از یختن دندان و دمان طبع از زردی که و از ضعف
 چشم مرگ را بچشم خود بیند و از گرانی گوش گوش از لک شد آ الرحیل نشیند و تا حق قیامت که در دلیکی دنیا را از رشته
 جان کشاید با سر انگشت عصا خوابگاه خاک راه قدم نفس سر به و ناید از دور و کم پیوسته که بندگی بر میان جان بسته
 دارد و از سستی زانو همواره بخشی نفس سرش را عقال بر زانو گذارد و مجله هر یک از حلال و اسقام مذکوره که لازم
 سن پرست که سراسر ای تن را سنگینی نمایان و بر اتمام آن دلیده واضح و عیانست و با وجود این و لائل از خود غافل
 بودن و سامان سر و دیگر که بعد از خرابی این بنا بکار آید نمودن کمال بی فوری و نهایت بی شعوریت و سیکه

از قمار در این مقام تمثیل پس تمام ذکر کرده گفته است اعیان

چرا ز قافله یک کس نمیشود بیدار	که زشت عشر یکبار بر بد طرار	یکی همیشه همگفت زار با خانه
مشو خراب بنا که مرا کن اخبار	شبه که خانه بنا که بر دوش رو آید	چه گفت گفت که باشد صحبت بسیار
گفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن	که چاره سازم بن با عیال خود بفرار	خبر نکرده تو ای خانه حق صحبت کوز
فرو فادی و کشتی مرا بناری ازار	جواب داد مرا در فصیح آن خانه	که چند بار خبر کرد دست بلبل و نهار
به طرف که دمان را کشادی بشکاف	که شد زمان در افتاد هم ز پاهم هشار	همی زدی بد با هم ز هر عشقی گل
شگافها همه بستی سر اسر و یوار	ز هر کجا که دمان را کشادی بسته	ز هشتاد و نه پس چو گویم ای معمار

که از دست من زاری بر دطرار

بدانکه خانه تن تست در نجا چو شکاف بلا نوگاه گل اندر شکاف می افشار	شکاف ریخ بار و گرفتگی اسی بیمار و بان کشادون تن تا مگویدت رفتم	مثال گاه گاهستان نمرود و مجنون طییب آید و بن در بر آن ره گفتار
<p>و دیگر از جمله تقریبات یا و مرکب عیارت بهیاد است چه عاقل به متاقل از ملاحظه احوال ایشان متذکر این صحنه میگردد و که دنیا چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که داند بالبداهه محفوظه یعنی دنیا خانه درخت و مکان ریخ و رحمت است و آدمی چاره را از آن مغفول نیست و چون تواند بود که گفته اند که آسمان چون کمانست و بلا چون تیر باورین آماجگاه و آدمی انشانه و استنثار از دوزخ و هرگاه چنین باشد بکجا میتوان که نجات و دفع آن از خود حیاله میتوان آنکه نجات پس آدمی را در چنین سرانی که در میان آن بلا می بار و اوصاف انجمنی و گریز گاهی ندارد و دل صحت مضاج و قوت و عینه بن بر انواع علل و اسقام بخاطر جمع نشستن کمال بخیر و وفاداریست و نیز خواهم بدین انیکسر چون بیماری بگوشد و پوست و خون و با خالهای که سبب عروص اند و من میگردد و مشغولست و ممکن است که سبب یکی از آن اسباب باطنی یا خارجی انیکس نیز در آن نزدیکی برضی و برنجی گرفتار گردد و ممکن است که آن عرض موت باشد و خلاصی از آن امکان نداشته باشد و آنگاه وقت نذر که مافات بیگاه دوست از سر انجام سفر دور و دراز عقب و کتمان خواهد بود پس ای دل بیدار نه سوار آنست که پیش از اینها بدر و پیدار مانده چنین چاره خود سازی و برای کار ساز است روز پسین دست پیش اندازی طبیعت تارست و رس است در این نوحه که در شهر سم گریه و دست به پای نرسد و دیگر از جمله مستنجات خواب غفلت و تذکرات مرگ که در صحنه مشاهده پذیر است و عمارت تمامی قاصدیم است که هر یک به یکدیگر سلاطین ذی شان یا کلمه گدایان و درویشان بی نشان بوده و در هر کدام فرقه از بنی نوع انیکس برقی مدینه و گاهی کرده آن یک نقد جان را بر سر تعمیر قصر و ایوان گذاشته و این یک دار و دنیا را فرو بسته از خود می پند و همیشه بر آن بسی سوار از روی تذلل بر خاک مالیده و در درون این منزل بسیار فقیر و تنگدل از مینوای نالیده آن گل زمین چه گلریز آنها و چراغ آنها مشاهد کرده و این گفت خاک چه شهبای تباری چرخ غبر و ز آورده از آن حصار چه صدایهای گریه و زاری بر خاک و وار بلند گشته و ازین خانق مان چه ناله های الامان از سپهر گردان در گذشته از تنگی این فضا صحرایان و دلها از غصه کاسته و برای افزونی آن غصه چه غبار فتنه در میان دوستان بر خاسته و اکنون راعی اجل همه را کله ران پیغوله عدم رانده و این باغ و بستانها و قصر و ایوانها بر سر گور حلقه مانده که تو کوا من جنات و حیوان و ذروع</p>		
و مقارن کردید را با سگ دیدیم که بر کنگر و اش فاخته	آن قصر که جریبش همیز و پهلوی نشسته می گفت که کو کو +	بر در که آن شهبان نهان و نذی رو دلشنگان دار غرور و خوش نشسته گان

این ویرانه پر بار و پر بار بخت لازم و ضرور است که حکم حدیث شریف تفکر ساعه خیر من قیام لیلته که مذکور شد
گاهی بر خرابیها و آثار گذشتگان گذر نذر و قیده تامل ساخته بر آن در و دیوارهای شکسته دست نگرند نفس بر دیوار
پیش خوانند و این نوای راست را بگوش هوش دی رساند که گبارفتند آنانکه درین مکانها ساکن بودند و این
در و دیوار را بصید شوق و ذوق بنا نمودند و سستی اساس عمر را بیچ نشمزد و در استحکام این بناها میسختی تمام
فشرود و در ساختن این سراها و خانهها خانه دین خود را خراب ساختند و در تحصیل آن سنگ و آجر را و چوبها بپشت
و پهلوی سچاگران نواختند و برای این نشیمنها ایستادگیها نمودند و در اجرای این قناتها و امن حیات را بکل و لای
که و رات آلودند و نقاساختن این حصارها چون حصار بگردد و بسوی مناهای گردیدند و از آفراختن بر جبار ج صفت
کردن مهابت بر کشید و در برای این درگاهها عمری در آشنائی حق را بستند و جهت این دلیلیز با صبح و شام در
دلیلیز سرای میرو و زیر منظر نشسته اند چه شدند این قوم و گبارفتند این جماعت همانا بودند و ازین خان و ما نهما
تمتعی چنان نبروند ای غافل تو نیز انسانانی تو در خلقت با ایشان یکسانی فردا است که سیل دمان حرکت بمان
خشت وجودت را نیز از خان و مان تن خواهد بر کند و بهیمن دشت عالم فنا خواهد افکند چنانکه نامست ماند و نه
نشان و نه مغزت پیدا باشد و نه استخوان لمو کفت

جستید گو سکن گیتی ستان کجاست طبل سکن در و علم کا دیان کجاست و اگر ده است طاق مدائن بهمان ملام آن کو تپاندا و در او چنان کجاست بر فر و فر خشت خورق نورش نه است آنجا سوال کن که الک برسلان کجاست فردا است بلبان همه باید فغان شور	دان حشمت و جلال ملوک کسان کجاست این بابک از سار سکن در رسد بگوش فرایمکن که آنو شیر و آن کجاست هر سل جل منار زبانی ست و در خوش نعمان و آن دور و بی جفت چاکران کجاست گر گذری بدختره سلجوقیان بگو خواهند گفت و اعظم شیرین بان کجاست	تاج قبا و تخت فریدون کین بجم دارا چه شد سکن در گنبد و مکان کجاست گر دوز گنبد هیران این صدر البند گوید عید زبان که جمشید نشان کجاست ای دل رست بشهر نشاپور گرفتند سنج حکونه گشت ملکشان نشان کجاست مطلب چهارم در اوقات عمر
---	--	---

از فضول و اوقات عمر و آنچه مناسب هر مقام باشد بدان ای رفیق طریق دین ابصرک الله وایانا بالحل
الیقین چنانچه سالها در چهار فصل میباشد در زندگانی را نیز چهار فصل است فصل اول از آغاز تولد
تا بمیت سالگی و این بمنزله فصل بهار است که طوبی و بهار ج غالب میباشد و توفیقها لان ابدان را در بوستان
وجود و اعصابان جوارح و اعضا و اوران حواس و قوی از روز و زمی بالذوق و توفیق میگردد و شگوفه قابلیت استعداد

تعلیم و مبدء تشنگی و طراوت می پذیرد **فصل دوم** از بهیشت سالکی تا چهل سالگی که ایام جوانی است و این
 بمشابه فصل تالستان است که حرارت مزاج در مرتبه کمال و سموم آرام شود و بهیست بیرون از حد اعتدال است و آثار
 سعادت و دوجوانی و بهیست با کمالات نفسانی که حاصل بهیستان وجود انسانی همان است می باید که از قوت بفعل آمده
 بشاوانی و حلاوتی که زانکه قبول پسند و روز بروز از آن بچصول پیوندد **فصل سوم** از چهل سالگی تا شصت سالگی
 که سن کمولت است و این بمنزله فصل خریف است که میوه گلو سوز خاطر خواهی من بعد از آن بوستان نمی خیزد و اوراق
 حواس و قوی بر شاخسار جوارح و اعصار و زبر و زخمش و پیرمرده گشته بصر صر و رسین و بهیست و میریزد
فصل چهارم از شصت سالگی ست تا آخر عمر و آن بجای فصل زمستان است که مزاج در نهایت برتوت
 و حرکت اعضا و کارکنان سرای بدن در کمال صعوبت از سرد روی ایام دید طبیعت را اشک ریزان و ناز
 است و از تنگیهای دوران جوی بارند نظر از شیشه عینک بچ بندان اما از تولد تا بهیست سالگی که اکثر آن ایام
 طفلی و کودکی است اگر چه آدمی در اکثر آن اوقات برای اینکه هنوز سعادت آشنایی و شناسایی آفریدگار خود بخوبی
 که شاید نرسیده و بهیست نامی حجت و عدم استعداد و اسباب و مقدمات تکالیف که عبارت از فهم و خرد و تشخیص هنر و
 و بهیست قابل بندگی چنانکه باید نگرییده است حضرت خداوند عالم او را معاف داشته و از تکلیف برودشش نگذشته
 و لیکن از غایت شفقت و مهربانی جمعی را ولی و مربی وی ساخته و باغبان گلشن احوال او را گردان بهتمام ایشان انداخته
 تا در گذارش بندگی جاہل و ناقابل و نهال طبعش تا هموار و بی حاصل بر نیاید و با و اب عبودیت روز بروز عارف و دنیا و
 دست و دلش رفته رفته بخیر است آن درگاه آشنای گرد و دامن از مره مکلفین از جانب شرع و دین ماسور اند باینکه کوکان
 خود را از باب تمیز کلمتین شهادتین و آداب نماز و روزه تعلیم کنند و ایشان را بگذاردن آن امر و جز نمایند بخوبی که
 از حضرت امام جعفر صادق عا ماثور و در کتاب من لایحضره الفقیه مذکور است و حاصل معنی آن اینست که بدرستی که
 مایعنی اهل بهیست امر میکنم کوکان خود را بنماز و رنج سالگی پس شما امر کنید کوکان خود را بنماز و رهنم سالگی شما امر میکنم
 کوکان خود را بر روزه چون بهیست ساله میشوند بقدر آنچه طاقت آن داشته باشند از روزه نصف روز یا بیشتر یا کمتر
 پس چون تشنگی و گرسنگی بر ایشان غالب شد افطار نمایند تا بر روزه گرفتن عادت کنند و طاقت آن بهم رسانند پس شما
 امر کنید کوکان خود را بر روزه چون نه ساله شوند بقدر آنچه توانند روزه داشت از روز پس چون تشنگی و گرسنگی
 بر ایشان غالب نماید افطار نمایند و همان کتاب شریف از حسن بن قارون مرویست که گفت از حضرت ابا الحسن العضا
 علی پر سیدم یا از آنجناب پرسیدند و من شنیدم از مردی که خبر جزیر میکند فرزندش را بگذاردن نماز و او کیسه روزه و روز

نماز نمی گذارد دوم او آنکه این جبر و زجر در شرع چگونه است آنحضرت فرمودند که کمالی علی الغلام یعنی چند سال از عمر آن پسر گذشته است گفتم بیست سال فرمودند که سبحان الله یدرک الصلوة یعنی پسر بیست ساله نماز را ترک میکند گفتم که یحیی بن الجهم در اینیکه نماز گذاردن الم و آزار با و میرسد فرمود که یحیی بن علی قداما یقلد یعنی باید نماز کند بر نحوی که تو اندی یعنی مخفف که آزار نکشد و نیز در آن کتاب از علی بن فضال منقول است حدیثی که حاصل معنی آن این است که آنحضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر باقر علیه السلام شنیدیم که میفرمودند که چون پسر بیست ساله گفته میشود با و یعنی باید گفت بگو لا اله الا الله هفت بار بعد از آن باید واکذاشت تا سه سال و هفت ماه و بیست روزش تمام شود پس باید گفت او را که بگوید محمد رسول الله هفت بار و باید واکذاشت تا چهار سال تمام شود بعد از آن باید گفت او را که بگوید صلی الله علی محمد و آله هفت بار بعد از آن باید واکذاشت تا پنج سال او تمام شود بعد از آن باید واکذاشت که دست راست کدام دوست چیست کدام است چون این را دانست رویش بقبله گردانیده باید واکذاشت سجد کن بعد از این باید واکذاشت تا هفت سالش تمام شود پس باید واکذاشت که رو و کفهای خود را بشو چون شست باید واکذاشت نماز کن بعد از آن باید واکذاشت تا نه سالش تمام شود بعد از تمام شدن نه سال تحلیم وضو باید واکذاشت که در هر سبزه آن باید واکذاشت اگر اطمینان نکرده باشد نمازش باید بنویسد و بر سر آن باید واکذاشت چون وضو و نماز آموخت می آموزد خدای عز و جل بدو را در انشاء الله تعالی محمداً جناب سبحانی اگر چه اطفال و صبیان را از کوتاهی قاع عمر تشریف تکلیف نهوشانید لیکن از سعادت بندگی خود با کلیه نیز محروم نگردانیده است اما عهد جوانی که خلاصه اوقات زندگانی است و حواس و قوی در کمال صحت اند و مزاج و جوارح و اعضا در نهایت قوت شگوفه قابلیت ثمر کمال بسته و بوستان حیات چنانچه باید بحاصل شسته ابواب سعادت گشاده و اسباب عبادت آباد و تخم سعادت حاصل زمین فرصت قابل کار و دیدن کاری و آب روان جاری سمت سمت سرسبز و میدان فرصت وسیع شکار مطالب خوشخو گمنام قوت در باز و خشک آن جوان بختی که یک ران کوشش را بر بودن کوخ فلج در میدان گرم عنان سازد و حیندا دست و پا داری که بختی یک نظر تامل درین شاخسار از رنگی تدر و آن اعتبار بر خطه شکاری اندازد و خوش آن سعادت قرنی که بر سر این خوان رنگین هر دم نعمت خوشگوار فیض بکام جان رساند و خورم آن پاکیزه روزگاری که در لب حوض رنگ از دل شوی این ایام جامه طبیعت را از کثافت اخلاق و میمه پاکیزه گرداند و مقبل آن زنده دلی که تقوت هر وقتی از این اوقات آغشته می شود و نیکی بخت آن مرد سختی که بشیر در هر دلی از آن گریز از عمر گیرد و بهلولان آن راه روی که بر در جوانی و امان است را از خارهای نفسانی بر باند و بلند بر دازان سرافرازی که بد بختی شش روز اوقات سعادت ندوزد

کوشی

نماز

خود را با وجع مرتبه بفرماید رسا نند و خوش وقت آن موثمت که درین بزم دل پسند ساغر خوش آور لذت بندگی آئمی را بشرب
تمام خمار را بکباب بنمای که نزد جمال باب گشته از دست ندهد و قیر و زان نیکه زی که باغهای غولان هوا و هوا
که لازم این سن میباشد قدم از منبج قویم وینداری بیرون نهند و درین چنگ انصاحب فرستکی که نقود و انفاست عمر کرای
را درین بند بخرید نفایس اجناس سعادت و دو جوانی رسا نند و بهر وز آن پیر پیگاری که در کنار آنها را این لیل و نهار هر ساعت
نهال خوش نظر طاعتی نشانند شیخ صدوق رح در کتاب خصال از سر مایه جوان بختی و فریاد پس از روز سختی جناب تقدیر
محمد علی را بیت نموده که فرموده اند که سبعه فی ظل عرش الله عز وجل یومر لاطل الا غلغلی یعنی هفت کس در سایه
عرش آئمی خواهند بود در روزی که جناب لیل سایه نباشد یعنی روز قیامت آنحضرت جوانی را شمرند که از کودکی در بندگی خدای عزوجل
گذرانیده باشند و در مجموع و تراجم مرویست که ما من شاب یدع لذاته الدنیا و لهوها و لیست قبل شبابه طاعة الله
عز وجل الا اعطاه الله اجر سبعین صدقاً یقول الله تعالی ایاها الشبا المتبدل شبابه الی التارک شهوا و لذت
عندی که بعضی ملائکتی خلاصه مضمون اینک هیچ جوانی نیست که لذت دنیا و لهو و لعب نراند و گذرانده با وجود سن جوانی
و هوسهای نفسانی روی بطاعت خدای عزوجل آورده باشد مگر اینکه عطا کند خدا تعالی او را اجر هفتاد و صد یق
و الله تعالی بوی گوید که ای جوان جوانی خود را برای من کار فرمودی و ترک شو و تهای خود را خواهشهای جوانی
نمودی تو نزد من مانند بعضی فرشتگان منی لمؤلف

جوانان را طاعت امر و زکیه	که فرودانید جوانی از پیر	فراخ دولت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ ست گوی بزن	من آن روز را که رفتا ختم	بدانستم اکنون که در باختم

سرستان با در غرور جوانی و تهیدستان مایه شعور و کار دانی که اوقات مغرب ایام شبابه را بلبو و لعب و غرور و
خواب درمی بازند و کار جوانی را به پیری نمی اندازند نمی پذیرند که همیشه جوان و صاحب تاب و توان خواهند بود و هر چه
امروز از ایشان فوت میگردد و فردا اندرک آن میتوانند نمود و تمییزند که در روز دیگر گوش نمیشود و چشم نمی بیند و قوت
در پائی ماند و گرفتار از دست نمی آید و تن از جان سیر میشود و جان از تن دلگیر میگردد و طاعت و خوشی از شبانه سیر میشود
و غنچه دل حیرت شگفتن را بگور میرد و باین احوال برای روز پسین چه کار از پیش میتوان برد و باین دست پاطرین
بندگی خدا چگونه میتوان سپرد و لمؤلفه تا جوانی روی برآورد که در روز دیگر از عصا این قوت پا دست گردان بکنی
و لیکن اکثر جوانان زمانه را این سخن بفهم بگایه و بگویند افسانه می آید تا نور نگاه شان از چنگ پاپیست نیاید
و غل سرکش قیامت شان در پیش عصا کردن کج نماید از جان این مقال نخواهد شد که در غلط است

جوانی بر سر کوی هست در یاب این جوانی را که کس سرگزینی بیند دوباره زندگانی را حمیده پشت زان گوید پیران جهان بدید
 که اندر خاک میجویند کم کرده جوانی را لمولفه بکام خویش بخیمد کله زباغ جوانی فکیده است پیرمراغ و داغ جوانی
 درین دور و زده بین فکر خود که نیست پیر تنیه سفر مرگ بیدار غ جوانی ایضا صحت که پیر جهان بدیده نبودیم
 روزی که رسیدیم بایام جوانی جوانان صاحب شعور را لازم و ضرور است که اوضاع پیران شکسته را
 آئینه صورت احوال خود ساخته پیش آمدکار خود را از آن مشاهده و استنباط نمایند و بحکم حدیث شریف بنویس
 که اغتم خمس قبل خمس شب ابدا قبل هر ماک الخ الحدیث که گزارش یافت درین دور و زده سمعند
 قوت و زیریران و ترفیق و توفیق هم عنان آفتاب اقبال طالع و طریق بندگی را باطلع توشه قوت روح دل خواه و فغان
 قوی و حواس همراه کاروان سالار پیش از پیش و ولیکان امارا اهل بیت علیہ السلام پیشاپیش است خود را بر
 منزل نجات برسانند و در وقت پیری و شکستگی که دست طلب بجای دهد و حرمان بدوای نیرسد سرشت است
 بدندان فغانند و آنچه مست تحریر یافت مبنی بر آنست که اجل کم فرصت اگر امان دهد و آدمی به پیری رسد قالا کدام
 روز است که این سیل دمان گلبن حیات نو جوانی را از زمین هستی برنیکند و کدام ساعت که اثره و دوسر این لیل
 و نهار رسد و قامت خوش رفتاری را از یاد رنی افکنند کدام پیر است که داغ صد جوان در دل ندارد و کدام پدر است
 که از دور و فراق چندین فرزند خواب حسرت از دیده نمی بارد و سخن اکابر است که بچوانی غره مشوک تا رسیدن میوه بسا
 میوه خام از درخت میریزد و شمع کبرس چه داند که جوانان پیشتر پیران رونده می نشانند یک کمان در خاک چندین تیر را
 آدمی نادان چه میداند که از جمله ایشان نخواهد بود و او را ک زمان کمالت و پیری خواهد نمود و مرگ است که حضرت رفیع
 القدر علی نبینا و علیہ السلام چون بر جوانان گذرشته گفتی که که من ذرع لم یلک الحصاد یعنی بسا کشتی که بدو رسید
 و چون بر پیران مرور نمودی ما این نظر بالذرع اذا ادرك الا ان یحصل یعنی چون کشت رسید
 حالت منتظر نیست جز اینکه در دیده شود پس جوانان را دل نهاد و حیات است بنیاد و بودن و برای سر انجام مدام
 سفر عقبه بایام پیری که بان رسد یا نرسد نیست که م نمودن غلط و خطا و ناشی از فریب نفس و وفاست لمولفه
 به پیری از چه روی افکنی کار جوانی را چه میدانی که سلمی هست ماه زندگانی را نماند گل گشتن عصمت و سپند آتش
 تقوی و خشیت حضرت شیخی بن زکریا علی نبینا و علیہ السلام که در آغاز جوانی روی رغبت از لذات دنیای فانی بر تافته
 و بیکس خوری بحکم و اتینا له الحکم صلیا مرتبه بزرگی دریافته بود و وقتی به بیت المقدس که علماء و عباد آن زمان
 در آن اجتماع داشتند رفت طریقه آن قوم را در عبادت و مباحثه ایشان را در ریاضت مشاهده فرمود که پیرانها از مود

و کلاهها را از پشت چنانچه رسم ایشان بوده در بر و بر سر و اغتشند و پنج بار گردن نهاده و طرف دیگر را
 بدیوار بسته بودند نسیم عنایت خاص بر مساحت خاطر سر ایا اخلاصش و زبیده و آتش طاقت سوز خفت
 آبی در کانون درون پاکش شعله و گردیده نزد مادر رفت و گفت ای مادر بر اس من پیراسته از
 مو و کلاه ای از پشت میاف که به بیت المقدس رفته با اخبار و به بان بعبادت اشتغال نمایم گفت چندین
 صبر کن که حضرت زکریا بر آید و با او در میناب مشورت کنیم پس چون زکریا آمد و از سخن بچیه علیهم السلام
 و اراده او اخبار نمود آن حضرت از غایت شفقت و مهربانی متوجه آن رفو ده جذبات ربانی گشته
 فرمود که یا بنی ما ید هوک الی هذا و امانت صبی صغیر یعنی ای پسر من چه چیز ترا
 برین امر داعی ست و حال آنکه تو کودک خرد سالی بیش نیستی حضرت بچیه فرمود که یا ابتلا امداد است
 من هو اصغر سنی منی و قد ذاق الموت معنی این که ای پدر ندیدی که من کوچه شران نیز شربت مرگ
 چشیدم یعنی چون مرگ برای خور و بزرگ هست و پدر بر تارا ازین منزل سبب بقا حیل میاید بخت
 طے طریق بندگی را معوق داشتن و کار خود را ز امر و زلفه و او گذاشتن و بجهتند است باشد پس
 حضرت زکریا تصدیق قول و سئ نموده و والده ماجده بچیه را با یافتن جامه مو و کلاه پشیم که در آن
 است لباس اهل عبادت و متراضین بود و ام فرمود پس مادر سر انجام آنها نموده آن دل سر و ملائیس هر
 زینت دنیا و آن سر گرم افشارش خشیت و تقوی طبع آنها گردیده مانند آفتاب بادل و جان بر تبت تاب
 به بیت المقدس شتافت و گوهر پاکش در سلاک نزد و عباد آن مقام فیض ناک انتظام یافت تا آنکه اثر و شستی
 آن لباس پلاسی و شال بتن نازک گلبرگ مثالش رسید جسم شریف لطیفش از آن ریاضت و از انزاع ضعیف
 گردید و وزی بر خود نگریسته از ملاحظه آن حال و مشاهده آن لاغری و نهزال گریه این گشت خدا عر و جل بوسی
 وحی فرستاد که یا بچیه ای تبکی مما قد خلل من جسمک و عوّتی و جلالی و اطاعت علی التنا و اطاعة لتداس عت
 مله رة الحدید فضلایع المشویم خلاصه معنی اینک ای بچیه آیا میگویی که از لاغری جسم خود سوگند و عزت و بزرگواری من که
 اگر یکبار بر آتش جهنم مطلع گردی هر گز بهر این از این در بر خواهی کرد یعنی برای ریاضت بندگی چه جامی پیر این یافته
 مو یا پیر این پلاسی پس حضرت بچیه چندان گریست که اشک گوشت دو گونه روزه نوروی را خورده سوزانید شد
 و دعا از برای انور آنحضرت ظاهر گردید این خبر لوالده ماجده وی رسید و نزد او آمد و اخبار و به بان اجتماع نموده حضرت
 بچیه را از این حالت اخبار فرمود و گفت ادراک آن نه فهم جوانان ظریف خوش لباس و نقاشان در دوچار جسم غالی اساس

که پیوسته آینه خود بینی در پیش دارند و قطع نظر از آئین معنی حسن سیرت نموده بکلی بر اصلاح ظاهر و باطن صورت هست
میگمارند چه شود اگر اندک تاملی درین حکایت هوش ربانیه چشم دل کشانند و اظهار ناشایسته خود را باحوال آن
بنده از خود گسته فی الجمله و از نه ترانید دل خانه خراب اگر انحراب را چشمه بالند و بر غافل و بیجا صلی خود بسوز و زار سه
گریند و مالند و با خود گویند که ای نفس روندگان این راه و بندگان آن درگاه در بندگی خدا از خود بد نیگو و بهنجیر نبوده اند که
او را کمالی چنین نه نموده اند خاکست بسیر که تو در پرستش خود از خدا اینهمه خیر باشی و بیقراران بر هیچ و تاب و پیر گاران
با آتش خوف کعبه از دل ترقیق اشک چون عشق آن قدر بر چهره دویده که گوهر زندان از صدف و بان نمایان گردیده روت
سیاه که تو از غایت بدبختی و نهایت دل سختی هرگز نباشی حضرت گونه هم خراشی و ریاضت کشان حق شناس لباس لباس
و کمپاس می ساخته اند و تو کرم طبع سید روشن ناز و رت را بجای ملامت با فحری آموخته و دیده دران بار یک مین از بیچ و تاب در
دین سرشته صفت تن خود را لاغر میکوده اند و تو آهین دل سوزن صفت برای تن آرائی پیوسته چشم بر جا همای فاخر
دوخته مرقان مرد و برای درو دین همه تن دل بوده اند و تو نام و در لاف آن سراپا زبان و صاحبان دوزخ راه دین از جان
میگذرشته اند و تو خود مین بجهت رعایت تن از ایمان لموقفه فی دل بی دین ترا خیرین میباشد و فی رخ زنیاز بر
زمین میباشد و فی چهره همچو کاه و فی در و همچو کوه و از حق گذر بندگی این میباشد و القصه حضرت زکریا گفت یا
بنی ما یدعوا الی هذا انما سالت ربی ان یتوب لی لیتقریک عیسی یعنی ای پسر که من چه چیز ترا با اینهمه رنج
و ریاضت و سعی و باعث میگردم برای همین از خداوند خود خواست نمودم که ترا بمن عطا کند که چشم من بتو روشن
گردد حضرت یحیی گفت که تو بمن ایام کرده حضرت زکریا فرمود که گفت نه تو هم میگفتی که ان بدن الحجة و الدار العقید که یحیی
ها الا الذکا و ان من خشبة الله یعنی بدستیک میان بهشت و عذرا بر آید که بود البیت که از ان و میگذرند بکریسار گشتند
از ترس خدا زکریا گفت آری چنین است پس جدو جمد کن که کار تو غیر کار من است یعنی حال تو قسیم دیگر است پس حضرت
به یحیی که برخاسته در عزم خود را افشانده روانه شود و او را در گرفت و گفت اذن میدی که دوباره نزد برای تو مهربان سازم
که دندانه نامی ترا پوشانند و طوشت اشک ترا بر چیدنی راضی گشته و او را دوباره نذر تریب و او را در روی لکن جرات
بست و دیگر باره چندان گریست که آنها ترشد پس یحیی استن بر زده آنها را فشرده چنانکه اشک از میان انگشتان
سبک شش فرو ریخت حضرت زکریا از دیدن آن احوال جگر که از طاقت پر دانه متوجه درگاه خداوندی نیاز گشته گفت
اللهم ان هذا ابنی و هذا دموع عینی و انت الاحم الداحمین یعنی خداوند این پسر هست و این اشک چشمها
اوست و تو رحیم کننده ترین رحم کننده ای و حضرت زکریا هم هرگاه میخواست که برای بنی اسرائیل و عوطی گوید و بنو لعل

فصل ک و لیدر غبار غفلت از چهره ضمیرشان شود برآست و چپ قبر میگیرست اگر کسی حاضر می بود زبان بحرف جنت
ونار میگوید و روزی بدستور بنی اسرائیل را موعظه میکرد که حضرت یحیی آمده سر خود را البعابی پیچیده در میان مردم
نشست حضرت زکریا گفت راست و چپ گشت ته یحیی را ندید پس از غار سخن کرد و فرمود که حدیثی حبیبی
جبرئیل عمن الله تبارک و تعالی ان فی جهنم جبلا یقال له الشکران فی اصل ذلك الجبل وادیقال له الغضبان
یفضب بغضب الرحمن تبارک و تعالی فی ذلك الوادی جب قامتہ مائتہ عام و فی ذلك الحبث وادیت من نار و فی
ذلك التوابیت صدنا دین من نار و فی ثلاث الصنادیق ثیاب من نادر و سلاسل من نادر و اغلال من نار حاصل منی آنکه
حدیثی گوید و او دست جبرئیل علیه السلام از او بدستور بنی اسرائیل که بدرستی که کوهی در جهنم است که آنرا سکران میگویند و در آن
کوه وادیهست که آنرا غضبان میگویند یعنی خشمناک بر کسانی که خدا تعالی بر ایشان خشمناک باشد و در آن وادیه
چاهی است که عمق آن صد ساله است و در آن چاه تابوتهاست از آتش و در آن تابوتها صند و نهماست از آتش
و در آن صند و نهما جامهاست از آتش و در نهماست از آتش چون حضرت یحیی او صفت سکران بدین دستور شنید
طوفان بتیانی و شعور از تنور دردن بر نورش جوشیدن گرفت سر برداشت و او غفلتاه من الشکران گفته سقیر و شعور دیده
دار و بصحرای گذاشت پس حضرت زکریا را از مجلس عطر برخاسته نزد مادر یحیی آمده فرمود بر خیز و یحیی را بگفت و چون که
بدرستی که من تحقیق حیم آن دارم که او را نه بتی میگوید یعنی تیرسم که از بتیانی بپاک شود پس مادر یحیی بیرون رفته در طلب
یحیی میگشت تا بر حیم از جوانان بنی اسرائیل گذشت گفتند ای مادر یحیی بچا میروی گفت بخواهم فرزندیم یحیی را
بست و چون که ذکر آتش در فرخ نزد او شده و از این جهت شعور دیده و او بیرون رفته پس ایشان نیز در طلب یحیی با او
مشفق گشته روانه گردیدند تا به شبانی رسیدند آن ضعیفه گفت ای راعی جوانی چنین و چنین دیدی راعی گفت هانا
یحیی ابن زکریا را میجوئی گفت آری ای پسر منست سخن آتش جهنم نزد او مذکور گشته که لذا شعور دیده و او بیرون رفته شبانی گفت
همین ساعت من او را در فلان موضع و گذاشتم با بای خود را در آب گذاشته و سر و چشم بسوی آسمان برداشته می گفت
و عززت مولای لا ذقت با بد و الشراب حتی انظر الی منزلتی منک حاصل معنی آنکه سوگو کند حضرت زکریا
مولای من که آب خنک نجیستم تا منزلت و مقام خود را که در نزد تو دارم به بینم القصه آن تا توان گزیده آن چنانکه گوهر
گم گشته را یافته نزدیک وی رفت و سرش را گرفته بهمان دوستان خود نهاد و ویرانچرا قسم داد که با او بخاخورد و حضرت
یحیی تاها فرمان بردار گشته با وی بمنزل آمد مادر کنان در راه مود پویشیدن در راه شال که نرم تر از نسبت بر دهن
عرض کرد و قبول نمود و طعام عدسی برای او طبع کرده تناول فرمود پس خواهر و چنان غدا لبش برد که برای نماز بیدار نشد

میتوانه بود که مراد بعضی از نمازهای ستر و به باشد که از وفوت شده باشد پس در خواب ندائی نوبی رسیده که یا شیخی
 بن نکر یا اردت یا لا اخیلا من داری و جوار اخیرا من جواد یعنی ای پسر من که بزکریه یا زکریا و منوی شمر که از سرای من و جوار
 نیکوتر از جوار من پس آن نمرود و دیده بیداری و سپند آتش بقراری از جای بسته گفت یارب اقلنہ عاثرنی الہی فو غرناک
 لا استظل بظل سوی بلیت المقدس یعنی خداوند را گذران از من لغرض مرا ای معبود من قسم مغرت تو که در
 هیچ سر سایه و بر سقنی مقام تنهایم غیر سینہ المقدس پس دیگر بار آن مدرعہ موئین را که عبارت از پلاس باشد گرفته پوشید
 مادر بوی در آویخته همانا میخواست که او را از رفتن منع و قادر سازد زکریا فرمود که دعبہ فان دلدی قد کشفتمہ عن
 قناع قلبہ و لن ینتفع بالعیش ملخص معنی اینکه واکندار او را که پرده از پیش دل او کشوده گشته و هرگز یا الالبہ غنمغ بعینش یعنی
 یعنی از زندگانی و تن آسانی بهر دینی بردیش حضرت یحیی همان مدرعہ در پشت در بر و کلاه صوف بر سر به بیت المقدس رفته
 یا جمیع اہل مشغول بندگی حضرت پروردگار گردیدیم و چون این حکایت از حدیثی استخراج شده که جناب اشرف نبوی صلی اللہ
 علیہ و آلہ و در کتب معتبره چون المالی شیخ صدوق و مجموعہ شیخ ورام رحمۃ اللہ علیہ مذکور است و نیز آورده اند که حضرت
 یحیی علی نبیہ و علیہ السلام از ایام صبا تا وقت رحیل از دار فناء هرگز نبی گریه نمود و پیوسته و در جوی سرترا از چشمه سار و دیگران
 استلبارش بر گلزار رخسار مبارکش جریان می نمود و در آوان کودکی چون مکرودگان می رسید که در کوچها مشغول بازی بودند و او
 نیز بازی ترغیب می نمود و تفریح فرمود که من از برای بازی و لعب و لعب و مخلوق نشده ام بلکه یا برای کار دیگر آورده اند چون
 بحد بلوغ رسید و نهال وجود گرد امیش در ریاض جوانی قد کشید همچنان زار و گریان و شب روز آتش جانش و خوف کباب
 بریان میبود و باو گفتند که یحیی هرگز دامن زدن کمالوت نافرمانی نیاورده بلکه اندیشه آن نیز ننموده و همیشه در گذارش طاعت عبادت
 کوشش نموده سبب گریه چیست فرمود هر چند طاعت من بسیار است و عبادت البلیس نمی رسد و چون او از سابق در علم
 اکبری شقی بود آن طاعت و عبادت او را فائز نمود و من از عاقبت کار تیرسم که مباد از جمله اشتکیا یا شتم الحی حاصل
 جوانان کامل خرد و وایانندگان سود و زریان نیک و بد ایام جوانی پر بال و دامانی را چنین گذرانیده و نهال مستی شستن
 را درین گلشن بخون جگر آب و دیده ترجمی حاصل فخر و خلج و رنگونه رسانیده اند و براقح راح ریحانی را حتمای الفسانی
 بدین دستند استعین استغنا افشاند و خار خار نرمی لباس را بدیشتی جامهای پلاس بدین پنج فرو نشاند
 از گلھای گوناگون هوسهای دنیای دون بدین طریقه چشم غمت پوشیده اند و در برمانیدن و امان جان از
 خارستان خواہشهای این جهان بدین غایت پوشیده اند که گوشت
 آنرا نکه از میان بکناری خرمیده اند از گفتگو سے هر چه جز اولب گزیده اند از دایره گاہ بال ہما کرده اند و مذر م

در خرقه چون کبوتر چاهی خزیده اند | و این بدست خادع خلق نداده اند | چون باد که هر چه بر گل و ریاحین نهد | و نیز از جمله حکایاتی که جوانان کوکب
در یادگان عشق ز بحرین هر دو کون | بگذرانند گوهری غنیمت او را گزیده اند |
خصلت شیوخ طبع است را مشرق خط بندگی و خضر سیرت سر حشمت دل زندگی می تواند گشت حکایتی است که از
بعلول منقول است که گفت روزی در بعضی از شوارع بصیر جمعی از کودکان دیدم که گردگان بازی میکردند و
کودکی از کنار برایشان میگریست و میگفت با خودم گفتم ما این کودکان را دیدم که گردگان بازی میکنند
و از حسرت آن چنین میگردد یا بوی گفتم چرا میگری اگر بخوابی برای تو گردگان بخرم تا تو نیز با کودکان بازی کنی نظر بسوی من کرد و گفت
یا قلیل العقل ما للعب خلفنا یعنی ای که خرد ما برای بازی آفریده نشده ایم گفتم پس برای چه کار آفریده شده ایم
گفت برای علم و عبادت گفتم این سخن از کجا فرموده باریک الله فیاک گفت از قول خدای عز و جل که فرموده است
افحسبتم انما خلقناکم عبدا و انکم الینا لاترجعون گفتم ترا حکیمم و دانای منم را مو عطف کن مو جزو مختصر پس این بابت
خواند ایهات ادی الدنیا تجوز بانطلاق + مشتمه علی قدر و ساقی + فلا الدنیا ببا قیمة نحی + ولا
حی علی الدنیا بباک + کان الموت و الحداث فیها + الی نفس الفتی فرسای سباق + خلاصه منمون انیکه دنیا
را می بینم که ساق خود را بر مالیده همیای رفتن گردیده است پس نه دنیا برای هیچ نرند و پا بر داراست و نه هیچ نرند
در دنیا باقی و برقرار گو یا مرگ و حوادث در آن بسوی جان آدمی دو اسبند که در دویدن بر هم پیشی میگیرند بعد
از آن نظری شب آسمان افکنده بدست اشاره مینمود و اشک از دیدگان بر صفحه رخسار میمالود و میگفت شمع
یا من الید المبتهل + یا من علی الممتکل + یا من اذ اما اصل + ویرجوه لم یخط الاصل + حاصل
معنی آنکه ای آن کسیکه بسوی اوست تضرع و زاری بندگان وای آنکه بروست توکل و اعتماد ایشان ای آنکه
چون امید داری امید از دست ته باشد آن امید خطا نمیکند و البته حصول می یابند و چون کلام با تمام رسید
بهوش افتاد و سرش را بکینا گرفت و خاک از رویش باشتین شردم چون بهوش آمد گفتم یا شیخ ترا چه شد تو کوکب
خور و سالی و تو بر گنهی نوشته نشده گفت الیک عتی یا لجلول فی دایت والداتی تو قد الکنا بالخطب الکبار فلا
توقل الا بالصغار و انا اخشع ان اکون من صغار خطب جهنم یعنی در رشتو از من ای بهول بدست تکیه من بار خود را
دیدم که آتش می افروخت با سیرم درشت و آن در میگرفت به سیرم ریزه و من می ترسم که از سیرهای ریزه جهنم با شتم بکول
گوید چون از این سخن فارغ شد من بهوش و افتادم چون بهوش آمدم نظر کوکب کان کردم آن کوکب را با ایشان ندیدم
از ایشان پرسیدم که این اسپر کسیت گفتند زناختی او را گفتم نه گفتند از اولاد حسین بن علی بن ابراهیم علیه السلام

ست میتوان بود که آن گوهر والا و آن بزرگ کوک نمایان را بلیت صحت و کرامت و از جمله نجوم زاهره فلک امامت
باشد و بنابرین عبارت انی دایت والداتی لقد النار بالخطب الکبار تا آخر خالی از اشکالی نیست چه نابالغ
از همه مواخذه عذاب خارج است و در آن بدو طریق امکان دارد یکی اینکه ببلوغ رسید و مکلف گردیده باشد و بهر حال
او را کوک خرد سال از باب مبالغه خوانده باشد چنانکه متعارفست که جوانان کم سن را میگویند که قویتر از کوک و غرض
بهلول این باشد که بر قویتر از آنقدر وقت نگذشته که ارتکاب گناهی نموده و در آن حیات را بهوش گناهی آلوده باشد
اینکه خوف و گریه برای چیست و مراد وی از جواب مذکور اینیکه مقیرم که نافرمانی کرده باشم و مرا برای کم سنی جایی معاف
نداشته بدان معذب سازند و از آتش جهنم که بکرم دقودها الناس و الحیاء که آدمیان پیر مانند نسبت من بسیار اهل
معاصی و چنانچه نسبت منم خور و باشد بنیرم درشت دوم نیکه خوف وی از عذاب باعتبار تکلیفی باشد که کوک در آن غیر بالغ را
در عقوبت خواهد شد چنانکه بسیاری از اخبار بر آن ماطن است و الله اعلم بهر حال تامل در حکایت مذکوره و تفکر در آن محتاج
به تحقیق است موسوم جوانی را خوب عقلی و جوانان سر بهو او کوک در آن باز نگاه و نیدار انیکه گوشمالی است اما از نسبت مالکی
تا چهل سالگی که ایام جوانی است در کتاب شریف کافی حدیثی که در وسعید وی جوانان و او می شنای است مذکور و خلاصه معنی آن
اینست که حضرت خاتم النبیا و پیشوای هر سرور بر اصد الله علیه آله با مردمان نماز صحیح گذارده بود که در سجده نشستن بر جوانی افتاد که خود را
حرکت میداد و بجانب اشغال میساخت یعنی از ضعف و ناتوانی یا از تنهایی شب غلبه نفاس که بفارسی پیشانی گویند زدن رو گشته
و پیشانی را بر گردیده چشمهایش بجای چشم فرو رفته آن برگزیده مسجانی تر بان بتفقد و مهربانی کشوده فرمود که کیفیت
اصحت یا اولاد چگونه مصباح کردی یا فغان گفت صباح کردم یا رسول الله در حالتی که صاحب یقینم سید مختار حم
از آن گفتار عجب آمده از حقیقت یقین استفسار فرمودند جواب اینهمه من او انمو که یقین من یا رسول الله حالتی
ست که مرا آخرین و نمکین کرده و شبها خواب از من برده و روزها در شدت گریه مرا آتشنگی فرمود یعنی بسبب بریزه پس
بی رغبت گردیده نفس من از دنیا و اینها چنانکه گویا می بینم عرش خداوند خود را که برای حساب واداشته شد و خلاصه
برای حساب محشور گردیده و من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که در بهشت تنعم میکنند و هر چه اشیای
و ترختها تنگینده اند و گویا اهل آتش را می بینم که در آن معذبند و فریاد میکنند و گویا احوال میفرمودم فریاد و خوش اهل آتش
که گوشهای من که میگردد پس آن جناب صلی الله علیه و آله خطاب باصحاب نمود که این بنده ایست که خدا را بخواد و ایا ایمان
روشن ساخته بعد از آن متوجه آن جوان گشته فرمود که الان در مصیبت علییه یعنی برین حالت که هستی میباش و
دست از آن بردار جوان گفت و ما کن برای من یا رسول الله که شهادت روزی من شود یا تو یعنی در رکعتی

تو باشم و با دشمنان دین جهاد نموده باین سعادت فائز گردم پس آنحضرت این دعا را در حق او نموده زمانی چند آن
نگذشت که در بعضی از غزوات باین خبر خدای عز و جل رسیده یعنی از شهر بآن سفر سعادت و غنا از صف قتال سبزه که بهای مبارک است
نمود و بعد از آنکه لشکر شهید شدند باز روی خود رسیده در آن روز که به بلند شهادت نموده و اولیای ایشان بودند و نیز یکی از
زادگان حکایت نموده که در کوه ساری جوانی دیدم رنگ رخسارش شکسته و زرد گشته و چشمه هایش بخانه چشم فرو رفته
و اعضایش به تعیش و لذر زان و اشکش بر صفحه رخسارش ریزان گدتم چه کسی گفت بنده از آقامی خود که بخیه گفتم چرا
مولای خود باز گشت نمی نمائی و طریق معذرت نمی پویائی گفت عذر محتاج بحجت است چه عذر گو یکس که بر پای
تقصیه و ذلت است گفتم بتوسل کبسی شود که نزدی شفاعت تو نماید گفت همه شفیعان از و میترسند و جرات دم
زدن نزدی ندارند گفتم مولای تو کیست گفت مولای من آنکس است که از خردی بپویسته پرورده نعم و بودم و
چون بزرگ شدم نافرمانی و مخالفت او نمودم هر چه بمن وعده کرد و وفا کرد و هر چه برای من ضامن شد بعمل آوردم و با این همه
لطف و احسان که از او دیدم در پیش نظری عصیان او در زیدم و احسرتا از حسن افعال و قبیح اعمال من گفتم با جان
خود ویران کن که بسا باشد که آتش خوف ترا بگذارد و دلاک سازد گفت در آتش خوف او سوختن مراد است که شاید و لکن
بآن از من رجعی و خشنود گرد و در عرض از عرض مثال این حکایات و تمرا و از ایراد اینگونه روایات آنست که جوآنمان شوخ
و شنگ و متعز و ران باد و دیوار در جنگ هزاره و خر جان نقد زندگی و قدر ندانان فرصت بندگی که ایام جوانی را
بهوسلای انفسانی میبازند و عمر گر آن بهار ابرنگ نیزی منبیل و قیاس صرف میسازند و دل و دین را بتقطیع آسب
وزین داده اند و در جهاد و آرمای دشمن دین ربای نفس و هوا پیاده اند گاه عبرت شان همه صرف نظر بازی میشود
و فرصت کار سازی شان تمام خرج تن آرائی و خود سازی میگردد حسب انبیا نشان همین در پوشش است و در پوشش
منحصر و کفش بداند که جوآنمان عاقل روزگار دیده جوانی است بجل اصراف چه نموده اند و طریق بندگی را بقدم اتهام چگونه
پیموده اند حساب کل علایق دنیا را بقوت دین و تقوی چون بسته اند و راه یا حوج آرزو را بسته محکم اساس استادی در پاس
دین بجهت طریق بر خوب است اند و دل پر درویشان جز بفرمان شکسته زنگی نهند دیده و خاطر غم پرده و نشان از روز و صرخ
جهان بپایان جز چه و کاهی و اشک گلگون پس ندیده لب در بزم زندگی جز شراب کینیت بندگی ننوشید و چه بزم
نهار غیر جامه زندها که بر نگار اشک چشم نموشیده کوسن نفس سرکش را بکام منع از حرام چنین رام گردانیده و جسمند
هست بلند را بهیمن بندهای غیرت انگیز از خند جهان فتنه خیزند بگونه جهان بنده اند تا مگر از کرده ایشان کوه بر دارند
و دل بی غیرت را بر سر غیرت آرند و نگویند که ما را هنوز عهد جوانی و مرغ صبیعت را وقت بال انسانی است چه چرا

و مولف را از شخصی که این واقعه غریب بدست او وقوع یافته است ماع امتاده این است که شخصی مذکور حکایت کرده که با یکی از شوریدگان جنون شب که شور و در منصبی نیز در دربار داشت آشنا بود و وی بهما سرگرم محبت زنی بوده و چون آن زن شوهر داشته برای گرفتن کام دل همیشه انتظار غیبت او میکشید و طلب فرصت میدنمود تا آنکه شیطان ابله فریب لعین که عاقله این قوم سفیه شقاوت قرین است این راه پیش وی انداده بود که در باغی تمهید خدیفی و چشنی بایستد و در هر آن روز را نیز بآن جمع تکلیف باین فرموده نگاهداری و او را مشغول صحبت یاران بایست ساخت و بهمانه کاری خود را از انجا بخانه او رسانیده تمهیل مراد بایست پرداخت آن قصه باین قصه و زری در باغی بنزدیکی راسته و مرا نیز بآن مجمع خواسته بود پیش از آنکه صحبت در گیرد و آن خیال بصورت صورت و وقوع پذیرد باقتضای انظار داده پر شور و شور که با شراب سستی شبیه هم روز و او نیز بهلوان پاشی تحت ابلیس بدبخت از رحمت خدا دور چوب بندری گرفت و بطریق خشب که با اصطلاح این زمان جرید گویند بجانب من انداخت و گفت تو نیز بگیر و بطرف من بنیاز من هم برداشته با و انداختم جمعا بهمن طریق آن چوب را بهم انداختیم و چند مرتبه وی چاکلی کرده و گرا و بهر او گفت درین اثنا بخاطرش رسید که تیر را نیز بهمن طریق در هوا میتوان گرفت پس فرمود تیر و کمان آوردند و بدست من دادند و فرمود که تیر من بنیاز که من بگیرم هر چند از آن حرکت ابا و از آن حرکت استعفا نمودم قبول نکرد چون مرد بزرگ بود و در آن بسیار ایرام مینمود و جز قرابنداری چاره ندانستم و تیر چند با احتیاط بسیار نگاه از زمین و گاه از بسیار انداختم در عالم آب آن حرکت در نظری ناصواب نموده آغاز بدستی و پر خاش کرده فرمود مرا زدن من نیز کمان و تیر را بخیم و در آن کج نهاد چون تیر از کمان گریخته ملازمان را بگرفت من فرمان داده در دربار من رسیدند و مرا گرفته نزد وی کشیدند تا حاصل هر چه بجز کردم سفیه نفیاد و دیگر تیر و کمان را بدست من داده خود در مقابل ایستاده فرمود اندیشه کن و بنیاز و سینه مرا نشان ساز و بین که چگونه اندام گیرم با این همه مبالغه از من احتیاط تمام نموده بالا سر او را به نظر گرفته شستم کردم دید که تیر من بلند میگردد و جستن نمود که بگیرد دست قضا پیش دستی کرده آنرا بر حلقوم وی برد چنانکه از پس سر وی در گذشته تراز و گشت و از پای در آمده بعد از چند روز در گذشته آن قصه شامت آن اراده نامراده وی را تیر بلای ناگهانی چنین گرفتار ساخت و سخته غیرت آگهی آن مغرور و بیباک را بعضی و تماشای خود بدینگونه بر خاک پلاک انداخت مولف

خندنگ بد بسکالی را نشانی نیست عزیز از خود + نباشی دوست با خود گر دشمن بدبر واداری + ما حاصل اینیکه رفوکار
فتنه بار اینگونه تیرهای بلاهای ناگهانی بقصد جان آوی سچاره بیگمان در ترکش بسیار دارد و بر فرضی که کسی باز می

آنجا مستلزم حیدر مکر است که غافل برض شدید عقل ندای تو شب سوزان هوش ربای دو چار شته روز اول چنان
 بی شعور خوابد که دیگر فرصت توبه و وصیت نیاید چنانکه بارها مشاهده شده است پس جوانان جاهل چرا این فکر نکنند
 که ازین قسم درون خود را زود می دور نیست و اگر چنین میسریم و با این آلودگی راه شهر باکان پیش گیریم نه توبه و انابتی
 که بآن امیدوار توان بود و نه آه سرد ندانستی که پشت بآن گرم توان نمود و نه بان استغفاری که بآن معذرتی گوئیم
 و نه دیده اشکباری که دهن آلوده بآن شوئیم نه رنگ خجلتی که پرده بروی زشتی اعمال تواند کشید و نه عرق الفعالی که
 که چاربی مجرای آبروی رفته تواند گردید نه مد که سحر گاهی که خط بطلان ارقام گناه تواند بود و نه سوز ناله نیم شبی که در روز
 سیاه مرگ چراغی تواند نمود و نه نماز و روزه که تحفه درگاه صمدی را شاید و نه درود دعای هر روز که از ان نخلت بر
 نخلت بنیفزاید اگر با این سامان و با این حال بمیریم چه سازیم و چه خاک برسیم کنیم لمکولف
 ای آنکه همیشه در پی خوابی و خورد و یاد زرد و خورد نمی برای خود و بر دینت آباد اگر چنین خواهی زلیست و خاکت بر سر
 اگر چنین خواهی مرد و تو دیگر آنکه بر فرضی که از تیر باران حوادث مذکور مستخلص گشته و از رقبات آفات روزگار
 سلامت گذشته بسوزنل سیری و توبه و انابتی که کمفون ضمیرش بود صورت پذیرد و تبهات تبهات که ادراک
 مرتبه بلند آن را نیکی بخت سعادت مندی تواند نمود که از آغاز جوانی بپوسته پاس دم داشته و دای زندگی از شایع
 بنگی قائم بیرون نگذاشته باشد سجده ذکرش بکشتایش فایز لطف و کمال هرگز ننگ بسته و دیده شمشیر بسوی شاهان
 و اوردان گرم ننگر گشته باشد دست پارسائیش و امان نامحرم نسوده و دامن پاک ندادیش به ننگ و بادیه نیالوده
 باشد و چون ادراک مرتبه جوانی که با این صفات متصف باشد تواند آورده اند که در بهشت همگیس بدرجه جوان
 عابد رسد چنانکه سابقا گزارش یافت اجر هفتاد صلیق بود که است میشود و روز و خدای غرض جل شرفیت او مانند منزلت
 بعضی از ارشتگان است و این کلمات و نتیجه این مقامات آنکه همه جوانی بسیار عزیز و شریف و از ابدیوانی دوستی
 و بلبل و لعب و نفس پرستی گذرانیدن عیبی پس فاحش و خسروانی بغایت عظیم است حضرت که میم متعال و حکیم
 لم نزل و الایزال کافه جوانان را از دوستی و همسای جوانی که حکم حدیث نبوی که الشبک استعبد من الجنون یعنی جوون
 قسمی از دیوانگی است مائل به شیار و از تحمل بر دست عمر و زندگانی با شمار سعادت و دجانی جنگی را بهر و مند و بر خودار
 گردان و بالبنی و آله الامجاد و الکاس که است که در عمر شریف بجای فصل خریف است شنی است که بشهرستان عالم
 باقی بهر اصل بیشتر و قباح است از کتاب قباح و ضنون در ان بمراتب بیشتر است چه درین وقت فراش ناتوانی
 بساط جوانی چیده و همسای جوانی را از عیش گاه خاطر روز بروز میخیند و آتش جانسوز شهوتهای نفسان

که با وقوت جوانی شعله در گشته دم بدم از تندی فرو می نشیند لطیفی نشاط عمر باشد تا به سی سال
 چهل چون شد فرو نیز در پربال پس از چوبه نباشد تندرسته بصر کند سی ندی و ریاست
 پس ترک سنای و ملاهی عریین وقت آسانتر خواهد بود و مگر تکب از اسوانده بیشتر خوانند و چنانکه در امالی شیخ صدوق
 رحمه الله از حضرت اقدس جعفری مرویست که ان العبد لفی فسحة من امره ما بینه و بین امرهین یعنی
 فاذا بلغ الأربعین سنه اوحى الله عز وجل الى ملائكتك انی قد عمرت عبدی عمرا غلظا وشددا و الغلظا
 واکتبا علی قلیل علمه و کثیره و صغیره و کبیره خلاصتی آنکه بنده تا بچهل سالگی نرمیده و در دوستی است و کار بر چند
 تنگ گیرند چنان بچهل سالگی رسیدند از بطن رحمتی بفرموده بفرستادند یعنی در گذشته که حافظان و ضابطان اعمال بودند که به سبب
 من بختی که عمر وادم بنده خود را عمری یعنی قدری معتد به از زندگانی بوی عطا کرد پس من بجا بخت گیری کنی کرد
 او را و تنگ و حفظ و ضبط نمایند و بنویسد کم و بیش و کوچک و بزرگ علمش را و در جموع و ارام از این عباس و اسیر نموده
 که من بلغ الاربعین و انقلب بخیر علی فلیتجھز الی التاء یعنی کسیکه بچهل سالگی رسید و خیر او برتر از غلظت و کثرت
 یعنی نیکیش بر بدی بدی نماید و دل نگیرد پس باید که همیای هنرم رفتن کرد و از خیر آخر جهان مغاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 منقولست که اذا بلغ الرجل الأربعین سنه نادى مناد من السماء انا اوحیل فاعل اذا اتممت معنی آنکه چون عمر کسی
 بچهل سال رسید منادی از آسمان ندا میکند که کوی نزدیک شد پس توشه همیا کن لیکن آدمی غافل جاہل نه چندان بقیل
 و قال شغلها می بجا حاصل باطل گرفتار است که گوش هوش باین ندای آبی تواند و او معتصم آن عمل نموده بفکر نازک
 احوال و اندیشه مال خود و اندام و اموال و کوش هوش زنبه غفلت گشته پرو رنه چار بر چار است
 کانیک امی رهبران راه عدم صبح شد وقت بستن بار است پس آدمی چون باین سن رسید و
 باو خریف ایام کمولت برگشتن حیات و زید باید که هوای جوانی را از سر برون کرد و نخل وجود را رفته رفته از بار علایق و مقبول
 سست سازد و سرب و برگ هوسها رنگارنگ نفس شوخ و شنگ را مانند برگ خزان روز بروز از خود افشانده بسازد و برگ سحر
 ناگزیر برگ پرواز و گلهای پر آب و تاب زروهای شبار چون گل جعفری بسوزد و روی و اسوختگی در هم سوزد و چهره وی آب
 رو مانند لاله خطائی از افعال بجا صله بنگ نجات برافروزد و چون تاج خروسان از زوال آفتاب عمر آتش بینایی
 بر کند و مانند زلف عروسان از خجالت طوأل مال با اشک خونین سر افعال پیش افکنند طبع کمرش گردن فرازش
 چون گلهای خربلی روز بروز طرقت شکسته و افتادگی پیش گیرد و شعله آتش حرص و آتش چون حرارت تموز از دم سردی
 فصل خزان کمولت رفته رفته اظفار پذیر و از سست زندها کال آخرت خود محکم سازد و از آخر سفید و بی تحصیل سفید روئی

عقبه پر دوز و اما انسان غلوم جوانی نه ان کم نخب تر و دل سخت تر است که از رگ زار فتن جوانی که کل سر سبز باغ
نه ندگانی است غباری بخاطرش نشیند و در وقت دو سوئی که گرگ و پیش و جگه پیری و روز مرگ است بساط عشرت حزنم
شبان به چنید بکله اگر مرگ را معاینه بیند چشم از آن میو شود و خود را بنور و آفتاب جوانی ناگاشته همچنان در توبه سبب
عیش و کامرانی بجان میکوشد که ولقه تن نه هم پاشید و بکوشش آن سگینی + ریش جو کند مش و اندیشه نان سگینی
و اما پیری که سال عمر را بنیز که فصل نشاء و سنگام سر و کشت تن دل از زندگانی و نیاست آدمی را و در آن و گیکه با کلبه در
برو بهوای نفس میباید بست و در گوشه شکسته و افکندگی با و در این شغل بندگی چیده لرزان لرزان منظر مرگ
میباید بست و این وقت را از باب سائر اوقات شمر و در آنرا بغفلت و تن آسانی بسبر و در آن سر و دم از ندامت
گر و داپشت دست بدندان نگزیدن و هم لحظه برای قوت فرصت آه حسرت از دل نکشیدن و هر روز کمر سه و
که بتکافی تقصیرات بیرون انداختن و در شب از اندیشه خوابگاه می رسد و سبب خواب به بندگی برنجستن و گریان
گریان رو بر خاک تذلل نسودن و لرزان لرزان عفو زلات خود را از دگاه که هم آموزگار سلسلت نمودن غایت و
بلاست و سفاست و نهایت بختی و شقاوت است چه آدمی را و در یک سن وقت از آن تنگ ترست و در سلسله
روز باقی مانده در وقت از آن سید رنگ تر که دیگر غافل تواند بود و طرقة العینی در مدارک احوال تا خیر و اقبال نتوان نمود
از سر مایه فرصت انقدر نمانده که از میراق گیری سفر آخرت زیاده آید و کسی آنرا صرف استراحت و تن بیرونی نماید
از روی که آدمی از پس کوچ که کودکی و هیچ مدانی بفرصت خود شناسی و جوانی پاندا و سلطان فرمان فرمای مشغول
ویرا سنج و هاج تکلیف سر بلند می داده با قضا می جهالت و نادانی و اشتغال طبل و لعب و شهوات نفسانی همیشه کار
آخرت خود را معوق داشته و از امور دوزخ و از جوانی به پیری گذارسته که چون پیام پیری رسم تا گشت به چنین و چنان
خواهم کرد و خود را از زیر بار تکلیف شرعیه خواهم بر آورند و تا هم در پیری که صرصحات را وقت بهوب و آفتاب حیات نزدیک
غروب است خود را بچ چیز باز کشید و در آن میسازد و کار های آخرت را و گیکه بکدام وقت می اندازد و سخن قداست که
طفله پستی جوانی مستی پیری شستی پس خدارا کی پستی مولوی روم

بان با آن آرا هر و بیکاه شد	آفتاب عمر سوس چاه شد	بند کن آتیره جان و تیره کجاست	ز خاک و طین است راهی بخت
این در غفلت که فرصت نیست	هم پر افشانی کین از راه جود	سال بیکه گشت وقت گشت نه	خزیه رسو و خوف فعل زشت نه
بان مگو فدا که فدا گشت	زود شو بیدار کنین شها گشت	بان چراغ خویش روشن ساز زود	پیش از آن که ز تو بر آرد مرگ و دود
در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سید الشان و جان شرافت بخش زمین و زمان حضرت اقدس غفرلی مولیست که من احسن			

فما بقى من عمره لم يواخذ بما مضى من ذنبه ومن اساءه فباقي من عمره اخذ بالاول والاخذ حاصل معنى انكم كرس
در باقى عمر خود نیکی و اعمال صالحه کنده و از باقی گذشته از گناهان مواخذه نمی نمایند و کسی که در باقی عمر بدی و عملهای شرست کند
او را همه گناهان خواهد اول خواهد آخر مواخذه میفرمایند و در مجموع و راسم از اکمل و ثلثا و اول او صلیا حضرت علی مرتضی
علیه التحیة و الثنا منقول است که لقیة عمر الحرامین بها یدلک بها مافات و شیء بها ما مافات نفس معنی اینکه تقیبه
و تتمه عمر آدمی قیمت ندارد و چه بآن آنچه از وفات گذشته از اعمال صالحه و حسنات تدارک میتواند نمود و آنچه میرانیده و تاسیر
گردانیده چون دل آداب و سنن یا باخلاق و اطوار استحسان میتواند بآن زنده گردود و باصلاح آورد و مگر گفته اند تلافی تقصیر
بند است که کار عمر کند مد آه حسرت ماه و در بعضی از کتب اخبار نظر رسیده که هر که عمر بیاد و هر جوانی برادر معصیت
صرف کند و در پیری پشیمان شود و گوید یا رب خدایتعالی گوید لیک عبدی ویرا رسد که اکنون پسر و ضعیف و بیچاره
گشتی و همه را تو گزینخت آدمی لیکن باکی نیست من ترا خریدارم گناهانت را بیا درمزد و بقصدت رسانم ثم می فضل و کرم مجید
که بنده جابل بخیر و بدت زندگی را در نا فرمانی تبا و طومار عمر دراز را باز قلم مستحسبیه میگردد و در آخر آن عمر که دست
قوتها از همه چیز است و قاتش شود تنها آب سر و پیری فروخته است با جمان جهان گناه و عالم عالم تقصیر بدگاه غرشن آمده
ویرا میخواند و او هیچک از آن کردارها را منظور نداشته و جوابش لبیک عبدای میگردد و زمان مرحمت و شفقت
و لجوی اوی نموده و نوشختجات سیاتش را آب عفو و مغفرت میشود که با عی هر چند که طاعتت سقیم است سقیم
هر چه گناه تو عظیم است عظیم هر چند نرزی تو حجیم است حجیم و نمیدر شود خدا کریم است کریم و از حضرت سید المرسلین
و مخاطب بخطاب و ما السلامات الا رحمة للعالمین با ثور است که حقتعالی میفرماید که بجزت و جلال من و بجن
اعتیاج خلق من که من شرم میدارم از بندگان و کنیزان خود که در اسلام پیر شده باشند که ایشانرا عذاب کنم بعد
از آن انحضرت گریه میزند سبب گریه پرسیدند فرمود که از آن میگرم که حقتعالی از بندگان شرم میدارد و بندگان از او شرم
نمیدارند الحاصل چنانکه حضرت کریم متعالی از موی سفید پیران گمن سال شرم میدارد که ایشانرا معذب سازد و پیران
نیز میباید که از خطت و جلال خداوند خود شرم کرده نفس پیر چایل را از اعمال ناشائست الا طائل باز آورد و در وقیم
جرات و جبارت من بعد بجزیم مخالفست و ما فرمانی حضرت او نگذارند ز نار علان نفسانی را گسسته آئین سلیمان
چنانکه باید بجان در نپذیرد و شکستگی ظاهری و باطنی ایام پیر برادر است بتن برداشته هوسها و خواستهها
جوانان را پایان عمر را سرنگیند و پوشیده نیست که عمر گرامی را بلب و لعب و باخق و شوخ چشمه و بازی کوشی را شعار
خود ساختن بعد از سن کودکی در همه اوقات عمر از آدمی زشت و ناخوش است و در ایام پیری زشت تر و ناخوش تر از حضرت

اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت که ان الله یغض ابی السبعین فی و تیدک ابن العشرین حاصل معنی اینکه خدا
و شمن میدارد هفتاد ساله را که بطرز و طریقیه بیست ساله باشد و نیز از آن سر و صلی الله علیه و آله در خبر است که
خیر شبایکم من تزیی بزی کھولکم و شری کھولکم من تزیی بزی شبایکم لمخلص نیکه ترین جوانان شما جوانیست که
بطور پیران باشد و بدترین پیران شما آنکه بطرز جوانان بود و **ولف** زشت باشد و شرب بطلان با موسی سفید
شعوی از پیران بود چو عشوه را بر موسی سفید واقف اسرار خاطر جبل شانه در سوره شریفه فاطر موده که اولم نغمز که
مایتلا کرفی من تذا کر و جاءکم الثن یدر خلاصه مضمون اینکه آیا عمر زیادیم شمارا آنقدر که آگاه تواند شد و رآن
که سیکه خواهد که آگاه شود و روایت که این توح و ملاستی است هجده سالگان را و بعضی گفته اند که این عتاب با چهل
سالگانست و بهر تقدیر هرگاه هجده ساله یا چهل ساله که خود را نشناخته و با صلاح حال خود نبرد داشته باشد و مستوجب ملامت
باشد پس حال سیر جابه که هفتاد و هشتاد سال فرس نفس ادر میدان موس جلوه داده و اصلا لفکرتلافی و با گرفت
نیفتاده باشد چگونه خواهد بود و **ولف** ای پیر طبع تیرگامی تو هنوز و نذر طلب عشرت و جامی تو هنوز
موس رخ تو بعم که ترازشت آویخت و سفید گشت خامی تو هنوز و در آرشا و القلوب روایت کرده که
ان الله ملکاً ینادی ببناء السنین عدواً و الفسکة فی المواتی یعنی بدستی که خدا تعالی را فرشته البیت که ندانند
که ای شخصت سالگان بشمارید خود را و مردگان یعنی خود را داخل مردگان دانید و بنده علانی دنیا و اندیشه
باطل آن نراز خود بگسلانید و هم در کتاب مذکور از شافع یوم المثلث صلی الله علیه و آله ماثور است که ان الله یمسکک یلزل
فی کل لیلۃ و ینادی ابناء العشرین جلا و ابناء الثلثین لا تغرکم الحیاة الدنیا و ابنا الاربعین ما ذا
اعدتم للقاء ربکم و ابناء الخمسین اناکم الذلیر و ابناء الستین ذریع ان حصادة و ابناء السبعین فودی کم
فاجیبوا و ابناء الثمانین انتکم الساعف و انتم غافلون محصل آنکه بدستی که خدا را فرشته البیت که شرب از عالم
بالافروشی آید و ندای نماید که ای بستی سالگان کیوشید و قوامی سی سالگان زندگی دنیا شمارا فریب دای چهل سالگان
بر آروزیکه با خداوند خود ملاقات خواهید کرد چه میا کرده اید و ای پنجاه سالگان آمد و بشمار ساند و محمل که مراد پیر بیست
چنانکه در کرمیه و جاءکم الدن ید بعضی گفته اند ای شخصت سالگان وقت درویدن گشته مار سید و ممکن است که مراد
از گشت احوال باشد یا شخصت سالگان که بهشت بگشتی اند که زرد و خشک گردیده و وقت درویدن آن رسید
بهت آتی هفتاد و سالگان نذا کرد و زمر شمارا پس جابت نماید آتی هشتاد و سالگان ساعت محمود و موعود یعنی
وقت مرگ آمد و شما غافلان و بخیر انید محملاً چون سر اسر خنیا بان جوانی و گلگشت گلمای گوناگون عیش و کامرا

بر سر آمد آدمی به نروبان ماه و سال بسام بلند پیری که کریمه مرگ در زیر پا و سواد شهر با کان و نظر سست برآمد کاری که در وقت آرد
 سزاوار و لایق و اجال و مناسب و موافق است تذلل و تفرع بدرگاه اتمی و از زلات و تقصیرات گذشته مذمت و عذرخواهی
 روز مرگ را عینک ساهیش در پیش نظر داشتن و در چاه سار روزگار عاصفت قدم بشماره برداشتن چون نوزگاه خود را از سیوف
 گردید با پادامن کشیدن و مانند دست و پایی خویش از بیم کرد و پای ناصواب بر خود انداختن چون گوش خود بر سر کو سخنان بی عمل
 دنیا بستن و مانند گوهر دندان خویش بر روز خود گردان نشستن و از پیر یادی پرسیدند که در دنیا ترا چه آرزو مانده است گفت
 چند روزی هم نرسیدن و دیگر گناهای خود که رسیدن لمواقع و دیده چو ششم برین گذار حجت باز کن که گریه بر انجام کار خویش آنگاه کن
 چشم رفت گوش رفت عقل رفت هوش رفت ایدل مدام مرگست چشمی باز کن استخوانت گشت چونی ناله از دل بر آید هشت
 شد چنگ قانون فغان را ساز کن به هوشمندی و عیاسن خود موسی سفید را دید و از صبح صادق بیاض موز و یکی روز سیاه و یک
 بر کوه روشن گردید خطاب با قاری و عشا کنوده گفت قد و هبت لکم شبایی فیه و الی شیعی مراد اینکه سن جوانی خود را صرف شمس استم
 و آن ایام لیلی که مرا با الفت و صحبت شمار با خرم اکنون شما این چند روز پیر را من گذارید که در گوشه نشینم و فکر توشه خود چرخ آگاه خانه بین
 و عزلت گزین گردیده باقی عمر را صرف بکند نموده گویند یکی از مرستان با ده بزر و جوانی پیر عیسه داری او که مال توانی و نگفت یا شیخ ایسی و آن
 عقوت مراد اینکه میخواهی پیری و از رخ پیری پیری گفت نگفت چرا گفت برای اینکه حد جوانی و شرف و آن یعنی چهل و
 غرور که لازم آن میباشد گذشته و ایام پیری و خیرات آن یعنی تسکین و آرامیدگی نفس که درین وقت آدمی را
 بهم میرسد مانده است و سن هرگاه می نشینم فکر خدا میکنم و هر وقت بر بخیزم لشکر و قیام مینمایم باین دو صفت خود
 را شاد میدارم و آنرا از مختصات بی شمارم لمولفه ریخت بر خاک هوش و صاف شراب ندگی شاید این ته جبرعه و اسخ ساز و در
 طرفه اینک آدمی را در وقت که میباید تمام سنگ و دوار سنگ باشد بر ایام پیوسته و در لبیکه میباشد و درین فصل که پنج
 حرص و شهوت را از زمین طبیعت با میکند تخم موسما و آرزو را در آن میباشد چنانکه برگزیده پیر و جوان و نور دیده هر دو جهان
 اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اند هیچ امر این آدم و شیب فیه خصلتان الحس و اکامل یعنی
 فرزندان آدم پیر میشوند و خصلت در و جوان میگردد و یکی حرص و دیگری اهل کو یا سیاره آدمی به عقل در وقت از روز آن بینه
 دیده خود را ندیده و بشکست گفته صرای هفتاد و هشتاد ساله بدن در دست مطلق نگزیده و فیه اند که وقت از نیم باشد
 نه جمع کردن قازان و این تر استیدن روز پیش فرستادن احوال و اتعال است و نه بر سر کوزه گذاشتن از مالک
 و اموال زمان از همه عالم رسیدن است نه از پی مقام و عین هنگام دل از خود برداشتن است نه در طلب دنیا جان بر سر
 گذاشتن چه اگر گرفت اند که العی و دهلین العی یعنی پیری و دلاان سرای نیستی است که چون آدمی با در آن نهاد و

و کام دیگر که داخل آن سر می شود برابر یا بهتر از سال است پس در چنین وقتی تنگ بیک نفسی چشم زدنی در کار ساز نیاید
کاملی دورنگ نباید نمود و بر آسای سر انجام هم فواید ضروری دوران بیدست و پائی همه تن دست و پا و بآن بے
چشمی و بی کوشی سر را چشم و گوش باید بود و موه و لقمه بکن با نفس کافروست و پاها دست و پا داری به توانا می خود آرا
دست و پا بهر خا واری به سر را چشم باید شد اکنون چون شاخ باد است و درین سیری که چشم دست گیری از اعضا و ارکان
حالات آن زمان خواب فراغت بر تو که رفیق به توانی کاروان عمر را یک لحظه وادارستی حضرت یگان به پیش
نظر و غمخوار هر صغیر و کبیر جل نشانه بفضل و گرم بی منتهای خود همه کو دکان از عمر بر خور و در سه و جمله جوانان از اوستی
موس بهیاری و عامه کنول را از خواب غفلت بیداری و کافه شیوخ را از بند حرص و امل رستگاری کمر است
نماید و همگان را بعون عنایت بنیایت خویش دل سرور زندگی و سرگرم بندگی ساخته از جهالت و بطالت دنیا
و نداشت نجات عقلی محافظت نماید مطلب پنجم در ذکر مصارف عمر بر سبیل تفصیل یعنی بیان امر
چند که آدمی را بچشم مشغول آنها باید بود و از فقر زندگی آنچه روز و روز ساعت بساعت از خزانه کرم سبانی
بوصول رسد صرف آنند باید بود و بر سر حقیقت شناس خداوندان فهم و ذکا و سوتنندگان براه و رسم سخن آشنا معروض
سیدار که این چند مطلب که از کارخانه توفیق الهی تشریف اتمام پوشید و زنده قلم صدق رقم از دین و عده آنها
فراغ گردید و حقیقت تمهیدی چند بود برای این مطلب که اکنون و پیش است چه از آنها اول و اول به طور رسید و
معلوم گردید که زندگی چه قدر عزیز و بی بهاست و گمانیا اینکه چه مقدار سبب خیر و بی بقاست و تاملات اینکه آدمی را
بوسیله و مرگ همیشه شد که بی اعتباری آن باید بود و در اینجا بیکه فصول و اوقات آنرا از تضييع و اطلاق گاه است
در مصارف شایسته صرف باید نمود و بعد از تحریر این مطلب و تذکیر این مراتب چون هر کس را ضرورت است
که آن مصارف را با فضل و ثواب و خد و آداب هر یک چنانکه باید دانند تا کثرت بر میان جان بسته در بند دنیا
نقد فرصت را از روی خبرت بخرد و متل سعادت و ادراک آنها رسانند و لال چرب زبان سودا هم رسان
خاکه بیان از هر مجلس آن امتعه نفیسه بسته و از هر قسم آن دسته از خزان کتب معتبر و احادیث ائمه طاهرین و از
حجرات مصنفات متقدمین متاخرین به پیشگاه این اوراق بر آورده در نظر خریداران مشتاق جلوه میدهند تا هر کس
توفیق مساعدت و اقبال یاری نماید با نقد حیات از دل و جان بخرد و یاری قیام فرماید و چون انواع و اقسام آن پیش
آن نشست که یکی در رنگهای این باب تواند گنجید و از آنجا چهارده قسم که اهم است پیش نهاد خاطر فاطمه سباز و این مطلب
را بجا آورده مجلس مطابق فصل آخر باب اول مرتب گردانید و در هر مجلس انشاء الله تعالی قسمی از آن میریزد و از قلمیاری

تفصیل

از فضل و عنایت حضرت باری عز و مه آنست که این فرموده تنگ مایه را در ادای حق هر مقام یاری و در طی این طریق عین از هر گونه لغزشی نگهداری فرماید حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر مجلس اول در تحصیل بر طلب علوم و دینی و کسب معارف یقینیکه افضل مصارف زندگی است و اجزل مشروبات جاودانی و درین مجلس چند مقصداست مقصد اول در ذکر وجوب طلب علم و بیان احتیاج بآن بجهانگان مأمور و حاکمان آتش خانی گاهل طبعان طریق تحصیل علوم و کم خندان از نعمت فضیلت آن محروم نرسیدگان منزل رسیدگان و تفهیدگان منزله همگی طفل غویان باز بچهای این جهانی و گریز یابان مکتب حق شناسی و ضلالتی که با چندین ذوق خود را از راهی از قبای زیبای دانش تن در داده اند و با اینهمه دعوی آزادی و خود سری بطوق تنگ بی کمانی و بی همتی گردن نهاده همواره همت بر خورد و خواب و تحصیل مل و اسباب بی گمارند و پیوسته سفر بر سر طعام و شراب و قدم بقیام بهائم و دو آب میگذارند لذت در نماوشان همین خوردن و خفتن است و صحبت با عتقا و دشان منحصر در خرف و پیروده گفتن با گوش هوش هرگز در شامه و معرفتی بدست نمی آورند و با جمل شعور همیشه در تاریکی ناوای بی سر میرند مخفی نمادند علم وین عمارت بندگی و عبادت را بشاید اساس است و سرای جنت و خدای آشنائی جناب الهی را بمنزله که راس که کتب حصول آن قصه طاعت را با وج قبول نمیتوان افرایش و بدون دخول در آن قدم در بارگاه قرب حق نمیتوان گذاشت چه کردی کاری را نخست و استحقاق آن در کار است و طلب هر مقصدی از سران طریق آن ناچار و هر گاه اعمال و اشغال جزیه چون بخاری و حدادی باشد اگر دینی استادی محتاج باشد و تسلیج و علاج در کف و خشت آن بیجلیج گاه و دوری بی معرفت آن سرگشته و تلافی بدون تعلیم صورت نپذیرد و این کار عظیم زکوة العینی بندگی جناب فریدگار که مردان معذور آن در مانده و در طی طریق آن جز خوی خجلت از جبین نپشتانده اند بمعرفت الهی و علم با ادب عبودیت آن در گاه بخوی که اول پسند و چگونه صورتی بند و جمعی که به بدرقه معرفت و توشه علم طریق عمل میسپارند و با کوری چون ناوای قدم بر راه بار یک شرع و بندگی جناب سبحانی میگذرانند از جمله کسانی اند که صاحب دین حقیق و معلم و بستان کلیف حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذمت ایشان نموده و نربان و حی ترجمان در باره ایشان فرموده است که من عمل علی غیر علم کان ما یفصل الکثر ما یصلح حاصل معنی اینکه کسیکه عمل بی علم کند آنچه فاسد شاه میسازد پیش از آنست که اصلاح مینماید و هر شد طریق هدایت حضرت شاه ولایت علیه الصلوٰة والسلام نیز ازین جماعت شکایت کرده فرموده است که قطع ظهری ر جلان من الدنیا سهل عالم اللسان فاسق و سهل جاهل القلب لاسک هذا یصلح یلسانه عن فیه و هذا ینسک عن جعله فافق الفاسق من العلماء و الجاهل من المتعبدین

اولیات مختلفه کل مغفون لمخص مضمون اینکه دو کس از اهل دنیا پشت مرا بریدند یکی مردی که زبان عالم
 و با حکام دین نااطیع باشد و خود مقتضای آن عمل ناکرده باشد و فاسق بوده دوم مردی که بدل جاہل است
 از علم و آداب شریعت خبر ندارد و بی بصیرت طریق عمل و عبادت می نماید و آن یک می کند و دفع می نماید زبان ملاست
 خلق را از فسق خود یعنی چون مردمان ویرانان علم و دانش نمی بینند که از کتاب شوق میکنند و ترجیح آن در نظر ایشان بر طرف
 ایشان و این یک دفعه نماید عبادت خود نقص و لوم را از جبل خود یعنی چون عبادت او را بان جبل و نادانی مشاهده
 میکنند نقص جبل و ترجیح آن در نظر با هموار میگردد و پس تیر رسید و سپهر نیز از فاسق علما و جاہل بل عبادت که این
 جماعت سبب گمراهی خلق اند و از جناب مستطاب جعفری در کتاب کافی در دست این قوم جانی ماثورست که العاقل
 علی غیر بصیرت کالشاغر علی غیر الطریق لایزید و سر عتد السیرة لا بعد الا خلاصه معنی اینکه عبادت کنند و بی بصیرت و علم
 بحد و آداب آن چون راهروست که بغیر راه مقصد میرفته باشد که چند آنکه تندیرو از مقصد و در ترمی گردد و در طریق
 این روایات است حکایت آن دو برادر که در زمان پیش بودند یکی عالم که بقدر مقدر تحصیل علم و عمل مینمود و دیگری
 جاہل که طریق زهد و عبادت بقدم سعی می پیود و پیوسته بر سر این دو حالت میان ایشان مناقشات میبود تا آنکه مدتی
 از هم جدا گردیدند و بعد از آن که بهم رسیدند برادر زاهد یک چشم خود را بسته بود و برادر عالم از سبب آن استفسار کرد
 گفت برای آن بسته ام که دنیا را بیک چشم می بینم و از آن مرافقایی باشد برادر عالم گفت در این خطا کرده چه اگر چنین
 بایستی خدا تعالی ما را دو چشم ندادی اکنون مرا خبر ده که در وقت وضو نماز چشم خود میکشود می بانه گفت نه
 ولیکن دست بر روی این خرقة که بر چشم بسته ام میمالیدم گفت چند گاه هست که چنین کرده گفت چهل سال یا کم یا
 بیش گفت نمازهای خود را عاده کن و نیز از مناسبات این مقام حکایت مرویست که در زمان حضرت امام جعفر
 بن محمد صادق علیه السلام مروی بود و عوام و جهال تعلیم او مینمودند و بحاجه خصال و یرامی ستودند چند اهل آنحضرت
 را خواہش ملاقات او و مخاطب مبارک بهم رسید تا آنکه در موضعی او را دید که خلقی از عوام برگردوی جمع گشته بودند
 آنحضرت در گوشه ایستاده روی نور خود را پوشید که در ایشان نظاره میفرمود و آن مرد حیلہ ساز را
 در وہاب بازی میگردان و آن قوم را بدام فریب خود در می آورد تا آنکه از ایشان جدا شده رفت و آنجماعت عوام نیز
 متفرق گردیدند از بی کار خود رفتند حضرت امام علیہ السلام از دنبال وی رفت و آخر توج در تنگ نمک و تابخاری
 رسید و او را غافل کرده و دو گزده نان از دکان وی فرو دیده از انجا گذشتہ بشخصه رسید که انار داشت او را
 نیز غافل ساخته دو انار بزدی از نزد وی برداشت آنحضرت از آن حرکتها متعجب میبود و بحینان بر اثر وی رفت

انما گذارش به بیماری افتاد و آن دو گروه مان و دوانا را پیش وی نهاد و رفت تا در بیرون شهر مقبضه رسید و در آنجا
 ساکن گردید آن جناب پیش رفته با وی تکلم نمود و این مضمون ادا فرمود که ای بنده خدا هر آینه من و صفت تو
 شنیدم و خواهم آن ملاقات تو کردیم پس بانو ملاقات کردم و لیکن دیدم از تو چیزی چند که دل مرا مشغول ساخته
 یعنی از فکر آن فارغ نیگرم و من ترا از آن میپرسم تا آن از دل من زایل شود و گفت آن چیست حضرت امام علیه
 السلام آنچه دیده بودم و تقریر فرمود آنم و گفت تو کیستی فرمود مردی ام از فرزندان آدم و از است محمد صلی الله علیه و آله
 دیگر باره سوال کرده گفت بگو کیستی تو فرمود مردی از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله گفت از کدام شهری فرمود از مدینه
 گفت شاید تو جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام باشی فرمود آری گفت سودی ندارد
 مرا شرف اصل تو با جمل تو بآن چیزی که شرف یافته بآن خبرک علم جد و پدر خود تا انکار نکنی و مذمت ننمایی چیزی را که باید
 فاعل آن تراست و فرمود چیست آن عینی آنچه اسناد جمل آن بن کردی که است گفت قرآن فرمود چه چیز است
 از قرآن که من بآن جا بگویم گفت قول خدای عز و جل که من جاعاً بالحقست فله عسکر امثالها و من جاعاً بالسوء فله
 یجنای الا مثلهما الخخص معنی آنکه هر کس کار نیکی کند پس مراد است ده مثل آن و هر کار بدی کند پس خبر او ده مثل شود
 گم مثل آن و من چون گروه مان و دوانا در دیدم چهار گناه شده چون آنها را قصد نمودم چهل حسنه شد چهار حسنه از آن جمله
 باز آنی که چهار گناه که شد شیخ شمس حسنه دیگر را بی من ماند آنحضرت فرمود و نکلتک اما عیانی اورت بکلت نشیند تو جاسطی
 بکتاب خدا آیا نشنیده که خدای عز و جل میفرماید که انما یتقبل الله من المتقین یعنی ایست و جز این نیست
 که قبول میکند خدای تعالی از متقیان بدستیکه تو وقتیکه دو گروه مان در دیدی دو گناه شد و چون دوانا در دیدی
 آن نیز دو گناه شد و وقتیکه آنها را بغیر صاحبش دادی بی او صاحب آنها چهار گناه دیگر بران افزودی نه چهل حسنه
 و این حکایت از روایتی استخراج شده که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 منقولست و بعد از نقل این حکایت آنجناب فرمودند که بمثل هذ التاویل القبیح المستکر یصلون و یصلون
 یعنی مردمان بمثل این تاویلات رشت و ناخوش خود گمراه میشوند و دیگر از این گمراه میکنند که حاصل بی بادی علم بادی عمل
 افتادن یا سبزه بند گمراهان منشأ چنین غلطهای رسوا و منتج اینگونه ضلالتها می عظمی میگردد پس کاوه عباد
 را که بصنوف عبادت مکلف و تبشیر این که است مشرف اند تا چار است که در تحصیل علوم دینی و نبیل جسد
 در آن خود را هیچ وجه معاف ندارند و بی چراغ و لغز و معرفت پای سعی بساحت اقامت آن نگذارند و لفظ
 علم بال است مرغ جانت را بر سپهر آن بر در روانست را ول بے علم چشم بے نور است

مرو تاوان نرم و سه دور است نیست آب حیات جزو دانش نیست باب نجات جزو دانش
 وین بدانش بلب نام شود وین بهیلم کتب نام شود از قلندرم سواج علوم و تادی منہاج
 آداب و رسوم اعمی حضرت اندرس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ و کانی مرویست کہ طلب العلم فریضہ علی کل مسلم
 الا اللہ بحسب بفاغہ العلم حاصل کنی انکہ طلب علم بر ہر مسلمانے فرض است کہ ترک آن معزب و معاقب
 میگردد و اگر با شید بدرستی کہ خدایتعالی دوست میدارد طالبان علم را و نیز در کانی از سرگروہ افاضل و اکارم و سر
 چشمہ انہار معالیم امیر المؤمنین علیہ السلام منقولست کہ ایھا الناس اعلوا ان کمال لدین طلب العلم و عمل
 بہ الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم و مضمون لکم قد قسم عادل بینکم
 وضمنہ و سیفی لکم العلم مخزون عند اہلہ و قد امرتم بطلبہ من اہلہ فاطلبوہ ما تخصمتمہ انیکامی مروان بدین
 کہ کمال دین طلب علم و عمل بآنست و اگر با شید کہ طلب علم بر شما واجب تر و لازم تر است از طلب مال مال را
 خداوند عادل در میان شما قسمت نموده و برابر سے ہر یک انچہ میباید مقرر فرمودہ و برای شما صنایع گردیدہ است
 کہ اگر شما و اصل ساز و در غنیرب بآن و فایز نماید و غنیر و مالش یعنی علم مخزون و مضبوطست و تحقیق کہ شما مامور گشتہ
 آید بطلب آن از ایشان پس طلب کنید نزد درہمان کتاب شریف از خازن کنوز حقان حضرت امام جعفر صادق
 علیہ السلام مأثور است کہ لوددت ان اصحابی ضربت رؤسہم بالسیاط حتی یقفقہو خلاصہ معنی انکہ ہر آنیکہ دست
 میدارم کہ بر سر نامی اصحاب من تازیانہا میزدہ باشند تا تحصیل علم دین نمایند و ہم در آن کتاب از مفصل بن عمرو روایت
 نمودہ کہ از حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام شنیدم کہ میفرمود علیکم بالتفقد فی دین اللہ ولا تکلوا اعرابا فان من
 لم یتفق فی دین اللہ لم یتطیر اللہ الید یوم القیمتہ ولم یزک لہ عملاً حاصل معنی انیکہ بر شما با و تبقیہ و اکلتہا
 علم و دین خدا و با شید مانند عربان صحرائی کہ احکام دین نمیدانند چہ بدرستی کہ ہر کس تحصیل علم دین نکند خدایتعالی
 بنظر رحمت و شفقت بسوی او نگاہ در روز قیامت و بیچ عمل او را بکیرہ و پستندیدہ نگرداند و ہم از آنجناب در آن کتاب
 مرویست کہ لا یقبل اللہ عملاً الا بمعرفتہ الی آخر الحدیث یعنی قبول نمیکند خدایتعالی بیچ عملی را کہ بدانشستن
 طریق گزارش نمیدہد و کانی مذکورست کہ از معلم الفض و حسن حضرت ابی احسن علیہ السلام پرسیدم کہ ہل یسع
 الناس ترک المسئلۃ عما یحاجون الید لمخص مضمون انیکہ آیا جائز است مرومان کہ ترک سوال کنند از انچہ محتاجند
 بآن یعنی از احکام دین فرمودند نہ چہ صاحب توفیق کہ بر تو افتاب عنایت بر ساحت دلش تافہ و فراق جانش
 چاشنی در دین دریافتہ است نخواہد و ارام نگیرد تا مرض جہل را بدو الی و کوری دل را بتوتیای برساند و مابین عصای

راه تمامی بایست آنجا خود را از جای مساوی طرقات شبهات بسلاست گذرانند مرغ و لش روز و شب در هر جای جانفرازی
 طلب در پیرواز باشد و سینه مستقیم گاه بیگاه برین شب و فراز این راه و رنگ و تاز متوج حصیر گنج غزلش و تحصیل علم
 از چنین زمین پر ناز و جوان طنان از خوشتر آید و در جوارح مدرسه اش در دیده شوق از مرغ و از لطف تابان و سلسله یوان بهتر نماید
 تا آنکه پیشش هر روانه و برگر و جوارح عالم افزون کتاب آتی بهیشت طیار باشد و گنجین شوقش و امن حافظه در کف چهرین
 کتب اربعه حدیث پیوسته سیار سنگند در خیال جوان بهایش در ظلمات مستودات خطوط آب حیات معانی را در حش و جو
 بود و تسبیحان خرو زبان دانش و دوادی مثل نسخجات با محوران حروف همواره در گفتگو و سخا جان درودین و طالبان
 مقصود یقین در یافتن راه حق و نجات خویش شهر شهر و دیار بدر یا سیکر و دیده اند که و صحر او شکلی و دیار البقدوم می و کوشش
 می نویسد اما از سر عالمی حکمتی می آموخته اند و از سر نو دانشی چرخ بندشی می آفرینده اند با هر صاحب معرفتی طریق خدشته
 می سپرده و از نبرشته شیخی به گنجی سپرده اند سر گذشت حضرت سلمان قار حمله و انواع شایسته و ریاضات که
 آن روز که در راه دین و ادراک عادت خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله کشیده و در مقام فکر و دینی و عند کیست شمریده
 حال شیرین انتقال فریاد و گراز از تارکان حکایت بر سر شوق گفتار آورده است تا که جوارح آگاهی خافلان را روغنی و
 و آتش شوق افروزان را درونی نماید و آن حکایت غفلت گذران رنگ از دل پر و از بر سبیل اجمال و ایجاز نیست که
 سلمان فارسی صلی الله علیه و آله را با قیاس تیز از پود و روز به نام داشت و پیوسته در طلب علم دین و جستجوی طریق حق و
 یقین همت می گذاشت طالع صحبت علما و بهایان هر زبان میبود و تلاش او را که خدمت حضرت اقدس محمدی
 مینه و در تقریب اطلاع او بهجوت آتش و زو و شمشاد شتایش بدریافت خدمت آن هم بر این بود که در مبادی حال و ز
 که قوم می آن روز را عید میگردیدند باید پر خود میرفت گذارش بر صومعه افتاد مردی از آن صومعه ندای داد که اشهد ان
 لا اله الا الله و ان علیا راعی و ان محمدا حبیب الله از شنیدن آن ندا و ذکر آن نام رنگ از دل خردا
 نور ایمان بر دلش تافت و دوستی سید بولاک در خاطر حق پذیر پاکش قرار و روع یافت تا از غلبه شوق
 کار بجائی رسید که خور دینی و آشناسیدنی بروی کوار انمیکرد و چون بمنزل خود عود نمود و کتابی یعنی نوشته دید
 که در سقف خانه آویخته بود و از مادر سوال نمود که این نوشته چیست گفت اسی روز به چون از عید گاه باز شنیدیم
 این نوشته را آویخته و دیدیم یعنی بیشتر نبود و من بر حقیقت آن اطلاع ندارم پس تو نزد یک این مکان مرو که
 پیرت ترا میکش سلمان صبر کرد و تا شب درآمد و پدر و مادرش خفتند و آنگاه برخاسته آن نوشته را بر گرفته و پدر
 در آن مرقوم گشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا عهد من الله الی آدم انذ خالق من صلبه نبیا کمال

فصلی در بیان
 فضیلت علم

له لعل یا موبکارم الا خلاق وینهای عن عبادۃ الاوثان یا رزیدایمت وحی عیسی فامن والترك المجوسیه
 حاصل معنی زبانرسمه من که صحبت اقرب و بتفسیر نسب است اینکه این عمدتیت از جانب خدا تعالی بآدم که از صلبان
 بیغمبری خلق خواهد کرد که اورا محمد گویند و او را محمد و انرا صغات نیکو و نیکو خواهد بود و از سببش زبان امی
 که وزیر بیانزد و جانشین عیسی پس ایمان بپایر و ترک دین مجوسیت کن و سلمان قبل از خدا بر آن آن کتاب زبان عربی
 عارف نبوده خدا تعالی از آن روز فهمیدن عربیت را بوی که راست فرموده القصه سلمان از خواندن آن عهدنامه
 پیشکش گشته آتش شوقش از آن سرکشیدن و کاشن حسن اعتقادش بالبدین گرفت پذیر و مادرش بران اطلاع
 یافتند و بر گرفته و در جایی عمیق انداختند و گفتند ازین عقیده برگرد و اگر تیرا قتل میرسانیم سلمان گفت هر چه خواهد
 بکنید که دوستی محمد از سینه من نیرود و مدتی در آنجا محبوس بود و تقریر جی بنی چند که گاهی بوی می داد و نایبش مینمود
 تا آنکه مدت حبس دور و دار از کشید پس دست استغاثه بحبل المثنین دعا که متمسک افتادگان چاهنمار هر گونه
 مصیبت و بلا است زوده گفت که یارب انک حببت محمد او و صید لی فحق و مسیلته بحبل فرجی و
 ارحمنی عما اذافیه محصل مضمون اینکه خداوند ابد رستیکه تو محمد و جانشین او را محبوب من ساخته و دوستی ایشانرا
 در دل من انداخته پس بخت منزلت و مرتبت او برودی مرا فرج و کشایش و ازین محنت راحت و آسایش کرامت فرما
 که من ازین دعا برکنگره عرش اجابت بندگشته شخصی سفید پوشه در قعر آن چاه نرزمی آمده گفت برخیز ای روزبه دوست
 سلمان گرفته او را بان صومعه رسانید سلمان چون در آن مقام رسید بلبل ناطقه را بر شاخ زبان بنوا می افشاد
 ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمد احبیب الله مترجم گردانید ویرانی از بالای دیر و می مشرف
 گشته گفت تور و زبیدی گفت آری گفت بالا بیا القصه ویرا دید و آورده دوسال تمام آنجا بود و دست دیرانی مینمود
 تا اینکه بوستان هستی دیرانی بالقطار آب زندگانی رو بخشک نهاد و غل بقیایش باره که از لیل و نهار از بار افتاد و در
 وقت احتضار سلمان گفت مرا که میگذاری گفت که یک بمقاله من قائل باشد نمیشناسم مگر راهبی در الناطکیه پس
 چون با او غلات کتی از من ویرا سلام برسان و این لوح را با و تسلیم کن و لوحی بسلمان داده و چون بایست فایده یافت
 سلمان تغیل و کمفین وی پروا خسته مدفونش ساخت و از انجا روانه گشته خود را بالناطکیه رسانید و همچنان نزد صومعه
 راهب گفتار این کلمات گوید که ای که اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمد احبیب الله
 و دیرانی از فراز آن دیر بروی مشرف گشته پرسید که تور و زبیدی گفت آری و ویرا دید و آورده دوسال دیگر نذرست او نمود
 تا آنکه او را نیز وفات رسید سلمان گفت مرا که میگذاری گفت کسی را نمی شناسم که آنچه من گویم گوید مگر راهبی در اسکندریه

پس چون نزد او روی از من او را سلام برسان و این لوح را بوی ده و چون وفات نمود سلمان بستان و او را غسل داده کفن و دفن کرد و آن لوح را بر گرفته رو با سنگد رتیه آورده و بعد و بعد از آن راهب رفته پنهان این کلمات بر زبان جاری ساخت که اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمداً حبیب الله او نیز از وی پرسید می شنید که گفت که تو روزی گفت آری او را با لایحه دوسال کامل و دیگر بخت است او استغاث نمود و چون او را نیز وقت حیل شد سلمان گفت مرا که میگرداری گفت در دنیا کسی را نمی شناسم که بقایه من قائل باشد و وقت آن شده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب منتول گردد پس که او را در بانی از من سلام برسان و این لوح را بوی ده القصه سلمان بعد از مجیزوی لوح را بر داشته از آنجا برآمد و با جمعی رفیق شد و ایشان را گفت ای قوم خودی و آشنا میدانی مرا کفایت کنیدی تا من خدمت شما را کفایت نمایم ایشان قبول کردند پس چون وقت اکل ایشان شد گوشتی را بستند و چندان زدند که مرد آگاه بعضی از آنرا کباب و پارچه از آنرا بریان کردند و سلمان نیز بخوردن آن تکلیف نمود و سلمان امتناع نموده گفت من پس ویرانیم و ویرانیان گوشت نمیخورند آن گروه با بخت را آن گفتار سخت آمده و پیر از دوز و نزدیک شد که هلاکش سازند یکی گفت دست از وی بدارید تا شراب حاضر شود و او از آن نخواهد آشامید یعنی چون شراب بخورد آگاه با وی هر چه خواهید بکنید چون شراب حاضر او را نیز شرب آن تکلیف نمود و گفت من پس ویرانیم ویرانیان شرب نمی نمایند پس او را بستند و قصد کشتن وی کردند سلمان گفت ای قوم مرا فرستید و کشید که من اقرار بکنم که شما میکنید القصه اقرار بکنم که یکی از ایشان کرده انگس او را از آن محبس بیرون برد و بوی یهودی بسید و در هم فروخت یهودی از قصه وی استفسار نمود سلمان سرگذشت خود را بطریق اظهار ننهاد و گفت مرا گناهی نبود غیر اینکه محمد و وحی او را دوست میداشتم ام یهودی گفت من ترا و محمد را دشمن میدانم آگاه سلمان را از خانه بیرون آورده ریگ بسیاری بر در خانه وی بود گفتمی روزی که اگر تا صبح این ریگ تمام را از این موضع برنداشته باشی هرگز نیز ترا به قتل میرسانم سلمان وحی الله عنده انشب ناچار بصبوحیت آن کارتن در داده ریگ میکشید تا آنکه طاقش طاق گرفته پس دست بسوی آسمان برداشته بهمان دعا که گذارش یافت زبان کشود و نجات خود را از قبله حاجات مسئلت نمود حضرت مرسل الیرایح بادی برانگیخت که آن ریگ را از آن مکان ببرد و بمکاسه که یهودی گفته بود ریخت چون صبح شد یهودی دید که آن ریگ بالتمام از آنجا نقل شده گفت ای روزبه تو ساحر بودی و من نمیدانستم هر آینه ترا از این ده اخراج میکنند که مبادا لایسم ملک کنی پس او را از آنجا بیرون کرده به پیرزنی سلیمه نام فروخت آن زن سلمان را بسیار دوست میداشت و او را باغی بود و آنرا بوی گذاشت که از آن انچه خواهد خورد و بخشد و صدقه نماید القصه سلمان مدتی بحسب مشیت سبحانی در باغ مانده پیوسته دید که آرزویش در جست و جوی گوهر مقصود بهر سو میدوید و شب بخور زمان فرقت را در انتظار طلوع آفتاب التاب

وجود محمدی میگذرانید تا آنکه وزی هفت نفر دیگر که می آمدند به بی بی ایشان سایه افکند و داخل خانه شدند
و آن امیر عینان با ایشان حرکت میکرد و می آمد سلمان از آن علامت دریافت که بیاید که پیغمبری در میان ایشان
باشد و آن هفت نفر که جناب اشرف سید انبیا بودند و دیگر علی و قاضی و دیگران بودند و عقیدت بسیار به او داشتند
و حمزه و سید ابوالطلب و زید و سید حارثه پس ایشان از خرابای زبون آن شخصان تمام دل پیغمبر بودند و سید
عالم بتر شجر وجود آدم پیغمبر بود که کلمه انخسف و لا تقصد و اعلى القوم شیدا شده و آن کافر امیر زبون
بخورید و بر صاحب باغ زبانی رسانید سلمان چون آن دید طبقی بر طب مرتب برداشت و از درون آن همه نشستن
همان ساری وجود گذشت و گفت این صدقه است و با خود اندیشید که اگر در میان ایشان پیغمبری هست صدقه خود
خورد و باین نشان راه بآن گنج نهان خواهم برد پس حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود بخورید و خود از آن
میل نفرمود و جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام و تحقیل و حمزه نیز بدستور از آن امساک نمودند سلمان
با خود گفت این یک نشان پیغمبر است پس فته طبقی دیگر از طب سامان داده آورد و پیش آن سرور نهاده
گفت این هدیه است آنحضرت دست مبارک دراز کرده فرمود بسم الله بخورید پس همگی دست دراز نمودند و
از آن اکل فرمودند سلمان با خود گفت این نیز نشان دیگریست بعد از آن سلمان بزخمای آن پشت پناه است
گردیده میخواست که خاتم نبوت را که آن نیز از علامات آن مهر سیم نفوت بود معلوم گرداند و صیغه حسن عقیدت
خود را با آن مهر انور رساند سرور عالمیان مکنون خاطر سلمان را دانسته فرمود ای رفیق من خاتم نبوت را میطلبی گفت
آری آنحضرت گفت مبارک خود را کشود مهر نبوت را بوی نمود سلمان را از دیدن آن نشان رسالت آن والا نشان
چنانکه باین خاطر نشان گردیده گواهی داد که اللهم ان لا اله الا الله فان عیسی روح الله وان محمدا رزید
الله در صیغه صحیح وجود حضرت ختمی پناه آن مهر خداوندی مثبت رسیده و در قدم آنحضرت افتاده پاهای مبارک
را بوسه داده آنجناب فرمودند ای روز به نزد این زن برو و بگو که محمد سپید اندام میگوید که این غلام یعنی سلمان را
با پیغمبر و شی سلمان این پیغام بوی رسانید زن گفت نمی فروشم مگر بچهار صد نخکه که دو لیست آنها نخل خرمای نزد
و دو لیست نخل خرمای سرخ چون این جواب ابوحنبل آنجناب رسید فرمود برخیز یا علی و این استخوانهای خرمای را همگی
جمع کن انگاه اثر بر گرفته کاشت و امیر المؤمنین علیه السلام را فرمودند تا آنها را آب داد و هنوز با خرمای رسیده بود که آن
نخلها رسته نشود و نمایانند و شاخ در شاخ یافتند پس سلمان نزد آن زن رفته و که بیا و نخلات خود را تصرف نما و غلام
را تسلیم کن چون این پیغام نزد رسید بیرون آمده آن نخلات را دید گفت ترا بچند می فروشم مگر بچهار صد نخکه که همگی آنها

ز رویا شدن چنانکه نازل گشته با الهامی خود را بآن محکماً سرخ مالیده تمام آنرا زود گوید آنحضرت و دیگر یار به سلمان را فرستاده
پنجم داد آن زن بخت دل سخت را بآب دیدن حجره چنان نخل ایمان از زمین دل سرنگشید و کام نشن
از طلب اقرار بر سالت حضرت سید اختیار شیرین نگذرید و گفت بخدا سوگند که یک نخل از این نخلات نزد من از محمد و از
تو بهتر است سلمان گفت بخدا سوگند که نزد من نیز کمیز با محمد بود و من بهتر و محبوب تر است از تو قافله هر چه تو داری
یعنی مال و ملک الفتی خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ آن بختیار فرخ فال بلند اقبال را خریدید بتاج و باج سعاد
غلامی خود مرا فروزی و او آشگاه رقبه بندگی را از رقبه آن آزاد نخل بوستان فرزند گے برداشته و بی سلمان نام
رہا و پوشیدہ مانند کہ علماء و مؤرخین قصہ سلمان رضی اللہ عنہ را مختلف ذکر نموده اند و طریقی بیان آنرا با قدم ہر
کدام برداشتی میبود و آنچه سمت تحریر پذیرفت بر طبق روایتی است کہ شیخ عیاض در کتاب غرر الحقائق کمال الدین ایراد فرمودہ
است الحاصل مرثیہ مرد و صاحبان در راہ جستجوی دین را اینچنین مسلک داشته و در طریق طلب بنیمہ رنج و تعب
بر جان خود گذاشته اند تا خود را بسر منزل تحقیق رسانند و از سرگردانی بیابان جہل و نادانی رہانند و سودای این کار
از شہ و دیار سبہ تعلق میکنند اند و برای جہای آئینہ باطن جہلای وطن نموده خود را بغیر تہمای افکنده اند و سوار شام
غربت را سرمہ دیدہ بصیرت میساختہ اند و پیچہ پیچہ را بہت افر و فتن چراغ معرفت با تشریف ریاضت اسفار میگذشت
اند و قومی کہ بخت بی خرد و جمعی بیابک ناسقید و یک شہر و بلد از خانہ ناسی خود تا خانہ علماء قدم ناز رنجہ نمیدارند و
بتحقیق مسائل و مینیہ حتی احکام طہارت و نماز را کہ ہر شبانہ روزی چند بار بآن مامور اند بقدر سہل ترین امر
از امور دنیا ضرور سنے شمارند گندہ داغان جیفہ مال کی دماغ آن دارند کہ از گذار معرفت بومی بر بند و سنگ
داغان سناخته کنندہ پر و نیار کجا بنما طر میرسد کہ بحسن خدا و او خوبان دلکش معانی بنظر خریداری نگذرد صاحب

توفیق لعل خوبان را چہ دانی	تو شور این مکران را چہ دانی	ترا نشکستہ در پا لکوک خارے
عیار نیش مژگان را چہ دانی	ترا با اظلاس و جمل بود کار	قماش گدازان را چہ دانے
تو در آئینہ عوی چون سکندر	مقام آب حیدان را چہ دانے	ترا در طلب جانبر و است
نشاط بی کوبان را چہ دانے	نیفتاد است از دست تو چہ دانے	تو مال خاک بیزان را چہ دانے
تو در صید گیس چون عنکبوت	شکار شیر مردان را چہ دانے	دیگر از جملہ حکایانی کہ مذکور آن علیان

مجلس ششم در وی را دو اوست شکان بیابان جہل بطریق طلب رہنما میخواند شد حکایت ابوسعید خدری و حکایت
ہدایت کشی کلیدی در کتاب شریف کافی ذکر نموده و حاصل مضمون آن نیست کہ ابوسعید مذکور گفت کہ در ہند شہر

تقدیر
حکایت عالمگیری

که بعد وفات بکشمیر داخل بودم و یاران من چهل مرد بودند که جمگی قرارت کتاب رجب یعنی تورتیه و انجیل و زبور و صحف ابراهیم می نمودند و در دست راست باو شاه بر کرسیها جاوس میفرمودند و او در میان قضا می کردیم و احکام دین ایشان را ایشان آموختیم و در حلال و حرام فتوی میدادیم و مردمان از پادشاه تارعیت با بازگشت و نشاندن وقتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی حضرت اقدس محمد صلی الله علیه و آله کردیم پس گفتیم که این پیغمبر که در کتابها مذکور است کار او بختنه مانده و بر ما واجب است که احوال او را آنخص و آثار و میراثش بنماییم رایها برین متفق گردید که من طریق سیاست بنمایم و دیار بدیار جستجوی اثر او نمایم القصه از کشمیر بیرون رفتم و مال سیاه با خود داشتم پس دو از دوه ماه سیر کردم و گردیدم تا نزد یک کابل رسیدم جماعتی از ترک برادرانی بر سر راه من آمدند و مال مرا گرفته زخمهای شدید بر من زدند و تا کابل مرا تعاقب نمودند باو شاه کابل را چون اطلاع بر خبر من افتاد مرا به بلخ فرستاد و حاکم بلخ خود را داود بن عباس بن ابی اسود بود چون خبر من باور رسید و برادر او ده من قفس گردید که من از مهند طلب دین بیرون آمده ام و زبان فارسی آموخته با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده ام هم فرستاده مرا مجلس خود را حاضر فرمود و علیه ارا برای من جمع نمودند و با من مناظره کردند و من ایشان را اعلام نمودم که من از شهر خود برآمده ام تا طلب پیغمبری که وصف او در کتابها یافته ام داود بن عباس گفت که پیغمبر که وصف او در کتابها دیده کیست و نام او چیست گفتم نام او محمد است گفت او پیغمبر است پس از شرائع و احکام دین او سوال کردم از آنها اعلام نمودم گفتم می دانم که محمد پیغمبر است اما معاویم من نیست که آن محمد است که شما وصف میکنید یا نه پس مرا اعلام کنسید که او کیست تا پیش او روم و از علامات و ولایات که نزد ماست میرا سوال کنم اگر همان باشد که من میجویم ایمان آورده طریق افغان وی بودیم گفتند از دنیا رفته است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابو بکر گفتیم شش را بگویند گفتند از قریش است گفتم او را به محمد شایسته است و قرابت است و ابو بکر کنیت او است نامش چیست گفتند عبد الله بن ابی قحافه گفتم این پیغمبر نیست که من میجویم چه خلیفه او برادر او است در دین و دین و پسر عرم او است و در ب و شوه و دختر او و پسر فرزندان او است و این پیغمبر را بر روستی زمین دریتی نیست غیر اولاد آن مرد که جانشین و پدر او را او است چون این سخن از من شنیدند از جا رفته بر من شوریدند گفتند ایها الامیر این مرد از شرک برآمده بکفر آمده مال و و خون او حلال است گفتم ای قوم من مردی ام و دینی دارم و دوست از دین خود بر نمی دارم تا اینکه دینی از دین خود قوی تر نبینم من وصف این پیغمبر را در کتابهای که خدا تعالی با نبیای خود فرستاده است یافته ام و برای همین از بلاد خود هت و غرت و منزلی که داشتم برآمده ام که حبت و جوس

اہل نایم و این شخص کہ شما کو کہوید چون متفصل حوالہ کر دیم معنی نشانہا و اصناف اور از شما پرسیدم آن
 پیغمبر سے نبوت کہ وصف اور کیا بہا بشدہ پس آن قوم دست از من بازداشتند و پیغمبر با نہاد و غلاف خموش
 گذاشتند و حال کس فرستادہ و ای کہ حسین بن ابی اسکیب سے گفتند طلبید و اورا گفت کہ با این مرد ہم
 مناظرہ و مناظرہ کن حسین گفت اہل حاکم اللہ نزد تو فقہاء و علمائے ہستند و ایشان مناظرہ و مناظرہ او دانا
 و بطریق او بیاد تر اند گفت با او مناظرہ کن چنانچہ ترا میگویم و باید اورا بخلوتی بری و با وسط طریق طاعت
 و طاعت پیش گیرے انصاف بعد از آن کہ با حسین مذکور گفتگو کردم گفت آن کسے کہ طالب ادنی
 ہمین پیغمبر است کہ این جماعت و صف او نمودند و لیکن در باب خلیفہ وی غلط کردند و نہ چنان است کہ ایشان
 گفتند و این پیغمبر محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب و سی و علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است و مشہور فاطمہ
 دختر محمد است و پدر حسن و حسین دونوادہ محمد است ابو سعید غامی گوید کہ چون این سخن شنیدم انعم اللہ اکبر
 این ہمان کس است کہ من در طلب او بودم پس بازگشتہ نزد او دین جداس رفتم و گفتم ایہا الامیر انجیہ خیرستم یا فتم
 اشمہ ان کالہ الا اللہ وان عملاً رسول اللہ پس مابوسے با من تیکوئی و عدلہ نمود و حسین بن اسکیب را
 بتفقہ دین متعارف نمود و من نزد حسین مذکور رفتم تا بادی انس کہ رفتم و انجیہ محتاج بآن بودم از نماز و روزہ و فقہ
 و شمن از او آموختم پس با گفتم کہ مادر کتبہا بہای خود خواندہ ایم کہ محمد علیہ السلام خاتم پیغمبر است کہ بعد از پیغمبر
 نیست و آخر یعنی فرمان فرمای انصاف خالق و ریاست عامہ خلایق بعد از وصی و وارث و جانشین اوست و بعد
 از ان وصی نیز با وصی اوست و همچنین از انزال این امر و انقلاب و آل ایشان جاریست تا تہا منقطع گردد پس
 وصی و وصی محمد کیست گفت حسن و بعد از حسین بعد از ان او صیای او صیای اشمر و تا منشی حضرت صاحب الزما
 کہ دید بعد از ان مرا از غائب گشتن آن حضرت اعلام نمود پس مرا بہت جزیرین مسرور و فخر و بزرگواری کہ طلب ناحیہ
 مقدسہ نماز یعنی بہترین رتہ کہ آن آفتاب عالم تاب در آن رخ بسحاب احتجاب نہفتہ روم و مسفر کنم و سعادت و کلا
 آن در گاہان پناہ ملاقات نماید را وی گوید کہ قائم مذکور در سنہ شصت و چہار بعد از دویست سال وارد
 قم شد و با اصحاب مایعی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان پیچہ اورفت قائم حکایت نمود کہ از بعد او
 نقاد سیہ فرستم و تہیہ نماز میگذا روم و ایستادہ بودم و ندانچہ قصد طلب آن دہشتم تفکر می نمودم کہ ناگاہ شخص
 آمد و گفت کہ تو فلان کسی و نامی کہ دہند بآن موسوم بودم مذکور ساخت گفت آری گفت اجابت کن مولای خود را
 پس بادی فرستم تا آمد بسر و بوستانی ناگاہ اورا یعنی کیت گوہر محیط جہان و چشم جہاں غ عالم و عالمیان حضرت صاحب

الزمان علیہ السلام را ویدیم شصت و پنج سال بر بان هندی گفت خوش آمدی ای فلان بنو است حال تو چگونه گذشتی فلان و فلان را تا آن چهل نفری که در کشمیر بودند همگی را تعداد نمود و از احوال یکان یکان ایشان سوال فرمود و بعد از آن مراد باب انچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما گذاشته بود اخبار نمود همه این سخنان را بر بان سید ادا فرمود و بعد از آن گفت ارا و کرده که اس سال حج کنی با اهل قم گفتم آری آری سید من فرمود با ایشان حج کن و اس سال باز که دو سال آئیده حج کن بعد از آن همیانی که پیش و می بود بجانب من انداخت و فرمود که این را خیر حج خود کن و داخل مشور بعد از آن سید فلان یعنی پیش او مرو و او را مطلع ساز بر چیزهای عینیه انچه دیدی را وی گوید بعد از آن که این فتوح ادرار و نمود و ادراک چنین سعادت فرموده بود بجانب قم مراجعت کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که باران ما یعنی اهل قم که بسفر حج رفته بودند از عقبه گشتند بسبب عارض مانعی یعنی از قطع الطریق یا غیر آن و بعد از آن و بعد از آن را میسر گشته از فلان که فرموده بود باز گشتند و خانم از آنجا بجانب خراسان رفته سال دیگر ادراک حج نمود و القصة هندی از دین میگان با کفر سخنان سمنده بهت را بتا زبانه رگ غیرت و طلب دین بهر سو تا خست تا بهر نمونی قاید توفیق از سمنده ظلمت غواص خود را بعراق روشنائی هدایت انداخت بر آبی دین و ایمان قطع نظر از ملک و مال و اعتباری چنان نمود و جهت وصول به منزل رستگاری آن جهانی تحمل چندین خسارت مالی و آزار جانی نمود شرم باد مسلمانان را که در دیار اسلام ندرده و استجاب بخاتش اما و دایه عنایتش بشیر توفیق هدایت پرورده و خوان سالار حمتش سفره پر نعمتی چون آئین شریعت و پیش گسترده نعم گوناگون فنون علوم در اطباق اوراق بران چیده و چشم ادراک و دست نوازش جبت تناول آن قسمت الوان عطا گردیده است سمنده او دیده رغبت از آن پوشیده طلب جیفه دنیا را و چه بهت میسازد و اشتباهی طلیبات این هو اندر بحر دار خواری غصه دنیا و آزار خالی سخنان بهیوه آن در میسازد و لطف یاران گشند حضرت ابن بادیه و ترا پیش لبست ساغر و لب لب نیکو شده و سبب این بی رغبتی پندش آن بی سعادت بی این است که چشم آرزویش همیشه در پی سرخ و زرد و حیر و شیرین و نیاست تا فتنه و کام حاش بر کز لذت نعمت فمیدر گدازد نیافته طبع کوک خضالین غیر جو ز و میوز ملک و مال ندیده و مذاق عقل بر خندانش با شیه و تشنگی و کمال تشنگی و دیده اگر دماغ ادرکش ازین گل بخار بوی کشد و ندان شعورش ازین حلوا بلبه و داندکی چشد حاشا که دست طلب از آن تواند کشید و معده خواشش از آن سیر تواند کرد و ید گند حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که منم و ممان لایشبعان طالب دنیا و طالب علم حاصل معنی

آنکه در پر خوارند که سیر نشوند یکی طالب دنیا و دیگری طالب علم که با عی یکپند چنان آرزو و با پست کن
 قطع نظر از جمال هر نویست کن ۴۰ زین شهد یک انگشت بکاست بران ۴۱ و لذت اگر محو نکردی تفت کن ۴۲
 الحاصل طالبان کعبه نجات و مقصد فلاح را درین راه سر قدم ساختن و لشکر کشان اعمال صالحه را در هر که هر روز
 جهاد نفس آثار نخست علم علم برافراختن ضرور و ناجاست و بیک حدیث مشهور اطلبوا العلم ولو بالاحسین
 شهر شهر و دیار دیار در طلب علم دین گردیدن و آب حیات و انوار کمالی گوهر پر بهائی برشته حافظه شریف بخت
 لازم و در کار است مولوی روم در بدر میگردد و میر و کوبه ۴۳ جت و جوتن جت و جوتن جت و جوتن جت و جوتن جت
 و روم در بیان فضل و شرف علم و ثواب طلب آن بر راست سخنان نیز ان نظر و قیمت شناسان جوهر هر معلوم
 است که خفت خسته علم گوهر وجود گرمی آدمی را بمشابه آب است و بر آسمان علو شان جناب ایشان بمنزله آفتاب
 آدمی بحال این کمال از بهای علم و ثواب جدا و ممتاز میشود و آب روی این هنر و محفل هستی بر هر قدم نشین و
 بمنزله قریب آبی سرفراز میگردد و در ارشاد و تعلیمی از برگزیده سبحانی و سر چشمه زلال کمالات و جهانی جناب طالب
 نبوی صلی الله علیه آله منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که طلب علم فرض است بر هر مسلمانی پس بگویند
 علم را از مکانش و اقتباس نمایند آنرا از اهلش یعنی از خاندان عصمت و کرامت که مهابطوی آبی و عارفان او امر
 و نواهی انبیا از علماء شیعه و پیروان ایشان که احکام دین را از ایشان آموخته و از دیو روز آن درگاه سر راه دانش
 اندوخته اند علم را فرا گیرید که بدستی که آموختن علم برای رضای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است و خدا کرده
 بآن تسبیح است و عمل کردن بآن جهاد است و تعلیم آن بیکس که آنرا نداند صدقه است و بذل آن یکس که اهل دوستی آن
 باشد وسیله قریب آبی است چرا که علم سبب دانشستن حلال و حرام است و منار و علامات راه بهشت است و مونس
 و در بهشت است و صاحب در غربت و تنهایی است و سخن گوئی در خلوت است و دلیل بهرستی و سستی و در کار است
 و سلاح بر دشمنان است و آرایش نزد دوستان بلند و مرتبه میسر از خدا تعالی بآن قومی را پس ایشان را در طریق
 خیر پیشرو میگردد و آنکه خلاص اقتباس آثار ایشان میکنند بافعال ایشان هدایت مییابند و بر او عقل ایشان جمیع عمل مییابند
 و رحمت می کنند فرشتگان در دوستی ایشان و بپایه های خود ایشان را مسح میکنند و در نماز خود و برایشان
 برکت میفرسند و استغفار میکنند بر اسم ایشان هر تر و خشکی حتی اهیان و جانوران در یاد و زندگان و چرندگان
 صحرا بدرستی که علم زندگی دلهاست از جمل در روشنی دیدهاست از ظلمت و قوت بهیمن است از ضعف بسیار
 بنده را بمنزله خیال و خیال بر آنسرا برافرازد و جرات بلند در آخرت و دنیا و فکر در آن بر آید میکند بنماز و روزه و در گفتن

و خواندن آن برابر می میکند با ستادون لعبادت بآن اطاعت و عبادت خداوند متعال میکنند و بان محله جمها
 بجای آورند و شناخته نمیشود و طلال و حرام مگر بآن علم امام پیوسته و این ایمانست عمل تابع اوست ملهم میشوند بان نیکیختان
 و محروم میگردند از ان بختان پس خوشحال گیکند اما بیغاسله محروم نگردانند و از علم و نصیب خود را از ان دور
 مقصد رسووم و در منزلت و شرافت علم بر ثروت و مال و سایر امور اعتباریه و نیای بی اعتبار سیرج الزوال
 که اهل دنیا اینهمه بآن مباهات دارند و گل سرسبد فخر خود و می شمارند همین بسکه خداوند جلیل در وصف این
 قل متاع الدنيا قليل فمروده و شان آنرا بکبر میوه و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا استوده
 است آورده اند که وقتی بنی اسرائیل از جوریداد جالوت که بادشاهی بس جبار و تمکار بود بجان رسیدند از پیغمبر
 خود که حضرت اشموعیل علی نبینا و علیه السلام بود طالب پادشاهی و سالاری گردیدند که بسرگردگی او جنگ
 و دفع جالوت پروازند و پیامبری و می دست تعدی آن ظالم را از گریبان جان خود کوتاه سازند حضرت کرم
 بنده پرور بدعا اشموعیل پیغمبر مسئول ایشان را مبدول داشت و طاوت را بپادشاهی ایشان معین کرده
 تاچ این کرامت بفرق وی گذاشت و چون طاوت از ادانی آن قوم بود و مال و ثروتی نیز نداشت بنی اسرائیل
 پادشاهی ویرا کاره بودند و در آن استبعاد و می نمودند چنانکه جناب سبحانی بوجی آسمانی در سوره بقره از ان اختیار
 سیفرماید که وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طاوت ملکا قالوا انی لیکون له الملك علینا
 ونحن احق بالملك منه ولم یوت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم و زاد له بسطة
 فی العلم و الجسم و الله یوتی ملکة من یشاء و الله واسع علیه خلاصه معنی اینک گفت بنی اسرائیل پیغمبر
 ایشان که بدرستی که اند تعالی تحقیق که برگزید برای شما طاوت را بپادشاهی گفتند چگونه او را میسر دبا و شایسته
 بر او حال نیکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از وی یعنی از جهت نسب چه گفته اند که نبوت در سبط لاوی بن یعقوب
 میبود که حضرت موسی و هارون از ان سبط بودند و بپادشاهی را سبط یهودا داشتند که حضرت داود و سلیمان
 از ایشان سبط بودند و طاوت از ان دو سبط هیچکدام نبود بلکه سبط ابن یامین بود و دیگر گفتند که داده نه شده است
 طاوت را و حتی در مال یعنی پادشاه را مال و خزانه میباید و او مردی فقیرست و انیکار را نمی شاید پیغمبر ایشان را
 در جواب گفت که بدرستی که اند تعالی برگزیده است او را بر شما یعنی این از جانب اوست و او بمصالح امور
 داناترست و افزوده است او را و حتی در علم و جسم یعنی اگر چه بزرگ زاده و مالدار نیست اما باین دو صفت
 که شرف از آنهاست اتصاف دارد و چنانکه گفته اند او در ان زمان بحسب علم و دانشش از بنی اسرائیل پیش و در حیات

و توانائی از حکیمان و پیشین بوده و میباید خدا تعالی ملکش را بهر که میخواهد یعنی مالک اوست بهر که
خواهد دهد و کسی را نرسد که انگشت اعتراف بر آن نهد و خدا تعالی صاحب وسعت و دانایکست یعنی
از مال آنچه داند او را در کار و امر و پادشاهی را از آن ناچارست بومی خواهد داد و صاحب علم اولین و آخرین
جناب مستطاب امیر المومنین در حدیث کبیر که نزد اهل تتبع مشهور و در کتب معتبره مذکورست و در بیان
شرافت علم ربیال فرموده اند که یا کمیل العلم خیر من المال العلم خیر اساک و انت تحرس المال المال
تنقصه النشقة و العلم یزید علی الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله یدر یکسب
الانسان الطاعة فی حیات و جمیل الاحد و ثلثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال
و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجوده حاصل
معنی آنکه ای کمیل علم بهترست از مال چه علم پاس تو دار و تو پاس مال داری دیگر آنکه مال را خرج کردن کم
میکند و علم خرج کردن زیاد میکند و ای کمیل علم طاعتی است که بان طاعت گذاری الله تعالی میشود و بان
کسب میکند آدمی طاعت را در وقت حیات و ذکر جمیل و نام نیک را بعد وفات ای کمیل خزانان مال
و صاحبان ثروت مروند از ایشان اثری باقی نیست و اثر اهل علم تا روزگار باشند پابنده خواهد بود و اگر چه
خود از میان خواهند رفت اما نفوس و آثار ایشان در دایره خواهد ماند و مصرعه مرده آنست که نامش نیکی
نبرد و حاصل زینت جاه و مال بر چهره احوال چون رنگ غازه ستار و بی بقا و شرافت علم و کمال اند
زلف و خال بر عارض ذات مستدام و پایرجاست جمال کمال نه حسن خدا داد است که بر بخوری و گیر
باطل شود و فضیلت دانش نه نوشته است که به کز لک مرگ از صفحہ روزگار زایل گردد و قبل ازین گذارشی یافت
که یکی از ملوک بر سقراط که بعلم و دانش در عالم علم و تبرک و تجریدیش او در روزگار آن کم بود گذر نمود آن بیدار
دل در بستر آسایش سجلافتی خوابیده و نور نگاهش چون دل آگاه از غبار مکاره عالم فتنه با چشم التفات پوشیده
بود سر یابی بر او و سقراط برخاسته از آن همه حشمت و شوکت پروانموده و باو از م تعظیم و تکریم که از رعیت
نسبت بملوک متعارفست قیام نموده اصلاً التفات باو نظر نموده پادشاه گفت مرا الشخشی که بتشریط بیدار چوختی گفت نه و این
در توطیع چهار پایان میبخش که گذردن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی تو مرا از جمله عایا و بندگانی
سقراط گفت چنین است که گفتی بلکه تو ننگان مرانده چمن نفیرن هوا حاکم امیرم و تو ایشانرا محکوم و فرمان پذیر پادشاه از این
متنبه گشته آغاز خود ستائی کرد و گفت که من پادشاه زمان و از اولاد و شایان و خسرانم و جهانی مرا مطیع و فرمانبردار و عالمی

در زیر نگیلین و اختیاری من است گنج و گوهر این و اشکار چشم چنین ستقرط گفت آنچه شمر وی جمله عاریتی و امور عاریتیه
و بی اعتباریه اند و نفس را از ان کمالی و دل را از ان جمالی حاصل نمیکرد و اگر خواهی که صدق این کلمات بر تو ظاهر
شود بسیار آسان و تو هم دو جا بهار از بر بگیریم و بدرون این نمر زفته با هم گفتگو کنیم تا علم و جمل و کمال و نقص هر یک
ظاهر شود و پادشاه ازین سخن سخت خجل گشت و از انجا در گذشت و این سخن و نشین بتین منطبق است بر کلام
منطومی که منسوب است بحجاب امیر المؤمنین علیه السلام شهر علمی معی اینما قد کنت تلعبتی
قلبی و قاله لا خوف صندوق + انکنت فی البیت کان فی معنی + انکنت فی السوق کان العلم فی السوق
نقص معنی اینکه علم چون مال نیست که در درون صندوقی باشد و ازین کس جدا و در معرض فنا باشد بلکه جای آن
درون و همه جا همراه است و در خانه و بازار ازین کس جدا نمیشود و هم در طلب از ان است و پیشه علم و ادب علیه السلام
این و و بیت بلاغت نظام منقول است شمع سر ضیعا قسمة الحجاب رفینا + لنا علم و لا عد اعمال
فان المال یقنی عنقریب + وان العلم یقنی لا یرذل + حاصل معنی آنکه رهنی شدیم تقسیم معنی که
خدا تعالی میان ما و دشمنان ناکرده که با علم و با ایشان مال داده است چه مال عنقریب بقنا مقرون و علم باقی
و از زوال مصون است و در شرح الصادقین آورده که حضرت سلیمان نبی را خیمه ساختند میان علم و مال و ملک و
علم را اختیار نمود پس برکت علم مال و ملک ابوی انسانی داشتند و مخفی نماند که علم نه چنین اشرف از مال و
جاه است که از زخارف دنیا و از عواری این عاریت سرسیند بلکه افضل از همه عبادات و اجزای از سائر حسنات نیز
است چنانکه نور دیده بنیش و بدر فلک و انش حضرت اشرف نبوی فرموده اند که ما عند الله لشیء افضل من
فقهات فی دین حاصل معنی اینکه هیچ عبادتی خدا را فاضلتر و بهتر نیست از فقه است و دانشوری بر احکام دین و فهم
آن سرور صلی الله علیه و آله فرموده اند که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیللة البدر علی سائر الکواکب
یعنی از یادتی عالم بر عابد مثل ماه شب چهارده است بر ستارگان و دیگریم از ان و الا جناب ما شرف است که لیشفع کوثر
القیمة ثلثة الانبیاء شد العلماء شد الشهداء یعنی از ان شفاعت که می یابند بر و قیامت سبب رحمت
اند پیغمبران بعد از ان علماء از ان شهدا ازین حدیث شریف صریحا معلوم است که درین کرامت بعد از مرتبه نبی و مرسل
گترین و در محفل قرب خدا عالم بر زمره شهدا مقدم شین است و چون چنین نباشد که در آثار آمده که ملا د العلماء
افضل من دماء الشهداء یعنی آنچه علماء بآن کتابت میکنند چون مرکب و امثال آن فاضلتر است از
خونهای شهیدان و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام همام حضرت ابی عبد الله سلام مرویست که اذ کان یوم

القیمة جمع الله تعالى للناس فی صعیل واحد ووضعت الموازين فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء
فرج مداد العلماء علی دماء الشهداء آخراً حاصل معنی اینکه چون روز قیامت شود جمع سازد خدا تعالی
مردمان را و سرزمینی و ترازوی بگذارند خونی که بر سر آنها می شهدار را با مداد علمای چنانکه مذکور شد و وزن نمایند پس مداد علمای
بر خونهای شهدار را چایز آید شرافت و رجحان مداد علمای بر دماء شهدای همانا ازین جهت باشد که عالم احکام دینی بآن
مینویسد و ممکن است که در تمام آن نوشته شده بر صخره روزگار ماند و جمعی کثیر از تئیه ضلالت را بنید و مبصره ایست سازد
و این صهی جمیل و تقویت دین بیشتر از سعی مجاهدین و خیل است و در کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه
و آله منقول است که من سلك طريقا يطلب به علما سلك الله به طريقا الى الجنة وان المداد كذا كتبه
اجتهدوا طلبة العلم لوضاؤه وانه يستغفر لطلبة العلم من في السماء ومن في الارض حتى انحوت في البحر وفضل
العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر وان العلماء ودثة الانبياء يوم تنادي بنا اولاد
دسماها ولكن ورثوا العلم فمن اخذ منها اخذ بحظ وافو حاصل معنی آنکه هر کس برای روزی که طلب علم کند خدا تعالی
او را برادر بهشت میرد و بدرستی که فرشتگان هر آنکه با الهامی خود را فرو میگذازند برای طالب علم از روی رحمت او
نخستن روی یعنی با وی تواضع و تذلل نمایند یا باین معنی که با الهامی خود را در زیر مقدم وی گسترانند تا او بران رود
و بدرستی که طلب آموزش میکنند از برای طالب علم ساکنان آسمان و زمین حتی ماهیان در دریا و زیادتی عالم
بر عابد مانند زیادتی ماهست بر سائر ستارگان در شب چهارم و بدرستی که علما و ارثان پیغمبر اندر چه میراث
پیغمبران دنیا و دوزخ هم نیست بلکه علم است که بایشان رسیده پس هر که فراگرفت چیزی از علم فراگرفت نصیبی وافر
یعنی از فضل و شرف این حدیث شریف در امالی شیخ صدوق رحمه الله نیز هست ذکر مایه دهم در کافی از جناب شهاب
ابی جعفر علیه السلام مرویست که عالم یتفتح بعلم افضل من سبعين الف عابد یعنی عالمی که بعلم خود عمل کند بهتر
ست از هفتاد هزار عابد و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و آله مرویست که
المومن اذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيمة سترا فيا بينه وبين
النار اعطاه الله تبارك وتعالى بكل حرف مكتوب عليها مائة الف و سبع من الدنيا سبع مائة و مائة الف
ساعة عند العالم الا نادى عز وجل جلست الى جيبى وعزنى و جلالى لك كذا كذا الجنة معه
ولا ابالى المختص مضمون آنکه مومن چون وفات نماید و یک ورق که علم بر آن نوشته شده باشد گذارد آن
ورق روز قیامت پیرود میشود و میان او و آتش دوزخ و عطا کند خدا تعالی او را بر حرفی که بر آن نوشته

شده باشد شهری که وسیع تر باشد از دنیا هفت بار یعنی در بهشت و پنج موسی یک ساعت نزد عالمی نشیند
 مگر اینکه خدای عزوجل او را نلکند که نزد دوست من شستی قسم عزت و جلال من که آئینه ساکن گردد و انعم ترا
 در بهشت با او و باکی ازین ندارم میتواند بود که مرا و این باشد که ازین که راست که در حق تو کنیم نقصه بکام من
 نمیرسد و در ارشاد و لمیمی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم منقول است حدیثی طویل که از جمله فقرات آن
 اینست که ثلث لیستغفر الله السموات والارضون والملائکة واللیل والنهار العلماء والمتعلمون
 والاسفحیاء یعنی سه طائفه اند که طلب آفرینش میکنند برای ایشان آسمانها و زمینها و فرشتگان و شب و
 روز یکی علما و دوم طالبان و یادگیرندگان علم سوم صاحبان سخا و هم در کتاب ارشاد و از آن مرشد طریق ارشاد
 صلی الله علیه و آله ماثور است که طالب العلم افضل عند الله من المجاهدین و المربطین و الحاج و العمار
 و المعتکفین و المجاورین و لیستغفر له الشجر و البحار و الریاح و السحاب و النجوم و الذنبا و کل شیء طلع علیه الشمس
 معنی آنکه جوایمی علم تیرست نزد خداست و عالمی از جهان گذران و کسانیکه برای جهاد و اسب نگاه میدارند و از
 حج کنندگان و عمره آورندگان و اعتکاف کنندگان و در حرم خدا حجاب در نشوندگان و طلب آفرینش میکنند
 برای طالب علم درختان و دریاها و بادها و آبها و ستاره ها و گیاه ها و هر چه آفتاب بر آن تابد و در جهان کتاب
 از قلم منبج خیر و عذاب میر المؤمنین علیه السلام حدیثی منقول که حاصل معنی آن اینست که چون طالب
 عالم پیش عالم نشیند یعنی جهت آموختن علم خداست و بر او هفتاد و هزار رحمت کشاید و بر بنحیر و از
 نزد او بگذرد مثل آن روز که مادر او را زائیده باشد و عطا کند او را خداست و بر صد شیء عبادت یکساله
 و نیکوتر برای او و هر روزی شهری و ده برابر دنیا و هم در آن کتاب از آن جناب این مضمون مرویست که چون
 روز قیامت شود جمع کند خداست و عالم را پس گوید بایشان که ای بنده گان من و فقره چند بیان فرمودند
 از آن جمله اینست که فالشروا فانکم احبابی و افضل خلقی بعد الانبیاء یعنی پس شروع باد و شما را بدستگیر شما
 و شما را منید و بهترین خلق منید بعد از پیغمبران من و البشر و افاضی قد غفرت لکم ذل و بکم و قبلت
 اعمالکم و لکم فی الناس شفاعت مثل شفاعت انبیاء وانی عنکم راضی و لا اهنک ستعولکم
 و لا افضحکم فی هذا الجمع حاصل معنی آنکه بشارت باد شما را بدرستی که من تحقیق آمریدم گناهان شما را و
 قبول کردم عملهای شما را و شما را است در میان مردمان شفاعت پیغمبران من یعنی چنانکه انبیا و شفاعت
 ما و ما فزون اند شما نیز و شفاعت با فزون آید و بدرستی که من از شما را ضمیم و پروهای شما را نمی درم در میان این جمع

شمار رسوائی سازم و هم در خبر است که ابو ذر رحمه الله شرف خدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فائز
گفته گفت یا رسول الله تسلیع جنات العابد احب الیک ام مجلس العلم حاصل معنی اینکه بخانه عابد حاضر
گشتن و تسلیع آن نمودن نزد تو محبوب تر و خوش تر است یا مجلس علم آن منور این مضمون او افزون
که یا ابا ذر یک ساعت نزد خدا که به علم یعنی در جانی که گفتگوی علم شود شستن محبوب تر است نزد
خدا یا بتعالی از هزار جنازه های شویب آن و یک ساعت نزد خدا که به علم شستن محبوب تر است نزد
خدا یا بتعالی از هر خاستن هزار شب که هر شب هزار رکعت نماز گذارد و یک ساعت نزد خدا که به علم شستن
محبوب تر است نزد خدا یا بتعالی از هزار غزوه یعنی جهاد و قرأت همه قرآن ابو ذر گفت یا رسول الله اگر
علم بهتر است از قرأت همه قرآن آن حضرت فرمود مذکر که یا ابا ذر یک ساعت نزد خدا که به علم شستن بهتر
است پیش خدا یا بتعالی از خواندن همه قرآن و از ده هزار بار شنبانه روزی بیست بار و بنا کرده علم چه بدرستی که
بعلم می شناسد جلال را از احرام و کسب بیرون آید از خانه خود برای اینکه التماس و طلب بابی از علم کند
نویسد خدای عز و جل برای او بهر قدمی ثواب پیغمبر از پیغمبران و عطا کند او را خداست تعالی بهر
حرفی که می شنود یا می نویسد بهر سر در بهشت و طالب علم را دوست میدارد و خدا و دوست میدارد
فرشتگان و دوست میدارد پیغمبران و دوست نمیدارد و علم را اگر کسی بداند و نماند باشد و خوشام طالب علم را
روز قیامت یا ابا ذر یک ساعت نزد خدا که به علم شستن بهتر است برای تو از عبادت یکساله که روزی
بروزه و شش شب خیزی نماز گذارد و در نظر بر یک عالم بهتر است برای تو از عبادت یکساله و آزاد کردن
هزار بنده الی آخر احدیث و اما اخبار و آثار و مطلق فضل و ثواب طلب علم پیش از آن و از دست که تنگنای
این مجلس گنجایش ذکر تمام آنها داشته باشد لهذا ذکر بعضی آنها میشود و در آثار و القلوب از جناب امیر
المؤمنین علیه السلام مرویست که من مثلی فی طلب العلم خطوتین و جلس عند العالمین
و تعلم من العلم کلین اوجب الله له جنتین یعنی کسی که رود و طلب علم و کلام و نشیند نزد عالم و در
و آموزد از علم و کلام واجب گرداند خدا تعالی برای او دو بهشت و معاینه اینگونه مضامین که بیدار غایب
تحصیل چنین ثوابهای جزیل را مقوی و باغ حبت و جود بی اشتهای نعمتهای گوناگون این قسم فضل و
ثوابهای از خدا افزون را بجای فلاسفه و نویس و دوست در حقهای کتب اخبار و آثار اهل بیت اطهار بسیار
بخت یاران هو شمندی که روزی چند باستعمال این ادویه علت نزد اوصحت فرزند او را و بیدار و طلب باند

و خوشوقت آن صاحب توفیقی که چراغ جبل سوزد و افروزد و چراغ مدرسه از ظلمت نادانی خود را بس منزل
 ادراک چندین سعادتها جاودا ترساند و فرخ فال آن صاحب اقبالی که سکن را ساکن تدریس ارسطوی عقل و
 نوکا علم کوشش به تخریب مالک علم و دانش افراز و در پیونده دل آن عاقلی که خضر صفت و ظلمات مسودات
 کتب مستحیره بدالات توفیق از آب حیات تحقیق خود را زنده و پائیده ساز و شیرین کام آن صاحب استقامی
 که در چار باغ کتب اربعه معتبره حدیث بدست شعور از شاخسار سطور انار خوشگوار معارف چیدن و ارجیدن آن
 خردمندی که بشرافت علم دین و محفل قرب سبحانی باز مرده و الدین او تو العلم در حجابات پرست مذکرات
 دو جهانی نشیند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء ما یشاء طریق نیک و بد و بخشانیده توفیق علم و خرد
 جل جلاله بعم نواله سرگشتگان تیه جبل و ضلال را بس منزل کسب علم و کمال هدایت و کافه کسب شنگان بیابا
 حرمان را از سر چشمه ادراک اینمیه فضل و ثواب فی بابان سقایت فرمایند و کرمه مقصود چهارم در بیان
 اینکه چنانکه عمل و اعلم و کار است علم را نیز از عمل ناچار است و ذکر صفاتی که اهل علم را از دانش صفات آنها مقدر است
 و اخلاقی که بلباس تخلق آنها طلبین باید بود و بر خداوندان بصیرت معلوم است که اهل علم و کمال در میان عوام و جهال
 بمشابه بینایانند و در میان کوران و چنانکه از مردم بینا نظریه کوران در راه بجاده افتادن یا از جاده راست که موصیل بمنزل
 مدعاست بیرون رفته سب بیابان سرگشتگی و آوارگی نهادن قبیح ترست از اهل علم نیز نسبت به جهال در طریق سبک
 از بی پروائی و سر بوائی به تیره چاه از کباب گناه افتادن و باغجوی غولان آرزوهای دراز از شاخ مستقیم شرع انور که
 که بس منزل سرنگاری راه پرست عدول نموده و روی بیابان سب پابان فکر ملک و مال نهادن شنیع ترست و موجب
 ملامت عقلا بیشتر چنانکه امام فضل آسمان اکمل و یتیمین علم و عمل بیان اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام بعضی از خطب بلا
 نظام فرمودند که یا ایها الناس اذا علمتم فاعلموا بما علمتم تعلمتم تهمدون ان العالم العامل یغیر کما یرکب
 الحائر الذی لا یتفقی عن جمله بل قد رایت ان الحی علی عظم و الحسرة اذ و هو علی هذا العالم
 المنسلخ عن علمها علی هذا الجاهل المتحیر فی جمله و کلاهما جائز و هالک الی آخر الحریث خلاصه سخن اینست
 ای مردمان چون دانستید عمل کنید یا ندانید شاید بدایت یا بیدید رستیکه عالمی که بخلاف علم خود عمل نماید
 مثل جاهل حیرانیست که از جهل خود در بانی نیاید بلکه حجت بر و عظیم ترست و حسرت این عالم که بعلم خود عمل ننماید یا نداند
 تر و دراز ترست از حیرت این جاهل که در جهل خود متحیرست و ایشان هر دو حیران و هالک اند و نیز در کافی در ذیل حدیثی
 که از انجیل نقل شده مذکور است فان العلم اذا لم یعلم بدلم یزد لصاحب الا کفره و لم یزد من الله

الا بعد احاطه معنی آنکه بدستیکه علم چون بمقتضای آن عمل کرده نشود نمی افزاید صاحب را مگر بحسب
 کفر و دوری از خدا بیغایه یعنی غیر ازین دو چیز از آن علم بهره ندارد و حکیم سنانی
 نه از ان لعنت است بر ابلیس بلکه ندانند همین سخن زیاده از ان بر ولعت است کاندین چه علم دارد و بکلمت کار
 و هم در کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست حاجتی که ملخص مضمون آن اینست که علماء بود و گو
 اند یکی عالمی که بعلم خود عمل میکند و این دستگار است دوم عالمی که بعلم خود عمل نمیکند و این هالک است و بدستیکه
 اهل آتش هر آینه متکذبی میگردد از بوی عالمی که ترک علم خود کرده بمقتضای آن عمل نکند و بدستیکه سخت ترین
 اهل آتش بحسب ندامت مرویست که بنده را بخدا بیغایه خوانده باشد و او اجابت وی نموده باشد و از وی
 در پیرویه فرمانبرداری الله تعالی کرده باشد پس خدا بیغایه داخل میسازد و آن بنده را در بهشت و آن
 خواننده را با آتش بسبب ترک عمل و پیروی هوا و هوس و خواهش نفس و طول مل آما پیروی هوا پس منع
 میکنند باز میگردانند و طول مل فرمانموشن میگردد و انداخته را شرم باد و عالمی را که دیگری بمرتبت علم او میرسد
 یافته راه بس منزل نجات بود خود از علم خود منتفع نگردد و در رکات انجمنی و ارتکاب شقاوت و منافقانی بدرجاء
 بلند جاودانی بدیده حسرت گردد و حکیم سنانی چه علمت هست خدمت کن چو بی ایمان که رشت آید نگردد چینیان حرام کفیه و عیال
 چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندیش و چو دزدت با چراغ آید گزیده تر برد کالاه و تیر و زان کتاب آورده که حضرت
 سامی منقبت ابی عبد الله علیه السلام بخص بن غیاث خطاب فرمودند که یا حفص یغفر للمجاهل سبعون
 ذنباً قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد یعنی آمرزیده می شود برای نادان هفتاد گناه پیش از آنکه آمرزیده
 شود برای عالم و انما یک گناه آما حاصل فاسق عالم از فاسق جاهل بخت ترست و در روز حساب مواخذه و عذاب
 او سخت تر و قطع نظر از آثار و اخبار مذکوره در دیده عقل و نظر بصیرت عیب و بسیار عیب است که کسی
 در راه بندگی با دیده روشن آگاهی هر قدم بجاه ارتکاب گناهی در افتد و بدوستی حرص و اذ و امل دور و دراز
 از قرآن که سارا جندی و شرف علم بنگار بدین و بیایکی و وادی دنیا داری و ناپاکی در غلط و با چراغ عالم
 افریزی چنین بر سر کج نجات راه نیابد و با مرکب جهان پیمای این چنین بس منزل دستگاری نشاند و بدو بال
 علم و عمل مرغ و لاش با وج ادراک مرتبه مقربین بر و از بلند نکند و بدو باز وی گفتار و که دار و قوت ایمانی خابرن بهر
 نفسانی را از زمین خاطر نکند با سمرایه خطیر علم در بند زندگی بخیر بدست عیب بندگی نبرد و از و با تاج و لاج و لاش و لشکر
 مهتبی تو انانی جوارح و اعضا و محرکه جها و نفس و خل را است حسن عمل غیر از و پس این طبقه عالم قرار را لائق و شرف

آنست که معلوم خود مغرور نبوده و بدانش تنها اکتفا ننموده و دراک مرتبه بلند سعادت عمل را نیز همواره وجه
 هست که دانند و به باغبانی در دین در گلشن احوال شجر سعادت علم را بسرو برگ گذارش عمل پیوندد نموده و هر فرج
 پرور آنرا که عبارت از لذات کامرانی آنجانی است بکام دل بذاق جان رسانند و با گنج علم سرخ عمل را بجان
 پذیرند و از ترتیب این دو مقدمه نتیجه رسیدگاری کونین گیرند آئینه و آراز روشن ولی بنمید قبای فقر تن در
 دهند و فتنه که در بار باد و در چراغ مدرسه با آتش سوختگی و برشتگی گردن ننهند بر سر خوان توفیق شیر و شکر علم و
 عمل را از انتهای آلهی دانند و در ساحت وسعت فرصت بهجاری علم و کارگری عمل یوان سعادت بنیال را بکمال
 رایا و بکمال رسانند و بجای آب انبساط و بهار خوش بهار و بهار خوش را از خانه دل رو بند و به بطریق سرفکند رگ
 وقت مطالعه افغی جانستان طولی را بر سر کوبند از آئینه هر کتابی صورت احوال خود را بدیده عیب جوئی بینند
 و از طریق پنجه هر ورقی در کتب خانه و از تکلیف با و بشینند و از جد اول سطور آب تاثیر بگلشن ضمیر کشانند و در
 چشمه سار حروف خیسانیده جسم و جان را در شوق جتوون بفکر بامی دنیا شست و شون نمایند و کتبم فقا و کلام را
 حسن سیر را تازه و تر سازند و باره کشیدرات نخل گردن کشتی نفس مغرور را از پایی در اندازند به کلبه کلام اعظم
 و حکم و لوا و لواهی سر لاکویش بخش شوند و از وصف بهشت و دوزخ و عباد و عیب آلهی همواره مقیم بر بزم امید و بهیم
 گردند از حاصل مقصود اصلی از طلب علم دین تهذیب خلاق و اصلاح حال خود و دیگران است و پوشیده نیست که هیچ
 طبقه را از طبقات خلق تهذیب خلق و تنزه از معائب ضرورت را از این قوم عالمی مراتب نیست چه عامه اهل پوشش و
 شعور در اکثر امور فطر بر این گروه عالیشان دارند و در طریق سلوک همواره قدم بر قدم ایشان میگذارند و هرگاه اخلاق
 ایشان حمیده و اطوارشان پسندیده باشد خلقی از میان دیدن محاسن ایشان نیکو کار و بر لال برکات متبع ملکات
 شان پاکیزه روزگار خواهند گردید و اگر او صنایع ایشان زشت و ناصواب و سلوک شان نه بر منج ثواب و قانون سنت
 و کتاب بود احوال عالمی از آن فاسد و زبون و بشقاوت و دوجانی مقرون خواهد گشت حاصل آنکه زشتی اعمال عوام و
 جمال حکم نجاست خشک دارد که از ایشان تعدی نمیکند و اثر آن بدلیک میسر رسد و تا خوشی اطوار اهل علم و مردم و دانشور
 مانند نجاست ترست که خلقی از ملاقات آن پلید و ناپاک میشوند و در ناپاکی دلیر و بیایک میگردند و کلام حلقه زمره پاکان
 جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث قطع ظهیری از جلان من الدنیکه را و اول این مجلس ضمناً
 ذکر یافت عالم چنین را علم اللسان گفته یعنی علمش همین در زبان است و دلش را از آن خبری و باطنش را از آن اثر
 نیست و در حق آنجا است و جمعی که معیار طریق عمل بسیارند و در آخر آن حدیث فرموده است که اولئك فتنه کل فتنون یعنی این

جماعت مردمان را که راه میسازند و از طریق خیر و صواب و دور می اندازند و در کافی از نور و پیر و خواص و عوام حضرت
ایمین علیه السلام مرویست که اذ ایتیم العالم بحبال الدنیاة فالقصة علی دینکم فان کل عجب بنی حیفظ بها
احب خلاصة مضمون اینک چون ویدید عالم را که دنیای خود را دوست میدارد و متهم دارد یا در این خود یعنی
بدگمان شود یا در امور دینیه اعتمادی بر او ننماید چه بدرستی که هر که چیزی را دوست میدارد و محافظت در رعایت
آن میکند یعنی ممکن است که برای طلب دنیا دست از امور دینیه بر دارد و از سرگرمی طلب آن باز جاده حق بیرون
گذازد و در چنین خبر از آن سرور روایت شده که اوحی الله الی داود کاشجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا
فیصل ای عن طریق محبت فان اولئک قطاع طریقی عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان الفزع حلاوة مناجاة
من قلوبهم لمخص منی اینکه که وحی نمود خدا تعالی بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام که مگردان میان من و میان خود
عالمی را که مفتون دنیا باشد یا بمنعمی که او را و طریق بندگی من قدوره و پیشوا مدان و واسطه وصول بدرگاه
قرب من مگردان که او را از راه محبت من باز میدارد چه بدرستی که عالمان چنین قطاع الطریق در این زمان راه بندگان
من اند که مرا می بیند و طریق بندگی من می بیند بدرستی که سهل ترین انچه با ایشان خواهم کرد اینست که حلاوت مناجات
خود را از دلتان ایشان بر میگشاید و محبت سبحانی علمای شیفته دنیای فانی را قطع الطریق راه بندگان خود خواند
و خاک چنین ملاسته بر تارک اگر چه که ایشان افشاندند است آنجهت کاروان عامه عباد و بشومی پیرو
این قوم کج نهادم از راه راست صلاح و سدا و بیرون می دهند و متاع گران بهای تقوی و دینداری و ثواب
که است و روح و پیرنگاری را از دست میدهند و سایر صفات ذمیمه نیز برین قیاس است پس زمره علماء و
طالبان انیمرتبه علما را از قاع اخلاق پیر است که و بجای صفات آراستگی از سایر مردمان ضرورت ترست و از عظام
اخلاق ذمیمه که خار خار آن ساکنان این طریق را اکثر دامگیر می باشد و بسنگ تفرقه جمعیت خاطر علم و عملشان
را از هم می باشد حب جاه و ریاست در امور رائق و فائق و مرجع خلایق بودن است که از اعظم ممالک سلاک
عباد و احکم حبال کل فریب دنیا که مگردانست بدیست و ام مگردی زوال دنیا را چو حب جاه نیست و
طره مغول این قدره و دو مشعل است و چنانکه در اکثر ایشان خار خار آن گل کرده آخر قطب نور می آید بلکه
و آغاز پیری رشحات آثار خواهش آن از طرف باطن نشان تراوش مینماید و بر وصول باین مقصد طریق حب
کمال میسازند و دو چرخ مدرسه جهت آن میخورند که دو مشعل در و باغ دارند برای عروج با وج منصب
تجلیل پروبال اوراق می پروازند و سطره نوشنجات و کتب را در زبان ایوان دولت دنیا میسازند که در سودا

روشن می کنند که روی مهم و منصبی بآن رسیدند و از مسائل فقهی آنقدر می آموزند که برسد قضا و فتویٰ می شنند
 و رجوع بکتاب نشان برای مرجع خلق بدون ست و پیش رفتن کارشان جهت پیشوائی مروان نمودن بآن
 خود ستائی شان جز و مال کوس شمرت فضیلت نیست و در اینان معرفت شان غیر از راه طلب جاه و
 دولت نه و کانی از حضرت امام همام (ع) جعفر علیه السلام در حق این قوم باطل و عالم نمایان جا بل منقول
 است که من طلب العلم لیبا هی به العلم آءایادی به السفهاء و یصرف به وجوه الناس الیه
 فلیتوبه بعد من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها حاصل معنی اینکه هر کس طلب علم
 کند حجت آنکه سیاهات نماید بر علمای مجاهد و بحث کند با سفاک که برگرداند بآن رویا به مروان را بسبب
 خود یعنی ایشان را معتقد خود سازد و او ای مرتبت افزا ز دل پس باید که نزول کند در ششمینی که بر آید
 او میگذشت و آتش بدرستیکه ریاست و سروری صلاحیت و شایستگی ندارد و دیگر برای اهلش همانرا و امام
 هزارانست که از جانب جناب خالق بسا که کافه خلایق معین گردیده و آوازه کوس فضل و دانش او مغارب و
 مشارق رسیده است و دیگر فرام آفاق میر که چراغ و فروز دانش و هنر ثاب با د صحر حیرت خواش ملک مال
 و دوستی سپهر ز رست و این صفت طالبان علم را قبل از حصول علم و ادب و وصول بس منزل مطلب سدر راه
 طلب میباش و بعد از آن سر و برگ عمل را که برگ بار شجر سعادت ثمر علم است به تبشیر اندیشه مال و تلاش تحصیل
 آن در هم میترشد و نیز علم با عمل عبارت از انیست که از احکام دین و آداب شریعت آنچه بطر اطلاع و نمی آید
 که استقام بر بیان جان بسته بمقتضای آن قیام نماید و از انجمله شیفته زخارف دنیا و فریفته دلرباییهای این
 بیوفانگشتن و مانند نور نظر از این مزلیه پروردار پاک پاکیزه گذشتن است چنانکه بسی از آیات و برکات قرآنی
 بر این سخن گویا و بسیاری از اخبار هدایت آثار آنکه اهلما رشت این دعاست آیه که میمید و مالک الیاء الدنیا
 الامتاع الغر و سرا خواندن و در گل و لای خواش آن همچو خر فرو ماندن با و عوی دانش چون میسر گردد
 و حدیث حب الدنیا را س کل خطیئت را مطالعه نمودن و بهال و ثروت دنیا دیده و رغبت کشودن
 با معنی فهمید که چگونه صورت می پذیرد و موقوفه آجل خواهی یافت که عاجل چه و رو و
 منزل جوی چو خربان گل چه روی بگر طالب علمی طلب دنیا چیست یعنی میطلبی از پی باطل چه و
 و در کافی از قدوه اهل دانش و زبده آفرینش حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که
 منها و مان لا یشتبعان طالب الدنیا و طالب العلم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم

ومن تناولها من غير حلها هلك الا ان يتوب او يراجع ومن اخذ العلم من اهل وعمل بعلمه حتى ومن
 اداد الدنيا في حظه خلاصه حتى ان امينت که دو پراشته اند که سیر میشوند طالب دنیا و طالب علم پس کسی که گفتا نمودن
 دنیا بر آنچه حال کرده است خدا تعالی بپا او سالم ماند و هر که فرا گرفت آنرا از غیر طلال بلکه گردید مگر اینکه تا سب شود
 و هر که اخذ کرد علم را از اهلش و عمل بعلم خود نمود و سنگار شد و هر که اراده کرد آن دنیا را یعنی بقصد حصول دنیا
 و وصول به شهودات آن طلب علم نمود پس دنیا نصیب اوست یعنی دیگر از فضل و ثواب جاودانی و درجات بلند
 انجمنی بهره ندارد و وجه درگانی از آب گلشن و استوری جناب ستطاب جعفر علیه السلام منقول است که
 من ادا احدیث من منفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب ومن ادا بدلا آخری اعطاه الله خیر الدنیا
 و الآخرة لم یخص معنی اینکه هر که خواهد که طلب علم حدیث کند برای نفع دنیا و در آخرت نصیبی نباشد و هر کس بآن
 اراده خیر آخرت نماید عطا کند خدا شایسته با و خیر دنیا و آخرت لم یخص

علم بجز کمال باید خواند نه بسواد سی مال باید خواند تا قاضی شود و انداز و صدای غول پر از در و اندرون پر داغ
 سرورانی که پیش ازین بودند و در سلف پیشوای دین بودند و دیگر بدینگونه زیستند که او را ده سلمان و بالغ بود و زکو
 در آن زمان آمد که چون دستور را باب جاه و در و در و فارس مضار علم و عمل سلمان فارسی رحمه الله بجاگرفت و این چنین گویید
 و در ده آن صوب گشته بحوانی آنجا رسید و بانی آن کشور از وصول آن نیکو سیر خبر یافتند و از سر شوق با قدم خلاص
 فوج فوج ب استقبال آن بنده خاص شتافتند و در می دیدند و دراز گوش سوار بی خیل و شتم و بی چاکر و خدم
 گفتند ای شاه اشج امیر مارا کجا گذاشتی سلمان گفت امیر شما کیست گفتند امیر سلمان فارسی مصاحب
 رسول خدا گفت امیر را نمی شناسم من سلمان و امیر نیستم آن جماعت چون ویرا شناختند خود را از مر که با انداختند
 و جنبیتها پیش کشیدند و ستارعی سوار روی گردیدند گفت دراز گوش برای من بهتر و موافق تر است گفت قصه
 چون دخیل شهر گردیدند خواستند که او را در دارالاماره فرود آورند گفت من امیر نیستم مرا بدارالاماره چکار پس
 بیازار رفته در دکانی نزول کرد و صاحب دکان پتیمی بود طلبیده آنرا از و استیجار نمود و بهانجا نشسته با مرقضا
 و رلق و فتوح همت اشتغال فرمود و در آن دنیا و سباب تجمل آن خانه بر دوش طریق توکل زیر اندازی
 بود که در آن می نشست و مظهره که برای نماز بآن طهارت میکرد و عصائی که در رفتن تکیه بر آن مینمود و چوبه
 نداشت و قتی سیلابی بشهر افتاد و مردمان از هر طرف آغاز داد و دلا و دوا و بولاه میگفتند و سیلاب صفت فریاد و
 خروش بر آورده اند آن یک دوا و بولاه و دالاه میگفت و آن دیگری بشقب ناله و دوا و آه جگر میزد و جگر مستمعان را

خاک و شکر سلمان
 فارسی و در کتب

می گفت سلمان رضی الله عنه برخاست و آن زیر انداز را بر دوشش و آن سطره و عصا را بدست گرفته بر بلند
 برآمده فرمود که هکذا اینجو الخقون يوم القيامة یعنی همچنین نجات مییابند سبکباران در روز قیامت
 و آورده اند که چون وجود را ببند آن بنده حق پسند را عارضه مرصن الموت روی نمود و روان پاکش از
 خرابه گلشن عالم خاک سبکبار تر از کمت گل بهر اهی نسیم رحمت یزدانی بسرا جاودانی توجیه میفرمود
 یکی از آشنایان بعبادت وی رفته گفت یا سلمان خود را چگونه مییابی سلمان گزینست سبب گریه پرسید
 گفت که والله ما ابکی حزنا على الدنيا ولكن لان رسول صلى الله عليه واله قال لیکن بلاغ احل کفر من
 الدنيا کذا الراكب فاخاف ان يكون قد تجاوزت ذلك یعنی بخار سو کند که گریه من از غم دنیا و دلبستگی نیست
 و الاکن بر آن نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که باید کفایت معاش گذار شما از دنیا مانند
 توشه سوار باشد همانا مراد اینست که چنانچه سوار از یاد آنچه او را بمنزل رساند توشه بر نیگیرد و آدمی نیز باید که
 در طریق زندگی بقدر کفایت اکتفا نموده زیاده را در نیزد و بیشتر سم که ازین حد تجاوز کرده باشد
 این سخن میفرمود و در خانه برگردوی غیر سطره و عصا و تقاری و کاسه چوبی نبود و در دایسته چنین است که گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که بار فرمود که باید نیز دشمنان را بگذاری بهیشت نباشد من میروم و چنین چیز نیگذارم حساب
 کرد و بقیست نیم دنیا بود که حساب این زمان قریب به مقصد دنیا باشد و پر سرنگاری و قناعت و کار سازی بنده
 خاص حضرت باری ابوذر غفاری رحمه الله بعدی بود که چون طائر جانشین از قفس تنگ جهان پریده در روضه
 جهان پروبال شغوف کشود و دیگری از مال خود ویراکتن نمود و منتقل است که وقتی چهارم در قبضه تصرف خود دید
 گفت این راز و ترا فاش نمایم که مباد بهیرم و این بماند نیز آورده اند که شخصی دو بیت دنیا و غلام خود داد و بر آن
 آن مرحله از او گمان فرستاد بآن غلام عهد کرد که اگر ابوذر این را قبول کند ترا آزاد گردانم غلام چون آن مال را
 آفریدی قبول نکرد و غلام گفت قبول کن که آزادی من در اینست ابوذر گفت که تو آزاد میشوی ولیکن من بنده
 میگردم محمداً سلمان ابوذر که اعظمای علمای این امت بودند چون میدانستند که ببال و منال دنیا هیچ نیست
 در شوق تعاقبش چون تارکاه چشم زدنی گسسته است آن یک بر قوس نفس مار و چنان سوار گشته بود که
 با مارش را زن از خر سوار می آید و از حساب روز شمار القدر حساب میبرد که به مقصد دنیا را مال و دنیا را زیاده
 میشمرد و آن دیگر دال ز تعلقات دنیای دون پر نشون نوعی بر کنده و جامه رنگارنگ به او بهر سهمی جهان نرنگ ساز
 را چنان از بر کنده بود که جز بخلعت زبانی کفنی که حله بهشت رضا و تسلیم است تن در نداد و وحشی غزال طبع نیکو

نعمائش از شهرت الفت خلایق به بیان ترک علایق رسید به غریب و نیای کاشف آثار پادشاه الفیاض و خوش آمد جایزه
آن روز گانه نماز و سائر افاضل دین و علمای دیندار و روح آئین نیز سالک هدین مسلک میبوده اند و اگر بر سر
معاشش گاهی با ضرورت تماس میگردید اندک توسط و اعتدال و ستر قانون شرع و ملاحظه حرام و حلال تجاوز
نمی نموده اند و شرع با اخلاص آن اسلاف و هم پیشگان آن فرقه حمیده اوصاف که لایطریق این مردان حق تخلص زریه
به ضرورت از پی سیرال دنیا باطل و دوزخ از اوج نسبت این سرفرازان بلند همت خود را افکنده و قارون
مثال بفکر اند و غنیمت گنج و مال فروروند از طول آمال بر غرض علم و کمال افزایند و بپوش دورگو هر در بحر فکر
مسائل علمی تعمق نمایند برای بختن خیال خام دنیا و ماغ مباحثه سوزند و بهوای جستن مال و ثروت چراغ مطاع
افروزد و بپوشیده نخواهد بود که مراد خامه صدق روشن درین ملامت و سز نش نه آن کسانی که ضرورت فقر
و احتیاج ایشان را بر طلب دنیا و اعی و جهت دفع پریشانی و عسرت همت شان در تحصیل وجه معیشت ساع
باشند بلکه مراد جمعی اند که زراف حقیقی ایشان را وسعتی در معاش داده و ابواب و مسائل روزی بر روی ایشان
گشاده است تجلست و انفعال از ازل و عیال نمی کشند و بر طعن پریشانی از ناگهان و آدانی نمی چشند و باین قانع
نگشته طلب یا دتیا مینمایند و چشم و برع از حلال و حرام پوشیده دیده طمع بر اموال ایستام و غنیمت مسلمین
میکنشاید بهو حرص شان از گندم وقف سیر نمیدانند و مامل شان از سنگ سز نش شرع نمیکرد و اند
هر که وصیتی کند علم و فقا هست را با التماس گرفتن و صایت پیش اندازند و هر کس را و وصیتی باشد گردان
بدعوی امانت و دیانت برافرازند برای کشودن راه منافع خود را بحکام جور پیشه بندند و جهت تحصیل قطار
و مهار بارگشتی و زرو و بال ظلمه را بر خود پسندند این قوم ناخرومند که با طوار ناب چند خود عالمی را فاسد و تبس
خطیر و نظیر دانش را با مثال این حرکتها در بازار روزگار کاسه میسازند و خود بالذات من شرد و الفسنا
و سیدئات اعمال و قطع نظر از آنچه سمت و کمر یافت با نعمت عظمای فهمیدگی و دانش که حضرت
خداوند عالم باین قوم معظم داده و بامتاع گردان بهای علم و هنر که در خزاین خواطر ایشان تنگ تنگ بر روی
هم نهاده است کمال بی انصافی است که بآن را حنی نگشته چشم بر متاع قلیل دنیا نیز سیاه گردانند و بتلاش
حرص و آزد دست انداز امل دور و دور از سرمایه و خوشی و اعتبار مردم دنیا دار را که عبارت از اختصاص امتیاز
و اری است هم از دست ایشان ستانند و مقتضای عدل و انصاف اینست که بداده خدا خور سنگر شده
دنیا را با امل دنیا گذارند و برای امری اعتباری بی اعتبار فانی دست از سعادت جاودانی بر ندارند و بهو

بلوغ و بوستان از گلگشت چمن همیشه بهار بی برگی و لگی نباشد و بر سر آوده و مزرعه تخم سعی در زمین بجا
نیاشند و از سر بهوش نفس دنیا طلب پابر دولت خدا و ادعای ادب که پادشاهان را میسر نیست نزنند و
بهرنگی الوان پوشان سخی و رنگ خلعت فاخر فقر و درویشی را که بطراز الفطران نمی مطرز است از بر
نگیند از مال دنیا با تقدیر که از اهل و عیال نخلت نبرند و از اقربان و امثال دولت نمکنند و اکتفا نمایند و بجهت خود
آرامی بجایم هر کس دنیا می تن در نداده و در طریق تحصیل آن قدم سعی نفرسایند چنان فرقه گرامی بزمینتی چون علم و دوا
سرفراز و از سائر زمینهاستغنی و بی نیاز اند بلکه بی زنی از ایشان بسیار است چنانکه جامه و دستار خوش نما تر لمولف

هر چند قباد درشت تر زننده ترست	بر قاست اهل علم زینده ترست	علم و هنر آب چشمه توفیق است
و ظرف سفال آب خوش آئینده ترست	و لذت اهل صفا آمد و عریان بدست	زده فالوس دم از نور یک پیر است
بعد مردن به تن مرصدا بر در دوست	جامه نیست بر زننده از بی کفنه	تا راپو و تن زارت چو زیم خواهد بخت
کو قبا قطنی و مندیلب نباشد فتنی	میشود چون کفن ز خون تو گلگشتی	تا زکند امی و تن پروری و گلگشتی
نیز رنگ است بسی جامه تنی غم نیست	نبود جامه اگر سوسنی و یا سمنه	شعله گر نشود و جانبستی مائل
روحش نایب بود و دل دنیا می و نایب	و دیگر از اخلاق نایبند که این طبقه از جمله خصوصیات تازه نهالان گلشن	

فضل و حال و لو که کسیگان نفوذ علم و کمال را از تنزه از ان بغایت ضرورت خفیه عجب و غرور است
که در پیش سوخته گان خفته کار نشان خامیست و در کمیش گامان تمام عیار بر بان ناتمامی و در نظر آدم سیر بان یکپس
لعین را که سلیسیست و در دیده روشن بصیرت آن چه که کمال را که میسی هر چه گویم علم و دانش در میزان نظر
بیش بغایت قیمتی و که اینها و صاحب خود را شرافت بخش و کرامت افزاست و لیکن این قیمت و بها با علم است
که قرین عمل باشد و از انجمله تر کین آرایش فروتنیست و طهارت از آرایش مادی و مانی و در دکان خود ستانی و خود
فروتنی را بفعل خموشی است و آئینه خود بینی و خود پندی را بنگ سخت گیری با نفس و در هم شکستن و با تو انگی
گنج دانش در ویش نهاد و فقیر منش بودن با شایستگی سز صدر نشینی تماش صفت لغال گزینی نمودن سر و دست
نور چشم حلاکت حق و تهاش و خا کساری را و اشق و افتاب مثال تاج سر عالمی بودن و سر نیایی همه گذشتن و
و کین ب شریف کان مذکور است که بنی کرم حضرت عیسی بن مریم بجا زمین که پوست بشریت خدایت آنحضرت فائز
بودند و همواره از ان بجز خوار عالم اعتراف معارف و کار میزد و گفت یا معشر الخوایین مرا بشما حاجتیست

آنرا در کفیه گفتند و نسبت حاجت یعنی روبا و حاجت تو یا رواست حاجت تو یا روح القدس بر خاست
و یا پاهای ایشان رشت ایشان گفتند که کنانحن احن بهذا ایا روح الله یعنی ما این خدمت سزاوار
تریم و بایستی که ما پاهای ترا می شستیم فرمود که ان احن الناس بالخذ متد العالم افاقا وضعت هکذا الکلم
تواضعوا بعدای فی الناس کموا ضعی لکد نیخه منزوارترین مردمان بخدشگزار می عالم است به نیکی نه
تواضع برای همین کردم که شما را تواضع کنید پس از من در میان مردمان چنانکه من ببر شما تواضع کردم بعد
از ان حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که بالتواضع تعمروا حکمة لا بالتکبر و کذا لک فی السهل
ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی تواضع معمور میشود و حکمت و علم نه بتکبر و بختین و در زمین هموارتر
میرود کشت نه در کوه و در زمین سخت و نیز در کافی از امام سدره مقام ابی عبد الله علیه السلام مرویت
که اطلبوا العلم و تزیّنوا معه بالحلم و الوفاق و تواضعوا لمن تعلمون العلم و تواضعوا لمن طلبتم
منه العلم و لا تکلوا علماء جبارین فینذهب باطلکم بحکم حاصل معنی اینکه طلب علم کنید و با علم و طلب علم
بصفت حلم و وقار آراسته گردید و برای شاگرد و دستاورد خود تواضع و فروتنی نماید و علما را جبار صاحب استکبار
میباشند که اگر چنین باشید و باطل شما حق شمارا مراد بختل این باشد که هرگاه جبار و گرفتارش باشید و هر چه
گویند اگر چه باطل باشد خواهی برگردن از پیش برید و کسی رد آن تواند که سخنان حق شما نیز در ان باب منضم
و از درجه اعتبار ساقط و نازل میگردد و هم در ان کتاب از جناب ولایت آبا امیر المومنین علیه السلام منقول است
که لا تكون السفه و الغرّة فی قلب العالم یعنی سبکی و تمندی و قریب شیطان خوردن و عجب و خود پسند
و دل عالم نمیداشد یعنی عالم واقعی که اثر علم را برتن در گرفته و مقتضای اکثر ارجان پذیرفته باشد بحکما شیمیه و سیمیه
کبر و غرور منافی فهمیدگی و شعور و صفت نالند خود پسندگی از اهل علم و مردم و دشمنان بجايت بعد و درست
که و لطف شایسته است از درخت حماقت برگ غرور و خود را کسی زیافته کم نمیکند چون در مجلس
باب اول این کتاب فرماید این قواعد بایبان قلم برشته رقم انظام و در صورت این که مطلب دل پذیر به خامه
حسن تقریر پریان و تحریر راستام یافته در انیم نظام به بیان کنفا مینماید دیگر از زلال صفائی که دامان ضمیر
منیر این قوم عالی درجات گاهی بلوٹ اک آلوده میباشد صفت حسد که دل را از اراض عسر العالج چگاه
و سبب آن سچان خلط سودا مال و جاه است و اکثر از این جت هم را قبول ندارد و پیوسته بر دق قول هم
به شک حرمت یکدیکر مهت می گمارند یا یوسف حسن سیرت هم برادرانه سلوک سر میکنند و تحمل اعتبار یکدیگر را

زکریا صفت بازه نامواری و خرده گیری از پاورمی افکنند برای پختن نان خود به تافتن متوجع و صله هم
 سپردارند و جست بالیدن نخل اعتبار خویش یکدیگر را از خنالت آب بسیار ناز چون آئینه بصورت احوال هم
 بچشم عیب بینی مینگرد و مانند خط ابطال بر نوشتجات یکدیگر بقصد ابطال و تنسیع میکند و بر زبان او ران
 شان جست بهم بریدن است و عصای قلم شان برای عیب یکدیگر دیدن اثبات خود را منحصراً در فنی هم میارند
 و اسکات هم را حجت قاطع ناطق حقیقت خود میخوانند و لغو لغو عیب هم را همه چشمه و زبان چون مقرر است
 روز و شب همدم یکدیگر و در بر خاشند + عصایان این صفت بحکم حدیث الحسد یلایب الجسد گاه و
 بیگاه در آتش غصتهای عمر گاه میگذارند و بقصد تضای خبر الحسد کایسود بر خلاف مقصود همیشه در مخالفتی
 فخرت مانده هرگز گردن اعتبار در میان اهل روزگار نمی افزایند پس کافران نام را از خواص و عوام ضرورت که چنین
 گوهری را از گل این کدورت بی اصل بر دارند و در کندن خار بن این صفت و لراسن از زمین طبیعت قدم نمی و
 تماشانش فشارند از چشمه صافی سینما با هم زلال خوشحالی نوشتند و از پرده پوششی عیوب یکدیگر حاجت گرفتار است
 و دو جانی پوشند و غائبانه در سخن هم حاضر دم باشند و حاضرانه بناخن حسد چهره حرمت هم نخرانند جمال کمال هم
 را با لای مدح و ثنا آرایش نمایند و آئینه خاطر یکدیگر را بآید و در مت مشاقانه حقیقل کاری فرمایند پیوسته براس
 تقصیرات هم عافید و پذیر گویند و همواره چکنینهای یکدیگر را با آب توجیهات خاطر پذیر شویند گویند که دو نفر از اهل
 علم در خدمت یکی از ملوک بودند و گلشن دین و دولت و پیران لال میامن صحبت خویش آبیاری مینمودند و در روز
 هر دو در خدمت پادشاه بر اهی میرفتند آن یک باقتضای سن شباب سرکش سمند جهنده در زیر پران داشت
 که در تندی و شوخی از عهد جوانی سبع بر روی و آن دیگر بسبب کسین بر روی گمان خیز کابل بر نشسته بود
 که چون پران با تمکین و قمار جزای مصای تال طریق باری رفتار نپسرد پادشاه خواست معلوم نماید که ایشان
 در باطن با هم چگونه اند و همان سر سوار بر کد ام که رسید استمزاجی نمود و سخن نداشت آئینه در باره آن دیگر
 فرمود و پیش کمال گفت که آن جوان جاہل و بی بین که چون از روی خود با پیرون مینهد و اسب خود را شوخانه
 حلوه میداد گفت آن شوخی از روی نیست و لیکن اسب از شوق اینکه دانشمندی چنین بران سوار است
 بدینگونه مشوخ و بیقرار است و آن جوان فاضل رسیده گفت که آن پیرانکه که چه قدر خود را موقر میدانند و از روی
 تکبر و تمکین مرکب میارند گفتند از نخبت است بلکه چون کوه علم شرفی چنین بران مرکب با رست از نخبت است
 حرکت بران و شوار است انقصه انگشت امتحان بر لب هر کد ام که در و جز مدح و ثنای آن دیگر لغز و غیر سخن محبت

و انحصار زنده نشدن و بدین شیوه و پسند هم و نوزاد و شاه بیتتر از پیشتر از جنت و عزیز گشتن و تقرب و شرف است از سایر
 یاران و گذشتن و دیگر از جمیع عبادی که هر چه طبع و جوهر زبان این قوم عالی مراتب از لای آگاهی آن باید که مصفا
 باشد و گفتگوهای علم تندی و تلخی نمودن است و مانند ایستادگی طریق جنگ و پرخاش و پیروان چنانکه واجب است
 خویان خشک حرف و سبک مغزان تنگ ظرف است و این خوی زشت از آن نوع ترست که عوام جهال نیز مانند شیوه
 توانند آن تن در واد چه جامی علما و فضلا که معادن ادراک و شعور و در هم آمی لا امو را ملیان را و ستورند عیب بسیار
 عیب است که اهل هنر و دار سیدگی و لب جوی کثافت نشوی نمید که با نیت این قبیح آلوده باشند و غلطی چنین عظیم
 را در خود صحیح طبع سایه نمود و آگذاشته بگزینک جایاده و کوشش تراشند و در کافی از سر و اختیار و سعدن حذر و قار
 جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ثلث من لقی الله عز وجل من دخل الجنة من ای باب سقاء
 من حسن خلقه و خشی الله فی الغیب و المحض و ذک المراء و ان کان محبتاً فاحمد معنی انکره صفت است
 که هر کس ملاقات کند با خدا عز و جل بآن صفات داخل بهشت گردد و از هر در که خواهد سبک و نقیض نمیکو باشد و در
 غیبت و غیور خلق از خدایتعالی ترسد و ترک جلیل نماید اگر چه حق با او باشد و تیز در آن کتاب شدت مذکور است
 که جبرئیل علیه السلام بحضرت سید الانام علیه و آله السلام گفت که ایاک و ملاحی الرجال یعنی برپیر از
 منازعه فرزندان تو هم در کافی از مهر سپه و دانشوری جناب استغاب جعفری علیه السلام منقول است که لامارین
 جلیلا و لا سیفهما فان الحلیم یقللک و السیف یؤذیک یعنی زینهار جلیل کن نه با حلیوم و نه با سیفیه و جواد
 که حلیوم که چه معارضه تندی نمیکند اما با تو دشمن میشود و سیفیه از جاد و رسته آید و از اوست میکند و نه جمیع و اقم
 از حضرت شمر الانام علیه السلام علیه و آله و آله منقول است که ایا که و الخصومة فاحصا فحی الدین فاحصا و سنی
 اینکه که کنه از خصوصیت که آن دین را باطل میکند بمطالبا ان عالم دین و نشدگان حریق یقین را و مناظرات
 و مباحثات علمی می باید که غیر تحقیق حق وصل مشکلات منظوری نباشد تا ایشان را از ان ثوابی فخیلیتی و
 از ان ساغر خوش آوردن شار و کیفیت بی حاصل گردد و آینهی انصیر این صورت نمیکرد و آینهی طلب بدو این
 حصول صورت نمی پذیرد که بایران به پیشیند و دوست نامه از بوستان و انفس هم گلهای افاد است چنانکه
 اقصاف اتفاق سینه صاف با هم ترمی خوانند و غرور و پرست تر شور را از ان مجلس خاص دور گردانند و رایچه خاطر
 پاک را از دو جاب بکامای شکستگی گل ریزان نمایند و باد و بید و تحریف را از شیشه اندیشد با قبح سن
 بیان دشمنان به هم بپایند سوالات غرض آمیز را جواب دهند و غرضهای فتنه انگیز را برکنار دارند و در ظرف دست

یکی کرده سشتہای فکر کس دقیق را فیتلہ وار ہم تابند و بر غن تو فبق و شعاع نور بصیبت یار کرده با این چراغ پر
ضیاء و ظلمت خفا گم کرده خود را در یابند و لیکن این کار از او مردان مرد و سوخته برشتگان از عالم دل سر مست
کہ از بند خود می دانانیت رستہ دار خاربست و بستگی باغ و کشای بی یقینی و شکستہ جست باشند
بر اسے یافتن وین چراغ یقین افزون و جهت خرید متاع نجات سرمایہ دانش را اندوزند از سوختگی چون باتکش
بطمان سوز سخن حق رسند و گیرند و از در و مندی دو اسے مرض جہل زدای گفتار صوابی بر جاسیند بجان
پذیرند و این قسم مردان در میان انبیا می زبان بسیار عزیز و کمیاب متاع ارحم بند این صفت خدا پسند باز از روزگار
بغایت کاسد و نایاب است چہ اکثر اہل زمانہ را از کتب علم جز علم مساببات افراط حق و کوس فضیلت نوانم من منظور
نیست و از تحصیل فضل و ہنر غیر شہرہ شہرہ و پگانہ دہر گشتن مقصود و سہ نہ ہر محبتی خود را منتهی می آیند و دوسر
جز و کشتی در گل کشتی کسی را موجودی شمار و کبر مہ سواد جز و دیدہ خود بینی روکش نمی سازند و تحصیل تیغ زبان جز
جست غلبہ محشمان نمی پردازند و لہذا اگر کسی بد قول ایشان نماید و بہ لہم ولا تسلیم از در معارضہ و آید ہر چند بجای باشد
از جادوی آیند و یک بد و آغاز ستیزہ و مینمایند و آنکس نیز بد بسوزان و فرو نمی برد و بوی در می آید و از دو جانب اصل
مطلب متنازع فیہ را گذاشته نرم نرم با ہم طریق در شتی می پیوند و گرہم گرہم خنثان سر و بر و یکدیگر میگویند تا آنکہ
رفتہ رفتہ مجلس علم را میدان قتال می سازند و از رگ گردن مد جنگ و جدال می افزارند و از دوسہ کمان کج نہادی رو میکنند
و تیر تعرض دو شنام ہم می افکنند گاہ بطعن نیزہ سز نشں ہم را از مرکب عزت بجاک دولت می اندازند و زبانی بضر تیغ
زبان ملاست چہرہ یکدیگر را بخون رنگ نخلت آلودہ می سازند و جمعی دیگر از تعصب کی نشان و حماقت کشان از طرفین
بیاری ایشان می خیزند و بدست و زبان و دآر با ہم در می آویزند و گروہی دیگر از خاصہ و عامہ تماشای آن شہ گارہ
از دور صف می بندند و از آن اطوار غریب ناہنجار تعجب میکنند و میخندند و تماشاکرہ طریق مطلب این وقاعدہ جست و جوی
علم دین چنین باشد و در غبار فتنہ چنین چہ گوہر تحقیق توان یافت و با این باگردان خودی و نفسانیت چگونہ بسوزن

نجات توان ستافت لمو لہفہ	ای از لہم ولا تسلیمت ظلم تنگ	درفن جدل بستہ دل سخت تو تنگ
از بحث و جدل کسی نگردد فاضل	این ملک نمیتوان گرفتن با جنگ و غیرہ	در بحث علم تنہا خوبی چہ کہنے
جنگ و جدل درشت گوئی چہ کہنی	این مجلس درسست نہ میدان قتال	این حق جوئی است جنگجویی چہ کہنے

و یکبارہ جملہ شکرانی کہ میان ناقصان این فرقہ جلیہ معروف است در جواب سوالات بی تاہل و ولیہ بودن
و تعلیم با حکام شرعیہ لیب با فادہ و فتوی کشودن است و شک نیست کہ این قوم مہیاک ولیہ را داعی بر ارتکاب این امر

عظیم خیر خب جابه و اعتبار و حفظ مرتبه و مقدار است چه بهمت قاصر نشان بگی مقصود بر این نیست که بهایمیان جاهل
 خود را فاضل و کامل شناسانند و آوازه طبل شهرت فضیلت با سماع هر نزدیکی و در رساندن و قائل در جواب مسائل را
 منافی این مطلب دانسته از گفتن نیندازند و عارضه را بپس اعتبار و عزت خود را از پاسبان شریع و دین ضرورت
 می شمارند تا این قوم بی پروا ندانند که در کتاب خدا و احادیث آنکه بدی چه ملائمه و باره ایشان و آرد
 گردیده و از آتش زهر گداز و عیادت چه شعله های تهدید است و تشدید است بر ایشان در باره کشیده است در کافی از
 جناب مستطاب جعفری علیه السلام منقول است که ان الله صعب عبادا بایتین من کذابان لا یقولوا حتی یعلموا
 و لا یورد و امالم یعلموا قال عز وجل الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و قال بل کن یوا
 بمالم یحیطوا بعلمه و لما یا تمتم تا و یله حاصل معنی اینکه خدا تعالی تحریر نموده بندگان خود را بدو آیه از کتاب خود
 بر اینکه نگویید تا ندانند در وقت نکند یا وای که ندانند یا چیزی که ندانند یعنی بی علم حکم بر ابطالان چیزی نکنند و آن
 حضرت و آیه را تلاوت فرموده اند آیه اول در سوره اعراف است در مذمت یهود خلاصه مضمون آن اینکه آیا گرفته
 نشده است بر ایشان بیان کتاب که توره باشد یا هر کتابی از کتب سماوی اینکه نگویید بر خدا تعالی مگر حق
 و آیه ثانی در سوره یونس است در ذم جمعی از کفار و حاصل آن اینکه ملک بکنید که در دوزخ شمرند چیزی را که حاکم
 بجام آن نکرده بودند هنوز تاویل آن یا ایشان نیلیده یعنی پیش از آنکه بتامل یا تنبیه و بیان دیگری که تاویل آن بر ایشان
 ظاهر شود و اشکال آن حل گردد و سبابت بکنید آن نمودند و سیم در کافی از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت است
 که من افنی الناس بغير علم و لا هدی لعه ملائکه الحق و ملائکه العذاب و لا کذا و لا حقه و ذر عمل لقیة خلاصه معنی اینکه
 هر که فتوی دهد مردمان را بی آنکه علم داشته باشد و راه بآن یافته باشد لعنت کنند او را و فرشتگان رحمت و فرشتگان
 عذاب و برسد با او و بتال او گناه هر که لغت و ای او عمل کند ظاهر لفظ لحقه که در این حدیث وارد گردیده است بهمانا
 مشعر بر آنست که بعد از روانه شدن وی نیز براه عدم گناه عمل کنندگان بآن فتوی بر درگاه او عائد میگردد و اما آنچه
 خصالی که جمال کمال بل دانش بر یو را تصاف آنها باید که ارایش باید و آثار آنها از جهدها حوال شان
 آفتاب مثال تابعد که آنها نیز اصدا و این صفات است یعنی از مال و دنیا بقدری که مذکور شد خرسنگر شدن بچیز
 منصبهای خطیر بلاکت مصیبت کشیدن قسوتی و خاکسپاری را بلکه خود ساختن و مراثت ذات خویش را از زنگار
 کین و حسد پر و خشن و عظیم و بر دیار یونان و با خصم جنگ جو بلا محنت معارضه و گفتگو نمودن و اخلاقی که است و ذکر
 یافت و غیر آن از فضائل و در زائل در کتاب شریف کافی بیان لطیف وافی آن از جناب مستطاب میرزا محمد

در کتاب
 جعفری علیه السلام
 در کتاب
 جعفری علیه السلام
 در کتاب
 جعفری علیه السلام

علیه السلام منقول است و آن امام بهام علیه السلام در آن کلام بلاغت نظام علم را شخصی تمیل فرموده اند که سر او تواضع
 است و شمشیر بر می بودن از حد است و گوشش فهم است و زبانش راست گوئی است و حافظه اش تفحص تجسس است
 و لبش خوبی نیت است و عقلش معرفت اشیا را امور است و دستش رحمت بهمانا را در رحم برضعا و درویشان و بیدل و
 عطا و ستگیری نمودن ایشان است و پای او زیارت علما است و بهمت و قصدش سلامت است یعنی سلامت نفس
 که از تنی کسی نرساند یا آنکه از محاطات دینی و دنیوی خود را سلامت رساند و حکمتش که امور معاش و معاد خود را با آن
 منتظم دارد بر پیرگار است یا حکم دینی یعنی حاجی حاجی نقطه و فتح کات بمعنی حلقه دهن گام که توسن نفس خود را با آن رام و
 سخ از حاکم کند بر پیرگار است و مستقر و آرامگاه دی را سنگار است و قانک و پیش روش عافیت است و مکرش و فادار
 و صلاح و آلت جنگش نرم گفتار است و شمشیرش رضا است و گمانش ندارد در هوا است و لشکرش محاوره بجا و بی نقطه
 یعنی سخن گفتن با علما است یا محاوره بجم چنانکه در بعضی نسخ است یعنی نزدیک و در جوار علما بود نیست و بالشر است
 و ذخیره اش اجتناب از گناهان است و توشه اش نیکی و با خلق و آبش بنا بر بعضی نسخ مصالحه است و دلیل و راهنما
 همی و رشاد است و رفیقش محبت نیکان است ازین تصویر و لیدیر که کلک تقریر آن امیر کل امیر علیه صلی الله علیه و آله بیان
 گاشته است مستفاد میگردد که آنقدر که آدمی در اصل بقایا در قوام تن و نظام بدن با اعضا و جوارح مذکور که نیاز
 و در امر معیشت از تحصیل اسباب و آلات و ضروریات مذکور لابد و بیعلاج است علم را نیز از ان خصال حمیده
 و صفات پسندیده و مورد شدن و کرامتش بآنها صورت پذیر نیست چنانکه در کافی از سر حلقه کرام حضرت
 ابی عبد الله السلام و در تفسیر کرمیه انما یخشى الله من عباده العلماء مرویست که یعنی بالعلم آمن بدن
 فعله قوله من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم محصل معنی آنکه مراد از علما دین آیه کسی است که در آیه
 تصدیق گفتارش نموده و بر طبق آن بوده باشد و کسی که چنین نباشد عالم نیست یعنی چنین علمی و شمار علم
 نخواهد بود و ستانی علم که تر و ترانه بستاند به جبل زان علم به بود صد بار به آب حیوان گره چو شد در خلق
 پیش شد که چه بود نو شکواری اللهم وفقنا للعلم والعمل خلصنا من الحرص و طول الاصل مقصود
 پنجم در بیان اینکه علمی که منتها این همه فضل و ثواب و مبدء و مقبوت بجزای حسن آب است کدام است بر سر این
 نام است که فضل و شرف هر کاری باعتبار رغایت و فائده آنست که چند آن فائده عظیم تر و جزیل تر باشد از کار
 شریف و جمیل تر خواهد بود پس از جمله علوم نیز آنچه فائده آن دنیوی باشد شرافت آن مثل شرافت و نیا و قدر و بهمتش
 بقدر و قیمت نه خارق آفرین این عاریت سر خواهد بود و آفریننده آن جل شانہ بکرمیه قل مستاع الدنیا قلیل

وامثال آن قیمت آنزبان فرموده و سید انبیا صلی الله علیه و آله قدر آنرا از بالایشه کمتر خوانده و سرور
 اوصیا علیه السلام نیز از استخوان خوکی که در دست مجذومی باشد حقیرتر شمرده است پس شرافت آن علم
 نیز درین پایه و قدر و قیمتش در میزان نظر عقل درین پایه خواهد بود و مردمان خردمند و صاحبان همت بلند الهی
 چنان بآن ننمایند و در طریق تحصیل آن قدم سعی چند آن نفرسایند بیک قدری که ضروری باشد و در امرش
 از آن گزیری ندارند آشته باشند چون علم صنعت گریا و پیشه وریا که بعضی را آنمختن آن در کار و از آن ناپاراست
 و ازین قبیل است علم قیافه و علم نبیات و علم کیمیا اگر اصل داشته باشد و علم رمل و علم شانه و علم اشعار و انساج و تواریح
 اگر غرض آخری بآن متعلق نباشد چنانکه در آملی شیخ صدوق طاب ثراه مذکور است که حضرت اشرف بنویس و دخل
 مسجد گردید جماعتی را دید که برگرد می حلقه گرفته اند فرمودند این چیست گفتند علامه یعنی مرد بسیار و انانیت فرمودند
 و ما العلماء متلعین بسیاری داشتند و درجه علم است گفتند و انانیت مردمان است با نساب عرب و وقایع ایشان و زبان
 جاہلیت و با شعاع بریه آن سرور فرمود که ذلك علم لا یستوی به العلم ولا ینفع من علمه حاصل معنی اینکه این علمی است
 که بینه و استن آن زبانی و به دانستن آن سنجیده نمیرساند یعنی بحسب عقوبت و نیز از جمله این علوم است ریاضات نجوم
 و غیر آن مگر آنچه در امر دین بکار آید و در احکام شرعیه معاونت نماید چون تعیین قیله و تحقیق وقت بر آنما و امثال آنها آنچه درین
 زیاده بیفایده و امر و معاد باشد و علوم و فنی و خواهد بود و بی ضرورت علم بخلق آن تحصیل آن تلف نیاورد و در باب علم نجوم
 مواج علوم جناب سبط ابیر المونین علیه السلام منقول است که ایاکم و تعلم النجوم الا ما یصلحکم الیه فی فو و تحقیق حاصل
 معنی اینکه هر چه از نجوم از آنموضع نجوم مگر آنچه راه یافته شود بآن در خشکی و در دریا این کلام از آن امام همام علیه السلام در کتاب حاجی
 بنجری منقول است که چون آنحضرت اراده نموده که بیرون خواب روانه گردید بعضی از اصحاب گفت که آن اسوت فی هذا
 الوقت خشیت ان لا تظفر برادک من طریق علم النجوم یعنی اگر در وقت روانه شویم ترسم که بر او خود ترسی و ظفر نیایی
 ز راه علم نجوم یعنی قواعد نجومی و دالت بر آن دارد که این سخن را آخر و از راه علم نجوم گفت آن والا جناب در جواب آن ببلد
 طریق ادب فرمودند که التزم انک تھدی الی الساعه التي من ساد فیها صرف عند السوء و غوث الساعه التي من ساد
 فیها خاف به الفتن اصل ذلک لهذا انقد کذب القمار ان الی آخر الحدیث خلاصه مضمون این کلام صدق نظام و تمهید آن که
 بحسب ایجاز مذکور گردید باینکه ایامی باشد که تو را استقامت بآن ساعتی که هر که در آن سفر کند بدی از او بگذرد و خوف یتما از آن سر که
 هر که در آن مسافر شود و در بیان او را فکر کن یعنی گمان تو اینست که این هر دو ساعت چنین را از هم می شناسی و در میان یک
 هایت میتوانی نمود از آن دیگر اجتناب میتوانی فرمود و هر که تصدیق کند بر این سخن پس تحقیق که قرآن را بکتاب کرده خواهد بود و

نیل محبوب دفع کردہ از استعانت بخداستغنی گوید و خواهد بود بنا بر قول تو نیز و اینست کہ عمل کنندہ بقرآن تو ترا حمد کند
خداوند خود را چه بدستیکہ تو نیز نعم خود را بدایت کردہ البتہ کہ در آن پیغمبر رسیدہ و از ضرر این گرویدہ است ایسا انسان برین کنیز از
آنچون نجوم مگر انجی راہ یافتہ شود بآن خوشگویی و یا یعنی ہمین قدر کہ در محراب و یا کارایہ شمار از آن ششگی بماند گفتا فایده بدستیکہ علم
نجوم بخواند کمالات نجوم چون کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش است رواست
شودید یا سم خدا و یاری او و نیز آورده اند کہ در همان سفر طفر آخر تر سائے از راہ علم نجوم آنحضرت را از رفتن بحرب
خارج منع نمود و آن والا حجاب او را در آن سخن ملزم و حجاب ساخته بمقتلہ آن قوم توجہ فرمود و مقصود این مجمل اینست کہ
در آن راہ سپاہ نصرت پناہ حضرت شاہ ولایت دستگاہ بدیری رسیدند و مری تر سا کہ از اہل آنجا بود از فرار از
دیر فرما و بر آورد کہ ای لشکر اسلام پیشوا و سلا از خود را بگویند کہ نزد من آید چون این سخن بخدمت آن حضرت
معرض گریدید عنان مرکب بدان صوب پیچید تر سا گفت ای سلا از لشکر اسلام بکجا میروے آن حضرت فرمود
کہ بحرب دشمنان دین تر سا گفت لشکر خود را فرود آر و بحرب مخالفان مرو کہ ستارہ مسلمانان در سبوط است و
طالع اہل اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا آن کو کب با بطار و بصعور آورد و طالع مسلمانان قوی گرید آن عارف
اسرار ربانی و آن واقف اوصاف زمین و آسمانی فرمودند کہ اگر تو دجوی عالم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستارہ خبر
بیر تر سا گفت من ہرگز نام این ستارہ نشنیدہ ام سوالی دیگر فرمود تر سا بچنان در جواب فرود
ماند فرمود کہ از احوال آسمان اطلاعی چندان ندارم احوال زمین پرسم اینجا کہ ایستادہ میدانم کہ در زیر پای تو بدفون
ست گفت نمیدانم فرمود طریقتیست و در آن اینقدر تر سرخ و نقوش سکہ اش چنین بیر تر سا گفت این سخن از کی میگوئی
فرمود مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ است کہ با این قوم جنگ کن کہ از لشکر تو کم از دہ کس کشتہ نہ شوند
و از ایشان کم از دہ کس زندہ بیرون روند پس از آن سخنان متعجب گردیدہ فرمود تا زیر قدم او را شکافتند و آن طرف را باز
بہمان عدد و نشان یافتند بیر تر سا از دیدن بریرت شافت و بدست آن حضرت شرف اسلام دریافت اگر چہ دین خیر صریحی
بر مذمت علم نجوم نیست اما از سیاق کلام آن استفادہ میگردد کہ اخبار تحجیم قابل التفات نیست و چیزی بآن واجب
ست و در مذمت ہمارست این فن حدیث عبد الملک بن ابی مرثدہ کہ در تفسیر مذکور کافی است و آن اینست کہ عبد الملک
مذکور گفت کہ قلت لا بی عبد اللہ علیہ السلام انی قد ابتلیت بهذا العلم فارید الحاجة فاذا نظرت
الی الطالع و سائیت الطالع الذی رجست و لما ذهب فیہا و اذا رأیت الطالع الخیر ذہبت
فی الحاجة ما مل حتی انیکہ بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام عرض کردم کہ من بآن علم یعنی علم نجوم مبتلا

شده ام یعنی بخار خارا آن گرفتار گردیده ام پس از آن طلب حاجت مینمایم چون نظر بطالع کردم دیدم بر سر من نشین
 و در پی آن حاجت نمیروم و چون دیدم که طالع نیک است در پی آن حاجت میروم پس آن حضرت فرمود که تقصیر
 یعنی آن حاجت را واسیگر و گفته ام آری فرمود که احرف کتبت یعنی بسوزان کتابهای خود را که درین دن داری
 اعتقاد و اینکه قضا و حوائج از سعادت آن طالع است اعتقاد من غلط و باطل و کتابهای نجومی که منشا چنین اعتقاد
 میشود و سوختن از سزاوار و قابل است و قطع نظر از امثال این اخبار بی ظاهر است که اگر اقوال مجبین را اعتداری میبود
 رعایت ساعاتی که ایشان حکم بر نیکی و بدی آن بحسب بعضی کارهای می کنند بایسته آنست که صامقین که استادان
 بنی نوع بشر و نمایندگان طرف نفع و ضرر و خیر و شر اند بیان آن مینمودند چنانکه منی از ترویج و سفر و در وقتیکه ماه و در
 عقرب باشد و منی از ترویج و در وقت حقایق نیز فرموده اند چه این قوم عالی در بیان مایحتاج خلق خود را اصلا معاف
 نداشته و از امور کلیه و جزئیة دقیقه فرو نموده اند هرگاه قبا و کفش فرموده باشند که چه رنگ باید پوشید و چه
 رنگ نباید پوشید و از مطعوات حتی سیرها را بیان کرده باشند که چه باید خورد و چه نباید خورد و همچنین در نوره
 کشیدن و حجابت کردن و امثال آنها که کدام روز خوب است و کدام روز بد چنانکه هرگاه امثال این امور جزئی را فوت
 نموده باشند که سعادت را چنانکه مجبین میگویند سعادت و خوشبختی بودی و نفع و ضرری بران مترتب گردد و یک خلق را
 رعایت آن بسیار ضرور بودی چه احتمال داشت که ایشان بیان آن ننمایند و خلق را بآن احلام نفرمایند و حال
 آنکه در اخبار و آثار شریفه ایشان غیر ترویج و سفر چنانکه مذکور شد اصلا ازین سخن اثری نیست بلکه منی از رعایت آن
 وارد گردیدست چنانکه مذکور شد و از بعضی اخبار چنین استنبط میشود که علم نجوم اصلی دارد و لیکن مختص با نبیا
 و اوصیاست و دیگران را از آن بهره نیست و انیمقام نگذایش ذکر آن اخبار و بسط کلام بیش ازین ندارد و دیگر
 از انجمله علم فلسفه است که از احکمت و علم او اکل نامیده اند و معتقدان کرسیمه و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا
 کثیرا را عبارت از آن فهمیده اند و چون چنین نباشد که بسیاری از اصول و قواعد آن منافی شرع متین است و در بسیار
 از مطالب آن نفس را از دغانی و قلب را از طمینانی حاصل نمیشود و چه اکثر اوله آنها نام و دخول و داخل در صدق حدیث شریف
 حضرت رسول الله است علیه و آله که ان من طلب العلم جعله قطع نظر ازین مراتب مطالب علم فلسفه کلاما
 و بعضا یا مطابق شرع دین است یا نه اگر مطابق است چه کسی طلب آن از قرآن و آثار اهل بیت نماید که حضرت اقدس
 نبوی علیه و آله است را باقتاد و اتباع آن هر دو وصیت نموده و کسانی را که تسک باین هر دو جوئید نجات از
 ضلالت اخبار فرموده مع ند اکلام ایشان در بیان عقائد اکثر مدلل با لاکل عقلیه نیست و محض نقل نیست و اگر مطابق

شرع نیست بگمان اینکه انما عقلی و اینها نقلی است و در صورت تعارض نقل را توجیه باید نمود آنها را تمام مبرهن نسبت
 قدوده و اصل کردین و کتاب و سنت را بتوجیهات و اسبیه تاویل نموده بآنها فرو آوردن چه وجه میتواند داشت
 غیر بی اعتنائی در دین و گمان تقصیر و سهل انگاری در تبلیغ بائمه معصومین علیه السلام که حجت صحیح عقائد خلائق و تبیین
 طریق معرفت و بندگی حضرت خالق منسوب گشته اند شش عشر چه نه قال الله و قال الرسول به فضل و بوجوه فضله
 بدان ای فضول به جملک حضرت خداوند عالم غرضانه افلاطون و ارسطو را و رسیان خلق حجت ساخته و تعلیم و ارشاد
 ایشانرا تعین نموده و احدی را به تتبع و پیروی فاریابی و این سینا نمودن و مرده نفس ایشان و امثال ایشان
 بودن امر و تکلیف نفرموده که بترک آن مواخذه و گنهگار و بعباد و سخط آتی گرفتار گردود و بلکه جمعی دیگر را باین کار
 در میان خلائق گماشته و طوق و وجوب اتباع ایشان را بر گردن اتمام کافه انام گذاشته که ترک آن معاتب و معاقب
 میگردد پس از باب التزام بالایزیم و سن اتباع ایشان را بدو دست دل و زبان محکم داشتند و جبل المثین تنسک و
 اعتصام باذیال این قوم واجب الاتباع عالی مقام را با کلیه از دست گذاشتن از طریق عقل لغایت دورست
 شیخ بهار الدین محمد چند چند از حکمت یونانیان به حکمت ایمانیان را هم بخوان به دل منور کن بالاولی به
 چند باطنی کاسه لیس بوعلم به آثار عقلی در نیتقام چه پندید و سنجیده گفته است چه اے فلسفی زان
 میساز می بخود ره را به ز فکر استستی پوشی جس در راه خود چه راه سپستانه از غفلت بهر سود میگو
 ماکل به چه طولی داده از کج روی این راه کوتاه را به و دیگری نیز در نیتقام خوب گفته شش حکمت نبود جز روشن
 بنداری به حاصل نشود از ان بجز گفتاری به هر فرود کتاب از بر این حکیم به باشد در راه معرفت دیواری
 شیخ او حدی چون دیده عقل راه رو بکشاید به جز شرع ره راست بر او ننماید به چشم هر چه که روشن
 از نور نطفه به و زطلعت شب دل چراغی باید به ایضا از عقل مجرب و ادائی نرسی به به شرع
 و برگه و ادائی نرسی به شرع است که آن ترا رساند بخدا به ورنه تو باین عقل بجائی نرسی به الحاصل میزبان نیک
 و بد شناس و قدر طنان جوابه انقاس عمر عزیز استعجل را بیش از ان پاس میدارند که صرف تحصیل امثال این فتون
 بجای حاصل نمایند مگر اینکه غرض دفع شبهات آن باشد که آن هنگام از تنقیح قدری از ان که در غرض مذکور کار باشد ناچار
 است پس علمی که تحصیل آن منتهی اینم فضل و ثواب و موصول بس منزل حسن مآب است علم دین است یعنی علم
 قرآن و حدیث از اصول و فروع و مواجظ و آداب و آنچه موقوف علیه تحصیل آنها باشد از حرف و نحو و معانی بیان
 و لغت حضرت خداوند مهربان خار خار هرزه گردی خارستان بجای صلیبها از خاطر کافه طلبه علوم زائل دوست و دل

ممکنان را در گذشتن همیشه بهار علوم و دینیته کل جینی فوائده آن ماکل گردانا و منبیه و کرمه مجلس دوم
 در ذکر فضل و ثواب نماز که بعد از معرفت علم اشرف مصارف زندگیست و ارتفاع مراتب بندگی و صفوف
 صنوف طاعات را امام است و وقوع جنود و عبادات را پیش خرام گلبانگ الصلواتش خواص و عوام را بر سر
 سفره رحمت عام صلاست و حصول امان و اقامتش کافه بندگان را در جهان الیوان کرامت و اعتناء بکلیات
 مندوبه اش صریح بآب نوره و فلاحست و تکیه بر افتتاح در سراست آشنائی حق را افتتاح و در بابش استعاذه
 و دفع جنود و وساوس شیطانیست و توفیر بسلمه اش چرخ محفل قرب حضرت سبحانی الیک فاتحه و سوره اش
 هر یک صیقلیست زنگ از دل پر داز و فقرات و دعوات ماثوره اش هر کدام دست استیک بردن کرم الهمی راز
 هر کعتش از بهشت بندگی روضه ایست بگلهای قرأت و تسبیح ارسته و هر کوعش از قلزم تذلل و افکنده گے
 موجی از نسیم الهی بر خاسته هر خمیدگی رکوعش از درگاه عبودیت طاقیست و هر چه سالی سجودش بر تارک
 نفس اماره سر بوا مطراتی بر قیاسش نخلیست ثممر چندین فضل و ثواب گوناگون و هر قعودش گلبنی پر بار از گلها
 شرف و سعادات از حد افزون و دوست کشاوه در قنوتش طائر دعا را در طیران اوج اجابت و و شمه پیرست و
 شهدا تین تشهدش از صل اصیل ایمان و دو شاخ زعفران ثممر برکات تسلیه اش قاست اقامت بندگی و خلعت
 کمال و دعوات تعقیب اش عروس طاعت را زینت انزای حسن و جمل در فضیلت و شرافت نماز پندین بس که انرا
 معراج مؤمن گفتا ند چه بنده بان بر سر هر مرتبه قرب الهی عروج و تراج سعادت مکالمه خداوند خود صمود می نماید
 اخبار صدق امار که ذکر آنها درین مطلب ضرر و در کارست بر چند گونه است بعضی از آنها در فضل و ثواب اصل نماز
 بر سبیل اجمال و در ویانته و بعضی در فضل و ثواب فروع و متعلقات آن از مفروض و مندوب و آنچه مناسباتین
 مقام است و اینها منشی قلم بلاغت رقم این مجلس را بچندین فصل مرتب میدار و در هر فصل قسمی از ان را بر لوج
 بیان می نگارد و فصل اول در ذکر فضل و ثواب اصل نماز بر سبیل اطلاق از مظهر ادناس
 ثنوب و عیوب و مودب آداب مفروض و مندوب اعنی جناب اشرف بنوی صلی الله علیه و آله در کتاب شریف
 من لایحضره الفقیه مرویست که مثل الصلوة مثل عمود الفسطاط اذا ثبت العمود ثبتت الاطناب
 و الاوقاد والغشاء و اذا انکسر العمود لم یبق و تد و الاطنب و لا غشاء خلاصه مضمون
 اینکه نماز مانند ستون خیمه است که چون کن بر است طنابها با و میخا و پرده خیمه نیز بر جاست و چون ستون شکست
 آنها همه بیفایده میگردد و در همین این حدیث شریف بنویست کلام صدق نظام جناب ستطاب جعفری علیه السلام

که هم درین لایحه الفقیه مذکور است که اهل مایحاً سابل العبد الصلوٰۃ فاذا قبلت من قبل سائر عمل و اذا دت
 علیه سائر عمل حاصل آنکه نخستین عملی که از بنده حساب آن گرفته میشود نماز است پس چون آن مقبول پسندیده شد اعمال دیگر نیز
 مقبول میشود و اگر آن مرد در دنیا اعمال دیگرش نیز مردود و دیگر در آن کتاب شریف مذکور است که محبوب
 بن و سب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که افضل آنچه بندگان بآن بخوانند خود تقرب جویندست
 و محبوب ترین آن نزد خداست تعالی کدام است فرمودند که ما اعلم شیئاً بعد معرفته افضل من
 الصلوٰۃ حاصل معنی اینکه بعد از معرفت و علم چیزی را بهتر از نماز نمی دانم و در همان کتاب از همان جناب
 علیه السلام میفرمودند هر و است که محبوب ترین اعمال نزد خداست نماز است و این آخر و صایای انبیاست
 یعنی آخرین سفارشی که پیغمبران امتان خود را کرده اند سفارش نماز بوده پس چه نیکوست ازین کس که
 غسل کند یا وضو سازد و افعال و صورت را بدو وجه کامل بعمل آورد و بعد از آن کناری و غلظتی گزیند که انیسی
 و یاری او را نه بیند پس خدا تعالی بر او شرف و نازک کرده و او را در رکوع یا در سجود باشد بدستیکه بنده چون سجود
 کند پس سجود را طول و مداوم نماید و کند که ای وای بر من این بندگان اطاعت کردند و من عصیان
 فرمایم ایشان سجده کردند و من ابا و اعتناع نمودم و هم در آن کتاب از آن والا جناب علیه السلام منقول است
 که صلوٰۃ فریضة خیر من عشرين حجة و حجة خیر من بدیت مائة و هبایت صدق من حیثی یعنی
 یعنی یک نماز واجب بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه بزرگلا که تصدق کرده شود و از آن تا بیست حج
 و نیز در ترقیه از امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که ما من عبد من شیعتنا یقوم الی الصلوٰۃ
 الا اکثفنه بعد من خلفه ملائکه یصلون خلفه و یدعون الله حتی یفرغ من صلوٰۃ
 محصل معنوی آنیکه هیچ بنده نیست از شیعیان مگر آنکه نماز بخیزد مگر آنکه فرو گیرد و از او العبد هر که مخالف او است
 در بین فرشتگان که نماز گذارند در تقاضای او و دعا کنند نماز برای او تا وی از نماز خود فارغ گردد و هم از آن عالم
 جناب در آن کتاب منقول است که الصلوة ثلث خصال اذا هو قاضی فی صلوٰۃ خفت به الملائكة
 من قدامه الی اعنان السماء و یثنا ثوابه علیه من اعنان السماء فون راسه و ملائک موکل به
 ینادی لو یعلم المصلی من یناجی ما الفتنل حاصل معنی آنیکه نماز گذار را سه خصلت است چون نماز
 استغفر و میگیرد و از فرشتگان از پاهای او تا اطراف آسمان و شمار می شود بر خویر و برکت یا رحمت از
 کنارهای آسمان آفرین سرش و فرشت بر او موکل است که ندای کند که اگر داند نماز گذار که با که مناجات میکند و از

خود با که میگوید منصرف نشود یعنی از نماز بیرون نیاید سبحان الله چه غافل و نادان است آدمی که اگر در نماز
باری بجا نهد دست پا و شاهی یا حاکم دیاری که اطلاق نام بادشاهی بر ایشان از روی مجاز و افسردگت و فرمان
فرمانی بر سر ایشان بر سبیل عاریت است برسد و با او دوسه کلمه سخن کند سالها بآن می نازد و آنرا مناسطت
و اعتبار خود می سازد و در شبانه روزی اقامت بخوارانوار سعادت تکلیف عبادت بر ساحت احوالش می نماید
و بدرگاه پادشاه پادشاهان جل نشاند و بارید و با خود می نهد بی نیاز مشافعه را میگوید و مطالب و وجهانی
خود را از جناب احدی بیوساطت احدی باز میگوید گاه بچوگانان رکوع و سجود گوی فرزندگی از نیران بگریز باید
و گاه بوسیله قیام و قعود در بارگاه قرب آنکه با خاصان آن درگاه نشست و برخاست می نماید و از چنین سعادت
که در این گیرشده اکثر اوقات ساسه و غافل و در گذارش آن گران خیز و کامل می باشد و بعد از آن با کراه تمام
تن باو آید آن در داده و تصدیق تخیل بار گذارش آنرا بر پوش طبیعت نهادن است قاصر من همگی تصور نیست
آنرا از دو بانجام رسانند و خود را از نقل شغل آن سبکبار گردانند و با خود می اندیشند که دریا چه قسم و دلتی سودا
و در خدمت چگونه پادشاهی ایستاده است لم یفهم ای آنکه نباشد از نماز جز نام طاعت بر برت بدین قعود است
قیام و انزاس بر خدا سبک خیز است تو به تکبیر نگفته دار که انداز سلام و و هم در کتاب من لا یحضره
الفرقیه از سید کائنات و دلیل راه نجات حبل الله علیه و آله ما من صلوٰة یحضر وقتها
اکنونادی مملکت بین یدای الناس ایها الناس قوموا الی نذیرا لکم الذی اوقد قوهها علی ظهورکم
فاطفنوها بصلواتکم و ملاصقه مضمون آنکه هیچ نمازی نیست که وقت آن حاضر شود مگر آنکه خدا
کن فرستاده در پیش مردمان بر خیزد و متوجه شود بدین سوئے آتشهای گناهان خود که بر پشتهای خود افروخته آید
پس فرو نشاندند آتش را بر نماز خود یعنی نماز کفاره گناهان و بر آتش ایمان سوز و عصیان گذاردن بر لاله آب است
که آنرا فرو می نشاند و بنده را شایسته رحمت و آمرزش میگرداند و بطریق این خبر امید اثر است حدیث همان سرور
در کتاب مذکور که انما مثل الصلوة فیکم مثل النهر علی باب احدکم یخرج الیه الیوم و
اللیلۃ یغتسل منه خمس مرات فلم یبق الدن علی الغسل خمس مرات لم یبق الذنوب
علی الصلوة خمس مرات فصل معنی اینکه نماز در میان شما مانند جدول آب است بر در خانه احدی از
شما که شبانه روزی پنج مرتبه بر آید و از آن نهر غسل نماید پس چنانکه باشد در روز پنج مرتبه غسل کردن چه
در بدن می ماند با پنج وقت نماز نیز گناهی درین کس نمی ماند و تغییر مفید همین مضمون بر نوبت سراسر امید است

و میگوید که در این کتاب
مقدّمی است بر کتاب
حاشیای کتاب است
و این کتاب است
و این کتاب است
و این کتاب است

حدیثی که هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است و حاصل معنی آن بر سبیل اختصار است
 که وقتی که حضرت آدم از بهشت نزول فرمودند خال سیاهی در ویداشد از روی تافدم او فرو گرفت و بدان
 سبب تنه میزند که این گویا میبود پس جبرئیل نزوی آمده گفت سبب گریه چیست گفت خال سیاهی بر چاه هر شده
 است جبرئیل علیه السلام گفت برخیز ای آدم و نماز کن آدم علیه السلام برخاست و نماز کرد و آن خال تا
 گریه او فرو آمد پس وقت نماز دوم نیز آمد گفت برخیز و نماز کن آدم برخاست و نماز کرد آن خال تا ناف و
 فرو آمد و وقت نماز سوم نیز آمد و بیارابه نماز فرمود آدم علیه السلام برخاست و نماز کرد آن خال تا ناف و
 وی فرو آمد و وقت نماز چهارم نیز آمد گفت ای آدم برخیز و نماز کن آدم نماز کرد آن خال تا ناف و فرو آمد
 پس وقت پنجم نیز بدستور آمده امر نماز کرد و آدم علیه السلام نماز کرده آن خال تمام از وی زایل گردید پس خدا را
 حمد و رضا کرد و جبرئیل این مضمون آورد نمود که یا آدم هر که از اولاد تو شبانه روزی پنج نماز گذارد از گناهان بیرون
 آید چنانکه تو ازین خال سیاه بیرون آیدی و در آملی شیخ صدوق قدس الله روحه حدیثی طویل از حضرت امام همام علی
 علیه السلام منقول است که مثل است بر سوا کسی که حضرت کاظم علیه السلام بنیاد علیه السلام از جناب الهی ننموده
 از آنجا نیست که آگاهی نما جزا من اقامه بین ید بک یصلی یعنی چیست مرد که یکیز و تو ایستاده نماز گذارد
 خدا یتعالی فرموده که یا موسی ایا حس بد ملائکتی را که آگاه و سا جگه و قائما و قاعدا و من با هیئت
 بد ملائکتی لم اعلم بد یعنی مباحات میکنم باو بر فرشتگان خود و در حال رکوع و سجود و قیام و قعود و کسی که
 من مباحات میکنم باو بر فرشتگان خود و او را عذاب نمی نمایم و هم در آملی شیخ صدوق طاب ثراه از همسیر فرزند
 و انور بخش بنیدگه یعنی حضرت اشرف بنوی صلی الله علیه و آله مروی است حدیثی که خلاصه مضمون آن این است
 که الله تعالی را فرشته ایست نام او سنجابیل هر وقت نماز برای نماز گذاران از خداوند عالم بر آنها می شناسند بگویند
 که چون مومنان صبح کردند و برخاستند و وضو ساختند و نماز صحیح گذاردند برای از خدا یتعالی برای ایشان
 میگیر و که در آن نوشته است که انا الله الی فی عبادی و امانی فی حوزی جعلتکم و رفی
 حفظی و تحت کفنی صید تکم و عزلی لاخذ تکم و انتم مغفوکم لکم ذلوفیکم حاصل معنی آنکه
 من مجبور و جقم که پانده ام ای بندگان من و ای کنیزان من شمارا در حصار استوار خود گردانیدم و در پناه
 حفظ و حمایت خود جای دادم بعزت خودم قسم که شمارا فرو نمی گذارم و گناهان شما آمرزیده است و چون وقت
 ظهر شد و برخاستند و وضو ساختند و نماز گذارند آن فرشته میگیرد برای ایشان از خدا یتعالی بر آن دوم که

نوشته است و آن انا الله القادر يا عبادي و اما لي بدلتي سيئاتكم حسنات و غفرت لكم
السيئات و احل لكم بوضائي عنكم و اسرا الجلال يعني من معبود و توانا نيچم اى بندگان من و گنایان
من بدیهای شما را بیکدیگر باسبدل گویندیم و بدیهای شما را آمرزیدیم و بخشودیم از شما فرو و آوردیم شما را و جادویم در
سرک بزرگوارى و میتوان بود که مراد از دار الجلال مرتبه و مقامی باشد از بهشت و چون وقت عصر شد و مؤمنان
برخاستند و وضو ساختند و نماز گذارند آن فرشته می ستاند برای ایشان برکت سوم که در آن نوشته که
انا الله الجلیل جل ذکرى و عظم سلطان عبیدی و اما لي حرمت ابدکم على النار و
اسکنکم مساکن الابرار و دفعتم عنکم بر حقی بشری الا شرا و انخص منی انکم من معبود بزرگوار
یا من بزرگ ام سلطنت من عظیم است اى بندگان من از مرد و زن حرام کردم بدن ها شما را بر آتش و ساکن
گردانیدم شما را در سکنها و آرا نگاهها را بزرگوار و دفع نمودم از شما بر حمت خود و شربدان را و چون وقت
شام شد برخاستند و وضو و نماز کردند آن فرشته میگردد از برای ایشان از خدا تعالی برکت چهارم و
نوشته است و بدان که انا الله الجبار الکبیر المتعال عبیدی و اما لي صعدت ملائکتی
من عندکم بالرضاء حتى على ان ارضیکم و اعطیکم يوم القيمة و ملائکم ما صلح منی انکم من
معبود بر حقم که صاحب جبروت و بزرگی و علو شما هم اى بندگان من از ذکور و انث صعدت و نمودند و بجا آمدند
فرشتگان از نزد شما بارضا و خوشنودی و لازم است بر من اینکه شما را راضی خوشنود و انهم در روز قیامت
و شما را باز روی که در دید برسانم و چون وقت عشاء شد و مؤمنان برخاستند و وضو ساختند و نماز گذارند
آن ملک می ستاند از خدا می تعالی برایشان برکت پنجم و نوشته است که انا الله لا اله الا
و لا رب سواى عبادى و اما لي في ميوتکم تطهرت و اى بیوتی مشیتیم فی ذکرى خدمت
و حق عرفتم و فلا تضي اديتم انتم لک يا سنجابيل و ساکن ملائکتی اني قد رضيت عنکم
محصل مضمون اینکه بدرستی که من معبود بر حقم نیست معبود بر حقی غیر من نیست خداوندی جز من است
بندگان و اى کنیزان من در خانه خود طهارت گرفتید و بجانهاى من آمدید یعنی به مساجد و معاشرتی نموده
آمدید و در ذکر من خوض کردید و حق مرا شناختید و نمازهای که بر شما فرض گردانیده بودم بجا آوردید گواه
میگیرم ترا اى سنجابيل و سایر فرشتگانم که بدرستی که من تحقیق که راضی شدم از ایشان آن حضرت فرمودند
که پس ندا میکند سنجابيل سه مرتبه هر شب بعد از نماز ختن که اى ملک که بدرستی که خداى تعالی تحقیق آمرزید

نماز گذاران را که بیگانگی او معترف باشد نسیبی ماند هیچ فرشته و بیعت آسمان مگر اینکه استغفار میکنند
برای نماز گذاران و دو حامی نماید حجت ایشان چه آنکه ایشان نیز بر اقامت آن مداومت و بر کمالش آن
مواظبت نمایند و جمیع الاخبار حدیثی از سرور اخیار صلی الله علیه و آله منقول است که حاصل مضمون آن آنست
که بدستیکم هر چیزی را ازین متی است و زینت اسلام نماز پنجگانه است و هر چیزی را بر کنی است و کنی مومن نماز
پنجگانه است و هر چیزی را چراغی است و چراغ دل مومن نماز پنجگانه است و هر چیزی را قیمتی است و قیمت
بهشت نماز پنجگانه است و هر چیزی را برکتی و برکت مومن از آتش و نور نماز پنجگانه است و هر چیزی را امانی است
و امان مومن از بریدن و جدا شدن یعنی از جماعت مومنان یا رحمت خدا یا امثال آن نماز پنجگانه است و
خیر دنیا و آخرت و نماز است و بآن بسین و جدا میشود مومن از کافران و مخلص از منافقین و مستون دین است و
زینت اسلام است و راز گفتن حبیب است با حبیب در داشتن حاجت است و توبه توبه کننده است و توبه کردن
نعمت است و برکت در مال است و وسعت روزی است و نور در اوست و غایت عین است و طلب نزول رحمت
است و استجاب دعوت است و سبب استغفار ملک است و باعث رخم الف ملحدین و قهر و خشم شیاطین و
خوشحالی مومنین است و کفاره گناهان است و حصار مال است و سبب قبول شهادت است و آبادی مساجد است
و زینت شهرت و قهر و تنی با خدای تعالی است و غنی نمیکرد و طلب بسیاری نصرت و مهر نامی حورالعین
است و کاشتن درختان بهشت است و بهیت در پیش فاجران است و تشار رحمت است از جانب خدایتعالی
و از بینایی بخش دلهامی کور را عینی شفیع روز نشور برگزیده که خدا محمد مصطفی را تهور و شهور است که می فرموده اند قدوة
عینی فی الصلوة روشنی چشم من در نماز است یعنی آن چشم من روشن و خاطر من شگفته و مسرور و بیگردد و مجلای
ابارلق و اکواب کتب معتبره اصحاب از امام عین امثال این حدیث و لا یرشوق الیک من شرا و لیرزیت خفاک ان
وینار و یوشیار منی که لب بلب تامل نهاده لاذک للشاد بلبا گویند جرعه نوش توبه یداغی نفس جاہل در بندگی
کاملی را باین نازل گردانیده روز و شب در ادراک فضل و ثوابهای چنین از دل و جان گویند و بدعت آن بے نور
دل کور از خدا دوری که در گذارش آن کاملی و گران جانی کرده ترک آن نماید یاد کیفیت آن بی پروائی و سهل انگاری
منوده طریح ادای آنرا با داب و شروطی که می باید بقدیم اهتمام نه پیاید و طریح بهشتی از گلشن طاعت بوسه
رحمتی نکشت و مداق جانفش از خوان نعمت بندگی التماس فیض نبشت خرج رخش بد و بال دو گانه صبح و غنای القرا
فرمان پذیر می بال افشانی نماید و دل بی سعادتش در بهشت بهشت رکعات ظهر و عصر و راجد که است نیاراید به

به سبب گانه شام خود را از سهام اندیشه های مودت نفسانه این نواز دور چهار خیابان چهار کعبه خفتن بچین
 کلمه ای گوناگون فیوضات از حد افزون نبردازد فصل دوم در ذکر سبب شرایط و آداب نماز
 که بر نماز مقدم است از فضل و ثواب آنها علیهمه اخبار بنیض ریه از واجب و سنت پوشیده نیست
 که ما صحرایان بیدار گامی بر سرستانان شهرستان و نانی از ان نماند ان عزیم که بخودی خود بفرز نزل برنگ
 مدبر و خوش جل شانه راه توانیم بروی راه نمانی تعلیم و ارشاد حضرت اوطارین عمیق عبودیت را بر سر و آداب
 که باید خوانیم سپرد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العظیم الحکیم و لهذا جناب الهی به
 فضل و کرم نمانی از عامه مخلوقات هر که را به تشریف بکلیف بندگی خود مختص فرموده راه و رسم گذارش آشنا
 بتوسط انبیاء و وصیاء بوی تعلیم نموده است از انجمله نماز است از آداب و شرط ابیاست و فضل و ثواب
 اکثر آنها علیهمه و احادیث و اخبار از آنکه اطهار علیهم السلام در ویافته و از انجمله عبارت است که عبارت
 است از و نمویا غسل یا تیمم در کتاب تشریف فقیه از امام بهام حضرت امام جعفر صادق منقول است حدیثی
 که خلاصه مضمون آن اینست که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام با محمد بن حنفیه نشسته بود فرمود یا محمد
 ابی مبارکه ای نماز و وضو کنم محمد بن حنفیه آب آورد و آنجناب با دست راست آب را به دست چپ ریخت و فرمود
 بسم الله و الحمد لله الذی جعل الماء طهوراً و لم یجعل نجساً یعنی بنام خدا شروع در وضو میکنم و حمد آن
 خدایم که آب را پاک و پاک کننده کرده و آنرا بپزید نکرده و آنید بعد از آن حضرت استنجا کرد و گفت اللهم حصن فرجی
 و اساتر عورتی و حرّ منی علی النار یعنی خداوند محافظت کن و نگاهدار فرج مرا از تجاوز و پوشان عورت مرا
 از نظر نامحرمان و حرام ساز مرا بر آتش و زرخ بعد از آن مضمضه کرد و گفت اللهم لفتنی حجتی یوم القیامه
 و اطلق لسانی بذكرک و اجعلنی من یذكرک و لا ینساک یعنی خداوند تلقین کن من حجت مرا در
 روز قیامت که من بگویم و روان ساز زبان مرا بگویم و دیگران مرا از آن کسانیکه ذکر تو میکنند و مرا فراموش نمی نمایند
 و بعد از آن استنشاق کرد و گفت اللهم لا تحرم علی ریح الجنة و اجعلنی من یشتر ریحها و روحها
 و طیبها یعنی خداوند احرام من برین بوی بهشت دیگران مرا از آن کسانیکه می شنوند بوی بهشت و نسیم
 فرح افزای آن بوی خوش آنرا بعد از آن روی خود شسته فرمود اللهم بیض وجهی یوم التلوه فیسه
 الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه یعنی خداوند سفید گردان روی مرا در روزی که سیاه میشوند
 در آن روز و سیاه گردان روی مرا در روزی که سفید میشوند در آن روز و بعد از آن دست راست خود شسته فرمود

اللهم اعطني كتابي يميني والخلد في الجنان بيساري وحاسدي حسابا ليسيرا يعني خداوند
عطا کن نامه اعمال مرا بدست راست من و نواشته جاوید بودن در بهشت را بدست چپ من یا نلو و در جنان را
آسانی بکن ده بی آنکه سختی عتابی کشم و تلخی عذابی چشم و وجود دیگر تیر گفته اند و محاسبه کن با من حسابی آسان
یعنی با من در آن سخت گیری مکن و آسانی بکن از آن و بعد از آن دست چپ خود شست گفت اللهم لا
تعطني كتابي بيساري ولا تجعلها مقلدا الى عنقي واعوذ بك من مقطعات النيران
یعنی خداوند نامه مرا بدست چپ من و نگردان آنرا غل کرده و بسته و گردن من و پناه میگیرم متجاوز جاها می
بریده شده از آتش چون پیراهن و قبا که بر تن و در خیابان بهتر می سپرد و بیشتر سبب عذاب قازار ایشان
میگردد و دوام یعنی طبع کلام الهی است در سوره حج که قال الذین کفروا قطع لهم ثياب من نار یعنی بریده
شود و برای کفار جاها از آتش که باندازه جنبه ایشان باشد و همه اندام ایشان را فرگیرد و میبندد و بعد از آن مقطعات
بکسب طرا باشد یعنی نپاه می گیرم متجاوز آتشی که قطعه قطعه و باره باره میکند اعضا را بعد از آن مسح سر کرده فرمودند
که اللهم غشني برحمتك وبركانك وعفوك یعنی خداوند اوپوشان مرا بر رحمت و برکات و عفو خود و آنها
را شامل حال کن که روان بعد از آن مسح پایا می خود نموده گفت اللهم ثبت قدمي على الصراط يوم تزل
فید الاقدام و اجعل سعبي فيما يرضيك یعنی خداوند ثابت دار قدمهای مرا بر بل صراط در روزی که
می لغز و در آن قدمها و دیگران سعی مراد آنچه ره می خوشنودی سازد و تراز من بعد از آن آنحضرت سر مبارک را بالا
کرده نظر مسووس محمد بن حنفیه نموده فرمودند یا محمد هر که وضو کند مثل وضو من و گوید یا منذ قول من یعنی دعاهای
مذکوره را هر هر فعلی خواند خلق کند خدای تبارک و تعالی از هر قطره فرشت که تقدیس و تسبیح و تکبیر او نماید پس
نویسد خدای عزوجل ثواب آنرا بزرگ اوتار و قیامت و این حدیث شریف در کافی و تهذیب و امامی شیخ صدوق
نیز مذکور است و عبارات بعضی از او عیب آن اندک اختلافی دارد و این مقام مناسب ذکر آنها نیست و نیز در کتاب
شریف فقیه مرویست که هر که وضو کند و ذکر اسم الله تعالی نماید چه جدا و پاک می شود و وضو کفار گناهانی است
که در میان این وضو وضو و دیگر از وضو و هر که ذکر اسم الله تعالی نکند پاک نمی گردد و از جدا و اگر آنچه آب باو
رسیده است و هم در آن کتاب شریف از ابغیان گلشن حسن سیر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
منقول است حدیثی که مخصوص آن نیست که هر که وضو کند برای نماز شام این وضو او کفاره گناهان روز گذشته
او است غیر گناهان کبیره و هر که وضو سازد برای نماز صبح این وضو او کفاره گناهان شب گذشته است مگر گناهان

کبیره و بهم در آن کتاب از پندیده خالق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این مضمون ماثور است که هر که وضوء
سازد و متمنل کند یعنی با پاچه چون دستمال و امثال آن اعضای خود را که در وضوء شسته خشک نماید نوشته
نی شود برای او حسته و هر که وضوء کند و متمنل نماید تا آنکه تری وضوء خود بخود خشک شود نوشته میشود برای او سی
صد و نوزده در کتاب بن لایحه الفقیه در باب فضائل حج حدیثی آورده که حاصل آن با حاصل این عبارت تطبیق است
که سیدم قمری و بدوی جناب اشرف بنوی صلی الله علیه و آله که با اسباب خود نماز صحیح گذارده بود نوشته با ایشان
حدیث و همزمانی در دو محل مبارکش برد این ساعه آن جماعت در فضائی می نمود چند آنکه آن کتاب طلوع کرد و احباب
آری بی هم بر پنجواستند تا با آن صاحب علم علی و خفی غیر و مرد انصاری و ثقفی کسی نماند آن و الا احباب با ایشان
خطاب کرده فرمود که دانستم شما را حاجتی است که میخواهید از من سوال کنید پس اگر خواهی پس من شمار خبر دهم که حاجت
شما چیست پیش از آنکه شما از من سوال کنید و اگر نخواهید شما سوال نماند گفتند تو ما را خبر ده یا رسول الله چه چیز است
این کوری دل را زایل کننده تر و از خشک و ریب دور تر و ایمان را ثابت سازنده تر است پس آن فرزند
جبرائیل گرم روئی و آموزنده شیوه و لجبائی فرمودند یا اخلا نضاری بدرستی که تو از آن قومى که ایتیار می کنند
دیگر انرا بر خود و از اهل شهری و این مرد ثقفی و صحرا نشین است آیا ایتیار میکنی او را پس کلمه یعنی رضا را میبوی که اولاً
حاجت او را و اساساً و بجواب مسئله او پردازم که چون راهش دور است شاید خواهد زد و در وقت آگرمی
پس آن افسر تارک سروری و مراعی و قائل امت پروری بعد از استرخا و دلجوئی انصاری متوجه ثقفی گشته
فرمود که اما تو یا اخا ثقفی آمده که سوال کنی مرا از وضوء نماز خود و آنچه تراست در آنها یعنی از فضل و ثواب
پس بدان بدرستی که تو چون دست در آب زدی و گفتی بسم الله الرحمن الرحیم می باشد و سر و میسر بزند
گنا بانی که کسب کرده است آنها را دوست تو پس چون روی خود شستى فرو میز دگنایان که کسب کرده است
آنها را و چشم تو نبگاه کردن و بدان تو سخن گفتن پس چون شستى و در زرع خود را فرو میز دگنایان از دست
و چپ تو پس چون مسح نمودی سر خود و پایهاى خود را فرو میز دگنایان که به قدمای خود بسوی آن مشی نموده
و طریق از کتاب آن پیوده پس این ثواب متر است در وضوء تو بعد از آن چون نماز برخاستی و رو قبله کردی
و ام الکتاب یعنی سوره فاتحه و آنچه میسر شود ترا از سوره های قرآن قرات نمودی بعد از آن به رکوع و سجود نماز را تمام
یعنی بشروط و آداب بجا آوردی و تشهد نمودی و سلام دادی آمرزیده شد گناهی که کرده ما بین این نماز و
نماز بانی که قبل ازین گذارده پس این مزد و ثواب تراست در نماز انگاه آن برگزیده حضرت بارى متوجه آن مرو

جواب الجنان جلد دوم
 انصاری گفته فرمودند که اما تو یا اخا الانصار بستی که مدعی سوال کنی مرا از حج و عمره خود و آنچه تراست و در آنها
 از ثواب چون تمام این کلام مناسبتی چندان باین مقام ندارد و خامه خوش بیان مقام و ان این مجلس را بزرگ
 آن نمی آید و مجلس ذکر فضائل حج که نیز از اشرف مصارف عمرت و عده می نماید شیخ صدوق رحمه الله حدیث
 طویل الذیل و را الی آورده که جمعی از پیروان حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند و آمده علم
 ایشان سکه خنجر سپید و از انجمه ثواب و منسوب و آن حضرت فرمودند و آنچه حاصل آن بود اینست که اول آن
 که دست بر آب زد و در میگردد و از و شیطان و چون مضغه که در نورانی ساخت خدایتعالی دل و زبان
 او را بجهت پس چون استنشاق نمود و این گردانید او را خدایتعالی از آتش و روزی او نکرد و بوی آتش
 یعنی بوی آتش جہنم را نیز نخواهد شنید پس چون روی خود را شست سفید کرد و خدای تعالی روی او را
 در روزی که بعضی رویها سفید و بعضی سیاه میگردد و چون دو ساعه خود را شست حرام گردانید خدایتعالی
 بر و غلای آتش را و چون سر خود را مسح کرد و اکل ساخت و ستر خدای تعالی از او بیهامی او را چون مسح
 پا پا به خود نمود گردانید خدایتعالی او را از اکل صراط و روزی که در آن پا پا به لغز و میو می گفت راست
 گفتی یا محمد دیگر از جمله سوالاتی که پیوسته مذکور از آن شایخ روز نشور صلی الله علیه و آله نمود سوال از اجزای ثواب
 غسل جنابت بود از حلال باشد آن والا جناب در جواب فرمودند که بدرستی که چون مومن بابل خود جماع کند
 که گستر و وقت و هزار فرشته بال خود را یعنی در زیر ایشان برای تقطیع و تکریم یا باین معنی که از غایت فرح و نشاط
 بالهای خود را می کشانند و نازل میشود و رحمت پس چون غسل نماید گماند خدایتعالی بر او هر قطره یعنی
 از آب آن غسل خاصه و رحمت و این غسل جنابت پرده ایست میان خدا و خلقش همانا و این باشد که
 و اما در ثواب و پندای عیوب و جل شان برکت این غسل ریشتهای او را نادیده می انگارد و بر کوه او
 نمی آورد و هر چه در کتاب مذکور از آن والا جناب ماثور است که روزی فرمودند که من و شیب چیری چشمت
 و دیدم و بعد از آن حسب استند عامی خضار بیان آن امور عجیب نبودند از آنجا فرمودند که لایت رجلا
 من امتی و النبیون حلقا حلقا ما انی حلقة طرده فجاءه و اغتسل من الجنابة فاخذاه سید
 غایب السال جنبی ما حل معنی آنکه دیدم مردی را از امت خود که پیغمبر آن حلقة طرده بود و در گاه که بملقه می
 او را می راندند پس از غسل کردن از جنابت آمد و دست او را گرفته در پهلوی من نشانند و دیگر از جمله
 شروط نماز رعایت وقت است در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سرور عالم و عالمیان

و آن خانه آوادم صغری شد و خانه نوح نبی شد و خانه ابراهیم السلام بود و از صدک حضرت خضر و جناب طاب امیر المؤمنین ع
 شرافت بر شرافت افزوده و در و قیامت چون حرمان و دو جامه سفید و بر بصره محشری آید و اهل خود و کساکه در آن نماز
 میکند از شفاعت عینا بد و شفاعت او و همیشه و در رجه قبول میرسد و از آن والا جناب عینی حضرت امیر المؤمنین و فضل آن
 منقولست که او علم الناس ما فیه من البر که لاقه من اقطار الارض و لوجوا من الشیخ المنیع یعنی اگر که روانه در میان انچه
 در آنست از بکرت و فوائده که آید بآن از اطراف زمین و اگر چه بسین یا بنی بر کوف خیزند و یکبار از اشرف المکن بیت المقدس است
 که یک نماز در آن بر ابرهه رخا است و یکبار از انچه سیخ خف است یعنی که نه صد پیغمبر و بر و ابی و دیگر غیر از پیغمبر در آن نماز گذارده
 صد رکعت نماز در آن بر ابرهه و ساله عبادتست و دیگر مسی قیامت که در برین بدینه مشرفه و حضرت و کرمه مسجد المسجد
 علی التقوی من اول یوم در شان او و روفایه و در رکعت نماز در آن مثل عمره است و یکبار مسجد غیر خم است که
 مابین حرمین شریفین واقعست و آن مقام مقدس را همین شرافت بس که گوهر پاک و جوهر گرامی نبی و وحی شبنم اسما
 در آن کل زمین نزول نموده و حکم کریمه یا ایدها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فاعلمت رسالتک
 انبیاء سرور اولیا را بخلافت تعیین فرموده حضرت اقدس سالت پناهی حبه اکمال دین حق و اتمام نعمت الکی با سعادت
 بر منبر گذاشته و لو اس والاندک هدایت انما س الا من گفت مولا فهدا علی مولا که بر فرق فرق دین سامی امیر المؤمنین
 افزوده سنت است نماز در جانب چپ انعام یا فیض ناک که حضرت سید لولا که انجانب البتد مبارک مشرف گردانیده
 در وقتیکه این توده از رنگ از دل ز طباستماع خلایق میرسانند و اما طرف دیگر انعام موضع خیام سناحقان شفاوت فرجام بود
 که از فیض و کمین کاره خلافت امیر المؤمنین بوده اند و استوار و یواغلی بآن جهان فرزا گلی سینوده اند پس جبرئیل عز و جل کرد
 و این آیه او رو که دان یکا دالذین کفرو الذین لقونک با بصار هم لما سمعوا الذکر و یقولون الذین یحجون و ما
 هو الا ذکر للعالمین انچه سمت تحریر یافت از فضل و شرف المکن مذکوره و ثواب نماز در آنها ادرک آن هر کس
 را میسرست بلکه مخصوص مردان با ملک و صاحب دستگاه و دست آرزو سائر مردمان از دامن وصول آن کویت است
 مصریح انیکار و ولست کنون تا که ارسد و اما مساجد دیگر که در هر شهر و بلد میباشد فضل و ثواب نماز در آنها نیز کم نیست
 و اگر مردمان را دریافت آن بانگ آنها میسرست از انچه عظیم یعنی مسجد جات که عاصه اهل بلد بر آن جمعه و جماعت در آن
 اجتماع میکنند باشد یک نماز در آن برابر میکند با صد نماز و حکم حدیث مشهور میگویند انجمه المساجد کین رفیق درین
 وضع عفا میمونین بآن جهت نماز جمعه و وقتی که بر وجه صحیح منعقدند باشد بخیر از رفتن حج خواهد بود و دیگر سی قبلیه است
 انچه مسجد که در میان قبایل و طوائف خاص باشد و غلبه مردم آن قبیل در آن نماز میکنند و صاحب جماعت نمائند از انچه

باشد یک نماز در آن برابر می یکنند بابت و پنج نماز دیگر مسی یا ناز است که یک نماز در آن برابر و نواز است و تضرعات
مطلق مساجد و رفتن بآن و نماز گذاردن در آن اخبار و آثار بسیار وارد است از اجماع در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از
بنده خاص حضرت خالق امام جعفر صادق علیه السلام که من مشی الی المسجد لم یضع جملة علی طیب ولا یابس الا لیسج له
الی الاممین الساجدة حاصل معنی اینکه هر کس بروی سجده کند و پایی خود را بر تر و خشکی اگر آنکه تسبیح کند آن تر و خشک برآ
اوست بفت طبعه زمین و هم در آن کتاب شریف آورده که هر وی که فی التوسیة مکتوبان بیونی فی الارض المساجد فطوبی
لعلی یطهر فی بیدن ثم ذاسنی فی بدنی الا ان علی المورود کما ان الذل الالبشر المشائین فی الظلمات الی المساجد بالنور الساطع
یوم القیامه من خلاصة مضمون آنکه مرویست که در توحید نوشته که بدرستی که خانه های من در زمین مسی یا ناز است پس خوشحال آن
بنده که در خانه خود طهارت گیرد و بعد از آن زیارت کند مرا و خانه من بآن بدرستی که هر آنکسی که احدی زیارت او آید لا است
که آن زیارت کننده را آنکه بهم نماید بآن بشارت ده و روزگاران در ظلمات را بسوی مساجد یعنی آن کسانی را که در شبها
نار بر سر عبادت مساجد میروند و فرود ده بلند واضح در روز قیامت و در جامع الاخبار از سیاح و اخبار این مضمون منقول است
که چون مؤمن داخل مسجد شود پس پایی راست خود را پیش گذارد و ملائکه گوید غفر الله لک یعنی بیا مرز و خداستعالی
ترا و چون بیرون آید و پاسب چپ خود را پیش نهد فرشتگان گویند حفظک الله و قضی لک الحوائج و جعل کافاتک
الجنة حاصل معنی اینکه خداستعالی ترا محفوظ دارد و حاجت های ترا برآورد و گرداند جزای ترا بهشت و هم در آن کتاب
نکود است که چون حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بیت الشرف آفتاب وجود را بر بند خود میساخت پایی راست پیش نهاد
گشتار این کلمات می برد و است که بسم الله و حل الله تو کلمت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون بیرون آمد
پایی چپ را پیش گذاشته میفرمود بسم الله اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعد از آن والا جناب یا میرالمومنین
خطاب کرده این مضمون او فرمودند که یا علی هر که داخل مسجد شود گوید چنانکه من گفتم قبول کند خداستعالی نماز او را و نویسد
بر او هر کس که گذارد و فضل صد رحمت پس چون بیرون آید بگوید مثل آنچه من گفتم پس آمرز و خداستعالی گناهای او را
و بلند سازد بر او بهر قدی در چو بنویسد بر او بهر قدی سحر سحر و مخفی نماید که نماز که گذاردن آن در مسجد افضل
است و ثوابهای ناز کور بر آن مترتب میشود و نماز واجب است که چون اکثر مردمان در آن شریک اند اینکس را بآن از دیگران
استیاز و غارتگران را بهر عجب را بر آن دست تصرف چندان در آن نیست و اما نماز پایی سنتی گذاردن آن در خانه و خلوت
افضل است چنان از ریا و عجب دور و دکان عمل را از لوث این دو صفت برچیدن و اقام طاعت را از مد نظر سنیگان
خلف بطلان ناکشیدن بنجایت ضرورت دیگر نماز از آن در حدیث خود افضل از نماز در مسجد است چنانکه بسین هر قبیح و حسن

و ادب آموز سر و مرد و زن جناب مستطاب جعفری علیه السلام فرموده اند که خیر مساجد النساء کم البیوت یعنی بهترین مسجد زنانه شما خانه ها است و بر ظاهر است که این طریقه بر آن زنان بسبب منزل عصمت اقرب و بجان زنان و مردان هر دو انساب است چه برآمدن زنان از خانه نشان اینست که ایشان مردان را ببینند و مردان نیز اقل از زنان قاست و اندام و رفتار و خوام ایشان نیز مثل تماشاچینند و این در شرع عصمت و حیاء و امانی شیوه عفاف و تقویست و از غایت اهتمام در یتیم حضرت شارع فرموده است که نماز زنان در خانه و در کوچه افضل از نماز در صفت و نماز صفت بهتر از نماز در صحن و در محن اولیست از نماز بر بام آن حاصل چند نکته غنچه خمول زنان از شگفتگی دور تر و عذر حلال شان در نقاب نهنگی مستور تر بهتر است و چون قلم و عظمت ششم در مجلس چهارم باب اول فصلی را در این مدعا برداشته و قدمه خود را از او اخذ این مطلب فارغ ساخته است و در یتیم پیش از این اهتمام نمی نماید و بکار از جمله آداب نماز اذان و اقامت است که مقرران خوش صدق زنک از دل زد و اخبار و آثار آمده بهر یک در کتب مستها اقسام محدثین اعلام بقص و ثواب آن نماز مینمایند و اخطان خوش بیان شیرین زبان سخا و مضامین و نشین برینا بر الفاظ و عبارات احادیث شریفه اهل بیت علیهم السلام صلوات الله علیهم جمیع مومنین سعادت قرین را باقامت آن ترغیب میفرمایند از آنجا که در کتاب شریف فقیه مرسلست که من صلی باذان و اقامه صلی خلفه صفان من الملائکه و من صلی باقامه یغید اذان صلی خلفه صف واحد و من صلی الصف سابعین المشرق و المغرب محصل معنی آنکه هر کس نماز کند از اذان و اقامت نماز کند در قفای او و وصف از ملائکه و هر که نماز کند از اذان و اقامت تنهایی اذان نماز کند در قفای او یک صف و در از صف از شرق تا مغرب باشد و در کتاب شریف کافی حدیثی مرفوع مذکور است که ثلاثه یوم القیمه علی کتبان الساک احدهم مؤذن اذان احتسابا حاصل معنی آنکه هر که نماز کند در قیامت بر فراز استقامت شک خواهند بود یکی از ایشان مؤذن است که بر آن ثواب بسیار خدا یتیم است از آن گفته است روزی که لا یخسره العقیقه توست از مرشد طریق بدست حضرت رسولی را که فرمودند مؤذن فیما بین الاذان و الاقامه مثل المیهید الشحط بدامه فی سبیل الله عز وجل یعنی مؤذن است در میان اذان و اقامت مانند فروشید که غلط بخون خود در راه خدا عز وجل پس حضرت امیر المومنین معروض داشتند که انهم یجیلون علی الاذان حاصل معنی آنکه جماعت مسلمانان بر اذان مسامت و باقامت آن مبارک مینمایند آن سر و فرمودند که کلا اندر یاقی علی الناس امان یطرحون الاذان علی ضعفائهم و یتلک لحو حرمها الله علی التار لمخص معنی اینکه عاقل که چنین ماند بر سببیکه بدید مردمان نهانیکه اندازند از آنرا بر ضعفای خود یعنی از نخوت و رعنائی بسیار است و بی بر دانی خود از آن بپویند سازند و آنرا بر کردن فقر آورد و ایشان اندازند پس در ویشانی که

که در آن ایام باین مقام نماند جمعی ندکه حرام خوانید بدینها ایش از حدیث کاتبی و در کافی از زبده کرم حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت حدیثی که شخصی معنی آن نیست که بلند می دیوار مسجد حضرت سید البراهین علیه السلام که بقدر قیامت بود و چون وقت نماز میشد آن والا جناب میفرمود غایب بلال بن رباح از این دیوار بود و سارا و از خود را باذن چه بدستیکه خدا استیجاب بخشیت و گماشته است باذن باو که از بلند میگردد و با آسمان میراند بدستیکه فرشتگان چون نیند باذن از اهل زمین گویند این آوازها است محمد است که تو دید خدا میکنند و آن فرشتگان استغفار می نمایند از بر است محمد صلی الله علیه و آله تا فارغ شوند از آن نذر کتب فقیه از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است من اذن فی مصروف من مصادق المسلمین سنه و جبهت له الجنة یعنی هر که اذن گوید در شهری از شهر که مسلمانان یکسال و اجتهاد و بر او بهشت و جهنم کتابت شود از حضرت ابی جعفر عا ثور است که من اذن سبع سنین محتسبا جاء یوم الیقین که اذن حاصل معنی آنکه هر که اذن گوید بیفت سال و بطور شل از آن تحصیل ثواب و رضا آبی باشد و فرقی است بعوضه محشری که یک سراج گناه او را نباشد و در کتاب مطاب کافی از هشام بن البرهم روایت شده که ابو جعفر حضرت ابی الحسن خدا علیه السلام کایت نمود از کوفت خود و از اینکه او را فرزند نیش از حضرت امیر که بلند سازد از خود را باذن در خانه خود هشام گفت چنین کردم پس حدیثی که گفت مرا از من زائل ساخت و فرزند من بسیار شد محمد بن اشک که این روایت از هشام کرده گفت که من نیز دادم العتبه بوم و جماعت خادمان و عیال من هم نفسی بی علت و کوفت بنمودند چون بن از هشام شنیدیم عمل باین کردیم پس اکل کرد حدیثی که از من از خادمان و عیال من علتها را و حدیثی طویل شتم فی فضل من ثواب اذن از بلال مؤذن حضرت رسول انس جان صلی الله علیه و آله ماثور در کتب معتبره چون فقیه و غیر آن مذکور است و بعضی از آن در مقام ذکر نمودنی و بلال خامه صادق المقام باذن بیان آن اتقا است فرمودنی است و آن حدیث که عبد الله بن علی که طاهر تاجر مدینه در سفری که از بصره مدینه کرده بود و سعادت صحبت بلال مذکور رسیده و داغ جانش از آب رنگ گلدسته سعادت و انوار بسی معارف و اکثیده بود و میگفت که بعد از دیدن و شناختن بلال اوجی چند گرفته و بخی متشرفه بعد از گذارش سلام التماس ذکر احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله نمود بلال گفت جوئیس یا اخا اهل العوان پس بعضی که فرموده که احادیثی که بلال از آن مجرب گیلان شرف و کمال در مدت بندگی بدست آورده و در ج خاطر داشت بر ما من سامه و گذار داشت و از آن جمله نیست بسم الله الرحمن الرحیم سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول المؤمنون آمناء المؤمنین علی صلواتهم و صومهم و لحومهم و دماهم لا یسئلون الله عن رجل مثیبا الا اعطاهم و لا یشفعون فی شیء الا لا شفعا خلاصه مضمون آنکه شریفیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت مؤمنان امینان و معتمدان مؤمنان اند بر نماز و روزه ایشان و بر گوشتها و خونهای ایشان از خدا عذر و جل

چیزی مسئلت نکنند بجز آنکه عطا فرماید و در چهره شفاعت نمایند مگر اینک شفاعت ایشان پذیرا گرد و گفته اند
 این بودن ایشان بر گوشت و خون مؤمنان ازین جهت است که حضرت سید البر صلی الله علیه و آله در بعضی از
 اسفار و ستور این بود که چون از زمی آواز اذان می شنید اصحاب را میفرمود که متعزض بآلان و نشینند و اگر آواز
 اذان می شنید قتل و غارت میکرد و میفرمودند پس چون اذان مؤمنان را و لیلای سلام آن و ده دستمال قتل
 و اسیر کردن ایشان هر یک از ششصد از خیمه ایشان امنیان و معتقدان باشند عید است گوید گفته اند فی رحمت الله یعنی
 دیگر گوید رحمت خداوندی است بر تو با و بلال گفت بولیس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه
 و آله که میگفت من اذن الراجین فاما محتسبا بعد الله عز وجل یوم القيمة و عمل الراجین صدقاً عملاً مبرکاً
 متقبلاً حاصل معنی اینیکم کس که اذان گوید چهل سال بقصد عبادت تحصیل رضا آتی برانگیزد و اراضی است و رزق است
 و بر او عمل چهل صدیق باشد که نیکو قبول بود عید است و دیگر طبعی و باقی بود و بلال گفت بولیس بسم الله الرحمن الرحیم
 شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت من اذن عشرین عاماً بعد الله عز وجل یوم القيمة و عمل التو
 مثل نذر الله التماس معنی آنکه هر که اذان گوید بیست سال برانگیزد و اراضی است و رزق است و اراضی است و رزق است
 بسنگینی آسمان و دیگر عید است که گفت نذر فی رحمت الله بلال گفت بولیس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدیم از رسول خدا
 که میگفت من اذن عشر سنین اسکند الله تعالی مع ابراهیم الخلیل فی قیمة او و مع رحمت یعنی هر که اذان گوید ده سال
 ساکن گرداند و اراضی است و رزق است و اراضی است و رزق است و اراضی است و رزق است و اراضی است و رزق است
 راوی القماس فرموده بلال گفت بولیس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدیم از رسول خدا که میگفت من اذن سنه واحدة
 بعد الله عز وجل یوم القيمة و قد غفرت ذنوبک عاباً بالغذا بالذات و لو كانت مثل ذل جمل احد یعنی هر که اذان
 گوید یک سال برانگیزد و اراضی است و رزق است و تحقیق آنرا زنده شده باشند گناہان او همه ببرد و مرتبه که رسید
 باشد هر چند در گمراهی مثل کوه احد باشد و همچنین عید است القماس فرمود که دیگر حدیث کند بلال گفت آری پس حفظ کن و
 عمل نماز آنرا عبادت شمار شنیدیم از پیغمبر خدا که میگفت من اذن فی سبیل الله صلوة واحدة ایماناً واحداً احتساباً و
 تقرراً الی الله عز وجل غفر الله له ما سلف من ذنوبه و من علیه بالعصمة دنیا بقه من جمعه و جمع بیند و بین
 الشهد آری فی الجنة حاصل نمودن اینیکم کس که اذان گوید در راه خدا عز وجل بر یک نماز از رو
 ایمان و آنرا عبادت شمار و بکن تقریب بنی استیجاب نماید آنرا نزد خدا تعالی گناہان گذشته او را و باقی عمر او را گناہان
 تمام او را و در پیشگاه او را بشنیدان غمگین گرداند عید است گوید که فرموده کن بر من خدا ترا رحمت کند و حدیث کن بر من بهترین

و پوشیده نیست که این فضل و ثواب بی لایزال صاحب توفیق گوید است که چنانکه از عبارت ایمان و احسان استقفا
 شده قیام با طریقی بر سر خداوند نماید و منظور از آن اعلام نمودن و اقامت شعاریست که مقصود
 بود و اما این طاعت فیض ناک را با بوی غرضها نفسانی مانند وظیفه و امثال آن نیا لایب با یک بلند طهارت
 بهر و صلاح و سحر خیز نرود و در ویک نکت و بی تعلل آواز تمام غنا آتش و درین چندین ثوابها بی منتها
 نیکنند و سیاحت حضرت سبحانی را محض بیت و غزل خوانی نخواهند و تسبیح و تهلیل خداوند جلیل را عبارت از نغمه پرور
 اند و چنانچه پیش دستی بر همه پیشگان دست از ملاحظه وقت بر نداشت و بر رعایت اسلوب نغمه حسن آواز کلمات فیضول
 آواز اوست که در و بر سر آوازش در و ستاع سر باطن بکنان از خوشتر و نرود و با عفت و خوش آواز می صدا
 کلنگش با صبح مطراق بی آتش که بر پایه خفته و بیار نکود حاصل موفقان و سحر خیزان سعادت قرین که حیات بخشان
 در گمان خواب غفلت و خود خوانان بختیان نفسها کابل خصلت اندیسیاید که آداب و قانونی که در شریعت مقرر
 است باین شغل شریف قیام نموده تحصیل ثوابها مذکور را همواره در دست سازند تا در روز قیام بقیه تضامی حدیث
 حضرت خیر الانام که المودون اطول اعنا فایوم القیمه در صفوف خلایق کردن شرف و کرامت افزا و فصل
 سوم در ذکر افعال نماز از حین قیام تا وقت سلام پوشیده نماند که در فضل و ثواب آنها هر کدام حدیث
 در و آینه تطبیع رسیده و کتاب شریف فقیه و هم در ثواب افعال از پندیده حضرت ذوالجلال ابی جعفر موسی است
 که ما من عبد من شیعنا یقوم الی الصلوة الا انکفرت بعد من خالفه ملائکه یصلون خلطید خون الله
 عزوجل حتی یفرغ من صلوة محصل یعنی اینکه نیست هیچ بنده از شیعه ماکه نماز بخیزد و مگر اینکه احاطه کنند او را
 یعنی بر وجهیست که بعد از آنکه مخالف اوست در دین فرشتگان که نماز گذارند و قضا می او و طلب کنند از قضا
 برای او تا آنکه نماز فراتر شود و در کافی از والاحباب است پناه حضرت ابی عبد السلام متقولست که اذا قام
 المصل الی الصلوة نزلت علیه الرحمة من اعنان السماء الی ارجل الارض و خفت به الملائكة فناداه ملائک الوهیم
 هذا الصلوة ما فی الغفل الخس یعنی اینکه چون نماز گذار نماز بخیزد و از کنار آسمان تا اطراف زمین بر او رحمت فرو
 ریزد و فرشتگان گردوی در آید و فرشته باندا کنند که اگر این نماز گذار فضل و ثوابی که در نماز است دریافتی همیشه مشغول آن بود
 و از آن بر نیافتی و دیگر از آنجه که بپرست که مفتاح باب بندگی و عنوان حقیقه بندگی و وجود بی اصل آن وسیله
 است منزل کرامت و وجهت و اصل میشود و بسا که قرب جناب سبحانی و قابل میگردد و دوست بالابر و نش انسان با
 خاک یکسان را در عالم هستی نشان بالا چستی است دست افکنش بند که بهای پیش خود بر پارا

در حضرت که با اشاره به قوتی استی با آن بگویند ایشان الوهیت است و این بدو مرتبه عبودیت اقرار با
 آن اشاره بسیار وقتها میماند که با فراخته اوست و اینها ایما بطیقات فرشی غیر که انداخته اوست و نکته دیگر هم
 در این مقام منظم گشته مرقوم میگردد که با حجتی امید زهر که است باید بدو داشت و دل را آنچه جز حقست باید
 بدو داشت و در تکبیر است و دست برداشتنست و در مری که ز جمله دست باید بدو داشت و آتی بی سخن اصل سنین
 که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبارک که در سائنه و گوهر شریف نگنجد این مقام آنکه آن بحری پایان بساحل بیان
 انداخته اند چنانکه در فقیه و غیره مذکور است که هر که از معنی دست برداشتن در تکبیر سوال نمود آن والا جناب در
 جواب فرموده معناه الله اکبر الواحد الاحد الذی لیس کمثله شیء لایلس بالخلق انفس و کلا ید رک بالحواس
 معنی آن اینست که خدا بزرگتر است از هر چیزی و یگانه است و صفات و یکی است در ذات خدای که
 نیست مانند آنچه هیچ چیز نیست که در دنیا شود و بگفتن آن یگانه که در هر دست است و در یافته نمیشود و بر پنج حس که در هر یک
 از ظاهر و باطن است آتی اصل بر شش تن و در دست که هر یک شش تن بر پنج انگشت است شش شش است که ذات او بزرگتر
 از آنست که بگفتن آن یونس و یحیاس محسوس گردد و در فضل و ثواب تکبیر از حضرت بشیر و زید و یحیی و هر صغیر و کبیر
 جناب اشرف نبوت علیه السلام روایت از امام الرضی الی الصلوة فقال الله اکبر خرج من ذوقبکیوم ولد تدا شد
 حاصل معنی اینکه چون بنده نماز برخواستند که گفت باک شکر از گناهان چون روزی که از مادر متولد گردید و در
 شریف الاخبار از سید الاخبار در خواجده احرار صلی الله علیه و آله ما نور است که لکل شیء وجد و وجه دینکم الصلوة
 فلا یشتین احدکم وجه دیند و کلمات الف و الف الصلوة التکبیر خلاصه مضمون اینکه هر چه بر او روایت
 در و دین نماز است پس هر که دین خود را زشت کند و هر چه بر او بیست و بیست نماز تکبیر است یعنی چنانکه حسن صورت
 بی بی تمام دلی آن زشت و نادر نیست نماز نیز تکبیر قبول و بی آن ناقص و ناپسندید نیست و از جمله سوالا شکر عالم
 هیو که از تا سخ او بیان و ملل و سرور اهل عقد و صل صلی الله علیه و آله نموده و بعضی از آن در ذکر فضائل و صفات کور شد
 سوال از کلمات اربعه بوده و آنحضرت بیان هر یک نموده و در کلمه شریفه است که فرموده اند که فهی کلمات اعلی الکلمات
 اجتهالی الله تعالی یعنی لیس شیء اکبر منی کافتح الصلوة الا بها کلماتها علی الله و هو الا هم الا کبر لمحض معنی
 اینکه این کلمه در مرتبه برترین کلمات و محبوبترین آنهاست نزد خدا تعالی و مراد حضرت سبحانی اینست که نیست
 هیچ چیزی بزرگتر از من افتتاح نماز نمیشود مگر با آن کلمه از جهت کبر است و شکر که آنراست پیش خدا تعالی و این است
 که غنیترین اسماست میتواند در این باشد که از اسما عظم است دیگر از آنجمله قداست که بنده مدغم را در معنی ماب

نماز

با مرتبه مالک الشراب و رب الباب بان و سلمه بجز و تنهای الهی موفق و از جمله و تشریف کماله جناب ابوالکمالک مغرور و سر بلند
میگرد و چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که چنان خواهی که باده و نذوق و غن کوی نماز کن و چون خواهی که خداوند تو را تو
سخت گوید نماز و قرآن و نماز عبادت است از نجات سوره مبارکه فاتحه الکتاب و سوره دیگر از آداب قرأت در نماز
و غیر آن استعاذه است اجتناب قبل از شروع در آن استعاذه بالله من الشیطان الرجیم گفتن و از شر انس و جن عفو از رحمت خداوند بخداوند
خود پناه گرفتن چه آدمی بیچاره سکین غفلت قرین را و در دشمن برین برکین روز شوب و در کین است که از بند تزیید و کند تسخیر
ایشان بی اعدا و اعانت خداوند قدیر نمی توان جست و از خدنگ کمرو شیرنگ این دو عدد که تیز خنک پی سپردار حمایت عنایت
حضرت باری نیست و آن رست یکی نفس اماره مدبر بر پرده حاسی مصر که که بحیه ان النفس کل مآثره بالکسوف و الاما دم دبی
الان مخبر است و در شیطان بی ایمان و دین و ایمان است آن که حکم که قعدان لهم صراطک المستقیم ثم کاتبتهم من بین
ایده لهم و من خلفهم و عن ایامهم و عن شمانهم و کاتبتهم شاکرین که خود گفته بر سر راه بد بقصد از زنی خلق خدا
نستند و بدالت فبعضنک لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین در گمراه ساختن بندگان خدا سوگند خورده
گردد و است بسته است پس همیشه آدمی نا توان عجز و تنهایی را از شر آن یک کینف حفظ و امان خداوند استعان پناه بردن
فان اضل این طریق یک فرار خطیره حمایت حضرت آفرید کار سپردن ضرورت و نماز است خصوصاً در وقت قیام بر اسم طاعت و گذارش
و مخالف عبادت که بنده در آن وقت در مقام اشتغال فرمان جناب الهی و در تلاش و وصول ببارگاه قرب حضرت باو شایسته است
و در چنین وقتی آن حد و کبریش فساد اندیش را سینه پر کینه از خار غافل و حسی و کیش تر و در غافل و محروم ساختن از آن
آن عبادت و ادراک آن سعادت سعی بیشتر میباشد و در اخبار آمده که ان العبد اذا سجد فاطال السجود فنادی باللیل و اولاه
اطاعوه و عصیت و سجد و کادیت حاصل معنی آنکه چون بنده سجد کند و سجود را طول دهد شیطان فریاد کند که
و اولیاه اینان فرمان بردند و من نافرمانی کرده و ایشان سجد نمودند و من ابا نمودم و از جمله اوقات عبادت و وقت
قرائت است که بنده باید در آن وقت آنچه از الفاظ و کلمات قرآنی بر زبان راند شهادت و تضرع و استعاذت از ابدا سرنگشت
تامل و مذاق جان رساند تا در زمره معاتبان افلایتد بدون القرآن داخل نباشد و خاک توبیخ و تهدید حد
بنوی و دلیل لمن که کما بین تحبیه ثم کاتبتهم لیسوا بفرق ول نیاشند و بر خطا هرست که درین هنگام که آن
دشمن دینی و جانی با کین و حسد که میدانی دوست از آدمی آبسانی بر بندیدارد و در مشغول ساختن و ماندن بسیار
باطل و هوسها بی حاصل دنیا تا جان دارد و قدم به تمام می فشارد و بر وضع کرد و چنین کافر می غادر و جناب الهی
کسی قادر نیست و لذا خدا تعالی مهربان کریم که بیه فاذا قرأت القرآن فامسح بیده من الشیطان الرجیم

بنده را در آنوقت باستعاذه فرمان داده است یعنی چون خواهی که قرآن بخوانی پس بنجاه بخوانی از شر شیطان
را نده شده از رحمت الهی و مخفی ننماید که لفظ شیطان در اصل بجنه شامل هر کس است که از فرمان الهی متغیر و از رحمت
او دور باشد خواه از نوع جن که ابلیس و جنود او باشند و خواه از طبقه انس که کفار و اهل ضلال باشند و در قرآن
و حدیث ازین جمیع جنسیت تعبیر شیاطین الالاس شده و این طائفه نیز در شمار دلهما و اضلال خلق خدا از جنود ابلیس
گنی نموده هر لحظه دائم بطبیعی و حیال شبهات میسازند و از زمین و یسار و زمان و اشک و متبویلات و تحولات بی
اصل آدمی را از راه حق و طریق بندگی به تیره و سوسما دنیا می اندازند و در نهایت که از راه جنسیت و سوسما این گروه را
در دلهما بیشتر اثر و سهام کلامشان در آماج سینما زیاده کار گیراند و معذراضرهای مایع و عرض و جان بسبب
عداوت دینی و ایمان ازین قوم ممکن بلکه منطوق است پس این عداوت این قوم با شقاوت نیز بحجاب الهی استعاذه و
در دفع شر این اشعار از آنحضرت استغاثه نمودن در هر حال از حالات از اہم مهمات خواهد بود و سوره شریفه علی عوذ
بر رب الناس تا آخر که من الجنة والناس باشد محقق این کلام است همچون حضرت سید الانام که بشخصه میگفته که
هل تعوذت بالله من شیاطین الانس یومید این مقام است و نیز در بعضی تفاسیر مذکور است که آن دلیل طریق
رسنگاری بابی در غفاری گفت که هیچ استعاذه بخدا تعالی میکنی از شر شیاطین انس چون ابود گفت که انس
را شیاطین میباشند فرمودند آری شیاطین انس بدتر از شیاطین جن است همچنین تعلیم آنسر در عالم زبدین ارقم را
باستعاذه در وقتیکه از تهدید بر حجتی از مشرکان عنید خالف بوده تقویت این سخن مینماید بمحصل این مجمل آنکه چون حضرت
ختمی بنجاه از جو روحهای مشرکان روسیاه از مکہ بمدینہ الریحال و آفتاب وجود انورش از آن برج باین سرچ انتقال
فرموده مسجد مدینہ را بنا نمودند و مسلمانان برگردان خانها ساخته در بامی آنرا از هر طرف بان مقام بر شرف نگه نمودند
حق سبحانه و تعالی خواست که اہل بیت پیغمبر را صلوات اللہ علیہ و آلہ کبر امتی خاص مختص سازد و آفتاب امت از ایشان از
سپہر علمو شان بر در و دیوار از منہ و دہر بر بر تو ظهور اندازد و جبرئیل عالیہ السلام نزول نمود و آن عالیجناب را بسد ابواب
اصحاب افرمود و گرامی المؤمنین علیہ السلام کہ او را بنیبتن در شخص و در ان باب مخص کہ و انید اقول کہ بیکر آن شرف
الکس او را در گرفت و در امر فرمودم خودش عباس بود عباس سمعا و طاعة لله و لرسوله گفته فرمان پذیر گیر و دیدگاه
خاص اہل کس حضرت خیر النساء را دید با دو ترقو العین حسن و حسین بر در سر اسعادت بنیان خود نشسته گفت نقشه
ظن توانست کہ سولی را عیش را بیرون و بیترش را داخل خواهد ساخت مرا و عباس آنکه شمار نیز در خانه مسعود
باید بود چه هر گاه من کہ موم پیغمبر و یکم قریب با و نزد یک ترم و این باب معاف نباشم علی کہ یکم تیر دورتر است بطریق او

نیز خواهی خورد پس پیغمبر را در آن صادق خواهد شد و بعد از آن گواه چنان قامت خواهم کرد که بر تو شهادت دهند
 پیغمبر چند که موجب قتل یا دست بردن یا حذر و تن تو باشد پس زید خود را از انجامه پایه سر میزیند و رسانید و آنچه
 گذشته بود پنهانی معروض گردانید آن برگزیده ربانی بفرموده حضرت سبحانی و در آن باب بطریق مدانه مسلوک
 داشته و اخفای آن کوشید و سپاهی باطن میرفتان آن اهل شقاق را بر سرک ایشان بنام آورده پوده تجمل برود
 کارشان پوشید آنگاه بزرگوارم گفت که ان اردت ان لا یصلیک شیء هم ولا ینالک مکرهم قتل اذا صحبت
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فان الله یقید من ثمهم فانهم شیاطین یوحی بعضهم الی بعض من خوف القول غروراً
 یعنی اگر خواهی که شر و کفر نیفوم بقدر سب پس بگو چون صبح کردی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم که بدستی که
 خداست آگاه سید و رتلا از شر ایشان و عبارت انما هم شیاطین ما آخر اشارت و رست بآیه و کائنات جعلنا کل نبی
 عدو لشیاطین الا انس و الجن یوحی بعضهم الی بعض من خوف القول غروراً که در سوره شریفه النعام هست
 و آنجناب آبی تسلی بخش خاطر خرمین حضرت رسالت پناه گردیده که از نیش جنای اعدای کفر کبش خاطر خوش
 آزرده و ریش مار که این مخصوص توفیق بلکه هر پیغمبر را و دشمنان از شیاطین انس و جن بوده اند که سخنان
 بی اصل و باطل را حجت اغوا و عداوت البیاد و غرابه معاصی به لباس حقیقت را بسته با هم می گفتند و یکدیگر را با آن
 و سوسه می نموده اند و اما فضل و ثواب سوره مبارکه فاتحه الکتاب و آخر سبع المثانی نیز گویند
 از آنچه که هفت آیه است و در شمار اقل و و بار تلاوت کرده میشود و یا آنکه در مرتبه نزول یافته و از اربع کلمات آن بزرگوار
 بر ساحت احوال این امت تأتیه است و بدالت بعضی اخبار مراد از سبعه مثانی ذکر کرده و لکن اینک بسبب
 من المثنائی و القرآن العظیم که در سوره حجر است فاتحه الکتاب است که خدای سبحان از زیادتى قدر و شرف آنرا
 از قرآن عظیم جدا ساخته و حبیب خود را به امت انزال آن علیه فاخته است و این سوره شریفه را ام القرآن و ام الکتاب
 نیز می نامند از اینجهت که بعد از اصل قرآنست یا اینکه جمیع فوائد قرآنی در آن مضمور و در باطن آن پنهانست و لیکن همه
 انس بطریق او را که آن واقعه غیر پیغمبر و آل پاکش احدی بر آن عارف نیست از خازن کنوز اسرار ربانی
 و مضموم بر و گمان بطون فرقانی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که کل ما فی القرآن فی فاتحه
 الکتاب و کل ما فی فاتحه الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم و کل ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی بسم الله
 و کل ما فی بسم الله فی نقطه بسم الله و انا النقطة تحت الباء حاصل معنی آنیکه همه آنچه در قرآنست
 در سوره فاتحه مشرج است و جمله آنچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است و تمام آنچه در بسم الله الرحمن الرحیم

است در بار بسم الله مضرب و هیچ آنچه در بار بسم الله است در نقطه بار آن مکتوب است و من آنرا نقطه زیر یا هم
یعنی هر چه در قرآن است مرا معلوم و در صحف خاطر من مرقوم است و دیگر این سوره را سوره شافیه و سوره شفا میگویند
از اینجاست که خواندن آن بر سر بیمار سبب شفاست چنانچه در جامع الاخبار از سر و اخبار ماثور است که این سوره را بعد
از آن که بجا برین عبد الله بخاری تعلیم نمودند بعضی از فراموشی و فضائل آنرا چنانکه انشاء الله تعالی کند خواهد شد
بیان کرده از آنجه فرمودند که بی شفا من کلام الله الشاهر یعنی این سوره شفا میسر در دست بغیر هرگز در عده الکر
از باقر علوم اولین و آخرین حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که من لم یدرک الکمل لم یدرک الشیء معینی
کسیکه سوره حمد را از مرض بر و بتندرست نسازد هیچ چیز از زیر نمیدارد و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از
فاتحه کتاب سبزوکی و خاتمه نسخه پیغمبری صلی الله علیه و آله در فضل و ثواب فاتحه الکتاب حدیثی طویل مذکور است که حاصل
مضمون آن اینست که الله تعالی فرمود که قسمت کرده ام فاتحه الکتاب را میان خود و میان بنده خود پس نصف
آن بر من یعنی در حمد و شای غنمت و نصفش بر آن بنده من که در آن بر او خود طلب هدایت و استغاثه و در طریقه
اهل عناد و ضلالت بیناید و مرند مراست آنچه سوال کنند چون بنده گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی گوید که ابتدا
کرد بنده من بنام من برین لازمست که کارهای او را بتمام رسانم و احوال او را مبارک گردانم پس چون گفت الحمد لله
رب العالمین خدا تعالی گوید که در بنده من و دانست اینک نعمتها که او را است از نزد منست و اینکه بلامهای که از و
سند من گشته بحول و امانت منست گواه میگيرم شمارا ای ملائکه که بدستی که من افزایم بر او و نعمتها دنیا و آخرت
را و دفع مینمایم از و بلاها و آفات را چنانکه فرموده ام از و بلاها و دنیا را پس چون گفت الرحمن الرحیم خدا تعالی
گوید که شهادت میدا بر آن بانی که بدست من در رحمت و رحیم گواه میگيرم شمارا که بر آئینه و فریاد من البته از رحمت
خود بهره او فرمایند بسیار میگيرم نعم البتة از عطاها خود و نصیب او را پس چون گفت مالک يوم الدين خدا تعالی گوید که
شاهد میگيرم شمارا را چنانکه اعتراف کرده من بدستیکه خداوند و قیامت بر آئینه آسان میگيرم البتة در روز حساب
حساب او را و بهره آئینه و میگيرم نعم البتة از نعمات او پس چون گفت ایاک نعبد و ایاک نستعین خدا تعالی گوید که است
من مرا عبادت میکنند گواه میگيرم شمارا که بر آئینه ثواب میدهم البتة او را بر عبادتش توانی که رشک بر او دهم که من
اوست در عبادت و مرا پس چون گفت و ایاک نستعین خدا تعالی گوید که بن استعانت که و بسو من التها آورد
شاهد میگيرم شمارا که بر آئینه اعانت او میکنند و بهره آئینه و فریاد او را و میگيرم البتة در ختمها لیس و بهره آئینه و فریاد او را
در روز نصیب است بالیس پس چون گفت ایاک نعبد و ایاک نستعین الله تعالی گوید که این بر آئینه منست یعنی از این

متعلق باوست و در خبره مرست با آنچه سوال نمود تحقیق که استجاب است که درم برآمده خود یعنی دعا ثبات برده است
 را و عطا نمودم بوی آنچه از آن گرفته یعنی استعجاب بر طریق اهل بیت علیهم السلام و این که دانیدم او را از آنچه ترسید از آن
 یعنی از طریق معاندین و اهل ضلال و در همان کتاب از اولا جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حدیثی روایت
 نموده که محصل مضمون آن اینست که بدرستی که بسم الله الرحمن الرحیم آیه الفاتحه الکتاب است و آن هفت آیه است
 که تا مش بس بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی یا آن هفت آیه است شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت
 بدرستی که الله تعالی گفت بمن که یا محمد و لقد اتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم پس امتنان بر من بقا فحه
 الکتاب را جدا ساخته و آنرا باز از قرآن عظیم انداخته و بدرستی که فاتحه الکتاب شیر نفیستین آن چیز نیست که در کجاست
 عرش است و بدرستی که خدا تعالی محمد را بفرستاد این سوره اختصاص داده و احدی را از پیغمبرانش با وجود آن شریک
 نگذاشته غیر سلیمان علیه السلام که از آن جمله بسم الله الرحمن الرحیم را بوی عطا کرده و می بیند که حکایت میکند از آن تفسیر
 و در وقتیکه گفت انی الفی الی کتاب کریم ان من سلیمان و انه لیسم الله الرحمن الرحیم آگاه باش پس هر که خواند این سوره
 را و ایمان با او آورده باشد عطا کند خدا تعالی بر او هر چه از آن حسنه که هر یک از آن حسنه بهتر باشد از دنیا با آنچه در
 آنست از اصناف مالها آن و خیرات آن و هر که گوش نهد و لبو قاری که قرات میکند و ماشا الله او را بقدر ثلث آنچه آن
 قاری است یعنی از ثواب پس باید که طلب کثرت کند یعنی بسیار تحصیل نماید از این چیز که شمارا نکل گشته و بدرستی که آن
 غنیمت است مبادا که وقت آن گزیده و حسرت در دهان شما نماند و بپوشاید نیست که بحکم این حدیث شریف و احادیث دیگر
 و باتفاق فرقه رفیع شیعیه از جمله هفت آیه این سوره یکی بسم الله الرحمن الرحیم است و احادیث و اخبار وارده در فضل و
 ثواب و فوائد آن بیش از آنست که سالک طریق استقصا آن توان گشت و اهتمام در ذکر آن نیز درین مقام از آن
 ضرورتی که بخود داری و احاطه کار سازی از وادی بیان آن توان در گذشت و لهذا طریقی تو سطر را در آن وجه
 هست میسازد و در بد کمر بعضی از آن که هم در تاویل مطلب اتم باشد و پرواز و لمو لفسه
 بسم الله الرحمن الرحیم : صفحه و در است عصای کلیم : هر دم ازین سخن مرده کلیم زبان :
 کرده بان چشمه سخن روان : قل الله خبسته نامی که گفتار مینو گذارش هر دو کار همواره به برکت
 آغاز آن انجام داده است و کردار بی دست و پا البواب حصول هر کاری را پیوسته بمفتاح تذکار آن برده و خود کشاد
 تبارک الله چه مبارک کلامی که در کتاب کریم الهی از قدر و شرف نامتناهی بر جمیع آیات و سوره مقدم است و در آن
 محفل عجز نامی هدایت انما از غایت کرامت و اعتقاد و الامسند و رتبه صدر نشینی بر دوسلم لمو لفسه

اللهم انشاء الله چه طریقه نام است این چه در و دل جز در جهان تمام است این اگر کسی از این بیان بکام رسد به
در سنین خجسته نام رسد به و چون چنین نباشد که به هم چنین بیان رسد و در هر مکان
و شرف با اسم اعظم مقرون و متصل است همچنان که از حضرت امام بهنام علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست
که ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الی الاسماء الاعظمه من سائر العین الی بیاضها یعنی بسم الله الرحمن الرحيم
نزدیکتر است با اسم اعظم از سایر اسماء بسم الله الرحمن الرحيم و در هر جمیع و در هر امر از حضرت خیر الانام علی الرضا علیه و آله حدیثی
روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که هر کس که در هر جمیع و در هر امر که اول آن بسم الله الرحمن الرحيم باشد و بگوید
است من می آیند در روز قیامت یعنی بهر حال که بسم الله الرحمن الرحيم بگوید آن پس خداوند ایشان را در ترازو
اعمال گران میگرداند و خلافت از سبب آن است که میگویند چنانکه ابتدا کلام ایشان بسم الله الرحمن الرحيم بود و از سبب
آنکه اگر آنرا در یک پای ترازو گذارند و گمانان خلافت و سایر کلمات الله شود حسنات ایشان پنج آید و از آن
عباس منقولست که ابلیس لعین سه مرتبه چنان فریاد کرده که دیگر هرگز مثل آن ندیده بود و فتنه گشتش نمود و از ملکوت
آسمان اخراجش فرمودند و دیگر وقتیکه حضرت تمی پناه بودند و ایت و نور آفتاب و جوی و شش بر عالم هستی یافت و دیگر وقتیکه
سوره مبارکه حمد نزول نمود و در اول آن بسم الله الرحمن الرحيم بود و از عالم عالم و با و تشریح اسرار و فرقانی جناب
ستطاب امیر المومنین مرویست که نوشتند که بسم الله الرحمن الرحيم یعنی اگر خواستی
هر گز نه بفتاد و شتر از نوشتجات معانی و نکات بسم الله الرحمن الرحيم بافضل و ثواب آن بزرگوار و از صاحب شرع ضعیف
و دود و بستان تکلیف حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون ماثورست که چون معلم کوک را گوید که
گو بسم الله الرحمن الرحيم کوک بان گوید و نویسد خداوند باری بفرماید از او نامه بیرون آید که در آن نوشته بود و
و ما در او براتی جبرم آن معلم از آتش و غیره و عذاب قرآن این مضمون مذکورست که بنی معصومین حضرت
عیسی بن مریم علیه السلام بر قبر گذشت دیدن شدگان و عذاب و در راه عذاب میگفتند و چون مراجعت نموده بآین
قبر مرد کرده ملائکه رحمت را با طبقهای نور و انعام و پیر تعجب نمود و در کجاست نماز گذارد و چیست استکشاف و ستر
آن امر عجیب و معاف نموده و آمد باین مضمون که ای علی بن ابی طالب و از فرشتی آمده بود و باین پسری را نموده و او
را تربیت کرده تا بزرگ شد پس او را بکتاب و ادب و علم و انقیاد بسم الله الرحمن الرحيم موعظین مرا از آن خروجه
میرم آمد که ویرا بآتش خود عذاب کنم و در زیر زمین و لیسرت و کفر نام من نماید و در زمین و در خارج الاخبار را که سپید
اجید علی الرضا علیه و آله منقولست که من اذ ان شجید الله من الزبانیة الشیعة عشر فلیقرع بسم الله الرحمن الرحيم

فانها تسعة عشر حرفا يجعل الله كل حرف منها جنة من واحد منهم حاصل معنى اینکه هر که خواهد خدا را تسبیح کند و از نوزده
 زبانیه جنیم که ملائکه عذاب نجات دهند و اقرار است بسم الله الرحمن الرحیم که نوزده حرف است تا آخر تسبیح هر حرفی از آن
 سپهر و مانعی گرداند بر او دفع کی از آنها و هم در همان کتاب از همان عالی جناب صلی الله علیه و آله مرویست که من
 قرأ بسم الله الرحمن الرحیم كتب الله له بكل حرف اربعة آلاف حسنة و حقی عتد اربعة الاف سلیمة و دفع له اربعة الاف
 دراجة یعنی هر که اقرار است بسم الله کند نویسد خدایتعالی بر او هر حرفی چهار هزار حسنة و محوساز و از چهار هزار گناه و بلند
 گرداند برای او چهار هزار درجه و هم در جامع الاخبار از آن بزرگوار دیده و در و کار صلی الله علیه و آله منقولست که خلاصه معنی
 آن اینست که هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید بنا کند خدایتعالی بر او و در بهشت بفتاد و نیز از قصر ایا قوت سخن و در هر قصر
 هفتاد و نه ارخانه از مروارید سیفید و در هر خانه هفتاد و نه از تخت باشد از زبرجد بنبر بالاسه هر خانه هفتاد و نه از فرش از
 سندس و استبرق و بر آن زوجه باشد از حور العین و آن حور هفتاد و نه از زراویه یعنی شاخ گیسو داشته باشد که
 بر او قوت آرد آسسته باشد بر گونه راست او محمل آسمان و بر گونه چپش علی ولی الله و بر پیشانی شش الحسن
 و بر زخمش الحسین و بر و لبش بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده باشد راوی گوید گفتم یا رسول الله این که است بر او
 چیست همانا این منزلت در نظر راوی بسیار نموده بر او اینکه بیاورد و شنیدن اشتباه کرد و باید تحقیق آن نموده آنحضرت
 فرمودند که این کرامت برای کسیست که بحسرت و تعظیم گوید بسم الله الرحمن الرحیم و نیز در کتاب دیگر از آن شفیع
 روز نشور صلی الله علیه و آله حدیثی روایت نموده که حاصل آن اینست که چون مؤمن بر پل صراط گذرد و گوید
 بسم الله الرحمن الرحیم زبانه آتش فرو نشیند و گوید جریا مؤمن فان نودك قد اطفأ لاهی یعنی بگذرای مؤمن
 که تحقیق نور تو زبانه مرا خاموش گردانید و تواند و برکات این کلام سعادت آیات بحسب دنیا نیز از حد و حصر بیرون است
 و لهذا بندگان در وقت شروع هر امر از امور بندگان آن ماسوگشتند و شکی نیست که کل احادیث بال لم یبدل فی بسم الله
 الرحمان الرحیم فهو ابق و ینضمون در تفسیر که منسوب است بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعنوان حدیث قدسی مذکور
 و عبارت آن بدین دستور است که کل امری جری علی بال لا ینزل بسم الله الرحمن الرحیم فیه نوابرجل معنی هر دو است
 که هر کاری که بر خاطر گذرد و در آن بسم الله الرحمن الرحیم نگویند و آن کار دنیا را بریده و نامتامت و در پیشین مذکور و در
 بیان معنی آیت این مضمون مذکور است که خدایتعالی به بندگان خود گفته که ای نیا مندان بر رحمت من
 بدرستی که لازم شما گردانیده ام احتیاج بمن را در هر حال و ذلت عبودیت را در هر وقتی یعنی هیچ حالی
 و وقتی نیست که محتاج من نباشید پس در هر کاری که شروع میکنید و امید دارید که با تمام رسد

و انجام یابد من تلجی شود و از من یار سه خواهمید که بدرستی که من اگر خواهم که بشما عطا کنم دیگر سه
 قنود نیست که آنرا از شما باز دارم و اگر خواهم که از شما باز دارم غیر من قدرت ندارد که بشما عطا نماید پس من سزاوارترم
 از کسانیکه سوال از ایشان میکنند و اولی ام از کسانیکه تصریح با ایشان نمینمایند پس بگویند نزد و افشا ح
 بهرامی بزرگ یا کوچک بسم الله الرحمن الرحیم و در سر قوال ریاضی حکایتی آورده که محصل آن اینست که مردی
 از کفار عرب حکایت کرده که در بیابانی میگشتم بر قصری ایستاده بودم و در پیش من درختی سست و فرو و می بارید
 طبعه یعنی گیسو یا شتر صاحب منی بود و با خود گفتیم این پیر را میکشیم و این جاریه را صاحب و متصرف میکردم پس
 شمشیر کشیدم و متوجه گردیدم پیچند آن گشته گفت اگر خوردنی میخواهی بدهم و الا براه خود بر و گفتم نه تو و نه طاقت
 میخواهم طلب من غیر کشتن تو نیست شیخ خندیده بدرون آن عمارت رفت و شمشیر برگرفته بیرون آمد و با هم
 در کوچه خیمه در آن حال پیر را دیدم که لب جلفا بنید و چیزی خواند پس بر من غالب آمد و مرا انداخته بر سینه من
 نشسته ریش من گرفت و جاریه را گفت کار و بار کار و او رو بر طاق من نهاد و خواست سرم را جاساز و گفتم ای
 شیخ مرا عفو کن و از خون و گناه من گذر گفت عفو تو کردم اگر طعامی خواهی ترا اطعام کنم و الا راه خود گیر و بر من از
 ننگ و عار جوانی چیزی نگفتم و براه خود رفتم چون اندک راهی آمدم دیگر بار عازم آن کار گشتم و بسو آن پیر باز گشتم
 همچنان با یکدیگر تپاش در آمدم شیخ باز لب را حرکت داد و مرا انداخت و بر سینه من نشست و گفت میخواهی
 باز ترا عفو کنم گفتم عفو کن پس مرا عفو کرد و رفتم و دیگر بار باز گشتم با او مقام که نمودم دی بپست و لب را حرکت داد و
 مرا انداخت و بر سینه من نشست گفتم این مرتبه نیز مرا عفو کن گفت نیکم مگر این شرط که سر ترا تراشم و تو مرا نبه
 و من ترا خواهی باشم و از رسوم و عادات عرب این بود که هر کس سر کسی را میتراشید آن کس بنده وی میگردد و حلقه
 غلامی او را در گوش میگشاید القصه سر مرا تراشیده بندگی او را اختیار نمودم نگاه گفتم ای مولای من من جوان
 و توانا بودم و تو پیر و ناتوان غلبه تو بر من و جی ندار و جز این که لب خود را حرکت داد و چیزی میخواندی همانا سر کب
 آن بر من غالب آمدی و من خبر دهم که چه چیز میخواندی گفت ترا تعلیم آن میکنم بشرط آنیکه مسلمان شو و ترا نیز آوازه بگویم
 قبول کردم و بدست او اسلام آوردم پس شیخ گفت هرگاه اراده مقالت که تو میکردم بسم الله الرحمن الرحیم میکنم بعضی
 اینحکایت از عربین العامین و عربین معکرب نقل کرده اند و در سیره الریاضی مذکور است که چون زینب بگریزیده ربانی معری مصر
 پاکدامنی حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام را بخجوت برده هفت در را مقفل ساخت و از در لایه و چابکوسی در آمده
 بکام جوانی پروخت هر چند سعی نمود و او تمام و زید نخل شات حضرت یوسف از صرصر آن صرصر فانت نمر زید و پا عفاش

فصل مکرر چنانچه که در آب گرفته بود و بطن خرد یا آخر الامر و اما آن عصمت از چنگ جنگل برآمده و کشیده و برگه پنبه و بزرگ
که میسریدیم الله الرحمن الرحیم گفته آن در بسته بر و مفتوح میگردد و آن اصل این کلام با برکات سعادت سمات
مفتاح باب نجات است و در غایت الوان علو درجات قوت باز و سوار توانا نیست و سرانگشت پنجه مشکل کشای
سومنان را در گفتار و کردار با آن تبرک است و اما آن هر کاری را بر ملا میمنت آن از ولس شناس است
بنایت ضرورت خصوصاً و اموری که مخصوص آنها نیز احادیث و اخبار از آنکه اظهار علیهم السلام با نور است
از آنجمله در کتاب بن الایضره الفقیه از خوان سالار و اندوخته و دنیا و دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
حدیثی منقول است که حاصل آن اینست که چون خوان طعام گذاشته شود و چهار فرشته برگردان در آید پس بنده
گوید بسم الله آن فرشتگان بشیطان گویند پس بر و فاسق که ترا بر ایشان و سختی نیست پس چون از طعام خورد
خارج شوند و گویند الحمد لله فرشتگان گویند این جماعت قومی اند که خدا تعالی نعمت بایشان داده پس شکر
خداوند خود را ادا نمودند و اگر بسم الله گفتند فرشتگان بشیطان گویند نزدیک شومای فاسق و بایشان اکل کن
و چون خوان برخاسته شد خدا را حمد و شکر نکردند فرشتگان بشیطان گویند اینان قومی اند که خدا تعالی بایشان نعمت
داده پس شکر خداوند خود را قلم بخش کردند و در جامع الاخبار آورده که از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله سرچشمه
که آیا شیطان با آدمی اکل میکند فرمود آری هر آنکه که بسم الله بر آن گفته نشود شیطان بایشان یعنی با خورندگان
آن اکل عیناً و خدا تعالی برکت از آن مانده بر می دارد و آورده اند که شیطان فریبی با شیطان لا غریب ما فاتنا که ده
پس چه چنانچه از روزناری گفت من بر مرکب مو که که چون بخانه خود داخل میشود بسم الله میگوید و چون بیرون میرود
میگوید بسم الله و چون میخورد میگوید بسم الله و چون می آشامد میگوید بسم الله ازین جهت من همیشه از او گریزم سبب
فریبی تو چیست گفت من بر مرکب مو که که چون داخل خانه میشود از خدا غافل میباشد بسم الله میگوید و من در جمیع
اقوال افعال او شریک میگویم و چون چای یا بر کدلی دسوارم میشوم و در کتاب شریف فقیه از طبیب طبیب انسخه بنده حفظ دین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و است که خدمت من می بسم الله علی طعامی که از دستک منته خلاصه منموان نیک من ضامنم از
برکات که وقت طعام خوردن بسم الله میگوید شکر گفت و برخی از آن کشد این لکوا گفت یا امیر المؤمنین و بسم الله می خورد و
بسم الله گفتیم از آنکه در آنحضرت فرمودند چند نیت طعام خورده و در بعضی نام خورده و بعضی نبوده ای این لکوا و همان کتاب بود
که هر که فراموش کند که بهر اولی از طعام بسم الله گوید باید که گوید یعنی در وقت شروع بسم الله علی اوله و آخره و
نیز در فقیه از مهر سپهر سرور جناب مستطاب جعفر علیه السلام با نور است ما ائمتنا قطره الکافی لم یبدل بطعام

اکثرت بسم الله ولم افزع من طعمه الا قلت الحمد لله حاصل معنی آنکه تجسمه و اشتلا نشده ام من هرگز و این از اینست که
ابتدا بخورون طعامی نکرده ام مگر اینکه گفته ام بسم الله و فارغ از خوردن طعامی نشده ام مگر اینکه گفته ام الحمد لله و دیگر
از آنجا وقت جماع است در کتاب شریف فقیه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اذا لی احدکم اهله
فلم یدکر الله عند الجماع وکان من ولدا کان ذلک شریک الشیطان و یعرف ذلک بحبنا و بعضنا حاصل معنی آنکه چنانچه
یکی از شما پیش از خود و در وقت جماع ذکر خدا نکند فرزندی که از آن جماع بهم رسد شیطان در و شریک خواهد بود یعنی
شیطان در جماع شرکت میکند و آن فرزند از نطفه هر دو متولد میگردد و نوشتن آنیکه شیطان در آن شریک بوده یا نبوده
است دوستی و دشمنی با اهل بیت است الحاصل ازین قبیل اخبار و آثار و ترغیب بگفتن بسم الله و عموم کارها و خصوص
بعضی تیر بسیار درست و این تاوگی در تحقیق تفصیل آنها ساکت خامه چون از طریق اصل مطلب باز میگردشت
از آن گذشته ذکر هر یک را بتمام مناسب آن گذشت و اما افضل و ثواب سوره و دیگر از سوره های قرآنی که
در نماز یا بعد از فاتحه الکتاب خوانده میشود و مستحق قرائت است پوشیده نیست که حدیث و روایت و فضل و کمالات هر یک
از سوره قرآنی از اهل بیت عصمت و نورست در کتب مبسوطه مذکور و این مقام چون گنجایش آن ندارد از آن مذکور
سوره شریفه توحید و سوره مبارکه قدر که در نماز یا کوی میغیر انجیم استنباط شده و قرائت آنها را افضل شمرده اند و گفتا
ینمایند و فضل این دو سوره همین پس که حضرت سید انبیا و رکن براق شرافت سبحان الذی اسوی بعدا
لیکلا صلوات الله علیه و آله در شب که بعد از نماز و بالا اخرج نمود از زمین پایه طبقات سماوات بابوایان که است بنیان خدای
فتدلی صعد و فرمود در آن مقام قرب و اعتدای بفرمان خداوند غر و عالم از گذاردن نماز بقرارات این دو سوره
ماور که دید چنانکه در نوادر کتاب صلوة کافی جعفی مفصلا مذکورست و در کتاب شریف تهذیب از ابن را شد این ضمنون
مرویت که بحضرت ابوالحسن علیه السلام گفته اند که تو اگر دو سجده بنویسی و او را تعلیم نموده که افضل انجیم
در نماز یا غیره خوانده میشود و آنرا از لفظ و نقل هو الله احد است و سینه من تنگ میشود و بخواندن آنها در نماز
صیح یعنی طبع من رخم نمیشود که بآنها گفتا نمایم آنحضرت این ضمنون فرمودند که باید سینه تو تنگ نشود بآنها یعنی
از قرائت آنها و لکن بناشی چه بدستیکه فضل بخدا قسم درین دو سوره است و در فضیلت سوره توحید
در کتاب توحید از ابن بابویه رحمه الله و در ایته مذکورست که حاصل معنی آن اینست که
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه بزرگوارگی حضرت ولایت پناه علیه السلام
بجانبه روانه نموده بعد از مراجعت از کیفیت سلوک آن سپاه را خبر استخاف فرموده

گفتند همه چیز او خیر و نیکو بود جز اینکه در هر نماز که با او میگذاردیم قل هو الله احد میخواند یعنی بهمان اکتفا می نمود و
 بجای آن سوره که دیگر قرائت نمی فرمود و حضرت سید عالم از آن امام همام سبب آنرا استعلام کرده فرمودند که چو
 آن ایست که این سوره را دوست میدارم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله سلم فرمودند که ما اجبها حجت احبنا
 الله عز وجل یعنی دوست نداشتی آنرا تا اینکه خدای عز وجل ترا دوست داشت و در عدة الداعی از حضرت صادق ع
 منقولست که من مضره له یوم واحد ولم یصل فی یوم واحد و الله احد قیل له یوم القیمة یا عبدا لله لست من الصالحین
 محصل معنی آنکه یک یکت فیرا و گذرد و دوران نماز قل هو الله احد میخواند باشد و قیامت او را گویند که ای بنده خدا
 تو از جمله نمازگزاران نیستی فهم از آن امام وحید در کتاب توحید مرویست که من قرع قل هو الله احد مرة واحدة
 حکما فقرأ ثلث القرآن و ثلث التوراة و ثلث الانجیل و ثلث الزبور ما حاصل معنی آنکه هر کس سوره قل هو الله
 یکبار قرائت کند چنانست که ثلث قرآن و ثلث تورات و ثلث انجیل و ثلث زبور را قرائت کرده باشد و نیز در آن
 کتاب شریف مذکور است روایتی که مفاد آن اینست که چون سعد بن معاذ وفات یافت حضرت اشرف بنو س
 صلی الله علیه و آله بر نمازگذار و این مضمون او را فرمودند که هر آینه تحقیق که آمد نماز ملائکه بر آن نماز پرستید و
 هزار ملک و در میان ایشان بود جبرئیل علیه السلام نماز میگذارد و بر او پس گفتیم یا جبرئیل کجای میسر شد شاکست این
 شد که شمار و نمازگذار دید گفت بخوان قل هو الله احد سیاده و شسته و سواره و پیاده و در رفتن و آمدن و در
 جمع البیان از ابی بن کعب مرویست که هر که این سوره را قرائت کند چنانست که ثلث قرآن را قرائت کرده باشد
 و عطا کرده شود از جریده حسنه بعد و کسانی که ایمان آورده باشند بخدا و فرشتگان او را کتابها و او بر روز آخرت
 یعنی قیامت و هم در مجمع البیان از سید عالم بیان صلی الله علیه و آله منقولست ایحز احدکم ان یقرء ثلث القرآن
 فی لیلة حاصل معنی آنکه آیا نمیتواند احدی از شما اینکه قرائت کند ثلث قرآن در شبی الی بودن که راوی این حدیث
 است گوید گفتیم یا رسول الله من یطیق بذلک یعنی که طاقت این دارد و که در یک شب ثلث قرآن را بخواند آن
 حضرت فرمودند که اگر قرع قل هو الله احد سوره قل هو الله احد بخواند یعنی خواندن آن بمنزله ثلث قرآنست
 و در کتاب شیخ صدوق از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که من قرع قل هو الله احد مین یا خدا
 مضجعه غفر الله عز وجل له لثوب حسین سنده یعنی هر که سوره قل هو الله احد را قرائت کند و قتی که جای میگیرد
 در خوابگاه خود بپایمزد خدا تعالی بر آوگنایان نجاه ساله را و در عدة الداعی از و الاجناب تطاب یا میراث منین علیه
 السلام منقولست که من قرع قل هو الله احد مین یا خدا و کل الله به خمسين الف ملک میخواند لیلة

یعنی هر که بخواند سوره قل هو الله احد را در وقتیکه حاج میگیرد و در خوابگاه خود کما رو خدا یعنی تعالی با و نچاه هزار فرشته که
پس بانی او کنند و در کتاب شریف کافی از سر خلیل کرام حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که
محصل معنی آن اینست که هر که قررت کند سوره قل هو الله احد را یکبار برکت نازل شود بر او و هر کس که قرات کند آنرا
دو بار برکت نازل شود بر او و بر اهل او و هر که خواند آنرا سه بار برکت فرود آید بر او و بر اهل او و بر همسایگان او و هر که قرات
نماید و از ده بار بنا کند خدا تعالی بر او و از ده قصر در بهشت پس حفظه گویند به برید مار القصر برای برادر ما
فلان که تماشای آنها کنیم و هر که بخواند این سوره را صد مرتبه آمرزیده شود و بر او گناهان مبیت و بیخ سال غیر خونها
و مال یعنی گناهانیکه مثل خون ناحق کردن و مال مردم بدون دران نباشد و هر که بخواند آنرا چهار صد بار باشد او
را هجر چهار صد شهید که همگی اسب شان پی گشته و خون نشان ریخته شده باشد و هر که قرات کند آنرا هزار بار در روز
یا شبی غیر و توبای خود را در بهشت ببیند برای او بنیند و در تفسیر منج الصادقین از امامی منج صادقین جناب شرف
تبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که سوره قل هو الله احد خواند حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت در او مکتوب و سیج
چیز از خدا تعالی نطلبد مگر آنکه با و کرامت فرماید و او را در حفظ خود نگاه دارد و در همان تفسیر از همان آفتاب منیر صلی الله
علیه و آله منقولست که از مروج شنید که قل هو الله احد قرات میکردند و بودند واجب شد گفتند یا رسول الله چه چیز واجب
شد و او فرمود و بهشت و در سبب نزول این سوره شریفی مفسرین حکایات نقل نموده و طریق بیان آنرا با قدام
اقلام با شجر مختلفه پیوده اند از آنجمله اینکه عبدالستار بن سلام که از شامیه بود و بود و در مکه معظمه بخدمت شافع و ثوب
و زلال و ناخ ادیان و ملل صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمودند ترا بخدا سوگند میدهم که آیا در تورات یافته که من
رسول ندیم گفتم آری وصف کن بر ما خداوند را پس این سوره نازل شد و آنحضرت برو خواند از شنیدن
آن نور اسلام بر دلش تابفت و بحال امتین سوره اخلاص از تیره چاه غایت خلاص یافت ولیکن دریافت این
توفیق از بندگان نهان و گوهر ایمان را در حقه ضمیر نهان سید شمس الدین سید تاج الدین سید بنی هاشمیه آمد و اظهار
اسلام نموده پیرو از روی کار برداشت و تعجبی گفته اند که جمعی از مشرکین بخدمت آن سالار دین آمد گفتند
که انساب لئال بک یعنی نسب و نژاد خداوند را بر ما بیا بیان کن پس این سوره نزول یافت
و بر توبیان آن بر ساحت خاطر خداوندان عقل و شعور تابفت و بعضی آورده اند که عامر بن طفیل و ابدر بن جبر
که دو مشرک انیر بودند بخدمت آنسر آمدند عامر گفت ما را بچه چیز دعوت میکنی فرمود الی الله یعنی شمارا به بندگی
خدا که ستمج و بیخ صفات کمالست دعوت میکنم عامر گفت و صف کن او را برای ما که آیا طلاست یا نقره یا از

آه نیست یا چوب پس این سوره فرو آمد و ایشان قبول نموده طریق ابا و امتناع پیمودند خداوند قمار صاعقه بشکاو
 و ابر بر اسوخت و عامر گریزان گشته نیزه بر پهلوی او خورد و او نیز جان ناپاک با لاک جهنم سپرد و کس ندانست
 که این طعن از کجا باور رسید و این حکایت در حجت المبارک بخوی مذکور است که محمل و محصل آن اینست که عامر بن طفیل
 لعین نزد خاتم النبیین علیه السلام علیه و آله آمده گفت اگر من بدین تو در آیم هر که در و نبال نیست یعنی قوم و قبیل و
 تبعه من نیز مکی بدین تو در آید و اگر من بدین تو در نیایم ایشان نیز در نیاید آنحضرت فرمودند اکنون مطلب تو
 چیست گفت متابعت تو میکنم مابین شرط که با دشاهی خیمه نشینان از من باشد و با دشاهی اهل قری شهر
 از تو آنحضرت فرمودند که مستحکم بشتر بنیاد شد گفت پس بعد از خود مرا خلیفه گردانی و بجای خود نشانی فرمود
 بعد از من پیغمبر نباشد گفت پس مرا تفصیل نهی و برگردان مریت نهی فرمود و نگفتم تو نیز با ایشان سرور یعنی
 در مرتبه برابر باشی چون اسلامت نیکو باشد گفت پس مرا برابر بلال و سلمان و عثمان و فلان خواهی کرد گفت
 آری چون انجم آنرا بقید بندگی اسیر و از مال دنیا مینوا و فقیر بودند و نظر آنرا بصیرت بخرعایات بقدر
 و حقیر مینمودند از مساوات ایشان عار داشته خشمناک گردید و آغاز تمرد می نمودند سوگند خورد که هر سوار چنین
 چنین بر سر تو آورم و برخاست جبرئیل علیه السلام نزول کرده از جانب رب العالمین و جبار سموات و ارضین
 پیغام آورد که من بر هر یکی از ایشان هزار فرشته مگرم که دلازی گردن هر یک یکساله را در دستگیره آن یکساله را بر او
 باشد و همه ایشان را یک فرشته کفایت نماید و لیکن خدا تعالی می خواهد که کثرت لشکر خود را با ایشان نماید آن کافر علیل
 تمرد می شد و متعجب گردید و بیرون آمد از بدین قیاس سهمی که با او دوست و در طریق کفر و خطال با آن لعین بیگال
 یار و رفیق بود و بر خورد و احوال بر سرید عامر آنچه گذشته بود و حکایت و از آنچه شنیده بود و شکایت نمود و آری بد گفت چرا او را
 نکشتی گفت نموده ام گفت باز که تو تا نزد آورم و مرا گر خواهی گردن او زخم پس آن کپشش با بند بخت خویش برگشته
 بار بد ناپاک نزد سید لولاک رفتند و مانند غار یمن و بسیار آن گل بوستان رحمت کردگار چرا که فیتند و آنحضرت دانست
 که ایشان بجه کار آمده و چه در خاطر دارند و آنحال فرشته آمده شکم را بر دافتر و آن آغاز نمود و آنرا نزدیک بود که غافل
 از دهنش بیرون آید و آن رنج و آزار آن نابکار ملعون را چنان بحال خود در آمده ساخت که بطلب خود ننشست
 پروا داشت و آن لعین دیگر متوجه آنسر و گشته گفت ای محمد مرا با بر عظیم و لشکری بسیار بیا تا بگویم که روی ایشان
 چه کسانی فرمودند لشکر پروردگار من و ایشان پیش از آنکه من گفتم گفت مرا خبر ده نام پروردگار تو چیست و
 چه بخورد و دوست او کیست و چند است و کجا است و از کدام قبیل است پس سوره قل یا ایها الذین آمنوا

بیان گردید که دامان عز و جلال و کبریا از وصمت اینگونه صفات و از خصائص مخلوقات منزه و مبراست پس عام اشارت بارید که ده که بر خیز برویم و چون برخاستند عام رسید که تلاحی بوده گفت فشاری و در رکوع و شکم هم رسید که توانستم دست بدارم و از بدنه نرو ز از مدینه بیرون رفته صاعقه بر کوه نازل و بجهنم وصل گردید و عام ملعون را جبرئیل زخمی برگردن زده بعلت طاعون قبله گشت و کسی او را در خانه خود بجای نهد و مگردن مجذومه از بنی سلول پس این آیه نازل شد که و هم یجاد لون فی الله و هو شدید الحال و اما فضیلت سوره مبارکه قدر در مجمع البیان از عظیم معارف و خالق حضرت ابی عیسی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اینضمون منقولست که هر که سوره قدر در فریضه از فراض قرارت کند ستادی از جانب جنان الهی نماند که با عدل الله قد غفر له فیما مضی فاستأنف العمل یعنی ای بنده خدا تحقیق آمرزیده شد گناهای گذشته تو پس عمل را از سر گردیم و در کتاب از مهر سپهر احترام حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که هر که امان از لغاه را بلند خواند چنان باشد که شمشیر شیده باشد در راه خدا یعنی در جهاد و هر که آنرا اسپسته خواند یا نذ کسی باشد که بخون خود غلطیده باشد در راه خدا و هر که آنرا در راه بخواند نذر گناه از دیوان اعمال او محو گردد و نیز در تفسیر مذکور از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که این سوره را خواند چنان باشد که تمام ماه رمضان را در فزده داشته و شب قدر در عبادت احیا کرده باشد و در مجموع المراتب از اشرف خلائق صلی الله علیه و آله مرویست که هر که قدرت کند این سوره را هفت بار بعد از نماز صبح باز گرداند خدا تبارک از و شر آن روز را در سبب نزول این سوره و وجه مختلفه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده که در بنی اسرائیل عابد بود که هزار ماه سلاح پیششیده در راه خدا جهاد نمود اصحاب تعجب کرده گفتند یا ابی انعم ای کوی کوی که تا هفتاد و هشتاد و نه سال این سوره فر فرستاد و در آن بیان فرمود که شب قدر بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل در آن جهاد کرده یعنی کسی که بخوابد آن شب را بطاعت و بندگی در یابد و بعضی گفته اند که آن افضل عباد و اکمل عباد چهار صد بار تمام بر نهد که ایشان هشتاد و سال خدا را پرستیده طرفه العینی عصیان او نورزدیند و از یاد او غافل نگردیدند از آنجمله حمی و زکریا و جبرئیل و یوشع بودند اصحاب تعجب گشتند این سوره نزول یافت و در آن بیان شد که عبادت شب قدر بهتر از هزار ماه ایستاد و در آنرا اطمینان علیهم السلام مذکور است آنچه حاصل ضمون آن ایست که سید ولد آدم و سرور بیدر و لان عالم حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در خواب دید که بوزینه چند بر نیزه میفتند چون جبرئیل علیه السلام نزول نمود این واقعه را با و اعلام فرمود جبرئیل علیه السلام گفت آنها بنی امیه باشند که بعد از تو بنی امیه بر نیزه تو بر آیدند

پرسید که مدت ملک ایشان چندگاه باشد گفت نه از راه خاطر مبارک آن سالار دین ازین خبر آزرده و عکس گشته
حضرت رب العالمین باب جهنم قسلی آن والا جناب سور کوش و سور قدر را فرود فرستاد و در آن خبر داد که شب قدر
بهتر از هزاره ملک نبی الهیه است با شنبه که نزول ملائکه و روح و انشعبه بام نهم زمان و اعلام و اخبار بر جمیع
موجودات اود است تا سال و دیگر دنیا و کتب معتبره و حدیث و قصه و کافیه تفصیل آن مذکور است و دوستی و
شراف است که از پادشاهی هزاره و نبی الهیه بهتر است و است که از سید خائف و وافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام پرسیدند که شما لیله القدر را میدانید فرمود بلی لیله القدر را از سیرک ما وضع کرده اند که آن شب ما
چرخ غنیمت نشینیم و از طراح انبیا و جمله ملائکه آیند و بر ما سلام کنند حق تعالی فرمود که اگر چه حجت یعنی امام زمان
معزول خلق باشد اما هر سال شبی که است کنم و در آن یک شب بجا و منصب بیش باشد از هزاره ملک نبی الهیه
مخفی نماند که در فضل و شرف سور توحید و سور قدر و ثواب قنات و فوائد و نیو به که بر آن مترتب میشود و اخبار
و احادیث بسیار است و جهت احتراز از تطویل همین را مختصرا شد و دیگر از جمله افعال نماز رکوع است که عزاج
نماز را پایه متین است و بیت الشرف بندگی را که رکنین زلال شمع و تحمیدش گلبن طاعت را سبب
مزید رنگ و بو است و اختصار قامت بنده در آن جمال حسن اعمال را بمنزله طاق ابرو بنده بسراغندگی آن سر سبز
فرخنده که تواند سود و بچوگان خمیدگی قدران گوی سعاد از میدان بندگی تواند بود و هنگام رکوع بیدیده امیدوار
چهره رشنگاری خود در آینه زانو توان دید و بدو تا گشتن قامت در آن ارقام بسی گناه از جریده اعمال بنده رو سیاه
حلقه تواند گردید تنج کجاست در معرکه جهاد اکبر برفیق نفس اماره آخته یا صیقلی مرآت حیات را از رنگ معاصی
وسایات پرورخته در ثواب الاعمال از امام همام و سرور کرام حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که من اقم رکوع
لم یدخل و حشونی القبر حاصل مضمون اینکه هر که تمام کند رکوع خود را یعنی صد و دو آداب آنرا بخوی که هر شیخ النور
مقرر و در کتب معتبره محرر است بعمل آورد و داخل نشود و او را وحشتی در قبر یعنی روزی که از وطن مالون دنیا بیرون افتد
بوشتی سر کور و آن پیچوله پیرامو و در آید در آن محنت خانه پرده پشت اصلا و حشت نماید و دیگر از جمله
افعال مذکوره سجود است که آن نیز کنی از ارکان نماز و بنده بآن در دنیا و عقبی سر فراز است از جبهه
سرنخی که سجود معبود خود و عز و علا همواره نور سعادتش از جبین نماید و زنده دل تشنه که از زمین سائے آن درگاه
جهان پناه گاه و بیگاه جان تازه یا بدست که از سجده آن در سر مایه عزت نیند و بزرگوار امام سامان و وصف بندگان
گردن تواند کشید و بگوید که از عباد آن آستان چهره قبول یغفر و زود در میان رو با پیر و سفید تواند گردید هر سرگردانه

صفت خاک نشین آن در گرو و کجا سبز تواند گشت و چهر شیم که مانند آب و آن در آن درگاه بر خاک نازل نخلطه
از جویار حیات چگونه پاک تواند گشت لمواقع خج که آبش نیست خاک راه او روش سیاه سر کنه و خاک آن
درگاه خاکش بر سر است و فضل سجود بدین بس که البیس مژدوم و در آن در تاب رفته فرادی میگرد
خروش و اولاده بر می آورد چنانکه در او اکل بن مجلس در ذیل حدیث مذکور شرکان العبد اذا سجد فاطال السجود
نادی بلیس و ایلایه اطاعوا و عصیت و سجد و و ابیت حاصل معنی اینکه بدستیکه بنده چون سجد کند
و سجود در طول دهد البیس فرادید بر و کای و آیین بندگان فرمان خداوند خود بر بند و من تا فرمائی گردم و ایشان سجد
او گرد و من ابواب استماع نمودم و در ثواب الاعمال از مهر سپهر کمال حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست که من سجد سجد تحطت عند خلین و دفعت له در جبهه شخص معنی اینکه هر که یک سجد کند فرمودی
از و گشت و بلند سجد و دیوای او در جبهه و هم در آن کتاب از و الاجاب بکتاب ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که اقرب ما یكون العبد الى الله اذا هو ساجد محصل معنی اینکه وقتیکه بنده در آن سجده ایستاده می باشد
و تقیست که سجود باشد و در جامع الاخبار از بهتر اخبار صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان الرجل لیصل و خطایاه
توضع علی راسه فکما سجد تحاطت خطایا لا یفرغ و قد تحاطت خطایا لا حاصل مضمون آنکه وقتیکه بنده نماز
سیکند از گنا آن او بر سر او گذاشته میشود و هر وقت که سجد میکند گنا مان او فرو می آید و میریزد تا وقتیکه از نماز فارغ
میشود و گنا مان او فرو ریخته است و در بعضی از کتب خبری مذکور است که حاصل معنی عبارت سرایا بشارت آن است
که چون روز قیامت شود خدا تعالی خلایق را از قبور برانگیزد و فرشتگان بر سر قبرهای سونان آیند و سرهای ایشان
را مسح کرده از خاک پاک نمایند پس ان نشانده شود خاک از ایشان غیر قبیه که بر پیشانیها و مواضع سجود ایشان مانند فرشتگان
آن مواضع را مسح کنند ز اکل نگرد و پس سناوی مذکور است ای فرشتگان من این خاک قبرهای ایشان نیست خاک محرابها
و سجد کاهها ایشان است نه غیر آن و انذارید آنرا بر ایشان تا از صراط عبور کنند و داخل بهشت شوند تا هر که بسو
ایشان نگرید و اندک ایشان خدشتند از آن و عبادت کنندگان من اند و آخر که سجود را باعث افزونی فضل و ثواب و فرید
زیب و برین است سجد کردن بر خاک پاک حضرت امام حسین است چنانکه در تفسیر از امام محمد بن ماطن صادق علیه السلام
منقولست که السجود علی طین قید المحسین علیه السلام ینور الی الارضین البعته حاصل معنی اینکه سجد بر گل
مقدس حضرت امام حسین عا تا بهشت طبقه زمین را نورانی میگرداند و از معوی بن عمار روایت کرده که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود که هر که سجود روی داشت در آن تربت حضرت امام حسین علیه السلام بود و چون وقت نماز میشد آنرا بر سجاده خود

میرنجیت و بران سجده می نمود و فرمود آنحضرت علیه السلام که السجود علی تریة الی عبد الله عظیمات الحجب
الستبعة یعنی سجود بر ترتبت حضرت امام حسین می شگافد هفت پرده را مکنات که مراد هفت طبقه زمین باشد
طبق حدیث سابق و نیز عمل است که مراد طبقات آسمان باشد باین معنی که این سجده از غایت فضل و شرف بعالم
بالاصعود میکند چنانکه از هفت طبقه آسمان در میگذرد و دیگر از جمله افعال نماز قنوت است که بنده در
بعض مطالب و وجهات خود می پردازد و دوست عجز و نیاز بدامن فضل حرمست که یم بنده نواز می آید و در زبان
که در آن معذرت خطا جند باب مغفرت را افتتاح است و در وقت که مسکنت عطا بر داشته شود طاهر و عار او
جناح از تجرد و عابد و دست قنوت توان چیه و از پستان طلب خیر طلب بخشش و لب میوان مکیه باب
اشک که در آن بیگانه گاری ز دیدگان جاری کند چنانکه اهل که در زمین عمل سیر میوان ساخت و باقی سوز و زار که از اندیشه غضب چهار
در کانون سینه افروز و چه قدر گناه و نافرمانی که در بوبه پیشانی میوان گذاخت و در ثواب الاعمال از سرور انبیا و
سالار لشکر و عاصی الله علیه و آله و است که احوالکم قنوتانی دار الدنیا اطولکم راحت یوم القیامت فی الموقف
مخلص مضمون اینکه از شما آنکه قنوتش در وارد نیاید و از تر باشد در حش در روز قیامت در میان که خلافت بر حساب
می ایستند و از تر و بیشتر خواهد بود و دیگر از افعال نماز تشهد و سلام است و در ثواب آنها حدیثی مخصوص
در روایتی علی و بنظر متجذبه نیست و لیکن در فضل و ثواب مطلق کلمه طیبیه شهادت و صلوات که تشهد شامل بر آنها
است اخبار و آثار بسیار است و ذکر آنها چون مجلس چهارم النسب است خاصه مقام دان اینجا در مقام ذکر آن
در نمی آید و با آنجا و عده نماید مخفی نماید که فضل و ثواب افعال نماز که بعضی از آن جدا گانه مرقوم خاصه سخن پرداز شد
جمع است در حدیثی که از قدر نما نفاس طاعات و چه و کشای عراس حسنت حضرت اقدس بنوی صلی الله علیه
و آله ما نور و در عده الداعی مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که چون بنده نماز بر خیزد و بپای گوید الله اکبر
بیرون آید از گناهانش همچو روزی که مادرش او را زاییده و چون گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم نویسد
خدا ایضا بر سر مونس عبادت است و چون قنوت فاتحه الکتاب نماید چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون رکوع
کند چنان باشد که بوزن خود طلایه احمد صدقه کرده باشد و چون گوید سبحان دلی العظیم و بحمدا چنان باشد که هر
کس بگوید که از آسمان نازل گشته قنوت نموده باشد و چون گوید سمع الله لمن حمدا که نظر کند خدا یتعالی بسو
او بر حمت و چون سجده نماید طاعت کند احد از خدا یتعالی بعد از شایطین و جنیان حسنت و چون گوید سبحان دلی
الا علی و بحمدا چنان باشد که صد مرتبه از بنده آواز کرده باشد و چون تشهد کند و سلام دهد از نماز فارغ گردد و کشته گردد و از سر

در های بهشت که از سر کدام در که خواهد و خل کرده و آنجا صلی را نیکونه اخبار و آثار است و افرا و احادیث
 شریفه خازنان گنجینه علوم و دین فراوان و آنچه مست تحریر یافت پار و از آنست معاد و مندر بنده که مرغ خوش
 در هوا و در اک این فضل و بگو ای بی پایان پیوسته و طیران و آب چنین فیضها سبب و گلشن زندگانش
 روز و شب در جریان باشد فصل چهارم در فضیلت نماز جماعت بر اهل فهم و شعور مختصی است و
 نیست که نیده را عرض از گذاردن نماز استال فرمان و طلب بخشایش و غفران است و ظاهر است که چون جماعتی بر
 سوال حاجتی متفق بدر رسد که یکی از روز و بهیئت اجتماعی زبان سوال کشود و طالب آن دعا شوند هر چند
 که یگان یگان ایشان در غایت بقدر سه ولی اعتباری و نه شالسته الثغات و حاجت گذاری باشند بسیار
 مستبعد است که آن کریم با وجود کنت و قدرت و قضا و آن حاجت کوتاهی و آن جماعت را بی نیل مقصود از و خانه
 خود رهی کند و بر همین قیاس هرگاه جمعی از بندگان عاصی حبه آمرزش معاصی در درگاه بادشاه صاحب کرم
 که خود و عطا عالمیان از محیط فضل و احسان او نمی است اجتماع نمایند و چگلی در آن دربار تضرع و زاری متفق
 زبان بطلب مغفرت کشایند حاشا که رحمت خود را از ایشان دریغ دارد و دوست و بر پینه طاعت و دعا
 ایشان گذارد و نیز هرگاه بدید چند صفت بزرگی بر بند هر چند بعضی از آن محقق و نظر قبول را نه در خود باشد و میان بدایا
 دیگر در حیه قبول بیاید همچنین نماز با و اعمال و افعال ناقص که سترای آنست که به سر از نند چون در میان نماز
 کامل نیکان و اعمال شایسته نزدیکان بدرگاه صماری و دو امید است که آن نیز در اهدا و آنها مقبول و بر تبه آنحسان
 موصول گردد و نیز چنانکه زکرم سکیم یا کم عیار و سیان از بسیار خرج میشود و ستاننده چندان مضائقه در آن نمیناید
 عجب که نقد کم عیار کردار مایز چون تقو و علمای خالص درج شود و در بازار قیاست و شمار آنرا خرج گردد و نیز چنانکه آنها
 ضعیف باریک از قیاس جریان بجای نمیرسد و عاصی چنان از آنها بعمل آید و چون بهم ضم شوند بزرگ و رگشت
 زاری بآن سیراب و همورس گردد و سیعهای ناقص مایز و گذارش اعمال که هر یک از غایت نارسائی کبر منزل خداوند
 متعال میتواند رسد و چون چگلی بهم پیوندد و پستان قبول بآن آبیاری شمر اثمار است و میگوید که در عین جماعت
 مومنان را در فضیلت نماز و استجاب دعا و خلای عظیم است و در آئین شریعت غرام و ترغیب بر آن و مبالغه و تاکید
 در آن بسیار و رو یافته است قال الله تبارک و تعالی سمعنا البقره و اتیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اتوا کعوا مع
 التواکین یعنی بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و رکوع کنید یا رکوع کنید گان بنا بر تفسیر مشهور مراد نماز جماعت
 است و از مقدمه خاص و عوام حضرت سید و سرور امام صلی الله علیه و آله در کتاب شریف کافی منقول است من

صلی الخس فی جماعه فظنوا به خیراً لعلیک سیکون نمازی پنجگانه را در جماعت گذارای پس ظن خیر و نیکوئی با و برید و در فقیه
 بجای خیرا کل خیر است یعنی ظن ننماید با و خیر را و نیز در کافی از امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام مروست
 که فضل صلوٰۃ الجماعه علی صلوٰۃ الرجل فرداً خمس وعشرون درجه است فی الجماعه حاصل معنی آنکه فضل و زیادتى
 نماز جماعت بر نماز منابست پنج درجه است و در مستورد و ترمذی و الاخبار از سید اختیار حضرت ابی عبد الله علیه
 السلام و نیکو نموده ثورست الصلوٰۃ فی جماعه تفضل علی کل صلوٰۃ الفرد باربعه و عشرين درجه و یکون خمس و عشرين
 صلوٰۃ حاصل معنی اینکه نماز در جماعت فضل و زیادتى دارد بر هر نماز که به تنهایی گذارده شود و در بیست و چهار درجه پس
 بیست و پنج نماز میشود و سلطان ممالک رسالت و انش زین و دو مان صلاست صلی الله علیه و آله از بسکه
 اهتمام تمام درین باب داشتند و همّت بر اجتماع مسلمین حبه نماز میگذاشتند بقومی گفتند که التحضر من المسجد
 او لا حرقن علیکم مناز لکن این حدیث در کتاب شریف فقیه هست و ملخص معنی آن اینست که هر آنکه حاضر
 بشود البتّه در مسجد یا هر آنکه خانهای شمارا که شما در آن بوده اید می سوزیم و پیشکش می کردیم حضرت ابی جعفر علیه السلام
 از غایت تاکید و اهتمام درین امر سعادت انجام فرمود که صلوٰۃ لمن لا یشهد الصلوة جبراً ان المسجد الامم یعنی
 او مشغول این حدیث نیز در فقیه مذکور و حاصل آن اینست که نماز نیست کسی را که حاضر نشود و نماز از جمعیگان
 مسجد یعنی نماز جماعت مگر سیکه بیارای شیخه گرفتار باشد و در فقیه و ترمذی و هر دو این ضمون مذکورست که آفتاب
 عالم تاب شرق پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از نماز صبح پر دخت و در و انوریش چون آفتاب بر تو
 توجّه بجانب اصحاب انداخت پس جمیع از مردمان نام برده پرسید که ایشان نماز حاضر نشود و نگذاشتند بارسوال الله
 فرمود که آیا ایشان غائب اند یعنی بسفر یا بجای رفته اند گفتند فرمود که اما اند لیس من صلوٰۃ امشد
 علی المنافقین من هذه الصلوة والعشاء ولو علموا انی فضل فیها لا تؤهلوا و لو جنوا حاصل معنی اینکه شد
 بدستیکه نیست هیچ نمازی و شوارتر بر منافقان ازین نماز و نماز خفتن و اگر میدانستند که چه فضل درین دو نماز
 هست یعنی جماعت گذارون آنها چه ثواب دارد و هر آنکه می آمدند با این دو نماز اگر چه بعنوان خریدن سبزه
 و کشیدن خود بزمین میبود و در ترمذی از محمد بن عماره روایت شده که گفت بخدایت ابی الحسن یعنی امام القاسم رضی
 حضرت امام رضا علیه السلام فرستاده سوال نمودم از مردی که نماز و جهی را بنهایی در سجده میگذارد و این
 اخصاست یا اینکه نماز خود را بجماعت گذار و یعنی در جای دیگر فرمودند که نماز در جماعت افضلست و در جمیع الاحیاء
 از سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که صفون امتی کصفون ملائکة فی السماء و الركعة فی الجماعه اربع

و عشرین رکعت احب الی الله تعالی من عبادته اربعین سنة حاصل یعنی اینکه صفعتا است من یعنی در نماز جماعت
 بقیرته البعد چون صفعتای فرشتگان است و آسمان یک رکعت و جماعت برابر بیست و چهار رکعت است هر رکعت
 محبوب تر و خوش تر است پیش خدا شیوا از عبادت چهل سال و هم در آن کتاب ازان و الا اجاب صلی الله علیه و آله
 مرویست که التکبیرة الاولی مع الائمة الخیر من الدنیا و ما فیها یعنی تکبیر اول نماز با امام بهتر است از دنیا و آنچه
 در دنیا است و نیز در آن کتاب آمده که آن برگزیده همچون ابی ثمان بن مظعون خطاب نموده این خشمون او فرمودند
 که هر که نماز صبح را در جماعت گذارد و بعد از آن نشسته فکر خدا میکرد باشد تا آفتاب طلوع کند او را در فردوس بهشت و
 درجه باشد ما بین هر دو درجه آفتاب بود که اسب بدو چاق بهشت و سال دو و هر که نماز ظهر را در جماعت گذارد او را از درجات
 جنات حدین پنجاه درجه باشد و در وی انبیان هر دو درجه بود و در حدین اسب باشد پنجاه ساله و هر که نماز عصر را در جماعت
 گذارد باشد او را مثل چیزی از او کردن هشتاد و نظر از اولاد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام که هر یک صاحب خانه باشد یعنی
 اهل و عیال و متبع و لحقه و پشت باشد و هر که نماز شام را در جماعت گذارد باشد او را ست مثل حج سبک و عمره مقبوله و
 هر که نماز ثغفین و جماعت گذارد و چنان باشد که شقیه را بجا آورد و پشت باشد تا این حد شریف در ابالی شیخ صدوق
 رحمة الله علیه مذکور است و شخصی نماد که اوصاف نماز جماعت از چندین جهت شعیبه باحوال روز قیامت است وزیر که تبصره از
 مشاهده این بان شنید که میخواند که دید و دل افشوده بمرگ غفلت مرده را از تامل آن فی الجمله زنده میخواند که دانید
 نماز انجیل چون بانگ اذان شنود یا الفیحه اولی نماید و چون صدق اقامت بر آید الفیحه ثانیه را بگوشش گوش استماع فرماید
 یا ازین هر دو نداند ای روز قیامت را بنحیاط رساند که منادی آسمی در آن روز بر وحشت بگوش مروگان خواهد رسانید چنانکه
 در سوره قات آیة از هر شکاف و استمع یوم یناد المناد من مکان قریب بر آن ماطح است و گفته اند که این مناد
 وزیر و اسرافیل خواهد بود که بر صخره بیت المقدس انگشت را بگوش نهاد و گوید که ایها العظام البالیه و الاوصاف
 المنقطعة و اللوم الممرق و الشعور المتفرقة ان الله یا حکم کن ان تجتمعن لفصل القضاء یعنی استخوانها بوسیده
 دای پیوند باس از هم بریده دای گوشتها از هم بریده و آویسها پراکنده بدستیکه الله تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا انکم فرامت
 از بر سر قطع و فصل هر دو زبان و بجهت گفته اند این منادی جبرئیل علیه السلام خواهد بود و چون مردمان از خانههای خود
 متوجه نمازگاه شوند یا و کنند وقتی از خلایق از قبور بعرضه یوم الشفوعه روند و الفیحه فی الصور فاذا هم من الاجلالت
 الی ربهم یسئلون و چون یکی در نماز مجتمع و حاضر گردند بنحیاط رسانند وقتی را که جنگی نزد خداوند خود جمع گشته حاضر خواهند
 گردید و آن کل لما جمیع الدینا محضون و چون پیش نماز را در پیش و مامون را در وفا مشاهده نمایند یا گفت از روز

که هر قومی را به پیشوای خود از آنمه ضلال و بهی بعرضه جز خوانند که یوم ند عوکل ناس با ما مهو و چون بر خاسته
 بنماز ایستند اندیشه کنند در روزی که خلافت چهل سال و بقول سید سال بر پا ایستاد و منتظر فرمان باشند
 که یوه یقود الناس لرب العالمین و چون مردمان دستها برده بخت بکبیر گویند و خروج و قرارات شود و متذکر شوند
 رو بر آنکه بندگان و دستها بر گرفته اند اما خود ستانند و اعمال بر ملاست سراسر نداشت خود را عرق خجلت فشان
 و آه حسرت کشان بر خوانند اذ کتبک الله بنفستک الیوم علیک حسبیا و چون نومنان را صف صفت بر پا و
 بنگر را خاموش و پیشانی را بقرارت گویند تا بمانند تا مل کنند در روزی که روح و فرشتگان صف ایستاد و سخن گویند
 مگر کسی که از جانب خدا ما فون و قولش بصواب مقرون باشد که یوم یقوم الروح و الملائکة صفلا یتکلمون الا
 من اذن له الرحمن و قال صوابا و چون بر کوع رو و بنظر گذارند روزی را که خلافت خاضع و ذلیل باشند نزد خداوند
 جلیل که و عننت الوجوه للحي القيوم و چون سجده کنند بیا و آورند روزی را که مردمان از محل و شدت آن سجده در
 افتند یا مارکان سجود را سجود خوانند که یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود و چون بپوشند و سلام شنند
 تفکر نمایند در روزی که طوائف ناس از غایت خوف و بر اس برانور آیند که و تری کلی امت جاثیه الحاصل عاقل و
 هوشیار را از حضور بجا است و تا مل در اوضاع آن تنبیه عظیم حاصل میتواند شد که در عرصه زهره گدازد هوش پرده
 محشر سر پای نجات و وسیله علو درجات گردد و تنبیه بر خداوندان افهام و عقول مخفی و مجبول ثمانا و که از فضل و
 ثواب بقریر خامه سخن پرواز است بیان پذیرفته و از بار اخبار صدق آثار وارده در آن در بسامین نشین این وقت
 گل شکفته و قتی بر آن مترتب میگردد که آداب حدود آن بوجه تمام و آراکان و قواعد آن از رسو استقامت سجوی که
 حضرت شارع اله منوره و طریق اداسی آنرا بشامل آیات و مضایح اخبار بنین فرموده گذارده شود که اگر نه چنین
 باشد بلکه در قیام و قعود آن ایستادگی که باید بکار بند و از رکوع و سجودش غیر مستحکم بعمل نیاید و ادای قرائتش سالی
 از ترتیل و تنای قوا عدش همواره بحیل مواضع و قوفش از رعایت خارج و آوا حر فوش نه از مخارج نادر میان رکوع
 و سجودش فاصله نیامی و نه در میان دو سجده اش طمانینه و آرامی لطمه و تپش بیجا نش از هم ریخته و جهر و اخفا
 قرائتش هم آمیخته فکر و غش بیکر سجود و فکر سجودش لغات رگفت و دیگر پیوسته قصه و تماشاش خراب کرده سیلاب شتاب
 و بنیان ارکانش سرگون ساخته زلزله اضطراب سجود او نش بر ثانی سمر از تقدم زمانی و تحاک سجده گاهش حسرت
 کش ملاقات پیشانی شک نیست که نماز چنین از اثوابهای مذکوره بهره نخواهد داشت و در نگاه الهی جز دست برد
 بر آن نخواهند گذاشت چنانکه در کتاب شریف فقیه از افسر تارک سرور جناب متطاب جعفری علیه السلام منقول است

که ان العبد اذا صلی الصلوة فی وقتها وحافظ علیها ارتفعت بهیئته و تقویة تقول حفظت الله. اذا لم یصلها
 لوقتها ولم یحافظ علیها رجعت علیه سوءة مظلمة تقول خبیثت منی خبیثت الله و محصل معنی آنکه بدستیکه مندره چون نماز
 در وقتش گذارد و حفظ آن کرده با دواب و شرانط بجا آورد و بیدار شود و با عالم بالا رود و آن نماز روشن و پاکیزه گوید و حفظ
 کردی مرا حفظ کند خدا می تعالی ترا چون او در وقتش گذارد و طریق او را آن بشر و طوطی و مقرر تر سپارد و بر گرد آن
 نماز بر و سیاه و تاریک و گوید صنایع کردی مرا خدا صنایع کند ترا و در کافی از سید و سرور امام رب العالمین جعفر علیه السلام
 مرویست حدیثی که خلاصه صنمون آن اینست که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در سجده شسته بود و سر و داخل
 شد و بنماز ایستاد و رکوع و سجود آنرا تمام نکرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند نفو کنوا الغراب لئن مات هذان
 هکذا اصلا و تدمیون علی غیر دینی حاصل معنی آنکه همان شرف و سعادت سجود آن ریگانه را در رسم عبادت را
 از غایت سرعت و شتاب بداند بر چیدن غراب تشبیه نموده فرموده اند که سجود اینهمه در دانه بر چیدن است چون دانه بر چیدن
 کلاغ هر آنکه اگر سیر و این و نمازش این چنین باشد هر آنکه میباید و البته بر غیر دین من و نیز در کافی از همان امام علیه السلام روایت
 نموده فرمودند که لا تمناون بصلوات فان النبی صلی الله علیه و آله قال عندما موند لیس منی من استخف بصلواته
 و لیس منی من شرب مسکرا لا یدر علی الحوض لا و الله حاصل معنی اینکه تمناون و سهل انگاری مکن بنماز که
 بدستیکه بغیر صلی الله علیه و آله در وقت و فوات گفت که نیست از من کسی که سبک گیرد و سهل شمارد نماز خود را و نیست
 از من کسی که شامه چیزی که ست کند و باشد و در و نمیکند برین معنی نزد من نمی آید و در کنار حوض کوثر نهی را قسم و در فقیه
 چنین است که لیس منی من استخف بصلواته لا یدر علی الحوض لا و الله و لیس منی من شرب الخمر و در همان
 کتاب باریت اثر از ابو الحسن اول یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ماثور است که اند لما حضر الی الوفاة
 قال لایبنی اند لا ینال شفاعتنا من استخف بالصلوة بالخص معنی آنکه پدرم در وقت و فوات بن گفت که
 پس بر دستیکه شفاعت ما و آنرا در نمی یابد کسی که سبک و سهل گیرد نماز را یعنی در رعایت ادب آن بی اهتمام
 نماید و هم در آن کتاب باب بركات از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله نقل است که لا ینال الشیطان ذمرا
 من المؤمنین ما دام محافظا علی الصلوة انما فاذ اختبهن فخرج علیها فدخل فی العظام محصل معنی آنکه
 همیشه شیطان خائف و هراسناست از من چون چنانکه محافظت نماید بر نماز با می نیچگاه خود و چون صنایع و تباها گرداند
 آنها را شیطان برود و نیز بشود و او را در گنجان بزرگ می افکند و نیز در آن کتاب سمراسر تباها از حضرت مقدس بی عبید
 علیه السلام مرویست که اذا قام العبد فی الصلوة یخفف صلواته قال الله تبارک و تعالی للملائكة ما ترون الی حدیث

کاندیدی ان قضا حوائجہ بید غیری مایعلم ان قضا حوائجہ بیدک حاصل مضمون اینکه چون بندہ نماز است و نماز
 خود را تخفیف و برکت تبارک و تعالی بفرستگارش گوید که آیا نظر میکنید سبب بندہ موسن گویا می پذیرد که تحقیق روا
 شدن حاجتها او بدست غیر نیست و آیینداند که بدستیکه قضای حاجتها او بدست نیست و هم در کتاب
 صدق آثار از سید ابرار علی الله علیه و آله منقولست که لکشته وجود و وجه دینکم الصلوة فلا یثیلن احدکم
 وجه دیند یعنی هر چیز را رو نیست و رو کو دین شما نماز است پس باید که زشت نسازد و البته احدی از شما روی نشین
 و در جامع الاخبار از بهترین انبیا صلی الله علیه و آله روایت شده که خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمودند که یا علی
 ان اخبت الناس سرقة من لیس فی من صلوة یعنی زشت ترین و پلید ترین در وان مروان کیست که از نماز خود
 فرو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که فروی نماز چگونه است فرمودند که الذی لا یتیم رکوع و سجود فھو
 سازق صلوة محقق عند الله فی دینہ حاصل یعنی اینکه یک تمام بخشنه آرد رکوع و سجودش را او در نماز خود
 ست و در پیش خدا بیاعمال و نیش باطل و از لوح اعتبار از اهل است منقولست که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 شخصه را دید که در وقت غروب آفتاب نماز عصر میگذارد و فرمود که تلك صلوة المنافقین یعنی نماز چنین نماز منافقانست
 و در کتاب شریف کافی و فقیه از حماد بن عیسی که از ثقات شیخ بود و سعادت خدمت سہ امام را در آگ شہود منقولست
 کہ رو کہ حضرت ابو عبد الله بن گفت کہ احسن ان تصل یا حماد حاصل منی انک یا نماز خود را خوب میگذاری و فرشت
 با داب آن داری گفتیم یا سید من کتاب حریر یعنی حریر بن عبد الله سجتانی را کہ در آداب نماز است حفظ میکنم
 و بنی طریگیرم و چون نماز را خوب میگذارم و آداب آنرا ندانم آنحضرت فرمودند کہ لا علیک قم فصل یعنی باکی
 بر تو نیست و زیانی ندارد و برخیز و نماز کن یعنی در حضور من تا من به بیغم حاد و گفت پس برخاستم و در پیش آنحضرت و
 رو بقبله کرده کبیر افتتح گفتیم رکوع و سجود کردم پس آنحضرت فرمودند یا حماد احسن ان تصل یعنی خوب
 نمیگذاری نماز را ما قبح بالوجل متکم ان یاتی علیہ ستون سنذا و سبعون سنة فایقیم صلوة واحدة تجل و ھا
 ثامنه حاصل یعنی اینکه چه حیثیت بمرکز از شما که شصت سال یا هفتاد و سال بر او آید و یک نماز واحد و در آداب
 آن بروجه تمام افاست تمایذ حاد و گفت پس مرا از آن مقال و نفس ذلت و الفحال بهر سبب گفتیم فد
 تو کردم پس بیاموز مرا نماز پس حضرت ابو عبد الله علیه السلام برخاست و رو بقبله پشت خود را راست
 ساخت و هر دو دست خود را بر روی خود انداخت و انگشتان دست خود را بهم پیانید و قدمها خود را تفصیل
 بر انگشت کشاده بهم جدا کرد و انگشتان پا پا می خود را بست قبله است کرده از قبله تحریف ننمود و پیش رخ تمام گفت الله اکبر

قرائت نمود و سوره حمد را پیش از قیل و قال بعد از آن اندک زمانی که بقدر نفس کشید و می باشد صبر نمود و همچنان ایستاد
 بود و بعد از آن هر دو دست خود را برابر بر او برداشت گفت الله اکبر و او همچنان ایستاد و بعد از آن رکوع کرد
 و بر پاشنه دست و کف خود را از دوزانو می خود در حالتی که انگشتان از هم کشاده بود و روگردان و نوبای خود را بجانب قفا
 بعد از آن همواره ساخت پشت خود را چنانکه اگر قطره از آب باران بر آن ریخته میشد هیچ طرف روان نمیکشت
 از اینکه هموار بود و گردن خود را کشید و چشمهای خود را فرو خوابانید بعد از آن سه بار تتریل تسبیح کرده گفت سبحان ربی
 العظیم و بحمد که بعد از آن راست ایستاد و پس چون ممکن از قیام شد یعنی خوب راست گردید و همه ندام مبارکش بجا شد
 خود رسید گفت سمع الله لمن حمدا بعد از آن تکبیر گفت و او هم چنان ایستاد و بود و دست خود را برابر بر او
 خود برداشت و بعد از آن سجده کرد و پس ساخت و کف دست خود را یعنی بر زمین در حالتی که انگشتان بهم چسبیده بود
 رو بر دوزانو و محاذی رکوع خود پس گفت سبحان ربی الاعلی و بحمد سه بار و نگذاشت چیزی را از خود
 بر چیزهای از آن یعنی اعضایش از هم دور و کشاده بود و هیچ عضویش بر عضو دیگر تکیه نداشت و سجد بر پشت آفتاب
 کرد یعنی پشت عضو مبارک خود را بر زمین گذاشت و کف دست و دوزانو و انگشت بزرگ و پاد و پیشانی و بینی و فم و
 که هفت از این جمله فرض است که بر آنها سجده واقع شود و این هفت آنست که خدا عز و جل در کتاب خود فرموده گفته
 است ان المساجد لله فلا تدعوه مع الله احد یعنی مراد از مساجد دین آیه کریمه این هفت عضو است و آن
 پیشانیست و دو کف دست و دوزانو و انگشت بزرگ یعنی از پا با و گذاشتن بینی بر زمین سنت است ممکن است که
 تکلم آن امام هم علیه السلام باین کلام در همان اثنا باشد و نیت نمازی نکرده باشد و همین صورت نمازی جهت تعلیم
 بعمل آفریده باشد و نیز ممکن است که این سخن را بعد از فراغ از نماز فرموده باشد و حماد آنرا چون از احکام سجده است
 درین مقام ذکر نموده باشد و این کلام در حدیث نیست بر هر تقدیر حماد گفت که بعد از آن حضرت سر از سجد برداشت
 و چون درست نشست گفت الله اکبر بعد از آن بران چپ خوضت و قدم رست خود را بر شکم قدم چپ
 خود گذاشت یعنی پشت پای راست را بر کف پای چپ نهاده گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه بعد از آن
 تکبیر گفت و او همچنان نشسته بود و سجده دوم کرد و گفت مثل آنچه در سجده اول گفته بود و چیزی از بدن خود را چیزی
 از آن نگذاشت نه در رکوع و نه در سجده و نه در دو سجده و نه در دو سجده و نه در دو سجده و نه در دو سجده و نه در دو سجده
 مبارک و داشت و دوزانو خود را که از سجده تا به دست بماند بر زمین نگذاشت پس رکعت نماز بدین تیره گذارد و انگشتان هر دو
 دستش بهم چسبیده بود و او نشسته بود و در تشهد پس چون فارغ شد سلام داد و گفت ای حماد چنین نماز گذارد و در کتاب شریف

من لا یخسر الفقیه بعد از ذکر این حدیث باندک اختلافی این عبارت نیز ضمیمه کلام آنحضرت است که ولا تفت ولا تقبث سیدک
 واصحابک ولا تبزق عن یمینک ولا یسارک ولا ین یدیک حال معنی اینکه بعد از فراغ نماز فرمود اسی حواچنین نماز بگذار و
 و التفت کن یعنی رو بجا نبی گیران مگردان و باو دستها و انگشتان خود بازی کن و عیبت آنها را حرکت مده و آویزین
 بنید از دست راست و نه از چپ نه از پیش و نه از پس نیز نصف آگاه سخن تخریض امیر و سوزانده آن ناصح خیر خواه با وی
 خلق الله را که چهرت است که شصت سال اینها و سال عمر کس گذشته باشد و یک نماز آباد آب بگذارد و باشد هر چند
 خطاب بر جاوست میباید که بخوبی در او و تعلیم آن معلم بر باز بر لوح دل و صحیفه جان نگاشته و همیشه در پیش نظر
 گذارنده همواره هست را بر اصلاح و اتمام نمازهای ناقص بے سر انجام خود گذارد و مخفی نماید که فعال و آداب نماز بر دو
 قسمت ظاهری و باطنی ظاهری آن نیز دو گونه است واجبی و سننی اما واجبی خود معلوم است که اخلال بآن و
 اجمال در آن از روی عمد نماز باطل بگذارد و چنین نماز و در زمره تارکین صلوٰه داخل است صبر و چنین
 و بیبایگی و سست اعتقادی در دین نیز کمتر از تارک الصلوٰه شقاوت قرین نیست عجب و بسیار عجب آن مردمان
 هستند که از راه که درین باب خود را فریب و بازی داده و کوی و سجودی را که جناب ستیاب نبوی آنرا بنقش غائبیه
 نموده و در باب گذارنده آن لیون علی غیر دینی فرموده صحیح میدانند و سکون غیر محسوس که مابین هر دو حرکت لازم
 میباشد آنرا اطمینان و آرام بخوانند و چنین در سایر افعال از قرات و ادکار شب و چند واهی را از شیطان غور نفس لگا
 بجان پذیرفته بتن بر میدارند و بجهت آنکه بزودی آن بار را از دوشان فلکند و آن کار را از سر واکند و گذارش اقل
 واجب آن نیز قدم اهتمام نمی فشارند و عجب ترا یک صلوٰه مفروضه خود را که از آن ناچار و جهت ابرار و مومنه خود کمال احتیاط
 در آن کار است ببنگونی پائمال بیبایگی و استعجال می سازند و بعد از آن دو سه ساعت بر سر و سجاده که بساط
 خود فروشی نفس مار و پروغا و پرده کایم شیطان در و ایمان رباست با کمال خضوع و خشوع بخواندن تعقیبات
 و اورادی پروازند و همانا در آن نیز منظورشان جز اغراض دنیوی نیست چون حفظ بدن و صحت و کثرت مال و ثروت
 و دفع شر جن و شیاطین و تقرب ملوک و سلاطین و حصول مقاصد و مطالب و وصول مهمات و مناصب و
 امثال این فوائد که در فلان نسخه یا فلان کتاب دیده یا از فلان شیخ یا از فلان پیر شنیده و از میان همان او را و
 و ادعیه مانوره همانرا پسندیده و برگزیده اند و اگر چه در بعضی مطالب دنیوی که شروع باشند ضرر و ترغیب
 بآن از اهل بیت عصمت علیهم السلام مانور است و لیکن تعقیب و او را و خود را منحصر در آنها ساختن و بوردی
 که خالص بر رضای خدا و ادراک سعادت عقیقی باشد و بدعا که شتمل بر طلب رحمت و آمرزش معصیت بود

و قطعاً بر او خشن و خیر جستی و نیا اول بستگی بر آن و میدر کرد و دین و آخرت و سست اعتقادی و در آن منشأ
 نمی تواند داشت همیات همیات فکر دنیا و پیوسته محبت آن و ورزیدن کجا و ذکر خدار و زو شب از بیم تقصیر در
 بندگی او بر خود لرزیدن کجا بندگی حضرت او را دلی می باید از حبائل علانی حسته و خاطر از بند پسند خلق
 و ارسته تنی از در دین همیشه زار و تنج از فوت فرصت پیوسته سوگواری از گمراهیالات فاسد و زو دیده و پا
 از لایه های دور و دراز اما بر دهن کشیده طبع بر فرمان خداوند خود سبک گشت و کفنه باز کالیف او را سر ایا و دوش
 کج از اقبال دولت های دنیا و بر تافته و پشته از چوب کاری از زبان درازی اهل غیبت فراغت یافته چشمی از غبار
 اطوار ناویدی مردم پوشیده و گوشتی موعظه مرگ را بجان نموشیده زبانی نعمت خاموشی را شاگرد بیانی از عرض
 احوال خود و زو مخلوقی قاصر ظاهر از لباس خود و نمائی عار و باطنی لبریز در دیدار چهره از بیم روسیاهی عقی
 کای و سینه جبهه تیر کاهها سحر کار و تیر همه بیم اندیشه فردا و شبی جمله کار سازی روز عقی گوشت از عالم خود می بر
 کنار و تو شسته سفر مرگ را شایسته و سزاوار مزاجی تلخ شسته نادر و نفیم دنیا و دیده و مدتی از لذت نعمت بیک
 کامیاب گردیده چه درست گفته اند چنانکه بیمار را طعام هر چند لذت بخش باشد مذاق او بی مزه می آید و مرض محبت دنیا
 نیز از نعمت بندگی خدا و ادراک لذت نمیناید و لطفه ای آنکه ز جان بنده فکر بکنی و بی شوق عبادتی نه از
 حق شسته و تولذت بندگی چه میدانی چیست و کان هست غذای روح تو حیات تنه و معلوم است که آدمی
 تا شوق کاری نداشته باشد که دین آن برگردن او بار و در مذاق جاننش ناخوش و ناگوار می باشد و این هنگام
 در آن کار نمی توان ساخت و بگذارش آن که مانع نمیشود اندر پرداخت و آنجا که بیدار و اعلی الخاشعین
 اما افعال ظاهر سنتی که معشوق مقبول نماز را سبب مزید کمال و آفرینی حسن و جمالت و عارض و مکش
 آن یار خوش او از رنگ از دل زو در این خط و خال اگر چه گردن هر یک از آنها واجب نیست و تبرک آنها
 نماز باطل نمیکرد اما بالکل نیز آنها را دوست گذاشتن و از عالم عالم فضل و ثواب که در آنها سدرج است
 دل برداشتن رعایت میبایک و میدر کرد و در گذارش بندگی نهایت بند و تنه و دل سر و دست و در شریعت
 غیر مستحسن و ناپسندیده است بی عقل آدمی ظلم و جهول بر آن فائد بای سهل دنیا خراب که بی بقا از نقش
 بر آب و بی اصل تر از موج سراسیمه است بجهان بلیغ میکند و خود را بتبعها عظیم می افکند و در سج سفر با هر خطر
 میکند و زهر تلخیهای روزگار بر بشور و بشور میچشد بر سر خورده چند چون گل پریشان مشوش است و جبهه
 مانند ترقی پسند اساعش از آن از او بختن و بختن چون غنچه در هم است و جبهه تحصیل حاصل مانند تالیا و دیده پریم بود

شعله خسته دل بقیارش بر فغانه وار خود را بر آتشها میزند و در تناس صید کسی مر و چشمش غمگین است
صفت تازنگاه طبع بر در و دیوارهای اغنیای می تند و پیک است که حاصل اینهمه طلب و راحت اینهمه تعب
چیت و چه قدر خواهد داشت و اگر قدری داشته باشد هم منقرض خواهد بود و بحسرت خواهد گذاشت و در اندوه و غم و غم
کلی آخرویه که ابد الابد پاینده و باقی و فریاد رس وقت گلوگیر به تاخیر اذ بلغت الذاتی است اینهمه کامل و راجل و
باب زمین عمر عزیز حاصل چیرے چنین در صحرائی محقر که در نگاه کشما و محل پادشاه گذشتهاست تنی و ست و بی حاصل
میباشد بل لو نرون الحیات الدنیا والاخره خیر و البقی لم یولف

تا که پرستش خود گردیده خداست	بیگانه نشو باطل گر با حق آشنای	بی حاصل و باطل بی فکر و دست غافل
میباک و شوخ و جاهل خود را بین چپا	در جست و جوی دنیا منزند و چاکب	در کار آخرت لشک پهلوی مروتا
در راه بندگی است در کار زندگی سخت	در جنگ نفس مادم و در حرص نرگدا	اما افعال و آداب باطنی نماز که عبادت

از خضوع و شوق و نذل و در هر وقت و مقامی و حضور و قیامی لشکر و نامل باید نمود و اما اینکه چون عزم نماز کند با خود
اندیشه نماید که شاید این نماز آخرین و عبادت و اسپین من باشد و اجل بے امان حلت نماز و دیگر ندیم پس آنرا بخوبی
گذریم که در درگاه الهی پسندیده باشد پس در هر فعلی از افعال آن نهایت اهتمام و زور که از عهده شکیلیت کمالاتی آید
و در هر حرکتی از احوال بر خود لرز که مبادا تقصیر ر و نماید و چون جوارح خود را در وضو و شوی باطن را نیز از حد و شاک
حدث نفس را و طهارت و در و چون اذان و اقامت گوید از شنیدن مرغبات و داعی شنوات انگشت انگار گوش
هوش نهد و چون نماز بر خیزد از جوش و هوسهای حاصل فرغ نشود و چون سجاده کستر و بساط تعلقات باطل را از عبادت
خانه دل بر چیند و چون بپایستد و اندک پیش که ایستاد و چون رو بقبله کند اندیشه نماید که رو بدرگاه چگونه پادشاه
آورده چون زبان بدعای سقر الله انی اتوجه الیک آغاز و بیل نیز محمد و آل پاک او را صلوات الله علیه وسیله
قبول نماز و تقرب بدرگاه خداوندی نیاز سازد و چون خوابد که قدم اقامت بر میست و رحمت سرشت نماز گذار و با
والای پرده دل صافگاری نیت خود را از شوب عجب و ریاضت و محنت بر داند و چون دست بتکلیفات بر دارد و دست
دل از فکاهی و دنیا که بدو دست گرفته بر دارد و چون استراحت کند بر نیز رگه را در جنب عظمت و کبر بانی او که یک و بی
وجود و شمار و چون و حجت و جوی للذی فطر السموات و الارض خواند روی و دل زمین و آن بسبب خداوندی حجت و مکان
آفریدگار زمین و آسمان که در اند و چون بقدرت فاعله و سور و طرب اللسان شود و شهادت دل بخش خیرت ایمان
فرازی است آنرا با سر انگشت تامل بکام جان رساند و چون قدر کعبه و قسا سازد و بتلال و بندگی معبود و یکتا گردن امیدوار

بل فرزند و چون ذکر رکوع کند دل را ب عظمت غفلت خود متذکر گردد و پس او متلبس سازد و چون سجده کند محل خود را بجا طریقی سازد که خاک بوده و چون سر بر دارد یاد کند که نهال وجودش از خاک سر کشیده و ترقی ننموده و چون دیگر بار در بنجاک بنشیند متفکر شود که باز بنجاک رجوع خواهد کرد و چون سر برگیرد و متذکر شود که باز سر از خاک خواهد برآورد و چون در کوفت بقنوت بر دارد و تحفه نیاز خود را برکت اطهار گذارد و دست تمکن بر موجودی را جز جناب باری از شیوه دوستگیر، حاجت گذاری کوتاه داند و آرزوی امیدواری بآب رسد و گریه وزاری و لخواه خود را از ان درگاه جهان پناه به حصول و طلب خویش را از ان خزانه بی منتها بوصول رساند و چون برای تشهد نشیند از شکر و شکر کلین شهادتین زبانش کامیاب و از زلال صلوات بر محمد و آل او گلشن ایمانش تازه و سیراب گردد و دل را نیز بتجدید عهد و میثاق بندگی خدا و نعل الاطلاق فرموده گواهی دل را بر وحدانیت جناب الهی و استحضرت ختمه پناهی و حقیقه اعتقاد ثبت گرداند و آفرینی اذعان ولایت و امامت اهل بیت طهارت و کرامت تمام و ابرو بطنه مهر ایشان در دیوان محشرنا قبول و غیر معتبر داند و چون وقت سلام آید حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین و سائر انبیاء و اوصیاء و ملائکه صلوات الله علیهم اجمعین را در زمین خود حاضر ساخته بدستوری که هر رست سلام نماید و بعد از ان چون از سلام خروج کند بعباسی که در شریعت مبتدیان است بر زبان راند و قصد خروج نموده نماز را تمام داند و در جمیع این احوال و افعال کوشش در آتش خوف و تقوی بریان و چشم از بیم معصی گریان باشد و در فقیه مروریست که گریه بجهت یا و بهشت و در خروج از افضل اعمالست و نماز توهم در کتاب شریف آورده که بنصیر بن یونس از حضرت صادق علیه السلام پرسید که کسی اگر در نماز وجهی خود را بگیرد و احوار و تاملانیکه بگیرد چه چشمت فرمودند که قره عین و الله یعنی روشنی چشم است بخدا قسم دیگر انتخاب فرمودند که اذ اکان ذلک فاذا کونی عندا یعنی هرگاه این گریه رود در هر احوال حالت یا در کن قدر مذکور الاحکام از سعد ساری فروش که نوعی از قماش است روایت نموده گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که اینباکی از چیل فی الصلوة آیا جائز است که کسی در نماز خود را بگیرد و احوار و آنحضرت فرمودند که پنج پنج و مثل داسل الذباب یعنی نیکوست نیکوست اگر چه بقدر سنگری اشک از چشم برآید و پوشیده نیست که بنده حقیر سرایا تقصیر را نگریستن بحال خود از عدم گریستن بمال خود است و همیشه با تضرع و زاری بخود نماز را میشد و عظمت و سطوت جباری نمودن مگر کسی چنانکه باید تعقل این مراتب نماید و دل چشم بسته عمر را بخیوله و نیایش ستر را لحظه میر عالم بلا و سراقات کبر با فریاد غیابا بخت خود را در ان درگاه بیند که چه قدر است و قطره وجود خویش را

و در آن دریا مشاهده نماید که در چه شمار است خسارتها که خود را باین حقارت ببالد بلکه چنان بیاد آید و نافرمانیهای خویش را باین ناتوانی با جبار قمار می ورشیش نظر گذارد و گریه خود و حیست از خود و بخیر و بدیهوش و هر چه جز خداست از خاطر محو و فراموش خواهد بود و موقوف

نماز عاشقان باشد سستی و بیوشی	عضویش غلبت از خود و کز عالم فراموشی	قیام استوارگی از جهان بقعود افتادگی از پا
اذان فریاد از دست خود و تقویب خاموشی	مکانش اینک گنجائی در آن بود و غرضها را	لباسش اینک جماعت افزونی و غیبت چو
میان واکویش باشد با جرح کربستن	رفای آن بود در راه جانان خانه برودن	طریق بندگی را صعبتر باشد که بنداری
نه این کار حق تنهاست میباید بجان کوشی	از پشت و در و هر آینه ام روشن شد یعنی	که نکشاید بد آنسو دیده تازین سو چو

میزان صور این حالات و مصداق معانی این مقالات طاعات و عبادات برگزیده خدا یعنی حضرت اشرف بنوی صلی الله علیه و آله و آئمه هدی و خاصان ایشان بوده که بانی خردان راه و رسم بندگی بدان راستین بندگی از ایشان باید آموخت و چرخ دل زندگی از نور هدایت ایشان باید فروخت و در عده الداعی از عایشه روایت کرده که بود رسول خدا که با ما حدیث میکرد و ما با او حدیث میکردیم چون وقت نماز میشد و بر احوال میست میزد و که گویا رانمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و نیز در آن کتاب مذکور است که جناب خطاب امیر المؤمنین علیه السلام چون شروع در وضو مینمود و در چهره گلگونش از خوف الهی دیگرگون میگردد و بدو همچنین مشهور است که آنحضرت را چون وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض بزرگان مبارک میگذاشت رنگ خسار خویش و آثارش متغیر میگشت و منقول است که وقت نماز رنگ مبارکش زرد میشد و سفید بود که وقت گذاردن آنراست آمدند غم که آنرا چگونه خواهیم گذارد و نیز روایت که در معرکه قتال که دلهامی ابطال رجال از اشتعال ناله جنگ و جدال در گذارد و عقاب سهام خون آشام مخالفین شقاوت انجام هر طرف در پرواز بود چون وقت نماز میشد و فر در میان دو وصف می انداختند و آنحضرت با دایمی نماز می برد و اخلاص و قیام استوار ترمی آمد و در حوالی مسکن آنجناب می افتاد و دوی چنان مستغرق بندگی بوده که اصلا از آن بیروانی نبود و از خضوع و خشوع می که داشت سر موئی فرو نمیکذاشت و مشهور است که گاهی در معرکه جهاد تیر می زد که آن کج نهاد بر تن مبارک آن دهن سهام بلایا مؤمنان شسته بر کمان در آن میبازد و در بر آوردن محتاج به شگافتن آن عضو شریف نبود چون احوال حضرت را می دانستند که در بندگی جناب سبحانی از غایت آزار و آلام جسمانی متناثر نمیکرد و دو متر صد میبودند تا وقتیکه آنحضرت نماز اشتغال میفرمودند پس آن عضو را شگافته بیکان را میکشیدند و آنحضرت از المی چنان خبردار میگردد و بدو در

ارشاد و القلوب منقولست که آن قبا که گاه عالمیان چون سجده شکر میکرد از غلبه شوق بهوش میشد و هم در آن
 کتاب و عده الداعی نیز مذکور است که بعضی مصطفی و بانوی حرم سر از بدو تقوی حضرت خیر النساء علیها السلام
 نیز در نماز از شدت خوف الهی از حالت طبعی بیرون رفته نفسش متعجب و تند میگردد و هم در عده الداعی از
 آب و رنگ گلشن آواب و سمن حضرت امام حسن علیه السلام ذکر نموده که چون از وضو فارغ میشد رنگ خسار
 مبارکش متغیر میگشت سبب آنرا پرسیدند فرمود که حق علی من الادان بدخل علی ذی العرش ان یتغیر لونه
 حاصل معنی اینکه لازمست بر کسی که خواهد نزد پادشاه عالم و عالمیان رود و اینکه رنگش متغیر گردد و هم از آن امام
 علیه السلام نقل کرده که چون بنمازی ایستاد اعضا و جوارحش میلزد و در تمذیب الاخبار و کافی نیز از سر حنفیه سار
 لکال شرائع و احکام حضرت ابی عبداللہ علیه السلام این مضمون منقولست که حضرت علی بن افسین علیه السلام
 چون بنمازی ایستاد رنگش متغیر میگردد و چون سجده میکرد سر بر زمین داشت تا عرق از وی میجکید و در کتاب نضال
 حدیثی طویل از جهان مناقب معاصر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بعضی از فضائل و اطوار و الذکر بر گوار خود
 را مذکور ساخته و بشرح شمه از کیفیت عبادات آن پیرداشته باشد خوف خشیت مغروران حسن اعمال را در بوجوب محبت
 و انفعال گذاشته است از آنجمله این مضامین است که آنحضرت چون بنمازی ایستاد رنگش رنگ دیگری میشد و ایستادن
 و نماز مثل ایستادن بنده ذلیل بود و پیش پادشاه جلیل اعضایش از ترس خدای عزوجل میلزد و میگذارد و
 چون نماز و ادعای کند که اعتقادش این باشد که دیگر هرگز نماز نخواهد گذارد و در روزی که نماز و ادعای او
 آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از اصحاب از آن سوال کردند فرمود و میجست سید که که پیش که بودم
 بر ستمیکه قبول نمیشد و از نماز بنده مگر آنچه بدل اقبال بران کرده باشد تا حاصل نندگان مقرب آن درگاه و دل
 زندگان از رسوم بندگی آگاه باین راه و روش طریق بندگی راستی نمینموده و باین ادب بخدمت و بیعت خود قیام
 نمیکردند و اندر شرم با دبی خردان قدر سعادت بندگی ما را که در چنین وقتی که باید خود را همه شان اول و جان سازند و
 به بندگی خالق انس و جان پردازند و دلشان همواره در سیر یاغ و بستانست و ترشان پیوسته در سو و آواز و
 دکان آهوس شان در تعاد و سیم و زر و کوشن شان بر فراز گاو خرابطن شان کیمیا خروشت و مخم و طاهر شان بجا و
 شخم آتش حرص شان در خرمن عمر سوختنست و رسته امل شان در کیسه طمع و دوشن ذکر شان قرین زلفت
 و شکر شان بهنشین عمر و زید گاه شان دائم در عین و بسیار دیدنست و سرگشتن شان همیشه
 در پشت و پهلوی خدایین گاهی باریش و بیروت خود در بازی اندوزدانی در عطف و این و زه گریبان سازی بنده

سکین سر اپانیا ز در خدمت خداوند خود چرا که از ایاز باشد که روزی و پیش سلطان محمود ایستاده و عقل و هوش
 همگی بگذارش وی داده بود از قضا که روزی در درون موزه او بوده و در وقت نیستی بر پا او را از ادبی که داشت از جا
 خود اصلا حرکتی نکرد و المی چنانکه از آب آورد و گویند هفت بار پیشش گذردم خود و همچنان و ندانم بر کجاست و تا آخر طاقش
 طاق گشته بیرون آمد و آنرا انداخته موزه را بران میرود میگفت از شومی تو در خدمت ولی نعمت خود بی ادبی کردم
 و مقصر گردیدم هرگاه در خدمت مخلوقی که از آب گندیده پلیدی آفریده شده اینقدر پاس آوب و از ندامت جرأت
 دبی پروائی و ندامت خیرگی و بی نیاست که کس در حضرت مالک الملکی چند کی دولت شما با علمانه محیط عطای او نمی
 هستی جمله کائنات در پیشش شکار وی و میست او بود خود نگاه ندارد و با از حد بندگی بیرون گذارد و هر خصوصش بر آید
 رود و هر نگار هوش بجای وی و دوست و پایش هر دم در حرکت بجای وی باشد و چشم و ابرویش هر لحظه در اشاره و ایستادن
 گویند یکی از مرعیان آوب عبودیت هرگز مگس از خود نمی براند که بسا اعداوت شود و آن حرکت در نماز نیز صادر گردد
 و رامالی شیخ صدوق رحمة الله علیه حکایتی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که وقتی ذوالقرنین از ساختن سد فارغ
 شده از اخبار و آن گشته در آشنای راه با جنود و سپاه خود بر شیخی گذشت که نماز سیگزار و بر سر وی ایستاده تا از نماز
 فارغ گردد و دید آنگاه با او خطاب نمود و گفت چونست که ازین لشکر چشم من که دیدی خائف و هراسان نگردیدی
 شیخ گفت با کسی در مناجات بودم که لشکرش از لشکر تو بیشتر است و در سلطنت و قوت از تو غالبتر از پیش تو و اگر تو
 بسو تو متناهی حاجت خود را از جانب او در نمی یافتی ذوالقرنین گفت رغبت میکنی که با من آئی و در بعضی امور مرا
 یاری نمائی گفت آری اگر ضامن شوی بر آسم چهار خصلت را بختی که زوال ندهی شسته باشد و صحتی که
 بیماری و ران نباشد و جوانی که پیری و ران نباشد و ذوالقرنین گفت کدام مخلوق
 بر اینها قادر است که مالک آنها تواند شد بملا مردان مرد و صاحب ولان با در و بندگی چنین نموده و راه وین
 باین رسم و آیین پیورده اند خنک آن سالک گرم رو که تنب ایشانه بر رفته این طریق و پیروی شان را پیشرو
 این راه همین شمار دو همه جاقدم بر قدم ایشان گذارد و چون بگذاردون چنین عبادتی مویک و باور ال چنین جانی
 مستعد گردیدیم باید که بآن ساز و آوان خدمت را بحسب و غرور نفس جاہل و باطل فاساد بلکه سزاوار است
 که تشنگی گفتار بر ما عجیب و انکسار ما عبد ناک حق عبادت کشته با کمال ستیام که نموده خود را در آن مقصود اند
 و بدوست دل و زبان پیوسته خاک ملامت و سر زدنش بر فرق نفس محجوب و بدکیش افشاند و در شادان و القلوب
 مذکور است که مروی از حضرت اقدس بنوی صلی الله علیه و آله است که میفرمود الذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم و جلا که در سوره

مؤمنانست سوال کرده حاصل سوال آنکه مرا از کسی که این کلام موعود گردیده است که زنا میکند شراب آشامد
در حالتی که از خداوند خود خائف است آنحضرت فرمودند و لیکن مردیست که نماز میکند و روزی میگردد و صدقه میدهد
و با وجود این سیرسد که سباده از او مقبول نشود و چگونه بنده در گذارش این وظائف پیوسته که زنا و خالف
نباشد که هر چند در حسن عمل و حفظ آن از عیب و غفلت کوشیده باشد ملکست که عیبی خفی و نقصه قیوم در آن
واقع و بر وی پوشیده باشد و بدان سبب از باب دست و جیب سز نش و عقاب گردد و چنانکه از جناب ستیاب
جعفری علیه السلام ماثور است که اذ اکبرت فاستصغریا بین العلی والثری دون کبر یا ثقیان الله اذا طلع
علی قلب العبد وهو یکبر فی قلبه عارض عن حقیقه تکبیر قال یا کاذبا تخدعنی و عمرتی و جلالی لا حرمثک حلاوة
ذکری ولا حجبک عن قربی و المسامحة بمناجاتی محصل معنی آنکه چون التذکیر بربان را می باید که هر موجودی
را که در آسمان و زمین است در پیش بزرگوار سر او کویک و حقیر دانی چه بدستیکه خداست تعالی چون بر دل بنده در حالت
که تکبیر بگوید نظر اندازد و در دل او چیزیست منافی حقیقت باشد گوید ای دروغ گو یا من خدعه میکنی سوگند بعزت جلال
من که هر آینه از عداوت و ذکر خود البته محرومست میسازم هر آینه از قرب خود و گفتن را ز دل با من بمناجات البته محجوب
و ممنوعت میگردد و انعم محکما و از او دانند که از ماسته خاک زاده چه خدمت آید که آنحضرت را شاید و منصف خود
بحساب مال الذباب و هاب آلا را باب باید که باستانگان سلاسل علایق دنیا در بندگی چه دست و پا توانیم زد که در جنب
طاعت انبیا و اولیا نماید پس آن که از در عجز و آمده از دیوار بندش کشتگی خود را پرست رحمتا آبی اندازیم بموافقه

چه طاعت آید از این بنده عاجز نهاد تو | همینم پس که گاهی میگشتم آسمی بیاد تو

مخفی نماند که آنچه مذکور شد از خضوع و خضوع و حضور قلب و توجه باطن در نماز بمنزله روح است و در بدن و نمازی آن
قلبه مست بی جان و لیکن تحصیل این جان نه سهل و آسان است بلکه در کمال صعوبت و دشواریست نماز چنین کار
هر کسی و هر جا این سعادت نه شکار هر گسیت اوصاف باین اوصاف و احوال و آثار استن عروس نماز بهر سفت
این فصال موقوفست بر مجاهده طبع زشت بی ادب و مجاهده نفس بدبخت و دنیا طلب چه آن بالقوز بالی و تفرقه
خاطر جمع نمیشود با فکری گوناگون و دنیا دون که نهاد راست آید تا سر دل از آمد و رفت اندیشهها باطل خاک
نمیشود و تا پوشیدن در دوخت چشم از همه سدر راه و دخول تند باد هوا نمیکرد و چراغ حضور قلب ضیا نمیکرد
و گنداشبیه کرده اند حسب دنیا را بدبخت و فکر با و خیالها با در هوا و در سرفرازی آنرا بکنج مکان که برو جمع میشوند
و از دحام دنیا میزد کسی در پای آن درخت شسته با خود فکری و ذکر می داشته باشد از جوش و خروش آنها فکری خود

نمی تواند پرداخت و هر چند آنها را راند باز می آیند و هجوم می نمایند و تا آن درخت بر پاست همین هنگامه بر جاست
و همچنین تا شجر خسارت شمر محبت و نیای سرخنت در دل هست از فکر دوسر و اندیشه های باطل آن نمیتوان
رست پس بنده که خواهد خود را از آنها فارغ ساخته با حضور قلب و خاطر جمع به بندگی معبود خود پیروان و باید که قوت
ایمانی تا نشانگر یاد مرک و غیبه اندیشه مال این درخت را از پا در اندازد و نیز تمثیل نموده اند محبت و نیای الگین
و سایر فضیلت که در خانه دل ریخته و فکر با و اندیشه های باطل را بگسلان که بران جمع میشوند بلکه از آن متکون میگردد
تا آتری از آن سرگین بر جاست از جوش آن گسلان در سرک باطن غوغا ست پس بنده را چاره آنست که بخار
عقل و شعور و تامل در عواقب امور ساحت باطن را از آن سرگین و کثافت رفته پاک گرداند تا از غوغای آن گسلان
رسته بکام دل و حضور قلب فرمان خداوند خود را بتقدیم رساند و نیز تمثیل میتوان کرد سرگرمی محبت و نیای ابرار
تا بستان و فکر با و خیالها را بحشرات که بر پوششهای آن می آیند دیگر و آن از دحام می نمایند تا آن چراغ هست از
گذرند آنها ایمن نمیتوان نشست و کسی که خواهد خود را از آنها راند و برامی بندگی حضور قلب و خاطر جمعی بهم رساند
باید که بدیم گرم و اعطان و قیبهات قرآنی نفس سرد و آبه های پشیمانی این چراغ غلبه ضیاء خلست قرار در خانه دل
فرود نماند حضرت معبود بی نیاز خداوند بنده نواز آتش ایمان گذارد حرص و از کافه موشین سعادت قرن را بآب
آگاهی و درودین منطفی ساخته و سلوک طریق بندگی چراغ حضور قلب جللی را بر وعظ عنایت بیغایت خویش روشن
گرداند و محمد و آل الامجاد فصل خپسم و مذمت ترک نماز و بیان عقوبت آن به خداوندان عقل و فزینک
پوشیده نماید که اطاعت خداوند عالم عبادت و بندگیست خصوصاً نماز که بآن وسیله است بانواری افلاک بار
بدگاه حضرت او بار یافته تجدد و عید بندگی بنمایند و مطالب و وجوه خویش را بی توسط احدی بالمشافه در آنحضرت
بعرض رسانیده از جبهه سائی آن درگاه عالم پناه سرافشار بر پهر اعتبار می ساید و هرگاه این وسیله فقود و این
طریق مسدود گردد و بنده را بآن درگاه چه آشنائی و از آنحضرت بچه رفامید کامرانی خواهد بود و خاک بر سر استری که
چهره اش پیوسته از غبار آن در آبرو که است برنگیرد و دای بر حال تیره بختی که همواره لوح جبهه اش از سجده آن
درگاه نقش سعادت پذیرد و بیغیر سر که از رلقه بندگی خداوند خود سرکش نماید و سیاه آنز و که که بصیقل زمین
ساکه آن آستان رنگ عصیان از خود نذر دایه بثر منحل شد که در ریاض ریاضت بندگی حق طریق استادی
نبوید و بی گوهر صدف کفی که از ابر عطایا که مالمی سرایه توانگری بخوبی بفرز و غنچه ولی که صبح و شام از نسیم جان افزای
دلکشای یا خداوند و بیجا صل آبروی که روز و شب بر گل و لاله نسیم و تملیل و غلغل خفته بختانی که شبانه بزد و

صبر می کیفیت سحر خیزی و کلک زدن سجدهات و گمانه صبح نیکو ایند بچه و نوحشی سر از بالین بر می دارند و جان سخنانی که
روز نماز جو بار اوقات حکومات آب حیات لذت بندگی نمی نه شد و بیکه نه آنرا از مذکری می شمارند بی فکرانی که در شهرستان
زندگی تحصیل توشه بندگی نموده اند و در سفر بر خطر مرگ چه خواهند کرد و سرگشائی که گردن جان بطوق فرمان جناب ملک
التراب نهاده اند بچپ رود و صف بندگان سر توانند بر آورد و سبحان الله چه بی شرم است تارک الصلوة بخت که
تمام عمر چراغ هستی بروغن احسان خداوند زد و در میان پر کرده و متعز اتخوانش نبخت بی پایان حضرت او پرورده
دخل و خرج انفاکش از کیسه فضل و عطا اوست و کارگرمی قومی و خواش بجول و قوت بی منتهمای او قنار
پایش بدستگیری سحاب کرم او اندوخته و در قندیل دیده اش چراغ مینائی دست قدرت او برافروخته و در قوت
بیماری دوا می درویش از شفا خانه عنایت اوست و منگام بر پیش چشم امیدیش بر دست رعایت او اعتبار ملائی اگر
بر چهره احوالش نشیند جز استین رحمت او نستر و دواگر زندگی اگر بر دل نرزدش خلغ غیر سوزن و لجبائی او بر نیارد
مجملا در هر حالی از احوال با عانت حضرت او محتاج است و در هیچ امری از امور کلیه و جزئیة از و گزیری ندارد و تو مهند
در طریق بندگیش بد سلوکی و ناخوشی و از فرمان و تمرد و گزندگی منیاید و نفس بطینت و یو تیش در سجود حضرت
سجود و طریق ابلیس ملعون مردودی پاید نیاید اند که از ترک این تذلل و خاکسپاری خود را بجا نکند و خوار می خواهد
کشاید این ابا و استکبار که کار ابلیس نابکار است بطوق لعنت ابدی گرفتار خواهد گردید و لک لک
اسے از حق بندگی حق رفته برون + بخ تافته از در خدا کے بیچون به اسے آنکه ترا ترک نماز آئین است
ابلیس از ترک سجده شد ملعون به حضرت خداوند عالم در سوره شریفه مریم در حق تارکان صلوة و تابان شهوات
فرموده که اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون عذابا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه ترک کرد و نماز را
و پیروی نمودند خواهشهای و از روی نفس را یعنی از محرمات چون شرب خمر و امثال آن پس زود باشد که برسند
بجزای گمراهی خود از ابن عباس منقول است که غی ولو نیست در جهنم آتش آن تند تر و عذاب آن سخت تر که
بی نمازین و تابان شهوات را آنجا بر بند و در جامع الاخبار مذکور است که قال رسول الله ﷺ الصلوة عماد الدین فمن
ترك الصلوة متعذبا فقد هدم دینه ومن ترك اوقاتها يدخل الویل والویل وادی جهنم كما قال الله تعالی فی
سورة اذایت فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون یعنی نماز مستون و نیست پس کسیکه ترک نماز خود
و نیست کند پس تحقیق که دین خود را خراب کرده و کسیکه ترک کرد اوقات نماز را یعنی از وقت گذرانید و دخل و میل میشود و ویل
وادیست در جهنم چنانکه است تعالی در سوره اذایت گفته پس ویل برای نمازگزار نیست که ایشان از نمازهای خود

فراموش کنند گانند عیون بود که عبارت کما قال بلکه والویل وادی جهنم نیز عبارت مصنف جامع الاخبار
 باشد و بر سر تقدیر مراد ازین آیت گفته اند منافقانی اند که در گذاردن نماز امید ثوابی یا از نگذاشتن آن بیم
 عقابی ندارند و ازین بے اعتنائی از آن غافل میشوند تا وقت آن میگذرد و حدیث نبوی که سابقاً مذکور شد که
 آنحضرت شخصی را دید که در وقت غروب آفتاب نماز میگذارد و فرمود که تلك صلوٰۃ المنافقین موبد یعنی هست و بعضی گفته
 اند مراد کسانی اند که نماز را در وقتش نمیگذارند و رکوع و سجود آنرا تمام نمیکند و مروایت که یوش بن عمار غنی این آیه را
 از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که اهی و سوست الشیطان یعنی مراد اینست که از وسوسه شیطان در نماز
 سهو کند آنحضرت فرمودند که لا کل احد یصیبه هذا و لکن یغفلها و یداع ان یصل فی اوّل وقتها یعنی مراد این نیست که
 در همه کس این سهو میباشد ولیکن مراد اینست که از نماز غافل شود و در اول وقت نگذارد و بر جامع الاخبار
 از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مروایت که من ترک الصلوٰۃ متعللاً لایرجو ثوابها ولا یخاف عقابها فلا
 ابالی امیوت لیهودیاً او نصرانیاً او مجوسیاً لمخص معنی اینکه کسی که ترک کند نمازی را دانسته و در گذاردن آن
 امید ثوابی و در نگذاشتن آن بیم عقاب نداشته باشد پس باک ندارد که یهودی میرد یا نصرانی یا مجوسی یعنی کافر است
 و نیز از آن سید ابرار صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که محصل منتهی آن اینست که چون روز قیامت شود و برود
 آید از جهنم چنانچه از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا تحت انثری رسیده و دهانش از مشرق
 تا مغرب بود پس گوید کجاست آن کسیکه با خدا و رسول او محاربه کرده بعد از آن جبریل فرود آمده گوید که عقرب
 که این سخنها می گوید هیچ کس را ترک کننده نماز منع کننده زکوة و خوردن ربا و آشامیدن شراب و قومی که در مسجد بخان
 دنیا گفته اند و هم از آن سرور نقل شده که من اعان علی نازک الصلوٰۃ ببقعة او کسوة فکانما قتل سبعین نبیاً
 اولهم آدم و آخرهم محمد ص یعنی کسیکه یاری تارک الصلوٰۃ کند ببقعه خورشید یا پوشش شمشیر چنانست که شصت و هفتاد
 پیغمبر را که اول ایشان آدم ص و آخر ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد و هم در انکتاب از آن عالم جناب صلی
 الله علیه و آله منقول است که من ترک صلوٰۃ حتی یفوت من غیر علم فقد جط علی عینی کسیکه ترک کند نماز خود را و گذارد
 تا از وفات شود بی عذری پس تحقیق که اناخته میشود و محمل او یعنی حسانتش باطل و از وجه اعتبار ساقط میگردد و بعد از آن
 فرمودند که باین المعبد و باین الکفر ترک الصلوٰۃ یعنی میان بنده و کفر ترک نماز هست که چون ترک نماز کرد کافر میشود و در کتاب عقاب
 الاعمال همین محمد بن زحاکم بر گوید چون صلی الله علیه و آله این عبارت مروایت که ما بین المسلم و بین ان یکفر الا ان یتلک صلوٰۃ الاخر
 متعللاً اوتهادون بها فلا یصلیها یعنی نیست میان مسلمان و میان آنکه کافر شود و خیر بیکه ترک کند نماز و جوی خود را در دست یاتمان

وسهل انگاری ننماید و نماز را نگذارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که زمام هم حضرت ابی عبد الله السلام پسیدند که وجه این حدیث که زنا کنند را کافر ننماید انیم و تارک الصلوة را کافر ننماید انیم آنحضرت جوابی فرمودند که حاصل آن اینست که مرتکب زنا و امثال آن از غلبه شهوت و لذت که در آن عیب یا در کتاب آن عیب یا در تارک الصلوة را از روی عدم چیزی دایمی بر ترک نماز نیست غیر استخفاف بآن یعنی سهل انگاشتن و از ترک آن بلکه غمی ننماشتن و بدان منظورش ادراک لذتی نیست و هرگاه لذت نباشد پس استخفاف خواهد بود و استخفاف کفر است و در حدیث کتاب تارک الصلوة ملعونست در توره ملعونست و انجیل ملعونست و زبور ملعونست در قرآن و توره خبر است که تارک الصلوة اگر عمر بخشد و در چشم هشتاد و پنج سال است و آورده اند که هر که نماز را از وقت بگذراند یا در ترک کند او را چهار مصیبت رسد اول اینکه بدترین کسانی که از خود آزرده سازد یعنی خدا را قوی شمردترین خلق را نشاند و کند یعنی البیس را شوم بهترین جاها را بفرود یعنی بهشت را چهارم بدترین جاها را بخرد یعنی دوزخ را و قطع نظر از این آیات بخلاف و اخبار هر چه تارک الصلوة را همین خسارت است که از نیمه فضل ثواب بیرون از حد و حساب که در نماز است و بشمار از آن که مرقوم شد محروم خواهد بود و قطع نظر از این نیز چگونه زندگی میکنند و از حیات خود لذت میبرد و بدبخت و بی آبروی که با خداوند و عالم مکرر کرده و در آشنائی حضرت او را با گل بدینچه بر سر خود بر آورده مدام صبح و شام از خوان انعامش نعمت توفیق نبند که نمی چشد و روز و شب از دیده مرتضی نظر التفات و انبساط در شیر باران حادثات جهانیش با منی و بنای هی و توره از شدائد نواب دورانش مخلص و گریزگاهی اگر در دلی داشته باشد که گوید اگر حاجت خواهد از در که جوید اگر سختی پیش آید جوش چیت و اگر مشکلی رونماید حالش کیست تا صلی نیکه تارک الصلوة ملعون را احوال در دنیا و عقبه هر دو تباہ و زیون فغانش در هر دو سر خراب و سوزگوست و می عرض عن ذکری فلان له معیشة ضنکا و بخشایم الیوم الیوم لمؤلفه چون خوش زید آن دل که نه دل شاد تو باشد چون زنده بود آنکه نه دریا تو باشد

مجلس سوم در بیان فضل و ثواب نمازهای سنتی که آن بیز از اشرف مصارف عمر گرامی و در دو جهان سرمای سعادت و دوست گاه است حضرت قاضی حوارج جل جلاله در سوره مبارکه معارج در مقام مدح نماز گذاران فرموده که و الذین هم علی صلوٰتهم انکون بمعنی آن کسانی که بر نماز خود اوست گفتگان و طوبیٰ لسانیکم گنایند و بعد از چند آیه دیگر فرموده که و الذین هم علی صلاتهم محافظون اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن کسانی که ایشان بر نماز خود مواظبت مینمایند و آنرا با آداب و شروط میگذرانند آن گروه یعنی آن کسانی که با این صفات که درین آیات مذکور است موصوفند در بوستانها یعنی روضهای بهشت گرامی سعد گانند و در آثار آنکه اطهار علیهم السلام

دارد است که آیه اولی در نافله است و آیه دوم در فرضیه و از بحر فائز و جهان مفاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که ان العبد ليرفع له من صلوة نصفها و ثلثها و ربعها و خمسها فلا يرفع له الا ما اقبل منها بقلبك انما
امر و بالنوافل لیتتم لهم ما انقصوا من الفرضية حاصل منتهی آنکه از نماز بنده گاه باشد که نصف بدرجه قبول رسد و گاه
باشد که سه یک یا چهار یک یا پنج یک آن قبول شود پس مقبول نمیشود برای بنده مگر آنچه بدل اقبال بآن ننموده و متوجه
آن گردیده باشد از نماز و سیر همین بندگان مامور بگذاردن نافله شده اند که تمام ننموده برای ایشان باین نوافل آنچه
ناقص کرده اند از نماز و سیر و هر آید از حد مقبول نه اینست که خبری نیست و بآن بری الذمه نمیشود بلکه مراد اینست که
ثوابی که براس آن و عده شده تمام یا بعض بران سترتب میگردد و علی الاختلاف و انقیام تفصیل آن نیست و نظیر این
حدیث خریفست حدیثی که از قدوة عباد و حضرت سجاد علیه السلام با ثور و جملی از آن مذکور شد مفصل آن اینکه ابو جعفر
قمائی روایت نموده که آن حضرت را دیدم که نماز میگذاشت و پس ردا از پوشش مبارکش افتاد و آنرا راست نکرد و نماز نماز
فارغ شد پس من او را از آن سوال نمودم یعنی پرسیدم که سبب راست نکردن ردا چه بود فرمودند که و یحک اقله
باین یدی من کنت ان العبد لا یقبل منه صلوة الا ما اقبل بها یعنی آید میدانی که در پیش که بودم مراد آنکه در وقت
خداوندی بودم که حرکت راست کردن ردا بی ادبی بود بدستیکه بنده مقبول نمیشود از نماز و مگر آنچه اقبال کرده باشد
در آن یعنی بدل متوجه آن گردیده باشد گفتم جعلت فداک هلکنا یعنی فدای تو گردم بنابرین ما هلاک شدیم یعنی
رستگاری نخواهیم بود فرمودند که کلا ان الله یتیم ذلک بالنوافل یعنی نه چنین است بدستیکه خداوندی نگاه تمام میکند
آنرا نمازهای نافله و در فقیه از امام همام و اشرف کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ایاکم و الکسل
ان و بکم رحم لیسکو القلیل ان الرجل یصلی لکعتین تطوعا یرید لهما وجه الله فیدخل الله بهما الجنة
حاصل معنی اینکه هرگز گفتم از کمالی بدستیکه خداوند شماریم ست خشنود و میگردد و باند که عباد و توبه بدستیکه سیکه از نیت و عورت
نماز میگذازد و بقصد رضا خدا یتعالی پس و غل میکند او را خدا یتعالی بآن دور کعبت نماز پیشینت و در ثواب الماحمال
از اشرف اهل زمین و پسندیده ذوالمنن حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که صلوة النوافل قربان کل مومن
یعنی نمازهای نافله سبب قرب هر مومنی است بجناب سبحانی و در کتاب شریف فقیه مذکورست که مردی بخیرت با دو
طریق بد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد گفت دعا کن و طلب نماز خدا یتعالی که مراد اخل بهشت گرداند
آنحضرت فرمودند که اعنی بکثرة السجود مراد آنکه من دعا میکنم تو نیز باری کن مراد این دعا به بسیاری سجود بحسب
ظاهر مراد نماز است و لهذا شیخ صدوق رحمه الله این حدیث را در باب فضل صلوة ذکر نموده و تغییر از نماز بسجود و همانا بر

و آنست که سجود اعظم ارکان نماز و تذلل در آن بیشتر است و مرد از کثرت آن ظاهر اینست که نمازهای سنتی نیز بر
واجبها افزوده شود چه اگر مرد همین نمازهای واجب میبود و مقام مقتضی این نبود که گوید یعنی با قاعده الصلوة و این
ظاهر است و نیز روایتیست حدیث شریف بنوی صلوات الله علیه و آله که الصلوة خیر موضوع من شئما استقلال
و من شئما استکثار یعنی نماز خیر عظیم است که حضرت شایع قرار داد و یا بهترین عبادالت است که در خیر مقرر گشته
پس هر که خواهد نماز کند هر که خواهد بسیار گذارد یعنی هر که گذاردن آن بر و خرجی و عقابی نخواهد بود و در بسیار
گذاردن آن ادراک ثواب بسیار خواهد نمود و شک نیست که نمازی که در آن کمی و بسیاری رود و این کس در آن
مختار باشد غیر نماز سنتی نمیتواند بود و ممکن است که مرد از تفصیل نماز از تقابله و جوی با نمودن باشد مثلاً از تکبیر سنتها
را تیر بران افزودن محلاً از اینگونه اخبار و آثار در ترغیب بر نمازهای مستحب بسیار وارد گردیده قطع نظر از اینکه نوافل ابواب
قرب بروی بنده میکشاید و جبر نقصان فرائض عیناً یا از بنده چه نیکو و خوش آئیده است که شش شوق نگشاید
بزال گذاردن فرائض تسکین نیافیه اقامت نوافل نیز موارده وجهیست سازد و با دراک فضل و ثواب آنها نیز گردون
خدا شش برافزارد چه این شیوه از غلبه شوق و ربندگی است و محض بر آوردن و اعتدال مرجحانی و ربانیدن خود از خدا
و مواخذه آن جهانی است خوش آن بنده که بتوفیق اهتمام درین امر موفق گشته گوی این دولت از میدان فرصت
راید و بتدکیر آن کاهلیهای نفس غافل را بقوت شوق کامل از خود گسیخته و در سلوک این طریق چاکلیها نماید و نماز
سنتی بر دو گونه است اول اینکه فتنه برای آن مقریه است و گذارنده آن را مراقب آن وقت خواهد بود و دوم اینکه محض
وقتی نیست و ادراک سعادت گذارش آن همه وقت میتوان نمود و ذکر فضل و ثواب و بیان کیفیت و آداب هر یک از این
دو قسم داعی بر ایراد فصل است اگر چه درین کتاب ذکر کیفیت و آداب نماز و طیفه خامه سخن طراز نیست چه مقام آن کتاب
تعمیه و کتب اعمال و عبود است لیکن بر اینگونه طریق معرفت آنها را بر طالبان صاحب شوق نزدیک سازد و در
هر مقام تذکره و توجیهی نیز از آن بردارد و فصل اول در نوافل موقته و متعلقات آن و از آن جمله
نوافل یومیه است که بنا بر اقوال مشهوره و اخباره موفوره رکعات آنها در عدد و برابر رکعات فرائض یومیه است که سی
و چهار باشد و باقی رکعات فرائض جللی نجاه و یک رکعت باشد که مواظبت بر آن از علامات مؤمن شمرده شده و در
اتهام در آن احادیث و اخبار وارد گشته از آنجا که در کتب مشهوره از افسر تبارک سرور حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقول است که علامات مؤمن پنج است پنجاه و یک رکعت نماز گذاردن و زیارت اربعین گردان و انگشت کردن دست راست
و شستن و عجب پشیمانی را بر خاک گذاشتن یعنی در سجده شکر و بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از گفتن یعنی در نماز و

و حضرت شارح را در اقامت نوافل مبالغه بجایست که فرموده است که اگر کسی سعادت او آتی نرساند باید که بقضای آن مشتابد شیخ بزرگوار شیخ طوسی طاب ثراه در تہذیب الاخبار از عبد اللہ بن سنان حدیثی روایت نموده که حاصل آن اینست کہ بخدایت حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام عرض کردم کہ مردی بہ آواز منازہای نافلہ اقامت کند کہ از بسیاری حساب آنرا نمیداند چگونه کند آنجناب فرمودند کہ باید اقامت بگذارد یعنی قصداً آنرا کہ از بسیاری آنرا نیز نداند کہ چقدر گذاردہ پس قضا آنہا کردہ خواہد بود بقدر علم خود گفتیم قدرت بر این نداشتہ از وجہ شغل و گرفتاریہا کہ اورا بہست فرمودند کہ اگر شغلش از وجہ معیشت ضروری یا قضای حاجت برادر و مومن است پس برو چیزی نمی نیست و اگر برای و نیاست یعنی ب حصول مال و اسبابی کہ زیادہ از قدر ضرورت است پس براوست قضا و اگر نہ ملاقات خواہد نمود با خدا ع و جل برہا کہ سبک گرفته و سهل شمرده وضایع گردانیدہ است قول رسول خدا را گفتیم بدرستی کہ قدرت قضا کردن نذر فرمود کہ آیا می شاید اورا کہ تصدق نماید یعنی در خور کثرت مال و وسعت احوال یا بقدر امکان کہ اقل آن عبادت کہ تخمیناً چہار یک صلح یا اندک زیاد باشد پس اے مسکینے بجا بہ نماز است گفتیم کہ چہ مقدار است یعنی چند رکعت آن نمازی کہ لازم است همان تہہ اہر مسکینے فرمود بر اہر دو رکعت از نمازی کہ در شب گذاردہ میشود و دو رکعت کہ در روز گذاردہ میشود گفتیم قدرت نذر فرمودی بر اہر چہار رکعت گفتیم قدرت نذر فرمودی بر اہر ہمہ نماز ما سہ شب و تہہ برای ہمہ نماز ہای روز و نماز افضل است یعنی قصداً نافات این نوافل از صدقہ و ادا و بہتر است بر صاحبان طبع لطیف از تامل درین حدیث شریف معلوم است کہ حضرت شارح را در اقامت نوافل مبالغہ و تاکید چہ قدر است و بندہ را در گذارش آن چہ قدر تمام ضرورت در کار حضرت حکیم چون و شفا بخش علمہای درون کافہ اہل ایمان را بفضل و منت نمودار از طریق سستی و کابل بسبب و وصحت و بکمال وقوت خویش برادر این سعادت بیش از بیش توانائی و قوت کرامت فرماید از جملہ سی و چہار رکعت نوافل یومیہ دو رکعت نافلہ صبح بہت کہ آنرا افضل نوافل یومیہ شمرده اند از غایت تاکید در گذاردن آن کہ در سفر نیز ساقط نیست چنانکہ رئیس المحدثین طاب ثراہ و فقیہ بان تصریح نموده و طبرانی از علی و فضل فضل بن شاذان کہ حضرت امام ہمام علی بن ہوشی علیہ السلام نقل کرده کہ اذبح ذکات بعد المغرب السفر و لا فی الخضر و کان ابی ذر یذبح ثلاثاً ثم یذبح باللیل فی سفر و لا حضر حال یعنی آنرا و اندک از چہار رکعت بعد از شام را نہ در سفر و نہ در حضر و بود و بدیم چنین کہ و انیکذا است سیزدہ رکعت را در شب و سفر و در حضر و سیزدہ رکعت عبارتست از یازدہ رکعت نماز شب و شفع و دو رکعت نافلہ صبح و اول وقت آن بنا بر مشہور و ثبت است

که بجای این ضمیمه یعنی بهیلو خوابیدن بخوابی که مذکور شد سجد نیز کافیست و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که شبی در مسجد الحرام نماز شب گذارده بعد از فراغ بجای ضمیمه نمود و دیگر از جمله نوافل نویسیست رکعت نافله ظهر است و آنرا صلوة الایمان می نامند یعنی نماز بارگشت کنندگان بخدا و وقت ادای آن بنا بر مشهور از اول نوافل است تا وقتیکه سایه شاخص که بعد از زوال حادث میشود و رفته رفته زیاد نمیکرد و بقدر دو سبج قیامت آن شاخص شود یعنی گفته اند که وقت ادای آن باقیست چند آنکه وقت فضیلت نماز ظهر تنگ نشود باشد آن وقت فضیلت عبارتست از نیک سایه زان از شاخص بقدر بلندی شاخص شود و کیفیت آن بروج کامل نیست که در رکعت نخستین هفت تکبیر معلومه باینجه مقرره آنجا چنانکه در نماز نامی واجب است مبادرت ننماید و بعد از استعاذه سور فاتحه و تملی عبارات خواند و در رکعت دوم ناهج و قتل یا ایها الکافرون تلاوت نماید و عکس این نیز مرویست و بعد از هر دو رکعت سلام و سه تکبیر مقرر و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام گفته این دعا بخواند که اللهم انی ضعیف ذلیل و اضعف و خل الی الخیر بنا صلیت و اجعل الایمان منتهی رضای و بارک لی فیما قسمت لی و یخلف بر جماعت کل الذی ارجو منك و اجعل لی و ذراوسه و راکم و منین و عهدا عندک محصل معنی اینکه ای معبود من بدرستی که من ضعیفم پس قوی گردان در رضا خود ضعف مرا و بیکرمی بوی پیشانی مرا و بکشن بجانب خیر و گردان ایمان مرا منتهای رضای من یعنی آنرا منتهای رضای من کن و در رکعت دوم در آنچه قسمت کرد و برسان من و برسان مرا بر حسب خود بهر آنچه امید دارم از تو و بعد از رکعت ششم از آن ظهر گفته بعد از آن دو رکعت دیگر را بگذار و تسبیح طوسی رحمه الله در مصباح بعد از هر دو رکعت دعای علوی و نیز ذکر نموده و قلم سخن طراز جهت انجام زوعد و وعد ایجاب بر آید آنها نیز داختر دعای مذکور اکتفا نمود و دیگر نیست رکعت نافله عصر است و وقت ادای آن بنا بر مشهور بعد از فراغ نماز ظهر است تا وقتیکه سایه شاخص مساوی چهار سبج بلندی شاخص شود و بعضی وقت آنرا باقی میدانند چنانکه وقت فضیلت و فرضیه عصر تنگ نشود باشد آن وقت فضیلت عبارت از آنست که سایه شاخص و برابر بلندی آن شود و کیفیت آن اینکه هر دو رکعت را بتکبیر و سلامی گذارد و در هر رکعت فاتحه و سور که خواهد خواند بعد از دو رکعت نخستین گوید که اللهم انه لا اله الا انت الحی القیوم العلی العظیم الحلیم الکریم الخالق الرزاق الحی المیت السید المعیل البدیع لک الحمد و لک الحول و لک الکرم و لک الجود و لک الام و لک الاح و لک لا شریک لک یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد لم یخن صاحبه و لا ولد اصلا علی محمد و الی محمد و افضل لی گفتار و کذا حاصل این کلمات بابرکت آنکه اس معبود من بدرستی که نیست هیچ معبود بر حق غیر تو که زنده و یاسینده و باهور

خلافت قیام کند و بلند مرتبه بزرگواری بزرگواری صاحب کرمی آفریننده روزی و دهنده زنده کننده میراننده از
 نیست محض هستی دهنده و بعد از فنا و بیکار پوجود آورنده و بمیشال و نمونه رقم صنع کارنده ترست سپاس و ترست
 کرم و ترست منته و ترست توانائی و ترست فرمان تنهاسیدانیم ترا و خدائی نیست شرکی ترا ای یگانه و صفات و
 ای یگانه و صفات آئی بر آورنده مقصد بزرگان و حاجت شما آئی کسیکه نرسانیده و نایافته نشده و نبوده احد کفو و مثل او و
 نگرفته زنی و فرزند بی رحمت کن بر محمد و آل او و فلان حاجت و فلان مطلب مرا بر او کن و تحول کج خود را بموقوف عرض در
 آورده انجام آنرا از ان درگاه عالم پناه مسکت نماید که القبه مستجاب میشود و در صیاح و دعای دیگر نیز در مقام مذکور است
 جمعه مایه اختصار مذکور شد و بعد از ان دور کعبه دیگر گذارده گوید اللهم رب السموات السبع و رب الارضین السبع
 و رب ما بینهن و رب العرش العظيم و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و رب السبع المثانی و القرآن
 العظيم و رب محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین صلی علی محمد و آل محمد و اسئلتک باسئلتک الا اعظم الذی تقوه به
 السماء و الارض و به تحیی الموتی و توذق الاحیاء و تفرق بین الجمع و تجمع بین المتفرق و به احصیت عدد الوال
 و عدد الاجال و وزن الجبال و کیل البحار اسئلتک یا من هو کلک ان تصدلی علی محمد و آل محمد و ان تفصل
 بی کذا و کذا این دعا را و یا بجزی میگویند از اینجه که طلب حوائج از بركت آن با انجام مقصود میگردد و بعضی معنی آن
 اینست که ای معبود من که خداوند هست آسمانی و خداوند هست زمینی و آنچه در میان آنهاست و خداوند هست عظیم و باریش
 و خداوند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و خداوند سور و فاتحه و قرآن عظیمی و خداوند محمد صلی الله علیه و آله
 که آخرین پیغمبران است رحمت فرست بر محمد و آل محمد و درخواست میکنم از تو بنام بزرگتر تو که بر پاست بان آسمان
 و زمین یا مستقیم میگردانی بان آسمان و زمین را و بان زنده میکنی مرگانه را و زنده میکنی مرگانه را و پرانندگی افکنی
 میان جماعت و جمع میکنی میان پرانندگان و بان نامشمرده عدد و در یکجا و عدد و رقم و وزن کوها و پیمانها و دریاها و درختها
 میکنم از تو ای آنکسی چینی که رحمت کن بر محمد و آل محمد و بر آل محمد و بر آل محمد و بر آل محمد و بر آل محمد و بر آل محمد
 آنچه خواهد گردانی و از آنحضرت طلب حاجت روا کن و بعد از ان دور کعبه دیگر گذارده گوید اللهم انی ادعوك بما دعاك
 به عبدك ذوالنون ان ذهاب مغاضباً فظن ان لن نقدر علی فساد فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
 انی كنت من الظالمین فاستجبت لدعوتی فانه دعا محمد و آل محمد و انا ادعوك و انا عبدك و استمك و هو عبدك
 و انا استمك و انا عبدك ان تصدلی علی محمد و آل محمد و ان تفصل بی کذا و کذا کما استجبت له و ادعوك بما دعاك به عبدك
 ابوب اذا مشى الضمير فدعاه انی مسنة الضمير و انت ارحم الراحمین فاستجبت له و كشفت ما به من خسران تبتدئ

اهله و مثلهم معهم رحمة منك فانه دعاك وهو عبدك وانا عبدك وسالك وهو عبدك وانا
اسئلك وانا عبدك ان تصلي على محمد وال محمد وان تغفر عني كما قُضيت عندك تسجيبت لي كما استجبت لك
ادعوك بما دعاك به عبدك يوسف اذا فرقت بينه وبين اهله اذ هوني السجن فانه دعاك وهو عبدك وانا ادعوك و
انا عبدك وسئلك وهو عبدك وانا اسئلك وانا عبدك ان تصلي على محمد وال محمد وان تغفر عني كما فرجت عندك
ان تسجيبت لي كما استجبت له وفضل على محمد وال محمد وفضل لي كذا او كذا اما حصل معنى اينكه امي معبود من بدرستيك
من بخوانم ترا بنچه خواند ترا آن بنده تو ذوالنون یعنی حضرت یونس علیه السلام چون فرشتایم می از میان قوم خود در حالتی
که خشمناک بود بر ایشان پس گمان برد اینكه تنگ نخواهی گرفت بر او و مشقت مبتلا نخواهی ساخت او را بنا بر قول نفیرین
یا اینكه یقین داشت كه تنگ نخواهی گردانید بر او در حق راه جاکه در دور و گداز خواهی رسانید چنانكه در عیون اخبار الرضا
از آنحضرت منقولست پس مذکور و تار یکها که تار یکی شکمهای و تار یکی دریا قمار یکی شب باشد یا تار یکی شکم چاهای که هم افزوده
بودند اینكه نیست معبود بسزا غیر تو پس تسبیح میکنم و از تقاضای عیوب شتره میدانم ترا بدرستیک من بودم از ستمکاران نفیرین
خود که بجا از میان قوم خود بیرون آمدم پس استجاب گردانیدی بر آ او دعای او را و نجات دادی او را از غم بدرستیک
ذوالنون خواند ترا و بنده تو بود و من هم بخوانم ترا و من هم بنده تو ام و سوال کرد از تو و او بنده تو بود و من نفیر
سوال میکنم از تو و من نفیر بنده تو ام اینكه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینكه مستجاب گردانی برای من دعای مرا
چنانكه مستجاب گردانیدی بر آ او دعا او را و بخوانم ترا بنچه خواند ترا بنده تو ایوب چون رسید باو پنج و شصتی پس خواند ترا
بدرستیک رسید در پنج و تو در رحم کنده ترین رحم کنندگان پس استجاب کردی بر آ او و کشف ذرائع کردی آنچه باو
رسیده بود از پنج و او با و الهش او مانند الهش با ایشان بجهت رحمت از جانب تو یعنی فرزندش را که مرده بودند
زنده ساخته با و رسانیدی و فرزندان و گینه نیز رسانیدی با وی عطا فرمودی چنانكه مذکور میوه و هبنا له اهله و مثلهم
معهم لرحمة نقل کرده اند پس بدرستیک او خوانده ترا و او بنده تو بود و من هم بخوانم ترا و من هم بنده تو ام و طلب فرج و از تو
و او بنده تو بود و من نیز طلب مینمایم از تو و من نفیر بنده تو ام اینكه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینكه فرج دهی و دفع کنی از من چنانكه فرج
دفع کردی از او و اینكه مستجاب گردانی برای من چنانكه مستجاب گردانیدی بر آ او و بخوانم ترا بنچه خوانده ترا یوسف چون جدا
افتندی میانی و میان الهش و چون فرزندان بود پس بدرستیک او خواند ترا و او بنده تو بود و من هم بنده تو ام و درخواست کرد
از تو و او بنده تو بود و من هم درخواست میکنم از تو و من هم بنده تو ام اینكه رحمت کنی بر محمد و آل او و اینكه فرج
دهی و دفع کنی از من چنانكه فرج دادی و دفع کردی از او و اینكه مستجاب کنی بر آ او چنانكه مستجاب

کردی برای او ز سنگ بر محمد و آل محمد و فلان حاجت و فلان مطلب مرا بر آری یعنی خواهی بود و جهانی خود را بر کف
 اطهار نهاده و غسل آنها را از آن درگاه سلسله نماید آنگاه دو رکعت و یک گزارد و باین دعای شریف گوید و دیانت
 اتحمداً بحمیل من سطر القیم یا من لم یؤاخذ بالجریة ولم یعتدک التتریا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة
 یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کفوی یا منتهی کل شکوی یا کریم الصغی یا عظیم المن یا مبتدئ النعم قبل استغاث
 یا دابة یا دابة یا دابة یا سید یا سید یا سید یا غایب غنایه استک باک و مجلد و علی وفاطمة و الحسن و الحسین و علی بن الحسین
 و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجاز الفاک
 المعدی که آتمه الهادیة علیهم السلام ان تصالی علی محمد و آل محمد استک یا الله ان لا تشو خلقه بالنار و ان
 تفعل بی ما انت اهل حاصل معنی اینکه ای آنکه ظاهر ساخت فعل نیک بنیگاز او پوشیده کرد و فعل زشت
 ایشان را در تاول آن دو فقره پراست تمام نوید از هر سپهر سرور حضرت اشرف جعفری علیه السلام این ضمنون مروی
 که هیچ معنی نیست مگر اینکه او امثال و شبیهی است در عرش پس چون آنمون مشغول شود بر کعبه و سجود و امثال آنها
 مثال او نیز چنان میکنند پس در اینوقت فرشتگان آنرا دیده صلوات میفرستند و استغفار میکنند بر او و چون
 مشغول شود آن بنده گناهی خدا پیش آورده بر افعال او میپوشاند که فرشتگان بر آن مطلع نشوند و حاصل معنی
 تتمه دعا اینکه ای آنکسی که گرفت و گیر نکرد و گناه یعنی در عقوبت آن تعجیل ننموده که شاید بنده از آن توبه کند و
 نذر پیروده کسی را ای بزرگ عفو که گنایان بزرگ را میبخشی تو آن نیکو تجاویز که از معاصیان بندگان خوب در میگذری
 ای واسع آمرزش که سیئات خلق در آن نیگنجی ای پیر کشته و کشانیده و ستها برمت ای صاحب هر
 سر یعنی هر که رازی با کسی گوید تو همی و بران آگاهی و آن منتهای هر شکایتی یعنی هر که شکوه داشته باشد چون
 از دیگران مایوس گردد و بگوید و تدارک آن از تو جوید ای آنکسی که از بر تو کرم و بزرگواری از عصیان بندگان
 رتوانه آنرا منظور نیداری و نادیده می شماری ای بزرگ نعمت ای ابتلا کننده و سبادت نمایت و بدون نعمتها
 پیش از آنکه مستحق و شایسته آن گردی خداوند من و تو ای آقای من و تو ای نهایت از اوت من سوال میکنم از تو بحق
 نه و چون محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تا حضرت محمدی که پیشوایان را نهاده اند علیهم السلام بنیکر رحمت کنی بر محمد
 و آل محمد و سوال نمایم از تو ای معبود و بر حق اینکه زشت نگردانی صورت و اندام مرا بآتش و اینکه کنی من آنچه تو
 شایسته آنی یعنی با من محمول داری آنچه لایق تست از ملاطفت و احسان از آنچه لایق نیست از مواخذه و خذلان
 چون این دعا خواند مملکت و جهانی خود را آنچه خواهد بخش سازد و دیگر از جمله تو اقل کو میبیه چهار رکعت نافله

شاست که از غایت اهتمام چون نافله صحیح و سغیر نیز برای آن باید بود و تقصیر در آن نباید نمود و چنانکه در کتاب فیه تبیین
نیز از حضرت امام علی علیه السلام روایت است که این پنج رکعت بعد از نماز کلا عین فی حضور و کلا سحر
حاصل می شود این که چهار رکعت است که بعد از شام است و اگر از آن در حضور و در غیبت و غیره در آن هر دو کتاب مشتمل است از
ابی الحارث منقول است که از آن حضرت یعنی قبا خاص و عام حضرت امام رضا علیه السلام پیچیده از آن چهار رکعت
که بعد از نماز شام است و در سفر که تعجیل می فرماید یا بیشتر و یا از شیخیه ممکن نیست مرا گذاردن آن بزرگواران که می توانند
گذارد آنرا در محل که کجا بود یا مانند آن باشد پس فرو شده که اگر از آنرا در محل و اول وقت ادای این نماز بعد از فراغ
از نماز شام است و آخر آن بنا بر مشهور وقت نزول سحر است از جانب غرب علامه علی بن ابی طالب ثراه و شری برین مطلب عمومی اتفاق
نموده و شیخ سبیش بر علی بن ابی حمزه دروس امتداد وقت آنرا از بعد از شام محلی و در خبر حسن فرموده و کیفیت
این نماز بر وجه کامل اینست که بعد از فراغ از فرضیه شام و تسبیح زیر علیها السلام و تعقیبات آن قیام نماید و در مصباح تقدیم
آنرا بر تعقیب و سجده شکر افضل شمرده و مستحب است که پیش ازین که حزن زنده شود در آن نماز چه در فقیه و تهذیب
هر دو از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که من حیثی الخرب ثم عقب و له یتکلم حتی یصلی دکه تین کفینا له فی
علیین فان علیا سبعا کذبت له حنظل و درة خلاصه معنی این که هر که نماز شام گذارد و بعد از آن تعقیب خواند و
سخن گفت تا اینکه دو رکعت نماز گذارد و نوشته شود برای او آن دو رکعت در علیین که او چیست از زبر جدی بر درین سخن
آویخته و اعمال نیکان در آن مرقوم است یا عبارت از سورة المذنی است یا مکانی در آسمان ختم که روح مومنان و داناها
مباشند و بنا بر اینکه اسم مکانی باشد حذف مضانی شده و معنی چنین خواهد بود که نوشته میشود بر آسمان و مکانی که علیین است
چنانکه علما تفسیر کرده اند آن کتاب الابرار فی علیین و ما ادلک ما علینون که آیه و قوم لیتهدا المقربون تقریر شده از آنکه
فی علیین متعلق باشد بکتابها یعنی نوشته میشود این دو رکعت بر آسمان او و عالم بالا یا در آن مکان معین که نوشته گان و مقرران بر آن
شاه و وزیر بر تقدیر پس اگر چهار رکعت نماز گذارد نوشته شود برای او سبعمقبول از ظاهر عبارت این حدیث چنین ظاهر
میگردد که سخن گفتن مستمر باشد تا اینکه چهار رکعت گذارد و شود چنانکه شبیه ثانی رحمه الله نیز چنین فهمیده و در شرح فطیحه
بنویسده تفسیر فرموده است و بنا برین سخن نگردن در مابین این چهار رکعت نیز مندرج و ترک آن مکروه خواهد بود و موبد
اینست ظاهر حدیثی که در کتابی از ابی الفوارس مرویست که نهانی ابو عبید الله علیه السلام ان الکلم بین الیوم و الکلم
القی بعد المغرب یعنی شمی که در نماز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از آنکه سخن گفته در میان چهار رکعتی که بعد از نماز
شام است ازین دو حدیثی که است کلام در میان این چهار رکعت نیز در نظر اعیان بر ظاهر می نماید و معارضی نیز بنظر ترجیح

و در حق آید بیدار نم چای این مسئله در میان فقہاء را علامت مشہور و بر السنہ اقلام ایشان مذکور است و عجب تباریکہ علامت علی
 طاب مدفنہ و منتہی و شہید اول نورت سکندہ در ذکر سہ ازین حدیث ثانی نیز بکر اہمیت تکلم میان فرضیہ مغرب و
 نافلہ آن استدلال نموده و جملاً چون شروع میکند کہ اولی را ہفت تکبیر یا و عیہ مقررہ افتتاح نموده بعد از
 استعاذہ فاتحہ و قل ہو اللہ و در رکعت ثانیہ بعد از ثانیہ قل یا ایہا الکافرون خواندہ چہ در کافی و تہذیب ہر دو از
 امام ہمام حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام و ثور و در فقہیہ نیز تصریح ہر دو امتی از آنحضرت مذکور است کہ لا بد از
 ان تفرق بقل ہو اللہ احد و قل یا ایہا الکافرون فی سبع مواطن یعنی واکذار و فوت مکن قرأت قل ہو اللہ احد
 و قل یا ایہا الکافرون را در ہفت جا و بعد از ان ہفت جبار نام برود و از انجملہ دو رکعت پیش از صبح و دو رکعت بعد از
 شام را مشہور و در کافی و تہذیب ہر دو و بعد از حدیث مذکور فرمودہ اند کہ فی دواید آخری ندیدہ فی ہذا کلمہ بقل
 ہو اللہ احد و فی لہ رکعت الثانیۃ بقل یا ایہا الکافرون الا فی الرکعتین قبل الفجر فاذا یبدع بقل یا ایہا الکافرون
 ثم یقرء فی الرکعت الثانیۃ بقل ہو اللہ احد و در تہذیب بجای تکرار اول یقرء است حاصل معنی اینکه در جمیع این
 ہفت موضع در رکعت اول قل ہو اللہ احد و در ثانیہ قل یا ایہا الکافرون خواندہ میشود مگر در دو رکعت نافلہ صبح کہ در آن
 ترتیب قرأت این دو سورہ بر عکس است کہ در رکعت اول قل یا ایہا الکافرون و در ثانیہ قل ہو اللہ احد خواندہ
 میشود و جملاً از ترتیب ذکر حدیث اول تصریح و حصہ می کہ در حدیث ثانی است چنین استفادہ میگردد کہ ترتیب قرأت
 این دو سورہ در دو رکعت نافلہ مغرب برین وجہ باشد کہ مذکور شد ولیکن شیخ طوسی طاب ثراہ در صبح و شیخ بہار الدین
 محمد رحمہ اللہ و مفتاح بر عکس این فرمودہ اند و میتواند بود کہ آن نیز از خبر دیگر کہ الحال بنظر منہرست تنبہ باشندہ
 ناشی از اشتباہ و غلط و التماس علم و درین دو کتاب یعنی صبح و مفتاح بر طریق دیگر نیز مذکور است کہ در رکعت اولی
 بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد سہ بار و در ثانیہ انا انزلناہ یک بار قرأت نماید و چون ازین ہر دو رکعت فارغ گشتہ سلام
 دہد بگوید اللہم انک قری ولا تری و انت بالمنظر الاعلی و الیک الرجعی و المنتہی و ان لا اظلم انک الحیا
 و ان لاک الاخرۃ و الاولی اللہم انا نعوذ بک من ان ندک و نخزی و ان نالی ما عندک فی اللہم انی استلک ان
 تصلی علی محمد و آل محمد و استلک انجنتہ برحمتک و استعید بک و استلک من النجود الغیب بقرآنک و اجعل الوسع
 لذی عندک کبر سنی و حسن علی عندا قترا با جلی و اطل فی طاعتک و ما یقرب منک و یجلی عندک و یزلف الیک
 عمری و احسن فی جمیع احوالی و اودی و معرفتی و لا تکن لی لی احد من خلقت و تفضل علی بقضاء حاجتی
 الدنیا و الاخرۃ و ابد و الودی و ولدی و جمیع اخوانی المؤمنین فی ما سئلک لنفسی برحمۃ الرحمن الرحیم

محصل مضمون اینکه ای معبود من بدرستی که تویی منی همه کس را و کس ترا نمی بیند و تو بر همه مشرف و بر احوال جمله طلعه
و بدرستی که بسوی تست بازگشت و انجام همه مروریست که از حضرت امام بهام جعفر بن محمد و صادق علیه السلام پرسیدند
از معنی آیه و ان الی ربك المنتهی که در سوره و النجم است فرمود که اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا فی چی چون سخن
بحقیقت ذات الهی و گفته او رسید باز ایستید و در آن گفت و گو ننمایید و بدرستی که بشیت و اراده تست مردن و
زیستن مخلوق و بدرستی که ملک تست آخرت و دنیا حاصل معنی آنکه جلای از آن تو و در تحت حکم و فرمان تست پس
ای معبود من بدرستی که ما بنده گمان پناه میگیریم تو را از اینکه دلیل و خوار شویم و از اینکه از کتاب بنماییم چیزی را که از آن نمی
میفرمائی ای معبود من بدرستی که من درخواست میکنم از تو اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و سوال میکنم از تو بهشت را
بر حمت تو و پناه میجویم از آتش بقدرت تو و سلامت منیما میم از تو که عطا فرمائی بن از حوران خوش چشم بغرت تو و بگردان
فراخ ترین روزی مراد و وقت پسری من و نیکو کن کردار مراد و وقت نزدیکی اجل من و دراز ساز در طاعت خود و در
آنچه نزدیک میکند بنو نیک بخت میگردد نزد تو و سبب قرب میشود پیش تو عمر را و نیکو کن در همه احوال من و
کارهای من اعانت مرا یا شناسائی و و نش مراد و انگذار مرا هیچ یک از خلقت و تفضل کن بر من و فرزندان من
و جمیع برادران و من من در همه آنچه سوال کردم از برای خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و بعد از آن دو رکعت
و دیگر اگر گذارد با این طریق که در رکعت اول بعد از فاتحه اول سوره حدید آتا و هو علیم بذات الصلوة و قرات نماز آن
ایست بسم الله الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات و الاارض و هو الغنی الحکیم له ملک السموات و الاارض
عجی و عیبت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول و الاخر و الظاهر الباطن و هو یکل شیء علیم هو الذی خلق السموات
و الاارض فی سبته ایام ثم استوی علی العرش یعلّم ما یلیح فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج
فیها و هو معکم انما کنتم و الله بما تعملون بصیر له ملک السموات و الاارض و الی الله ترجع الامور الیج الدلیل فی النهار
و الیج النهار فی اللیل و هو علیم بذات الصلوة و در دو رکعت ثانیه بعد از فاتحه آخر سوره حشر تلاوت کند که بدلت
اخبار نبویه علی الله علیه و آله شمل برسم اعظم است از آنجمله اینکه از آن و الاجناب علی الله علیه و آله منقول است که
من حیرت علی السلام را از اسم اعظم پرسیدم جواب داد که علیک باختر سورة الحشر فاكثر قراعه یعنی بر تو
باد باختر سورة حشر پس بسیار قرات کن که اگر بار دیگر سوال کردم همین جواب داد ثوبت سوم پرسیدم همین جواب شنیدم
و نیز از آن سرور علی الله علیه و آله خبر هست که اسم الله الا عظم فی سبایات اخر الحشر یعنی اسم اعظم الهی در
شش آیه است که در آخر سورة حشر است و در فضل این آیات هم از این اشرف برایت علی الله علیه و آله مروریست که

هر که او را خبر سورۃ ششم از شب یار و زنجواند و در آن روز میزد و حق سبحانه براو بهشت را و حب که و از و نیز از حضرت
 انجمنون ماثور است که هر که صبح سه بار گوید عوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیه از آخر سورۃ ششم بخواند
 حق سبحانه پند و نثر فرشته بر او موکل گردد و اندک تا او را نگاه دارند از جمیع آفات و صدمات بر او فرستند و شب
 و اگر در آن روز میزد و شنیده و رفته باشد و اگر آنرا همین طریق شبگاه خواند نیز همین منزلت یابد و آن آیات کثیر است
 که درین رکعت خوانده میشود اینست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** قلنا هذا القرآن على جبل لرأيت خاشعاً متصدعاً من خشية الله و
 تلك الأمثال نضوبها للناس لعلهم يتفكرون هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله
 الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق
 البارئ المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم و در سجده آخرین دو رکعت نیست
 بار گوید خصوصاً در شعبهای جمیع اللهم انی استسئلك بوجهك الكريم واسمك العظيم ومالك القدام ان تصلي
 علی محمد وال محمد ان تغفر لی فی بنی العظیم ان لا یغفر الذنب العظیم الا العظیم حاصل معنی آنکه ای سبوی من سبک
 من سوال میکنم از تو بحق قدرت تو که عالمیت و اسم تو که بزرگوار است و پادشاهی تو که بی ابتدا است اینکه رحمت کنی
 بر محمد و آل محمد و اینکه آمرزی برای من گناه مرا که بزرگ است چه بدستیکه بنی آمرزد گناه بزرگ را مگر بزرگ و شیخ
 بزرگوار شیخ طوسی رحمه الله در مصباح طریق دیگر نیز درین دو رکعت ذکر فرموده است و آن اینست که در رکعت
 اول بعد از فاتحه چهار آیه از میان سورۃ بقره و الحکم الی واحد تا آیات لقوم یعقلون و در ثانی بعد از فاتحه آیه
 الکاسی و آخر سورۃ بقره و پانزده بار سورۃ قل هو الله احد قرات نماید و دیگر از جمله نوافل یومی و در رکعت دوم سه مرتبه است
 که در عدد پنجاه و یک رکعت فرض و سنت شبانوزی چون اصل وضع آن ششست است یک رکعت شمرده شود
 اگر چه ایستاده نیز می توان گذارد چه از حضرت اقدس جعفری علیه السلام در حدیثی که شمار نوافل یومی فرموده اند
 مستقول است که در کعتان بعد از نماز آخره کان الی یصلیها و هو قاعد و انما یصلیها و انما قاعد یعنی از جمله نوافل یومی
 و در رکعت است بعد از نماز خفتن و بیدارم آنرا ششست میگزارد و من ایستاده میگزارم و در افضلیت این دو طریق علماء
 اختلف است و حدیث سلیمان خالک که از همان حضرت روایت نموده صحیح است در اینکه ایستاده افضل است
 و آن اینست که در کعتان بعد از نماز آخره تقریباً ما کثایه قائماً او قاعداً و القیام افضل یعنی از نوافل
 و در رکعت است بعد از نماز خفتن بخوابی در آن دو رکعت صد آیت ایستاده یا ششست و ایستاده بهتر است و این
 دو رکعت چون بیک رکعت حساب میشود آنرا نیز بر همین نام کرده اند چه در بعضی طاقست و تصغیر آن ممکن است

تفصیل

از خجسته باشد که نسبت بیکه رکعت و تراخ نماز شب مختصر است و وقت ادای این نماز بعد از نفل از نماز فرائض است
 محتمل است باینکه اگر وقت ادای فرائض که بنا بر شهور نصف شب باشد یعنی تا نصف شب هر وقت که نماز فرائض را گذارد
 و تیره را بعد از آن بنیت ادا می توان گذارد و کیفیت آن بر وجه کامل اینک افتتاح بقیت تکبیر یا دو عمده تیره نماید و بعد
 رکعت صد آیه تلاوت کند چنانکه مذکور شد و طریق دیگر اینکه در رکعت اول بعد از فاتحه سوره تبارک الذی یا سوره
 او اوقعت و در ثانیة بعد از فاتحه سوره قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام مطالب خود را بر زبان سوال در درگاه
 کریم متعال بهوقف عرض نماید و دیگر از جمله نوافل یومیه مذکوره یازده رکعت نافله شب است که تندر طاهر
 را در صفر طلب سرایه نجاست و هر دو و الا تراویح ظلمات شب مشرب آب حیات دلگشا با فیست اشجار رحمتش
 با شمار یکصد بار و در دو رکعت و هر یک شبها بس منزل قرب الی را سپر آب و ضویش بر دروازه خواب غفلت دیده
 دلگشا و آزار بخوابش در قریش خاک خواب راحت فرمافت و خیزش در طریق جبرئیل و کعبه وصول و نشست و
 برخاستش در بارگاه که با همه پسندیده و مقبول فتره و خوابگاهش زلف دراز فیصل شب را نشانه است و قطره اشک و شکر
 از دریای رحمت بیکران گوهر گنجینه زبان استغفارش در دست طلب مفاتیح در مغفرت کشا و کف و عایش
 بیدیده امید مرآتی صورت مدعا نماز آنکه پرورش از آتش سوز ولی زبانه ایست خرمن عصیان سوز و هم که سوزش
 اگر کارخانه توفیق شمع کافوری شبستان لیلی افروز نهشت رکعت شش متغمان نعمت بندگی را بهشت بهشت دنیا
 است و محکمات پر برگ و بار و دعای عرش ساهریک در آن قائم مقام شجره طوبی و در رکعت ششش بر عارض طبران حسن
 اعمال و ابرو پیوسته و مفرود و تریش در گاشتن قبض یک نه که از گلبن طاعت جریحه و خامه خوش تقریر و بکشت کلام
 در ادای حق جمیع بر وجه تمام محتاج گذارش چه مطلب است مطلب اول در فضیلت این نماز و بیداری
 شب و در فضل و شرف این نماز همین بس که جناب الی حبیب خود حضرت رسالت پناهی را صلوات الله علیه و آله آن
 امر زوده و بگذارش آن و نیز ابقام محمود و وعده فرموده است که من اللیل فتجد بدنا قلنا لا عسی ان یبعثک
 ربک مقاماً محموداً آیه شریفه در سوره مبارکه بنی اسرائیل است و خلاصه معنی اینک و بعضی از شب پس بیدار شو
 بقرآن یعنی نماز شب در حالتی که زانکه به معلومه مفروضه است پس تو باید و ترا خداوند تو در مقام مستودع که مقام
 شفاعت باشد و آن عالی مقام در آن مقام بر جای خلاص مسرت بود چنانکه همه او را بعت یا عبارات از عرش باشد که
 خلد و ندو العرش ویر از غایت قدر و شرف در آن اجلاس فرماید یا کسی در پیشش عرش گذارند و آن حضرت بر آن نشیند
 یا هر دو سبیل است که موصوفی است در بیست و نه علی اختلاف الاقوال در فقیه گفته که نماز شب باین امر حضرت اقدس

نبوی صلی الله علیه و آله فرض گردید بر غیر اوست و نافله است و بعضی گفته اند که اولاً بر آنحضرت فرض بود ثانیاً
سندت گردید و بر تقدیر آن صدر کبیر و بدین شریکها در اقامت این نماز بخوی استادگی شنیع و منجبت که را
بقدر تمام بدینگونه می پیوندد که بر یکپا و بعضی گفته اند که برو شست پاهای استاد برامی اینکمی و شست
افزون و غیر بدین فضل و ثواب مقرون گردود تا اینکه آن اشرف الناس را از انجمنه پاهای آس کمر و پس کمریه طایه منا
انزلنا علیک القرآن لتشیق در شان آنسر و اهل تقی نزول یافت و حاصل معنی آن بر قولی اینک ای محمد فرو
نظر ستاویم بابر تو قرآن را برامی اینک تو در پنج اتمی و از قلت منام و کثرت قیام بدین غایت مشقت کشی هم خالق
اجسام و صور جل شانزه در سوره شریفه زمر عابدان نماز شب گذار و باریا فیکان خلوت شبهای تار را ستوده
و در شان این گروه عالیشان فرموده است که امن هو فانت اناء اللیل ساجداً اوقاما یحذر الاخره و یرجو
رحمة ربه لخص مصنون بنابر قول مفسرین اینک آیا آن انسان کفور که اوصاف او قبل ازین مذکور شد بهتر است
یا یک قنوت خواننده است در ساعتها شب در حالتی که سجده کند و استاده است یعنی در حالت نماز که گاهی
محدود میکند و گاهی قیام مینماید تیر سلا در عذاب آخرت و امید میدارد رحمت خداوند خود را و گوشت که ملازم
است که در نماز شب قنوت میخواند و شیخ صدوق رحمه الله در فقیه گفته که این آیه در شان جناب سبط ابلیس
علیه السلام نازل نموده حضرت حق عز و علا آن فرکی معلی را و این مقام بقیام نماز شب مدح فرموده است و اهتمام آن
مردم دیده بیداری در اقامت نوافل شب و هر اسم طاعت گذاری بجای بود که در شبی که آنرا الیه الله میگویند از
انجمنه که مبارزان شیر صولت در آن شب قیامت و شست از هر سو بروی میخورد و شید مذبح کنند و شیر آب بچنگ
و در آن اعصابها هم را میکنند و می خستند و آنشب صعبترین اوقات جنگ صفین بود که از هر صرح حلات شدید
آزاد و مائرا و سبت و پا چون برگ بیدار زیدی و از تنیدی سیلاب خون دلیران کارزار را قدم ثبات و قرار لغزید
گویند که در آن شب سی و شش هزار کس از طرفین قتل رسید و بودند و از انجمنه الله و سی نفر از آن قوم ابرتر تنها
بشمیر اسد الله الغالب روانه مقرر سفر گردیدند و در شبی چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگشت و در
چنان معرکه محوش بر دوازدهم گذار یک شب بی ادا ک فضل و ثواب این نماز بر او نازل شد و نیز جناب سبحانی تعالی
شانزه در سوره مبارکه فتح در مقام مدح جمعی از مؤمنان و شرح بعضی از اوصاف حمیده ایشان فرموده که سیاهم
و فی وجهم من انوار الله یعنی علامت ایشان در رویا ایشان است از اثر سجده کردن و در کتاب شریف فقیه مذکور
است که عبد القدر بن سنان از بحر بکیران علوم عرفان حضرت امام جعفر صادق از معنی آیه مذکور پرسید فرمود

که هو السهر فی الصلوة مراد اینکه این آیه در معراج نماز شب گذرانست که اثر بخوابی و بیداری ایشان در روی ایشان ظاهرست و آن ممکن است که عبارت از روی رود و شکستگی رنگ باشد چنانکه در توصیف مومنان کامل گفته بحسب علم جاهل مرضی و ما بههم موض یعنی تغییر بشهره و شکستگی رنگ ایشان چنان باشد که چون ناوان از حقیقت حال خیر ایشان بپرسند گمان کنند که بیارند و حال آنکه بیار نباشد و از جسمانی نداشته باشند خوشتر از روی چهره که باعث سسج روی آنجمنانی شود و چنانکه در رنگ که بسبب شکست با آن درست کرد و لم یولقه سرخ روی از غم او چهره کاهی کرد نیست بندگان که درون خدا را باو شاهی کرد نیست و یا عبارت از نور روی ایشان باشد که این قوم سعادت مند را از فیض بیداری شب و برکت از چهره تابان میباشد چنانکه در فقیه از حضرت اقدس نبوی مروی است که من کثرت صلواته باللیل حسن وجهه بالخصاء حاصل معنی اینکه یک نماز بسیار گذارد و در شب نیکو شود روی او در روز و در عین اخبار الرضا آورده که از حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند که چه وجه دارد اینکه یک شب عبادت بر میخیزد و خوش رو ترین مردمان است فرمودند که انهم خلوا بالله و کسأهم الله من فیه یعنی براسی اینکه شب خیزان خلوت گردیده اند با الله تعالی و پوشانیده است ایشان را الله تعالی کسوتی از نور خود لم یولقه پایی گیر و رتبه سر از غبار راه او و ذره گرد آفتاب از سحر او و نیز خداوند بخون و بیداری بخش دیدار درون در سوره بابرکات زاریات مومنان را که اکثر شب بیدار و به سحر گاهان مشغول است تغفار میباشد نوازش نموده و در شان ایشان فرموده است که کان اقلیلا من اللیل ما یهجعون و کما یسألونهم لیست تغفرون خلاصه مضمون آنکه آن متقیان که قبل ازین آیه شریفه مذکور شد که در ریاض جنان و کنایه چشمهای آن مقام ایشان باشد بودند که اندک زمانی از شب میخوابیدند یعنی اکثر شب بیدار و در بندگی حضرت پروردگار بودند و در سحر با طلب مرض می نمودند و گفته اند که یعنی باین بیداری و عبادت معجب و مغرور نمیکردند و همچنان از شرم تقصیر و سیم گناه خود را به پناه استغفار میکشیدند و مر و بیست که این در شان جماعتی است که سحر در نماز و ترهفتا و بار استغفار نمایند و بعضی از مشایخ خائفین از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شان اهل بیت که علی وفاطمه حسن و حسین علیه السلام اند نزول یافته و بعد از آن گفت که و کان علی علیه السلام یصلی ثلثة اللیل الاخیرین و ینام ثلث الاول فاذا کان السحر جلس للاستغفار و الذ عاود کان دهره کانی کل لیل سبعین رکعة یختم به القرآن یعنی طریقه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام این بود که ثلث اول شب میخوابید و در ثلث دیگر به تسبیح و نماز مشغول میگردد و سحرگاه با استغفار

و دعای سپرداخت و هر شب هفتاد رکعت نماز میگزارد که در آن ختم قرآن میخواند و ششم از طریق عبادت و شب بیدار
آن حریق آتش خوف و بیم سازد آنست که ضرار بن غمیر علیه السلام که یکی از اصحاب آن رفیع جناب بود در حضور
معویذ که بنود این تقریب که روزی او را مجلس آن ملعون مطرد و اتفاق و روفا و معویذ چون اختصاص
او را بشاه و لایت پناه و آمد و شد و پیرایان و نگاه میداد آنست خطاب با او کرده گفت که حذف لی علیاً یعنی حذف
کن برای من علی را و صفات خصال او را بجهت من شرح نما ضرار از آن تکلیف ابا و از آن توصیف استعفا
منعوه قبول نکرد و باز آن ملعون تکرار نمود و ضرار در آن باب حسن یقین و صلابت در دین زبان تیر ساخت و از
فغاکل و مناقب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و حالات و مقالات آن والا نشان عالمی از تیر علی بن ابیطالب
و از انجمن اینست که گفت اشد بالله لقد ایتنی فی بعض مواقف و قد ادرخی لللیل سدا و له و غارت نجوم و هو فی
محداب فابقی علی الحیتة تتحمل تحمل السليم و یکی بکاء الحزن و کانی الا فی اسمعه و هو یقول ربنا ربنا فیفرغ
الیه ثم یقول للدنیا یا دنیا یا دنیا الی تعوضت امر الی تشوقت هیما هیما غرر غرر فی
لا خافک و فیک قد خلقتک فلنا لا ارجع الی فیما همک قصیر و خطوک لیس و املک حقیر الا من فلنا الزاد
و بعد سفر و وحشة الطريق و عظم المور و خلاصة معنی این فقرات حیات دل فرزانگ غفلت زودا اینکه خدارا
بگماهی میطلبیم که هر آنکه تحقیق که دیدیم آن حصه تیرادر بعضی از مواضع که در آن بعبادت قیام میفرمود و تحقیق که شب
پروا خود را افکنده و دستارگان در سجای فرورفته یعنی در دل شب که غلظت عالم را فرو گرفته بود آن والا جناب در
مخواب خود ایستاده بر محاسن مبارک خود چو پیدیه مانند یک بارش گزیده باشد بی ثباتی و اضطراب بینمود و بابل
خرین و خاطر غمناک اشک از دیدگان پاک میبارد و گویند الحال شیخ نوم که میفرمودند ربنا ربنا یعنی جناب الهی را
میخواند و تضرع و زاری میکرد و بعد از آن خطاب بدنی نمود میفرمود ای دنیا ای دنیا متعرض من شده که مرا از راه بری
یا شتاق من گشته که مرا بدم فریب خود در آور و در است و در است دیگری را فریب و در مراجعتی در توفیق تحقیق
که طلاق ترا دادم که دیگر محال رجوع و بازگشتی در آن نیست پس مدت بها او کو او و قدر توانک و کار زوی تو حقیر است
آه آه از کمی تو شده و دور سفر و وحشت راه و عظیم بودن منزل یعنی حسابگاه معویذ بد بخت با آن دل سخت از تنگداری
اطوار میپوش پر داز و استماع این کلمات خوار گردد اگر گریان شد چنانکه اشک از چشمش فرو ریخت و آنرا آب شین نام پاک
پاک کرد و حضار آن مجلس همگی گریه کردند بعد از آن معویذ گفت که کان واللہ ابو الحسن کذاک فلیک صدک عندنا
ضرار یعنی بخدا قسم که ابو الحسن چنین بود که و حذف کردی پس چگونه است صبر و شکایتی تعارض یعنی از جدائی او چه حال

و بر تو میگویم میگردد ای خدا گرفت مثل حال سیکه فرزندش را در کنارش سر بریده باشند که شکش نمی آید و در کنار
 ساکن نمیکرد پس خوار گردان بر خاسته بیرون رفت و خجلی نیز از کیفیت سوز و زاری آن مهر سپهر نرنگواری
 در دل شهباه که ذکر آن خفقان فراش غفلت را از شیشه و اندیشه گلاب آگاهی بر چهره افشاند از کابوس گرانجوبی
 و کبابی میراند و در گردان محفل آشنائی را با طرب خوانده بر سینه سعادت سجاده بندی می نشاند آنست که در
 انامی شیخ محمد دین مذکور است که عروقه بن زبیر گفت که در سحر رسول الله صلی الله علیه و آله شسته بودم و مذکور اعمال
 بدر و بیعت رضوان مینمودم بود و آنوقت آیا اخبار نگویم و راه تمام شمار یک در مال از مردمان کمتر و در روح از همه تیر
 و در اجتهاد و کوشش و عبادت از همه سخت تر بود و گفتند که نیست او گفت علی بن ابیطالب آفتوم چون از اهل عدو
 و خلاف و عاری از حلیه انصاف بودند و از روی تافه از همان این سخن نمودند مردی از انصار گفت ای قوم
 من آنچه دیدیم میگویم و هر کس از شما با نیل آنچه دیده باشد بگوید میثامه کردم علی بن ابیطالب را و نخستانی که
 منسوب نبی نجاست از مولی و کسان نوکنار که گرفته و بشاخ و برگ و خندان خرما خود را نهفته پس و را نشاتم
 گفتیم بمنزل خود رفته خواب بود که ناگاه آواز خرسینی شنیدیم که میگفت الهی که من مویقه حلت عنی فقا بلهنا
 معصیتا که من جریده تکرمت عن کشفها اکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف بنی فانا
 مومل غیر غفرانک و الا فاج غیر رضوانک حاصل معصون اینکلماته جالسوز خشت اندوز اینک الهی سی
 گناه که عمل کردی یا علم وزیدی و در گذر آید از من و در برابر آن نعمت وادی و بسا گناه که کردم نمودی و در
 از روی آن نکشادی الهی و در و در از شد در نافرمانی تو عمر من و عظیم گردید در نوشجیات اعمال گناه من پس منستم
 من آرزو مند غیر آمرزش ترا نویسم امیدوار جز خوشنودی ترا پس مشغول آن آواز شدم و بر اثر آن فرم علی بن ابیطالب
 بود خود را از وی نهفتم و حرکت خود را مخفی داشتم پس در آن دل شب تار کعبه چند نماز گذار و بعد از آن بجا که بر خست
 و از جمله آنچه در مناجات گفت این بود که الهی افکر فی عفوک فیهون علی خطیئتی ثم اذكر العظیم من اخذک فتعظم
 علی بلیتی حاصل معنی آنکه سبب و من فکر میکنم و عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن یاد منیام گرفت گیر
 عظیم تر پس عظیم سگیزد بر من بلامای من بعد از آن گفت الا الا فاقوت فی الصحف سبینه انا ناسیه اوانت
 محصیهما فتقول خذ فیما من ما خذ لا یجیه عشیره و لا یتفجع قبیلته و رحمه الملاء اذا اذن فید بالملک
 خلاصه معصون این فقرات هوش ربا چشم دل کشا بر سبیل جمال اینکه آه اگر من خوانم در صحائف اعمال گناه من
 آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و در ضبط حساب آوردی و باشی پس گوئی که بگریز این را یعنی نرسد کتابت اعمال

مگر حق من فرمان دهم پس چه گرفتاری که خویش و عشیره تشل او را نتواند زبانی و قوم و قبیله تشل نفی او نتواند سنانید
 رحم کند بر جماعت یعنی اهل محشر چون در حق او مدارسد که بگوید یا بعد از آن گفت که الا من نازد تضرع الا کبار و
 اکمل الا من نازد نذاعة للشوی الا من غمض لحيات اضلی حاصل معنی اینکه آه از آتشی که من بزد جگر یا گوید یا آه از آتشی
 که لغایت برکشده است پوست سر را یا برکشده است دست و پا و سر آوی را از تشنگی که از زبانه آتش فروخته بهم میرسد و آه
 گفت بعد از آن آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آوازی نشنیدم گفتم چون بسیار سید اگر کشیده خواب
 بر او طلب کرده خوابیده خواهد بود چرا نماز صبح بیدار شد کفم پیش رفتیم دیدیم که مثل چوبی بود که افتاده باشد اعضا مبارکش
 خشک گشته اصلاح کتی از و ظاهر نیست پس حرکتش و آدم حرکت نکرد و اعضا مبارکش فراموش آورد و دم فراموش نیامد
 گفتم ان الله وانا الیه راجعون بخدا که علی بن ابیطالب و وفات کرد پس شتابان بمنزل و آمد که خبر وفات او
 برسانم حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا ابا و احال و قصه چه بود آنچه دیده بودم گفتم فرمود که این حالت بخدا قسم
 که به پیشیست که او را از خوف الهی عارض میگردد پس آب آورد و بر سر او مبارکش افشانند و بوش آمدگاه
 بمن کرد و من میگفتم فرمود از چیست گریه تو ای ابا و گفتم از آنچه می بینم که تو بر خود می آوری در یا صفتی که خود
 را میفرمائی فرمود که یا ابا همد افکیت لو دایتنی و دعی لی الی الحسن و الیقین اهل الجحیم بالعذاب و احرم منی ملائکه
 غلاطه و ما بانیه فظاظ توقفت باین دیدم الملائه الجبار قد اسلمت لاهباً و تو حتمی اهل الدنیا لکن استاذ حتمی لی بین
 یدای من که اینچه علیه خافیه خلاصه مضمون این کلمات جگر که از طراقت پرواز اینکه ای ابا و در این چگونه خواهد بود
 اگر منی مراد و حال که خوانده باشند مرا بحساب و یقین حاصل شده باشد اهل جحیم را بعذاب و در میان گرفته باشند
 مرا ملائکه غلاطه یعنی فرشتگان و درشت گویان و درشت خویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان که در دنیا از ابد و زنج
 رانند و زنج و مسایلند پس ایستاده باشتم نزد پادشاه جبار تحقیق که مرا گذاشته و دست از من برداشته باشند
 دوستان و رحم بر من کرده باشند اهل دنیا در آنوقت هر آنکه بدیشتر بر من رحم خواهد آمد تلاوت پیش کسیکه پنهان نیست
 بر او هیچ پنهانی پس ابو و دگفت که بخدا قسم که ندیده ام این را از هیچکس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
 نیز سمعید و عالمیان و سجود و میان جل و جلاله در سوره شریفه الم سجده فرموده است که تتجانی جوفهم عن المصاحف یدعون
 دهم غفا و طمعه حاصل نمی آید دوری میکنند و مملو از ایشان از خوابگاه و میخواهند خداوند خود را از خوف عذاب
 و طمع ثواب و از الاجتناب عالمیان مآب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و بیست که این آیه در شان متعبیان و در شان
 است یعنی مومنان که گشته اند پلید از گناه استراحت نمی یابند و شمع صفت و ظلمت لیلی از روی سوز و ضعیف تالی

روبان که بهای سحرگامی کجا سفید نتوانند گرد و یکدسته که خواب غفلت کل بر روزن دیده زده اند از چه راه چشم چسب
آبی نمیتوانند داشت و بجا صدانی که شیرینی شک و خواب چشم از شرابی گوناگون چندین ثواب پوشیده اند که نهال
طاعتی در کنار جویبار سفیده و دم نمیتواند کاشت و لعل لطف تن آسائی نهادت بالشی نمری بر بر سر و گمراهی چشم من
در خواب بینی رو بیدار و نیز عالم غیب و شهادت و بخشندۀ توفیق عبادت جل شانۀ و سوره مبارکه فزل بعد از آنکه
حضرت اشرف بنوی علی السلام علیه وآله را بقیام لیل مژمیده فرموده است که اننا نشتن اللیل هی اشد و طا و اقو هر
خیلا مراد از نشتن اللیل بقوله ساعات تمام شبست و بقوله دیگر ساعات شب است و بر وایتی قیام در
آخر شب است برای نماز شب و بنا برین صدر خواب بود چون عافیۀ از نشاء معنی نهض و نومد نیست اینکه گفته اند
که نشتن بخت حبشه معنی قیام لیل است و بر وایتی و از ان نفس ناسته است یعنی کسی که شب از جامه خواب
بر عبادت برخیزد و بر تقدیر شخص مضمون اینکه ساعت شب بیا به خواب استن شب یا نفسی که شب بعبادت برخیزد و بخت
تر است از روی ثبات قدم یا بحسب گمانی و شدت از عبادت روز و جمعی که و طار کسبر و خوانده اند که معنی موطن باشد
یعنی سخت تر است از روی موافقت دل با زبان چه در شب و اما از ان ایشیه معاش فارغ و حواس جمع میباشد
و با حقو قلب و خضوع و خشوع و بندگی قیام میتوان نمود و درست تر و ثابت تر است از روی مقال که قرارت
قرآن باشد چه در شب آواز که مفرق هواست ساکن میباشد و بهتر متوجه آن میتوان شد و چنانکه زبان از
حلاوت تلاوت آن کامیاب میشود و دل نیز از فیض شامل در معان بهره مند میتواند گردید و بخت شب و وقتیت که است
و با حرکات و ترویات دنیای بقا استراحت گزیده چشم و گوش از دیدن و شنیدن ممانعت نموده و فاعل از اعضا
ظاهر از بیکاری مشاغل بیاصل و راحت و سر خاطر از آمد و رفت اندیشه های باطل خلوت جمال ستوده حسن عمل از
چشم دنیا محرومان و نقاب ظلمت نهان و چراغ و لفر و زلال صفت از تذبذب و ریاضت و در فالوس پرده حفا
در امان ابواب حاجت گذاری بر بر و ناله و زاری باز و دست دعا و استغفار بر دهن کرم خداوند آفرینگار دراز
بر یکانگان اعراض از خلوتخانه درون بیرون و زبان کا مجوی و در عرض مطالب و وجهانی مآذون و دوست تقاضا
کرم گریبان حلاج عالم را گیر او وسعت فضل و عطا اندر عالم عالم جرم و خطا را پذیرا و دیده عفو براه انتظار تو بهای
تول کشاده و سمع قبول گوش بزنگ توافل فرائض و توافل ایستاده مطالب و وجهان با چراغ فیض هر سود و حبست
و طلبکار و توید پر امید هل من سائل در سواد اعظم شب هر طرف جابر جابر اما لے شیخ صدوق طالب شراه از چراغ
افروز سوز و لکما شب و شبگیر آموز ساکنان طریق طلب حضرت اشرف بنوی صلی علیه و آله مروایت که ان الله

ینزل ملکاً الی السماء الدنیا کل لیل فی الثلث الاخیر و لیکن الجمع فی اول اللیل فی امره فینکد هل من سائل عظیمته
هل من نائب فاقوب علیه هل من مستغفر فاعف له باط الباط خیر قبل باط الباط لشرا قصر فلا ینال ینادی بهذا احتی
یطیع الفجواذ اطلع الفجر عاد الی محلّه من ملکوت السماء حاصل معنی اینکه بدستیکه الله تعالی میفرستد فرشته
آسمان و نیا هر شب در ثلث آخرین و شب جمعه در اول شب پس بفرمان الهی ندا میکند که آیا سائلی هست که بوی
عظا نایم آیتا بجای هست که توبه او را پذیرفته گشتا بالشرا عفو فرمایم آیا آمرزش خواهنده هست تا مراد را آمرزم ای جو یا خیر
ستویه شود و بیا ای جو یا ای شرف خود را از ان باز دار و ترک آن نمایی پس بپوسته باین کلام ندا میکند تا اینکه صبح و در چنان
صبح و مید بجا بخواه از ملکوت آسمان باز میگردد و توبه در کتاب شریف امامی از هر چه عجز و معاصی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که در میان سخنانی که جناب سبحانی ربوبی بن عمران علی نبینا و علیه السلام نهانی گفت نیست
که یاجعیران کذب من تو نعم الله یحببنی فاذا اجند اللیل فانه عنی الی اخر الحدیث خلاصه مضمون اینکه دروغ گفت
کسیکه گمان کرد که مرادوستمیدار و پس چون شب درآمد سر را گذاشت و خوابید یا نه هر چه دوست میدار و خلوت
حبیب خود را یا بن عمران من مطلقم بر دوستان خود چون شب درآمد یگر دانم چشمها ایشان را در دو کما ایشان
یعنی در کما ایشان ترا و شن و بینا میسازم و عقوبت خود را در پیش چشمها ایشان مصور میگردد و انهم خطاب میکنند باین
از روی مشاهده و سخن میگویند باین از روی حضور یعنی چشم دل را مشاهده میفرمایند و حاضران باین کلامه میمانند یا بن عمران بخش من
از دلش شمع و تذلل و از بدین خضوع و فروتنی و از چشمان اشک و دراز یکسان شب دعا کن و بخوان مرا که بدستیکه تومی یابی مرا بخود نزدیک
بود ما ترا اجابت کننده ام یکی از اطالبان سر منزل نجات شهادت مشاجرات میگفت الهی غارت النجوم و نامت العیون فاعفقت الملوک
ابوالهم و بابلک مغفوع یعنی ای معبود من فرود فرستد ستارگان و خفتند چشمها و بستند پا و ستان در بر خود را و درگاه تو گشاده است
یعنی هر که را حاجتی و مطلبی باشد عرض آن بحضرت تو در اینوقت ممکن است و انعی از ان نیست لموافقه بابت خواب که جسم من زجا
برخیز به زو ست عمر شدت عمر من بر خیز به گشاده در که فیض حکیمت دلان به تو هم بچوب پی در و خود و و انتر سر
و در جمیع عمره و ارام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که ان العبد اذا تخلى بسید فی خوف
اللیل المظلم و اناحاه انبت الله النور فی قلبه و اذا فاعل یارب یارب ناداه ارجل جلال لعلک عید می سلطن
اعطیک و توکل علی کفیک ثم یقول جل جلاله یا ملائکته انظروا الی عبد فقد تخلا فی فی خوف اللیل المظلم و الباطل
لا هو و لا العاقلون یتاملون و انی قد غفرت له غفرته و انی قد غفرت له غفرته و انی قد غفرت له غفرته و انی قد غفرت له غفرته
دل شب تار و مشاجرات نماید با او و باند خدا یتعالی نور در دلش یعنی دلش را روشن گرداند و چون یارب یارب

گویند خداوند بزرگوار جل جلاله باند فرماید که بسیار ای بند من طلب کن از من تا عطا نمایم و کار خود را بمن گذار تا ترا کفایت فرمایم بعد از آن خدا جل جلاله گوید ای فرشته نگار من نظر کن سید بربنده من تحقیق که خلوت گرفته بر من در ول شب تاریک که بطالت پیشگان بهم و لعب شغول اند و غافلان غفله اند گواه باشی که من تحقیق آمرزم مود و المومنه

ولا در خواب بکشت چشم و سر کن و بیا بیا	کنید خلوت و رسته چون ظلمت بهما	به بیداری توان دیدن رخ کاف و عالم
کشاده و دیده از خوابت فتح الباطل بهما	مس قمر ص قمر از روی زرخش میگرد	یک اسیری سیه و بهتر است از ظلمت
بنوشی تا شراب بخمخام فیض بیدار	ترا و اند چشم من ز لایک و دیدگان بهما	از خواب در غفلت چشم بکشا تا اگر بیدار
توانی دید فکر و روز مرگ خود در برین شبها	بر بخت نمندان بیدار و دل ظاهر است که آو می راجه تهید سفر انجمنه و تحصیل	

سعادته جاودانه غیر این پنج روز ز زندگی نیست و نصف آن روز است باید در آن کارهای دنیای خود را سازد و تسبیح انجام ضرورت معاش پر از وجه بنای هستی آدمی بر احتیاج و از آن کتاب بعضی امور ناچار و لاعلم است چون فرخنده و خرید و دید و او دید و شوق تخم و تخم باغ و بوستان و پاس لوازم آشنائی با یاران و دوستان رسیدن باحوال مشوایان در بیرون خانه و زود و خورد و با مشغولان اینها سه زمانه و هشال اینها و سعت روزها هر قدر باشد که هشال اینها مورد آن صورت تواند است و این قسم مطالب در آن بجهول تواند پیوست و تقدیر علی فاضل آید که در آن ماده فرائض و توابع آن قیام توان نمود و نصف دیگر آن شب است که بعضی از آن تیر بخورد و خواب و آسایش میگیرد و تحصیل قوت بدن و دماغ صرف میگرد و در بآتی آن وقت است که مرد صاحب در بچرخ بیداری طریق رستگاری خود در آن میتواند جست و بنیان عجز و انکسار غرض تقصیرات خود خواسته بآید و دیده ارقام حرام و اتمام خود را از صحائف بسیار و ایام میتواند شست و هرگاه این نیز صرف خواب و تن پروری شود و دیگر وقت برای بندگی نخواهد ماند و روز آخر که صبح اجل و فرصت یراق گیری سفر ناگزیر مرگ از دست رود جز خاک نیست و حسرت بر سر نخواهد افتاد چنانچه روز و شب عمر تو باشد شب است و میگذرد آن بخور و این خواب روز چنان میگذرد و شب چنین که شوی ماده روز بین و جمعی که فی الجمله گاهی و دوری دارند و گاهی با دراک این سعادت گرون آرزو کشیده نقش اراده آزمایم لوح خاطر مدینگارند اکثر اینست که نفوس کاهل نیشاب اجل خافل هر شب را به شب دیگری اندازند و تا خیر و تسلیف شبهای عزیز و اوقات ثقیف را از دست داده فرصت را با لکلیه در میان زندگانی کفهم کن بالفس کا و دوست و باگرد دست و پا داره و توانای ای خود آرا دوست و پا بر جنا داره و خلاص است آن زمان خواب فراغت بر تو که رفعت و توانای کاروان عمر را

یک لحظه واداری بگویند یکی از عباد و در وقت احتضار که مسافر خوش از کو چگاه جسم زار روانه بود و شعله
 حیاتش مانند شمع سحرگاه بر لبه دیده شعور می بست و میکشود و زبان پند سرایش باین نوا می هوش
 فراستر نم میکشت ما تا سغ علی داد الاخوان والغمور والخطایا والذنوب واما تا سغ علی لیل زغمها و
 یوم افطرته و ساعه غفلت فیها عن ذکر الله تعالی یعنی تاسف و حسرت که دارم نه برو نیاست که سر
 اندوه و غم و جای گناه و نافرمانی خداوند عالم است چه چنین جاس قابل تحس و دل و ابستق نیست بلکه تاسف و
 حسرت من نیست مگر شبیه که در آن خفته ام و بر سر که زوره گرفته ام و ساعتی که در آن از ذکر خدا غافل شدم ام لمولف

کُل بود بهتر از آن دل که نباشد رشادت | مرگ خوشتر از حیاتی که رود بی یادت

و چون عاقل و ناب بر فیت شبها تاسف بخورد که ممکن است در آن بهانه اشک گرمی که از سر سوز ریز و خداوند
 عالمیان را از خود خشنود سازد و بگوید که آنکه که از ته دل خیزد و خود را بهشت رضا حضرت او اندازد
 آورده اند که روز قیامت شخصی را بعرضه محشر آوردند چون نگاه باحوال خود کند و باعمال خود نظر تامل افکند و علی
 نبیند که در سیران اعتبار روزنی داشته باشد ندرسد که ای فلان بهشت درانی گوید یارب من علی کرده ام
 که بآن شاکسته این با شمع حق تعالی فرماید که شبی از شبها بیدار شدی و از پهلوی پهلوی و دیگر گردید و کلمه را الله
 بر زبان زدند و باز بخواب رفتی و آنرا فراموش کردی و چون بر من خواب و فراموشی روانیست آنرا فراموش ننموده ام
 و این که است جزای آن عمل است پس هرگاه اینقدر عمل بهانه و صول رحمت و وسیله دخول جنت تواند گردید تامل کن که
 بشو می خواب و تن آسانی چه سعادتها و کرامت های آن جهانی از کیسه آدمی غافل میرود و فتنه که رشته گوهر به بهای
 چنین فکر و تبیح میتواند شد چون همه باد و نفیر خواب میگردد لمولف

پاسبان گنج ایمانی مرویدل بخواب	اصحاف یا و حق خود را بمن باطل بخواب	با گران باری درین حق بای تاسف غفلت
رفته ای لاشه جان در میان گل بخواب	در شربستین که میباید بجان استوار گ	کشته ای نخل آزاد اینقدر را گل بخواب
نیم عقل از غفلت بخود داری گمان	سیکنی آنرا هم از تن پروری زائل بخواب	هر نگاه اعتبارت جوی آب زندگیت
حیف باشد چشمه آنرا کنی باطل بخواب	پیرو بر نازشت و زریا از پی هم میرودند	بر سر راه چنین چون میر و ایدل بخواب
اینچنین کافاده در است بیک بهلوت	روی بیداری مگر بنی تو بجا بل بخواب	خواب خواب لحد و اعظ تواند شد بدلی

بشرم باد آدمی را که باین اعتلا نشان و امتیاز از سایر انواع حیوان که
 پدرش سجود ملنگ بود و بر سر بر شرف اتی جاعل فی الارض خلیفه سالها فرمان فرمائی نموده خلعت خلقتش

بطر از لفظ خلق بنا که انسان فی حسن تقویر مرتین است و مشهور که مرتبش برقم و لفظ که منابنی ادھر مضمون
 ارض و سما و امر حیثیت ویر کار که مانند و خوش و طیر بر سر خوان هستی او را طفیلیان با اینهمه غر و شرف
 که او را داده آنکه در امر بیداری و شب بخیزی از خروس کمتر باشد که به شب البتہ بیدار و آگاه میشود و این ورد
 هرگز از وفوت نمیگردد و لم یولفهم ای گشته ز فیض شب بخوابی خورسند جان که در زیر و درون تن زار و نثرند
 شربت باد از خروس کور همیشه به تسبیح و ترانغیر خوابست بلند و الله اعلم الخیر شریکهای اوج اقبال
 بکشا بهو ای عشق جانان پرو پا لبتان کی خوابی چو بکیان اسنامرد که کم نیستی از خروس بخروش و نبال ایضا
 خوش آنکه غم شگفته باشی همیشه در خون جگر نهفته باشی همیشه شربت باد از خروس ای طائر جان
 کو بیدار و تو خفته باشی همیشه به دراز جمله صلحها که بد بر امور راجع نشانه در آفریدن خروسان بد نیگونه که بکار
 بیدار گشته بال بر بال زنده و آواز باز و در رعایت شده همانا مردان نیست که شاید گران خوابان فراسخ راحت
 بفریاد ایشان بیدار و سیاهستان شراب غفلت از ناله ایشان بشمار گشته ساعتی تدارک احوال خود نمایند
 و خروس و آریابانهای زار بعد از خوابی که در بار پدانه مانند بال خروسان از حسرت فوت ساعات و ست تاسف بر هم
 ساینده همانا اشاره باینجه است آنچه از جناب امیر المومنین علیه السلام مرویست که خروس در فریاد خود
 میگوید که اذکر الله یا خافلین یعنی ذکر کند تعالی را و یاد او نماید ای خافلان و آری بعد و سراسر اوها که
 هوای سبحان الذی اسک حله اند علیه و آله و خبر است که فرمودند در شب معراج در آسمان چهارم خروسی دیدیم
 سفید چشمهای آن از رویا قوت سرخ و بالهای آن از زبرجد سبزند میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن
 ابیطالب امیر المومنین ولی الله وفاطمة و ولد اها الحسن و الحسین صفوة الله یا خافلین اذکر الله ولی من غضهم
 لعنة الله یعنی نیست محبوبی بر حق مگر الله و محمد رسول و فرستاده خداست علی بن ابیطالب که امیر مومنانست
 و ولی و دوست خداست فاطمة و فرزندان او حسن و حسین برگزیدگان خدایانای خافلان ذکر کنید خدا را بر دشمنان
 ایشان لعنت خدا بر دشمنان ایشان باد و در کتاب شریف فقیه از حضرت ابو جعفر علیه السلام منقول است آنچه
 حاصل مضمون آن اینست که بدستیکه خدای تبارک و تعالی را فرشته ایست بر صورت خروس سفید سرش
 در زیر عرش و با او قصر زمین هفتم و او را بالی در شرف و بالی در خرب سه خروسان زمین فریاد میکنند تا وقتیکه
 او فریاد کند پس چون فریاد کند و بال بر بال زنده و بعد از آن گوید سبحان الله العظیم الذی لیس کمثله شیء پس
 خدای تبارک و تعالی در جواب او گوید که لا یخلف لک کاذبا من یعرف ما تقول یعنی قسم بخور و بمن بدو عکس یک شمس

و دانست چه تو میگوئی و نیز در فقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که چون بانگ خروس شنید
پس بگوید سبحان قدوس رب الملائکه و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت سبحانک و عجل عجلت
سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک لا یغفل الذنوب الا انت ترکیب این عبارت شریفه بر چند وجه ممکن و از انجمله
این دو وجه است که سبوح خبر صفت را رمز و وفوق و قدوس رب الملائکه هر یک خبری باین خبر باشد و بنابرین
معنی اینست که تو منزهی و مقدسی خدایوند فرشتگان و روحی یا اینکه رب منصوب و منادی باشد یعنی منزله و
مقدسی ای خدایوند فرشتگان و روح پیشی گرفته رحمت تو بر غضب تو یا اینکه که چنانکه رحمت و آمرزش گنجایش دارد
غضب نمیکنی نیست معبودی بر جن که تو پاک و منزله میدانم ترا پاک دانسته و متلبس میگردد و سپاس تو
بدکردم و شرم بخود نمودم پس بیامرز مرا که بدستیکه آفرید و کنایان را که تو توهم در فقیه مذکور است که کریمه و الطایر
صافات کل علم صلواته و تسبیح که در سوره مبارکه نوبت مریست که در باب خروس نزول یافته و با قبل آن اینست
که الم تذا ان الله یسبح لهن فی السموات و الارض و الطایر صافات حاصل معنی بر قول مفسرین اینکه یا ندیدی و خدا
اینکه خدا تعالی تسبیح میگید یا او را هر که در آسمانها و زمین است بزبان قال یا حال و درغان نیز تسبیح میگویند و او را در حالتی که
بال کشاده و صفت کشیده اند هر یک از اهل آسمان و زمین یا از مرغان یا مجموع تحقیق دانسته است و دعای تسبیح خود را
یا خدا تعالی دانسته و دعا و تسبیح او را آنجا خروس یا عامه طيور بعضی در دل شبها و بعضی دم سحر بخواند مشاهده نیز میگردد
هر یک قال و قبل از فرموده تسبیح و تهلیل دارد و آدمی غفلت شعار بتن پروری گرفتار است که بر آنکه تسبیح خواب از
عالم فیض بیداری شبها چشم میپوشد و جهان جان فاضل و ثواب را بکشد و تن آسانی و خواب میفرستد سبحان
الله اگر بدر عشق و دختر که دلش خسته یا بینه تعلق پس که پای خاطرش بسته باشد که از آب پلیدی منی مخلوق
گردیده و میریزد و پس دیوار صفای ظاهر در خرید و اندیشهها از یادشان نالان و گریان و در آتش خیالشان
سوزان و بریان میباشد و شوریده و از دوری شان اشک حسرت می پاشد و سینه میخراشد و از محبت معائن
مصور که رود و بوی از تنک قدرت العجوبه کارش کترین و قوما چشم و ابرو با از خامه صنع بدائع نگارش سیاه تلمهات
در دل مرده اش آتقد خبر و از در و بندگی آنحضرت در خاطر افسرده اش چندان اثر نیست که بر جای آن داشته
باشد که یک دو ساعت شب از جامه خواب برخیزد و بدست طلب بر دهن فیض شب آویزد و دامن دل را از غبار
یاو غیر حق افشاند و دست دعا را بر گردن محشوقه مرادات دنیا و عقبی حاکم گرداند و اگر فریضا گاهی بتقریبی توفیق
بیداری هم یابد بسعی تمام باز می خوابد و لاشه جان در گل تن پرور ماند و آتش بادی که فیض بندگی نبی شتابد در

فقیہ کی از دو امام ہمام یعنی حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیہما السلام روایت نموده حدیثی کہ حاصل معنی آن اینست کہ نیست هیچ بندہ مگر اینکہ بیدار میکند اور در شب یکبار یا دو بار پس اگر برخاست برخاست و اگر نہ شیطان می آید و در گوش وی بول میکند آیا نمی بیند احدی از شما کہ آن شخص کہ بیدار نشد و برخاسته و قتیکہ بر می خیزد و فسرده و گردان و کامل می باشد یعنی آن علامت بول شیطان است و در کافی از ابی عبد اللہ علیہ السلام بدین گونه منقول است کہ بدرستی کہ بندہ بیدار کردہ می شود سه مرتبہ در شب اگر برخاست شیطان می آید و در گوش وی بول میکند و نیز در فقیہ از والاحجاب مستطاب امام محمد باقر علیہ السلام حدیثی منقول است کہ ملخص آن اینست کہ هیچ بندہ قصد این نکند کہ بر خیزد و ہر ساعتی از شب کہ ارادہ دارد و خدا تعالی دانست کہ این قصد را در واقع وارد یعنی محض تصور و آرزو نیست مگر اینکہ موکل ساخت خدا تعالی باو و فرستہ کہ او را حرکت دہند یعنی برآید بیدار گردن در ہمان ساحتی کہ قصد نموده است مخفی نہانا و کہ در فضل بیداری و عبادت شب اخبار و آثار بسیار و جدا اول نوشتجات و ارقام محی ثنین اعلام از زلال این مقال لبر نیز و سرشار است و بعضی ازان در طی آیات کہ کام و زبان خامہ بیان از جلالت تلاوت آنها کامیاب گردید و بتقریبات دیگر سمت تحریر یافت و بعضی نیز از خزائن کتب سلف و خلف منتخب و بر سیمین اطباق این اوراق مرتب میگردد و اسید فوائد آنها بر وزگار مومنین سعادت قرین عالم و قوافل قلوب سالکان طریق بندگے را بس منزل فرخندگے قائل گردود و از انجملہ در کتاب شریعت فقیہ مذکور است کہ حضرت جبرئیل علیہ السلام بجناب مستطاب نبوی صلی اللہ علیہ واکہ نازل گشتہ آنحضرت فرمودند کہ یا جبرئیل عظمی یعنی ای جبرئیل مرا و عظمی و پندے وہ جبرئیل فرمود کہ یا محمد عیش ما شئت فاناک مدیت و جلب ما شئت فانہ مقار قذو اعل ما شئت فاناک تلافیہ شرف المؤمن صلوتہ باللیل و عزاکف الاذی عن الناس ملخص معنی اینکہ اسی محمد زندگانی کن چند آنکہ خواہی کہ بدرستی کہ تو میرندہ یعنی ہر چند بکام دل و بقدر خواہش زندگی کنی عاقبت خواہی مردود و ولایت حیات را خواہی سپرد و دوستدار ہر چہ را خواہی کہ بدرستی کہ تو از او جدا خواہی شد و لکن ہر کار کہ می خواہی یعنی از نیک و بد بدرستی کہ تو آن کردہ خود تلافی خواہی کہ ویدینے بجزاے آن خواہی رسید شرف مومن نماز او ست در شب و عزت او بازداشتن آزار خود از مردمان و نیز در ان کتاب از والاحجاب عالمیان ماب نبوی صلی اللہ علیہ واکہ مردیست کہ در وقتیکہ ظاہر روح مقدسش از

نفس دنیا بجا هم بقا پرور می نمود و بای فرغاری رضی الله عنه فرمود که یا ابا دنا حفظ وصیتہ تنفعک من ختم له
 بقیام اللیل ثم مات فلما انجسته ما صل یعنی آنکه حفظ کن و عمل آر سفارشی را که ترا سود میدهد هر کس که ختم شود عمر او
 برخاستن شب بعد از آن بپیر و پس او راست بهشت و در تندیب نیز این حدیث مذکور است اما بجا لفظ و صیت
 تنفعک حفظ وصیت نبیک است یعنی حفظ کن وصیت پیغمبر خود را و از جمله وصایای آن رسول گزین که
 بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و در فقیه بسیار از کتب معتبره مذکور است اینست که یا علی علیه
 الصلوٰۃ اللیل علیک الصلوٰۃ اللیل یعنی بر تو باد نماز شب بر تو باد نماز شب بر تو باد و نماز شب و
 هم و فقیه از امام همام و الامام مقام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است حدیثی که مخصوص معنی آن اینست که
 بدستیکه خدا تعالی چون خواهد بابل زمین عذاب فرستد گوید اگر نمی بودند آن کسانی که با هم دوستی می دارند
 بجلال من و عمارت می نمایند و ساجد مراد است خوار می کنند و سجده اگر انجاعت نمی بودند هر آنکه فرو می فرستاد
 عذاب خود را و هم در فقیه از حضرت اقدس جعفری علیه السلام ما ثور است که علیکم الصلوٰۃ اللیل فانها سنة نبیکم
 و ادب الصالحین قبلکم و مطردة الداء عن اجسامکم حاصل معنی آنکه بر شما باد نماز شب که بدستیکه آن سنت
 و طریق پیغمبر شماست و شیوه صالحان که پیش از شما بوده اند و در کتب مذکور است از بدنه شما و نیز در آن
 کتاب از آن عالجنا ب علیه السلام منقول است که ان البیوت التي یصل فیها باللیل بتلاوة القرآن تفتحی لاهل السماء
 کما تفتحی النجوم لاهل الارض حاصل مضمون آنکه تحقیق که خانه های که در آن نماز گذارده میشود و در شب با تلاوت
 قرآن می درخشند و روشن می بخشد بر اهل آسمان چنانکه می درخشند بر اهل زمین و در همان
 کتاب از اهل باوی طریق عوایب علیه السلام مرویست که در کرمیه ان الحسنات یذهبهن السیئات فرودند که
 صلوٰۃ المؤمن باللیل تذهب با عمل من ذنب التمار یعنی نماز مؤمن در شب میرود و محو می گرداند آنچه را که کرده
 است از گناه و در روز و نیز در فقیه مذکور است که مروی بنی است آنحضرت علیه السلام آمده از احتیاج و فقر شکایت
 کرده و در شکایت افراط و مبالغه نموده که نزد یک بود که شکوه کرد شکایت نماید حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند
 که آیا نماز میکنی در شب گفت آری پس آنحضرت رو بجانب اصحاب خود گردانیده فرمود که کن ب من ذم انه یصل
 باللیل و یسبح بالیه و ان الله تبارک و تعالی ضمن صلوٰۃ اللیل قوت التمار حاصل معنی آنکه دروغ گفت
 کسی که دعا نموده که شب نماز میکند و روز گرسنه است بدستیکه خدا تبارک و تعالی نماز شب را صامن قوت و
 گردانیده است و هم و فقیه آورده که از رفیع جناب شیعیان مآب امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند و البشر من

صلی من اللیل عشر لیلئذہ مخصا کده الی اخرہ چون ترمین این مقام بیاورد تمام این کلام باعث تطہیل میگردد و
 نماز خاصہ ایجاز شعاع بحرمان شرف تکمیل آن تن در داده مذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست کہ هر چه
 هر که نماز کند در شب و ده یک شب را برای رضای خدا بیتیغی بے شائبہ غرضی حجتہ طلب ثواب الهی خدا ہے
 تبارک تعالی گوید فرشتگان من کہ بنویسند بر این بندہ من از حسنات بعد از آنچه رویا نمیده ام درین شب از
 ماه کعبه و درخت و برگ و درخت خرم و گاهے و هر که نماز گذارد و یک شبش را عطا کند او را خدا بیتیغی و ده دعای مستجاب
 فراموشش را بدست راستش و ده و هر که نماز گذارد و هشت یک شبش را عطا کند او را خدا بیتیغی و اجر شهیدے
 صاحب کفایتش صادق باشد و داده شود اذن شفاعت در اہل زمینش و هر که نماز گذارد و هفت یک شبش را بپرو
 آید از قبرش روزے کہ زنده میشود و روی او چون ماه شب چهارده باشد تا آنکہ بگذرد و پیل صراط با آمین یعنی چاہتی
 کہ از عذاب امین باشد و هر که نماز گذارد و شش یک شبش را نوشته شود و میان او و من یعنی جمعے کہ از باطل حق و از
 خصیان بطاعت بازگشت کرد و باشد و آمریدہ میشود از گناہان گذشتہ اش و هر که نماز گذارد و پنج یک شبش را
 قرین من بشین کرد و با حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام در قبہ اش یعنی گنبدے و مقامے کہ بر آن آن حضرت و ہشت
 معین است و هر که نماز گذارد و چهار یک شبش را و اول رستگار ان باشد تا آنکہ بگذرد و بر صراط ماند با و تناید و داخل
 بہشت شود و بی حساب و هر کہ نماز کند و یک شبش را و پنج فرشتہ تا آنکہ بگذرد و کند منزلت و مرتبت قرب او را کہ
 نسبت بخدا بآلہی و شستہ باشد گویند او را کہ داخل بہشت شود و از ہر درے کہ خواہی از درایے بہشت گاہے بہشت
 و هر کہ نماز گذارد و نصف شبش را پس اگر عطا کردہ شود و بر کو زمین عطا ہفتاد ہزار بار برابر می کند با جزای او و بودہ
 باشد بر او باین عبادت نصف شبے نزد خدا بیتیغی بہتر از ہفتاد و بندہ کہ از او کند از اولاد حضرت اسمعیل ع و هر کہ
 نماز گذارد و دو ثلث شب را بودہ باشد بر او از حسنات بعد از یک عالج کہ موضع غیبت و بر میان و در آن ریک
 بسیار میباشد کہ کمتر آن حسنات بحسب وزن گرانتر از کوه احد باشد و ہر کہ نماز گذارد و شبے را تمام بر جانمی کہ تلاوت
 کند کہ کتاب خدا را کعب و ساجی و ذکر باشد یا بمعنی کہ تمام شب را نماز و تلاوت و رکوع و سجود و ذکر گذارد عطا کردہ شود از ثواب
 آنچه کہ بین آن این باشد کہ یہ دین یا گناہان مانند رو کہ ما در شل و را را نمیدہ باشد و نوشته میشود و بر او بعد از آنچه فرمودہ است
 چہ غرض از حسنات و مثل آن درجات و ثواب و پادار کرد و نور و قبرش و پر کند و شود گناہ و حسد از دلش و پناہ دادہ شود از عذاب
 قبر و عطا کردہ شود و بر او آتش و زنج و مبعوث گردد از آمین یعنی چون از قبر خیزد از جملہ جمعی باشد کہ از عذاب الہی امین باشند
 خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان گوید کہ فرشتگان من نظر کنید بسو بندہ من کہ زبندہ داشت شبی را بر ک طلب خصای

من ساکن گردانید و او را فردوس و او راست صد هزار شهر و در هر شهر سیست جمیع آنچه خواہش کند نفسہا و لذت برند
چشمہا و خطوط نگاہ باشد بہ هیچ خاطری و این سوگ آن چیز نیست کہ آمادہ کردہ ام بہر او از کہ امت و زیادت قریب و
ازین قبیل اخبار و احادیث و در غیظ طلب بسیار و رو یافتہ و لیکن حکم مصرعہ در خانہ اگر کسی است یک حرف بس است
اہل ہوش و خرد را ہمین چند خبر کافی و علمایان مرض کاہلی را ہمین قدر نشانی است مطلب و ویم در مذمت
بسیار خوابیدن و بیان اوقاتی کہ در آن ممدوح و مذموم است پوشیدہ نماند کہ از جملہ سہ ضروریہ کہ آدمی را در کار و
قوام بدن را از آن ناچار است خواب است بقدر سہ کہ مزاج صحیح معتدل تقاضا کند و خوابد و بکثر از آن احتیاج
کرد و کما در ہمین قدر از آن پسندیدہ و سزاوار و زائد آن مذموم و مورت رنج و آزار است و نیز مثنیہ اکل و
شر نیست کہ تا از حد اعتدال و ضرورت نگذشتہ نیگوید سخن است و چون از آن تجاوز نمود باعث خرابی سر
بدانست چون بدن کہ خانہ دل نیز بآن تیرہ و سیاد و لذت عمر عزیز از آن ناچیز و تباہ میگردد و ہم نفسیش سبب نفور
وحشی غزال فرصتی ست و ہم مرقہ بر ہم زدنش باعث رمیدن ہمای دولتی و در کافای از حضرت مقدس جعفری
علیہ السلام منقولست کہ کثرة النعم من ذہبت اللدین والدنیا ان الله عز وجل ببغض کثرة النوم و کثرة الفراغ
محصل مضمون آنکہ بسیاری خواب مورت رفتن دین و دنیا است بدستیکہ خبر از عزوجل دشمن است بسیاری خواب بسیار
بیکار و قدرند کور نیز از خواب کہ آدمی را خرد و کلان تن بآن بر پا و معمور است ہمہ وقت پسندیدہ نیست بلکہ بعضی اوقات مذموم
است چنانکہ از حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ آئمہ و است روایتی کہ حاصل معنی آن اینست کہ خواب ہفت نوع است
خواب غفلت و خواب شقاوت و خواب لعنت و خواب عقوبت و خواب راحت و خواب فرصت و خواب حسرت اما خواب
غفلت خوابیست کہ در مجلسی کہ ذکر خدا نماید واقع شود و خواب شقاوت خوابیست کہ در وقت نماز باشد و خواب لعنت
کہ در وقت صبح باشد و خواب عقوبت خواب بعد از نماز صبح است و چنانکہ عقوبت آن محرومی از رزقست چنانکہ بیان میشود
خواب راحت وقت قیل و لہ است کہ چاشنہ گاہ بلند باشد و خواب فرصت بعد از نماز غفلت است و خواب حسرت خواب شب
جمعہ است و تسمیہ آن باین اسم ہمانا جتہ این باشد کہ شب چنان عزیز را بخواب گذارند کہ خود را از فیض بیدار
و عبادت آن محروم گردانند موجب حسرت و مذمت خواهد بود و در فقیہ از امام ہمام حضرت جعفر صاوی منقول
ست کہ نوم الغدا مشومند تطرد الزرق و تصفر اللون و تغیرہ و هو نوم کل مشوم ان الله و ببارک تعالی
بقسم الارزاق ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس فایا کہ و تلک النوم خلاصہ معنی اینکہ خواب اول روز یعنی پیش از
برآمدن قنات ثبوست و دوم میگردد و می بماند از اینکس و زنی را و در وقت مغیر میگردد و از آن خواب نیست

که شوم باشد بدستیکه آید تبارک و تعالی بخش میکند زرقار میانه طلوع صبح تا طلوع آفتاب پس بپرسید و
اجتناب نماید از این خواب و هم در کتاب از آن عالجواب ما تفرست حدیثی که فاسل معنی آن اینست که خواب اول
روزشو مست و محروم میسازد از زرق و زر و میکند رنگ را و من و سلوی نازل میشد بر بنی اسرائیل میانه طلوع
صبح تا طلوع آفتاب پس کسیکه در آن ساعت خوابیده بود نصیب او نازل نمیشد پس چون بیدار میگردد نصیب خود
را نمیدهد محتاج میشد که از دیگران سوال و طلب نماید و تفریق در فقیه مذکور است که اعابلی یعنی مردی محراب نشین است
سرو و نیاز دین صلی الله علیه و آله عرضه نمود که یا رسول الله من ذکر یعنی صاحب حافظه و یادداشت بودم الحال
فراموشی کار گردیده ام انجناب فرمود که قیلوله سیکردی یعنی روز نزدیک بطهر خوابیدی گفت آری فرمود از ترک کردی گفت
آنحضرت فرمودند که خود کن یعنی باز از سیکردن خواب و آن عادت کردی و من و پوشش همچنان بحال و نازل شد و هم در فقیه از جهانی نام
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که النوم اول النماز خرق و القابله لغزو النوم بعد العصر حق و النوم بالاحتیاج
بحرم الزرق خرق بضم خاء بالقطعه و لا یعنی تمیز خویش و بفتح خاء بالقطعه و سکون الهمعنی فقر و بی چیزی و بوجه موافقت اخبار
مذکوره این مناسب تر است و حاصل معنی نهار اینکه خواب اول و زرق و تنگی است چنانچه مذکور شد و خواب میان روز و یک بطهر
نمیشد و خواب بعد عصر صورت حماقت و کم عقلی است و خواب میان شام و خفتن محروم میگردد از زرق و مطلب چشم از خواب
خوابیدن و فکر آیات و ادعیه و افکاری که در آن وقت بآن طلب اللسان باید گردید و مطلب سابق معلوم شد که در
وقت خواب پسندیده است یکی میان روز که قیلوله باشد و هم بعد از فراغ نماز خفتن پس چون از نماز خفتن و نفاذ
آن خارج گردد و سر او را آنست که بخواب میبایست و مشغول نشیند و صحبت نگردد و مگر بسختی که در زمین بکار آید
چه اگر آن پرواز و فیض نماز شب را در روز و چنانکه مرویست که آن من احیا اول لیلۃ خرب آخره یعنی بدستیکه که
نمده و در و بیداری گذارد و اول شب را خراب و ضایع میگردد و آخر آنرا این ادریس رحمة الله علیه و برابر تصریح
کبر است آن نخوده و استدلال همین حدیث فرموده است و چون خوابیده خواب در آید سخت است که بمارت
نماید چنانکه در فقیه از جناب سبط جعفری علیه السلام مرویست که من نظرم آوی می آید و فراموش میگردد
فان ذکر اندک لیس علی وضوء فیتقم من دنان کان لیزل فی صلوة ما ذکر الله عز وجل حاصل معنی اینکه هر که طهارت
کند و بعد از آن بچشم خواب رفته ماوی نماید و شب را بر و زار و در جامه خواب او مانند سجده و باشد یعنی چنان باشد که آن
شب را در سجده گذرانیده باشد پس اگر بچشم خواب رود و بچشمش رسد که وضو ندارد و پس تمیز کند از جامه خود چه باشد
چون لحاف و غیر آن پوسته در نماز است چنانکه ذکر شد انما یعنی برکت آن تیمم چند آنکه ذکر شد باشد چنان بود که در

نماز باشد و گفته اند که درین تیمم میسر نبودن آب شرط نیست دیگر آنکه بیلوی راست خوابد و در کافیه از احمد بن اسحق روایت است که گفت بحضرت ابی محمد یعنی قائد طریح بهر یک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفتم که فدای تو گردم چه چیز در خاطر من میخلید و میخواستم از پدرت آنرا سوال کنم و دست بهم نداد آنحضرت فرمودند که چیست آن یا احمد گفتم روایتی به ما رسیده است از پدر آن توفیق علیه السلام که خواب پیغمبران بر قفاست و خواب مومنان بر جانشینان است و خواب منافقان بر پهلوی چپ و خواب شیاطین بر بر دست آنحضرت فرمودند که اینچنین است گفتم یا سید من چه میکندم که بر پهلوی راست بخوابم و ممکن نمیشود و برین وضع مرا خواب نمیدرئس آنحضرت ساعی خاموش گشته و بعد از آن فرمودند یا احمد نزد یک مسکین ایستاده و در کف دستش فرمودند و داخل کن و دستت و نیزه جامه است و داخل گردم پس دست مبارک خود را از زیر جامه خود بیرون آورد و مسح کرد و مالید دست راست خود را بر جانب چپ دست چپ خود را بر جانب راست تنه بار آمد گفت که از آنوقت که آنحضرت علیه السلام این کار کرد منی توانم بر پهلوی چپ خوابیدم و خواب نمیدر آنچنان اصلا و تحقیق نه آنکه با قبیلہ یار و قبیلہ خوابیدن بزرگوارانند کور خود میان خلق معمول و مشهور است ولیکن سید و ولی علی در آن کتب مشهوره متذکره در این باب بنظر متقی نمیرسد و ممکن است که جهت شهرت این باشد که چون وضع اول بخوابیدن آدمی و وقت اقتضای وضع دوم بخوابیدن میت در قبر شبیه است شاید آدمی را از آن مرگ بخاطر رسد و باعث ابتلاء نفس گشته بخوابیدن چنین فی الحقیقه از خواب غفلت بیدار گردد و وازین راه او را ثوابی باشد چنانکه بعضی از بزرگان و عباد و مریدان نفس غفلت نهادن و نقل کرده اند که پیوسته از صبحگاه تا شبها از کثرت تها به خلوت تمامی که غلبه و برای یاور مرگ و تنبیه نفس و سیلها می آنگینند و از آنجا که از ریج بن خثیم مشهور است که در خانه خود قبر کندی بود و هر صبح و شام در آن قبر خوابیده با خود خطاب نمیزد که ای نفس خود است که ندای اجل را لبیک گفته و چنین مقام پر جلالی خفته و بر آملانی مافات حسرت بازگشت بدینا خواهی کشید و میسر نخواهد گردید اگر کار ما و از آن در طاعت سوز و در مقام مقام و حشمت اندوز است و دست عمار رجوع بدینانیه و ترداد آن در خص نفر نموده اند اکنون بر غنیز و کاری بسیار و بسی تمام تذکر که تفصیل گذشت بهر او پس از آنجا بیرون آمده در مقام تمام می ایستاد و بقیه مقدور و داند که میداد اگر استجاب این قسم خوابیدن در احادیث مذکور باشد ممکن است که در آن نیز همین فائده منظور باشد و الله اعلم و دیگر از جمله سنن و احادیث و ادب و وقت خواب تلاوت سوره شریفه قل هو الله احد است در کتاب توحید شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که من قرء قل هو الله احد من یا خلد مضجعه غفل الله عن رحیل له ذنوب حسین سینه

حاصل معنی آنکه هر کس بخواند سوره قل هو الله احد را وقتیکه جا بگردد و در خوابگاه خود آفرود خدا برای او گناهای نجاه ساله
او را و در کتاب شریف کافی از همان شافع عاصیان جانی صلی الله علیه و آله چنین نقل نموده که من قرء قل هو الله احد
ماتم متقی حین یاخذ الی الحدیث یعنی هر که قرات کند قل هو الله احد را صد بار در وقتیکه جا بگردد و در خوابگاه خود آفرود
خدا تیغی برای او گناهای صد ساله او را و دیگر از آنجمله قرات سوره حمد است در کافی از امام ولایت مقام حضرت ابی
عبد الله علیه السلام ماثور است که من قرء اذا دوی الی فراس قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون کتب الله
عز وجل له براءة من الشک لم یخص معنی آنکه هر کس خواند در وقتی که بخامه خواب خود رفته و ماوی نماید سوره قل هو
الله احد و سوره قل یا ایها الکافرون را نویسد خدا عز وجل بر او بر تکیه بر او از شرک یعنی سندی که از شرک بر او
و منزه است و همین مضمون در فقیه نیز مذکور است و دیگر از آنجمله خواندن سوره مبارکه المیکه التکاور است و کافی
از حضرت اشرف بنوی صلی الله علیه و آله مرویست که من قرء المیکه التکاور عند النور و فی فتحة القبر یعنی هر که
قرات نماید سوره المیکه التکاور را در وقت خواب نگاه داشته شود از زلزله قبر مراد و یا ناسوختن و عذاب قبر است
چنانکه در صحاح از خلیل نقل نموده که الفتن الا حرق قال الله تعالی یومهم علی النار لیتفتنون و دیگر از آنجمله قرات
ایة الکرسی است در کافی از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقولست که من قرء ایة الکرسی عند منامه لم یخف
العلاج الشفاء الله تعالی حاصل معنی آنکه هر که قرات کند ایة الکرسی را در وقت خواب امین شود از مرض فالج انشاء
الله و نیز در کافی از امام بهام حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که فرمودند آیا خبر و هم شمارا با آنچه رسول الله
صلی الله علیه و آله میگفت چون بخامه خواب میرفت و ماوی میگرفت راوی گوید گفتم آری فرمود که میخواند ایة الکرسی
را و میگفت بسم الله امنت بالله و کفرت بالطاغوت اللهم احفظنی فی منامی و فی یقظتی محصل معنی آنکه
میخوانم باسم خدا و ایمان آوردم بخدا و کافر شدم به هر چه بود که غیر اوست خداوند نگاه دار مرا یعنی از هر بلا و مکر و بی در خواب و
بیداری من و دیگر از آنجمله قرات ایة آخر سوره که است در فقیه از اشرف عالمیان منقولست حدیثی که هر که بخواند این بیت
را در وقت خواب که قل انما انایت و مشکلم یوحی الی انما الهکم الداحل من کان یرجو لقاء رب فلیعمل عملاً صالحاً
و لا یشک بعبادته باحد اساطع و بلند گردد و در انوری تا مسجد الحرام در میان آن نور فرشتگان باشد شکر استغفار
کند بزرگ او تا صبح و هم در فقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ما من عبد یقرع آخر الکعبت
عین نیام الا استیقنا فی الساعة القی برید یعنی نیست هیچ بنده من که خواند آخر سوره که است در حدیث سابق
مذکور بود در وقتیکه میخواند مگر اینکه بیدار گردد و شود در همان ساعتی که اراده نماید یا نبخشد در کافی نیز مذکور است بابتدک

تفاوتی در عبارت دیگر از آنجمله تسبیح فاطمه هر سه علیها السلام و آنرا تسبیح فاطمه زهرا برای این میگویند که
 بوسیله آن شرف کافه امام و صدف گوهر بازده امام امراکن دارد و دیده و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و
 آله تقریب او این تسبیح را برشته بمیان کشیده تفصیل این اجمال از روایتی استفاد میگرد که در فقیه مذکور
 است و خلاصه مضمونش اینست که فاطمه زهرا درین و تسلی بخش فقر و مساکین بیخه و الا جناب حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام بمردی از قبیل بنی سعد گفت که آیا حدیث نکنم ترا از سر گذشت خود و فاطمه بدستیکه فاطمه زهرا من بود
 پس آب کشی نمود با شک تا آنکه تا یکروز و بسینه و سینه از آرسینه بهم رسانید و دست استیاء کرد تا اینکه دستهایش
 آلود و در رفت و روبر خانه نمود تا جامهایش غبار آلود گردید و آتش در زیر دیک افروخت تا اینکه جامهایش سیاه
 شد و از نیجه آنرا رختی بوی رسید یعنی از عذرات مذکوره که بجهت بی حد شکاری آن بانوی حرم سر قناعت و سازگاری
 خود بسیار انجام آنها قیام میفرمود و مشقت بسیار باحوال وی راه یافته پیوسته در تعب و سختی میبود پس گفتند ما و که اگر
 نزد پدرت آئی و از و سر حد شکاری سسالت نمائی تا کفایت کند ترا از تعب که تو در آئی از این عمل میتوانی بدو پس
 بخدایت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده جمعی جوانان نزد آنحضرت بودند حیا کرده بازگشت پس آنحضرت دانست
 که فاطمه بر حاجتی آمده بود و با داجیره ما آمد و حالتی که مادر زیر لحاف خود بود و میس گفت السلام علیکم ما سالت
 شدیم و شرم نمودیم از آنکه با هم در زیر لحاف بودیم پس گفت دیگر عار السلام علیکم همچنان خاموش بودیم مرتبه سیم
 گفت السلام علیکم پس ترسیدیم که اگر جواب سلام نگوئیم آنحضرت باز گرد و چه دلبان بود که به سلام میگردد اگر ازین خواهی
 داخل میشد و اگر نه بازگشت پس گفتیم علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و در پیش بالین ما
 نشست و فرمود ای فاطمه چه بود حاجت تو و پدر و زن و من و محمد پس ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم بر خیزد و سر برآورد و دم
 و گفتیم چه اقسامی که من ترا خردم یا رسول الله بدستیکه فاطمه آب کشید با خیک چند آنکه اثر کرد و در سینه اش و آسیا گردانید
 آنقدر که دستهایش آلود و در رفت و روبر خانه نمود تا اینکه جامهایش غبار گرفت و آتش افروخت در زیر دیک
 تا جامهایش سیاه شد پس گفتیم او را که اگر آئی پیش پدرت پس سوال نمائی از وی حد شکاری که کفایت تو کند تعب
 آنچه را که تو در آئی از این عمل میتواند بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که آیینا موزم شمار چیزی که آن بهتر است
 بر شما از حد شکاری چون شروع در جواب کنید پس بگوئید و چهار تکبیر تسبیح کنید سی و سه و حمد کنید سی و سه فاطمه
 علیها السلام سر برآورد و گفت راضی شدم از خدا و رسول او و در کافی از او و دین فرقه او از پدرش روایت نموده که
 شهاب بن عبد الله از او درخواست کرد که ما از حضرت ابی عبد الله علیه السلام سوال کنیم گفت بگو با آنحضرت که شهابی

میترساند مراد خواب یعنی علاج این حالت چیست بعد از عرض آنحضرت این مضمون ادا فرموده اند که بگوید که تسبیح
بسیار و تکیه بر خدا را سی و چهار تکیه و تسبیح کن حدیسی را سی و سه بار و حدیسی سی و سه بار و بگو لا اله الا الله و لا اله الا الله
لا اله الا الله الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی بیدار و بخیر و اختلاف اللیل والنهار و هو علی کل شیء قدیر
و در باره آنکه تسبیح زهر علیها السلام چنانکه در وقت خواب مستحب است بعد از نماز بانیز مستحب است و اخبار
وارد شده در آن نیز انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ولیکن کیفیت آن در اخبار مختلف است در بعضی تسبیح بر تحمید
مقدم است مانند این روایت که سمت ذکر یافت و در بعضی تحمید مقدم است چنانکه در ترمذی از محمد بن عذافر روایت شده
که گفت من باید در مجلس حضرت علی علیه السلام داخل شدم پیرم سوال کرد آنحضرت را از تسبیح حضرت زهر علیها السلام
آنحضرت گفت الله اکبر تا عمر دسی و چهار بار بعد از آن گفت الحمد لله تا رسید به شصت و رفت بار پس گفت سبحان الله
تا رسید به صد و شصت و آنرا بدست خود همه را یک جا و از نقمهای امامیه رحمه الله مثل شیخ صدوق و الدیاجدش علی بن بابویه
و این چندین طریق ظاهر و وحیث اقل تسبیح را بر تحمید مقدم دانسته اند و جمیع دیگر حدیث معارض آنها را ترجیح داده اند
و حدیث را از ظاهر بیرون برده اند چنانکه طریقه اصولیین و اهل اجتهاد است و احتمال اینکه در وقت خواب تسبیح و تحمید مقدم
باشد تا اینکه احادیثی که بر ظاهر خود باقی باشند و نیز در مقام دو و سه است از اینجا که خلاف اجماع مرکب است چه فی بعضی هر دو حق
اند که تسبیح زهر علیها السلام در هر دو وقت بر یک کیفیت است و ظاهر اتمام بقدری معلوم نیست اما حجت اجماع چنین که
جهت آن است از ظاهر اخبار باید بر داشت و انشاء الله اتفاق ایشان همین اخبار باشند و دیگر از خارج ندانسته باشند
محل تامل است چه اجماعی چنین که اکثر فقها در چنین مقادیر اصلاح کرده میگویند بحسب ظاهر نه اجماع است که دخول معصوم در آن
معلوم باشد بلکه عبارات از نیست که از فقها کسی معلوم نیست که خلاف این رفته باشد و قطع نظر ازین مراتب احتمال مذکور
و قتی مستقیم است که در جمیع روایاتی که مخصوص وقت خواب و در گشته تسبیح بر تحمید مقدم باشد ولیکن چنین نیست بلکه
در بعضی از آن تحمید مقدم مذکور است چنانکه در کتاب و عا کانی در باب الدعاء عند النوم و الاغتسال از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام منقول است که فرمود که تسبیح فاطمه الزهرا علیها السلام اذا اخذت مضجعا فکلمته اربعاً
و ثلثین و حمداً ثلثاً و ثلثین و سبحاً ثلثاً و ثلثین و قللاً آیه الکرسی و العوذتین و عشر آیات من الآلهة صافات و عشر
آیات من اخوها پس احتمال مذکور سهی اخرج این حدیث از ظاهر موجه نیست ولیکن احتمال دیگر است که باخراج تسبیح از
اخبار از ظاهر محتاج نیست و آن اینست که تعذیم قماخیر هر یک از تسبیح و تحمید درین هر دو وقت مخیری باشد که هر کدام
را که خواهد مقدم و موخر تواند داشت و بجز این وسعت در بعضی روایات باین وجه بعضی آن مقدم مذکور شده باشد و لیکن

این احتمال نیز خلاف اتفاق فقهاست یعنی که مذکور شد و اما بطریق اخبار این بنا بر حدیث مشهور با ایما اخذات من باب التسلیم
و سبک در ظاهر هر یک ازین دو گونه خبر عمل میتوان نمود هر یک از تسبیح و تحمید را خواه در وقت خواب و تحمید را خواه در وقت بیداری
و اینست که علمای دیگر از جمله مستحبات وقت خواب تحمید است که در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست من قال حین یاخذ مضجعا قلت
الحمد لله الذي علا فقهره والحمد لله الذي بطن فخبوا الحمد لله الذي ملك فقله والحمد لله الذي حي الموتى وبعث الاحياء هو
على كل شيء قدير قد يخرج عن الذنوب كهذه نولد تداومه حاصل حتى انك به كه گوید در وقتیکه بایست که در خوابگاه خود سه بار الحمد لله الله
تا آخر سیرت و در از گنایان مانند حالتی که در او شل و از ایند بود و محصل ضمنون تحمید که سه بار آنکس که ایشان و عالمیست پس ایشان به
غالبست و سه بار آنکس که علم او باطن هر چیز را در او بیند و او آگاه است بر هر پویه و پنهان و سه بار آنکس که آنکس را خداوند هر چیزی را
پسین تقدیر را در او آفریده باشد یعنی اینست که تقدیر بر هر چیزی را نموده و سه بار آنکس که از نزهت سبک و در کارهای سیرت و نیکوکاری و امور
چیز باری تواناست و این حدیث در فقیه نیز مذکور است اما بجای کمیت که یوم است و دیگر از آن جمله تعویذ است که در فقیه
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا یدع الرجل ان يقول عند منامه
اعبد نفسك وذميتي واهلبيتي بكمات الله الشاكرات من كل شیطان وهامه ومن كل عين لامه فذلك الذي
تعوذ به جبرئیل علی الحسن والحسين علیهما السلام مخلص منه انك به باید و اگر در وقت خواب و وفات نکند این کس در وقت
خواب اینکه گوید پناه میبرم خود و اولاد خود و اولاد خود را بکلمات خدایتعالی که تمام انداز هر شیطان و جاد و گزیده
و از هر چشم بدی این تعویذ را باید بخواند که این آنست که تعویذ کرده است بان جبرئیل علیه السلام امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را و در از کلمات الهی نمکنت که قرآن باشد چنانکه در کریم و نعت کلمه ربك صدق فاعل که در سوره
سبار که انعام است گفته اند و از آن جمله و عالمیست که در فقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که چون آنکس
پهلوی راست خود بستر گذارد باید که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم انی اسلمت نفسي لیلیک و وجهت وجهی الیک و وضعت
امری الیک و الحجات ظهري الیک و توکلت علیک و رغبته الیک لا ملجأ ولا منجا منك الا الیک
امننت بکتابک الذي انزلت و رسولک الذي ارسلت ثم یسبح تسبیح الذهل علیها السلام حاصل را نیکه
میخواهم بنام خدا محبوب من بپرستی که من تسلیم کردم خود را بخود و مردم خود را بسو تو و اگر در وقت خواب و بیداری
و آدم پشت خود را بتو بیاورد و حمایت تو تو کل نمودم بر تو نیست پناهی و محل نجاتی از تو که بسو تو ایمان آوردم کتاب
تو که نازل ساختی و پیغمبری که فرستادی بعد ازین تسبیح نیز بر علیها السلام میکند و بعد ازین عبارت عبارتی دیگر است که
نمکنت حق کلام آنحضرت باشد اگر چه در مفتاح الفلاح چنین ندانسته و آن اینست که من احصایه فرغ عند منامه

فلیقرء اذا اولى الى فراشه للعوذتين واية الكرسي حاصل معنی آنکه سیکه در وقت خواب اورا بخونی و هر کس بجهت
 باید که سوره قل عوذ برب الفلق و سوره قل اعوذ برب الناس و آیه الکرسی خواند و تیز در میان کتاب از میان عالیه جناب
 منقول است که هر که این کلمات را خواند من ضامنم بر او که هیچ عقری و جانی و گزیده و آسبی نرساند تا صبح
 کند عوذ بکلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاج من شيء ما ذرعه من شيء ما دون من شيء كل دابة هو اخذ
 بناصيته ان رب على صراطه مستقيم لمخص مضمون اینکه پناه میگيرم بکلمات خدا تبارک و تعالی که تمام اند یعنی که مذکور شد
 آن کلماتی که در نیکو روز از مقتضای آنها پنج نیک و سه بد و از شر آنچه خلق کرده و آفریده است از شر هر جنبه که خدا
 گیرنده شود پیشانی آن است یعنی مالک و سحر آنست که خوابنده بر راه راست و طریقه حق و افعال او بر هیچ عدل و صواب
 است و دیگر از آن جمله قرائت کریمه ان الله يمسك السموات و الارض ان تزولا و لئن اذ ان امسكها من اجل من اجله
 ان كان حليما غفورا که در سوره شریفه فاطر است چه در تفسیر از حضرت مقدسه رضویه علیه السلام با تفسیر است که آنحضرت
 از پدر بزرگوار خود روایت فرموده که لم يقل حد قط اذا اذ ان ينال ان الله يمسك الآيات فسقط عليه البيت
 جمل معنی اینکه هرگز نشنیده است که کسی در وقت اراده خواب این آیه را خوانده باشد و خانه بر سر او افتاده باشد و دیگر از جهت
 احتلام در تفسیر از امام جماعت حضرت صادق علیه السلام منقول است که اذا خفت الجنابة فقل في فراشك اللهم اني اعوذ بك
 من الاحتلام و من سوء الاحلام و من ذلك يتلوه في الشيطان في القطن للمؤمن يعني هرگاه ترست از جنابت پس بگو در جامه خوابت
 که خداوند بدست نیک من پناه میگيرم تو را از احتلام و از خوابها بد و از اینکه بازي کند با من شيطان در بيداری و خواب
 و این دعا در کافی نیز از جناب استغاب امير المؤمنين علیه السلام منقول است که میخوانده از جمله دفع شر خوابها
 ما خوس و در کافی از و الا جناب ابی عبد الله علیه السلام روایت آنچه حاصل آن اینست که چون کسی خواب
 ناخوشی بیند باید که از پهلوی که بران خفته به پهلوی دیگر بگردد و بگوید انما الجنوى من الشيطان الجنى الذين
 امنوا و ليس بضارهم شيئا الا باذن الله و على الله فليتك كل المؤمنين این عبارت شریفه از آیات باریکات سوره
 محجوله است بعد از آن بگوید که عذات بما عذات به ملائكت المقر و انبياء و المرسلون و عبادة الصالحين من
 شر الشيطان الرجيم یعنی پناه گرفته بآنچه پناه گرفته اند بآن فرشتگان مقرب الی و پیغمبران مرسل او و بنوکان صالح
 او از شر آنچه دیدم و از شر شيطان رانده شده از رحمت و در بعضی تفاسیر در طی تفسیریه مذکور است از حضرت صادق علیه
 السلام چنین روایت نموده که هر که خوابی بپوشد چون بیدار شود این آیه را بخواند که انما الجنوى من الجنى الى آخره آیه
 و بعد از آن گوید اللهم بحی محمد و آل محمد و فی شئ ما اديت فی منامی و آن خواب را با کسی بگوید خدا تبارک و تعالی

را از بکر و اندوخته آنچنانکه سر مه کشید است و این از اطوار سید البرار یعنی سر مه کش و دیده بختیش و مردم چشم آفریش
حضرت اشرف بنوی علی الله علیه وآله بوده که چون عازم فراش خواب میگردد و بیدار میگردد و در وقت بیداری و در وقت خواب
منقول است که من صابہ ضعف فی بصره فلیکحل سبع مرات عند منامه من الاثم اربعة فی الیمنی وثلث فی الشیمنی
لمخص یعنی آنکه یکبار با بصره او ضعف رسیده که در وقت خواب بخت میل سر مه بکشد چنانکه میل چشم راست و سبیل در
چشم چپ و هم در آن کتاب از ان والا جناب روایت کرده که الکحل عند النوم امان من الماء الذی ینزل فی العین
یعنی سر مه در وقت خواب امانست از آبی که نزول میکند چشم و مرویست که در وقت سر مه کشیدن این دعا خوانده شود
که اللهم انی استلک بحق محمد و آل محمد ان تصل علی محمد و آل محمد و ان تجعل النور فی بصیر البصیدة فی دینی و البقین
فی قلبی و الاخلاص فی عملی و السلامة فی نفسی و السعة فی رزقی و الشکر لک ابدًا اما القیت من خلاصة مضمون اینک
خداوند باریستیکه من درخواست میکنم از تو بحق محمد و آل محمد اینک رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینک گردان و جادوی
روح شکار چشم من و بینا گردین من و یقین را در دل من و اخلاص را در عمل من و سلامتی را در نفس من و وسعت را در رزق
من و شکر گردانی مرا ترا همیشه چند آنکه مرا پندیده داری مطلب چهارم در ذکر آنچه بعد از بیداری از خواب تا وقت
نماز که از غل آن از استجاب و آداب سنت بر شو ثمنندان بیدار دل ظاهر است که چون آدمی در بستر خود غنود و در خواب
استماع عقل و هوش را که مناط اختیار و سرای حکمت را در پیست از سرای بدن را بود و چنانچه شعری است که بجا فرمود و کل پنج
برگ خوش از سموم هجوم خواب بر شاخسار بدن نیرمود و حکم النوم اخ الموت آدمی در وقت بام و گان برابر و سستی چنین با
قیستی برابر است و چون بار آورده حضرت باری السموات و الخلق موت و حیات که خدای رزق کار استیلا می سپارد خواب از
سراسر تن فزای بود و در غیبه بکاری فی استقلالی متواری گردیده و غیر تعلقی و پراکن و پراکنه باقی نبود و دیگر با غم سکن
این دار نمود و نقل خواب را بکل جول و قوت جناب رب الارباب از در دولت چشم کشود و سکنان عقل و روح در آن دیار
رحل قامت انداختند و کارکنان حواس و چنان اشغال خود پیرا خند شک نیست که حیالت آدمی را حیات تازه و شغف سبیل
اندازه است که واپس خط الفضل و کمزوری عطا فرموده است پس بر او آتست که بنده درین وقت بشکر این نعمت
سر که از باین بر بیدار و در نگاه او بر زمین گذارد و از سجده شکر سر قلم ساخته طریق خاکساری سپارد و این را دعا
منبع سعادت حضرت اقدس بنوی علی الله علیه وآله بود که چون بیدار میشد سجده میکرد و چون در وقت بنده بسجده آن
در گاه سر بلند کرد و در وقت سجود یا بعد از سر برداشتن گوید الحمد لله الذی احیانی بعد ما ماتت و الولد النشور
الحمد لله الذی راد علی روحی لاحدک و احبدها حاصل معنی اینک سپاس مر خدا را که زنده گردانید مرا بعد از آنکه میمیرانید

و بسوی اوست نشوای یعنی در قیامت که خلاص زندہ شوند ہمگی را بازگشت بحضرت اوست سپاس مر خدا را که بازگوئید
 برین جان مرا تا حوالہ گویم و طریق بندگی وی پوچم و در فقیہ آورده کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و آلہ و فرشتہ خواہ
 ماوی میثو و میفرمود و لبیک اللہم احیا و لبیک الموت یعنی بنام تو ای معبود من زندہ شوم و بنام تو میمیرم و چون
 بیدار میگردد میفرمود کہ الحمد للہ الذی احیانی بعد ما اماتنی و البیہ للنشو و ہم در آن کتاب از علی بن ابی طالب
 علیہ السلام مرویست کہ چون برخیزد احدی از شما یعنی از خواب بایستد کہ بگوید سبحان اللہ رب العالمین و الحمد للہ رب
 المستضعفین و الحمد للہ الذی یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر خلاصہ مضمون اینکہ پاک نیست از
 نقائص و عیوب خدا را کہ خداوند بخیر است و معبود فرستادگان و خداوند ضعیف شمرده شدگان و ہمانا مراد ائمہ معصومین
 اند یا کافہ احیاء و امیاء کہ کافہ فراعنہ و طواعیت ہر زمان ایشان را ضعیف شمرده زبون میگردد چنانکہ در کرمیہ ذریدگان
 نمین علی الدین استضعفوا فی الاذن فاعلموا انہم یخلفون الوارثین کہ در سورہ قصص است گفتہ اند و اخبار نیز بطریق آن وارد
 است و این مقام تفصیل آن نیست و سپاس از خدا را کہ زندہ میسازد مردگان را و بر ہمہ چیز توانا است کہ چون این را
 بگوید خدا تبارک و تعالی فرماید کہ راست گفت بنده من و شکر کرد و مراد در ہمان کتاب شریف و کافی نیز مذکور است
 کہ حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام چون آخر شب بر میخاست باواز بلند چنانکہ اہل خانہ می شنیدند میگفت کہ
 اللہم اعن علی ہول المظلم ووسع علی المضطجع و از تر قنی خیر ما قبل الموت و از تر قنی خیر ما بعد الموت یعنی ای
 معبود من یاری کن مرا بر ہول مطلق و آن عبارتست از ہراس و وحشتی کہ در وقت مرگ و اطلاع بر احوال عالم انبیکس
 بہم رسد و فرار کردن برین خوابگاہ مرا کہ قبر باشد و روشن کن مرا خیر آنچه پیش از مرگ است و روزی کن مرا خیر آنچه بعد از
 مرگست و در کافی از حضرت ابی جعفر علیہ السلام مرویست کہ چون شب از خواب برخاستی بگو کہ الحمد للہ الذی
 ساقط علی روحی لا حملاہ و اعبد لا ترجمہ این عبارت مذکور شد پس چون آواز خروسان شنیدی بگو بسبوح قدوس
 رب العالمین لک الحمد و الروح سابقہ رحمتک غضبک لا اله الا انت وحدک عملت سوء و ظلمت نفسی فلغفر لی الذنوب
 الذنوب الا انت حاصل معنی آنکہ خداوند از تو خیرتر نیست و خداوند از تو خیرتر نیست و تو را غفر کند و روح پیش
 گرفتہ رحمت تو بر غضب تو با تبعیض کہ تا رحمت و آمرزش گنجایش دارد و غضب نیکنی و نیست معبود حقیقی جز تو و در
 معبودیت یگانہ بگردم وستم بر خود ننوادم پس بیا مر مراد برستی کہ نمی آموزد گناہ را کہ کسی کہ تو را چہ نیکو نظر کنی بر او
 و کنار می آسمان و بگو اللہم لا یواری منک لیل حاج و لا ساعدا ذات ابراج و لا ارض ذات ہما و لا ظلمات بعضها فوق
 بعض و لا بحر یحیی تدلج بین یلک المدلج من خلقک تعلم خائنتہ الاعین و ما یخفی الصدور غارت النجوم و نا المصیون

وانت الحی القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم سبحان ربی رب العالمین الهمسلیلین والحمد لله رب العالمین
خلاصه مضمون اینکله می معبود من نمیدانم چنانچه راز تو بیخ شب که بورتا تپیده چیز است بتاریکی و نه هیچ آسمانی
که صاحب بر جهاست و نه هیچ زمین که صاحب سکا نه می همواره گسترده و نه هیچ تاریکی که بنشیند بر بالای بعضی است این عبارت
از غلظت و شدت عظمت است و نه هیچ دریایی عظیم پیش پیش آنکه میسر شود که شب طریق بندگی می پیماید زندگان تو
باغیخته که قائم در نهامی شب خیزانی بسر منزل عبادت و یاری میکنی ایشان را باوراک سعادت میدانی خجسته میماند
را و آنچه را که پنهان میدارند بینما یعنی بر غمازها و گاهها در دیده گوشه چشم بیندازد و بر اسرار ضمائر و خفیات خواهر
و انانی فرو فرزند تبار و وقت خجسته و تو زنده و با مودت خلق قیام کند که نمیکند در تراشیده و خواب منور سید انم ترا از انکس
و عیوب خاوند خود را که خداوند همه عالم و معبود بی غیر نیست پس بخوان پنج آیه از آخر سوره آل عمران ان فی خلق السموات
و الارض تاقول خدا میخواست که انک لا تخلف لبعاد بجز از ان مساوا کن و موضوع ساز پس چون دست در آب گذاشتی
گوئیم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین پس چون فارغ شدی بگو که الحمد لله رب العالمین
پس چون نماز بر خاستی گوئیم الله و بالله والی الله و من الله ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم اللهم
اجعلنی من ذوارک و عمار مساجدک و افتح لی باب قوتک و اغلق عنی باب معصیتک و کل معصیه الحمد لله الذی جعلنی
من یناجیه الله اقبل علی بوجهک فجل لثناک لخص معنی اینکه شروع میکنم بنام خدا و بیاری خدا و در می آورم
بسو خدا و عبادت تو قیام و اقامت می نمایم از جانب خدا و آنچه خدا خواست میشود و نیست تو انانی بر کارها مگر بجز آنکه گوارا
معبود من بگردان مرا از زیارت کنندگان خود و عمارت کنندگان مساجد خود و بکشتای بر آن من در قوه خود را و پندار مرا
در نافقوانی خود هر نافرمانی را حرم خدا و در آنکه گردانید مرا از کسانی که با او مناجات میکنند بی معبود من بگردان رو
غایت و شفقت خود را بر من پس بزرگ و عظیم است ثنا و وصف تو بیکونی و در صبح شیخ طوسی طاب ثراه مذکور است
که حضرت امیر المؤمنین و علی بن حسین علیهما السلام پیش از نماز شب دو رکعت نماز سبک گذاروی در رکعت اول الحمد و قل هو الله
احد و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون خواند می و شیخ مغفور در کتاب مذکور و شیخ کفعمی رحمه الله نیز در حواشی
مصباح خود از حضرت اقایس نبوی صلی الله علیه و آله روایت نموده اند حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هیچ بنده
نیست که شب برخیزد پس دو رکعت نماز گذارد پس دعا کند در سجودش بر آن چنانکه پس از آن خواب و یاران خود که ذکر
کنند با هم ایشان و نامهای پدران ایشان را بگویند که جمیع مسجولات او بمنزول گردد و مطلب شیخ
در کیفیت نماز شب و آداب و متعلقات آن بر تو پندگان پنج بندگی و جویندگان منزل این سعادت و فرزند گاه

در این کتاب
در این کتاب

معنی آنست که نماز شب عبارت از هشت رکعت است که اول آن گذارده میشود و دو رکعت یک تکبیر و سلام و بعد از آن دو رکعت دیگر گذارده میشود که از نماز شفع مینامند و بعد از آن یک رکعت دیگر است که از نماز شفع و نیز خوانند و گاهی نیز نماز شب بر مجموع این یازده رکعت اطلاق میشود و گاهی نیز مجموع این یازده رکعت و دو رکعت نافله صبح را که سیزده رکعت باشد نماز شب میگویند و گاهی نیز مجموع دو رکعت شفع و یک رکعت و نیز خوانند و بر بعضی طاقت و این احتمال در احادیث و عبارات قدما شایع بلکه غیر آن نادرست و وقت ادای آن از نصف شبست تا صبح صادق و چنانکه صبح نزدیک تر باشد افضلست و اگر بظنون این باشد که وقت تنگ است ابتدا شفع و ثمر نافله صبح نماید و اگر بعد از آن ظاهر شود که وقت باقیست شش رکعت دیگر بر آنها افزاید که مجموع یازده رکعت شود و نگاه یک رکعت و ثمر و دو رکعت نافله صبح را بقول شیخ مفید و دو رکعت نافله صبح را تنها بقول علی بن ابی حمزه اعاده نماید که مجموع سیزده رکعت شود و اگر در آنجا نماز صبح و مد گفته اند که اگر چهار رکعت از آن گذارده باشد باقی را نیز به نیت ادا مخفف و سبک با تمام رساند و باقی آن تنها گفتارند و الا قضای آن را بعضی روایات چنین استقاده میشود و مشهور میان علمای آنست که اگر کسی را گذاردن این نماز در وقت مذکور بجهت غلبه خواب یا مانع دیگر و فریاد و ریاضت در نصف اول شب میتوان گذارد و الا قضای آن افضل است و قصد و آداب این نماز به حضرت انجام سعادت آثار و تعلقات آن به دو گونه است اعمال ظاهری و اعمال باطنی که ظاهر حیات را در بر دارد و باطنی که اعمال ظاهری و آن تیرید و گونه است مختصر و مطول که مستحبه بقدر وقت و محبت و قضای وقت و فرصت هر یک ازین دو طریق را که خواهد اختیار میتوان نمود مختصر است که بعد از نماز هشت رکعت نماز هر دو رکعت یک تکبیر حرام و سبک چنانکه مذکور شد گذارد و هر رکعت فاتحه و هر سوره که خواهد خواند و افضل آنست که در رکعت اول این نماز بعد از حمد سوره قل خواند و در ثانی سوره قل یا ایها الکافرون تلاوت نماید و در مجموع این دو رکعت گفته اند که باقی آن تنها نیز چون سایر نمازها افضل گفتار میتوان نمود و بعد از آن دو رکعت شفع نیز یک تور و بعد از آن مفروض و نیز بطریق مذکور و از عوایدی مختصر که در قنوت و تر از حضرت صادق علیه السلام در تهذیب منقول است نیست اللهم اغفر لنا و انصنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الاخره الذک علی کلشی قدیر یعنی خداوندایمان را در هر کس بر ما و عافیت و ما را عفو کن از ما در دنیا و آخرت را و ای این حدیث گوید که دیگر آنحضرت فرمودند مجربیت و قنوت سه تسبیح و اما مطول اینکه بنا بر مشهور است که هفت تکبیر یا دعیه فلسفه نماید و در هر یک از دو رکعت نخستین فاتحه و سحر یا قل هو الله احد بخواند و در کتاب شریف فقه مرئیست که من قرأ فی الوکعتین الا ولیدین من صلوة اللیل فی کل رکعته نما الحمد لله و قل هو الله ثلاثین مرة انفسل منه دلیس بدینه و بان الله عز وجل ذنب الاخضر له حاصل معنی اینکه هر که قنوت

کند و هر یک از دو رکعت اول نماز شب سوره فاتحه یکبار و سوره قل هو الله احد سوره و فارغ شود از آن حال آنکه بنا
 میانند و خداست که آنچه گنایم را بزرگوار کند و بزرگوار شود و هر یک از شش رکعت و یکبار بعد از فاتحه هر سوره که خواهد خواند
 و بعد از فراغ از آنها دو رکعت شفع گذارد و نگاه بفرموده و تر بنماز است و در آن نیز بنا بر مشهور افتتاح بهشت تکبیر با و عیبه
 مقرر نماید و قرات در دو رکعت شفع و یک رکعت و تر بر دو گونه است یکی آنکه در هر سه رکعت بعد از فاتحه سوره قل هو الله
 احد قرات نماید چنانکه در تندیب از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که گفت پرسیدم حضرت ابی عبد الله السلام را از
 قرات در دو رکعت حضرت فرموده کان بدینی و باین ابی باب و کان ابی اذا صل یقر فی الوتر یقل هو الله احد فی ثلثین
 حاصل مضمون اینکه میان سن و میان پدرم در سه بود پس چون پدرم نماز میگذاشت دو رکعت می کرد و در هر سه رکعت
 و تر یقل هو الله احد و تر تندیب الاحکام از آن امام بهام علیه السلام منقولست که کان ابی علیه السلام یقول قل هو الله
 احد تعدل ثلث القرآن و کان یحیی فی الوتر فیکون القرآن کله ملخص معنی اینکه پدرم علیه السلام میگفت که قل هو الله
 احد برابر می میکند یعنی در ثواب با ثبات قرآن و دو ستمیداشت اینکه جمع کند هر سه ثلث قرآن را در دو رکعتی در سه رکعت
 باین طریق که در هر رکعت یک قل هو الله احد خواند که تمام قرآن قرات شده باشد دوم اینکه در دو رکعت شفع بعد از فاتحه
 معوذتین و در مفرود قل هو الله احد قرات کند و در فضل و ثواب این طریق در فقیه مرویست که من قرء فی الوتر بالمعوذ
 و قل هو الله احد قبل لا یشری یعبد الله فقد قبل الله و ثواب حاصل معنی اینکه هر که قرات کند در دو رکعتی در سه رکعت
 بسوره قل هو الله احد و قل عوف رب الفلق و قل عوف رب الناس و قل هو الله احد یا معنی که در هر رکعت یکی از سه سوره را خواهد گفته شود
 مرا و را یعنی بزبان حال با و فرستگان گویند که مژده باد ترا ای بنده خدا که تحقیق قبول کرد خدایت را و تر ترا و موی و ستمین
 آنکه درین دو حدیث شریف مراد از دو رکعت شفع و مفرود است و حدیثی در کتاب بشریف تندیب از یعقوب بن
 یقطین مرویست که گفت سالت العبد الصالح علیه السلام عن القراءة فی الوتر و قلت ان بعضا روی قل هو الله
 احد فی الثلث و بعضا روی فی الاولیین بالمعوذین و فی الثالث قل هو الله احد فقال عمل بالمعوذین و قل هو الله احد
 حاصل صحیح آنکه پرسیدم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را از قرات در سه رکعت و تر و گفتیم که بعضی روایت کرده
 قل هو الله احد را در سه رکعت و بعضی روایت نموده اند در دو رکعت نخستین که شفع باشد معوذتین و در رکعت سومین
 قل هو الله احد آنحضرت فرمودند عمل کن بمعوذتین و قل هو الله احد مراد آنحضرت از امر باختیار شوق ثانی بود و با بیان
 فضیلت آنست نه منی شوق اول پس از حدیث سابق نخواهد بود و گفته نمائند که بعضی از فقها قرات قل هو الله احد را در
 رکعت سومین و تر سه مرتبه ذکر نموده اند و ستم آن کتب مشهوره اخبار بنظر قاضیه رسد مگر اینکه در حدیث دوم که از تندیب

نقل شده لفظ و اثر را حمل بر مفروضه و ترک کرده باشند و این خود خلاف ظاهر و استعمال و ترم در احادیث نادرست است لهذا بنا بر قاعده اصولی اصل عدم زیاده نیست و الله اعلم و بالجمله افضل اینست که در جمیع رکعات قنوت را بلند کند و در هر رکعت بعد از قنوت خواندگار دو رکعت و دومین شفع که قنوت آن بها نیست که در مفروضه و ترم است چه در ترمذی است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت که القنوت فی المغرب رکعتان الثانیة فی العشاء والغداة مثل ذلك و فی الوقتی اگر رکعت الثالثه یعنی قنوت در نماز شام در رکعت دومین است و در نماز خفتن و نماز صبح نیز یک دستور و در ترمذی سه رکعت شفع و مفروضه در رکعت سومین است و بنابرین روایت حدیث القنوت فی کل رکعتین فی الطلوع و الفریضه و حدیث القنوت فی کل صلوٰة که حضرت ابی جعفر علیه السلام با ثور و در فقیه و ترمذی هر دو مذکورند مخصوص خواندن بود و با حدیث شفع و اگر هر سه رکعت شفع و مفروضه و ترمذی که یک نماز یک شفع چنانچه اطلاق لفظ و ترمذی آن هر سه شفع است احتیاج تخصیص حدیث ثانی نیست و از متاخرین فقها شیخ مؤید بهار الدین محمد علیه الرحمة متوجه این مسئله شده در جامع عباسی فرموده است که قنوت در نماز و در رکعت سوم است پس در رکعت دوم شفع قنوت نمخواند و با وجود آن در مفتاح الفلاح دعوی اتفاق نموده است بر اینکه در هر رکعت و دومین قنوت مستحب است خواه در قرائض و خواه در نوافل و رکعت دومین شفع را استثنای نموده است و ظاهر اینست که غافل شده باشد چه اگر منظورش عدم اعتبار حدیث مذکور بود باینکه که در جامع عباسی فتوی بآن نموده و چون شیعیه نمائند که در قنوت و ترمذی عالمی موجز و مطول را آنکه صدائین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بپایا ثور است و در کتب اعمال و ادعیه مذکور و در فقیه از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت که اطولکم قنوتانی دار الدنیا اطولکم را حذیوهم القیامه فی الموقف حاصل مضمون اینکه قنوت هرگز از شما در سراسر دنیا اطولانی تراش در حقیقت و در قیامت در مقامی که خلافت این استند طولانی خواهد بود و چون این کتاب مقام این نیست که ذکر آن بها بسامان شود و باری و تمامی آن نمی بر و از دو بجهت اینک طایفان را تا وقتیکه رجوع بکتاب نمایند فی الجمله کاسا تواند شد اطباق این اوراق بالکلیه نیز از آن خالی نگذاشته اند که چند و عام جزو متوسط فرین میسازد و از آنجه و عامیست که در فقیه مذکور است که حضرت رسالت پناه و آن سرور مرقبان در گاه صلی الله علیه و آله در قنوت و ترمذی خوانده و آن اینست که اللهم اهتد فیمن هدیته و عافیت فیمن عافیت و تولی فیمن اعطیت و قتی شروما قضیت فانک تقضه و لا یقضه علیک سبحانک رب البیت استغفرک و اتوب الیک اومن بک و اتوکل علیک و احل و لا فکة الا بک یا حیم محصل معنی اینکه ما معبود من هدایت کن مرا و در میان آنکسانی که هدایت کردی و عافیت ده مرا در میان آنکسانی که عافیت دادی و دوستدار مرا در میان آنکسانی که دوست داشتی و برکت ده مرا در آنچه طاعت نمودی و نگاه دار مرا از شر آنچه قضا فرمودی یعنی حکم کردی و

و چون بیا شامند احشوا معار ایشان پاره پاره گرد و و پناه میگیرم بقوز خوابیدن در پیش میان طبقهها آتش و رسایها
آتش رو در که گنه گاران با آتش رو و خداوند آتش معبود من بدرستی که من و درخواست میکنم از تو خوابیدن در بهشت را
میان جوهرها بهشت و درختان آن و میوههای آن و درندگان آن و زنان آن و خواجگان آن ای معبود من بدرستی که
من و درخواست میکنم از تو بهترین چیز را که آن رضای تست و بهشت و پناه میگیرم از بدترین هر شغری که در آن
خشم تست و آتش این ایستادن من در خدمت تو ایستادن کیست که پناه گیرنده است او بقوز آتش معبود من
بگردان ترس خود را در همه جسد من و بگردان دل مرا خوفناک تر و بگردان برک من در هر روز و شبی بهره از عمل لطاعت
تو و پیروی رضا تو ای معبود من تو منتهای فائده من و امید من و سوال من و طلب من با نیعمتی که در امور مذکوره چون از
خلاق یاس حاصل شود و عاقبت رجوع بتو میشود و اینکه حاجت گذاری مخلوقات نیز بیاری و الهام بهشت تست سکنت
مینمایم از تو ای معبود من اینکه کامل ساز ایمان مرا و تمام گردانی یقین مرا صادق کنی توکل مرا بر تو و نیکو گردانی ظن مرا بر تو
ستیدن گردان نیکو کاری مرا و چندان یا بیشتر و نماز مرا تصرع و داری و دعای مرا استجاب و عمل مرا قبول و سعی مرا در
سندگی پندیده و گناه مرا آمرزیده و پیش در مرا از جانب خود شکفتگی در رو و شادمانی در دل این عبارت مقتبس است
از آنکه که میمید و لقا هم فضیحه و سر و آ که در سوره شریفه انا فی است خفی نماید که در این قنوت چهل مومن را یگان یگان نام
بردن و برک ایشان استغفار کردن و طلب مغفرت نمودن شائع و مشهور و در کتب اعمال مذکور است و از تتبع اخبار چنین معلوم
میکرد که این از آداب مختصه قنوت و ترفیت بلکه در مطلق اوقات دعا مستحسن و مستحب است چه مستندی درین باب بظن
نمیرسد غیر حدیثی که در کتاب دعا کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که من قدام اربعین من المومنین ثم دعا
استجیب له یعنی کسیکه مقدم دارد و در دعا چهل کس را از مومنان بعد از آن دعا کند یعنی برای خود به استجاب میشود
بر او و احادیث بسیار در فضل و ثواب دعا گردن بر آوردن مومن غایبانه دارد و گردیده است و در یکی تخصیص قنوت
و تر و عدد چهل مومن نشده و روایتی که شیخ کفعمی رحمه الله چاشنی مصباح فکر نموده چنانکه مذکور شد اما مختص بوقت سجود است
مجملاً احوط اینست که دعا چهل مومن را از آداب و تر شمار و بقصد اینکه استجابات و آداب مطلق دعاست بآن قیام نماید از
جمله آداب و تر استغفار است چنانکه در تفسیر حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که فرمودند که استغفر لله
فی الیوم سبعین مرة تنصب یدک الیه و تعد بالیمنی الا استغفار حاصل نیکه استغفار کن از خدا تعالی در نماز و تر
بهفتاد و بار باین کیفیت که دست چپ خود را نگاه میداری یعنی در پیش رو چنانکه در قنوت مقرر است و میثماری بدست راست
استغفار را و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله استغفار میکرد و در تر بهفتاد و بار و میگفت که هذا مقام العائذ بک

من الذکر هفت بار و حضرت امام زین العابدین علیه السلام روزی بیست سیصد بار العقوا العفو و در کتاب شریف کافی مذکور است
 که از حضرت ابی محمد علیه السلام پرسیدند که قنوت و ترجمه آن چیست؟ گفت یعنی عملی مقرر کرده اند که در آن وقت باید کرده شود و گفته شود
 هست فرمودند و آنرا که بر است و تقالی و صلوات فرست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و استغفار کن پس گناه عظیم خود و بعد از آن فرمودند که
 هر که گناهی عظیم است یعنی هر چه باخدا و نبی جناب سبحانی است آنرا غسل نکند و چنانکه نمیتوان شمر و بعد از خواستی و استغفار طریق تذکر آن
 باید سه روز و در وقتیکه از جناب استغاث جعفری علیه السلام روایت کرده است که من قال فی وقتہ اذا اذنا استغفرا الله دلی و اتوب لیسعین
 مرة و اطلب علی ذلک حتی یغنی سترکته یا الله عندک من المستغفرین بالاسحار و وجبت له المغفرة من الله عز وجل
 حال معنی اینیکه هر که در نماز و ترجمه استغفرا الله ربی و اتوب الیه بنماورد و در وقت که زبان تا اینکه کمال کند و بنویسد خدا بی تعالی
 او را نزد خود و از جمله استغفرا کنندگان در سحر با و واجب کرد و در سحر او امر در شش از جانب خدا بی تعالی عبارت کتب
 الله عندک من المستغفرین بالاسحار که در سوره مبارکه آل عمران است و بکبریه و بالاسحار هم استغفرون
 که در سوره شریفه دارا است چنانکه مذکور شد بحسب قنوت و تر از میزان اجابت دعوات و غفران ستمی است چنانکه
 الحاح و اکثار در دعا و استغفار در آن پیشتر شود و بهتر خواهد بود و گویا آنکه وقت وسعت نداشته باشد پس
 چون از آن پرواز و بدو دست و دعا و استغفار در امان حیات را بقدر مقدور از خس و خوار معاصی خالی و از کمین
 گدای خصل و ثواب پر ساز و رکوع و سجود بطریق معهود نموده تشدد خواند و سلام دهد و بعد از هر دو رکعت از نماز شب
 و همچنین بعد از شفع و وتر دعا و اوراد های بسیار در خبر و حقوق و آن قدر که بخواهد در صنادیق کتب اعمال و ادعیه جمع کند و در
 صاحب توفیقی که خاطر خلاص پیشه اش گردن خواهش با دراک خصل و ثواب آنها کثرت مشاطه شوقش جمال حسن
 اعمال را بر هفت فیض آنها نیز خواهد که آراستگی بخش و جمیع آنها نمیتواند نمود اما احوال باطنی که اصل و عبادات آن
 دور قالب اعمال نمیزد که بجا نیست اینکه اولاً چون دست توفیق کلاب آگاهی بر جبهه اش افشاند از خواب چشم
 کشاید و خود را زنده مشاهده نماید آنرا نعمتی بزرگ دانسته بشکرت آن قیام فرماید چه بسا کسانی که همان شب در
 فراش خواب چنان غمخواره اند که دیگر دنیا یا زگشت نموده اند و چون خلعت شب را بپوشد و در بیا و تاریکی گوازی نماید و دو
 بقدر تحصیل چراغی بر آید آن وحشت سراسر را بر او و پرواز و چون سوزناک بپوشد و در میان جانشیند یا کند آنرا
 که در بستر می ویرانده ساخته خواهند نشاند و نگریه و منکرا بهیبت تمام سوال من لایک و من بدیک و یا مخاطب خواهند
 گردانید و چون از جامه خواب برخاسته و وضو ساخته توفیق توجیه بقیام نماز یافت بخاطر رساند و اگر که بکمالی
 من الاجداث الی دهم یسألون از بستر خواب بموقف هولناک جز خواهند شتافت و چون در مقام نماز ایستاده و

بقبلہ آورد اندیشہ و قضا نماید کہ ویرا در مقام خطاب و عتاب الہی خواهند داد و داشتند و از خجالت آنگام و پشت گنہگار
سرا بالا متواند برداشت و چون التماس کرد کہ بگوید خاطر پندارندیشہ بسیار پیشتر است کہ میباید آن کرد و از یاد عظمت و کبریای
الہی دل غفلت نماید و الہی را بر خود نداند و چون زبان بقدرت کشاید و در یک لحظہ یکم الیوم ختم علی قوا و ہمراہ با نماندست
و جوارح باعمال خود ناطق خواهند گردید و نماید و چون فاتحہ و سورہ خواند معانی آن خاطر نشان شود و کند و اند و چون باور داد و
از کار پر واز و از ان مضامین و نکات بلفظ و حرف و از ان قدر و نبات یکاسہ و ظرف خود را تسلی سازد و از رکوع و سجود چون
شان نور پس برگ و بار ہوا و ہوسل از خود نیز دور قیام و قعود دل درو مندیش مانند سپند در آتش شوق بندگی نشیند
و نیز و چون و صفت قنوت بر آورد و دست از ہمہ چیز جز خدای خود بردارد و دور وقت استغفار کردہای نامہا بخار خود را بپا د
آورد و شمار استغفار را بصدد انداختن اشک بکار دارد و بہر استغفار الہی کہ بگوید دل سیاہ را بر بند است و ترک گنہ بکند
کن و بہر التعموی کہ بر زبان آورد و سر انگشت مژگانش را بسجود گردید و دانہ افکند و حال قیام شمع صفت با سوز گدازد و ساز باشد
و در حین رکوع آتش زہد دارد و در لحظہ اشک گرمی از دیدہ پاشد و مکی و ساعی کہ با این امر مشغول است لوح دل را از نقوش
اندیشہای باطل و دنیا بجا حاصل سادہ سازد و خاطر غفلت آئین را از منجلاک کرد و در ہنگامین سر آگفت آگین بر آوردہ و بحر
بگیران یار حضرت رب العالمین اندازد و از ہمہ ضرورت تراشید چون این نماز بانجام رسید و بسعادت گذارنش آن فکر کرد و دید
بآن عجب نور زد و از ضرر صریح آن چون برگ بید پیوستہ بر خود دلزد و چہ بسی از ابدان پرستگار و عابدان شب زندہ
وار کہ در طریق سلوک توافل و توافل و طاعت شان چون امواج و فائق و ساعات از اول شب تا صبح در راہ و یکبارگی با شمع
در از بر قاست طول عبادت و نماز شان کوتاہ بود و سیامی اثر سجود شان و جہہ چون رنگ در گل و کیفیت فیض طاعت شان
در شبہا مانند نور سنبلی سر پر شور و شازا از خاک سجدہ گاہ بالین نبود و آس قاست رکع شان غیر حاصل بندگی
از گشت زالیل و نہار نہ رویک دیدہ تر شان چون چشم ترا لہ ہمہ شب بیدار و تھجد رخسار شان مانند برگ لاله از اثر سجود
و اندر کام و زبان شان از شد شہادت ہمیشہ بہرہ و روانی حلقوم شان از خللا و تملکات پیوستہ چون سہل پر شکہ
بنیان قیام شان بہ سیلاب ضعف کاملی از ہم ترختی و سجدہ توان تر تسبیح و تہلیل شان بکشا کش زور خواب از ہم میخفتہ
با این سعی مفور جہدنا محصور آخر الام شقاوت قرن احوال شان گشتہ دست ازین طریقہ و اند و خستہ طامات چندین سالہ
خود برداشتہ اند و با خواست شیطان غرور و اضلال نفس مغرور از شاہراہ ہدایت سر بہ بیابان غواصیت گذارفتہ اند و صدق
تہمیل احوال خسرات مال و خارج نہ و انت لعلنم اللہ کہ محلی نہاد و عباد و برنج صلح و سدا و بودند و عمرے غاشیہ فرمان
امام و راہنمای جہان بردوش و در مواظبت و نصاب و لغو و ہدایت آموزش در گوش کشیدہ بلوازم بندگی قیام مینمودند

یکبار شب که پوچی چنان دست زده یا از طریق آراذگی بیرون نهادند و شعله رخسای ایشان در دور و نزدیک
 به پشت گرمی فسون شیطان بر او امام خود است تاوند در آرشاد القلوب و علمی بر و اسیت آورده که محصل مضمون آن
 اینست که چشم و چراغ اهل یقین جناب امیر المؤمنین علیه السلام شب از مسجد کوفه برآمده ایسر اسعادت بنا
 خود میرفت و قریب به ثلث یا ربعی از شب گذشته بود و کبیل بن زیاد که از خیار شیعه آن مادی طریق رنشا و قدر قیوش
 و در نیز ان نظر آنحضرت از اکثر مردان زیاد بود و سعادت ملازمت فائز بود و در خانه رسید که مردی بصوت حزین قرآن
 میخواند و این آیه بر زبان میسر آمد که امن هو قانت الا لئلا یلک سا جلا او قانتا یجند الا اخره و در جو هر چند مردی قل حل
 یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب کیل را حسن تلاوت او خوش افتاد و از حال و
 که در وقتی چنان بقرآن اشتغال داشت عجب آمد و لیکن اطهار آن نکره و سخنی بر زبان نیاورد آن مردم و دید
 اولوا البصائر و آن صاحب سواد و نسخجات ضامرا ملتفت وی گشته فرمودند یا کمیل لا تعجبک طنطنه الرجل
 اند من اهل النار و سا نثبت فیما بعد یعنی باید که عجب نیاورد ترا و از قرآن خواندن اینمرد چه بدستی که او را اهل
 جهنم است و نزد و باشد که ترا حقیقت این سخن خنب رسازم پس کیل از آگاه آنحضرت و آنچه در خاطر او خطور کرده بود
 متحیر و از گواسته می بودن مردی چنان قاری و شب زنده دار متعجب و متفکر گردید و دستهای چنان در تعجب
 و تفکر پیوسته تا وقتیکه خروج خوارج نهران و مقام که آن سرور میبایدن با آن اهل بیغ و عدوان روست نمود پس در آن
 روز بعد از آنکه اقمات فیصل یافته و جان پلید هر یک از آن قوم نابکار الا معدود و چند بار الیوار است تافه بودند و سر
 آن سرکش را بریده در پهلوی هم بر زمین چیده بودند و سرور مردان شمشیر خوشچکان در دست داشت و کیل مذکور
 در پیش و سب است تا و بود آن امیر کبیر در اینوقت لوک شمشیر بر سر از سرهای بریده گذاشته فرمود
 که یا کمیل امن هو قانت الا لئلا یلک سا جلا او قانتا یعنی این سرانشخص است که در آنشب این آیه می خواند و ترا
 از حالی او عجب آمده عاقبت از خوارج گردید کارش با نیار رسید کیل بن زیاد و در قدم آنحضرت افتاده یایی مبارک
 را بوسه داد و از آن تعجب و استبعاد زبان باستغفار گشاد و نظیر این حکایت حیرت افزا عیرت فرما و مجلس نهم
 باب اول که در دست ریا و عجب است نگارش یافته الحاصل تاجران بند و نیابا رب بنگان ایمان و تقوی لا زین قماش
 خطر راه و راه زنی چون شیطان پیوسته در کینه گاه است پس اصحابان تعجب و مغرور نباید بود و بار خانه عمل را تا آن
 که یو اجل سلامت گذرانی خاطر جمع نیاید نمود و اینکه شب رکنه چند نماز ناقصه گذاری چندین مناز و از اینکه شب سر
 بعبادت خیزی اینمرد نیست امید گرم ساز و از آنکه لحظه چند شیم از خواب کشائی انقدر بر خود میبند و باینکه قطره حیا شک

از دیده باری چنین بر خود مخدّر کوع و سجود جلد جلد خود را چاک می در عبادت بشمار و بیداری مرده مرده خویش را شب زنده
واری می بیند بلکه در هر حال از احوال خود را منقص و استه از کردهای خود و خجل و بر درگاه عیدیت از او را و دهای خویش
منفعل باید بود و کم و کوفه زاوره مرگ گریه آه ببرد از بیم گناه روزی چون کاه ببرد به روز چون نبر می بطاعت
حق و اعظم بباری بگناه خویش تن را و ببرد به خداوند احسن و سها از آتش سه و نوم به اجل شانه کانه
شب خیزان و اشک ریزان را از خواب غفلت بیداری و از شراب غرور و بسیاری عطا نماید و تحفه نالاکم طاعت
جمه خلایق را بآب و سحر و خجالت و گریه نداشت نشانه قبول کرامت فرماید و گاه از انجمه نواز خلد که وقتی خاص بر
آن معین است تا عقیده است که آنرا نماز غفلت و نماز ساعات غفلت نیز میگوید و نیز از نیمه که در میان شام خفتن گذارده
میشود و آنرا ساعت غفلت بینا می نامند برای اینکه البیس بعین و درین ساعت و ساعت مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب
لشکران خود را و در میان خلایق برگزیده میگردد و اندک ایشان را غافل سازند و در ممالک اندازند و اندک سید را و آن غمخوار
صغار و کبار است و درین دو ساعت با کثرت ذکر آتی و پناه جستن بخدای عزوجل از شر البیس و جود او امر فرموده
و بحفظ و خراست اطفال و کودکان و صییت نموده و این نماز و رکعت است باین کیفیت که در رکعت اول بعد از پنج
آیه و الذنون انذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک تنجی المؤمنین پنج آیه پس رکوع و سجود بطریق معهوده کرده در رکعت دوم
بعد از نماز آیه و عندک مفاتیح الغیب لا یعلم الا هو و یعلم ما فی الدور البحر و ما تسقط من ذراته الا یعلمها و
لا یحبذ فی ظلمات الارض ولا یطرب ولا یابس الا فی کتاب منین تملوت فرماید و آگاه دست بقوت بر داشته
این دعا خواند که اللهم انی اسألك بمفاتیح الغیب التي لا یعلمها الا انت ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تفعل
بی کذا او کن ایضا حوائج خود را از درگاه عالمیان پناه جناب آتی سسکت نماید بعد از آن بگوید اللهم انت ولی
نعمتی و القادر علی طلبتی و تعلم حاجتی فاسئلك بحق محمد و آل محمد علیه السلام لما قضیتها لی
و حوائج خود را عرض نمایم رکوع و سجود بستر نموده تشهد خواند و سلام دهد و وقت این نماز بقول شیخ طوسی
رحمه الله و صباح میان شام خفتن است و باین زمان نماز خفتن گذارده وقت اذان اقیست و بقول شیخ بهار الدین
محمد طاب ثراه و مفتاح مابین وقت شام و وقت خفتن است چه ظاهر لفظ مابین المغرب و العشاء که در حدیث است
و باین چون سه خج مغربی بر طرف شود این نماز قضا میگردد و در فضل این نماز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
نیز خبر رسیده است که هر که این دو رکعت را در میان شام و خفتن گذارد و این دعا خواند و حاجت خود را سسکت

نماید هر چه سوال کند خدا بستاند بوی عطا فرماید و بگوید یا بخمسه نماز وصیت است تسمیه آن باین اسم از نیت است که در
آدمیان و قبله عالمیان صلی الله علیه و آله بآن وصیت و سقارش نموده و در فضل و ثواب آن فرموده اند که هر که گذارد
این نماز را در هر سال از جمله نیکو کاران باشد و اگر گذارد و آنرا در هر ماه از جمله متقیان باشد و اگر گذارد و آنرا در هر
جمعه از نماز گذاران باشد و اگر گذارد و هر شب نزدیک من باشد و در بهشت و بشمار در نمی آورد کسی ثواب آنرا گم
خدا بستاند و این نماز دو رکعت است و وقت آن نیز میان شام و خفتن است باین کیفیت که در رکعت اول بعد
از حمد از انزلت سیزده بار و در رکعت ثانیه بعد از حمد قل هو الله احد یا زده بار بخواند و دیگر از اجمل نماز او این است
یعنی باز گشت کند گمان بخدا بستاند و این چهار رکعت است و وقت آن نماز نیز میان شام و خفتن است باین کیفیت
که هر دو رکعت بتکبیر اعمی و سلامی گذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه بجا آورد و قل هو الله احد خواند و در فصلین نماز در
مصلح شیخ طوسی و کفعمی نیز روایت مذکور است که حاصل آن اینست که هر که این نماز گذارد هیچ گناهی میان او
و خدا بستاند و بگوید یا زید و در وقت نیز این نماز بهین کیفیت و ثواب مرقوم و بنماز فاطمه علیها السلام نیز
موسوم است ولیکن در آن اختصاص بمیان شام و خفتن مذکور نیست و دیگر از اجمل نماز حاجت است که در فقیه از
حضرت مقدس علی بن الحسین علیهما السلام منقول است که آنحضرت را منمیش آمد یا غمی رو میید و جامه از فلیظ
ترین و درشت ترین جامه خود میپوشید بعد از آن دو رکعت نماز در آخر شب میگذارد و در سجد آخرین این نماز
هر یک از تسبیحات اربعه را صد بار میگفت بعد از آن هم در سجد آخرت بگفت یا بن خود میگردد بدین طریق که هر چه در خاطر داشت
و اگر نمیداد و آنچه نداشت در آن اجمال میفرمود بعد از آن دعا میکرد و در ثواب آن نیز منمیش و ظاهر امر او اینست که برین
میاخت که بجا میبرد چه این آداب در نماز حاجت و دیگر هم که در فقیه مذکور است و نمازهای حاجت و کتب اعمال
بسیار مذکور است و اینجا حاجت بگوید هیچ آنها نیست و دیگر نماز هدیه حضرت اشرف رسالت و اهل بیت عصمت
شیخ طوسی خطاب برادره در صبح فرموده و شیخ کفعمی نیز در حواشی مصلح خود آورده و آنچه حاصل آن نیست که روایت کرده اند
از امام عظیم السلام که بنده باید که روز آینه هشت رکعت نماز گذارد و چهار از آن رکعت هدیه فرستد به رسول الله صلی الله علیه و آله
و چهار رکعت هدیه فرستد فاطمه علیها السلام و در روز شنبه چهار رکعت نماز کند و بدیه نماید یا میرا یا بنو میرا یا بنو میرا هر روز
چهار رکعت گذارد و بدیه کند یا می دیگر تا روز پنجشنبه چهار رکعت کند و بدیه سازد و بعد از آن علی السلام بعد از آن
باز روز جمعه هشت رکعت نماز گذارد و چهار رکعت آنرا هدیه حضرت رسول و چهار دیگر را هدیه حضرت بقول اگر خواند و همچنان روز
شنبه چهار رکعت هدیه حضرت موسی بن جعفر و هر روز بعد از آن چهار رکعت گذارد و بدیه نامی نماید تا پنجشنبه هدیه حضرت

یا زید و یا زید

یا زید و یا زید

یا زید و یا زید

صاحبان نماز کنند و در میان هر دو رکعت ازین نماز گوید اللهم انت السلام ومننا السلام والیک يعود السلام حیثما
 رقیتمنا السلام اللهم ان هذه الركعات هدایتی من الی ولیک فلان ونام مبارک اکملین نماز بقصد هدیه گذارده
 میشود و مذکور ساز و فصل علی محمد و آل محمد و بلغه ایاهارا اعطانی افضل مملی ورجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیہ
 و آله و عقبہ و دعائی نیز کہ خواهد کہ تحصیل مضمون بسبیل جمال اینکه اسی معبود من تو سلامی بانیعنه که در ذات وصفات از
 هر عیب و نقص سالم و میرانی و از جانب تست سلامت و بسوی تو بر میگردد سلامت باقی و ارا را اسی خواهد نماز از جانب خود
 سلامت اسی معبود من این رکعتها هدیه ایست از جانب من بسوی تو دوست تو فلان پس رحمت فرست بر محمد و آل
 او برسان بوی این رکعات را و عطا کن بمن بهترین آرزوی من و امید مرا که در تست و در رسول تو دوری یعنی آن کس که این
 نماز هدیه است و دیگر از آنجمله نماز هدیه اموات مؤمنین و مؤمنات است و وقت آن شب اول قبر است و آن دو رکعت
 و در رکعت نخستین الحمد و آیه الکرسی و در دومین الحمد و انا انزلناه و بار و بعد از سلام این دعا بخواند که اللهم صل علی محمد
 و آل محمد و ابعث ثوابها الی قبر فلان و نام آن میت بر و یعنی اسی معبود من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و برست
 ثواب این نماز را بقبر فلان و در ترغیب باین نماز و ثواب آلی زبیر سادات و غمخوار احیاء و اموات حضرت اقدس نبوی صلی الله
 علیه و آله ما ثور و در خواسته مصباح کفعمی فرمود است که فرموده اند آنچه ملخص مضمون آن اینست که شایسته است که هر یک از این
 ترا از شب اول قبر پس رسم کنید بر مردگان خود بصدقه یعنی در راه خدا بفقرا چیزی دهید و ثواب آنرا بمیت هدیه کنید پس
 اگر نباشد یعنی مقدور نباشد پس باید نماز گذار و احدی از شما دو رکعت بکشیست که مذکور شد بدستیکه خدا بخواند و غیر مستند
 بهمان ساعت هزار فرشته بقبول آن که با هر فرشته جامه و حله باشد و وسیع گرداند خدایتعالی قبر وی را از تنگی تار و کبر و وسیع
 شود و در صورت عطا فرماید بآن نماز گذارنده بعد از آنچه تابنده است بر آن آفتاب حسنات و بلند گرداند سیرا و جبریل
 در هر دو رکعت و دیگر کیفیت این نماز بدینگونه است که در رکعت اولی بعد از حمد قل هو الله احد و یا ر و در ثانی بعد
 از حمد سوره که بخواند و بار و بعد از آن بگوید که کور خواند و این هر دو روایت را کفعمی از موجب شیخ ابن فهد جماعت نقل
 فرموده است و دیگر از آنجمله نماز ادای حق بیک ما درست و در مصباح کفعمی و در انیس العابدین نیز از سر و عالم صلوات علی
 و آله و سلم منقول است که هر که دو رکعت نماز گذارد در شب پنجشنبه میان شام و خفتن و در هر رکعت یک الحمد و آیه الکرسی
 و چهار قل هر یک بیجا بخواند چون سلام دهد پانزده بار استغفار کند و ثواب آنرا بدو برود و در خود به تحقیق که ادای حق ایشان
 کرده خواهد بود و دیگر از آنجمله نماز حفظ اهل و آل و دینی و دنیا است و انیس العابدین از حضرت کاظم علیه السلام این مضمون
 مدیست که هر که هر روز چهار رکعت نماز گذارد و وقت و آل و بخواند در هر رکعت الحمد و آیه الکرسی نگاه دارد و خدایتعالی او را

از هرگز نذر و نقصان و این و مال و دین و دنیایش و دیگر از جمله نوافل و وقت نمازهای مخصوص شب جمعه است و مختصرترین آنها
دو رکعت است و در هر یک الحمد یک بار و اذان از لبت یا نزد و بار و تصباح شیخ خلوسی رحمه الله از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که این نماز کند خدا ایتعالی ایمن گرداند او را از عذاب قبر و سهولت و رزق و قیامت
و دیگر از اینها نمازهای مخصوصه و وجهه است و از آن جمله آن نماز اعرابی است و تسمیه آن باین اسم از خجسته است که
اعرابی بخدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده بعضی رسانید که پدر نماز درم خدایه تواند داد و در حجاز مدینه و
به آنجه بجهت یثیم سعید مرثیه میاموز که بآن فضل نماز جمعه را دریا هم و چون بقبیل خود دروم ایشانرا نیز بآن اخبار
نمایم آن سب در هر قروی و در و سه صلی الله علیه و آله فرمودند که چون روز جمعه وقت حاجت شود و دو رکعت نماز کن
و بخوان در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الناس
هفت بار و چون سلام دهی آیت الکرسی هفت بار بخوان آگاه بنیز و هشت رکعت دیگر کن بدو سلام و بخوان در هر رکعت
الحمد یکبار و اذکار و قصر الحمد یکبار و قل هو الله احد بیست مرتب بار و چون از نماز فارغ گردی گفتا و بار بگو سبحان الله
رب العرش العظيم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بدان خدایه که برگزیده را بنیوت که هیچ مؤمن و مؤمنه
نباشد که این نماز گذارد و روز جمعه اگر اینک من ضامنم باینکه او بیست بار و پنج نیز از جامی نماز تا آنکه آمرز و خدا میبخشد
گنایان مادر و پدر او را و دیگر از نمازهای روز جمعه نمازیست که از اهل بیت اطهار علیهم السلام منقولست که هر که بعد
از نماز پیشین روز جمعه دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد هفت بار بخواند و بعد از سلام بگوید
اللهم اجعل من اهل الجنة التي حشوها الذکوة و عمارها الملائكة مع نبینا محمد و آله ابراهیم علیهما السلام ای محبوب
من بگردان مرا از اهل بهشت که آنچه در آن آنگاه برکت است و ساکنان او فرشتگانند باین غیر یا محمد و پدر او ابراهیم علیهما
السلام که چون این نماز کند هیچ رنج و بلیه و فتنه با و نرسد تا جمعه دیگر و خدا ایتعالی جمع کند میان و سه و میان محمد و ابراهیم
علیهما السلام و در بهشت و دیگر از آن جمله نماز طلب فرزند است از بحر زار و جهان مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ماثور است که هر که خواهد که زایش یابد و دیار که دو رکعت نماز کند بعد از نماز ظهر روز جمعه و رکوع و سجود آخر را طول دهد و بعد
از سلام گوید که اللهم انی استئذک بما استئذک به ذکرتا اذا ناداک رب لا تذر فی فردا و انت خیر الوالدین اللهم
ذهب لی ذریة ظلمت بکانتک سمیع الدعاء اللهم باسمک استحللته و اونی ما تملك خذتها فان قضیت لی همها و ولدی
فا جعله غلاما مبارکاً زکیاً و لا تجعل للشیطان فی نصیبنا و لا شکراً حاصل منی ای که ای محبوب من پدر و منی که سوال میکنم ترا
باینچه سوال کرد و خدایا آن زکر را عی نبیا و علیه السلام چون ندانم ترا که ای خدا و من گذار مرا تا این فرزند می بینم که است فرزند

نماز اعرابی

نماز طلب فرزند

حلما می شنند و استبرق در بر و تلج و ملاح که امت بر سر جسد بهاد و نور خندان و سرور بر ریاض جنان خواهند
 خرامید و بر خمی لباسها که قطران بر تن و سلاسل و انگال بر گردن و سیمه و رویش بر بند و از رشته اعمال و نفع
 روانه و مقرر شده خواهند گردید و چون از شتر بجای می آید و در و دیوار بر آید و تکریم فیما بین و هفتاد و هفتاد
 لاقی فیما عوجا و لا امتا گشته صحای قیامت را چشمه و انباشته و نهاده و چون بر انباشته و نفع در بحر نظر اندازد
 و مضمون کافهم جبار و منتشر را گوش کشتن نفس اماره سازد و چون صفا می شود و در واقعیت و جبار و بک و بک و الملک
 صفا حدفا هر دوازده و چون مردمان بنماز استیلا بخاطر ساء آنرا که حکم و هر لایق و الناس لرب العالمین و در نماز حجت
 باز خواست و پیش از آنکه حضرت احکم الحاکمین بنمایند و او است و چون از نماز فارغ گشته بنماز خود و در حجت نماید
 ایشنه کند و آنکه کاران حکم و نیل به هله و سهره و ابر و جبهه و آنکه و عابدان با و عباد و عیسی و سعید و
 بزرگات نیز آن را خواهند گذاشت و تحاصل می شود و آن که صاحب احوال و اهل و عیال و اهل و عیال و اهل و عیال و اهل و عیال
 می تواند ساخت و ازین راه نفس غفلت شمع را از آنکه باز کرد و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت
 نمایند و بشعوری و بیداری و نیست که کسی روزی چنین بسیار که را بداند و است و آنکه و در حجت و در حجت و در حجت و در حجت
 تا فرامی حضرت رب العزت گذرانده و کتاب شریفی از لایحه و النقیه از قرة العین بنی و ولی حضرت حسن بن علی علیهما
 السلام روایت شده که آنحضرت در روز عید فطر جمعی از بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان
 بایشان نمود و باصحاب خود گفت و در این میان و بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان و بزرگان و اعیان
 است و در میان را می دانست از برای خلقش تا سبقت جوید و در آن بیاری طاعت او و سبقت جوید و در آن بیاری طاعت او
 سبقت گرفته و در آن قومی که بقدر و نسیب روزی رسیدند و تحائف و زینت قومی دیگر خائب و زیاده کار که دیدند پس عیبت
 کل عیبت از یکدیگر بخنده و بازی مشغول باشند و چنین روزی که ثواب بسیار بند و آن نیکو کاران و زیان میکنند و آن فقیر
 کنندگان قسم بخند که اگر پرده بر داشته که و یعنی حقیقت کار ظاهر یا احوال آن بیانشان نموده و دیده شود و هر آینه مشغول
 گرد و نیکو کار و نیکو کاری خود و بدکار و بدکاری خود و یعنی از فکر و اندیشه آن خود را غافل خواند ساخت و بهل و لعب
 متواند پرداخت و کیفیت این نماز و سنن و آداب آن بنا بر شهور نیست که اهل هر شهر به بصیرت یا مکانی
 کشاده بیرون رفته بجماعت گذار و غیر اهل مکه معظمه که ایشان در مسجد احرام میگذارند و گذاردن این نماز را در خانه بسیر خود
 نیز تجویز نموده اند و در رفتن بنماز گاه پیاده و پای برهنه و با سکون و وقار باشند و ذکر کنند و اسلحه اخذ نموده
 باشند و اگر نیکو ضرور باشد و چون مصلی رسد و اولی نیست که سجاده و فرش نگسترانند و نماز بر سر و زمین گذارند

و بجای اذان واقامت سه بار الصلوة گفته شود و بعد از آن تکبیر احرام گفته بعد از فاتحه بنا بر این شروع به سوره فاتحہ قرأت کند لکن تکبیر گفته ثنوت خواند و با تکبیر سه دیگر و ثنوت دیگر پنج تکبیر پنج ثنوت خوانده شود و بعد از آن تکبیر سه دیگر گفته بر کوع رود و بعد از کوع دو سجده طریقی معهود برکت دیگر بر نیز دو بعد از فاتحه بنا بر این شروع در اشتمس تلاوت نماید پس تکبیر سه دیگر گفته ثنوت خواند و با تکبیر سه و ثنوتی تا چهار تکبیر و چهار ثنوت خوانده شود و بعد از آن تکبیر سه دیگر گفته بر کوع رود و بعد از کوع دو سجده تشهد خوانده سلام دهد و بعد از آن دو خطبه خوانده شود بطریقیکه در کتب نفقه مذکور است اللهم هذا علی اهل الکلبیا العظمة و اهل الجود و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و الخیرة استلک حق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عبد و محمد صلی الله علیه و آله ذخر و کرامته و عزیزاً ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تلذخنی فی کل خیر و ادخلت فیہ محمداً و آل محمد و ان تخرجنی من کل سوء آخر حجت منه محمداً و آل محمد صلوا انک علیہم علیهم السلام انی اسألك خیر ما سألک به عبادک الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون یعنی اسی جمیع و من اسی شایسته بزرگی و عظمت و بخشش و بزرگواری و معالی کبریا و عظمت و جبروت نزدیک بهم است اسی شایسته در گذشتن از احوال عباد و رحم نمودن و اسی شایسته ترسیدن بندگان از تو و آمریدن توایشان را در خواست مینامم از تو بحق این روزگار و آینده آنرا بر آن مسلمانان عید و بر آن محمد صلی الله علیه و آله گرامی و ذخیره و زیادتیش شرف اینکار رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و اینکار که داخل کنی مراد هر چیزیکه داخل کرده و در آن محمد و آل محمد را اینکار بیرون آوردی و امر از هر یک که بیرون آورده از آن محمد و آل محمد را اسی معبود من بدرستی کن و درخواست میکنم از تو بهترین آنچه را که درخواست کردی و آنرا بندگان صلح و تو و پناه میگيرم تو از آنچه پناه جستن از آن بندگان مخلص و دیگر از جمله نادمانی موقه من و پناه نماز عید غدیر است اگر چه خدا بطایفه کتاب مقتضی آنست که سالک خامه سخن طراز که گرم سفری دور و دراز است درین منزل نیز مقام ننموده و تذکر نماز مذکور گفتار و در گذرد و لیکن بنده اخلاص شعار مدح و تحسین که عمر با بقا گوئی و در دست سرائی جناب استغاب امیر المؤمنین علیه السلام عادت کرده و مغر استخوانش منجمت مذکار فضائل اهل بیت اطهار پیروزه میثامی زیانش نمک سود شور این گفتگو است و طوطی بیانش حبت شکر خالی این گفتار پیوسته بهانه جوهر گاه در طریق سخنوری بنخیر خرم رسیده باشد و حبت سرائی تقریبی چنین یافت گردیده باشد کی دل از آن میتواند برداشت و شکاری چنین بر سر تیر قلم آمده اگر چه مفت از دست میتواند گذاشت و لذت و در مقام بقدر عقده و قدم اهتمام فشرده جملی از حکایت عذیر خرم و مناسبات آن بر صمیم بیان می نگارد و فکر و دامنه عمری مرکب قلم از غیر فکر این مطلب و پذیرم آبی بر لب زده و رویه میگذازد و چشم داشت و التماس زرم و نکته سنج نفقه سخن شناس آنکه مضرب خامه را در استادگی و تقیام معذور دارند و در قانون تصنیف خارج آهنگ نشمارند اگر چه این نوعی است براسند مخالف و موافق نه چنان دانند که دیده و آینه آواز را ساز و قمر سر آهنگ در هر گوشه با سماع کوچک و بزرگ عرب و عجم

نه چندان رسید است که احتیاج به بازگویی آن باشد ولیکن لمؤلفه قنای باشد این سخن دو کام جان بود قنای که گوید و دیگر چه زبان
خطیب خوش بیان شیرین گفتار و عیدگاه مجمع مومنان اخلاص شعار بر شربلین یا به اندیشه برآمد چنین بر این مطلب آید
بازبان خامه بی کزاف دوران خلف از اصداف کتب اسلاف برادران ایمانی بدینگونه در قشانی بنماید که عید غدیر که
هیچ بزمی بجز با شرف اعظم عباد و فضل مشرف از سایر اایام شریفتر یا دوست چنانکه بر زبان صادق بیان جناب استیلا جعفری
جریان یافته که یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمت و عهده عید فی السماء و الارض
یعنی روز غدیر عید بزرگتر خداست و معشوق نکرده اندیده است خدایتعالی هیچ پیغمبری مگر نیکو شناسانیده است با حرمت
این روز را و بدینستیکه این روز عید است در آسمان و زمین و هیچ صدوق رحمة الله و ثواب الاعمال از حسین بن راشد حدیثی روایت
نموده که حاصل مضمون آن اینست که گفتم بحضرت ابی عبد الله که فدای تو گویم که ایامی را عید بخیر این دو عید است فرمودند
آری ای حسین عید دیگر است خطبه شریف تر از آنکه گفتم آن که ام روز است فرمودند و فرست که امیر المؤمنین علیه السلام در آن عید است و علم
گوید برای مردمان که با و هدایت یابد گفتم فدای تو گویم که آن چه روز است فرمودند آن که ایام تندر و در برایتی دیگر فرمودند که ایام
تندر و در برایتی دیگر فرمودند که ایام مختلف و حاصل همه اینست که روزهای یکدیگر در مختلف میشوند و آن روزی هم است از
ذی الحجه گفتم فدای تو گویم که چه عمل شرف و راست برای ما که در آن روز کنیم فرمودند روزی میگویی و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و بر آری
میجویی بسوی خدا و تعالی از کسی که ظلم بر ایشان کرده و انکار حق ایشان کرده چه بدستیکه پیغمبران علیهم السلام امری نموده اند و وصیای
خود را که عید کنند آن روزی را که در آن وصی قائم میشد یعنی ابوصایت منصوب میگردد گفتم چه ثواب است برای کسی که
روزه دار و این روز را از ماثیهیان فرمودند ثواب روزی شصت ماهه و هم در آن کتاب شریف مذکور است که از زبان الا
جناب پرسیدند که مؤمنان را غیر از این دو عید و جمعه عید دیگری است آنحضرت انهم مضمون داد فرمودند که آری عید دیگر
است عظیم تر از اینها و آن روزیست که امیر المؤمنین علیه السلام را در آن روز بامامت واداشتند و قلماده واداشتند او برگردان
مردمان گذاشته شده در غدیر خم را وی گوید پرسیدم آن چه روز است فرمودند که ایام مختلف میشود و آن روزی هم است از
ذی الحجه بعد از آن فرمودند که عمل معنی عبادت درین روز بر آری میکند با عمل هشتاد و نه ساله و آنرا آنست که بسیار کنند
درین روز ذکر خدای عزوجل و صلوة فرستند بر محمد و آل و دو نوسه و همد و در آن روز بر عیالش یعنی دراکولات و شربوات
یا غیر آن نیز و هم در آن کتاب از زبان علی بن ابی طالب است که روز غدیر خم کفاره شصت ساله است و نیز شصت و هفت
طاب ثراه در مالی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایتی باین مضمون ذکر نموده که هر که روزه دارد و عید هم ذی الحجه
را نویسد خدا تعالی بر او روزی شصت ماهه و شصت طوسی رحمة الله و تندر یا لا حکام از امام همام و الامام مقام حضرت ابی عبد الله

حدیثی ذکر نموده که محصل معنی آن اینست که روزه روز غدیر خرم برابری میکند با روزه عمر دنیا یعنی اگر انسان زنده ماند چند ناله دنیا باشد روزه و اثر ثواب کسیکه این روزه روزه دارد همچنانست و روزه این روز برابری میکند نزد خدای عزوجل در هر سال با صد حج و صد عمره که همه نیکو و پسندیده باشد و این عید بزرگتر عیدهای خداست و مبعوث نگردانیده است خدا عزوجل هیچ پیغمبر را که آنکه بعبادت اشتغال نموده است درین روز و نشاخته است حرمت آنرا و نام این روز در آسمان یوم العید الموعود است یعنی روزی که پیمان در آن بسته شده و خلایق با ما است حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند در زمین یوم الميثاق المأخوذ و آنچه المشهود و معنی این نیز نزدیک است و هر که نماز گذارد درین روز و دو رکعت باین طریق که غسل کند پیش از زوال نصف ساعت و بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و ده بار قل هو الله احد و ده بار ایه الکرسی و ده بار انا انزلناه برابری کند این نماز نزد خدای عزوجل با صد هزار حج و صد هزار عمره و سوال ننماید از خدای عزوجل هیچ حاجتی از حاجتهای دنیا و آخرت مگر اینکه روا شود هر حاجتی که باشد پس اگر فوت شود از تو این نماز و دعای مقررده یعنی از وقت مذکور در گذر و فضا کن آنرا بعد از آن و هر که افطار نماید درین روز مومنی را مانند کسی باشد که اطعام کرده باشد فیامی را و فیامی را و فیامی را پس همچنین می شمرند تا اینکه عقد نموده بدست خود و عقد یعنی این لفظ را که بمعنی جماعت است میفرمودند و با گذاشتن مبارک می شمرند و بار بعد از آن فرموده آیا میدانی که قیام در شمار چند است گفتیم نه فرمود که هر فیامی صد هزار است و باشد در ثواب کسیکه اطعام کند بعد از آن از پیغمبران و صدیقان و شهیدان در حرم خدا عزوجل و آب شامان ایشان را در روزی که خلایق گرسنه و تشنه باشند و هر که درین روز تصدق کند یک درهم یعنی چون در راه خدا دهند برابری میکند با هزار درهم بعد از آن فرمودند که لعنک توی ان الله عزوجل خلقی یوما اعظم حرمت من کلا والله لا والله حاصل معنی آنکه شاید تو خیال کنی که خدای عزوجل آفریده است روزی خفیه تر بحسب قدر و شرف این روز و نبی اقسام نه بخدا قسم نه بخدا قسم بعد از آن فرمودند که میباید از قول شما چون ملاقات کنی یعنی چون شما شیعیان بهم برخوردید یا اینکه گوید الحمد لله الذی اکرمنا بهذا الیوم و جعلنا من المومنین بعهدک الینا و میثاق الذی و اتقنا ک من و کایت و کلا امی و القوام بقسطه و لم یجعلنا من الجاحدین و الملکن بین بیوم الذین لم یخص خصمون اینکه خصم را که اگر ارم نمود ما را باین روز و گردانید ما را از وفا کنندگان بعد و پیمان او که ما با او قرار داد و از ولایت و الیان امر او که ما مست باشد و قیام کنندگان بعد از او که احکام شریعت باشد و نگردانید ما را از منکران و نکذیب کنندگان و درین که در جزایا بشیاهمین فرغید که بحکم کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و ان رضوین اسلام کمال یافت و این اذ ظلمت کفر گاه بدر کمال گشته بر تو سعادت بر ساحت احوال عالمیان یافت بعد از آن آنحضرت فرمودند که باید که باشد از دعاها فی اجلین دور رکعت نماز اینکه

گوئی سابتنا انتا معنا مساند یا پنداری اللای جان نا آخر این دعا مشهور و در کتب معتبره مذکور است و بجهت طول آن
 خامه بیان بذكر آن رطب السان نگزیده و از نیکو نه احادیث و اخبار که فقرات با فشار آتش در بیان فضل و شرف این روز
 بزرگوار هر یک زبانی و نکات پر فشار آتش بر نشا خسرا عبادات باین صغیر و پذیریم که امام هزار داستان است بسیار و درود
 یافته و اگر درین باب هیچ خبر دار نباش جز اینکه پنج روز که شریف تر ازین روز نیست همین است و این روز عید اکبر و در قدس
 و شرف از سایر ایام برتر که درین روز آفتاب جهان تاب ظهور است خلایق از در و ارجبال عوالم طالع گشته بر تو سعادت پر
 عالم انداخت و سیدانش و جان از دل و جان پذیرای فرمان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک گشته بدست و
 جان و حیایان لوای و الای من کننت موکلا فهدی اعلی موکلا بربارک مبارک حضرت امیر المومنین افرخت
 قیام سرکردگی امامت که است برفیق فرقان سامی آنحضرت گذاشته شد و تحت نشیمنی آن شاه دنیا و دین برای آن
 امام گزین گشته و عطیه خطبه خلافت کبری بنام امی آن امام معلی بر تبریدایت و ارشاد علی رسول الله خداوند گردید و سکه
 قبول و اذعان فرمان فرمائی با سم سامی آن پندیده حضرت خالق در و دار الضرب توفیق رفیع و بخشش دلهای مومنان
 خاص ده شش از وی ولایت آن شاه تبعید و عار اللهم وال من واکلا قوت گرفت و مغشور است آن جهان پناه
 بلغت نامه و عادمین حاداه موکد گردیده و بشاران اخبار صا و قه جبهت رسانیدن این بشارت عظمی با طراف عالم نشنیدند
 و از مومنان پاک نهاد صافی اعتقاد و فروگانی تسلیم و انقیاد یافته و توضیح این عبارات و تصریح این اشارات بر سبیل ایجاد آسمان
 چون آفتاب عالم تاب وجود اشرف محمدی صلی الله علیه و آله در آسمان حیات باقی غریب وفات نزدیک رسیده و مسافر
 هستی آن برگزیده ربانی قطع مسافت زندگانی نموده و در مرحله آخرین از مراحل سنین منزل گزیده شتوب اذاک ثواب
 عمره و حج خاطر نورش را بغرم سفر حجاز تحریک نموده و جبهه توفیق و عنایت سبحانی آن حبیب برگزیده را برسم همانی بچانه
 خود دعوت فرموده با خلقی کثیر از درویشان و اشرفان از اهل مدینه و اطراف که از آن اراده اطلاع یافته و بجازت شتافته بودند
 در بیست پنجم ذی القعدة از مدینه مبارکه روانه آن سفر فیض اثر گردیده و بجاز وصول به کعبه مقصود و حصول آن فضل و ثواب
 نامع و سعادت نموده و در سی و پنجم ذی الحجه بمرحمت رسید و خرم مذهبی است میان که در مدینه نزدیک جحفه و آنجا غدیری بوده
 یعنی کوی آب باران در آن جمع میگشته و آنرا غدیر خرم ازین جهت میگفته اند و قبل از آن که حضرت جبرئیل علیه السلام نزول نموده
 آن حضرت را امر فرموده بود که والا جناب امیر المومنین علیه السلام را خلیفه خود ساز و ویرایا است پیشوائی است تعیین نموده
 و قلاوه و حجب اتباع و فرمان برداری میرا برگزین کافه خلایق انداز و ولیکن چون امر فوری نبود آنحضرت میدانست که
 اکثر آن قوم شافق اند و بجهت اینکه عزیزان ایشان در معارک جهاد دین بشمشیر سربل نظیر آن سرور مجاهدین برخاک ذلت

افتاده بودند با وی در مقام خلافت و ستیز و از بغض و عداوت اول پر و لبر نداشتند و بدین منہو کہ مبادا از قبول
 این امر امتناع نموده یکبارگی پرده از روی کار بردارند و پشت بر پشت ہم داده بروی آن حضرت ایستاده علماء
 علم مخالفت برافرازدند و درین باب متاعل میبود و در تبلیغ این بمر و مان تاخیر می نمود و تا در میوقت کہ آن سرزمین با پیوستن
 راحلہ سعادت قرین آن سرور مشرت گردید و عبازش از گذران موکب ہایون سرافخا ریر فلک نیلگون رسانید
 حضرت جبرئیل و دیگر بارہ فرود آمدہ این یکبارہ کہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
 فمأبغک رسالت و اللہ یصلک من الناس حاصل مضمون اینکہ برسان و دیگر تاخیر مکن انچہ فرستادہ شد بسو
 تو از جانب خداوند تو یعنی تعیین نما علی بن ابیطالب علیہ السلام را با بر خلافت و اگر تبلیغ این امر نکندی و اہمال و زری
 پس نرسانیدہ خواهی بود رسالت او را و دانکہ وہ خواہی بود حق پیغمبری خود را و خدا ہی تعالی نگاہ میدارد و از سر مردان یعنی
 بگو و اندیشہ کن پس چون این امر فوری بود و دیگر تاخیر نمی توانست نمود در آن میان روز کہ آتش گریہ و فزون و زمینہا آفندہ
 و سوزان بود و یکی کہ مردان ردای خود را بر پیا میگرفتند و نزول در آن وقت معمود و آن مکان نیز منظر گاہ متعارف بنود
 آن آفتاب خاور و اورخان زمین را مانند جرم قر در آن ماہ از پرتو وجود گرمی خود خالی ساختند و آسمان مثال سایہ نزول جلال بر آن
 سرزمین انداختند پس بلال را فرمودند تا تکبیر گفتہ خلعتی جمع گشتند و پیش را ندگان باز گشتند و در گذشتند و پامی و دختان
 مغیلاں مکانی اختیار کرد وند و از رخس و خار و نشت فرش صفا گسترند و چهار ہاد یا لانہای شتران بالائی ہم نهادند و بدان گونه
 منبری ترتیب دادند و آن والا جناب چون دعای مستجاب بر آن صعود نمودند و مانند سحاب مد اسبرگ ابر گرفتار کہ کہ میہ و
 ما ینطق عن الہوی ان ہو کا دوحی یوحی بر صدق آن ناطق و گویاست باران نصلح بلغیہ و مواعظ بالغبہ بر ارضی قلوب
 حضار ریزش فرمودند و لہو چنان شدتند و دل موج زن در یامی عرفانش ہا کہ بر دامان حشر افتاد و مروارید و مرجانش
 و خطبہ کہ در آن روز بر نہ بان مبارک آن حضرت جاری گشتہ در کتب معتبرہ بحسن روایت مذکور است و محصل معانی بدایت
 مبانی بعضی از فقرات بابرکات و عبارات پراشارت آن کہ این اوراق ایراد آنرا اشتقاق و خامہ بیان را از ذکر آن منع نمودن تکلیف
 ما لا یطاق است اینست کہ آن سرور را و لا و آدم مردان کالبہ عالم البصر خیر و حشمت اثر قرب و فات خود خال ندوہ بر فرق و لہما انشا
 فرمودند کہ یا قوم خبر مرگ من رسیدہ وقت است کہ از میان شمار و تم تحقیق کہ مرا خواندند نزدیک است کہ اجابت کنم و بدستیکہ
 من میگذارم بعد از خود در میان شما و چیزی کہ اگر دوست بآن رسیدہ ہرگز گمراہ نشوید و آن کتاب خداست و عمرت من کہ اعلی است
 من اندوہ بر سستیکہ حد لطیف خیر خبر دادہ است مرا کہ این و چیز از ہم جدا نمیشوند تا آیند نزد من در کنایہ حوض کوثر بعد
 از آن فرمودند کہ اللہم هل بلغت باراکم آیا رسانیدم آنگاہ فصل دیگر پر واختند پس از آن فرمود کہ علی زین بنزد است

از موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست اللهم هل بلغت بارالها آیا تبلیغ کرده ام فصلهای دیگر فرمود و در آخر هر فصل شتمه
از فضل علی بن ابیطالب بیان مینمود و بعد از آن فرمودند که اللهم هل بلغت تا اینکه آن رفیع مقام را بیا لای منبر خوانده
باز وایش گرفت و بلند ساخت و در نظر سر و فرزند و کیش جلوه داد تا مجال هیچگونه شبهه نماند و نگویند که ندانستیم که گفت و مراد
کدام علی بود آنگاه فرمود که الست اولی علی من انفسکم آیا نیستم بشما اولی از شما یعنی نه پیش از شما اختیار شما دارم مردمان
گفتند بل چنین است پس فرمود که من کنت مولا که فهدا اعلی مولا که هر که من مولا که اویم پس علی بن علی مولا می
اوست حاصل معنی آنکه هر کس که من ولی امور و فرمان فرمای اویم این علی نیز چنین است اللهم وال من واکلا و عاهد من عاهد
والنصر من نصره و اخذل من خذله و در بعضی روایات این نیز ترمیمه این دعاست که ادا را حق معه کیف داسا
یعنی بار آگاه دوستی کن یا هر که دوستی کن یا علی و دشمنی کن یا هر که دشمنی کند یا علی و نصرت ده هر که نصرت دهد و اورا و خذول ساز نه
هر کس که خذلان او کند و بگردان حق را بادی بهر نحوی که او کرد و یعنی در هیچ حالی حق را از وجود نگردان آنگاه باز گفت که اللهم
هل بلغت بعد از آن خطاب باصحاب کرده فرمود که شنیدید آنچه خدا بفرمود گفت رسانیدم گفتند آری فرمود که اللهم
اشهد علیهم بار آگاهوا که باش بر ایشان و خطبه روز غدیر بر بسیاری از اینگونه تصریحات و مبالغات شامل و منصفان عاقل
را از همین قدر نیز مطلب حاصل است آنگاه آن سرور از منبر فرود آمد هنوز جمعیت مردم از هم نپاشیده بود که آیه الیوم اکملت
لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی الخ نزول نمود آن حضرت بجمه و سپاس آن قیام فرمود و بعد از آنکه نماز ظهر گذار و بخیمه تشریف
برده امیر المومنین را فرمود که بخیمه دیگر که در مقابل خیمه و نه بود و در دو صوابه را فرمان داد که آمده بران امام تمام بامیر المومنین
سلام کنند و همینست نماینده جمعه مردان حتی زنان فرمان پذیرفتند و فوج فوج آمده بلفظ یا امیر المومنین سلام کردند و مبارکباد گفتند و از
جمله منافقان و بخت دل سخت که با جگرهای سخت خست آمده اظهار رضامندی و استبشار و بر ولایت امیر المومنین اقرار کردند و عمر
بن الخطاب بود که آمده گفت ای بنی ابی طالب اصبحتم مولا و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در بعضی کتب
مخالفین بجای بنی بنی همدیگر است که حاصل هر دو اینست که توش با در ای پسر ابوطالب صبح کردی بجای که مولا شوم مولا
هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری که از شعراء آن زمان ممتاز و بشرف بندگی حضرت اقدس نبوی صلی سر فرزند بود بعد
از آنکه از آن حضرت دستوری یافته بود در میناب بیستی چند گفته و درمی چند سفته بر بلند می برآمده با و از بلند بخواندن آن بیت
ارطبل للسان که وید و از آن درگاه جاذبه قبول یافته بشرف دعای یا حسان که انزال موید ابوح القیس
ما نصرتنا بلسانک مشرف گردید و این دو بیت از آنجمله است شعری فقال له فتعذبا علی فانتی
دضیلتک من بعدی ما ما و هاد یا هاتک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا

شعراى دیگر نیز درین باب فکر کرده اند و این مطلب بنظم آورده اند مولف بلى بضاعت نیز بجهت اینکه خود را در سلسله حیدران این بویست حسن باب بنظم سازد و در حساب در میان اینج سراین آنجناب گردان امیدوارى افزا و دایان دوسته

بیت شکسته بسته خود را خوشدل گشت ملولم سرور مردان که باشد پیش را بخت قبول	آنکه او داد از طلاى این جهان مهر قبول
کیست بر بنبر و العبد از رسول با ششم	آنکه خود روز غدیرش بر بنبر قبول
بیت و اکیدان لم تفعل از بهرش نزول	طاعت حق از حد ثنائى شکست عهد شاه
از بصیرت نیست پیش دیده و در حصن دین	داشتن چشم نمکبانی ز کوران افضل
کاروانى را که باشد کاروان سالار قبول	کرد از اندیشه محبت گیران را خلاص
	هر که و اعطاد دست و بر و اسن آل رسول

القصه بعد از وقوع این امرایات فوجی جمیع متوجه مدینه مشرفه گردیده جمیع که از اطراف و جوانب ملحق شده بودند رفته رفته جدا میگشتند و هر گرهی برآه خودی رفته اند و این خبر دوست نواز دشمن گذار و وزیر و وزیر قابل منتشر میگردد و بدوست دشمن میرسد تا تجارت بن نعمان فهری که برشته آتش عداوت و کینه وری و سرشته آتش آب و گل ناپاکی و بدگری بود رسیده آتش عداوتش در کانون باطن کفر نداشت بصیر آن خبر شتعال یافت و چون و دود سیاه از جابه برآه حلقه شوم خود پیش بسته بخدست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتافت تا بآن سوکب هالیون رسیده شتر خود را خوابانید و از شتر فرو بسته و از انوسی آنرا بسته خود را بخدست رسانید و جمعی از اصحاب مژگان و ارجو اشتی آن مردم دیده اولوالابصار اجتماع داشتند پس نگاه پیش رفت و زبان هزاره مال بهیوده مقال کشیده گفت ای محمد! امر کردی ما را از جانب خدا که گواهی دهیم بر آنکه هیچ معبود بر حق نیست بغیر از خدا و اینکه تو فرستاده خدای پس این را از تو قبول کردیم و فرمودی ما را که پنج نماز گذاریم پذیریم و فرمان دادی ما را که یکماه روزه گیریم گریه کنیم و حکم کردی که زکوة مالهای خود را در میم اطاعت نمودیم و ما را ساختی که حج خانه کعبه کنیم و در دادیم و ما را بجهاد نمودی گردون نهادیم بعد از آن ما بینهاراضی گشتی و اکتفا نمودیم تا اینکه بازوی پسر عمت را گرفته برداشتی و او را بر ما تفضیل داده بر سر ما افراشتی و گفتی که هر کسین مولای اویم پس علی مولای اوست این خبر است از جانب تو یا از جانب خدا آن حضرت فرمودند که قسم بآن کسیکه نیست آگهی جزا که بدستگاه این جانب خداست پس حارث ملعون پشت گردانیده متوجرا حلقه خود گشت و میگفت آگهی اگر آنچه محمد میگویی حق است پس بباران با سنگ یا فیرست با عذابی دردناک پس حضرت قاضی الحاجات دست رو بر سینه مراد دوی ننهاد و دعایش استجاب گردانید و از رانار دوی خودش رسانید و منزل را در خود رسید و بود و سنگ بر سرش آمد و چنانکه از مقدرش بیرون رفت و جان ناپاکش با کاکان جنیم سپرد و این آیه نازل شد که شال سائل بعد اب واقع لا کافین لیس له دفع و امتثال حارث ملعون

مجلس بیستم فصل اول در بیان عید غدیر
بسیار از این سخن نماند
برای او دایم است
بیت جانب نیست علی
زاده از چشم گفایا محسن
بالگفتی از حدایت حق
بسیار از این سخن نماند
برای او دایم است
بیت جانب نیست علی
زاده از چشم گفایا محسن
بالگفتی از حدایت حق
بسیار از این سخن نماند
برای او دایم است
بیت جانب نیست علی
زاده از چشم گفایا محسن
بالگفتی از حدایت حق

تو ای خالده بن یزید اگر شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت من کنت مولا فاعلموا که الله هم وال من و لا اله الا الله و عباد من عبادا کما پس او ای شما و نمودی برای من او و زبانیست من پس نمیراند ترا خدا تعالی گوید و من بر سر جماعت
 و اما ای برادر بن عازب اگر شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت من کنت مولا فاعلموا که الله هم وال من و لا اله الا الله و عباد من عبادا کما پس او ای شما و نمودی برای من او و زبانیست من پس نمیراند ترا خدا تعالی گوید و من بر سر جماعت
 هجرت کرده بدیار اسلام آمده حباب بن عبد الله انصاری گفت بخدا قسم که هر آنکه تحقیق که دیدم من بن مالک را که پیش شده
 چند نکته میخواست آنرا در زیر عمامه نهان کند منیت و هر آنکه تحقیق که دیدم شعث بن قیس که هر دو چشمش کور شده بود و اما خالده بن یزید
 مردود و در خانه اش قبر کرده و بر او دفن کرده و توبه بیکه کند شنیده اسپان و شتران آوردند و بر سر وی می پی کردند تا همانا بن رحم
 زبان جالبیت بود پس بر سر جماعت و آئین جالبیت هر دو چون توبه بیکه بخل کرده هر دو از من بودند تا بنا به جنت این ربط بیکه کند این کار کردند
 تا آنکه بر بن عازب حوییه او را می بین کرد و در آنجا فرو از آنجا هجرت بدیار اسلام کرده مخفی ماند این حکایت عازب مذکور را ثعلبی
 که از علما اهل خلاف و از روستا رفسین و محمدر بن آن قوم فی انصاف است از سفیان بن عتبّه در تفسیر آیه سال سائل که مذکور شد
 روایت کرده و نقلش نیز که از علما از ایشان ایشانست صورت این واقعه را و تفسیر خود و تحریر نموده است که و الفضل ما شهد
 به الا حدیثی بر مقتضای اخبار و آثار پشید نیست که حکایت خم غدیر و روایت این خبر و پذیرفته مخصوص شیعه بلکه عالم گیر است
 کتب مخالف و موافق برین خبر شامل و کتب اقسام دوست و دشمن برین سخن قائل است نقل این واقعه در عصری زبان و نقلین
 گشته و طرق و احوال آیات آن از مرتبه توان نیز در گذشت است و اگر بعضی از کیفیات و جزئیات انعقاد آن مجلس یا بعضی
 از عبارات و اشارات خطبه مذکوره آن موقف متواتر نباشد اصل مطلب متواتر است و با این موضوع و ظهور بتوجهیات از عقل
 و انصاف و درود مقام انکار و دفع آن بودن بر جرایغ افتاب پاف نمودن است حق صریح را که با فرا جرایم باطل نمیتوان گردانید و
 در رد روشن را بچشم پوشیدن شب نمیتوان ساخت از تخریب محکم متین توانی چنین بکنند و عصبیت پاره نمیتوان کرد و تخریب
 طوبی نظیر این خبر همه جا رسیده عالم گیر را باره دندان کنند تا دیلات است از زبانی توان و در آوریدیل و نلیط فضا
 نوه الله با فوا هم و یا بی الله الا ان یتیم فوه و لو کراه الکافرون بخیر و توفی که در طریق این مقصد بفریب سراب
 شبهات سر در گم دست از اسباب تواتر غیر غم برداشته اند و بناست تعصب آبا و پیری اسلاف از شاہراہ نفس لامریت
 و انصاف قدم زبان و قلم بسا که پرمیالک و لانسلمی راه گذاشته اند مانند شارح مواقف که از عدم و قوف و اطلع می از غلبه
 تعصب انکار موقف غدیر نموده و چون شراح مقاصد که از برگشته نحتی روا از مقاصد تافته طریق خلاف آن پیورده و ملا علی
 قوشچی خود شاہین خورده گیر طبع نارسا را تا مقه غماض عین گرفته و بشکار این مطلب بزرگ ندانسته و با نتیجه محاب منقار عقابان

اعلام محققان ساخته است و امثالین مردم نامتدین که جنت پوشیدین امری چندین ظاهر و مبین از تار عنکبوت سخنان
 است پرده ها بافته و از تنگ یابی انصاف چون قرضه را بر مغلس ترش روی غیر عاشا و انکار یافته اند اگر چه ذکر و آیات محرمین
 و عبارات موحدین ایشان که متضمن اقرار برین مدعاست و ایرادیهات و مقالات فریقین که حق و باطل آن نهادن و هر
 منصف با شعور بانکه تاملی از هم نمینورده و بدست درین اوراق مناسب بود لیکن جهت و قیام عده ایجا زدست از ان
 سخن دور و از برداشت و نیز چون علمای فرقه ناجیه امامیه قدس الله ارواحهم بخصوص بحث امامت کتابهای بسیار
 تصنیف نمود و بدست نه زبان قلم صدق رقم مخالفان بی مغرزا چنانکه باید پوست گنی فرموده اند تفصیل و تطویل این مطلب
 درین مقام بر ضرر نیست حضرت باری عزت که کما در از شوب تعصب و عناد بری و دغیف چشمان دیده بصیرت را
 بعصا کشی لطف و عنایت خود بطریق مستقیم حق را همی نماید یک از جمله نمازهای موقته نماز روز طبیعت و چهارم
 قومی الحجه است و آن روزیست که سر طقه زمره اتقیا و نگین خاتم ولها جناب استطاب المیر المؤمنین علیه السلام در کوع
 گشت و صدقه نمود و کریمه اتما و لیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
 لا کعون دریشان وی نزول یافت و حکایت آن تفصیل در مجلس و از دهم باب اول مذکور گردیده و این روز بقول اکثر
 و اظهر روز مبارک نیز هست و بقول بعضی روز مبارک نیست و پنجم است و مبارک یعنی لعن و لعن کردن یکدیگر نیست و این روز
 را ازین جهت روز مبارک میگویند که میانه حضرت اشرف نبوی و نصاری بخیران و عده سفید و قرار یافته بود که درین روز
 در حق یکدیگر نفرین و طلب خدای نمایند اگر چه بوقوع نه پیوست و محمل این حکایت اینکه سید الش و جان نامه بنصار که بخیران
 که از بلادین است نوشته ایشان را باسلام خوانده بود و بخیرانیان بجهت احوال و اطوار آن سید ابرار جمعی را که در پیش ایشان
 معتبر و معروف و بصفت و هوشش موصوف بودند از میان خود انتخاب کرده فرستاده بودند و از آنجمله
 یکی را عاقب میگفتند که از امر ارا نامدار و در مشورتها مرجع اهل آن دیار بود و دیگری میر اسید میناسیدند
 و او نیز صاحب رجال و بزرگ اهل ضلال بوده و دیگری ابو الحارث نام داشت و او از علماء و پیشوایان انصار
 بود و چنین کس را اسقف گویند و چون آن قوم ضلالت خرن بجایس بهشت آئین معاودت آگین آن سرور
 دنیا و دین باریافتند اسقف گفت یا محمد چه میگوئی دریشان عیسی آن حضرت فرمودند که بنده و مخلوق
 خدا بود و حق تعالی او را برگزید و پیغمبر گردانید اسقف گفت که او را پدری بود و فرمودند گفت پس
 چگونه میگوئی که او بنده و مخلوق بود و که ام مخلوق بے پدر میباشد پس در جواب این سخن کریمه ان مثل عیسی
 عند الله کمثل ادم تا آخر که در سوره آل عمر است نازل گردید تحصیل اینک بزرگوار مثل عیسی نزد خداست

نویسندگان و محققان

چون مثل آدم است که پرومادی نداشت و او را از خاک بامر کن آفرید صانع که آدم را بی صلبت و رحم ای و تواند نمودار آفریدن
عیسی بی پدر و مادر و القمه آید قوم بیدین با وجود نزول آیه چنین که شبهه ایشان را دافع و ریشه سخی شانه را
قاصد بود همچنان از حرف خود بر نیکی و بدید و بر عقیده باطل خود اصرار می ورزید تا آنکه حضرت اقدس نبوی بحکم کریمه
ساجد فی سبیل الله من العلم نقل تعالوا ادع ابناؤنا و ابناؤکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم
نفر نیستند فنجعل لعنة الله علی الکاذبین که بعد از آنکه مذکور است آن جماعت را بسا به خوانند حاصل معنی آن آنست
که پس کسیکه جدل کند و باب عیسی بعد از آنچه میتوان بدینانی که مفید علم و فزلی شکست پس بگو که بیایید بخوانیم و حاضر گردید
ما و شما فرزندان خود و نفوسهای خود را بعد از آن میبایستیم ما بین طریق که گوئیم لعنت خدا بر روح گویان یعنی دعا کنیم که از ما و شما
هر کدام در دعوی خود کاذب باشد به لعنت خدا و غضب او گرفتار گردد و القمه ایشان مهلت خواستند که در آن باب هم مشورت
کنند و بعد از آن مشورت قرار دادند که فردا آیند و میبایست نمایند و بر مایه آن روز پنجشنبه بود و میبایست بر روز شنبه قرار یافت و آنحضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را فرمود که در آن چند روز روزه دارند و بر هر تقدیر روز موعود سید لولاک بالافاق آن چهار تن پاک
بر وجهی که گاه تشبیه حضور از زانی و مشتند و جماعت نصاری نیز حاضر گردیدند و اسقف بقوم خود گفت بود که نظر کنید اگر محمد با اهل
و اولاد خود می آیند و می بیند و میباید و اگر با اصحاب و اتباع آید میباید که بنید و پاک ملازمید و چون نظر کردند
مصدق لوم رفته را دیدند چون مهر و ماه دست بدارست و دوش بدوش و آن دو بر گردیده چون نور و دیده پیشاپیش
و هم برای از هر مانند کیسوی معجز از قفای آیند اسقف پرسید که اینان چه کسانی گفتند آن یک پسر عجم و ملا دومی و
و دومیترین خلایق است نزد وی و آن دو و نو جوان دخترزدگان اویند که ایشان را از جان و دست ترمیدار و آن دختر
و ایست که و را پاره از بدن خود خواند و اسقف بقوم خود گفت که محمد با اهل و فرزندان خود آمده قسم بان خدائی که جان من در
قبضه قدرت اوست که من رویای میگویم که اگر از این دعا برخواست کنند که کوه از زمین بر کنده شود و بر کنده میشود و پاک
میباید که گویان لب بدعا کشانند و عالم از ما اثر نیاند پس ولی آنست که با او مصالحه نمایند و بیدار خود باز گردند و محمد با
از بسا به امتناع نموده از در مصالحه در آمدند و هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد و سی اسب و سی زره و نیزه
گردن گرفته بایران خود معاودت نمودند و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که قسم بان کسی که جان من دست
اوست که اگر این قوم با من ملاعیر میگردند هرگز این مسخ نمیشدند بصورت بوز نیکان و خوشکان و افرخته میگردید میان و کوه
بر ایشان آتش و سال بر نصاری شمریفت تا آنیکه همه ایشان بپاک میشدند و خفتی نماد که مراد از انفسنا درین آیه شریفه
پس علی بن ابیطالب است چه خواندن خود میباید بعضی حقیقی صورتی ندارد پس باید دیگری و آن دیگر با اتفاق مخالف

و نویسد بهر رکعتی نه بار نیز رکعت و نویسد برای توبه برای از آتش و نوشتن برای گذشتن بر صراط و نحو گردانند از گذارنده این نماز
 هر گناهی که کرده است و عفو و کبر یعنی در جوانی و پیری و عطا کنند و از اجزای مثل اجزای کبر و زده داشته باشد تمام این ماه
 را و نوشتن شود و از نماز گذارندگان تا سال آئینده و رفع شود برای او یعنی بعالم بالا برده شود هر روز عمل شریف از شهادت
 بدر و نیز فرمودند که یا مسلمان این نماز نشانه ایست میان مؤمنان و منافقان چه بدرستی که منافقان این نماز را تمسک کردند
فصل و دو هم در نمازهای مندوبه که بوقتی اختصاص ندارد و جوایز فضل و ثواب تخم بر و مندگزارش آنرا در هر قطعه از
 قطعات حدیقه آخر که خواهد میکار و از آنجا نماز جعفر طیار است و آنرا نماز تسبیح نیز میگویند ازین جهت که اکثر اوقات و آداب
 آن تسبیحات اربعه است و نماز جبهه نیز که معنی عطاست مینامند برای اینکه حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 آنرا بجعفر طیار تعلیم نموده و این نعمت بی قیمت و الا را که در نظر مردم دایه و رسی پر بهاتر از ملک مال ثانی دیناست بگو
 عطا فرموده است چنانکه در تفسیر الاخبار از هر حلقه اخبار جناب مقدس جعفری علیه السلام روایت نموده که مردی آن
 حضرت گفت که جعلت فداک ایلاتر من الرجل اخاک یعنی فدای تو کردم آیا میتوانی بود که مردی دست در گردن
 برادر من خود کند یعنی آیا این نیکو و مستحسن است یا نه فرمود آری بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و زی که فتح
 خیبر کردید خبر رسید که جعفر آمد یعنی جعفر بن ابیطالب فرمود که و الله نمیدانم که کدام ازین دو بیشتر خوشحالم بآدمان جعفر
 یا بفتح خیبر پس درنگ نمود یعنی زمانی چند آن گذاشت که جعفر آمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جا
 بسته دست در گردن وی کرد و میان دو چشمش را بوسید آن مرد گفت که چهار رکعتی که بمن رسیده که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله جعفر را بگزاردن آن امر نموده چگونه است آن و الا جناب این مضمون او فرموده که چون جعفر آمد
 آن مرد و نبوی گفت یا جعفر کلا اعطیک کلا احبوبک حاصل معنی اینکه آیا بتو عطا نمایم و انعام و بخشش و حق تو نمایم
 پس مردان مشتاق و منتظر گردیدند که چه عطا بوی خواهد نمود و گمان کردند که طلانی یا فقره با و خواهد داد و جعفر گفت بلی یا رسول
 الله فرمود چهار رکعت نماز بگذارد و وقت که گذاری آمرزیده شود برای تو گنایانی که میان هر دو نماز از تو صادر شده باشد اگر توانی
 هر روز بگذارد و اگر نه هر روز یا هر جمعه یا هر ماه یا هر سال چه بدرستی که خدا بیغالی می آمرزد و برای تو آنچه میان هر دو نماز
 گذارده باشی جعفر گفت چگونه گذارم این چهار رکعت را فرمود و افتخار نماز میکنی یعنی تکبیر حرام میگوئی بعد از آن قرات
 میکنی و همچنان ایستاده پانزده بار میگوئی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر چون کعبه کردی زمین
 تسبیحات را ده بار میگوئی و چون راست ایستادی همچنان ده بار و چون سجد ده نمودی ده بار و چون سر از سجده برداشتی
 ده بار و چون سجد دومین کردی ده بار پس این مجموع هفتاد و پنج تسبیحات اربعه میشود و در چهار رکعت سی صد تسبیحات اربعه

نماز جعفر طیار

پس مجموع اینها هزار و دویست تسبیح خواهد بود و تسبیحانی در هر رکعت قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون مرا بجز نماند
و قرأت سوره درین نماز روایت ابراهیم بن ابی لبلاد که هم در تهذیب مذکور است بدینگونه است که براسم مذکور گفت که
گفتم ابی اسن یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چه ثواب است کسی را که نماز جعفر گذارد و فرمود که اگر باشد بر مثل
رکب ساج که موضعی است بیشتر رکب مشهور و مانند کف در یگانه آن هر آینه امروز او را خداست تعالی گفت این بر
ماشیعیان است فرمود پس برای کیست غیر شامعیان خاص یعنی این مخصوص شماست و مخالفان را ازان بهره نیست
آنگاه پرسید که تسبیحانی درین نماز یعنی از سوره ها که میگفتم که اعتراض القرآن همانا در اینست که از سوره های قرآن هر چه
رو و پیچیده فرمودند بخوان درین نماز اذ انزلت الارض و اذا جاء نصر الله و انا انزلناه فی لیلۃ القدر
و قل هو الله احد مراد بحسب ظاهر اینست که بخوان در هر رکعت یکی ازین چهار سوره را به ترتیب مذکور و روایت ابراهیم
بن عبدالحسین از آن حضرت که نیز در تهذیب مذکور است همین است که قرأت میکند در رکعت اولی اذ انزلت و در دوم و
العیادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و روایت ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر یعنی امام
محمد باقر علیه السلام که در فقیه مذکور است تسبیحات اربع در حین قیام بر قرأت مقدم است و در ترتیب تسبیحات نیز الله اکبر مقدم
است و در قرأت نیز تعین سوره خاص نشده بلکه فرمود که تسبیحانی فاتحه و سوره و بر کوع سیروی الحاصل کیفیت این نماز در احادیث
مختلف است و بنا بر طبق اخبارین عمل به هر یک از آنها جائز است و قصوری ندارد و در حدیث ابو حمزه ثمالی بعد از ذکر کیفیت نماز در
بیان ثواب آن فرموده که فی الاربعة الركعات الف و مائتا تسبیحة یضاعف الله تعالی و یکتب الله بها اثنتی عشر الف
حسنه الحسنه منها مثل جبل احد بل اعظم منها مراد اینست که عدد تسبیح در مجموع این چهار رکعت هزار و دویست میشود
خدا تعالی آنرا بنا بر کرمیه من جاء بالحسنه فله عشر مثالها و من جاء بالسیئه فلا یجزی الا مثلها یکی را ده کرده
مینویسد برای ثواب آن دو هزار و هشتاد و سه که چهره از آن مثل کوه احد و بزرگتر از آن باشد و در فقیه و تهذیب هر دو مذکور است که
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدند که یک نماز جعفر گذارد یا نوشتند میشود برای او نیز از ارجح مثل آنچه حضرت پیغمبر
بر جعفر گفته فرمود آری بخیر اقسام و در فقیه حدیثی آورده که شخصی آن اینست که اگر کسی دو رکعت از نماز جعفر گذارد باشد بعد از آن
او را حاجتی رود که از آن ناچار باشد میتواند در هر رکعت دیگر و اگر داشته آتی آن حاجت و بعد از قضا آن حاجت باز شده
باقی را گذارد و هم در فقیه از حضرت مقدس جعفری علیه السلام این ضمون منقول است که هرگاه شتاب داشته باشی بگذار
نماز جعفر را و بعد از آن تسبیحات را قضا کن و نیز در آن کتاب ازان عالجایابین ضمون منقول است
که بگذار نماز جعفر را هر وقت که خواهی از شب یا روز اگر خواهی حساب کنی آنرا از نافله های شب و اگر از نوافل حساب میکنی

پس دیده در آن پیش بین را در ششلی بر جبار عز و جلال و دوا میراند و قوله حوادث ایام در کار خانه ابله حضرت او
کارکنان فرمان پذیرد اس برین جهان سوزی از مزرع احوال سیه روزی بی تحرک یک دست اراده او نیز زود و زود
عصر حادثه غم افزائی از خزن جمعیت بی برگ و فوائی بی دستیاری مشیت او برگ کاپی نتواند بود و دیده کو کپ به
اشاره او بسوسه کسے تمند تواند دید و گریه فلک فرمان وی بگرداوری نتواند کرد و عیا جبران بی پناه را بندهای غم زد
خسرو الی الله باسن آبا و پناه خود خواند و تجحیان خطیه کوکل را با بشارت با بشارت فاق قلب و انجمت الله و فضل
لم یسسم سو ع بر سندان و امان نشانده لمک و لقمه کیار و دم که بجز دو گمت پناهی نیست و زحافات جهانم گریه کاپی
و چیزه که آدمی را از شر و روفتن مذکور و بکف حمایت خداوندی چنین میتواند رساند و از آسیب نواب و مکاره روزگار
میتواند بماند و عا و زاری و استجاره ب حفظ جناب باری است و شیخ ابن هند رحمه الله از همین راه بر وجوب و عا درین مطلب
استدلال نموده و این مضمون را فرموده است که دنیا دار بلا و آدمی بپوسته در معرض ابتلاست و حفظ نفس و دفع آن از
خود بر احدی واجب و آن بدعا صحت می پذیرد پس همه کس را مطلب دعا بودن و باین سپر محکم خود را از نهام بلاهای فطرت
نمودن واجب خواهد بود و نیز بر ظاهر است که آدمی بی پروای سر بهو ابدت موسما و لذت مناسیه و سلطان نفس مار را از اول
و جان بطبع و فرمان پذیر نیست گاه و بیگاه در تحصیل منخواه نفس گواه کمر سعی بر میان جان بسته دارد و وقت و بی وقت و جمیع
اسباب عیش و عشرت این زشت سیرت قدم تمام میفشازد از غلبه و استغراق در لذات نفسانی حاصل سامان سفر او بیشتر
معوق و باطل میماند و در نظم و ترتیب خرمهای کو و ک فریب زینتهای دنیا و امان دل را از زمین لالی ذکر و فکر خداوند
خود و صحرا ی فراموشی می افشاند تا رفته رفته سرمایه عمر گرامی با کلید ضلالت و تباه و صحیفه زندگی بسبب جتو موسما
نفسانی سیاه میگردد و وقتی خبر داد و بشود که وقت خلیل رسیده و دست اجل گلوگیر دیده و هر فرصت از قیاحات بسته
دوست کوشتن از دهن تدارک گسسته است عیشماران زده و عقوبت نامه عشرتها بار بسته و حسرتها بجای آن نشسته
و این هنگام بیچاره آدمی را از خباتش جان سوز عذاب الهی تن در دادن و بجای آمانی و آمال خسران مال بسلاسل و غلال
جهنم گردن نهادن چاره نخواهد بود پس مرد پیشین بین عیا بد که پیش از ورود قاصد اجل برق رفتار و انداد باب تلفاتی و عتدا
خود را ازین طریق ناصواب که منتی بدایر شقاوت و سوزناک است باز گردانیده چند روزی که از عمر باقی با بقاء اصلاح
حال خود را وجهیست ساز و بقد ر مفرد و ربندار که زینتهای پر از و آن عبارت است از توبه و استغفار و طلب
رحمت و مغفرت را از خداوند نامرگزار ارقام سیات را در صحیفه حیات به بیج و تاب غصصافات حلقه گردن و بدست دعا
و استغفار و امان عفو و رحمت الهی را بدست مذکور و غرض ازین تمهیدات و نتیجه این مقدمات آنکه در هر امری از امور خواه

و توبہ و خواہ آخر و چنانکہ تفصیل سمت ذکر یافت بنده را از ملاومت برادر او و کار و موافقت بر عا و استغفار ناجا
ست و با این ضرورت و احتیاج خود را در آن معارف داشتند و کمتر وسیلہ چنین را کہ صید جوشی غزالان مراوات
و در جهانی بآن ممکن است از دست گذاشتن محض شقاوت و اوبار و کتله حضرت عزت برگزیدگان و خواص اهل حضرت
کافہ بندگان را بتاکید تمام بآن امر نموده و بمبالتہ پیش از پیش بمواظبت آن ترغیب فرموده اند و کہ آنہا قریب
نشان شدہ آنچه متعلق باین مطلب است درین مجلس کہ بجهت آن موضوع گشتہ در کار ملک از آن ناچار است بنا برین
قائم سخن سر محفل را می این مجلس را بچند مطلب مرتب میگردد **مطلب اول** در ذکر بعضی از آیات
باب کائنات کہ درین باب شریف نزول از زانی داشته **مطلب دوم** در ذکر بعضی از احادیث و اخبار
کہ اقلام اسنہ آنکہ صدوقین درین مقصد بر صغیر بیان گاشته **مطلب سوم** در ذکر بعضی از غرائب
و عجاایستجاب کہ از انبیاء و اوصیاء و سالکین و اولیاء بطور رسیدہ اما **مطلب اول** در ذکر بعضی
آیات کثیرہ البکرات قرآنی قال اللہ تعالی فی سورۃ المؤمن وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین
یسکتون عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین حاصل معنی اینکہ و گفت خداوند شما کہ نمانید بخوانید و المعنی
در طلب مقاصد و معایات خود تا استجاب گردانم پس شما بدستیکہ آن کسانیکہ کہ در غرور و زریہ سر عبادت من فرو نمیاورند
زود باشد کہ داخل گردانیدہ شود و داخل شوند بدو رخ بر جالی کہ غار و ذلیل باشند و کافی از جناب طہ جعفر علیہ السلام منقول
ست کہ مراد از عبادت دین آید و عبادت دین در کافی از جناب بن سدر و او از پدر خود روایت نموده کہ گفتہ بحضرت ابی جعفر
گفتم کہ اعم عبادت بہتر است فرمودند کہ هیچ چیز نزد خدا تعالی افضل ازین نیست کہ از سوال کنند و طلب نمایند از آنچه نزد
اوست یعنی از غفور و رحمت و در زرق و نعمت و ہرگونہ مراد و دلخواہی کہ در خزانہ فضل و کرم او بچید و نامتناہی است و
پنج صدی دشمن تر نیست بسو خدا می غر و جل از کسیکہ استکبار و گردنکشی کنند از عبادت او و سوال نمایند از آنچه را کہ نزد اوست
لکن لہم برحق جز خضوع و عجز است و عاکن بنہنگی جز خاکساری نیست استغنا کن و سبحان اللہ آدمی تیرہ روا
کار خود بدان بجهت طلبہای سهل عمری برورد و نان کہ ہمیشہ لقیض ناامیدی بستہ و ہرگز مرادی از آن و نخواہ بجمول
نیرویستہ است تردد و مکث و دینیا میند و آب در وی کہ آب زندگی برابر و از کنجہای عالم بہر بہا تر است اینچہ از روی عجز
و انکساجین عزت و اعتبار بر خاک مذلت میسایند ہمہ روز از پی وسیلہ و از دنبال شفیع میگرد و ہر خطہ بدر بان ترش
روی بدخوی چین بر اثر بی صد گونہ خوش آمد و تعلق نموده ہزار قسم در شست میشو و بمعتمدات و مالکوسن گشتہ بچنان
کار پائی ابرام و اصل بر نفیشار و دوست طلب از آن مطلب بر بنیدار و ہرگز نیک خاطرش نمیرسد کہ غیر ازین در کابہای

در چاره کار با بیچاره و در تشریت امور بیچاره اند پس این قوم جاہل با عبودہ اصنام بغایت مماثل و در خطاب پر عتاب اقدس و تذرون احسن الخالقین داخل اند شیخ سعدی حکایتی نظم کرده درین مقام ذکر نمودن است حکایت

معنی در بر روی جهان بسته بود بتی را بطاعت میان بسته بود لیکن چند سال آن کو میگذشت قضا حالت صبحش آرد پیش
بپای بت اندر بامید تیسر بغلطی بیچاره برخاک ویر که رانده ام سو گمگای می منم بجان آدم رحم کن بر تنم
بنارید در خدش بار ما که هیچش بسا مان نشد کار ما بتی چون برادر دهمات کس نه تواند از خود بران در کس
بر آفت کای پای بند ضلال باطل پستیست چند سال نمی که پیش دارم بر آرد و گریه خواهم ز پروردگار
هنوز از بت آلوده رویش بخاک که کاش بر آرد زیزدان پاک حقایق شناسی درین خیره شد بروقت صافی بر او تیره شد
که گشت گمراه بت پرست هنوزش سر از خیمه نخواست دل از کفر و تن از جنابت است پیش بر آورد کامی که هست
فروفت خاطر درین شکاش که پیغمبی آمد بگوشش و لش که پیش صنم پیر ناقص عقل بسے گفت و قولش نیا قبول
گر از دگر ما شود نذر پس آنکه چه فرق از صنم تا صمد دل اندر عیالایدیست که عاجز ترید از صنم هر چه هست
و بپوشیده نما ند که آنچه هست تحریر پذیرفت که در طلب حوائج در دهرانی جز بر ضل و گم راه جناب جانی و ثنوت نباید داشت
منافات ندارد با اینکه بعضی از کار ما بدست بعضی از مخلوقات میراث گیر چه مراد اینست که سازنده کار ما و بر آرد و حاجت ما
در حقیقت ندارد و در عالم و سر رشته مهمام و رفق و رفیق امور بدست او بدست حضرت اوست هر چند که در ظاهر از عمر و زید
تشیت پذیرد و چنانکه نوشتن نکات نام ملکه کار خطا است و دروغ سخن نه کار سوزن بلکه کار خیاط است و علی هذا القیاس
عامه خلایق در انجام مهمام وسیله و آلات و وسایلی چند پیش نیستند و لکن لطف حق شایسته اینست که در این
کنند چون ابرو زینش شکور را کن و در حدیث احادیث و الجواب الحی ذی الرحمة من امتی در کتب و امثال آن که
ولایت بر جواز رفع حاجت بخلق میکند همچون بر نیست که در ظاهر توسل بخلق جسته در عانی خود را بطریق اظهار گذارد
نه اینکه باطن نیز ایشان را حاجت گذار خود دانسته دست امیر از دهن که در خداوند عالم بر دار و و عبارت بلاغت
مشحون لطافت مقرر و یا منتهی مطلب الحاحات و یا من عند لایل الطلبات که در حقیقه کامله و اوست
و امثال آن مبین این کلام و مویک این مقام است و چه صریح است در اینکه حاجت ما را از هر که طلب نایند با و منتی میگرد
و از حصول می پیوند و لکن اهل جود و جود نیست و دهنده نیرد نیست نه نور خانه ز روزن ز مهر تابانست
فینیز حضرت قاضی الحاجات و محبت دعوات جهت ترغیب بندگان بدعا و امیدواری حاجتمندان با نهای طلب

و حصول مدعا در سوره مبارکه بقره میفرماید که و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیست تجیبوا لی ولیو منوالی لعلمهم یرشدون مرویست که عربی بدوی از حضرت اشرف بنوی صلی
العد علیہ و آله پرسید که آیا حق را می یابمانز و یک است یا آهستگی با وی سخن را نیمه یا از ما دور است تا او را با و از بلند خوانیم پس
آیه مذکوره نزول یافت و شخص مضمون آن اینکه چون سوال کنند ترا ای محمد بنندگان من از من پس بگو بدستیکه
من نزد تو یکم یا ایشان اجابت میکنند و میگویند دعا کنند را چون دعا کنند خواند مرا پس باید که استجابت نمایند بنندگان مرا
یعنی چنانکه اجابت ایشان میکنند در دعوات ایشان نیز باید که اجابت من کنند و طاعات و اعمال صالحه مطلقا یاد دعا که
ایشان را بآن خوانند و ترغیب نموده ام و باید که ایمان آورند پس که معبود خداوند منم یا قادرم بر استجابت دعوات
و قضاء حاجات ایشان علی اختلاف اقوال که شاید بطریق حق و نجات رسد و دلغ شعور از شرطیه اذ ادعان که
درین آیه شریفه مذکور است استدشمام را که یعنی میخواندند و دعا میسند و وقتی بشارت اجابت میرسد که در واقع جناب
آنهی را خواند و مطلب خود را از آن درگاه عالم پناه برود اندن اینکه علی المرسم نربان یارب واللهم گوید و در اول حاجت
خود را از زید و عمر و جودید شمع رخت بدر که حق دل امیدوار زمریم و چنانکه بر در مسجدی نطفه بخون گد را را
گویند قاضی بریندای چون تفسیر مشهور را نوشته تمام یافت نسخه از آن برگرفته بدگاه پادشاه آن زمان شتافت
که نظری بر ماند آنرا و سید کار سازی گرداند و رویش آگاه که بداده حق ساخته و جز درگاه او دوری نشناخته بود و بگو
رسید برار او وی مطیع گردید گفت در سوره مبارکه فاتحه کریمه و ایاک نستعین را تفسیر کرده گفت بنکونه
که از تو یاری سختی خواهم پس گفت شمرست با و که میان این نویسی و نربان چنین گوئی و کلام مجید الهی بر کف گرفته نزد مخلوق
الستی و مطلب خود را از وی حوئی الحاصل اهل دعا میاید که چون اللهم انی اسألك گویند و آن صادق و دل
شان بازبان یار و موافق باشد تا دعای شان در آن باب رخصت و دخول و از آن جناب خلعت استجابت و قبول تواند
یافت لمولف کتاب از همه روسوی حق که ساختی و اعطای بقبله بجهتی روشناس قبله نماز و و پویشیده
نیست که قرب جناب بجائی به بندگان که در آیه مذکوره و امثال آن چون کریمه و سخن اقرب الیه منکم و لکن
لا تبصرون که در سوره واقع است و کریمه و سخن اقرب الیه من حبیل الوهید که در سوره حق است بمعنی اعماد
بجسب علم است یعنی همیشه بر ظاهر و باطن بندگان و امانیز بر دقیق و جلیل احوال جنگلی میا و بصیرت قرب و بعد مکان
از خواص ملکات و برایت و ذات پاک حضرت واجب از امثال این نقائص شمره و تیر است و قطع نظر از دلایل عقلیه و
بر این قطعی این احتمال معتقد جمیع اهل ضلال است و در شبهات ایشان در احادیث و اخبار آمده اطمینان بسیار است

از انجمله در کتاب توحید شیخ صدوق رحمہ اللہ کو دست حدیثی کہ محصل آن اینست کہ از سید سرور حضرت موسی بن جعفر
علیہما السلام پرسیدند کہ چرا خدا نیغیر خود را عروج فرمودہ باسمان و از انجا بسدہ انتہی و از انجا بحاجہای
نوبہ و در انجا با او مخاطبہ و مناجات نمود و خدا نیغیر خود را خود مرکبے نمے باشد آن حضرت فرمودند کہ خدا بی نیازک
و تعالی موصوف بر کمال نیست و زمانی بر او جاری نمیگردد یعنی از مکان و زمان متفرق است لیکن خواست کہ بشرف
سازد بآن حضرت فرشتگان و ساکنان آسمانهای خود را و تکریم کرد و اندایشان را بیدین او نماید بوی از عجایب است
خود آنچه اخبار کند خلق را بآن بعد از نزول و این عروج فرمودن او از آن جهت بود کہ اہل تشیہ بیگویند سبحان
اللہ و تعالی عما لیشر کون و ہم شیخ صدوق و حبیب در کتاب شریف توحید حدیثی را روایت فرمودہ کہ ملخص و محصل آن
اینست کہ دو نفر از یہود بودند کہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ طریق صداقت می نمودند موسی علی نبینا و علیہ السلام
گردیدہ بنی مرث جناب اقدس محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ رسیدہ بخنان از آن حضرت شنیدہ بودند و توریہ و صحف براسم
و موسی را خواندہ و علم کتب پیشین داشتند بعد از وفات آنحضرت برای تفتیش خلیفہ او روانہ مدینہ گشتہ میگفتند کہ
پیغمبر پیشینہ وفات نمودہ مگر آنیکہ او را خلیفہ بودہ باین صفت و این صفت و چون داخل مدینہ شدند پرسیدند کہ چاشین
پیغمبر کیست مردمان ایشان را باینی بکراہتمانی کردند و چون ابابکر را دیدند گفتند این آنکس نیست کہ ما در طلب اویم چہ
شکل و شمای خلیفہ پیغمبر آخر الزمان در کتابها دیدہ و بصورت ویرامی شناختند بعد از آن از پرسیدند کہ ترا با پیغمبر
نہ خویشی است گفت از عشیرت اویم یعنی از قریش و او را او منست گفتند غییرین و دیگر و راستی است گفت نہ گفتند این نجویش
نست بعد از آن گفتند خبر دہ ما را کہ رب تو کیاست گفت بالای ہفت آسمان گفتند غییرین و دیگر جوابی داری و غمی هست
گفت نہ گفتند ما را دلالت کن بکسی کہ از تو اعلم تر باشد کہ تو آخر نیستی کہ با منی یا پیغم صفت او را در توریہ کہ صبی پیغمبر است
ابوبکر ازین سخن غضبناک گشتہ قصد قتل یا از ایشان کرد و بعد از آن ایشان را بعبہ راہنہائی نمود و القصد نہ و عمر شریف
میان ایشان ہدین سوالات و جوابات گذشت پس عمر ایشان را بحضرت امیر المؤمنین و محیط علوم اولین و آخرین
علیہ السلام دلالت کردہ چون شرف خدمت آنجناب یافتند با ہم گفتند کہ این آنمروست کہ صفت او را در توریہ میایم
و وصی و خلیفہ این پیغمبر و شوہر دختر او و پدر سبطین است و قائم حق است بعد از و بعد از آن خطاب بآن عالیجناب
کردہ گفتند ترا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ قرابت است فرمود او بید و منست و من دارث و وصی اویم و من اول کسی ام
کہ بوی ایمان آورده ام و من شوہر دختر او فاطمہ ام گفتند این قرابت نیکو و منتر است نزدیک است این صفتی است کہ
در توریہ میایم اکنون بگو کہ رب تو در کیاست آن حضرت فرمودند کہ اگر خواہید اخبار کنم شمارا با آنچه در زمان پیغمبر شما

موسی واقع شده و اگر خواهی خبر و هم شمارا آنچه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود یعنی اگر خواهی بنمای جواب شمارا بر آن گذارم اگر خواهی برین ایشان گفتند خبر و ما را با آنچه در زمان پیغمبر را بود فرمود که چهار فرشته بهم بر خور و ندی یکی از مشرق و یکی از مغرب و دیگری از آسمان و دیگری از زمین آنکه از مشرق آمده بود از آن یک که از مغرب آمد پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خداوند خود و همچنین آنکه از مغرب آمده بود از آنکه از مشرق آمده بود پرسید که تو از کجا آمدی او نیز گفت از نزد خداوند خود و آنکه از آسمان نازل شده از آنکه از زمین بر آمده بود پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خداوند خود و آنکه از زمین بر آمده بود نیز همین پرسید و نیز گفت از نزد خداوند خود یعنی جمیع اماکن و جهات نسبت بذات پاک جناب الهی یکسان است این آنچه در زمان پیغمبر شما بود و اما آنچه در عهد پیغمبر را بود قول خدای عز و جل است که در محکم کتاب خود فرموده که ما یکون من نجوى ثلاثة الا هو ذا بعهد ولا خمسة الا هو سادسهم ولا اذنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینها کما فی اصل مضمون اینکه هیچ کس با هم از گویند مگر اینکه خداست چنانچه چهارم ایشانست و هیچ کس از گویند مگر اینکه او ششم ایشانست و نه کمتر ازین و نه بیشتر مگر اینکه او با ایشانست و هر جا که باشد پیغمبر و یارانش گفتند چنانچه است ابابکر و عمر را که جامی تراز که تو شایسته آنی بنو گذارند و قسم آن کسیکه فرو فرستاد تو رحمت را بموسی که تو خلیفه حقایق ما یحسم صفت ترا در کتابهای خود و پیغمبران و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قل ما و اخرا و حسابها علی الله عز و جل و یقفلان ولیس الا فی نعمی خود را مقدم و مرا مؤخر و اشتند و حساب ایشان بر خداست ایشان را در موقف قیامت خواهند داشت و از آنچه کردند سوال خواهد فرمود و نیز خداوند مهربان و بزرگوارنده حوائج بندگان جل نشانه در سوره شریفه فرقان فرموده که قل ما یعباء بکم ربی لو اذعاءکم که حاصل معنی بنا بر قول مشهور اینکه بگوای محمد بنندگان را که چه پروای شما و اعتنا بشان شما داشته باشد خداوند من اگر نه حضرت او را خوانید و نربان دعا و استغاثه مطالب خود را در آن درگاه بموقوف عرض سازید مروست که از حضرت اطهر اربی جعفر علیه السلام پرسیدند که قرأت افضل است یا کثرت دعا فرمودند کثرت و حال بعد از آن این آیه را تلاوت نمودند که قل ما یعباء بکم ربی لو اذعاءکم و مطلب و هم در ذکر اخبار و آثار که در فضل و ثواب دعا در و یافته و آن پیش از آن نیست که جمعی درین مجلس که مختصری درین مطلب است مذکور تواند کرد و بدو فراموش اند آن در خزان کتب معتبره مبسوطه که درین باب تالیف یافته زیاده از آن که جمعی در اطباق این اوراق تواند گنجینه و اندا قلم و انبار نگار بعضی از آنها اختصار نماید از آنجمله در کافی از منبع زلال حقایق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و آله الدلالة عامه سلاح المؤمن وعمود الدین و نور السموات و الارض یعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که دعا ایرات

خود و در تقیه بعد از نقل این حدیث فرموده که در خبر دیگر چنین وارد است که مالک دست خود را بر روی سینه خود محو کرده
از درش نومیدم که در بین خوانی برنگشت بد خالی از احسان او دست دعائی برنگشت بد و نیز در کافی از حضرت مقدس
جعفری علیه السلام روایت که من لم یسأل الله عز وجل من فضله افتتد حاصل اینکه هر کس سوال نکند و خدا
عز وجل را از فضل او و غیره محتاج گردید و در آن کتاب از واجبات امیر المؤمنین صلوات الله علیه ماثور است که الله تعالی
مفاتیح الخبايا و مفالید الفلاح و خیل اللذات و ما صدر عن صدره و قلبه و فی المناجاة سبب
النجا و بالاخلاص یكون الخلاص فاذا اشتد الفزع فالی الله المفضل و خلاصه معنی اینکه دعا کلید باب
ابواب کامکاری و درهای رستگاری است و بهترین دعا با دعا میست که صادر گردد و از سینه پاک و دل ترسناک و دعا از
مناجات سبب نجات است و با اخلاص سبب خلاص است پس هر وقت که خوفهای شدید و ورطهای مهولانک پیش
آید باید که بخیالتی التماس نماید و ایضا در کافی از حضرت صادق روایت نموده که هل تعرفون طول البلاء من
قصرة یعنی آیامی شناسید و میدانید که کدام بلا و در و دراز میگذرد و کدام ثمر و درخ میثود و راوی که هشام بن سالم است
گوید گفتم نه فرمود که اذا الهد احد البلاء فاعلموا ان البلاء قصید یعنی چون ملهم شود و احدی بدعا
در وقت بلاء یعنی خدایتعالی در ویشال نواز د که دعا کند و رفع آن بلاء را از درگاه آسمی مسألت نماید پس بدانید که بلاء
کوتاه است و در و درخ میگذرد و در عده الداعی از بحر زار حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که و لا تنل
من الداء فان من الله بکما ینزل و و لکیم شوا و دعا که آنرا پیش خدایتعالی قرار و نزلت عظیم است و تیر و
عده الداعی از پیشوا می کا فخره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که پیستین عبد الغفری خطاب نموده
فرمودند انما حق و لا تقبل قد فرغ من ان عند الله منزلة لا تنال الا بمسئلة و لو ان عبد الله اسأله فاه و
لم یسأل لم یعط شیئاً حاصل مضمون اینکه دعا کن و مگو که کار مفرغ گردید یعنی بقبل تقدیر نوشته شده و دیگر نیکو
و گیر و دعا کن چه بد رستگاری نزد خدایتعالی منتر است و مرتبه است که آنرا نمیتوان دریافت مگر بدعا یعنی ممکن است که حصول
آن مراد مشروط و موقوف بدعا باشد و اگر نیکو بدین خود را باند و سوال نکند عطا داده نشود چیز پس سوال کن تا
عطا داده شود و در جهان کتاب از حضرت اقدس رسالت آب صلوات الله علیه و آله منقول است که الله عالج العباد
یعنی دعا مغر عبادت است و نیز در عده از ان سرور امت پیر و صلوات الله و آله این مضمون ماثور است که و کس داخل
بهشت گردند که هر دو یک عمل میکردند باشند یعنی در دنیا طاعات و حسنات هر دو مثل هم باشند یکی آن و دیگری را بالاتر از خود
بیند گوید یارب بچ چیز این مرتبه را بوی عطا فرمودی و عمل ما هر دو یکی بود و الله تبارک و تعالی شرماید که اواز من سوال میکند و تو

نمیگویی بعد از آن آنحضرت فرمودند که سلوا الله واجزوا فانه لا یتعاضده شیخ حاصل اینکه طلب کنید
از خدایتعالی مطلبها و بسیار طلب کنید که بدستیکه هیچ چیز پیش او عظیم و بسیار نیست یعنی هر چه طلب عظیم و بسیار
باشد در پیش خود و کرم او حقیر و بمقدار است آنجا حاصل قلام السدوحی ارقام اهل بیت که ارم صلوات الله علیه هم عید
از نیکو نه احادیث و فضل و ثواب و عا و فوائد و نبویه و آیه آن بر صحیفه بیان بسیار قوم کرده اند و گوشت و زبان و یان
صادق البیان جواب هر مثالین اخبار و آثار از آن معاون علوم و حکم پیش از پیش فکر گرفته دست به دست باین نگار
رسانیده اند و غلامه خلافتی را در هر حال از احوال بکار آید و هر سیاره بکار خود در مانده و در احتیاج خود را بآن مدا و نامایه فقیر
تنگ وزی باین کلید البواب وسعت و فیروزی بروی خود گشایند و اسیران اندوه و غم باین محفل رنگ کلفت و الم
از آئینه خاطر و اندید قرض داران ازین خزانه عامه قرض خود را مودی سازند و بکاران درین دارالشفای معالیم مرض خود
بروزانند و مجبوسان بدست زور و عا خود را از زندان حکام جور پیرون کنند و مظلومان بیاری آن خود را از چنگ ظلم
ستمگاران ربانی بخشند و صفا بحاکمیت آن از عثر و دشمنان قوی فارغ شده امان یابند و غم با کفایت آن محنت غربت
خلاص گشته براحه آباد وطن مالون شتابند و لوقه و عا درخت بهشت و یقین او خلاص است به که هرگز که کشتن دل
توان از آن چیدن به مطلب سهوم در ذکر بعضی از دعاهای استجاب که انبیا و اوصیا و سایر مؤمنان کرده اند
و آثار غریبه بر آنها مترتب گردیده و نقل حکایاتی که متضمن باین مطلب است و غرض از ایراد این مطلب آنست که جاها را سخت
نهاد و ناقصان مست اعتقاد را معلوم گردد که دعا مگر چه قسم ثمر بار و مورت چگونه فائده او اثر نامیتواند بود و مؤمنان
اخلاص شعار چه عقدهای سخت بآن گشاده و از چه در طهای صعب خود را نجات داده اند و درین مطلب پنج فصل است
فصل اول در ذکر بعضی از دعاهای استجاب که از انبیا و اوصیا و سابقین و صلحا علیهم السلام صدور یافته است از انجمله و عاکرون
حضرت آدم صلی رب فوا بحمل الله علیک ایها النبا آن محنت تا دو لیست سال را بینا ظلمت انگشتن و فالیدن و مسوز و زاری
اشک حسرت از دیگان باریدن روزی بنجا طر حزن محنت قمریش رسید که پنج اسم ساق عرش دیده بودیم و جبریل را
بخط آنها سفارش کرده و گفته بود که از آنها فائده خواهی دید که نون باید بآن اسم را توسل جویم که شاید از برکت آنها
صحیفه سینه خود را بآب عفو و مغفرت شویم پس روی عجز و نیاز بدگاه کریم بنده نواز آورده زبان استغاثه گشوده
و این ضمون ادا نموده که یا رب بحق محمد و علی و فاطمه حسن و حسین که تو بهما رأی پذیر و گناه مرا بیا هر خداوند جو و بخشنده
جرائم عباد و غرض آنست بهر محنت بیگایت خود تو بهما را قبول و قبول و سئل و سئل و است جبریل امین را فرود فرستاد که
این بشارت پوی رساند و خاطر محزونش را از آن اندوه و محنت رانچنانکه کریمیه فنلقی ادم من وید کلمات

فنا بعلیه اذ هو التواب الرحیم که در سوره بقره است بر آن ناطق است چه در بسیاری از احادیث و اخبار وارد است که کلماتی که درین آیه شریفه مذکور است سبب استجاب دعا و قبول توبه آدم گردید و اسما رحبان پرور زنگار زول بر حجره علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام بود و این حکایت چون بسیار مشهور و جسته تذکر این مطلب پیش از ذکر تمجیل از آن نه ضرور بود لهذا بتفصیل آن نه پرداخت و بیکر دعا حضرت ادریس علی نبینا وعلیه السلام بود که جمعی از جبابره و کفار روزگار خود نمودار خجست که باوشاه ایشان طمع در ملک یکی از مومنان آن زمان کرده بودند و بجهت معیشت اهل و عیال که احتیاج بآن داشتند و روان مضائقه مینمودن باوشاه که او را دوست میداشت و از غایت اعتقاد بر او و قتل آن ملعونه کار بار بر او من مشوره او میگذاشت پادشاه را در آن باب بسیار دلگیری و دیده بخت رفع مال آن بخت خسران مال جمعی از ارقه را که از قوم و قبیل او بودند فرستاده بر آن مومن شهادت دادند که او از دین باوشاه بری است و بدین علت آن بیگناه را بقتل رسانیده ملکش را بتصرف پادشاه داد پس خداوند حی قیوم که عدل و اوست متعهد انتقام هر سحری که مظلوم است حضرت ادریس را علی نبینا وعلیه السلام نزد آن پادشاه جبار فرستاده باین مضمون پیغام داد که بنده مومن مرا کشتی و بهمان راضی نشده ملکش را بتصرف کشتی و عیال آن اورا محتاج و گرسنه گذاشتی بمان قسم بغیر خودم که هر آئینه انتقام میکشم برای او ز تو در آخرت و هر آئینه سلب و انترع میکشم از تو با دشت را و هر آئینه التبه شهرت را ویران میکشم و غرت را لذت میگردد و گوشت زنت را طعمه سگان میسازم چون حضرت ادریس بتلخ این حالت نمود آن بختی حضرت ادریس از مجلس خراج فرموده نزد زن فرستاد و او را از ماجرا آگاهی داد زن گفت مباد از پیغام آله ادریس ترسی که من میفرستم که بیکه ادریس را بقتل رساند و رسالت و گفتههای او را باطل گرداند القصه آن ملعونه تیغ کین بقصد قتل آن نبی گمزن بفسان دل سیاه خارا مثال خود تیر کرده چهل مرد را از ازا تو بقتل و بی فرستاد جمعی از اصحاب حضرت ادریس که نور حق بر دلشان تافته و توفیق ایمان یافته بودند واقف گشته آنحضرت را خبر دادند و اینند و از آن قریه که نیرانیدند و چند کسی نیز از ایشان با او رفعت کردند پس چون وقت سحر شدن آن نبی معلی متوجه درگاه حضرت حق تعالی گشته لب بناجات کشود و عرض احوال خود نمود و حی رسید باین مضمون که خود را از او از شهر خود دور دار و مرا بیکدیگر گذار که بغیر خودم که هر آئینه امر خود را البته در وفا فد و قول ترا البته در و صادق میگردد و انهم پس حضرت ادریس از غایت از روی که از اهل آن قریه داشت دعا کرد که بر آن قریه و حوالی داهلی آن باران نیاید تا او مسکلت نیاید پس دعا با جابت مقرون گشته اصحاب مومنین خود را با خبر و مامور بخروج از آن کشور گردانید پس جمیع مومنین آن قریه که در عدد و بیت مرد بودند از آنجا بجا و در فرای دیگر سکنی نمودند حضرت ادریس خود در غاری که بر کوه بلند بود و متواری

گروید و روزی متوسط ملکی بوسی میرسد تا آنکه خداوند احدی را مجازی اعمال هر نیک و بد آن پادشاه جبار را حسب الوعد
 بدر البوار رسانید و شمشیر را ویران و زرش را طعمه سگان گردانید و بعد از او جبار را بکار و گیران و یار و یار و یار و یار
 غرامت و بسبب دعای حضرت ادریس باران بر آن دیار نیدارید و از آن جهت قحط و تنگی بهر سید و کارشان بسختی
 کشید تا بیست سال بر همین منوال گذشت چون طاقت نشان به پایان و کار و نشان با ستخوان رسید با هم اجتماع نموده
 و در مقام چاره جویی و توبه و استغفار و استرضاء خاطر حضرت ادریس در آمدند چه دانسته بودند که آن بلا اثر دعای
 اوست و لیکن هر چند و طلبش می شناسند و راه بآن را نهان می یافتند و هر چند پای سعی نشان بهر در و دشت می رسید
 امید نشان برودن آن کوه مجید و معالی بنیر سید تا آنکه حضرت ادریس بفرمان خداوند لیکانه و صورت ده مرادات آشنا
 و بیگانه جل شان از مقام خود نزول نموده بهی آدیک از اهل آنجا او را شناخته فرمود و بر آورد که مژده پادشاه را که حضرت ادریس
 پیداشت و شمری که جبار سابق داشت و ویران و تلی شده بود حضرت ادریس بر آن تل برآمده نشست اهل آن قریه چون
 ویران شناخته پروانه دار برگه و آن چرخ هدایت الیوار جمعیت کرده بجز و استغاثه پرداختند ادریس فرمود که باران برای شما
 نمی طلبم تا این پادشاه جبار شما را جمع اهل قریه پیاده و پابرهنه نزد من نیانید و از من سوال دعای باران ننمایند چون این خبر بآن
 جبار رسید چهل مرد فرستاد که حضرت ادریس را گرفته نزد وی برند و آن حضرت همگی را ببلع خون ریز و عاگند زانیده هلاک
 ساخت پادشاه و دیگر یار با قصد مرد فرستاد ادریس گفت اینک یاران خود را به بینید که اوفاده اند یعنی از ایشان عبرت گیرید
 گفتند یا ادریس بیست سال ما را بگرسنگی گشتی و اکنون بخورای ما را بدعا گشتی آیا ترا رحمی نیست ادریس گفت من بسوی
 این جبار نخواهم رفت و از خدا تعالی نخواهم سوال نمود که بر شما باران باراند تا پادشاه جبار شما و اهل قریه شما پیاده و پابرهنه
 نزد من آیند پس ایشان برگشته نزد جبار رفتند و سخن ادریس را بوی گفتند و از او درخواست نمودند که با ایشان نزد
 ادریس آید پادشاه و جمیع اهل قریه پیاده و پابرهنه پا آمده و در پیش و از روی خضوع ایستادند و طلب دعای باران کردند ادریس
 گفت اَلَا اَنْ فَتَعْم یعنی اکنون که باین نذرتن در داوید و بطوق فرمان برداری گرون نهادید رسول شما
 را بنزول میگروانم حضرت ادریس متوجه درگاه عالم پناه جناب الهی گشته برای ایشان و قریه و نواحی آن طلب باران نمود
 و حضرت حکیم علی الاطلاق بدست دعای وی شربت در و زد و اے باران عطا از قبح اهر جهان گیر حمت بی منتها در کام
 روزگار بیمار ریخته مرض فرس چندین ساله ویران شفا و عافیت کرامت فرمود تا حاصل آن تنی بزرگوار بی لشکر و اعوان و
 انصار بدست تباری دعا از قوم برکین ترو آیدن خود و بیگانه انتقام کشیده مغلوب خود ساخت و سرکشان آن روزگار
 را که سر لفران آفریدگار خود و فری آورده و نزد و اینچنین پالنگ عجز و تسلیم برگردن انداخت اینست معنی حدیث

وقت حضرت خلیل الله و کیسوا از غربت آن وادی پر وحشت بی آب و گیاه گریان و نالان بودند و مانند موج سر بشتابی
واضطراب نمودند تا یک شبان روز حال بدینوال گذشت که آتش عطش از کانون درون هر دوزبان کشتی وجود
ارجمندشان مانند سپند از آتش آرام سوزشنگی بقیار گردید پس با جدوست سوال بدگاه کریم متعال برآورده زبان دعا
گشود و از آن بحر میگردید و در کم که خلق عالم را همگی ابر طلبها از آن پیر خم و کشت حاجتها از آن خرم ست طلب آب
نمود و جبر استغاثه میکرد و مینالید و حضرت اسمعیل ع از بقراری پای مبارک بر زمین میمالید که نگاه بفرمان کریم علی
الاطلاق و تجری انهار و عیون از راق از زیر پای وی چشمه آب جوشیدن گرفت پس با جبر و اسمعیل از آن نوشید
نگاشتن حیات را که از مسموم تشنگی فرموده بود سیراب ساختند و زلال حمد و سپاس از حشر شمیم دل حوشتناس در جویبار
زبان روان گردید و آب یاری بوستان شکر گذاری پر داشت و آن چشمه همین زمزم است که حکم الهی اکنون فرو رفته
و چاه شده و مبدل آبادی مکه معظمه آن بود الحاصل حضرت با جبر بکت دعا خود فرزند گرامی را از خنصره چنان ربانیدند
چنین اثر عظمی گردید که تا غایت خلق عالم از برکات آن بهره منگشته و خواست رگشت و بگیرد عای حضرت یوسف
صدیق بود علی بن ابی طالب علیه السلام که برای زلیخا کرد و در وقتیکه سروقا امش از مصر بری شکسته و دوتا و نرگس چنان بلبش
از گرفت گریه نابینا گشته بود و روزی بر سر راه یوسف آمده گفت که الا ان الصبر والتقی صیدا العبد ملوکا و
ان الحرس والهوی صیدا الملوك عبد الا یعنی بدستیکه صبر و تقوی بندگان را به پادشاهی رساند و حرص و هوا
پادشان را بنده گردانید حضرت یوسف پرسید این کیست گفت زلیخا است متوجه وی گردید و فرمود ای زلیخا این
چه حال است زلیخا چون آواز یوسف شنید بی پیش شد و افتاد آن حضرت بر سر و رفته از مشاهده آن حال گریان
گردید و بعد از آن مکالمات دیگر در میان ایشان گذشته از ضعیف ناله های زلیخا حضرت یوسف بغایت متاثر شد و
و فرمود تا ویرانخانه آوردند آگاه فرمود و اس زلیخا حاجت تو چیست بگو تا دعا کنم و رواشود گفت حاجت من
اینکه جوانی و بیغنائی و زیارتی بمن بجالا دل باز گردد و در خدمت تو باشم پس آن حضرت در حق او بدینگونه دعا فرمود فی القوله
یا حاجت رسید و زلیخا بعد از پیری بر ناو پس از زکوری بینا گشته در سلک ازواج حضرت یوسف منتظر گردید و دیگر
دعای حضرت شعیب بود علی بن ابی طالب علیه السلام که بر اهل مدین کرد و بسبب اینکه خیانت در گیل و وزن را شیوه خود
کرده کفر و فساد را از حد سیر و بند و منع و نصیحت حضرت شعیب ممنوع نگشت و چنان در ارتکاب آن قدم اصرار میفرمودند
تا اینکه آن بنی گزین بر ایشان نفرین کرده جبار سموات و ارضین جبرئیل امین را فرمان داد که بر ایشان صیحه زد چنانکه از سمیت
آن زهره باختند و از نقد حیات کیسه قالب تنی ساختند چنانکه در سوره مفرغیه بهود حکایت شده که والی مدین اخاهم

شعبياً تا آیه ولخذلت الذين ظلموا الصلحۃ فاصبحوا فی ديارهم جائنين واما در سوره اعراف کيفيت
 هلاک آن قوم ناپاک بدینگونه مذکور است که ولخذلتهم الوصیۃ فاصبحوا فی ديارهم جائنين فحصل مضمون اینست
 که ثنیان از مدگانی اهل مدین بزرگوارانم یافت و در رفع توهم تناقض میان این دو کلام صدق نظام که کذب و خلاف
 با محال احتمال در هیچیک از آنها نیست چنین گفته اند که از شدت صیحه زلزله شد و همه بزرگواران مدین و کما که گردیده تا اینکه
 صیحه برآمد و زلزله است و بی آن نمیباشد و مخفی نماند که اهل مدین چنانکه مذکور شد صیحه و زلزله هلاک گردید و اصحاب
 اکبر بعد از یوم الظلۃ بجزای خود رسیدند چنانکه در سوره شعرا مذکور است که کذب اصحاب اکبر یکبارگی
 تا آیه فاحذنهم عذاب یوم الظلۃ ان کان عذاب یوم عظیم و در اصل لغت معنی سایه یا نست و در اینجا
 عبارت از آبروی یا کوهی است که بمثابة سایه بان سر ایشان سایه انداخته بود و آتشی از آن جسته ایشان را در هم خست
 بمحمل آن حکایت اینکه چون آن قوم بدیدند که فرعون را با حضرت شعیب از حد گذرانیده گفتند فاستقطط علینا
 کسف من السماء انکنت من الصادقین یعنی پس فرود آید بر این خدای خود را بگو که فرود آورد بر او مار با آن
 هلاک کند اگر هستی از راست گوین حق جل و علافت شبان روزگرمالی سخت بر آن قوم تیره خست گماشت چنانکه آنها
 چشمها و چاهها بپوش آمد نفوس کشید بر ایشان و شواگردید ناچار از خانهها رو به میشه که در آن حوالی بودند و در یک
 و چنان افتادند که نگاه ابرو سیاه پدید آمد بر ایشان سایه انداخت و شبی خشک از آن فریدن گرفت آن قوم نادان
 از آن خرم و شادمان گشته جنگی در سایه آن ابراجتمع نمودند پس آتشی از آن جسته خاشاک وجود ایشان را بپوشید و در هم خست
 و بعضی چنین درده اند که خداوند قمار بعد از آنکه بهشت شبان روزگرمالی چنان بر ایشان گماشت کوهی را که در آن نوحی بود
 بقدرت کامله از جا کنده در میان او داشت و در سایه آن هوای خشک و آبهای سرد و درختان میوه دار بدیده آن قوم سیاه
 برافراشت چون از آن آگاه گردیدند سایه صفت خود را بدیدند آن کشیدند چنانکه در شهر ولایت بجای نماند پس بفرمان
 الهی آن کوه بر ایشان فرود آمده جنگی بداد البوار رسیدند بمثل ظاهر از آنچه سمت ذکر یافت که اهل مدین و اصحاب اکبر هر یک
 جمعی علیحدہ باشند چنانکه بعضی نیز روایت کرده اند که حق تعالی حضرت شعیب را بدو گروه فرستاد یکی اهل مدین که بعضی دیگر
 طریق فناء میوزند و دیگر اصحاب اکبر که عذاب ظلم و جهنم ماوی نمودند ممکن است که اهل مدین عبارت مراد از اهل شهر باشد و اصحاب
 اکبر عبارت از مردم نوحی و قمری که باغبانان بوده اند چه اکیه مضمی را گویند که مشتمل باشند بر دست بسیار و اما بعضی
 از مؤرخین چون صاحب حبیب السیر و غیره او اهل مدین و اصحاب اکبر یک فرقه دانسته و کیفیت هلاک ایشان را بدو گونه
 عذاب چنین ذکر نموده اند که اهل مدین از شدت گریه از شهر صحرانگیزی به عذاب ظلم چنانکه مذکور شد را به جهنم سپردند و جمعی دیگر از خدفاً

ایشان که از شهر آمده بودند بهیچ چیز بپایان نرسیدند و این سخن را با ظاهر و بابت ذکر است که اوصیای بیکدیگر
 تکی از شهر بیرون رفته و خانه ها و مسکن ها را بیکس تمام رها کردند و بیچاره های حضرت کلیم آمدند و علی بنی و علی السلام
 که بفرعون لعین و قبطیان شقاوت قرین کرده چند گونه بلا را ایشان را نازل شد چنانچه جزو بلا عالم غرشاره بکلام بی کذب و خلافات در
 سوره شریفه اعراف از آن خبر داد که قال سلطنا علیهم من الملوکان و المصلح و المقتل و المصنفا دح و الذم آیات
 مفصلات یعنی پس فرعون مستحکم بر ایشان طوفان و آن چنین بود که هفت شب آن روز بر ایشان باران بلکه دریای آبی
 فرو ریخت چنانکه تمام شهر آب و همه خانه ها خراب گشت و دیگر قهری نداشتند و مستحکم بر ملک گشته تیر و فرعون ناباک شتافتند
 که بار ازین بلا بریان فرعون گشت که این کار موسی است نزد او رسید و تضرع و زاری کنی و گوئی که اگر این بلا را از ما دفع کنی
 بدین فرمان نرگردن نیم دینی اسرائیل را بتوبه باز و بهیم پیش حضرت موسی رفتند و زاری بسیار کرده این سخنان گفتند
 آنحضرت دعا کرده باران را بستاند و بگوید روی آفتاب و مانند که روزی از اینها خشک گردیده روزگار و خوشی بنهاد آن قوم سخت
 نداشت است اعتقاد چون از آن بلا راستند و دیگر باره روزگار خود را خوش دیدند بوعده خود وفا نکردند همچنان در کفر خود اصرار ورزیدند
 پس الله تعالی بر ایشان طغ فرستاد بخوی که آفتاب را پوشیده در صحرای کشت و زرع ایشان را از تر و خشک با تمام خورد و فانی
 ساختند و بعد از آن بیشتر بخیته بخوردن در راه و چوبه و سقف خانه ها بر واختند و تا هفت شبانه روز بدینگونه بودند و خانه ها
 بنی اسرائیل داخل نمیدادند و دیگر باره قبطیان پیش فرعون رفته استغاثه کردند و فریاد برآوردند آن ملعون روسیاه و بزرگان
 شهر را فرمود که نزد موسی بروید و گوئید که آن جماعت حوام بودند که بوعده وفا نشودند اکنون ما خواهیم اگر این بلا را از ما دفع کنی
 بتو ایمان آریم و بنی اسرائیل را بتوبه سپاریم القصه حضرت کلیم باز دعا کرد و بقول لعنی بعضا اشارت فرمود و طهارا از اینجا چنان
 را نازل که اصلا اثری از آنها نماند و چون این بلا رفع شد قبطیان همچنان فرمان حضرت موسی نبردند و در کفر و ضلال خود قدام طغ
 فشر و ندیس حق تعالی پیش را بجان ایشان انداخت چنانکه ایشان را مضطرب و بی آرام ساخت باز نزد فرعون رفته آن
 بد نهاد این باره سر بزرگان و خواص خود را نزد حضرت موسی فرستاد و زبان مجذرت گشودند و بایمان آوردن بنی اسرائیل
 وعده نمودند و دیگر باره حضرت موسی دعا کرد و آن بلا مسدود گشت و چون ازین بلا نیز نجات یافتند گفتند ای موسی
 معلوم شد که تو ساحری بودی در آن فن بغایت ماهری بعزت فرعون که ما توبه نکردیم و بنی اسرائیل را بتوبه هم بعد
 از آن حق سبحانه بر ایشان دروغ گماشت بعدی که تمام شهر از خانه و بازار و کوچه و محله از آن پر شد و در دیک و کاسه
 و کوزه ایشان میر خت چنانکه اکل و شرب نمیتوانستند نمود و ختمها و جابه های ایشان از آن پر شد بخوی که در ستر
 نمی توانستند اسود چون ازین بلا نیز بجان رسیدند نزد فرعون نالبار و دیدند که این مرتبه خود بخدست کلیم آمدند

رفت گفت این بار من بنوع محمد میگویم و نقض عهد از ملوک روا نیست که اگر این نوبت نیز این دعا را بر او فرمائی بدین تو
 و آیم و بنی اسرائیل را تسلیم نمایم باز حضرت موسی قلم غفور و خف و عدد ایشان را کشید و بر ایشان قیوم دعا را از وسطه بالا
 ربانی بخشید و بعد از آن کس نزد فرعون فرستاد که اکنون ایضا خود و فاکن آن بخت و دل تحت جواب داد که من هرگز
 اطاعت تو نخواهم کرد و و یفرمان تو سر فر نخواهم آورد پس خداوند بچون انجیر تهر آبهای ایشان را خون کرد و چنانکه و دو
 شل و چشمها و چاهها با تمام خون شدند و لیکن چون بنی اسرائیل می آتش میداد آب بود و برای قبطیان خون و گفته اند
 که اگر در یک قطره آب بخورد طرف اسرائیلی آب بود و جانب قبطی خون آن قصه فرعونیان بجان در آمده و آن ناپاک مشرف
 بر هلاک گردید و از تنگی پوست و زخمت تر میگی تا آنکه باز آن جمیع بچها از اعلی و ادنی متفق بر دست حضرت موسی
 رفته بستم و رنج و استخاف نمودند و در توبه و عید طوع و ایمان و تائبی و توبه و پیمان پیش از پیش طریق مبالغه
 پیمودند چنانکه آن حضرت را باز بر ایشان رحم آمده لب بجا کشاده و ایشان را از وسطه خود فرامی چنان غلامی داد
 چون آن بلاتیر رفیع شد بچیان بر سر کفر و انکار خود رفته از آن بهمه گوشمال اصلا متنبه نگردیدند تا آنکه درین نزدیکی
 هکلی در دریای غرق گشته از راه آب زخت هستی با تیش جنم کشیدند و دیگر از انجیر دعای حضرت کلیم آمد بود بر اس
 بنی اسرائیل در تیره بعد از آنکه چهار ماه سرگردان گردیدند و از راه و احاطه ایشان با تمام بر طرف و هلاک گشته خود را نیز در آن
 بیابان بی آب علف مشرف بر هلاکت و تلف دیدند تا چار نژد حضرت موسی آمده زبان با استخافه کشودند و از غنا لغت
 و نافرمانی که سبب آن بلا و سرگردانی شده بود اظمار پیشانی نمودند آنحضرت را بر ضعیف نمایی و پیرایشان محالی ایشان
 رحم آمده است دعا نمود پس خداوند که رحیم بدعا حضرت کلیم سایه بان بر سر ایشان کشید و از سوزش آفتاب در سایه آن
 رسانید و من و سلوی بر و فر فرستاد که آن تعیش نمایند چنانکه در سوره شریفه یقرو فرموده که وظلمنا علیکم الغمار و
 و انزلنا علیکم المن و السلاوی من حبارتست از رنجیدین یا مانند آن و سلوی حبارتست از مرغی که مثل کبک بعضی
 گفته اند که از کبوتر کوچک و کجشک بزرگتر است و چون اسرائیلیان فدا یافتند شکایت آب نمودند آن حضرت
 بدگاه احدیت باز مسلت و طلب آب نمود چنانکه قدر آنمی موسی افروان داد که اکنون نبرین خود را بر سنگ بخی گشته اند
 که آن سنگ بود محمود که حضرت جبرئیل از بهشت بر او دم علیه السلام آورد و از و لشعب رسیده و آنرا با عصا بمو کشید و
 بود پس آنحضرت عصا بر آن سنگ و در و از ده چشمه بعد از سباط بنی اسرائیل بر آن سبط چشمه از آن جو شید و روان گردید چنانکه کبریه
 و اذ استسقی موسی لقوی فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانجرت من اذننا غمزه عینا و سوره بقره از آن خبر میدهد و چون چاهها
 ایشان مندر پیش نزد موسی مدعا میخواستند و او دعا کرده بر ایشان جان باز آسمان می آمد چنانکه بدینگونه سنگی میگردند و فیکه از تیره چاهها

گشتند و دیگر از انجند دعای حضرت موسی بود بر قارون ملعون در وقتیکہ انور بادامی ز کوفہ تکلیف نمود آن بخت جان سخت
از فوطہ تعلق دنیا از آن اعتداع نمود و بخت حدت تربیت آن عزیز کرد و آگہ مگر می باخت و و اما آن عفات آن محیط پاکی را
بالا کشید از تکاپ زنا مستم ساخت آن حضرت از آن گریان گشتہ بسجود افتاد و گفت پیروز و کار و امیداری کہ این نال بکار
در حق من این گوید سر از سجده بر ندارم تا اورا بمن گذاری فرمان آمد کہ زمین را بفرمان تو گرد و خم تا هر چه خواهی با او کند پس
آن آسمان شرف و بزرگی زمین را حکم کرد کہ اورا با تخت و تابان بخت گرفت و فرود بر و داین حکایت چون مفصلاً
و مجلس و از و ہم باب اول گذار شد تا فک و تمقیام احتیاج تبصیل آن نیست و دیگر از انجند دعای قوم حضرت یونس
بود علی نبینا و علیہ السلام کہ آن خود را از بلای مبری چنان رسانیدند بیان این آنکہ چون حضرت یونس برالت ان مبعوث
شد اطاعت او نمودند و گوشش پیش از بعدای درای موعظت بالعدان دلیل طریق ہدی نداده پیوستہ بقدم جہالت طریقی
ضلالت می پیوستند تا آنکہ از غایت توہ و عصیان و طغیانی مستوجب عذاب الہی گشتہ آن نبی گزین برایشان نفرین کرد و وحی
آمد کہ بعد از روزی چهل و نینا بقول دیگر برایشان عذاب نازل خواهد شد حضرت یونس ایشان را خبر داده خود آرزو شد و چنانکہ از میان انقوم
ناپاک بیرون رفت و چون سی و پنج روز بنا بقول ثانی گذشت دودی سیاہ از ہوا پیدا شدہ چنانکہ آفتاب پوشیدہ و شہر ایشان را فرو گرفت
و آنستند کہ این تیرگی و دود مقدمہ عذاب بود و دوست جز و عاود استغفار و رجوع از ان افعال و اطوار مفری نیافتند و ہمگی از
پادشاه و رعیت با اعیال و اطفال سر و پا بر بنہ از شہر بیرون شتافتند بر بلند می برآمدہ طفلان را از مادران و حیوانات را
از بچہای آنها جدا ساختند از روی اخلاص و اعتقاد و درست جملگی آغاز و دعا و استغاثہ نمودہ از نالہ و افتان و لولہ در آن
بیابان انداختند پادشاه رویی بجز بر خاک مالیدہ و نیز بان صدقہ نالیدہ گفت خداوند ما یونس را بچو استیم کہ وسیلہ عرض
حاجت خود سازیم اکنون وی ایشانست عصیان از میان ما بیرون رفتہ پس بدر گاہ تو آمدیم و بصدق تمام بوجدانیت تو
ایمان آوردیم پس رحمت واسعہ خود و بقیہ مشرکت یونس کہ در گاہ تو وارد این عذاب را از نارفع کن و خودی میگفتند
خدا یا یونس ما را خبر داده بود کہ خدای من فرمودہ کہ بندگان بخیرید و باز او کنید بندگان تو ایم ما را از او گردان و گردوی دیگر
مثالیہ نمکہ خداوند یونس میگفت کہ پیروز و کار من گفتہ کہ سالکان را رد کنید و محروم سازید سالکان بی چیز و بد گاہ
تو آورده ایم ما را و مکن و محروم ساز مجملہ چندین روز حال بدینوال میبود و ہر یک بزبانی و مقالی زاری و ضعیف نانی
مینمودند و کسیت کہ از غایت اخلاصی کہ در توبہ و انابت داشتند چنان بربر و مظالم و ابراد و مہ خود از حقون میکردیم کہ میگفتند
کہ مردی سنگی از مال غیر در اساس خای خود بکار گذاشتہ بود و آنجا نہ را شگافت و آن سنگ را بر آورده بصاحبش باز داد بعد
از چندین دعا و نالہ پرسوز ایشان با جابت مقرون و توبہ و انابت نشان بقبول شون گشتہ عذاب از ایشان رفع گردید آورده اند

که بتعلیم میری از بقیای علمای که در میان ایشان مانده بود و در وسیل نام داشت خدایه خوانند و این کلمات بابرکات بر زبان
 رانند که یا حی یا قیوم یا حی حسین یا حی یا حییبه الموتی یا حی لا اله الا انت سبرکات این کلمات از آن بلا نجات یافتند
 الحاصل قوم حضرت یونس بدعا و استغفار بمای میری چنین را از خود باز گردانیدند و زور و ورق جان را باین بادبان از طوفان
 مهلکه چنان بصال امن و امان رسانیدند و دیگر دعای حضرت زکریا بود علی نبینا و علیه السلام سبرکات طلب فرزند و قتی که پرو
 تا توان گشت و بخل وجود مبارکش اوقت نهد اوان گذشت بود و حرم محرمش نیز عاقر و ناز او صدف پاکش گهر سستین را در قابل
 و منرا بود و چنانکه گفته اند که در آنوقت نو و نه سال و بقول بعضی دیگر زکریا بعد بیست سال و هشت و هشتاد و هشت ساله
 بود و چنین وقتی که هم سیدین فرزند لغایت مستعد بلوغ خوارق عادات بود از درگاه الهی طلب فرزند نمود که فحش من لدناک ولینا
 بر نشانی الی آخر آیه دعا بجا بیاورد مقرون گشته از بوسان چشمه خدا و افراده چشمه کرامی فرزند می چون حضرت یونس در آغوش ششیت کشید
 و دیگر دعای حضرت عیسی روح الله علیه و آله و سلم در طلب نزول آمده و این در مغرب در زمین اندلس بوقوع پیوست که
 خلق بسیار در خدمت آن آیه پروردگار بودند و از فقدان نان و طعام جان شان بر لب رسیده و کارشان بملاکت گتیده
 بواسطت حوارین از آن نبی گزین است دعا و نزول آمده از آسمان نمودند پس آنحضرت جامع چنین دعا و نماز حاجت گذاره
 دعا کرد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السموات آخر آیه که در سوره مبارکه مائده است و خلاصه
 مضمون آن اینست که ای معبود برحق و ای خدایند ما فرد فرست بر ما خواران طعامی از آسمان تا ما باشد برای اول ما و آخر ما
 آمان که اکنون هستند و آنان که بعد ازین خواهند آمد و تا ما باشد علامتی از علامات قدرت تو و روزی اوده ما را که تو بهترین روزی
 و سبب کافی پس دست دعا می آن برگزیده سبحانی از خوان کرم بی منتهای ربانی نعمت استجاب گزیده نگاه و قسط ابر
 سفید یکی بر بالای آن دیگر پیدا شد در میان هر دو خوانی بود و سرخ و بتدریج فرو می آمد تا بر زمین رسیده در پیش حضرت عیسی
 و حوارین گسترده گردید و کل مشتمل بود بر باری بریان کرده در نهایت بزرگی و کبری و جبر بی و خوش بویی و بر جانب سر آن
 طبقه بود از نمک سوده و در طرف دوم آن ظرفی از مکر که و بر گرد آن انواع سبزه ها غیر سیر و پیاز و گند ما و و از ده کرده نان و
 بعضی گفته اند بیج قرص بود بسیار بزرگ و زیقون و عسل و روغن و غیر آنها نیز گفته اند پس حضرت روح الله بشکر
 گذاری قیام نموده صلا می قیام نموده صلا می عام در داد و آن خلق کثیر از صغیر و کبیر جمع گشته همگی از آن نعمت سیر خوردند
 و آن چنان بود و آخر روز باز آسمان معاودت نموده و چند گاه نازل شد بعضی گفته اند سه روز آن مایه و همین سه روز
 می آمد و آن خلق از آن میخوردند و باز آسمان میرفت القصه بدعای حضرت عیسی آن جمع کثیر از جمعه نجات یافتند
 و لیکن بعضی از ایشان بسبب کفران آن نعمت و انکار آن قدرت بعذاب مستحق گرفتار گشته بعد از سه روز بدرکات جهنم

شما گفتند و مقام تفصیل آن نیست و ہم از دعای آن آیت ربانی این بود کہ از جناب سبحانی مسئلت نمود کہ حضرت کجائی
 بن کر تکیہ را برای او زنده گردانند و بر سقین متواتر آن نبی دین پرور آید و پراخواند پس حضرت کجائی جواب وی گفتہ از قبر نرسن
 آمد و گفت از من چه نخواهی یعنی مراد از احیای من چیست گفت بخوابم کہ سوتش من باشی چنانکہ بودی دنیا مرصدا
 عینہ ساکن نشد است از من حرارت مرگ و تویخوای کہ باز گردانی مرا بدینا و باز گردیدن حرارت مرگ یعنی دیگر بارہ الم مرگ
 چشم پس ویران گذاشت و بقبر باز گشت فصل دوم در ذکر منبذی از دعوات سحاب حضرت سید کائنات صلی اللہ
 علیہ آله بر سبیل مجاز و اختصار پوشیدہ مانکہ چنانکہ انبیاء سلف در وقتیکہ از جور و جفای است بجان میرسیدند از
 ایمان و اطاعت ایشان بالوس سیکر دیدند زبان بدعا میگویند و توفیق شد تفرین قلع و قمع نخل وجود داعای دین مبین بودند
 حضرت سید الانام و نقباء کرام و انیزہ در گاہ آبی اینقدر روضت بود کہ اگر ببدعای جنابانند شہرستان حیات
 ظلم و طواغیت روزگار خود را زیر و بر میگذاشتند چنانکہ در مجلس سابق گزارش یافت کہ در روز مبارک استغف کہ عالم نصاری
 بود چون حضرت مصطفی را با آل عباد در مقام مبارک دید بقوم خود گفت کہ با این جماعت مبارک نمید کہ من از ایشان رو با
 می بخیم کہ اگر از حق تعالی درخواست کند کہ ہوا از زمین کشند و شود و میشود اگر ببدعا کشانند در عالم از ما اثر نمیدانند و سائر آل طہا
 ایشان نیز سرچہین و ستور و جنگی چنان یک نور بودند و میکش از چند رحمت در آید و آزار ایشان بر داری و از تفرین نشان خود
 داری مینمودند اول از رحمت عطا وفت و استغاثی کہ بر امت داشتند چنانکہ در روزی کہ مشرکین ناپاک تعرض حضرت سید
 لولاک گشتہ شجر ہدایت از وجود و گامی آن سرور را سنگباران کردند و البوجہل بعین بدیش پیشانی مبارک آن نوحہ
 آفرینش را بنگ چنانکہ خون از آن روان گردید و آن رسول گزین سالک طریقہ الفراق ممالک ایطاق من
 سنان المی سلبین گشتہ خود را بکوبہ کشید و با جہنہ خونبارانند بر دمار برقرار کردہ زمانی تکیہ نمود لالہ صفت
 با چہرہ گلگون پر خون و خاطر کدر محزون ساعتی استراحت فرمود کہ ناگاہ جبرئیل امین رسید و آنحضرت را انگبین و گریان دیدہ
 سبب گریہ و طلل پرسید آنحضرت از جفای امت شکایت نمود و آنچه با و می گردیدہ بودند از ضرب و شتم و امانت حکایت
 فرمود جبرئیل اورا التلی دادہ بساطی کہ از بہشت با خود آورده بود و بر بالای آن کوبہ گسترده آن سندان را سی بار گاہ کردہ
 بر آن اجلاس فرمود پس درشتگان آسمان و زمین و بحار یکیک می آمدند و بر آن حضرت سلام میکردند و میگفتند کہ حق تعالی را
 بفغان تو کردہ اگر ملائکہ این قوم خواہی حکم کن و بین کہ با ایشان چه میکنیم آن حضرت فرمود کہ منست خدا را است امان بر
 رحمت عبودت مستہ اسمہ جنت رحمت مرا با قوم را کند کہ ایشان نادانند و اگر دانایان مبدونند این نمیکردند بعد از آن جبرئیل
 و فرشتگان رفتہ جناب سید المومنین و خدیجہ کہ نان و آب برگزیدہ با کوبہ کوبہ اندوہ در طلب آنحضرت دادی و دادی و کوبہ

که پیشتر تذکره کرده اند و او را بدینگونه دیدند گفتند یا رسول الله این چه حالت است فرمود غم نیست چون حق با ما است
و خدیجه و دیگران برگزیده سحانی بجامه خون از پیشانی نورانی پاک میکنند گفت یا رسول الله جامه خون آلوده کین و گنهار
که بر زمین رود و فرمودیسترم که چون قطره ازین خون بر زمین چکید خداوند قمار برین قوم غضب نماید هیچ قفسه را از
ایشان ابقا نماید و فصل بن حکایت در مجلس چهارم باب اول سمت تحریر یافت اگر کسی خواهد بآن رجوع میتواند
نمود و نیز در غزای احد چون لب و دهان وحی بیان آن حضرت مصطفی را بنگ جفا خستند و گوهر حشان و دندان
مبارکش را در فرج دهان شکستند کوه شرفی چنان را دروغاکی انداختند و جسم شریف لطیفش در زیر سنگ پنهان ساختند
جمعی از منین گفتند یا رسول الله و ما کن که خدا تعالی این قوم را بملاک گرداند آن برگزیده ذوالجلال چنان فتنی با آنحال
لب گلبرگ مثل اسن غیر انیقال گویا نگردد که هر چه هم آن آمده ام که خلاصی از از جنم برانهم چون بملاکت ایشان خواهم دیگر
از ان جنت که میدارند که یگانه گوهری از اهل ایمان در اصداف اصلا ایشان بود و بیعت است و ظهور هر یک در گردن و
ست که در ان برشته وجود کشیده خواهد شد و ملاک آن اسلاف موجب تضییع اخلاق ایشان میگردد و دلند از درگاه الهی
مسکنت نموده و دیگر ازین جنت که نماند مثل بر پوستور العمل چند بر حضرت سید الشکین و اهل بیت مصطفین و صلی الله علیه
و آله نزول یافته بود که هر یک از ایشان نازنده و سنده فرمان فرمائی بوجود و گراغیش نازنده بود و بدینچه در ان بان مامور بود
عل مینمود و در وقت رحلت بدگیری که قائم مقام او بود تبیم میفرمود و بر زمین دست و دست میرسانیدند تا
حضرت قائم علیه السلام رسید چنانکه در کتاب الحجة کافی در باب انصرح بان شده و نیز مؤلفان اخبار است اینک در کتاب
کرده اند که فری مروی درنی محبت و دعوی و نزاعی که با هم داشتند بحکمه علیه علیه آمده بقطع فصل آنرا بر دهن محاکمه آن
معمیه حق و باطل گذاشتند و مرد بلند دینی او بانه سخن میگفت و او از خوارج بود آن حضرت فرمود و اخسائین یعنی دور شوای سنگ
در حال سرا و مانند سر سنگ شد مروی از حضرات گفت یا امیر المؤمنین بابا کی که برین مروی سرا و چون سر سنگ شد
پس ترا چه مانع است از رفع معاویه فرمود و یکا که میخواستم که معاویه بخت یا چربازه نزد من حاضر شود و پس از رضایت
مسکنت میکردم و چنان میشد و لیکن ما خازنان خدا ایم نه برز و سیم بلکه بر سرار تدبیر و بعد از ان سخنان دیگر گفته فرمود
اگر شخص میبودیم در نفرین کردن بر معاویه در آن تاخیر نمیکردیم و جمیع حاصل چون نفرین است مامور بر سبیل عموم بنمودند
امند طریق از کتاب آن نمی نمودند و در وقت ضرورت بنفرین شخص معین با جمعی حاصل گفتا میفرمودند چنانکه بعضی از ایشان
نموده میگردد و از آنجمله دعای اجابت قرن حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بود بر سراقه بن مالک
در وقتیکه از غار ثور برآمده متوجه مدینه مبارکه بودند بیان این آنکه چون حضرت سید المرسلین جان از جفای مشرکان بجان رسیده

از جناب الهی ماسو شد که از کتب بدین هجرت نماید و آفتاب وجود نورش از آن برج باین برج تحول فرماید و شبیکه صفا و یلایشان
از بیکایگان و خویشان بپار او قتل آن حضرت اتفاق و بر حوالی سر آن سید و وسرا اجتماع نموده بودند و چنانکه مشهور
ست جناب سلطان سلیمان بن ابی ایوب را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون آمد و سوره مبارکه یس تلاوت میکرد و در وقت
عبور از ایشان بگریه و جعلت من بین ایدایه سدا و من خلفهم سدا افاغشیدنا هم فصح که اید بصرون
رسیده بود این خواننده و شستی خاک برگرفته برایشان افشانید پس چشم ظاهرشان نیز چون دیده باطن بسته گشت خفاش
صفت آن مهر عالم افزور را ندیدند تا از ایشان در گذشت و از آنکه بیرون رفته در غار ثور فتواری گشت و مشرکان چون
واقف شدند در طلبش بهر جانب شتافتند و حق تعالی آن مردم دیده بخشید و در پرده عنکبوت محافظت نموده راه بر او
نمایند و آن حضرت سه روز و غار مقام نموده روز چهارم از آنجا براه بجا آمد بدین توجه فرمود نگاه سراقه ابن مالک که از مشرکین
و معاندین و تفتیش آن سرور دنیا و دین بود و بر خورده آن حضرت چون دید که دشمن رسید حکم علیکم بسلاح الا نسیا
دست زبان پاکش از ترکش خاطر درونک خدنگ اخلاص بر اجابت اثر مضمون این دعا کشید و آن کفر کیش بداندیش
انداخت که آبی با پنج دانی سراقه را کفایت کن در حال دست و پای اسپیش بر زمین فرو رفته همانجا زمین گیر و دید سراقه پیاده
گشت گفت ای محمد و انسجم که این کار تو یعنی از دعا اجابت آثار است اکنون دعا کن که خلاص شوم و باز گردم و هر که را نیز از دنیا
تو آید باز گردانم و تیر ساز ترکش خود بگویم که هر جانبش را آن و گو سفند آن من رسی هر چه خواهی بآن نشان بگیر گیری آنحضرت
فرمودند که مرا بآن احتیاج نیست پس دعا کرده آن بلا از دست و پای اسپیش کشوده گشته سراقه از همانجا باز گردید و نیز
در همان سفر تمام ظفر موکب هایلون آن سرور بر خیمه آتم معبد عالم که خراغیه گذر فرمود و او زنه بود و فرزانه و در شیشه بو هست مرده
همواره سفره کرم کشادی و مسافران را بقدر مقدار و طعام وادی از وی شیر و خرما خواستند گفت معذور دارم که بسبب
خشکی مال و تنگی احوال نتردم چیزی از خوردنی یافت نمیشود آن حضرت در جانب خیمه که سفند بسیار دید که بسبب ناتوانی
از کلمه باز مانده بود و فرمود و ز خصمت میدی که این را و تو گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در آن می بینی بدوشش آنحضرت
وست مبارک پرستان آن بالیده فی القور شیرین و از کثرت شیر بار از هم دور گذاشت پس ظرفی بزرگ در شیشه تاپیر شد
آنرا آتشامیدند و سیر گردیدند و دیگر یار و ششیدند چند آنکه ظرف برگشته و آنرا با تم معبد و اسپر آب طلبیده دست و دهان مبارک
شست و در پای درختی خشک که بر جانب خیمه بود و درخت و از آنجا روان گردید و از بر کات آن کف دریا شال آن گو سفند
پنجده سال زلیست و صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک از فیض آب دهان آن حضرت که سر شیشه آبجیات و منبع زلال
بر کات بود و سبزه و بالیده و شیرین و لطیف شیرین تر از شهد و خوشبو تر از عنبر بار آور و هر گرسنه و تشنه که بخورد و سیراب میگردد

و هر ستمه که از آن اکل می نمود و صحت می یافت و هر کس ستم بیکه شیر میداد و شیرش وافر میشد و اگر نه در رفتار قوی و توانا میکرد و در آن
 درخت را شجره مبارکه نام کرده بودند و چند سال بر همین منوال بود و غلطی از میوه آن بخور و نند و از آن فیضها میبردند و عجبی گویا
 و دیدند میوه آن فرو ریخته و برگ آن تضعیف و کوچیک گردیده بعد از چند روز خبر رسید که عیسه مات شجر حیات حضرت سید عالم
 را از پای و در انداخته و غلط نام آن سرور و بشارت ثمر این خبر و حشت آور عالمیان را نامی حکام ساخته و بعد از آن سی سال دیگر
 بدینگونه بود و بعد از ساز برگ باری می نمود که ناگاه دیدند بزرگوار گردیده و باریش فرو ریخته پس خبر وفات حضرت امیر المؤمنین ع
 رسید و بوستان خواطر و بوستان از سموم آن خبر جانسوز بر مرده گردید پس از آن دیگر میوه در آن نمیدیدند و همین از برگ آن
 منتفع میکرد و دیدند تابعان از مدتی دیدند که از لباس برگ نیز عریان و از اساق آن خون روان گشته پس از اندک وری خبر شد
 حضرت امام حسین و لوله در آن بوم و بر انداخت و خنجر آن ستم خواناب حسرت از دل و دیده خلق عالم روان ساخت و دیگر آن
 درخت سبز نشوید و دیگر دعای آن حضرت بود و جنگ بدید که چون قلت مومنین و کثرت مشرکین را مشاهده نمود دست نیاز بر دهن
 استغاثه و دعا کرد و هر حالی از احوال ستمسک غمزه و مدحفاست زده طلب فتح و نصرت فرمود پس حضرت عزت جنون ملائکه
 را با بر او آنحضرت فرستاد و لشکر اسلام را بان ضعف و قلت که از سی صد و سینه و تن بیش نبودند و در میان ایشان از دو
 اسپ بیش نبود و بر سپاه اعدا که با آن عدت و کثرت که قریب هزار مرد جنگی بودند و صد اسپ داشتند نصرت و احیاناً که
 کریمه اذ یغشون ربکم فاستجاب لهم ائی محمد که بالحق من الملائکة کذمت دین که در سوره شریفه انفال
 است از آن اخباری فرماید و دیگر دعای بود که آن سرور در همان معرکه کارزار بر ابو جهل لعین نابکار کرد که از غایت انکار و
 استکبار آن حضرت او را فرعون این امت میخواند و چون اصرار آن ملعون در حمایت کفر و اطاعت او را حرق میشد و خاطر اقدس
 نبوی از خار از آن شقی ریشتر بود و بر او نفرینی علنی نمود که خدا یا خلاصی مباد فرعون این امت را و آن زبان بریده و
 میدان جولان میکرد و آن حضرت را ناسزا می گفت که و تو جوان از سپاه نصرت پناه اسلام برو و دیدند و هم پیشه
 میجستند تا هر دو بوی رسیدند و هر یک شمشیری بر او آخند و آن سر بیخنان را از پای و در انداختند و بعضی گفته اند که
 معاونین عفره بر او شش حمله کرده او را بشمشیر زدند و خود نیز نصرت آن شقی را بشمشیر زده یکبارگی از سر نیزل بن شمشیر
 بجانب اسفل السافلین کوچانیدند و سر آن عنیب را از تن پلید جدا ساخته چون از گدازی نمیتوانست بر درخت بزمین
 کشان بخندست سالاری کیشان آوردند آن سرور از آن خوشحالیها نمود و بسجده شکر آن اقدام فرمود و دیگر دعای بود
 که آن حضرت هم در آن معرکه بر بنو فل بن خویلد کرد و آن ملعون نیز از اعظم مشرکین و باطن ظلم کمینش که بر یغض کن بود
 آن حضرت را چشم بر او افتاد و فرمود که اللهم اکفنی فؤلاً و آن ناباک بدستگاه در معرکه قتال سواره و مسلح بصد

شکوه مانند نخت کوه استاده بود و احدی جز کسایق ام بحرب او نمی نمود که حضرت شیر خدایه پیشه کن تحمل وجود اعدا و
 بوی آورد و شمشیری در کار او کرد و او بان حضرت در کوچه تناسل و در اندامش بزرگ حضرت قوت کرده خود را از وجدا ساخت و
 حضرت دیگر بر او زده با تمام کارش پر داشت و چون در اجابت کرد و شنید که حضرت اشترانه بنویس به فرمود که آیا کسی میداند
 که حال نوح بنوح چه رسید حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله بهجت و بهجت تواند از قبل رسانیدیم پس آن را مشقتم غیر
 و کسیر تکبیر گفته بشکر حضرت و امیر با عطا اقیام نمود و گفت انکس الله الذی اجاب دعوتی فیہ سپاس مرخص
 را که حاجت کرد و دعای مرا که در باب نوح زده بودم و غیره روز یکبار جنگ با این فیصل یافت و این فتنه باران قاتل
 باو یاری حضرت فدا بحال نشتن گشته یکبارگی بر تو خورشید انصرت بر ساحت احوال مؤمنان شیر صولت یافت که
 آنحضرت شتی سنگ ریزه برگرفته شایسته ایچو بر زبان مبارک را ندید بجانب کفار خندان آثار افشاند و صفوت الشیان
 یکبارگی از آن پریشان گشته پشت دادند و روز بهر میت نهادند و هفتاد کسل را ایشان بقتل رسیدند و هشتاد دیگر گمید
 اسیری گرفتار گردیدند و دیگر از حجاب دعوات حضرت سید کائنات علیه السلام دعای باران بود که در سال ششم از هجرت
 نمود و از رنگ ابر سوال گشت معاش بے برگان پریشان احوال اسیران فرمود و کیفیت آن بر سبیل جمال نکره در آن سال
 تحت غلامی شد که کار مردم مدینه بسختی کشیده و از هجوم فقر و احتیاج راه معاش بر خلاف تنگ گردید و از غلات جز تسعیر
 آتش توت نمی داشت و از خاک کشت زراعت آن سبزه غیر غبار افشته گردن نشو و نما نمی افراشت و ریش و خسان از بی آبی چون
 لقیقه دوات بیکاران یا بس و سبزه جنوبات از دم سوری ایام مانند بخار روز بر میس لب جو یکبار چون لب زخمها بداری
 به پست خشک بند گردید و گوی چاهساران را از قلب نفس و لو و رسن بر لب نوحه السی رسید نخیل و اشجار از حیرت
 احوال روزگار بر جا خشک شده و صحرای و جبال از خشکی سال و دهن برجیات خود افشاند و نامیه از خلط مرکب باد مدینه
 نتوانستی کشید و قوت جان و از ناتوانی دم آید بر لب خشک طفلان شاخ نتوانستی رسانید اصناف حیوان را از لاغری مانند گمان
 شکم بپشت چسبیده و پستان انعام نبنی ایگی چون چشمم کور بی نور دیده گردید و جمله اهل آن دیار احوال خود بی دست آنحضرت
 عرضه داشتند و بتوقع دعای باران از آن والا جناب تخم امید داری در دلمه کاشتن فرمود که مردمان سه روز روزه دارند
 و صدقه دهند و از شهر بیرون آیند تا دعای باران کنیم انقصه در روز و موعود آنحضرت با وقار و سکینه باقیات اهل مدینه صحرای
 رفته نماز استسقا گذار و پس وی بجانب خلعت آورده بعد از تحویل رد او گذارش افکار مقرر به دعای باران و طب لسان
 گردید و هنوز دعا با تمام فرسیده بود که صاحب رحمت نامتناهی از روی بی پایان کردم آنی برخاسته بر سر شتر و نواحی سایه
 برت انداخت و آغاز باریدن کرده هفت شبانه روز با طفا آتش عطش آن کشور و تسکین غبار غطر از مردم آن بوهم بر برد

تا آنکه از کثرت باران بنیان طاقت نشان منهدم گشته از خرابی عمارات و ابنیه متوهم شدند و دیگر باره بآن درگاه جهان پناه
 شتافتند متدعی دعا بجهت تخفیف باران گردیدند آنحضرت از آن گفتار متبسم و از سرعت مال نی آوتم متعجب گشته دست
 بر جبهه برداشت و گفت اللهم هذا العینا ولا علینا یعنی بارانها بر جواشی و اطراف ما باران و بر ما باران پس اینترگافشته
 و از مجازات مدینه برکنار رفت چنانچه در شهر اصلا باران نبود و در سیر و نهما و نواحی انجمن بارش می نمود و دیگر دعای حضرت سید
 عالم بود صلوات الله علیه و آنکه که بر کسسه بادشاه عجم نمود و رفتیکه نامه باو نوشته بود و ویرا باسلام دعوت فرمود آن مغرور جبار
 از قبول آن امتناع و استکبار نمود و بدست جرات آن نامه سرابا هدایت را در هم برد و از آن حرکت رقم بطلان صحیفه زندگانی
 خوبوشید چون این خبر بجزش آن سرور رسید بر و نفرین کرد تیر دعا بدست اجابت رسیده شیر و پیر کسری با جمعی از اعوان
 آن ملعون را مانند آن نامه هدایت مقرون پاره پاره ساختند و حیرت علی السلام نازل گشته آنحضرت را از قتل وی و فلان ماه و فلان وقت
 اعلام نمودند آن سرور و نفر رسولان حاکم مین را که در آن وقت بدرگاه جهان پناه بودند از آن واقعه اخبار فرمود و حاکم مین گماشته و بنا
 کسری بود رسولان چون مراجعت کردند ویرا از آن خبر شنیدی که شنیده بودند خبر دادند وی گفت این سخن ملوک است اگر صدق این
 خبر ظاهر شود در نبوت او شک نمیخواهد ماند و در همان روز وی مکتوب شیر و پیر بوی رسید و ظهور عصاره آن بر ساحت خواطر ایشان
 یافت و حاکم مین با اتفاق جمعی از اهل فارس که در مین بودند شرف اسلام دریافت و یکگز از انجمله دعای بارانی بود که آنحضرت در سفر
 تبوک فرمود و منفری که جنود اسلام و ملتزمان رکاب آن اشرف کرام آب نداشتند بخیست حضرت آمده اطهار تشنگی گردان آن
 حضرت را و قبله کرده و دعا نمود پس نفرمان کریم بنده پرور سقایان تر و دست قضا و قدر را و بهای سحاب بر پشت بارکشال و لاج
 هوا حمل نموده بآن لشکر گاه کشیدند و باران باریدن گرفت چنانکه را وید با آب و خلافت و شتران بگی سیراب گردیدند و یکگز از انجمله
 و حاکم آن سرور بود که بآن ملوک فرمود که کیفیت آن انیکه شبلی بوجهل لعین با فرود از یهود میبرد و وجود حضرت اشرف محمدی رسیدند و انشب
 چهارم ماه بود ابو جهل گفت یا محمد طبعی دعوی خود مایه من نهاد اگر نه بشم شمس سرت را بردارم آنحضرت فرمود چه معجزه میخواهی ابو جهل
 گفت که محمد را حرست و هر چه از تو خواهم علم سحر یا تنبیه پیروی گفت بگو ماه را بشکافد که سحر را در آسمان تا شیری میست چون آن طایفه
 شود و او را بقتل رسان ابو جهل تعلیم پیروی گفت یا محمد ماه را برای ما شش کن پس آن صدر کبیر و بدر منیر توجه درگاه صمدی گشته
 دعا نمود و بانگشت سبابه اشاره بقصر صلی کرده معجزه نگار رقم انشقاق بر ورق قرص ماه ثبت فرموده چنانکه نیمه آن بجای خود ماند
 و نیزه دیگر بطرف دیگر رفت و زمانی عجیب بود و بعضی گفته اند که کوه حرار در میان دو پار ماه دیدند ابو جهل گفت بارانها را بهم منضم ساز
 آنحضرت و یکبار به بانگشت مبارک اشاره کرد و هم پوستان پس پیروی را رنگ کفر و خلافت بصقل آن سرانگشت قمر شکاف از
 آئینه خاطر ازل گشته صورت حقیقت دین محمدی را معاینه دران دیده دیگر غماض عیال را مظهری چنان جان نزنه انسته از رو

انصاف مسلمان گوید و ابو جہل کو ردی و نجان بر طرین باطل خود ایستاده گفت کہ محمد چشم مار البسم کہ بہ و از ان جهت ماہ
را دو پارہ دیدیم از جمیع مسافران کہ از اطراف آیند پرسید کہ آیا ایشان نیز ماہ را بدینگونه دیدہ اند یا نہ و بعد از ان چون
از تہرودین کہ وارد میشدند ہمہ پرسید گفتند ماہ را دو فلان شب ماہ را دو پارہ دیدیم و معنی آن بہ نجات دل سخت ایمان
نیارودہ باز مشغول آنرا بہ شرح حل نمودند و ایہ کہ سیمہ اقتربت الساعۃ والنشق القمر وان یروا ایہ یعرضوا یقولوا
نعم مستحکم بنابر قول اکثر مفسرین حکایت ازین واقعہ است و بعضی گفتہ اند کہ شوق تہرود کہ دو بار وقوع یافتہ است
و دیگر از انجملہ نفرین بود کہ آن جامع شرافت حسب و نسب بر عتبہ بن ابی لہب نمود بدینگونه کہ ہلاک کن و ترا سگی از سگان
خدای پس روزی آن والا جناب با جمعی از اصحاب از مکہ برآمدہ و در کنار تہرہ زار سے نزول فرمودہ و او ہند کہ عتبہ مذکور کار
وی برگرفتہ بقصد آنیکہ غافل خود را بآن حضرت رساند و او را ناچیز گردانند از دنیای آلودہ تہرودیک ایشان در گوشہ خزید کہ چون
شب پروردہ طلعت نماز و تحصیل را و پر از غافل ازینکہ پاسبان حفظ الہی را کہین آن بعین آگاہ و تیر تا شیر و حاسد لولا کہ
بقصد جان آن ناپاک در راہست پس چون شب شد شیر آگاہ عتبہ سگ را بہ باز را از میان آن جمع در برد و با یکی بلند
کہ در چنانکہ آن جماعت شنیدند گفت کہ این عتبہ بن ابی لہب است کہ از مکہ بہمان بقصد قتل سید عالمیان برآمدہ بود پس او را
در تہرود و انداخت و بعد از پاکش را بچنان بر جا گذاشتہ بخوردن آن نہ پرداخت و دیگر از انجملہ این بود کہ عامر بن طفیل را بدین معنی
بجاس خلد امین بنی کین حضرت اشرف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بار یافتند و با ہم توطیہ کردہ بودند کہ عامر آن حضرت را بسخن شعول
خود سازد و در پیش کشیدہ بقتل وی پردازد و القصد عامر آنحضرت را بسخن گرفت و در برد خواست کہ شمشیر از نیام کشد و ہنوزیک
و جب کشیدہ بود کہ دست چو خشک شد آن حضرت آن حرکت را دریافتہ آن لعین را نفرین کرد و فرمود آگاہی او را بہر چہ خواہی گفت
کن و حال صاعقہ از آسمان پروانزل شد و روح ناپاکش بچشم وصل گردید و عامر گریخت و میخواست لشکری جمع کردہ بر سر آن
حضرت آید بر پشت اسب آماس کردہ ترکیب را و نیز روانہ در کاسفل گردید و بعضی حکایت عامر و اید را بر وجہی ذکر نمودہ اند
کہ سابق در شان نزول سورہ مبارکہ اخلاص سمت تحریر یافتہ آن بود کہ یکی از کفار مسلمان گشتہ ساکات طرین نجات گردید
و باز مردش از شایع ستقیم دین بدیدار کفر و انکار مانند نجات خود برگردید پس حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم را بہر آن مدبر
شقی فرمودند کہ زمین او را قبول نکند نظر اہر اینست کہ آن حضرت این عبارت را بپسبیل نفرین فرمودہ باشند و کہ این
حکایت در مقام مبنی بر اینست و اگر چاہی اجمال خبر از و القصد چون آملعون مرد جب پلیدی شد و ہر جا کہ دفن میکرد زمین تن بر میداشت
و بیرون می نداشت و دیگر آن بود کہ در غرتو یک چشمہ رسیدند و آن چشمہ بود بغایت کم آب کہ دو کس یا سہ کس آبش کفایت
نمیکرد و کش چون نور باصرہ پیران ضعیف و ناتوان و مانند رشتہ روزی فقیران باریک و بچان گفتی کہ چشم

شکسته ایست که گاهی اشکی میبارد و یاروی خجلت و ده که آب عرقی بر روی کار می آرد و شمشیری بود که آبی در آن نظر میزد
 یا زخم ناموسری که حیانا لب تر شمع میکشد و جریان آبش چون رفتن زنگان خفی و ناپیدا و قیضان زلالش مانند عطا
 دون بهشتان بی فحش کم و نارسا حرکات امواجش چون جوهر آئینه ظاهر بودی و بر کوبت اجزایش مانند آب آئینه جذب
 را بی تر نمود و بچشمه در کمال قلت و لشکر اسلام در نهایت کثرت بودند و آن حضرت فرموده بودند که اگر کسی
 پیشتر آن چشمه رسد از آن بر ندر و مخور و چهار نفر و بقول و دو نفر پیشتر آن آب رسیده مخالفت فرمان و زریه بودند
 چون آنحضرت رسید و بر آن واقف گردید و آن باب با ایشان عتاب نموده بر سر شمشیر نزل فرمود و دست مبارک
 در آب نهاده نگاه داشت تا آب در کف همایون جمع شد پس دعا خواند و آب را افشاند آب پیر و شعله جدا شد که آن خلق کثیر را
 کفایت نمود و دیگر آنکه حضرت سید لوالاک از علو شان عالمی او را فرمان و در میان سحر که آفرینش نه آسمان و ارضیان
 بودند چند روز از فقر و فاقه چیز غیر آب نخورده و میخورد و بچنان گرسنه بسر برده بودند تا آنکه بجز طاهره فاطمه شعلت برده آن فطمر
 گرمی و شوهر نامی او هر دو خفته بودند ایشان را بیدار کرده فرمود که من دعا میکنم و شما آئین گوید آنگاه گذارش شنای آبی
 نموده فرمود که اللهم انزل علینا من السماء ماء فکفنا و قد علمت حاجتنا و قد علمت اننا لشکوک
 و کافرون یعنی آبی فر فرست بر ما روزی از نزد خود که تحقیق دانسته احتیاج ما و تحقیق دانسته اینکه ما شکری نمیکینم
 و کفران توئی و ز بیم آنگاه حضرت زهر انجانده دیگر و خل گشت ته شکفته و شادمان بیرون آمد آن حضرت پرسید که چو دیدی
 گفت کاسه دیدم در آن خرمای تری و انگور و انجیر و میوه های دیگر که نمی شناسم فرمود بیا و ام سلمه نیز حاضر بود متوجه گشته فرمود
 که از طعام ما نخور و بگو که یکبار با آنرا اگر افشای این نخلهای کرد و انجیر میباش و الا بسلامت برو ام سلمه عهد و موک تقسم نمود
 که افشای آن نمایم پس آن و الا جناب ام سلمه فرمود که دست نشوید و نامش را برده او را حمله وید و دیگر از زهر بخورد
 نصبت ام فرمود پس شغل خوردن شدند آنحضرت و دیگر با فاطمه ام فرمود که بآن خانه رو و انجیر مینویسید بسیار حضرت فاطمه با آنجا نه
 رفته قدمی دید از آئینه شیراز کف سرفید تر بر شیر و مسکه آنرا بیرون آورد و قدری نیز از آن مسکه با رطب کل نمودند
 و از شیر تناول فرمودند پس حضرت مصطفی بجا گوید و دید ایشان نظر و کاسه کردند و مرغ بر آن دیدند با چهار گریه سه در
 زهر و کینه در بالای آن و آهنا نه از گندم بود و نه از جو و نه از ارزن پس قدری از آن نیز صرف نمودند حضرت زهر خواست
 که قدری از آن بردارد و وجبت فرزندان گرمی نگاه دارد آن حضرت فرمودند که چه بر می داری که این همیشه خواهد بود و ادام
 که ام سلمه افشای آن نمایم پس ایشان از آن میوه و طعام عسیت و دو روز میخوردند و ام سلمه نیز صبح و شام بدان ماده غیبی
 حاضر میشد تا روزی راجع آل عبا حضرت حسن مجتبی از قوام سلمه فرمود گفت ای مادر چرا ام و زهر و با طعام خوردن نیامد

اکنوں بیا عا کیشہ نیز در انجا حاضر ہو گشت چہ طعام فرمود نان و مرغ و میوہ و ذکر شیر و کاسہ نکر و پس از نچہ در کاسہ بود بر شکر
شک کاسہ خالی باقی شیر و مسکہ باقی ماند و بہر نیز باقی و نیز حضرت قائم علیہ السلام ست و آن از آیات و دلایل راست
آنحضرت خواہد بود و یک نفرین آن والا جناب بود و بر سید کذاب و وقتیکہ آن مرتد تفاوت سرشت نامہ با آنحضرت
نوشت باین مضمون کہ نصف زمین از راست و نصف دیگر از قریش و قریش از حق خود تقدیم میکنند و این سخن بتی این
بود کہ آن لعین با حضرت خاتم النبیین در نبوت و دعوی شکوت میکرد آنحضرت در جواب ای مضمون قلمی فرمود کہ زمین ہم
از ان حق تعالی است بہر کہ خواہید ہر دین لعاقبہ للمتقین و اہل بحر اہلک ساختی خدا بیخدا را و با بندگان ترا ہلک ساز و عاقبت چنانکہ زبان
صدق رقم سید عالم گذشتہ بود و اباباش ہلک و روزی از ان کشتہ و فیصل سید عالم فرمود کہ بعضی از دعوات جایت قرین جناب ستطاب
امیر المومنین علیہ السلام از انجا دعائی بود کہ برطلوہ فرسیر کرد و بنیان حیات آن دینی ابرو سے پیمان شکن را با آن سیل
و مان از پای در آور دیان آن بر سیل جمال نیکہ چون عثمان و عاز دار دنیا بدست تیار می شمشیر جان ستان جہان مسلمانان
حل جیل بست و روح ناکش با کاروان جہان جہان ملعون و طرد بار البوار پیوست و سہ خلافت بود و گرامی حضرت
امیر المومنین علیہ السلام فرین گشتہ حق بجای خود قرار یافت و آفتاب دولت خدا و اوشل از حجب مانعت اہل لفاق و
عہدہ برآمدہ بر تو برکات آن بر عالم و عالمیان تافت خلافت فوج فوج می آمدند و جیت می نمودند و ب تن آن عقد زنا تر و دوشے
کہ دہشتند اگر گرون میکشودند طلوع فریز نیز بدست در کمال رضا سندی و سرور آمدہ عقد سعیت مکر کہ بشرط وفا و عقیدہ عدم خفا
و جناب ستند و در اندک فزی جہت مطلب دنیا و توقعات ہی کہ ایشان را بود و بصورت حصول آن و آئینہ حق عالمی الطوار
آن سرور احرار صلوات نمینو و سعیت را شک ستند و تحامی عثمان را ہمانہ کردہ عالمشہ و خلقتی را از شر و راز نزدیک و دور با خود
مستفی ساختند و در ہر کسی ہزار کس جمع کردہ با آن لشکر کریان و دیگران شتاب جہل در زیران بجنگ سرور مردان علم گونسا
پرچم برافراختند چون خبر ان حرکت سراپا شاست بعرض بار یافتگان سراوق امانت رسید نامہ مشتعل بر و عطا و پند و محبتی
میوہ و نمک و شل آن حرکت ناپسند بطلوہ فریز پیوست و نیز این مضمون فرمودہ بود کہ اگر ترک این ارادہ ننمایید مرا عیشتنا سید کہ
ن از عمار یہ عاجز نیستیم و از کشتہ شدن نمیریم چہ قبل افضل از موت است بخدائی کہ جان علی و جہنم قدرت اوست کہ اگر نہ از
شمشیر زبان برین فرود آید نہ من آسان ترست از آنکہ در فراش میرم و نامہ دیگر نیز نصیحت آمیزہ با کشتہ نوشتہ بود و این ہر دو
نامہ صدق مضمون را با آن سہ بدخت مطعون فرستاد ایشان در جواب نوشتند کہ یا بن اسیطالہ کار از ان گذشتہ دیگر این
سخنان فائدہ ندارد و ما ہرگز اطاعت تو نخواہیم کرد و انچہ خواہی کن چون جواب نامہ صواب بعرض آن والا جناب رسید زبان
حق تال خبرین آن دو بدست گال کشودہ این مضمون فرمود کہ آئی ظلمہ بیت مرا شکست اورا ہلک کن و ہمت مدہ و بر سیر قطع

قرابت من کرده و برای دشمن بیعت مرا شکسته آملی به هر چه خواهی شل و رلا زن کفایت کن و این دو تیر خارا که از دعا که از
 پاک زبان مبارک حضرت شاه اولیا جست بر سینۀ بزرگینۀ آن دو منافق و پیرنیه آمده تا پیش است و در روز جنگ حمل هر دو
 بر خاک افتادند اما طلحه بدین نحو که در صفت قتال تیر موالی بر دو خور و وجان پلید با لکان و دوزخ سپرد و اما تیر بعد از آنکه شهباز
 میدان لاف میبویان هر دو صفت را ندید و پیر اطلبید و در میان ایشان هم کلمات و وقوع یافت برگشته از میان معرکه بیرون رفت
 و میرفت تا بقوی از بنی قسیم که در آن حد و سکونی داشتند رسیدند همان ایشان گردید و بخاطر جمع محضه مردی از ایشان که
 او را عمر بن جبرموز میخواندند بقتل او پیروخته او را نیز باطله در راه جهنم فریغ گردانید و دیگر از انجلا نیکو دوزی حضرت مر قضا کرد
 مسجد کوفه بر سرند و ضامنست و ضمن صدق مشحون حدیث لو شئت لی لو ساده در آینه وقوع یافته که سیاهی را
 دست بسته آورد و گفتند دزدی کرده است آن حضرت فرمود یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیر المومنین فرمود
 قیمت آنچه دزدیدی یک دانگ و نیم میشود گفت زیاده است فرمود که بار دیگر از تو سوال نمایم اگر قرار کنی خدایا بر تو اجر
 کرده دست راست ترا قطع فرمایم چنانکه بعد از سوال و اقرار دیگر فرمود تا دست راستش بریدند و وی آن دست بریده بدست
 دیگر گرفته روان شد و خون از آن میچکید عبد الله بن الکواجر خورده از وی پرسید که دست تو که برید گفت امیر المومنین و سید
 الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولای مردمان به خیمه نرج فاطمه و پدر حسن و حسین و موبد بحیریل و منصور و یکایک مولای
 من و مولای همه خلایق بعد از رسول رب العالمین علی بن ابیطالب علیه السلام بیدار گفت و دست تو بریده و تو دزدی و این
 میگوئی گفت چرا نگوییم که دوستی او بگوشت و خون من آمیخته و دست من جرمی بریده است پس عبد الله بدست آنحضرت
 آمده آنچه بریده و شنیده بود و بعضی میانید امیر مومنان از آن گردان گشته فرمودند که در میان دشمنان ماکسی باشد که اگر غسل
 بگشوی او نیز عجز و شمنی مایه فراید و در میان دوستان کسی باشد که اگر او را پاره پاره سازیم غیر دوستی ما زیاده نماید آنگاه
 قرة العین خود اما حسن علیه السلام را با حضار وی فرمان داد چون حاضر شد نمیشمون فرمود یا اسود من دست تو
 بریده ام و تو این همه بر من ثنای میگوئی گفت یا امیر المومنین پدر و مادر من فدای تو باد چرا نگوییم که دوستی تو بگوشت و خون من
 آمیخته است و دستم بر بوی خدایتعالی ترا جزای خیر و باو چنانکه تو مرا از عذاب آخرت نجات دادی پس آن من قرب
 درگاه بچوئی و مداوی جراحت درونی و بیرونی آن دست بریده از وی گرفت و بجای خود منضم ساخت و در آن شرف خود
 بر آن انداخت و بر خاسته و رکعت نماز گذارد و دعائی کرد که مردمان نیافتند که چه گفت و در محراب باو از بلند آیین می شنیدند
 و کسی را نمیدیدند چون فارغ شد فرمود که و از آن برداشتن دیدند که بر سر در دزدای آن دعا که از حق آن لب دبان بخت
 گویا بر آمده بود و بودی یافته و بجم پدید چنانکه گویا بر گز قطع نگذیده است و دیگر از انجلا این بود که دومی نیز دیده اولیا حضرت

امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام بخود از والد بزرگوار طلب انار نمود آنحضرت دست مبارک بستون مسجد و از زوایا کوهر
 فشان و حی ترجمان بدعا باز کرد و تاشی از ستون رست و چهار انار بران بود و از ان بحضرت امام حسن و دو بحضرت
 امام حسین علیهما السلام داد و فرمود که این انار سیوای بهشت است حصا گرفتند یا امیر المومنین تو به آن قادری یعنی تصرف
 در سیوه بهشت ترافق در دست فرمود آخره منقسم بهشت و دوزخ میان امت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر اگر کسی روزی
 کینیزی از قصابی گوشت میخرد و قصاب در معامله میران عدل و انصاف را راست نمیداشت بخدایت حضرت
 امیر المومنین شافته از وی شکایت نمود آن عالیجناب با او نزد قصاب آمده زبان مبارک تنصیحت او کشود و او را
 برستی و امانت وصیت فرمود آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمی شناخت دست بدست بجانب وی حرکت داده
 گفت که ای مرد برو آن کوه علم و بردباری از حرکت بی ادبانه آن مرد بازاری از جا در نیامده راه خود گرفت قصاب بعد
 از آن چون با علام مردمان دریافت کرد آن مرد که بود و آن حرکت چه بود کار کشید و دست خود برید و دیگر آنرا بر
 گرفت از دنبال خود را بان حضرت رسانید و زبان بعد از خواهی کشوده آنرا دست او نیز طلب عفو کند که دانید آنحضرت آن
 بریده را بر جا گذاشته دعا نمود و حق تعالی آنرا بهم اتصال داده و پیوستی که راست فرمود و دیگر از آنجمله دعائی بود که بان اتم
 فرود را بعد از قتل نذره و چراغ حیاتش را پس از الظفار روشن و تابنده ساخت تفصیل این اجمال نکذرنی بود از انصار
 اتم فرود نام در نوشتن حق فرزانه و در شیوه دین داری مردانه همواره مردمان را به جیت ابی بکر یلماست مینمود و بر جمعیت
 امیر المومنین علیهما السلام تحلیف مینمود تا آنکه ابابکر بشنیده او را طلبیده گفت تو بکن قبول نکرد و گفت ای دشمن خدامان
 را برقص جیت من حریص میسازی و سنگ تفرقه بر اجتماع مسلمانان می اندازی چه میگوئی در امانت من گفت تو امام
 نیستی گفت پس من کیستم گفت تو امیر قوم خودی که ترا اختیار کرده اند اگر ترا خواهند معزول سازند و امام مفترض الطاعه کسی
 هست که از جانب خدا بر وی بآن مخصوص مخصوص باشد و بر ظاهر و باطن عارف و بر جوادش مشرق و مغرب واقف
 بود و جاز نیست امامت کسی را که بت پرستیده و بعد از کفر مسلمان گردیده باشد ابابکر گفت من از آن امامانم که خدا
 ایشان را اختیار کرده است اتم فرود گفت بر خدا دروغ گفتی اگر چنین بودی ذکر تو در کتاب خود فرمودی و اگر تو امام بر حق
 خبر ده ملاز نام آسمان اول و دوم تا هفتم ابو بکر و یازده گفت نام آسمان را خدای میداند که نهالا فرود است اتم فرود گفت
 که اگر زمان را تعلیم کنون و امیو و هر آینه من آنها را بتو تعلیم میکنم و تو بگو که گفت نامها آنها را یکیک می گویی و الا ترا قتل رسانم
 گفت مرا قتل تهدید میکنی بخدا قسم که باک ندارم که قتل من بدست تو وقوع یابد ولیکن ترا خبر هم پس گفت آسمان را یکیک
 نام برد ابو بکر و حاضران حیران ماندند پس گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت او امام و وصی انبیاء و اوصیای رست

واو کسی است کہ بغیر از زمین و آسمان نورانی است و آن کسی است کہ تمام نیست توحید مگر بحقیقت معرفت او و لیکن تو ای بابک
 شکستی بعبادت خود را و دین دیگر گرفتیم البوی کہ گفت بکشید او را کہ مرتد شل و را بقتل رسانیدند و از وقت جناب بطلب
 امیر المومنین علیہ السلام خبر رنمہ کہ در وادی اندری داشت رفته بہ چون باز گردیدہ واقعہ ام فروہ را شنید قدم مبارک بر سر
 قبر وی رنجمہ داشت و بان لطف و کریم آن ششہ تیغ ستم را از خاک برداشت و نزد قبر وی چہار مرغ سفید و مرغ شکار دید کہ بہتر
 را دانہ اناری در منقار بود و مرغان چون آنحضرت را دیدند بال بربال زردہ چیز می گفتند آنحضرت با ایشان سخنی شبیہ بکلام
 ایشان گفتہ فرمود کہ میکنم و نشانار شدہ تعالی پس بر سر قبر او ایستاد و دستہای مبارک با آسمان برداشت و فرمود
 یا محیی النفوس بعد الموت و یا مذهب العظام الدارسات احی ام فروہ واجعلها عبدة لمن عصاك یعنی
 ای زندہ کنند کہ نفسہا بعد از مردن و ای نو کنند کہ استخوانہای مندر گشتہ زندہ سازم فروہ را و بگردان و را عبرت از برای
 کسی کہ نافرمانی کرد و تا کہ بر البوی حافہ است پس قبر بگمانہ شدہ ام فروہ چادر سبزی از سندس در بریانند سبزہ تربیان از اندھا
 اجابت اثر از خاک برآہم و گفت یا امیر المومنین پس البوی خواست نور خدا را فرو نشانند پس با کر خدا تعالی از اینکہ نور او فرو
 نشاند پس خبر حیات آن نیک زن و وقوع اینحال چنین مبین و روشن بابی بگردید و رسیدہ از ان تعجب نمودند سلمان رضی
 اللہ عنہ با ایشان گفت اگر قسم دہد البوی احسن بر خدا تعالی اینکہ زندہ گرداند و گمان را از او زمین و آخرین سر آئینہ خدا تعالی
 چنین کند و اما احوال ام فروہ بنا بر روایتی اینکہ اینچنان بر حالت اذل عود کرد و گویہم و آن حضرت گاہی بربارت وی
 توجہ می نمود و بفضیلت قدم سعادت لزوم او را مشرف میفرمود و بر روایتی دیگر آن والا جناب اور الشومری کہ داشت رد کرد و بر آ
 او و سپرد او و شمش سال و یک شمش ماہ نیز علی اختلاف الاحوال بعد از آن حضرت زیست و دیگر از انجملہ دعائی بود کہ آن
 آفتاب باز گردید مخفی نمازد کہ روشن من پس ملت بنا بر روایت شیخ صدوق رحمہ اللہ در فقیہہ و بار و قور عیافت ہر دو از برای
 جناب بطلب امیر المومنین بودہ و لیکن بار اول بدعای حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ واقع شدہ و بار دوم
 بدعای حضرت امیر المومنین علیہ السلام آما اولین بدینگونہ کہ روزی سرور عالم خفتہ و بر مبارک بر کنار حضرت امیر المومنین
 نہادہ تا آفتاب فرو رفت و امیر المومنین نماز نگردہ بود پس حضرت اشرف نبوی سیدار شدہ دعا کرد کہ اللہم ان علیا فی طاعتک
 و طاعتہا سواک فادد علیہ الشمس یعنی بار آما بدرستی کہ علی در فرمان برداری تو و فرمان بردار پیغمبر تو بود
 پس باز گردان بر او آفتاب را پس آفتاب بعد از آنکہ غروب کردہ بود طلوع کرد و چنانکہ بر ہمہ کویہا و زمینہا تابست تا آنکہ امیر المومنین
 علیہ السلام بر جاستہ وضو ساخت و نماز را در یافت بعد از ان فرو رفت و آما دومین برین وجہ بودہ کہ چون آن سرور مردان
 از جنگ نہروان مراجعت نمودہ بزمین بابل رسید وقت نماز عصر شدہ فرو آمد و مردمان را نیز فرمان داد تا فرو آمدند و فرمود کہ

مردمان این زمینی است ملعونه و سه مرتبه برین زمین عذاب نازل شده و در روایت دیگر چنین است که دو بار برین زمین عذاب نازل شده و متوقع ستمین است و این یکی از شهرهای قوم لوط است که سرنگون شده و این اول زمینی است که در آن بت پست شده و بدرستی که جلال نیست بغیر وی و وحی بغیر وی الا که درین نماز گذارد پس هر که خواب از شما که نماز کن در جانب یمنی یا شای نماز کند پس مردمان از راه بیرون رفته از دو جانب نماز میکنند از نزد آنحضرت بر سر حضرت رسول خدا سوار شده و آنرا گردید جویری که راوی این حدیث است گوید که من گفتم بخدا قسم که هر آینه من تابع امیر المؤمنین میشوم و نماز خود را امر فرمودم که بعد از نماز و من نیز از دنیا آنحضرت رفتم پس بخدا قسم که از بل سوره که موضوعی است نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد و مرا از آن شکی در دل افتاد آنحضرت گفت من گفتم که ای جویری گفتسم آری یا امیر المؤمنین پس آنحضرت بر کنار جاده در جانبی فرو و آمد پس وضو ساخت بعد از آن برخاسته بکلامی ناطق گردید که من خوب در دنیا فتنم غلبه نمیدادتم که زبان عبرانی بود پس بخدا قسم که آفتاب را دیدم که زمین دو کوه برآمد و آنرا آوازی بود پس آنحضرت نماز عصر گذارد و من هم با او گذاردم چون فراغ شدیم باز شب شد چنانکه بود پس آنحضرت گفت من گفتم که ای جویری من مسهر باینکه خدا میگوید فی سبج با سحر بابت العظیمه و بدرستی که و ال گردم از خدای عزوجل بنام عظیم او پس باز گردانید پس آن آفتاب جویری را از نظرم آفتاب آیتی چنین روشن و ظاهر خلعت شک و سب از ساحت خاطر ازل گشته گفت تو جویری بغیر بر بت کعبه و بعضی حکایت را بر دوشی و ذکر نموده اند که حال آن اینست که حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام در ابل روزی مشغول کاری گشت تا وقت نماز عصر از وی بگذشت و نزد یک غروب آفتاب شد و آن وقت مردی آمد و عرض نمود که یا امیر المؤمنین من و اولاد و عیالم همه از گرسنگی مملاک شدیم فرمود چرا گفت مرزعه دارم که قوت من و اهل و عیالم هم بسا از آن بود و سه سال است که شیری در آنجا مقام نموده و هرگز رگری که آنجا میرود و طعم شیر می شود و از ترس بزرگ می و دیگر با نجا نمیرود و ازین جهت آن مرزعه بی بر و بل برگ مانده ایم فرمود که آن کجا است گفت با نجا نزدیک است آنحضرت انگشت خود را بعمار یا سواده فرمود که باین مرزعه و چون شیر را بنواهند نزدیک شود و ابل نگشته با و بنما و بگو که حیدر تر میفرماید که دیگر درین محله مقام کن عمار صفت آن شیر شمشیر از آن بغایت خائف بود و مخالفت شیر خدا نیز نمیتوانست نمود و ناچار ترسان و هراسان با آنم رفت تا نزدیک آنجا رسید آنمزدگفت شیر و پس باین پشته است و من پیشتر نیامیم بر تو چنانکه ما موری و خود بگو شکلی خراب که آنجا بود رفت عمار گوید که چون بر آن پشته برآمدم شیری دیدم خسته چون گاوشی سر سیم و مضطرب و خشم و چون مرا دیدم بر زمین ز در و بن نهاد پس آنشتری بوسی نمودم بنیم آنحضرت گذارد و من هنوز تمام نکرده بودم که شیری که مثل گاوشی بود و مانند سگی شد یعنی از تذلل و فروتنی بر زمین افتاد

درویش بر خاک مالید و چیزه گفت و برگشت و رفت چنانکه خبر گردید پس از آن تعجب کرده چیزه از خاطر مر
 که نیست که از آن حضرت استعفا نمایم پس بخیست آن حضرت آمد و وقت فرو رفتن آفتاب بود پس آن حضرت برخاست
 و دستها با آسمان برداشت و لب بدعا حرکت داد و اشارت بافتاب فرمود و آفتاب بجای عصر آمد پس آن امام مأمون علیه السلام
 بامردمان نماز بجا عت گذارد و چون سلام داد و دعا کرد و من گامیست و فرمود یا عمار اگر کار شیرین بود اینهم است گفتیم یا مولای
 امیر المومنین چیزی بر خاطر من خطور کرد و من از آن توبه کردم و آنحضرت فرمود ان النفس الامارة بالسوء الا ما رسم دینی
 و دیگر از انجمله این بود که در وقتیکه همای لوای فتح نشان در بهای عزیمت غزای صفین بالافشان بود و در عرض راه آنوالا جناب
 در سیاهانی بی آب نزول فرمود و مالک اشتر که بجز در قریب ممتاز بود پس سالاری آن لشکر را فراز بود و جرض رسانید که یا امیر المومنین
 اینجا نیست فرمود یا مالک خدایتعالی ما را اینجا آبی دهد و خست از شد و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صافی تر از یاقوت آنگاه
 شمشیر در دست و روز و نبال کشان آمد تا بر زمین هموار استاده و مالک اشتر را بکشد آن زمین فرمان داد و چون کردند
 سنگ سیاه عظیم پایش و حلقه بر آن نصب بود و مانند سیم در خشان فرمود این سنگ را بر داری و ایشان صدمه و بودند و هر چند
 خواستند نتوانستند برو اشت پس حضرت امیر المومنین و آن سیراب سر چشمه القین علیه السلام دست برداشت و عانی بر
 بر زبان مبارک جاری ساخت و آن سنگ را کشیده چیل کرد و روانداخت آبی چنانکه آنحضرت وصف کرده بود و از زیر سنگ ظاهر شد
 مردمان از آن آتشا میدیدند و چهار پاهان را سیراب گردانیدند باز سنگ را بجای خود گذاشته فرمود تا خاک بر آن ریختند و از آن
 مقام کوچ فرمود و چون اندک مسافتی رفت پرسید که کیست از شما که موضع آن چشمه را شناسد گفتند ما همه شناسیم پس عنان بجانب
 آن چشمه تافتند و هر چند جستند اثری از آن نیافتند پنداشتند که آنحضرت لطفه است بطلب آب در اطراف و جوانب سیر کردند
 ناگاه بصوبه راهی رسیدند که از پیری موی ابرویش چشمه افتاده گفتند بیج آب داری که صاحب ما را شربتی دهی گفت آتشینی
 دارم که لاز و دروز باز نگاه داشته ام و چون آوردی بوی بود مرغ و ما خوش گفتند که این آب شیرین و خوش مزه میثماری اگر آبی که صاحب
 ما را داد و میدیدی فروق آن تر از گز فراموش نکردیدی و قصه آن چشمه گفتندی گفت صاحب شما پیغمبر است گفتند نه و
 لیکن وصی پیغمبر است پس را سب با وحشتی که سخت از ایشان داشت از صومعه فرو داده التماس نمود که او را بجای دست آنحضرت برند
 بجز آن بجایست آنحضرت بردند و آنحضرت را در پیغمبر شمعون است لب گفتاری شمعون این نیست که در دم برین نهاده و جز خدا نیست کسی بران
 اطلاع نیفتاده و توارکی با هستی آنگاه حوال آن چشمه تمام آن پرسید فرمود این چشمه را حواست و از بهشت است سی صد سیر و
 وصی ازین آب خورده اند و من آخرین ایشانم لب گفت چنین چشمه که تب انجیل گواهی میدهم که جز خدا نیست و نیست و
 محمد رسول دست و تو وصی محمدی پس لترم رکاب طفرانستاب آن رفیع جناب گشته در آن سفر از رک ملازمت من و در هر که

و جهاد و غنی و دل که یک سعادت شهادت فائز گردید و بود و دیگر از انجمله نفرین آن حضرت بود بر آنس بن مالک و برادر
 بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن زید جعفی بحبت اینک در شنیدن کلام نبوی من کنت مولا فهدا
 علی مولا کتمان شهادت نمودند و بگونه که آنس بر جسی مبتلا شود که غامه ترا نبوت و برادر در موضع هجرت خود میرود
 و اشعث کور شود و خالد بمیتة جاهلیت میرود و هم چنان شدند که آنحضرت نفرین کرده بود و تفصیل آن در حکایت غایب
 مرقوم خامه صدق اقرار گردید و دیگر از انجمله این بود که روزی آن والا جناب با چندین از اصحاب با زینب سرورین فتنه بودند
 که شکی بر ایشان غالب شد آن حضرت دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن نشسته گفت یا الله یا دایم یا قاسم
 یا سحی یا قیوم یا فرد یا باذ یا سرحیم یا ذا الجلال والا کرام از نه قنای و این حقن اصحابی را وی گوید که بخدا آنحضرت
 هنوز منصرف نشده بود که ناگاه دیدیم که می آمد بار آن فرمود و چون آنحضرت رسید جناب آن حضرت قدری از آن برود
 و ناگاه را بر کرد و ماند استم که آن ناگاه از آسمان آمد و از زمین و دیگر از انجمله این بود که وقتی آب فرات طغیان نمود بجدی که
 اهل کوفه خائف گشتند که شهر را فرو گیرد و درین لجه ملک گردند پس جناب استغاب امیر المؤمنین علیه السلام شسته از آن طلع سفینه نجات
 استغاثه نمودند آن حضرت بر استر سوار شد و از آن سوار شده با مردمان بلباب فرات تشایف بردند و فرود آمد
 بعد از اسباب غ و ضو و گذاردن نماز و عاکره عیالی چند که مردمان شنیدند و بعد از آن نزد یک آب رفته جوب دستی که در دست
 مبارک داشت بر روی آب زد و فرمود انقص باذن الله تعالی و مشیت یعنی کم شود ستوری خدا و تنگداری
 از پس آب کم شد و فرو رفت چنانچه با میان در قعر فرات پدید آمدند و بر آنحضرت سلام کردند بسیار از آن که آنها را خبری و با
 مای و زمار گویند سلام نکردند پس مردمان از آن تعجب نمودند و پرسیدند که چرا بعضی سلام کردند و بعضی نکردند و فرمود که خدا
 گوید که دانید انچه که پاک یعنی حلال ساخته از اسبایان و خاموش و دو کرد و ازین انچه که حرام و پلید گردانیده است فصل چهارم
 در ذکر بعضی از ادعیه اجابت آنرا اهل بیت اطهار علیهم السلام پس بیل جمال اختصار از انجمله نفرین حضرت زهرا از سر نبود
 بر عیون الخطاب بیانشال نیکو چون سرور علیان و بهتر او میان علی علیه و آله زین دار فانی بساری جاودانی سفر کرد
 و ابو بکر قحافه بعدی و جلالت تحت خلافت را از صاحبش گرفته تحت تصرف در آورد و فدک را از حضرت بضعة الرسول
 غصب نمود و کس فرستاده گماشته و ضابطه او را از انجا اخراج فرمود و حضرت خیر النساء زهرا ابوبکر گرفته و در بنای بنحان
 گفت و حقیقت خود را بچ و دلائل قاطعه بر یمنان ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطر مارت و تفصیل
 آن گفت و شنید و خطبه که آنحضرت در آن مجلس خوانده در کتب معتبره مذکور و امیر اذان و در بیقام از طریق ایجاز و دور است
 القصة ابوبکر در آن بحث ملزم و از جناب آن ابکم گردیده ناچار سندی در آن باب نوشت گفت که فدک حق فاطمه است

باید که کسی تعرض آن نشود و حضرت خیر النسا سند گرفته بیرون آمدن حضرت خطاب خان را خبر بداد و حال رسید که شاعر است مثلاً با خلیفه یکی فرمود
اینست نوشته او که فدک حق ما است کسی این و خلل نماید مرد بر کشتی است و کشتی باز آن نوشته را از دست و کشید و مرد را از بند مخصوص
مطابقه از حرکت مخرونی و فلک گرفته با جان بسته و دل شکسته زبان نقره کنی رسید که شود و فرمود که این خطاب حضرت کمانی منوی الله جلالت
یعنی تو کتاب مرا پاره کردی خدا تعالی شکم ترا پاره کند و پس خنجر خراگرد از این دعای اجابت اثر کار گرفته آن سر را تم
را عاقبت شکم دریدند و روح ناپاکش را بمقبر سقر رسانیدند و دیگر از دعای استجاب قبول آن انبضه الرسول این بود که و تو
حضرت سید الشکلیین و صاحب سفره مولای قواد این صلی الله علیه و آله که بر سینه بود و چنانچه سر روز بود که طعامی تناول
نفرموده بود پس بنجر طاهره حضرت فاطمه زهرا آن تازه گل گاشتن عصمت رنگ و ضعیف دید چون از سبب
آن پرسید گفت ای پدر ستمه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از گرسنگی بنجر و بیتاب شدند تا عاقبت خفتند
سیدار بر آن دو نور دیده را بیدار کرده خواند یکی را بران راست و دیگری را بر چپ نشاند و فاطمه را و پیش خود جا داده
و دستهای مبارک خود را بر گردن مبارک حسن و حسین حمالی ساخت و حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز در آمده در قفا
دست برگردن حضرت انداخت چون آن برگزیده جناب باری مانند گل و لاله برگردان کوه محمد و نبر گواهی برآمده آن
سرور بجانب آسمان نظر کرده گفت آئی و سید و مولای اینان اهل بیت من اند و حسن و آلودگی از ایشان دور گردان
پس حضرت خیر النساء ریخته بنحانه دیگر که آنجا بود رفت و دور کعبت نماز گذارده و دستها بسوی آسمان برداشت و مینمونه
و عاتق و آئی و سید اینک محمد پیغمبر تو اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین و اولاده پیغمبر تو را فرود فرست برانگاه
چنانکه فرود فرستادی بر بنی اسرائیل و ایشان خورونده بآن کافرشند برافرود فرست که ما بآن ایمان آورده ایم هنوز دعا
بانجام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید که بوی خوشتر از بوی مشک و فوازان و منید فاطمه آن کاسه ابر داشت و آورده نزد
آن صد شصتینان همان کسرا و جو گذار داشت امیر المومنین علیه السلام پرسید که این زر کی است حضرت اشرف نبوی فرمود که بخوار
و پسر یا ابی الحسن محمد خدایه که مرا میزند تا فرزند می داد و مثل مریم بنت عمران که هرگاه ذکر یا نزد او رفتی در محراب پیش
او روزی یافتی گفتی یا مریم کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا تعالی روزی دهد آنرا که خواب بجای پس طعام خوردند
و آنحضرت بیرون آمد و دیگر از دعای استجاب قره العین مصطفی و مرتضی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام این بود که و قتی
جمع از مردمان بانحضرت گفتند که چرا از معوی بن نجیح گفت کشید فرمود که این در حقیقت محنت نیست چه اگر من دعا کنم خدا تعالی
عراق را شام و شام را عراق گرداند و مردان زن و زن را مرد و ساز و مردی از حضار از روی غش و انکار گفت که اینکار کی تواند
کرد آنحضرت فرمود بنحیر شرم نمی که در میان مردان نشینی مرد چون من و چه خود شد و دیده که زن گردیده و آلت مردی رفته و فرجه

بهر سیده و نیز ویرا خبر داد که زن تو مردی شده و با هم بشام می‌روید و در راه با تیرمقاربت نماید و تو از او بگشای شوی و فرزند
 خنثی آوری و آنچه آنحضرت خبر داده بود جمیع امور واقع و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید و بعد از آن بنی مرغان
 حضرت آمده بجهت اینکه بحالت اولی عود کند راستد عای دعا نمودند و آنحضرت دعا کرد و باز چنان شدند که بودند و دیگر
 از جمله دعاهای اجابت اثر آن نخل بروست و یقین حسن سیر این بود که وقتی با یکی از اولاد بر سر سفر بودند در منزل از منزل نازل
 آن راه در نخلستان خشکی نزول فرمودند و خادمان بجهت هر یک از ایشان در پای نخله خشکی نزدیک بهم فرست گسترده
 این نیز بگرفت کاش برین نخله خراب بودی تا از آن تناول نمودی آن حضرت فرمود میل خرما داری گفت آری دست برد
 برداشته در زیر لب سخنی گفت در حال زبردت لاله لال آن دعا که از چشمه سار آن آب و همان مبارک جو شنبه نخله در آن نخلات
 سنگرت به بخور بار و گردید پس بر آن نخله برآمده خرمای آنرا چیدند و به یکی از آن خورده سیر کردند و دیگر از آنجمله دعاهای گوهر دریا
 سعادت و لاله بوستان شهادت فرمودید نبی و ولی حضرت امام همام حسین بن علی علیهما السلام این بود که در معرکه غم اندوز
 گردید و وقت اشتعال آتش عالم سوزان محنت و بلا که لشکر اعدای خود را در هر لحظه از جانب هجوم آور بودند و سیلاب صفت
 و تخریب بنیان خاندان نبوت و امامت از هر طرف از دو جام و خیرگی می نمودند آن حضرت بجهت احتیاط فرمود که بر اطراف
 نیمه که حرم سر آن حضرت بودند خندقی کنند و از سیریم پر کرده آتش در آن افکندند که تا جنگ از یک طرف باشد بلعونی
 بیجا بچنگ شمشیر و نیزه اکتفا ننموده تیغ زبان ملامت نیز آخت و به آزار زبانی خاطر افروز و بر درخت و گفت یا حسین
 لقد عجلت فی الدنیا قبل الاخره یعنی شتاب کردی بآتش دنیا پیش از عقبه آن حضرت از غیش این گفتار
 دل از رول ببرد آمده زبان بنفرین آن لعین کشوده فرمود اللهم احرقه بالنار فی الدنیا قبل الاخره یعنی
 بار آلهما بسوزان او را بآتش در دنیا پیش از آخرت هنوز آن امام همام دعا تمام نموده بود که اسپ آن ملعون شوخی و توسنی کرده
 سرگوش در آن خندق آتش انداخت و جان پلیدش را بقعر آتش جهنم روانه ساخت و دیگر از آنجمله این بود که در همان معرکه
 بلا که آن حضرت را بآب خفیه جفا بفرست شهادت ملی چنانیدند از آتشی که از آتش جنگ جبره آبی طلبیده و هنوز آن
 آب بلب و همان مبارکش نرسیده که ملعونی تیری انداخت و بر کام آنحضرت آمده از آب خوردنش باز داشت آنحضرت
 خون بکفت مبارک گرفته بچنگ آسمان افشاند و فرمود خدا یا تو او را آتش نه گردان را وی گوید که حکایت کرد مرا کسی که در
 وقت مردن آن پلید حاضر بوده که آن سنگدل می‌رود و فرماید میکرو از حرارت و از شدت برودت آتشندان و پیش پست
 وی گذاشته بودند و از آتش که می‌آید و آب می‌طلبید پس قدحی بزرگ پر آب و شیر که پنج کس اسیراب می‌ساخت باو میدادند
 وی آشامید و همچنان فرماید میکرو که آتشنگی مرا ملاک گردانید و حالش بر زمین منوال بود تا آنکه شکمش ترکیب و بجهنم وصل گردید و دیگر

از دعای اجابت انتهای سرور دنیا و دین حضرت امام زین العابدین علیه السلام دعای بود که آن حجر الاسود گویند که
برامست او ادای شهادت نمود و فصل این محل آنکه چون حضرت امام حسین علیه السلام در جبهه شهادت یافت و روح
پاکش از محنت سحر عالم خاک با علی علمین شتافت محمد بن حنفیه در خلوت بخدمت حضرت سجاد علیه السلام آمد و گفت که ای
پسر برادر تحقیق که دوستی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وصحایت و امامت را بعد از خود با امیر المومنین علیه السلام داد
و بعد از او حضرت امام حسن بعد از او حضرت امام حسین علیه السلام و پدر تو رضی الله عنه گشته است و وصیت نمود یعنی
احدی را بوصایت و امامت تعیین نفرمود و من عجم تو ام و باید که تو چون دوشاخ یک اصلیم و حسن از تو
بزرگ تر و وصیت و امامت از تو سزاوارترم پس در این باب با من منازعه و مخالفت مکن یعنی دست از آن بدار من
گذاز آنحضرت در جواب این مضمون ادا فرمودند که یا عم از خدا ترس و ادعا کن چیزی را که حق تو نیست انی اعطاک
ان تکون من العجا اهلین بدرستی که پدر میگویی و احتراز سیفرایم ترا از اینکه بوده باشی از جهالت پیشگان بدرستی که
پدرم صلوات الله علیه وصیت کرد من پیش از آنکه متوجه عراق شوم و عذر نمود با من در آن امر یک ساعت پیش از آنکه شمشیر
گرد و دایک سلاح رسول خداست صلی الله علیه و آله که نزد من است پس متعرض این امر شوم که من میترسم بقدر نقصان عمر و
پیرگندگی حال بدرستی که خدای عزوجل گدوانده است وصیت و امامت را در فرزندان حسین پس اگر خواهی که این را دانی سیاناز و
حجر الاسود و ریم و داور و بسوی او برویم و او را ازین سوال کنیم و این گفتگو میان ایشان در مکّه بود پس نزد حجر الاسود رفتند
حضرت امام علیه السلام محمد بن حنفیه را گفت که تو ایتد کن و بخدا ایتدالی زاری کرده از سوال نما که حجر را برای تو گویند
بعد از آن از و پرسش پس محمد بن حنفیه در دعا تضرع نمود و بعد از آن حجر را خواند جواب وی گفت آنحضرت فرمود ای عم اگر تو
وصی و امام میبوی که هرگز نیکه جواب تو میگفت محمد بن حنفیه گفت اکنون تو دعا کن و سوال نهی پس آن امام بحق و آن شهو رسالت
و ناظرین علیه السلام توجه درگاه الهی گشته بآنچه خواست دعا نمود و بعد از آن خطاب بکعبه کرد و فرمود که سوال میکنم ترا آن خدای
که گردانید و تو عهد و پیمان انبیاء و اوصیاء و همه مردمان را که خبر دهمی ما را که بعد از حسین بن علی وصی و امام هست پس حجر
بحرکت در آمد چنانکه نزدیک بود که از مکان خود ازل گردد و بعد از آن خدا ایتدالی آنرا زبان عربی واضح گویند و انبیره
گفت بدرستی که وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله مراست پس
محمد بن حنفیه با امامت و ولایت آنحضرت قائل و معترف شد و باز گردید و بیکایزه جماعه امام خارگ را از دعای آن پیشوا
صغار و کبار آن بود که نهال بن عمرو که اهل کوفه بود و بشرب غالب در مدینه مشرفه بسجاده ملازمت حضرت علی بن الحسین
علیه السلام فائز گشته آن حضرت احوال حرمله بن کاهل را از ایشان پرسید بشرب بعضی رسانید که هنوز زنده است

درستها بر داشته آن لعین را نفرین کرد که اللهم اذقه حر الحمد ید اللهم اذقه حر النار یعنی بار آگه چنان را که می
آتش آگهی چنان را که می آتش آگهی چنان را که می آتش آگهی چنان را که می آتش آگهی چنان را که می آتش آگهی چنان را که می
دست پدر بزرگوار خود بود و آن حضرت اورا در غم میفرمود و القصة من مال بن عمر و گوید که بگفته آمده بدین مختار فتم
و قتی رسیدیم که مختار از خانه خود برآمده بجای میرفت من نیز با او رفاقت کردم تا کلبه نامه آمده موضع است در کوه و آنجا
ایستاده همانا انتظار می داشت و او خود بطلب حریله فرستاده بود که جمیع آمده گفتند که بشارت با و ترا ای امیر که حریله
که مختار شد پس چون آن ملعون را آوردند و چشم مختار بر و افتاد گفت الحمد لله الذی امکننی منک یعنی حمد خدا
را که مرا بر تو دوست داشت پس فرمود تا جزا طلبیده و در دو دست و هر دو پای آن سرکشته استقیار ابریدند بعد از آن امر کرد
تا آتش افروختند و آن پلید را همچو سگین سوختند پس من چون این دیدم گفتم سبحان الله سبحان الله مختار گفت
که هیچ همه وقت نیک است ولیکن درین وقت چه عجب دیدی که بان گویا گردیدی من آنچه از حضرت امام زین العابدین ع
در نظیرین حریله شنیده بودم برای او حکایت نمودم مختار گفت ترا بخدا قسم میدهم که تو از آن حضرت شنیدی که چنین گفت
گفتم آری بخدا قسم پس از مرکب فرو آمده و در رکعت نماز گذارد و سجود را در نهایت طول و ادب بعد از آن برخاسته سوار شد و
من نیز پیوسته روانه شدیم چون برابر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر نزد من فرو آمده مرا شرف سازی میتوانی بود گفت
من مال تو مرا اعلام یتیمانی که علی بن الحسین و عاها نموده و خدا یتیمانی آنها را بدست من سحاب فرموده است و با وجود این مرا
بطعام بخوانی امر وزیر وزیر است که مرا باید بشکارت این روز روزه داشت گفتم احسن الله توفیقک و دیگر از دعاها که
تا آخر از آن علوم و احوال و او آخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام این بود که جوانی از اهل شام مجلس فضل گین جنب آئین آن سرو
و نیا و دین آمدی و بسیار شستی روزی بان حضرت گفت که آمدن من مجلس تو و بسیار شستن نه از نجس است که ترا
دوست میدارم بلکه از جهت فصاحت و فضل تست که از آن خوش دارم آنحضرت ازین سخن برافشفت اما هیچ نه گفت و بعد
از آن چند روز گذشت که نمی آمد آن حضرت احوال و پرسید گفتند چهارست تا روزی خبر آوردند که او وفات کرده و وصیت
نموده که تو بروی نماز گذاری آن حضرت فرمود که چون ویر استواید بر سر گنبد و کفن کنید تا من نزد شما آیم آنگاه برخاست
و عهده ساخت و در رکعت نماز گذارد و دعا نمود و سجد طلالی کرد آنگاه نعلین پوشید و پیوسته حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بر سر گنبد رفت تا آنجا که آن جوان را پیش پایش خوابانیده بودند فرمود ای فلان و نام آن جوان بر
جوان گفت لیلیک و سر برداشت و نشست آنحضرت شریقی از سوی خود خواست از آن بوی داد و پرسید که حالت
چو شست گفت روح من قبض گردیده و در آن شکلی ندارم و بعد از آن آوازی شنیدم که از آن خوشتر شنیده بودم که خوش

باو بازو هب که محمد بن علی و از ایاخواست و یکم از انجمله این بود که آن امام همام علیه السلام در میان که مدینه بخدی انجماج
بیت المحرام رسید که دراز گوشه مش مش مرد و بار و متاعش متفرق افتاده بود و آن مرد میگفت چو آنحضرت را دید
در بوی مرد که گفت یا بن رسول الله دراز گوشه مش مش مرد و در راه ماته ام دعا کن که دراز گوشه مش مش مرد شود آن والا جناب مسئول
او را مبدول داشته و در آن باب و نامور و خلاق موت و حیات آن دراز گوشه را احیا فرمود و یکم از انجمله این بود که آن
امام علی و قاضی طریق هدی در سفر حج بیت الله با جابر جعفی هم کجا و ده و همراه بود و سحرگاه بی جابر از فرمود که فرود آمد و جابر شتر را گرفت
و خود نیز فرود آمده بدست راست راه رفت و در یک تنائی که آنجا بود یک را بر کنار کرده میفرمود خدا یا بار آ آب ده ناگاه سنگی مفید
مربع پیا شد که از کندی چشمه آب صافی ظاهر گردید و جابر از آن وضو ساختند و آتش میدند و روانه گردیدند بعد از آن بدست
رسیدند که در خان خرماد آن بود آن نخل حلقه سیحانی و آن متهم نامر فواید و جهانی نزد و ختی خشک رفته فرمود ای دختر
ما را اطعام ده و درخت بار و گشته شاخ خود فرود داشت از میوه آن چیدند و خوردند و اعزای آنرا دیده گفت هرگز چنین سحر
ندیده ام آن حضرت فرمود که بر اهل بیت دروغ گویی که در میان ما سحر و کاس نباشد و لیکن اسمی چند از اسماء الهی بجا
آموشه اند که آن سخاویم و میروید و میروید و عاینا بنیم و اجابت میکنند و یکم از جمله دعوات عجیبه غریبه آن امام گزین
و آن سر رشته دار امور دنیا و دین آن بود که چون طاغیان و باغیان بنی امیه خراهم الله بخر و ظلم ام خلافت را مستولی و
بر شیعیان و محبان خاندان کرامت و امامت مستولی گشتند و دست تعدی بقتل مؤمنان بر آوردند و بر بالایی سب و
نسبت بجناب سبط ابی المومنین علیه السلام نامر می گفتند و سب میکردند حتی اینکه در سب و بغی و بر سب و شتر لقی آن
سرور از خدا و رسول شرم نکردند و مرکب امر شنیع میدادند و اگر کسی معارض ایشان میشد و منع میکرد تیغ کین کشید و قتل
ایشان مبارک میدادند و شیعیان پاک اعتقاد ازین جور و بید و بجان رسیده تن برک خان و مان دادند و از طون
مالوف جلانموده و رو بدیا غریب نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخد مت حضرت سید العابدین رفته زبان ضعیف نالی
بشکایت کشودند و از جور و کین آن قوم لعین شمه عرض نمودند تا آنحضرت چون این سخنان از ایشان استماع نمود و نظر
آسمان کرده فرمود سبحان الله ما احلک و اعظم شانک حاصل معنی اینکه چه بسیارست حلم تو و چه عظیمست شان تو که
ایشان را مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را خوانده این معصوم فرمود که فرادای سجد
رسول الله و در شمه که جبرئیل آنرا بر بول خدا فرود آورده بگیر و در کت ده آنرا بر می و آهسته که بشدت که همه هلاک
شوند جابر بن زید جعفی که راوی این روایت و ناقل این حکایت است گوید که من ازین سخن متعجب گشتم و سحرگاه که هنوز
قدری از شب باقی بود بدرخانه آن حضرت رفتم و در آن درگاه همان پناه بودم که حضرت ابی جعفر بر روی می و سلام کردم

جواب سلام گفته فرمود کہ چیز ترا در نیوقت آورده اسے جا برگزینم مرسخن امام علیہ السلام آورده کہ ویروزرتو گفت
کہ گبیر شتہ را کہ خبر نیل آورده بسی جدت ر و نماز حرکت وہ است کہ نہ بشتاب کہ ہمہ درمان ہلاک شود یعنی بر
رسیدن بحقیقت آن آمدہ ام آن حضرت این مضمون فرمودند کہ واللہ کہ اگر وقت مقرر و اجل محتوم مقرر
نبودی ہر آنیہ این خلق در یک چشم نہ دن بر زمین فرورفتندی ولیکن عباد مکرمون لا ینبقد بالقول و نحن
بامرہ نعمل این کلام آنرا کہ کہ میری بل عباد مکرمون لا ینبقدونہ بالقول و ہم یا مری یا مری یا مری کہ در سورہ انبیاء
اقتباس شدہ و مراد ہما اینست کہ ما از جملہ آن بندگان گرامی خدا ایم کہ سبقت نیکیم بر خدا بیجا سخن و فرمان و
عمل میکنیم یعنی بانچہ خدا تعالی مقرر فرمودہ رضا دادہ و امر اورا گردن نہادہ ایم جا برگوید کہ گفتیم یا سید چرا ہمارا مال نیک
میشود یعنی سبب تحریک شتہ نزول ہلا ہر درمان چیست آنحضرت فرمود کہ ویروز حاضر بودی کہ شیعیان بیدم
شکایت میکردند از انچہ سے بیندومی کہ نڈازین ملاعین مرا فرمود کہ ایشان را ترسم کہ شاید از ان اعمال باز ایستند گفتیم
چگونہ ایشان را ترسانی و ایشان پیش از حد و حصر اند آن حضرت فرمود با ما یا بسی جد من تا قدرتی از قدر تمام
اللہ تعالی بتوانیم کہ ما را بان اختصاص دادہ و از درمان ما را بان منت نہادہ جا برگفت پس با آن حضرت بسی رفتم
و دو رکعت نماز گذاردہ و روی خود بر خاک نہادہ بکلامی مشکلم کردید بعد از آن سہر داشت و رشتہ از استین خود پیرو
آور و بوی مشک از آن میدید و فرمود ای جا بطرف این رشتہ را بگیر و اندک برو و مسدا کہ آنرا حرکت دہی پس طرف آن رشتہ
گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست ای جا بر ایستادم بعد از ان حرکت داد و رشتہ را حرکت دادنی سبک بعد از ان فرمود
طرف رشتہ را بہن اندکی دادم گفتیم چہ کار کردی یا سید فرمود و حاک بیرون برو و بین کہ حال مردم چیست جا برگفت
کہ بیرون رفتم دیدم کہ مردمان از ہر طرف فریاد میکنند و گریہ زلزہ سختی شدہ و اکثر خانہای مدینہ خراب شد و بیش از سی ہزار
کس از مرد و زن ہلاک گشتند و مردمان را دیدم کہ بسی پیغمبر پناہ میبردند و میگفتند چون خدا تعالی ما را بیلای خسف و
زلزلہ ہلاک نکند کہ ما امر معروف و نہی از منکر را ترک کردہ ایم و فسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکارا گردیدہ
جا برگفت پس من تخییر اندم مردمان را امید دیدم کہ حیران و گمراہان بودند مرا نیز از گمراہی ایشان گریہ گرفت و ایشان ہمینستند
کہ از کی با این ہلاکت گرفتار گشتہ اند پس بحضرت باقر علیہ السلام جا برگشتم و مردمان دوسوی پیغمبر و روی در آمدہ بودند
و میگفتند یا بن رسول متذنبی چہ بلایا فرود آمد پس چرا ما دعا کنی آنحضرت فرمود کہ پناہ بریدینماز و دعا و صدقہ بعد از ان
آن حضرت دست مرا گرفتہ و روان شد فرمود کہ چیست حال مردمان گفتیم پس با بن رسول اند خانہا و مسکنہا خراب
شد و مردمان ہلاک گردیدند و ایشان رحم کن فرمود خدا تعالی ہر ایشان رحم کند و دیگر از دعا یا اجابت انہما می خازن کنوز

معارف و حقائق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام نفرین بود که برداؤ بن علی عباسی نمود که عم سفاح
و منصور و نقی و از قبل ایشان حاکم مدینه بوده است تفصیل این جمال نکه داؤد بن علی مذکور علی بن خنیس را که از موالی و
خادم حضرت صادق علیه السلام بود و همواره بقدم اخلاص و ارادت طریق بندگی و خدمت گذاری آن مهر سپهر فرزندگی
و سعادت می پیوسته بر سر داشت و این حرکت زشت از آن لعین بر خاطر مبارک آن امام گزین بنیامت گران
آمده در آن باب با داؤد و درشتی و عتاب کرده این مضمون فرمود ای داؤد و مولای من و قیم مرا بچه جرم کشتی گفت من
نکستم پس فرمود که کشتی گفت نمیدانم فرمود در میان نیز میگوی بخدائی که بعد از آنکه او را بظلم عدوان بقتل آوردی و رنجی
تأبان گشته بدانش نیز کز می بخدائیکه وی نزد خدا تعالی بمرتبه از تو بلند تر و از تو گرامی تر و از جهند تر است و ترا از خدا تعالی موعظی باشند
برای او یعنی در روز قیامت برای دیوان و خونخواهی او پس بین چگونه از درانی خواهی یافت بخدائی که خدای را خوانم و
تر نفرین کنم داؤد و مردود گفت که مرا از دعای خود می ترسانی نفرین کن چون شب در آمد آن امام مطهر غسل نموده جامه
و عا در بر کرد روی عجز و نیاز بدرگاه خداوند دست نوازش دشمن گذار آورد و بتضرع و زاری گفت پروردگار ایتیری از
تیرهای خود برداؤ دزن که دلش را شکافد بعد از آن غلام خود را گفت گوش کن و به بین که کسی برین فاسق فرماید یعنی
تو و دشمنی میکند برین بودند که فرماید باینکه پس آن حضرت بسجده افتاد و میگفت یا صبح و میباید و سجده
میگفت شکرًا للفریز شکرًا للکریم شکرًا للذات العالی الذی یحب المضطر و یکشف السوء چون
روز شد خبر رسید که داؤد مرده جان سلاطین و وزر خ سپرده است و در کتاب شریف کافی کیفیت نفرین آنحضرت
بر آن خون گرفته جانی چنین مذکور است که آن حضرت آن شب پیوسته رکع و ساجد میبود و چون سحر شد در سجده بند بود
و عا می نمود که اللهم انی اسألك بقوتك القویة و بجلالك الشدید الذی کل خلقك له ذلیل ان
تصلی علی محمد و آل محمد و ان تاخذ داؤد الساعة الساعة محصل اینیکه یا ارحم الراحمین میسالت بینایم از تو بقوت
توی تو و عظمت سخت تو که همه خلوق دلیل از معنی خدای را امتناع از آن مقدور نیست اینکه در روز قیامت بر محمد و آل محمد
و اینکه گیر می داؤد را همین ساعت همین ساعت راوی گوید که آنحضرت سراسیمه بر نداشت تا اینکه فرماد و شنیدیم
در خانه داؤد بن علی پس آنحضرت سر بر داشته فرمود که بدرستی که دعا کردم بر او بدعا می که بر اینک سخت خدای عوجل بر او
فرشته کلون کوبی از آسمان زده نشانده اش شکافته شد و فرمود دیگر از آنجمله این بود که وقتی مغرور دل سخت جان سخت
منصور و نقی بدیخت لعنه الله بر قبل امام مکرّم محمد حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که غریمت بسته کن با حصار
آن سرور خیار فرستاده بود و از غایت جد و حرص بر آن در آنحال بمقتال بر زبان پلیدن ملعون بد بگال میگذاشت

کہ خدای مہربان و اکبرین زمین را از خون وی آب مذہبم کہ ناگاہ سترنگان آمدند و آن حضرت را آوردند و پیش زانکہ برودہ
بردارند و آن سید و سرور قام مبارکہ شوم آن ابترا گذارند و دیدند کہ بہای مبارک آنحضرت حرکت میکند و چینی نریر
لب سبکیت و چون داخل مجلس شد بر منبر آن شدت و غلظتی کہ نخست ویرا بود چون او را دید آغاز تعظیم و تکریم نمود
و گفت و حبابین رسول آمد و او را نزدیک بخواند تا برسد و خودش فشانند و چون خوان گسترزدند و طعام آوردند و مخصوص
بہست خود و تقیمہ برپیداشت و در وہان مبارک آنحضرت میگذاشت آنکہ بقضای حاجتش بروخت و میرام خص
و روانہ ساخت عبداللہ بن ابی ایللی کہ ناقلین حکایت است گوید کہ چون آن حضرت بیرون آمد گفتم فارسی تو کو و ہم
دوستی و تولای من بتو بر تو ظاہر است و من پیش از آمدن تو سخن این مرد شنیدم کہ در بارہ توجہ میگفت و چون تو بوی سبک
لب مبارکش جنبانیدہ شک نکنم کہ بسنخہ گویا گردیدی و بعد از آن ویدم انچہ دینی اعزاز و اکرام بالتو کردہ است و انکہ اگر
صواب دانی و من آموزانی کہ ہر وقت پیش ایشان روم و بان گویا شوم کہ من بآشنائی ایشان گرفتار و از فتنہ تزو
ایشان مجبور و ناچارم فرمود آرسے گفت ماشاء اللہ ماشاء اللہ لا یاتی بالخیار الا اللہ ماشاء اللہ ماشاء
اللہ لا یصرف السوء الا اللہ ماشاء اللہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ و دیگر از انجا کہ است کہ محمد سقہ طورری و ریز و فہمی
حکایت نمودہ و او با ما است حضرت صادق علیہ السلام قائل بود و ہموارہ بقدم خلاص طریق محبت آن مقتلامی عام و
خاص می جمیع و گفت روزی نزد خلیفہ فہم ویر استغفر ویدم سبب تنگدستی رسیدیم گفت ازینی فاطمہ پیش ازین را کس کشتیم
سید و امام ایشان را گذاریم گفتیم او کیست گفت جعفر بن محمد و من دانستہ ام کہ تو با ما است وی قائلی بدستیکہ او امام
من و امام ہمہ ممالق است و لیکن ہمین ساعت از وفار غ کروم یعنی ویر القتل سانم و خاطر خود را از دغی غہ اور ہانم چون
این سخن شنیدیم بخدا و دنیا و نظر ہم تار یک شد از غم پس سفرہ خواست و بعد از فراغ از اکل حاجب را فرمود تا مردمان را برپا
کردن آنہا نزد وی ماند پس جلاد وی طلبیدہ با و گفت ہمین ساعت جعفر بن محمد را حاضر کن من اورا سخن مشغول سازم
و چون تمامہ ز سر برگیرم تو گردن وی بزن پس من خیر خود را بجا دارم سائیدم و گفتم سیر رسول خدا را خواہی کشت گفت نہ
و انتہ گفتم چہ خواہی کرد گفت چون بوانیقی عمامہ بردار و گردن و دوشقی خواہم زد و باک ندارم کہ کارم چہ انجامد پس آن
حضرت را حاضر ساخت و من در پردہ اول بوی رسیدیم میگفت یا کافی موسی من فرعون اکفنی نشتی و چون بہ
پردہ دیگر کہ میان او و دوانیقی او رسید میگفت یا ذا الشہادۃ یا ذا الشہادۃ لہا برہم نہا و دانستیم کہ چہ گفت و سقیف عمارت
را دیدیم کہ حرکت آمد چون کشتی در دریا دوانیقی را دیدیم کہ بر اعضا افتادہ پیش و وید و بازوی آنحضرت را گرفته بہرخت
خود نشاند و خود چون بندگان در پیش وی نشست و گفت ای مولای من بچہ کار آمدی فرمود تو مرا خواندی گفت

مرا امر کن بدینچه خواهی فرمود از تو این میخواهم که مرا بخوانی تا من خود پیش تو آیم گفت فرمانبردارم آنگاه آنحضرت برخاست
و بیرون رفت و من حضور دو اینشتی خوابیدم و لحافهای سمی و سیاه پوشیدم و میبازید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار
شد گفتم این امر عجیب دیدی بخوانی که چون جعفر بن محمد و من شد این قصه خود دیدیم که تمییز و حرکت در آن چون کشتی در دریا
و از دماغی دیدیم و من کشاده لب بزرگ و در شیب این قصه زنده و لب بال بر فراز آن نهاده و بزبان تازی واضح می گفت که ای منصف
خدا تعالی مرا فرموده است که اگر کشتی کنی ترا با همه اهل این کشتی که تو بر من چو این شنبه عظمی زانک شد و دست و پا بهم لیزیدن
گفت ردوی گویند تم سخن را بدید و گفت خاموش شو نمیدانی که جعفر بن محمد خلیفه خداست و دیگر از انجلمان بود که ردوی در کوه عظمی
در سر خود طعام تناول نمیکرد و طعام خود را در دستا و که از فرزند بر آید و در طعام میبرد و چون آمد آب بنیاد آنحضرت از سبب
آن سوال کرد و غلام گفت صاحب فرم از من پرسید که تو غلام کجاست گفت غلام جعفر بن محمد علیه السلام گفت خدا اهل عراق
یعنی آن جعفری که اهل عراق برای و مرتبه الوهیت قرار داده اند آن والا جناب از آن گفته ناصواب بر آتشفت رد و بقبل کرده و
دست برداشته و عالی بزرگان مبارک او را نگاه غلام فرمود که بر و بین که حال وی چگونه است غلام گفت دید که او مرده و
مردمان او را بیرون می آورند و گفتند که او ایستاده بود و چنان بر سر پای و مالتصد آن ملعون بی ادب بیک نفرین آن سرور گشت
حسب ما است منصب از پای و آمدند بدار السوار رسید و دیده چشمه ز فرزند از روی آن ملعون خلاص گشته و امن بقتلش بآب
دعای آنحضرت از کوفت مائات آن سگ پلید پاک گردید و دیگر از انجلمان است که علی بن حمزه روایت کرده و حاصل مضمون آن اینست
که در خدمت آن امام همام سفر حج بیت الله الحرام فرمودم و راه در پانچ نخله شستم آنحضرت لب مبارک را حرکت داده و دعای کرد
که من فهم آن نکردم آنگاه خطاب بان درخت کرد و فرمود که ای نخل را طعام ده از آنچه خدا بجهان تو میدهد و از درخت گانش پس
درخت را دیدیم بجانب آنحضرت میل کرد و برگ و خرمایی تراورد و فرمود که بنام خدا می بخور پس از آن خوردم خوب شیرین و پاکیزه ترین
طبی بود اعرابی آن امر دید و گفت سخن را ازین عظیم تر ندیدم آنحضرت این مضمون فرمود که ما در خانه اینیایم در میان ما نه سحر باشد
نکاهن بلکه خدای را خوانیم و او را را اجابت کند اگر خواهی خدای را خوانم تا ترا سگ گرداند و بوی که خود و فرزند اهل خود روی و در ایشان
و من صبنانی و تعلق کنی اعرابی از سر حمل گفت بلی میخواهم آن حضرت دعا کرده اعرابی در ساعت سگی شد و رفت و من بفرموده آن
حضرت از دنبال و رفتم تا بقبله خانه خود رسید و پیش اهل خود دم لایه مینموده و ایشان عصا گرفته و ابرویون کردند و من بخدمت
آنحضرت بارگشتم و دیر از آن خبر دادم تا آن سخن بودیم که آمده پیش آن حضرت ایستاد و اشک از چشمهایش وان گردید و فرمود
میگوید و برخاست غلبه آن حضرت را برادر هم آمده دعا کرد تا اعرابی بصورت اول خود عود نموده و دیگر بار از گریان جالسه ناسبت بر
بر آورد و دیگر از جمله دعای آن محرم اسرار غیب و حیات بخش احوات قلوب علیه السلام است که فرمودی بود از اهل خراسان حساب

گفت و مال و مخزن باطنش از نقد محبت اطمینت پیغمبر بالا مال صورت احوالش بخط و خال محاسن خصال موسوم
و تحقیق جایش بارقام محامد صفات مرقوم و پیوسته بقدم حسی طریق ادراک سعادت حج پیروی و هر سال هزار وینار از
مال خود و سیر کار فیض انار پیشوای خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برسم هدیه تسلیم فرمودی و دختر عمش را
که او نیز در ثروت و متول جفت دی بود و در صلاح و سداد و حسن اعتقاد پیروی او مینمود و در حساب نکاح و داشت مالی
از وی استعدا نمود که او را نیز بسفر فیض انار حج با خود برد تا هم دست خود را از فرض حج فارغ ساخته خود را بآن سعادت
عظمی رسانیده هم نه یارت مدینه مشرفه ادراک خدمت نجات رات حرم سر آ جناب مقدس جعفری بنوده از خالص مال
خود قدری برای ذخیره عقبه هدیه ایشان گرداندا لقصه مردی شمس زن را پذیرفته روان شدند تا به مدینه مبارک رسیدند
و باز روی که داشتند فائز گردیدند و مرد و زن را در دنیا رفیق سر کار آنحضرت همراه برداشته و با کیسه و صندوقچه که در سینه
الآت زن در آن بود گذاشته بود و در وقت بخت تسلیم آن وجه برسم صدق و تحفه رفته بعد از ملاحظه قفل و مهر آنرا کشوده
هر چند بخت انری از آن مال نبود و در آن امر حیران گشته با اضطرار زنی را نزد یکی از رفقای همشهری خود هم
ساخته هزار وینار فرض کرد و بعضی آن وجه بخدمت آن حضرت برده قصه را بموقوف عرض در آورد آنحضرت فرمودند که باکی
نیست آن بهار سیده است و هر وقت که چگونه بشمار سیده که جز من و دختر عمم بران اطلاع نبود آن حضرت فرمودند که ما را
دست تنگی رو داده بود و فرستاده آنرا آوردیم مرد و در آن امر بغایت متحیر و در طریق دین بیشتر از پیشتر متبصر گشته آن را از اعتبار
باز داد و مرمون خود را گرفت و هم در آن اوقات آن مرد بجهت کاری از خانه برآمده چون باز گردید زن را در حالت نزع دید
و گفتند که او را در دلی عارض گشته چنین شده بکار زن وفات نموده مرد چشم وی و دهنش بست و در جامه بچید و متوجه تنبیه
گفتن و جنوط و قبر گردید پس بخدمت مراعی شیوه سفر فزانی محبی دوست توازی اجنی امام بهام علیه السلام رفته استعدا
نمود که تفضل کرده قدم مبارک رنج به دار و ویران زن نماز گذارد و آنحضرت دو رکعت نماز گذارده دست برداشت و دعا نمود
نگاه فرمود که بنزل خود رود که اهل تو نموده ست و قواعد و در منزل خود بیایی که امر و تمی میکنند و بسلاست باشد و چون بخانه
رفت حال بر آن منوال بود که آن حضرت فرموده بود پس خدای را حمد کردم و مرسم شکر آن نعمت بجا آوردم و بعد از آن روانه
کعبه عظمیه شدند و در همان عام آن قبله خواص و عوام علیه السلام نیز متوجه بیت الاحرام گردید و در افتاس طواف چشم زن
بر آن بدر فلک اماست افتاد که مردمان با که صفت مگردوی آمده بودند رشوه خود را بر سپید که این کیست گفت امیت
حضرت جعفر بن محمد علیه السلام زن گفت بخی را قسم این همان کیست که ویرا دیدم که دست بر ساق عرش زده بود
و شفاعت مینمود تا خدای عزوجل او را بر این من باز گردانید و از آنجا دعوات یا برکات دعائی بود که مانند آب حیات از چشمه مبارک

دل و زبان آن خضر طریق نجات جو شیده محمد بن حنفیه را بان زنده ساخت تفصیل این احوال تیسین این مقال آنکه
 ابو بکر هشتم اسمعیل بن محمد حمیری که در کتب رجال در عداوتات مسطور است در بدایت حال با اعتقاد کیسانیه بود
 که محمد بن حنفیه را امام می دانست و میگفت که او فرموده است و از خیمت حضرت صادق علیه السلام در باره او فرمودند که او
 بر هیچ نیست یعنی اعتقادی صحیح و مذمبی درست ندارد این سخن با اسمعیل مذکور رسیده بخیمت آنحضرت معروض شد
 که این رسول بتدشیدم که در حق من چنین فرموده اید من عمر خود در هوا داری شما گذرانیده ام و بجهت ولای شما از مردمان
 کنار گرفته ام آنحضرت فرمودند که تو میگوئی محمد بن حنفیه در شعب ضوی است یعنی اعتقاد تو اینست که زنده است و
 در اینجا است شیری بر رست و پلنگی بر چپ و بامداد و شبانگاه روزی او بدوی آورند و ای بر تو بدستیکه رسولی از علی
 القدر علیه و آله و علی و حسن و حسین علیه السلام از تو بهتر بودند و شربت مرگ چشیدند اسمعیل گفت بر وفات محمد بن حنفیه
 ولیست فرمود آری بدستیکه پرم را خبر داد که برو نماز گذارد و وی را دفن نمودن آیتی بتو نمایم آنگاه دست اسمعیل گرفته بر
 قبر برود و دست بر قبر زده و عائی کرد پس قبرش گافته شد و معروی ظاهر گشت موی سر و مواسانش سفید و خاک از سر و رو
 خود می افشاند و میگفت یا ابا بکر هشتم مرا می شناسی اسمعیل گفت نه گفت منم محمد بن علی و ابن الحنفیه بدستیکه امام بعد از حسین
 علی بن حسین است و بعد از او محمد بن علی و بعد از او این مرد پس سر بر میان خاک کشیده و قبر بجنان پوشیده گردید دیگر
 از انجای این بود که منصور و واثقی ملعون عبدالقادر بن ابی العلاء گرفته محبوس ساخته بود و محمد بن عبدالقادر بن حسین که صدیق
 و یار وی بود در آن سال حج رفته در عرفات و در اک شرف ملازمت حضرت صادق علیه السلام نمود آنحضرت احوال عبد القادر
 از وی پرسید بعضی رسانید که او و حبس منصور است آن حضرت دست مبارک ساعتی بدعا برداشت و بعد از آن فرمود
 یا محمد قل خالص و الله صاحبات یعنی بخدا قسم که صاحبان او از حبس رهایی یافت و بعد از آن چون محمد بن عبدالقادر
 از آن سفر مراجعت کرده با عبد الحمید ملاقات نمود از و سه پرسید که در چه ساعت منصور را از زندان بر آوردی گفت روز عرفه
 بعد از عصر و دیگر از انجمله این بود که حماد بن عیسی از آن حضرت است با که از خداست تعالی سلامت نماید که روزی کند او را
 مالی که حج بسیار بان گذارد و دیه های خوب و ستم نیکو روزی از خاندان شریف و فرزندان نیکو کار بوی که است فرمود آن
 حضرت متوجه معاشرت این مضمون ادا نمود آبی روزی کن حماد را آنچه بجام حج بان گذارد و روزی کن حماد را اضیاع خواب
 و ستم خوب وزن صالحه از قوم که ام و فرزندان نیکو کار یکی از حضار آن مجلس حکایت کرد که سالی در بصرو بخانه حماد بن
 عیسی رفتم گفت که بنی طرداری دعای حضرت صادق علیه السلام را که بر آن من کرد و گفتم آمدی گفت این ستم است
 دورین شهر مثل بن سرائی نیست و دیه های من بهترین دیه هست و زوجه که دارم از قومی که ریخ خواسته ام و فرزندان من

اینانند که میثاقی چنین و بهشت حج گذاردند ام راوی گوید که حماد و حج و دیگران از آن کو که نجات حج را طریقی دعا
 آنحضرت تمام باشد بعد از آن بقصد حج پنجاه و یکم سیرین رفته چون کعبه رسید
 آمدہ اورا برد و غلامانش از پی شتافتند و ویرا گرفتہ چون بر آوردند و در آتش یافتند و از بخت حماد و بعد از آن
 غزنین الحنفیہ میگفتند و دیگر از انجملہ آن بود کہ در سفر حج از ادعیہ اجابت اش امام ہر بر و افتاب النور حضرت موسیٰ
 بن جعفر علیہ السلام کہ آن بود کہ روزی در منی بر زنی گذر کرد کہ مادہ گاو سے از و مرده و وی گریان و افسردہ بود و
 کو کانش نیز بر گرو وی میگرفتند آن امام مہربان و چارہ جوی سچا پرگان نزد آن زن آمدہ سبب گریہ پرسید گفت
 کو دکان یتیم دارم و مادہ گاو وی دوشتم کہ عیاش من ایشان از آن بود آن مرد و بانوی برگ ماندیم فرمود یا اللہ یا اللہ
 خواہی کہ آن گاو را برے تو زندہ گردانم گفت آری آنحضرت بکسی فرستہ دو رکعت نماز گذارد و دوست برو شتہ لہامی
 مبارک را حرکت داد آن گاو پیش کا و رفته پای مبارک بران زد و گاو پر خاست و راست ایستادہ چون زن آن عجیب
 مشاہدہ کرد و فریاد بر آورد کہ عیسیٰ بن مریم است بخدای کعبہ پس آنحضرت بمیان مردمان زود رفت و دیگر روزی رسیدند
 برآمدہ مردی مغربی دید کہ ترش مرده و بارش افتادہ و او میگفت آنحضرت احوال پرسید گفت با جمعی حج رفتیم خم
 اینجا مرد و از رفقا باز ما بم و ما بر بار دیگر ندانم فرمود ممکن است خردہ باشد گفت بر من رحم نشیند و استنہ اینانی پس آنحضرت
 نزدیکی خرفت و حاکم و چو بی افتادہ بود و بر داشتہ بران زد و نسیب داد و برخاستہ صحیح و سالم بر پای ایستاد آنحضرت فرمود
 درین سچ استنہ امی بنی بر دتا بیا رانسی دیگر از انجملہ آن بود کہ در سفر حج بر سچا پی رفت کہ آب بردارد و کوہ کہ عبارت از
 حسینہ یا مطہرہ ست از دوست وی در چاہ افتاد پس رو بسوی آسمان کردہ گفت تویی سیرانی من چون تشنہ شوم تویی
 قوت روان من چون گرسنہ گردم یا سیدی مرا طرے و دیگر غیر این نیست در حال آب بالا آمد تا بلبل چاہ رسید و کوہ بر روی
 آب افتادہ بود و دست مبارک دراز کردہ کوہ را برداشت و بر آب کردہ و وضو ساخت و رکعتی چند نماز گذارد و بعد از آن قدر
 ریگ برداشتہ در کوہ نخت و آنرا حی جنبانید و می آتشامید راوی گوید کہ نزدیک آنحضرت رفتہ سلام کردم و
 گفتم از نعمتہ کہ خدا یتعالی مقودا و من نیز عطا کن پس آن کوہ بن داد چون نظر کردم تند و سولین بود و ہرگز خبر سے
 از آن لذت ترونو شبتو تر خوردہ بودم و دیگر از انجملہ آن بود کہ سہ روز پیش از آنکہ از کاس ستم طاعیان بنی عباس
 شربت شہادت نوشیدہ از جو و جفای آن ماعین فراغت میدند و یوسف جاننش از زندان بر حنت جہان پاک
 یافتہ و بارگاہ قربا بر سر میر مقفل و مذاق عند ملیک مقتد دانشمند مسیب بن زبیر را کہ زندان بان و
 حراست آن حضرت موکل بود و دعوی شیع و ولای آنحضرت مینمود خواندہ فرمود مسیب امشب بدینہ خواہم رفت

تا با پسرخود علی گویم آنچه پدرم باین گفته و او را وصی و خلیفه نامیم مراد آن جناب ازین سخن همانا تجدید عهد و تائید وصیت
بوده قبل از آن نیز تصریح بآن فرموده بود و چنانکه بسیار از اخبار و کانی و غیره ادای شهادت بر آن مینماید سبب
پنداشت که غرض آن حضرت آنست که وی در بار کشاید دوران حرکت یاری او نماید گفت یا مولای من چگونه
من در بار و طفلها کشایم و پاسه بانان باین انداز آن حضرت فرمود یا سبب ضعیف نیست یقین تو در خدای عزوجل
و در تابعان از آن این ضمون او فرمود که بدرستی که من خدای را خوانم بآن ماسم بزرگی که آنست او را بدان خواند و تحت
بلقیس را کمتر از طرفه العینی بر پیش سیدمان سادات خدای تعالی میان من و پدرم علی و در مدینه اجتماع و هدیب گوید
پس آنحضرت دعا میکرد و ناگاه از مصلای خود غائب شد و ویران دیدم و من استاده بودم تا که دیدم بجای خود آمد و من
را بچنان بر پای خود گذاشت پس بسجده افتادم و خدای را شکر نمودم برین نعمت که مرا بوی شناسا گردانیده است
و اما دعوات اجابت سمات عالم علوم زمین و آسمانی و استجاب باران فیوضات سبحانی قره العین مصطفی و مفضل حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام کی دعا می بارانی بود که حسب الاستعداد عارما مومن ملعون نمود و کیفیت آن مجمل است
که چون مومن ملعون آن پسندیده حضرت یحیی را و یحیی خود ساخت و روح انکار را با کراه و اجبار بر دوش
آهنگام آن امام همام انداخت و در آن سال باران نبارید بعضی از حساد و معاندین گفتند که این از شامت رخصاست
این سخن بجا مومن رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت است عار باران نمود آنحضرت قبول کرد و فرمود و شنبه
با خلافت بصحرای رفته بر شجر چون دعا می اجابت اثر خود صعد و کرد و خدای را حمد و ثنا نمود زبان فیض بار حق گفتار بضمون
این دعا گشت و که بار الها خدای تو عظیم گردانیدی حق ما اهل بیت را پس متوسل شدند مردمان بجا چنانکه فرمودی و
و آرزوی فضل و رحمت تو کردند و توقع و احسان و نعمت تو نمودند پس باران ده ایشان را بعد از برگشتن ایشان
باشد بمنزله او را امگا همای خود را وی گوید که قسم بآن کسیکه برگزید محمد را بحق پیغمبر که هر آنکه تحقیق با او با برادر خوا
بر آنگیختند و در عدد و برق پدید آوردند و مردمان بجزکت و آمدند که از باران خود را بطرفی کشند پس آنحضرت فرمود که هر
حال خود باشید و مردمان که این از برای شما نیست بجز اهل فلان شهر است پس آن ابر گردشت و بعد از آن ابر گردید و باران
مردمان باز در حرکت آمدند و آنحضرت فرمود و بجز اهل فلان شهر است و بر همین گونه ابر آمد و گذشت
و هر بار مردمان حرکت مینمودند آنحضرت ایشان را تسکین میداد تا ابر باران بر زمین میخورد و فرمود که یا ایها الناس این ابر را خدا عزوجل بر
شما فرستاده است پس شکر کنید خدا را بقبول و بر شما پس بر زمین و بسوخته شما و ابر امگا همای خود و بیک این ابر رحمت را بر شما
می دهد بزمانی باران شما داخل خانه های خود شود بعد از آن خواهد شد از غیر آنچه لایق کرم و بزرگی است و تقاضا باشد این سخن فرمود

و از بنبر فرو آمد و مردمان باز گشتند و ابوجحان ایستاده و بارش نینمود تا به خانه های خود و نزدیک رسیدند بعد از آن باران
 بارانی سخت چنانکه وادیه ها و حوضها و غاریها و صحراها پر شد و مردمان میگفتند که گوارا با و فرزند سولای را راضی اند و آله
 و سلم که استهای الهی بعد از آن حضرت بیرون آمده جمعی کثیر بحضورش یافتند و شرف خدمتش دریافتند و آنحضرت
 خطبه که مشتمل بود بر ایه ترغیب ایشان بشکر گذاری نعمتهای الهی بفرای طب لسان و از گرا بر گرا گرفتار هدایت
 آثار باران الهی موعظه بالسخه و فرمانبرداری او در او امر بر راضی قلوب خضار باریدن گرفت و چون این حکایت بطول
 و با تمهید آن که مشتمل است بر بدگویی محاسنان و معاندان نزد مامون و آن ملعون حق را بواوی امانت آن عزیز کرده حق
 انفاق و با نثار آن امام کبیر و صورت شیر که بر سر نهاد مامون بر خر و نقوش ابو حیات یافته لعین سگ صفی را
 که تعرض استخفاف آنحضرت مینمود و طعمه خود ساختن این جمله مفصل در مجلس سفتم باب اول نگارش یافته لهذا درین
 مقام از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود بسبیل ایجاز و اختصار اکتفا نمود و دیگر از آن جمله نفرین بود که آل برکت اگر در
 چنانکه مریست که آن حضرت را در عرفه دیدند که دعای سیکر از آن پرسیدند فرمود دعا میکردم بر برای سبب آنچه کردند
 بر پدر من علیه السلام یعنی از دشمنی پس خدایتعالی مستجاب گردانید برای من امر و پس چون از آنجا گریخت مانی چند
 نگذشت که بیرون از جعفر و یحیی متغیر گردید و فرارش قضا بساط دولت شوم نشان از در هم خوردید بدینگونه که جعفر مقتول
 و یحیی محبوس و مغلول گشت و اول نیز از زندان کسب و نیران بار حیل بست و به شیخ مکافات بیدار تر خود پیوست و دیگر
 از آنجا نفرین بود که بر یحیی بن عبد الله بن مصعب نمود بسبب ظلمی که در بعضی از امور بر آنحضرت کرده بود و در همان
 نفرین بکار نا بکار از قصاص فتاده گردنش شکست و دیگر از دعا های عرش ارتقا و عالم ماضی و باقی امام محمد تقی علیه السلام
 آن بود که محمد بن حسان را در چشمی عارض گشته نزدیک شد که قطع نظر از بینائی نماید بخدمت حضرت ابوالحسن ضیا
 علیه السلام رفته احوال خود را عرض نمود و دیده توقع بر چاره گری آن مردم و دیده بنیش کشود آنحضرت رقعہ نوشتند بحدید
 و مهر فرمود و بوی داده گفت نزد ابی جعفر یعنی امام محمد تقی رو و این مکتوب با و داده خود را با و ببال و درخواست کن که
 ترا دعا کند پس محمد بن حسان بخدمت آن لوکل بوستان خود و احسان رفت و آن حضرت در آنوقت شانزده ماهه و در
 آغوش دایه بود و رقعہ بوی رسانید و چشم خود بوی مالید و چشمداشت خود را معروض گردانید آنحضرت دست برداشته
 رو بسوی آسمان کرد و در زمانی طویل ساکت بود و سخنی از وی سمیع نمیکردید محمد مذکور گوید که بخدا که دست چشم از
 آسمان برینافت تا آنکه چشم من باز روشن گشته بهبودی و صحت یافت و دیگر از آنجا دعا بود که محمد بن و اقر از وی
 حکایت نموده باینضمین که من و برادر من بخدمت آنحضرت فخر و برادر من تالیف قفسی داشت شدید یعنی نفس تند شوید

بیرون می آمد از آن ازار و علت آن بدین و ملت شکایت کرد و فرمود عافاک الله مما تشکون یعنی عافیت شد
 ترا خدا تعالی از آنچه شکایت میکنی که و آنحضرت بیرون آمدیم تحقیق که برادرم از آن عافیت یافته بود و تا
 زنده بود و دیگر آن معنی نمود و توحمت مرا نیز هر هفته در تنه گاه در وی بهم میرسد و چون در زنده بود
 پس از آنحضرت درخواست نمودم که آن از من زائل گردد و پس آنحضرت در جواب فرمود که آن عافیت
 غایت آن ازار نمود و دیگر از آن جمله معتصم کبش بر آن حفظ ملک شوم و دولت بج روزی خویش
 که عزیمت بر قتل حضرت جواد علیه السلام منتظر فرصت می بود و بجهت ارتکاب آن امر شاست ماب پیوسته
 طلب بهانه می نمود تا آنکه آن لعین از رای رسیدن خود نمائی تو طایفه نمود که آن حضرت را بداعیه خروج
 مستم سازند و جنگی در آن دعوی ناحق نمود بر دوازند بعد از تهیه مقدمات مذکوره آنحضرت را خوانده
 در آن باب با وی آغاز عتاب کرد و آنحضرت را می که من این داعیه نگذردم که فلان و فلان برین گویند
 فرمود تا ایشانرا حاضر ساختند و آن ثبوت برین سخن شهادت دادند و گفتند آری چنین است و اما این
 نامه ما نوشت تا از غلامان تو گرفته ایم آنخت بدعا برداشته گفت خدایا اگر من دروغ گفتند ایشانرا
 بگیر پس دیوار و سقف آن مکان در جنبش آمد از ایشان که برخاست می افتاد معتصم از سرعت قبولی
 آن دعا و نزول آن بلا مضطرب و هراسا طافش تنزل دل از آن گشته بدرویی غیر باب توبه نید
 گفت یا بن رسول الله توبه کردم از خدای خواه که این را ساکن کنند آن دریای عفو و کرامت و امام ممت
 شیم معذرت پذیر گشته و دیگر یار و دعا نمودت ساکن گردید و اما از دعای عرش سب احابت انما
 محک هر سجده شقی حضرت امام علی نقی علیه السلام بود که متوکل گمراه وقتی عرض سپاه خود میدید فرمان
 داد که هر سواری از ایشان توبه برده اسب خود پر کرده همگی آورند و موضعی معین بر سر هم بنزد پس
 چنان کردند تا غنیمت ماند که سه در آنجا بدیدل نحالی میگفتند پس برقراران تل برآمد و حضرت ابوالحسن
 علی نقی علیه السلام را نیز خواند و گفت ترا بر آنب کردم که سواران مرا مشاهده ثنائی و ایشان کبستونها
 بر سببان بسته بودند و مسلح و مکمل با عدت تمام از نظر عبور می نمودند و عرض آن ملعون ازین تمهید
 آن بود که گشت سپاه خویش و صحت و شای را طاهر سازد و کسانی که هواے خروج در سر داشته باشند
 از دیدن آن دل شکسته گردید و ضمیرشان را با ایمان داعیه پردازد و اذلیشه آن لعین از آن امام گزین نمود
 که سباده احدی را از علوین و اقارب خود و تر و ج نماید آن سالار جن و غیبی فرمود که آیا من عرض کنم

بر تو لشکر فرود آگفت آری پس آنحضرت دعا کرد و خدا سبب آنرا خواند متوکل وید که ما بین آسمان
 و زمین از مشرق تا مغرب از ملک تمام سلاح برگزیده و متوکل از دشت آن بیوش گشت و چون بهوش آمد آن
 حضرت فرمود که ما در دنیا با شما نقشه نمیکشیم چه در دنیا یا مشغول آخرتیم پس با کنیست بر تو از آنچه گمان
 میکنی و دیگر از آنچه گمان میکنی بود که متوکل ملعون نا پاک آنحضرت متغیر و غصبناک گشته بر قتل او عازم و بر اطفال
 آن چراغ خدا آنحضرت را جازم کرد و بدو کس با حضرات آنحضرت فرستاد و چهار نفر از اجلات را طلبیده شمشیرها
 با ایشان داد و فرمود که چون آنحضرت داخل گردید ویر القتل رسانند و آن نا پاک بریدین از شدت خشم کوبین
 سگونی خود و که چون ویر القتل رسانند بدو را نیش را سوزاند را وی گوید پس آنحضرت داخل شد و
 بهای مبارکش حرکت میکرد و پیر و بیتابی نداشت متوکل چون آنحضرت را دید خود را از تحت انداخت و پیر
 در بر کشید میان هر دو چشمش را در دستهای مبارکش را میبوسید و میگفت یا سیدی یا بن رسول خدا
 بهت بین خلق خدای پسر عم ای متوکل من یا ابی الحسن چه چیز ترا درین وقت آورده است آنحضرت فرمود که
 فرستاده تو آمد گفت دروغ گفته است باز گرد ای سعید من و جمعی از مقرران خود را فرمود که شما بعیت آنحضرت
 نمایند و آن چهار نفر که ایشان را شمشیرها داده و مهبای قتل آنسور استاده بودند چون آن حضرت را دیدند یکی
 بسجده افتاد و بعد از رفتن آن حضرت متوکل ایشان را طلبیده گفت که چرا آنچه شما را فرمودم نکردید گفتند از
 شدت هیبت او و برگزید او بشیش از صد شمشیر دیدیم و نتوانستیم معلوم کرد که چه کسان بودند و دلای ما از
 خوف و عجب برگزیده و دیگر از آنچه این بود که در اهل سامه و بعلت برص گرفتار و از آنچه زندگانی برو
 ناگوار گردیده بود و ابو علی فخری چاره وی در آن دید که خود را بخیرست حضرت ابو الحسن علیه السلام رساند و
 از آنجناب و الا استماعی دعا نموده بآن دعای در روز و آن علت را از خود را نقل کرد و اند پس رسول آن مرزبانه
 انجام این مراسم بر سر راه آن امام بهام علیه السلام نشست تا آن حضرت رسید و چون ویر او دید بر جاست
 بجانب وی روان گردید آن حضرت فرمود که قنح عافاک الله یعنی دور شو عافیت دهد ترا خدای و بدست
 مبارک بسجده ای اشارت نموده این عبارت را دو بار دیگر اعاده فرمود و بر جای خود ماند و نزدیک نتوانست رفت
 پس باز گردیده بفرستد ملاقات کرد و کلام آنحضرت را برای او حکایت نمود فخری گفت که پیش از آنکه تو سوال نمائی
 او بر آ تو دعا کرده است برو که نزد وی عافیت خواهی یافت آن مرد رفت و صبا حش وی را صحت حاصل و آن
 علت از وی ترا نقل گردیده بود و دیگر از آنچه آنکه مردی عبد الرحمن نام در اصفهان بود و بقدیم اعتقاد سالک طریقه

تشیع گشته بر ماست حضرت امام علی نقی اعتراف مینمود سبب اختیار این مذہب از وی پرسیدند گفت از آنحضرت
دیدہ ام چیزی کہ موجب این اعتقاد من گشت من مروی فقیر بودم و در گفتگو زبانی و جرأتی و ایشتم سالی مردم
اصفہان مرا جمیع بختہ تظلم و ادوخواہی بدرگاہ متوکل فرستادند روزی در خانہ متوکل بودیم کہ امر شد کہ علی بن جابر
علیہ السلام حاضر سازند پرسیدیم کہ این مرد کیست کہ امر با خدا را و شد گفت مردی علوی است کہ
رافضیان او را امام میدانند چنین میا بیم کہ متوکل او را بر اسے کشتن طلبیدہ من گفتم کہ از اینجا تیر و دم تا
او را بچشم کہ چگونه مردیست پس و آمد پس پی سوار و مردمان بر راست و چپ راہ صف کشیدہ نظار
وی سینہ و دمن چون او را دیدیم دوستی او در دلم افتاد با خود او را دعا کردم کہ خداے تعالیٰ شتر متوکل
از و قح گردان و او سے آمد و نظرش بر یابی اس پیب و و بطرفی التفات نمیفرمود و من تبحنان دعا میکردم
چون بن رسید رو من کردہ باین مقالہ قائل گردید کہ استجاب للہ دعاءک و طول عمرك و کثر مالت
و ولدک یعنی خدا تعالیٰ دعای ترا مستجاب و عمر ترا دراز و مال ترا و فرزند ترا بسیار گرداناد من از شنیدن
این سخن لرزیدم و در میان یاران خود افتادم گفتند ترا چہیست گفتیم خیر است و ایشان را از آن اخبار نکردم بعد
از آن با صفہان باز گشتیم و خداے تعالیٰ از چندین جہتہ ابواب حصول مال بر رو سے من کشود تا آنکہ
الکون قیمت آنچه در خانہ من گشت ہزار ہزار در ہم میشود غیر آنچه در خارج است و وہ فرزند مرا روزی گردید و عمر من
بمیانہ ہفتاد و ہشتاد سال رسیدہ و من قائل بخونکہ با ماست چنین کسی کہ بر آنچه در دل من بود مطلع شد
و خداے تعالیٰ دعای او را برای من مستجاب گردانید و اما از دعای ای ایمان فزای چشم کشاے
افسر تارک سروری حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام آنست کہ خمد بن حسن شمعون حکایت نمود و
حاصل مشہوش اینست کہ بخدست حضرت ابی محمد علیہ السلام عرضہ نوشتم و اس دعا کردم کہ بر اسے من
و کا کند کہ از و چشم من رفت و کور گشت و چشم دیگر نیز مشرف بر کوری گردیدہ بود پس آنحضرت بمن نوشت
کہ جلس باللہ عینک یعنی نگاہ دار و خداے تعالیٰ بر تو چشم ترا حاصل میکند بر اسے ہر دو چشم دعا کردہ
بود پس آن چشم منیا بحال خود آمد و در آخر آن مکتوب شہد بود کہ انک الله و احسن ثوابک یعنی اجر و بہتر از خدا
تعالیٰ و نیکو گرداند ثواب ترا پس من ازین غمناک شدم یعنی ازین جہتہ کہ این عبارت مشعر بر وقع مصیبت
بود و نمیدانستم کہ کسی از اہل من مدہ باشد پس بعد از چند روز خبر وفات پسر مدہ آید و دانستم آن تعزیر بر
این واقعہ بودہ است مخفی نمائد کہ عادات از آن منبع سعادت پیش از زہش مالور و درکت معتبرہ

مذکور است ولیکن حکایت کہ متضمن دعا ہے صریحی باشد در کتب مستداولہ بنظر قاصر نرسیدہ ولہذا بحکایت
 خزانہ کہ در کتاب شریف کافی مذکور است اکتفا کردید و اما از دعا ہاے اجابت اثر خلف منتظر امام نبیان و
 پیدا چراغ فانوس اختفا آب یوزنگ گلشن امکان حجت قائم حضرت صاحب الزمان سلام اللہ علیہ و
 آباء الطاہرین آنست کہ محمد بن یونس حکایت نمودہ کہ مرا بر بقعہ ناصوری ہم رسید و آن عبارت است
 از علت ماسخو پسین کہ مغرولوا سیر است یا مادہ دیگر آن را با طبا نمودم و بر آن مالے خراج کردم گفتند کہ ما بر
 این علت دوائی نمی شناسیم پس رقعہ نوشتیم یعنی نہاحیہ قدسہ و وکلا سے حضرت قائم علیہ السلام و از آن
 حضرت درخواست دعا نمودم پس وی علیہ السلام بمن نوشت کہ البساک اللہ لباس العافیۃ و جلاک
 معنای الدنیا و الآخرۃ یعنی پوشاند ترا خدای تعالی لباس عافیت و گردانہ ترا با ما در دنیا و آخرت پس
 بر من جمیعہ و ہفتہ گذشت تا اینکه عافیت یافتیم و آن موضع مثل کف دست ہموار شد پس طیبے را از
 اصحاب ما یعنی از شیعیان خواندم و آن را بوسے نمودم گفت ما دوائے این نشناختہ و ندانستہ ایم اللهم
 بلغ مولانا الامام العادی المہدی الفاتحہ بامرک صلوات اللہ علیہ و علی آباء الطاہرین
 عن جمیع المومنین و المؤمنات فی مشارق الارض و مغاربہا اللهم ارنا طلعہ الرشیدۃ
 و غرۃ الحمیدۃ و اکل نواظرنا بنظرۃ منی لیدر عجل فرجہ و یصلح عجزہ و یوسع منجیہ

احوال مصنف کتاب از تذکرہ موسومہ بنجوم السمار فی تراجم العلماء مولانا میرزا
 محمد رفیع الواعظ القزوینی از شاہ فیضلای کاملین و بلغای واعظین و علمای عاملین بود کتابش
 ابواب الجنان برجال فضل و علم و جلالت قدر او شہادت دارد الحق کہ کتابی فارسی در بیان پند و نصائح باین فصاحت
 و بلاغت و خوبی عبارات و لطف استعارات بہ عرض تالیف نرسیدہ از مجلد اول آن کتاب ظاہر میشود کہ کتاب
 مذکور مشتمل بر بہشت باب است اما مجلد اول کہ یکی از ابواب بہشتگانہ است درین دیار بسیار شہر دار و در
 زمان شاہ عباس ثانی صفوی تصنیف شد و مجلد ثانی ہم بنظر مولف رسیدہ اما کیاب است و از جلد دیگر مجلد
 اطلاعی ندارد آیا بقالب تالیف و تصنیف آمدہ یا ناتمام ماندہ با مجملہ میرزا موصوف و عطا عامل و شاعر کامل بود در
 شعر و اعظ نخلص داشت میرزا محمد ظاہر نصیر آبادی در تذکرۃ الشعرا کہ آنرا در زمان شاہ سلیمان صفوی در سنہ
 یکہزار و ہشتاد و سہ ہجری تصنیف کردہ بتقریب ذکر فضل او شعر آورده کہ دعا عظمی و نوحی اسم شرفش میرزا رفیع است

نواده ملایم فتح الله واعظ قزوینی است بفنون کمالات ارسته و بصلاح و پرستش گاری پیراسته چنین طبعش را آفتاب
گل خورشید و گلزار خاطرش را ماه تمام گل شب و لطافت و ملاحظت طبع او را تالیف مسمی به ابواب الجنان گواده عبادت
که چهار عدد و بیش بمجریه عدل صاحبان انصاف گذشته و سجل فصاحتش با ذعان اهل عرفان معنون گردیده حقا
که هر بابش در بهشت بر روی مطالعه کنندگان کشاید نه فقره اش از راه نظریه بیننده رجوع تحقیق نماید صاحب
مذکور مذکور گوید که جلد اول آن کتاب فصاحت آیات بنظر من رسیده اینکس را از کتب احادیث و اخلاص
مستغنی میسازد چرا که من مطالعه کتب تواریخ و اخلاص و امثال آن بسیار نموده ام بحسب لفظ و معنی بحکام
اینقر فیض رسان نیست حیرانم که در مجلدات دیگر چه خواهد گفت که در آن نباشد امید که بصحت و حافیت توفیق
اتمام آن بیاید و در تذکره سیاح الافکار مسطور است که صاحب فکر بلند و طبع متین مرزا محمد رفیع و اعطای
اکابر قزوین که نواده ملایم فتح الله واعظ قزوینی است بوساده تعلیم و تربیت شایقین جا داشت و بوعظ و پنجاه خلق
نظمی گماشت در نظم پر داری از بمنوایان میرزا صاحب و طاهر و حبیب و وطریق سخن بتلاش تازه و معانی
دلنشین بخوش اسلوبی می پیمود و هفتوی معرکه شاه عباس بابلیلم خان اوزرک بک بس رنگین و نیکو گفته و لالی آباد
مضمین را برشته فصاحت و بلاغت سفته در آفرماده حادی عشر بسا که هستی پیچیده رضوان الله علیه

خاتمه المطبع

هزاران شکریه پاس و حمد و ستایش بیرون از و هم و قیاس بحضرت کار ساز عالم و عالمیان و خلاق زمین
و آسمان که بعون و عنایت او تعالی شانه و عظم بر بانه و بتایید حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
درین زمان هدایت نشان کتاب رفیع الشان کشایند ابواب هدایت بر قلوب مومنان و آداب آموز
طرق عبادت و بندگی به بندگان جلد ثانی ابواب الجنان بمطبع نامی گرامی مشهور و معروف
هر دیار و امصار اعمی مطبع اوده اخبار بخط خوب و کاغذ بهین تر و مرغوب و چاپ خمره و خوش
اسلوب و قتیکیه سال دومین از مائة رابعة عشر بمجرعای رسید و از وی حجه هفتم آخره از کتب بهر ۸۵ هجری
هفته اولین بود و یونان طباع و حلیه اختتام پوشیده میثمه بازوی مشتاقان گردید و کان ذلک بسعی العبد
مطیع التتاتق الی رحمة ربه القوی محمد علی الکنتوری غفر الله له و لوالدیه و حشره الله و
ایاها مع مولای علی السلام فقط